نگاه دانلود
www.negahdl.com

رمان شیرینی شیدایی | بهارک – مقدم کاربر انجمن نودهشتیا

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

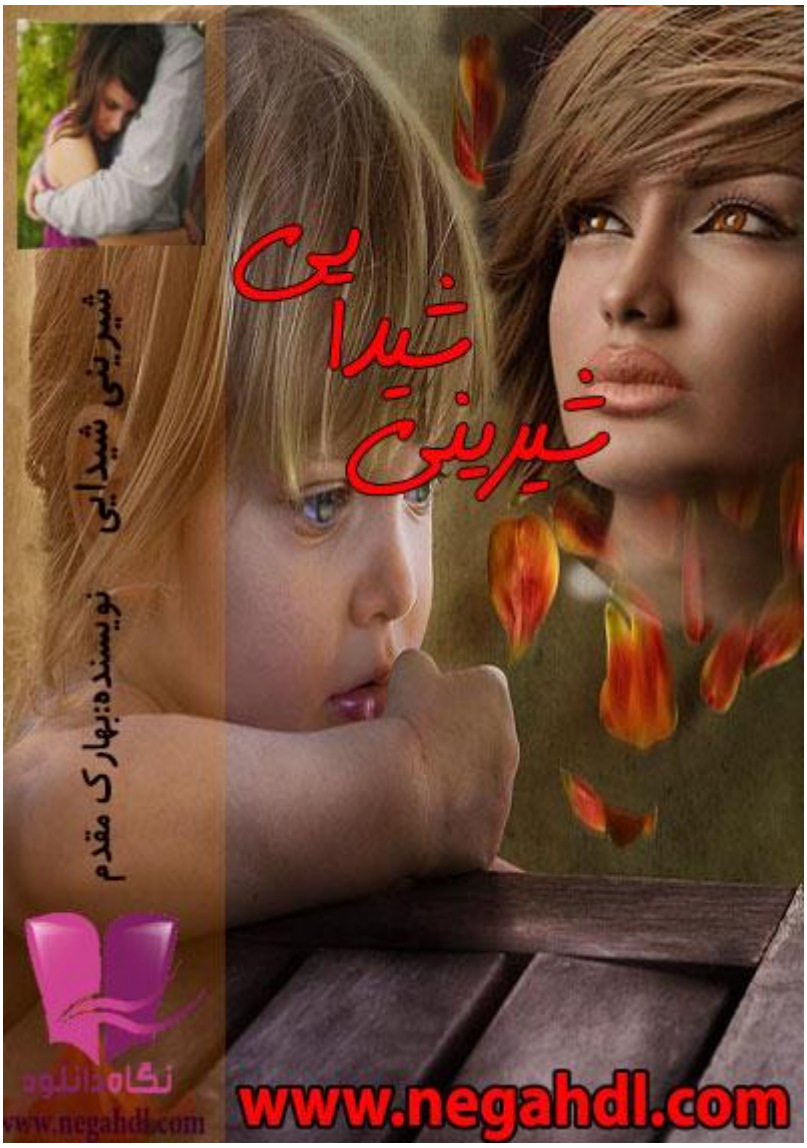

بـــــسم الـــــلّه الرحمـــــن الرحـــــیم

گاهی شکست می خوری...

گاهی حس می کنی تنهاترین ادم روی زمینی...

گاهی حس می کنی قلبت، دل، تمام وجودت ترک برداشته...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اما تو مغروری

تو یه زنی...یه زن جوون

از جنس گلبرگ های سرخی اما قوی تر از صخره ای...

تو نمی گذاری کسی تو رو بشکنه...

غرورت ترک بر میداره اما نمی شکنه...

نمیذاری که بشکنه...

تو مادری...

مادر...!

مادر نمی شکنه...

مادر به خاطر غنچه ی کوچیکش نمی شکنه...

مادر استوار می ایسته در مقابل مشکلاتی که سد راه خوشبختیش می شن.

تو مادری...مادر...

پر از حس خوب...

خدا تو این راه کنارته...

و بنده های خوبش فرشته های زندگی تو می شن

خدا بهت زندگی میده...

یه زندگی شیرین...

یه زندگی پر از عشق...

پر از شیرینی شیدایی...

تو لایق این شیرینی ها هستی اگر...

اگر تحمل چشیدن تلخی هاش رو داشته باشی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بمون.بجنگ و عشق بورز...

تو لایق بهترین هایی...

مادر...!

آخ خدایا سرم.از صبح این سرما خوردگی دست از دست سرم برنداشته.آخه نمی دونم اول تابستونی سرما خوردن من چیه؟فکر کنم از ستایش دختر بچه ی کوچولویی که تو بخش بستریه گرفته باشم.طفلکی خیلی بد سرما خورده بود.

سرم رو گذاشتم روی میز.حسابی تب داشتم.ساعت ۱ شب بود و تا ساعت ٦ صبح شیفتم ادامه داشت.خدایا کی می خواد تا صبح بیدار بمونه.

-دکتر توسلی به بخش اورژانس....دکتر توسلی به اورژانس...

وای خدایا همین رو کم داشتم.چقدرم که صدا می کنه.خیلی خب بابا فهمیدم نکش خودت رو.

بی حال تن کرختم رو از روی صندلی بلند کردم.دستم رو به لبه ی میز گرفته بودم.ته گلوم بد جور می سوخت.

روشنا:وا؟ ساورینا دو ساعته دارن صدات می کنن.کجایی تو دختر؟

با صدای گرفته گفتم:باشه...باشه دارم می رم.

روشنا:حالت خوب نیست؟

-:نه!بدجوری سرما خوردم مثل این که...

روشنا:خیلی خب تو برو مرخصی بگیر برو خونه.من می رم اورژانس

-:خودم می رم

روشنا نگاه چپ چپی بهم کرد و گفت:لازم نکرده اون بنده خدا که جونش رو از سر راه نیاورده تو با این حالت بدترش کنی.تو خودت اورژانس لازمی.بمون بیام معاینه ات کنم

دوباره خودم رو پرت کردم رو صندلی و سرم رو بین دستام گرفتم و گفتم:نمی خواد.می دونم چمه.از داروخونه دارو می گیرم می رم.برو اورژانس.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا سری تکون داد و در حالی که به سمت در پاویون می رفت زیر لب گفت:واقعا که لجبازی بیچاره بچه ات.می مونی تا بیام فهمیدی؟

بی رمق سری تکون دادم و تایید کردم.

بچه؟راست می گفت بچه!اصلا حواسم به اون طفل معصوم نبود.سعی می کنم کم تر دارو بخورم مامان.باشه؟

دو ماهی بود که عقب انداخته بودم.اوایلش زیاد شک نکردم.گفتم شاید به خاطر فشار امتحانای ترم قبلیم بوده باشه اما دیدم نخیر.به پوی پیاز داغ و خیلی غذاهای دیگه هم حساس شدم.بالاخره رفتم پیش دکتر مرادی و گفت احتمالا حامله ام.بعدش هم آزمایش دادم و امروز هم جواب آزمایشم رو گرفتم.

دارم مادر می شم.چه احساس جالبی!نمی دونم خوشحال باشم یا ناراحت.زندگی من اونقدرها هم خوب نبود که دلم بخواد یه موجود دیگه رو واردش کنم.سه سال بود که با امیر ازدواج کرده بودم.پسر خاله ام بود.پسر بدی نبود.تازه از آلمان برگشته بود.مهندسی ساختمان خونده بود.تا برگشت مادرش یعنی همون خاله ام براش جشن گرفت و همه ی فامیل رو دعوت کرد.می خواست شازده پسرش یه دختر انتخاب کنه.

خاله از اول نظرش رو من بود.از همون بچگی هم این دوتا خواهر برای من و امیر نقشه کشیده بودند.امیر رو ده سالی ندیده بودم.یعنی از وقتی که ۱۲ سالم بود.از همون اول با پول پدرش رفت آلمان و درس خوند.حالا برگشته بود.

یه پسر با چشمای سبز و صورت سفیدو موهای کمی بلند.امیر مرد جذابی بود.تو جمع که می رفت توجه همه ی دخترها رو به خودش جلب می کرد و تقریبا با همه گرم می گرفت.من زیاد حسود نبودم اما همیشه حالم گرفته می شد.

همون اول که خاله من و به امیر نشون داد زیاد از این که زنش بشم بدم نیومد.خب پسری بود که هم تحصیلات از خارج کشور داشت هم پول و هم قیافه.فقط مشکلش این بود که ۱۰ سال از من بزرگتر بود.اما به نظر مامان این اصلا مشکل بزرگی نبود.بلاخره اینقدر مامان در گوشم خونه که پسر خوبیه اله بله که آخر سر قبول کردم و شدم عروس خاله خانم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زندگیم تعریفی نداره.این چند مدته اخیر هم که همش دعواست تو خونه.دیگه خسته شدم شاید این بچه بتونه زندگیم رو عوض کنه.

روشنا در اتاق رو باز کرد.بیحال نگاهش کردم که گفت:وا تو هنوز زنده ای؟گفتم الان یه حلوا افتادیم.

- زبونت رو گاز بگیر دیوونه بیا دارم می میرم جدی جدی

روشنا وسایلش رو برداشت و اومد سمتم.بعد از یه معاینه مختصر رفت سمت دارو خونه و با یه کیسه دارو اومد سمتم.

روشنا:بگیر اینارو دیگه خودت دکتری می دونی سر وقت نخوری می میری.

-دور از جونم

روشنا:دور از جونت.نمی ری خونه؟برات مرخصی هم گرفتم از صدر.گیری بود که مگه مرخصی می داد!گفتم رو به موته به زور برگه رو امضا کرد.پاشو برو تا پشیمون نشده.ماشین آوردی؟

اروم بلند شدم و لباسم رو عوض کردم.کیفم رو از توی کمدم برداشتم و انداختم روی شونه ام.حتی جون نگه داشتن کیفم رو هم نداشتم.

-آره آوردم.ممنون بابت زحمات بی دریغتون.جبران می کنم

روشنا:توکه با این وضعت نمی تونی رانندگی کنی دخترا!خواهش می کنم از این جبرانی ها خیلی داری پیش ما نمی دونم کی می خوای جبراشون کنی...

-حیف که حالم بده مگرنه حالت و می گرفتم شب خوش

روشنا:شب خوش مراقب خودت و عزیز دل خاله باش.یه مو از سر کچلش کم شه می کشمت ها

آروم از پاویون زدم بیرون.تو راهرو با چندتا از پرستارها و دکتر ها سلام علیک کردم.چشم هام بسته بود و دستم رو به دیوار گرفتم و آروم آروم راه می رفتم.سوار آسانسور شدم.تکیه دادم به گوشه دیوار آسانسور.با صدای بوق و باز شدن در از آسانسور اومدم بیرون.رفتم سمت زانتیای سفیدم.دوستش داشتم چون با پول خودم خریده بودمش و کلی برام ارزش داشت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نشستم تو ماشین.نفس عمیقی کشیدم و ماشین رو روشن کردم.محل کارم با خونه خیلی فاصله نداشت ساعت بیست دقیقه به دوی نیمه شب بود.خدا رو شکر خیابون خلوت بود و با سرعت لاک پشتی من مشکلی پیش نیومد.

بالاخره رسیدم دم خونه.اه باز این کنترل در،دسته امیر بود.به ناچار پیاده شدم و با کلید در پارکینگ رو باز کردم و دوباره نشستم توی ماشین و رفتم تو پارکینگ

تو یه آپارتمان ۳ واحده زندگی می کردیم که هر واحدش حدودا ۱۸۰ متر می شد.ما طبقه دوم بودیم.

دکمه ی آسانسور رو چند بار پشت سر هم فشردم.اما پایین نیومد.وای یادم رفته بود آقای موسوی مدیر ساختمون قرار بود تعمیر کار بیاره دوباره.هر یه ماه درمیون این آسانسوره بازی در میاره.کیفم رو گرفتم دستم و کشون کشون پله ها رو رفتم بالا.بدجوری نفسم گرفته بود.ته گلومم می سوخت و نمی تونستم آب دهنم رو قورت بدم.همیشه وقتی سرما می خوردم همه دور و بری هام دیوونه می شدن.از بس که بد سرما می خوردم.کلیدم رو از جیبم در آوردم و در و باز کردم.مطمئنا امیر خواب بود.

رفتم تو آشپزخونه و برقش رو روشن کردم.با چشم های نیمه باز رفتم سمت یخچال و یه لیوان آب برداشتم.یه قرص از توی کیفم در آوردم.نگاه کن تو رو خدا!خب اینا رم که خودم می دوم باید بخورم دختره از بس مریض نداشته ما رو گیر آورده.روشناست دیگه!کاریش نمی شه کرد...

لیوان رو گذاشتم توی ظرف شویی.نگاهم خورد به دوتا جعبه پیتزا که تو آشغالی افتاده بود.یعنی امیر مهمون داشته؟شونه ای بالا انداختم.سر دردم بیشتر شد.نفسی کشیدم و سعی کردم به چیزهای بد فکر نکنم.

رفتم سمت اتاق خوابم الان واقعا به تخت گرم و نرمم احتیاج داشتم.کوچولوی مامان هم حتما حسابی خسته شده.رو شکمم دست کشیدم و لبخند بی جونی زدم.نمی خواستم به اون جعبه پیتزاها فکر کنم.الان واقعا حوصله اش رو ندارم.در اتاق رو آروم باز کردم.

از چیزی که رو به روم می دیدم واقعا شوکه شدم.دستم رو به چارچوب در گرفتم.تمام تنم یخ کرد و بعد داغ شد.سوختم.اره از درون سوختم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هر دوشون رنگشون پرید.دختره اما خونسردتر از امیر بود.پتوی من رو جلوش گرفته بود تا بدن لختش رو نبینم.امیر اما مضطرب بود خواست از روی تخت بلند شه داد زدم:توچه غلطی کردی امیر؟

امیر:ساوری..

-امیر این کیه؟این زن تو خونه ی من روی تخت من چی کار می کنه؟خونه ی من جای این کثافت کاری ها نیست امیر.امیر خدا لعنتت کنه

داد می زدم اما اشک نمی ریختم.همیشه غرورم زبون زد کل فامیل بود.از این که هیچوقت در مقابل مشکلات سرخم نمی کردم و ضعف نشون نمی دادم اما این بار دیگه خیلی قضیه جدی بود.فکر نمی کردم امیر تا اینجاها پیش رفته باشه.فکر می کردم چون چندین سال توی آلمان بوده عادت کرده با همه صمیمی باشه.

امیر شلوارش رو پوشید و اومد سمتم.هنوز تکیه داده بودم به چارچوب در و نفس های عصبیم سکوت تلخ اتاق رو می شکست.

امیر:ساورینا...خواهش می کنم بذار برات توضیح بدم عزیزم.

دختره که دید امیر اومده سمتم و بازوهام رو گرفته با تندی گفت:امیرجان.چرا بهش نمی گی که من دو ماهه زن صیغه ایه توام.قراره به همین زودی ازدواجمون رو علنی کنیم.بهش بگو

چشم هام دو دو می زد.تبم رفته بود بالا تر.نگاهم تو نگاه شرمنده امیر قفل شده بود.

**

چشم هام دو دو می زد.تبم رفته بود بالا تر.نگاهم تو نگاه شرمنده امیر قفل شده بود.

-چـــــی؟

صدام لرزید نه!تمام تنم لرزید.هرچند زندگی فوق العاده ای نداشتم اما هیچوقت هم نمی خواستم زندگیم از هم بپاچه.از اسم طلاق بیزار بودم و ازش می ترسیدم ولی حالا...

امیر شرمنده سرش رو انداخت پایین.تو چشم هام اشک حلقه بست.

-راسته امیر؟تو چشمهام نگاه کن و بگو راسته؟بگو داره دروغ می گه...دِبگـــــــو لعنتی!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امیر لبش رو گاز گرفت و بهم خیره شد.تو عمق نگاهش فقط یه جمله بود"راسته"

لبخند تلخی زدم.اروم اروم شروع کردم به دست زدن.گونه امیر رو بوسیدم و گفتم:مبارک باشه پسرخاله داری دوباره دوماد می شی.

لبم رو به دندون گرفتم.بغضم داشت می شکست.به اون دختر با موهای وحشی طلایی کمرنگ خیره شدم.چشم های آبی کشیده با صورت استخوونی و گونه های برجسته.لب های گوشتی و بینی سربالا.تو عمق چشم هام با بی شرمی خیره شده بود.

سری از روی تاسف تکون داد و رفتم سراغ کمدم.چمدون مسافرتی بزرگم رو برداشتم و پر از لباسشون کردم.از این اتاق به اون اتاق می رفتم و وسایل هام رو جمع می کردم.لپ تاپم رو برداشتم.مدارک و پاسپورتم رو برداشتم و گذاشتم تو کیفم.چشمام رو روی هم گذاشتم و زیپش رو کشیدم.

اه لعنتی!الان وقتش بود.زیپ کیفم کامل پرید.حوصله این که دنبالش بگردم رو نداشتم.همونطوری کیفم رو با در باز گذاشتم روی دوشم.

جونی برام نمونده بود.سرم گیج می رفت اما نمی خواستم ادای آدمهای ضعیف رو در بیارم.از این کار متنفر بودم.از غش و ضعف هم همینطور.فقط دلم برای اون بچه می سوخت.دو ماهش بود.درست همون موقعی که بابای خوش اشتهاش شلوارش رو دوتا کرد به وجود اومد.نترس مامانی تقصیر پاقدم تو نمی ذارم.

اروم گرمی اشک رو روی گونه ام حس کردم.سریع با پشت دستم پاکش کردم و رفتم سمت در.

امیر از پشت دستم رو کشید.ایستادم اما برنگشتم.

امیر:ساورینا خواهش می کنم بذار توضیح بدم

نفس عصبیم رو فوت کردم بیرون و با چشم هایی که هم از اشک و هم از تب قرمز بودن بهش خیره شدم.پوزخندی زدم و گفتم:توضیح بده!توضیح بده.چی رو می خوای توضیح بدی؟نحوه آشنایی تون رو یا طرز عاشق شدنتون رو؟

امیر آروم زمزمه کرد:ساورینا من هنوز دوست دارم

پوزخندم عمیق تر شد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-پس واسه همین دوست داشتنته که سرم هوو آوردی درسته؟امیر ازت بدم میاد.ازت متنفرم.

با دست آزادم هولش دادم و دسته چمدون رو محکم تر گرفتم و کشیدم.کیفم حسابی سنگین شده بود.مریضیم یادم رفته بود.

لحظه آخر برگشتم و به خونه ام نگاه کردم.هووم رو که هنوز اسمش رو هم نمی دونستم،جلوی دراتاق خوابم دیدم.پیراهن مردونه ی سفید امیر رو پوشیده بود.تنها لباسی بود که تنش بود.

تکیه داده بود به چارچوب در.چشمام پر از اشک شد.چه آسون زندگیم رو صاحب شد و من رفتم کنار.اگر می خواستم بمونم و مبارزه کنم مطمئنا من پیروز میدون بودم.اما من نه امیر رو دوست داشتم نه دیگه این زندگی رو می خواستم.راستش امیر کارم رو راحت تر کرد.دیگه از این زندگی بدون عشق که فقط با کنارهم بودنمون می گذشت خسته شده بودم.

پوزخندی زدم و سرم رو تکون دادم.

-منتظر دادخواست طلاق باش امیر جان.خوشبخت بشی

امیر اومد سمتم.اما رفتم سمت در.دستم رو کشید.هنوز حالم بد بود.شاید هم بد تر!تعادلم رو از دست دادم و افتادم.کیفم از روی دوشم پرت شد و همه کاغذها و لوازم آرایشم پخش زمین شد.چمدونم افتاد رو سرامیک ها.

-چی از جونم می خوای لعنتی؟برو عشق و حالت رو بکن

امیر:من طلاقت نمی دم...اومد جلوتر...با چشم های سبزش بهم خیره شد و بلند تر گفت:فهمیدی؟من هنوز دوست دارم ساورینا

اروم اروم نشسته رفتم عقب تر.

-آهان پس اون کیه؟نکنه عروسکه چند روزته پسرخاله؟

دختره داشت آتیش می گرفت اومد جلوتر وگفت:نه خیر.زن شرعیشم.مثل این که نتونستی شوهرت رو خوب حفظ کنی.

-امیر همچین مالی نبود مگرنه به من خیانت نمی کرد که تو رو بگیره.مواظبش باش وقتی قدر من به این خوبی رو ندونست با تو که...نگاه خریدارانه ای بهش کردم و ادامه دادم:هیچ تعریفی نداری زیاد نمی مونه.امیر زیادی تنوع طلبه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امیر انگار تو بهر حرف های ما نبود.نشست کنارم.همونجایی که مدارکم ریخته بود.وای شد نور علی نور!

جواب آزمایشم رو گرفت تو دستاش.چشم هام رو بستم.سر درد امونم رو بریده بود.

امیر با لکنت گفت:ای..این چیه؟ت..تو بار ..داری ساورینا؟

به سقف خیره شدم.بغضم شدیدتر شد.با این بچه چی کار کنم؟

-می خواستم فردا بهت بگم.امروز جوابش رو گرفتم.

امیر با التماس تو چشم هام نگاه کرد.یه برقی تو چشم هاش بود که درکش نمی کردم.

-ساورینا؟

صدای ارومش و اون نگاهش دیگه دلم رو نمی لرزوند.

بلند شدم و سریع وسایلم رو جمع کردم و ریختم تو کیفم.جواب آزمایش رو از دستش کشیدم.

-حیف!حیف که این بچه قرار نیس زنده بمونه

امیر:من اجازه نمی دم.نه طلاقت می دم نه اجازه می دم سقطش کنی

پوزخندی زدم و گفتم:شما کی باشی؟شما برو به عشق بازیت برس.تو اگر پدر بودی تو اگر مرد زندگی بودی خیانت نمی کردی.نمی خوامت امیر.من طلاق می گیرم.داغ این بچه رو هم به دلت می ذارم.

سریع از خونه زدم بیرون.وای خدا کی حالا می تونه از پله ها بره.امیر دنبالم اومد.چمدون رو از روی پله ها کشیدم. سریع رفتم تو پارکینگ و سوار ماشین شدم.امیر تا دم در دنبالم دوید.

اما سریع ماشین رو روشن کردم و با سرعت دور شدم.خدا آخه اول تابستونی موقع بارون باریدنه؟

نم نم بارون روی شیشه می نشست.خیابون خلوت و خیس از قطره های بارون تن خشکش رو به آسمون سپرده بود تا ترش کنه...

و گونه های من خودشون رو سپرده بودن به چشم های خیسم!به اندازه ی هر دونه ی بارون که روی شیشه می نشست،یه قطره اشک هم روی گونه ی من می نشست.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بارون شدت گرفت.اینم از عجایب خداست دیگه.اول تابستون بارون میاد.چراغ قرمز سر چهار راه از دور دیده می شد.دعا دعا می کردم وقتی رسیدم نزدیکش سبز شه.اما نشد.بدون توجه به چراغ به راهم ادامه دادم نزدیک بود با یه ماشین تصادف کنم.بیا اینم از شانس ما!ساعت نزدیک ۲و نیمه تا من یه چراغ رد می کنم باید ماشین جلوم سبز بشه.

بدجوری هر دو ترمز کرده بودیم.سرم رو گذاشتم روی فرمون و نفس عمیق کشیدم.

راننده هه که یه پسر جوون ۲۰ ساله بود دستش رو گذاشت روی بوق.دوسه تا پسر دیگه هم تو ماشینش بودن.صدای ضبطشون سرسام آور بود.

-دِ برو دیگه خانوم استخاره می کنی این وقت شب؟چیه نکنه دوست نداری تنها بری.

سری از روی تاسف تکون دادم و دوباره راه افتادم.قلبم درد می کرد.انگار یه وزنه سنگین گذاشته باشن روش و جلوی نفس کشیدنت رو بگیرن.

هر چقدر هم که عاشق نبودم.اما زندگیم رو دوست داشتم.نمی خواستم زندگیم بهم بخوره.مخصوصا با وجود این بچه.همیشه از این که اسم مطلقه رو یدک بکشم وحشت داشتم و حالا خودم داشتم پا توی این مسیر می ذاشتم.

از یه طرف دلم نمی خواست این بچه رو از بین ببرم یا پدرش رو ازش بگیرم.از یه طرف هم دلم نمی خواست مطلقه بشم.از یه طرف هم دیگه نمی تونستم با امیر زندگی کنم

خدایا خودت من و نجات بده.خودت کمکم کن خدایا...

به جلوی در خونه ی پدریم رسیدم.لبخند تلخی زدم.یه خونه ی ویلایی نسبتا بزرگ با معماری جدید و تلفیقی از دو رنگ سفید و مشکی.

مامان همیشه توی مد بود.شاید با این کارش پدر رو تا مرز ورشکستگی برد و برگردوند.بابا یه کارخونه ی کوچیک صنایع غذایی داشت.وضعمون بد نبود.اما مامان همیشه سعی در چشم رو هم چشمی با خواهراش داشت و این خانوادمون رو اذیت می کرد.

پیاده شدم.چتر که نداشتم آسمون مرحمت کرد و من رو هم خیس نمود.زنگ آیفون رو فشار دادم.یبار دوبار و بعد هم پیاپی.

صدای خوابالود و عصبی ساورا تو آیفون پیچید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:ای بر مردم آزار لعنت.بابا آخه این وقت شب چی می خواید از جون ما الله اکبر...

با صدای گرفته زمزمه کردم:ساورا...

ساورا:وا؟ تویی ساورینا؟این وقت شب این جا چی کار می کنی؟

-نمی خوای در و باز کنی؟خیس شدم بابا داره بارون میاد میام تو تعریف می کنم

ساورا:بیا بیا تو آبجی

سوار ماشین شدم.در پارکینگ باز شد.ماشین رو توی پارکینگ گذاشتم.گل ها حسابی بارون خورده و با طراوت شده بودن.از بچگی عاشق بوی خاک بودم.چشم هام رو بستم.نفس عمیق کشیدم.نفسی پر از غصه...

ساورا جلوی در ورودی با نگاهی منتظر و پرسشگر من رو نظاره می کرد.به طرفش رفتم اول اروم و خسته اما بعد طاغت نیاوردم و دویدم و خودم رو تو آغوشش پرت کردم.

ساورا دست هاش رو دورم حلقه کرد و با اضطراب گفت:چی شده ساورینا؟امیر کاری کرده؟تو چرا گریه می کنی آبجی؟نگاش کن تو رو خدا بیا تو خیس شدی سرما می خوری ها

دستم رو گرفت و من رو برد تو.روی مبل نشستم.هر چند ثانیه یبار بینیم رو می کشیدم بالا و با دستمال اشکام رو پاک می کردم.

ساورا رفت تو آشپزخونه و چایی دم کرد.رفت تو اتاق و یه پتوی مسافرتی برام آورد.

ساورا:بنداز روت سردت می شه.

ازش گرفتم و دور خودم پیچیدم.پاهام و آوردم بالا و تو شکمم جمع کردم.

ساورا رو به روم نشست خم شده بود و با نگاه مضطربش بهم زل زده بود.لبام می لرزید.

ساورا:چی شده ساورینا؟تو رو خدا بگو آبجی

اشکم رو پاک کردم.سعی کردم صدام نلرزه اما انگار زیاد موفق نشدم.

-همه چی تموم شد ساورا...همه چی.

ساورا:چی می گی توآخه؟با امیر دعوات شده؟باز این پسره چی کار کرده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه دعوام نشده

ساورا:پس چی؟

-امیر...امیر زن گرفته ساورا

ساورا:چـــــــــــی؟

از صدای بلند ساورا تنم لرزید.بدون شک دیگه مامان و بابا بیدار شده بودن.

ساورا پاشد و جلوم قدم زد عصبی نفسش رو فوت کرد و نشست کنارم و دستم رو گرفت.

ساورا:یعنی چی؟چی داری می گی تو؟مگه ممکنه...شاید اشتباه کرده باشی ساورینا

-نه...امروز سرما خورده بودم.شیفت بودم.نتونستم بیمارستان بمونم برگشتم خونه.وقتی برگشتم...

ساورا:وقتی برگشتی چی؟

بینیم رو کشیدم بالا و گفتم:وقتی برگشتم و رفتم تو اتاق خوابم امیر رو با یه زن دیگه دیدم.اولش فکر کردم باز هوس بازی هاش شروع شده ولی بعد دیدم که زن صیغه ایشه.

باز هق هقم شروع شد.ساورا بغلم کرد و سرم رو چسبوند به سینش.

ساورا:می کشمش.به خدا قسم کاری می کنم روزی صد دفعه به غلط کردن بیافته.

بابا با ربدو شام بالای پله ها ایستاده بود.چشم هاش خوابالو اما کنجکاو بود.اومد سمتمون.

بابا:ساورینا بابا تو اینجا چی کار می کنی؟

اشکام رو پاک کردم.نمی خواستم بابا رو بیش از این اذیت کنم.اون به اندازه کافی سر این ازدواج ناراضی بود و با مامان که مصر بود این ازدواج سر بگیره جنگ و دعوا داشتن.

ایستادم.سعی کردم لبخندی زورکی بزنم.بابا درست مقابلم ایستاد.دست هاش رو گرفتم و گفتم:ببخشید بد خوابتون کردم بابا

بابا با نگاه نگرانش بهم نگاه کرد و گفت:چی شده دخترم.چرا چشمات بارونیه؟

ساورا قبل از من گفت:داماد عزیز مامان خانوم گل کاشته.آقا رفته زن گرفته

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا عصبی نگاهش کرد گفت:چی می گی ساورا؟بعد به من خیره شد و گفت:آره بابا اروم سرم رو تکون دادم.

بابا بلند داد زد:ترلان ترلان...

بعد ازدو دقیقه مامان با یه لباس خواب راحتی مشکی بلند بالای پله ها ایستاد.

مامان:چته چرا داد می زنی سیاوش.

بابا:بیا دسته گلی رو که آب دادی تحویل بگیر خانوم

مامان که تازه چشمش به من افتاده بود با تعجب نگاهم کرد و گفت:وا مامان ساورینا تو اینجا چی کار می کنی؟

بابا:بفرما خانوم.اون پسری که اونقدر از خوبیش دم می زدی و ازش طرفداری می کردی رفته سر دخترت هوو آورده.اگر طلاق این دختر رو ازش نگیرم سیاوش نیستم

بابا قلبش رو گرفت و نشست رو صندلی.

ساورا دوید و یه قرص زیر زبونی واسه بابا آورد.نگران بابا بودم خواستم برم طرفش که گفت:چیزی نیست

به مامان خیره شدم خوب اون روز ها رو یادم میاد

-مامان من نمی خوام بابا این پسره اصلا اون امیری که من می شناختم نیست.سال ها ازم دور بوده خب اخلاقاش فرق کرده یه جوریه

مامان:خوبه خوبه.کولی بازی درنیار.رو بچه ی خواهرم عیب می ذاره.چه جوریه؟مهندس نیست که هست پول و خونه نداره که داره تیپ و قیافه هم که خاله قربونش بره خداشه.ندیدی تو مهمونی همه دخترها داشتن درسته قورتش می دادن؟از سرتم زیادیه...

-مامان مثل این که من بچتونم نه اون امیر خان

مامان:والا راست می گم دیگه.تو تازه یه دانشجوی زپرتی ای ولی اون دکترا خونده هم سابقه کاری درخشان داره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خوبه حالا دانشجوی پزشکی شده زپرتی.شما که همین رشته ی من و خار کرده بودید تو چشم خاله تهمینه و پانیذ و باهاش فخر فروشی می کردید.حالا شد زپرتی؟

مامان:با من یکی بدو نکن حرف رو هم عوض نکن یا زن امیر می شی یا هر خواستگاری برات بیاد سنگ می اندازم جلو پاش.فقط امیر و لا غیر!

حالا همون مادر جلوم ایستاده بود.با چشمانی متعجب.

پوزخند تلخی زدم و گفتم:مامان خانوم به آرزوت رسیدی نه؟همین رو می خواستی؟آره؟دلت خنک شد؟

مامان:متوجه منظورت نمی شم؟

-امیر جونتون.مهندس عزیز و دوست داشتنی تون.خواهر زاده ی دسته گلتون سرم هوو آورد به همین آسونی.این بود اون آش دهن سوزتون؟این بود اون تحفه نطنزتون؟این بود همون پسری که حاضر بودید من رو، دخترتون رو کوچیک کنید اما از اون تعریف و تمجید کنید؟ممنون مثل اینکه بنده لیاقت این اَبَر ستاره تون رو نداشتم ازش طلاق می گیرم.

مامان هنوز تو بهت بود.پوزخند دیگه ای زدم و سرم رو تکون دادم برگشتم سمت ساورا.

-داداش چمدونم تو ماشینه می شه برام بیاری؟

ساورا سری تکون داد و بعد ازاین که یه نگاه پر از خشم به مامان انداخت رفت بیرون.راه افتادم سمت پله ها.

-بابا اگر می شه برام وکیل بگیرید

بابا با صدای پر از غصه گفت:باشه دخترم باشه

اما انگار موتور مامان تازه روشن شد و متوجه موقعیت شد.

مامان:چی؟دیگه چی؟همینم مونده تو طلاق بگیری بشینی ور دل من.تو از کجا مطمئنی زن گرفته؟

دیگه داشتم جوش می آوردم.تو تموم این سه سالی که با امیر زندگی کردم هر بار اومدیم خونشون با من عین یه موجود اضافه برخورد می کرد و امیر رو می ذاشت رو سرش دیگه خسته شدم.رو پله ها بودم.برگشتم طرفش.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-از اونجایی مطمئنم که اون زن رو روی تخت خوابم دیدم.بهم گفت زنشه.امیر انکار نکرد.تو چشم هام زل زد و معذرت هم نخواست.من دیگه نمی خوام با اون دسته گل عزیز تر از جونتون زندگی کنم.طلاقم رو ازش می گیرم.نترسید نمیام ور دلتون.می رم واسه خودم خونه می گیرم.زیر منت شما یکی هم نمی رم.

مامان:یعنی می خوای به این زودی از میدون به در بشی؟بمون و اون دختر رو از زندگیت بیرون کن زندگیت رو ازش پس بگیر جای این که بکشی کنار خودت رو

-نمی خوام.من تازه دارم خلاص می شم.بهونه خوبی داد دستم.امیر لیاقت جنگیدن به خاطرش رو نداره.لیاقت این که کنار من هم باشه نداره.مفت چنگ همون دختره ی چشم سفید

مامان:خب پسره حق داره دیگه.سه ساله ازدواج کردی یه بچه نتونستی بهش بدی.فکر می کنی تو فامیل نپیچیده که ساورینا نازاست.

دیگه داشتم آتیش می گرفتم.بلند داد زدم.

-غلط کرده هر کی همچین حرفی رو زده.غلط کرده با هفت جد و آبادش.

عصبی نفس می کشیدم.برگه آزمایش رو پرت کردم طرفش.

-غلط کرده هر کی رو من عیب گذاشته.من باردارم.من دو ماهه باردارم.درست از همون روزی که امیر خانتون هوس جدید به سرش زد.من طلاق می گیرم.به خاطر این بچه هم نمی مونم.زندگی با امیر تا الانش برام جهنم بوده بعد از این هم بدتر می شه خیالتون راحت.من از امیر جدا می شم.

مامان:من اجازه نمی دم

-شما چی کاره اید؟یبار زندگیم رو به هم زدید بسه.اختیار زندگیم دست خودمه.بابا هم اگر کمکم کنه ممنون می شم

بابا سرس تکون داد.درسته راضی به ازدواجم نبود.ولی هر چی باشه راضی به طلاقم هم نیست.کدوم پدری دوست داره دختر ۲۵ سالش طعم طلاق رو بچشه؟

بدون توجه به غر غرای مامان رفتم توی اتاقم.هنوز هم دست نخورده بود.خودم رو پرت کردم روی تخت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشم هام رو بستم داغ داغ بودم.یاد اون شب مهمونی افتادم همون شبی که شد آغاز بدبختی های من!

**

مامان:ای وای توکه هنوز نشستی.پاشو آماده شو دیگه...

بعد رفت سمت کمد لباس هام.لباس مشکی سنگ دوزی شده ای رو که بلندیش تا روی مچ پام بود و بالاش هم دکلته بود رو گرفتم سمتم.

-من این رو نمی پوشم.این خیلی بازه

مامان:خوبه خوبه حرف نباشه می خوای اون پانیذ دخترخالت قاب امیر و بدزده؟

-من با نشون دادن بدنم دل کسی رو نمی برم.

این و گفتم و دوباره برگشتم رو به آینه.رژگونه آجریم رو کشیدم رو گونه های برجسته ام.تو خوشگلی چیزی کم نداشتم.پوست برنزه با چشم های قهوه ای روشن کشیده که هر کسی رو جذب می کرد.گونه هام برجسته بود و لب های خوش فرمی داشتم.به زور مامان ۳ سال پیش بینیم رو عمل کردم.اما دلم نمی خواست زیادی غیر طبیعی باشه و دست دکتر هم درد نکنه خوشگل و جمع و جور برام درش آورد که البته چند تومنی هم این دماغ ناقابل آب خورد.

پاشدم همون لباسی رو که مامان گفته بود رو پوشیدم.البته یه کت هم روش پوشیدم.از جنس حریر بود آستینش سه ربع بود و زیر سینه ام گره می خورد.تو آینه نگاهی به خودم انداختم.عادت نداشتم روسری سرم کنم.موهای قهوه ایم رو که تا گودی کمرم میومد رو روی شونه هام آزاد گذاشتم.مانتو کوتاه مشکیم رو پوشیدم و صندل های پاشنه ۱۰ سانتی مشکیم رو پام کردم و یه شال مشکی هم سرم کردم و کیفم رو دستم گرفتم و از اتاقم زدم بیرون.

مامان خانوم طبق معمول خودش رو طاووس درست کرده بود.رفته بود آرایشگاه و باز موهاش رو رنگ کرده بود و کلی هم میکاپ و شینیون.از صدقه سر جیب بابای بیچاره ام آرایشگر مامان میلیاردر شده بود.

با رسیدن به ویلای لواسون خاله تانیا ازماشین پیاده شدیم.حسابی چراغونی کرده بودن و خیابون پر از ماشین بود.شوهر خاله هام رو دم در دیدم.با همه سلام و علیک کردیم و رفتیم تو.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان هی دم گوشم حرف می زد که فلان کار و بکن فلان کار و نکن.دیگه داشت دیوونه ام می کرد.مگه من آدم پستی ام که بخوام خودم رو به زور به پسر مردم قالب کنم.خوشش اومد که اومد خوششم نیومد خاک بر سر بی سلیقه اش کنم.به من چه والا...

با دیدن افروز دختر خاله ام به سمتش رفتم و باهاش رو بوسی کردم.افروز تنها دخترخاله ام بود که باهاش صمیمی بودم.

افروز:خانوم دل کی رو قراره ببری اینقدر خوشگل کردی؟

-تو که خوشگل تر از من شدی دختر.چشمت روشن خان داداشت اومد.

-مرسی گلم.سلام خاله جون

بعد رفتم سمت مامان و باهاش رو بوسی کرد و دعوتمون کرد بریم تو

وای خدایا انگار عروسی گرفتن.مردم نون ندارن بخورن اینا واسه برگشتن پسرشون مهمونی گرفتن در حد لالیگا.همه خانوم ها لباس شب های زیبا و آقایون هم کت و شلوار.سالن با میز و صندلی های طلایی پوشیده شده بود و لوستر های طلایی سالن رو حسابی روشن می کرد.سرامیک ها برق می زدن و طرف های سفید دور طلایی حسابی تو چشم بودن.

پوزخندی زدم و سری از روی تاسف تکون دادم.همیشه چشم رو هم چشمی.

خاله اومدسمتم لبخندی زورکی زدم.من و سفت گرفت تو بغلش.

تانیا:خاله قربونت برم خوش اومدی عروسکم.

از بغل خاله اومدم بیرون و گفتم:ممنون خاله جون.چشمتون روشن آقا امیر برگشتن

خاله چشمکی زد و گفت:خدا رو شکر مثل این که دارم دیگه به آرزوم می رسم و عروسم می شی

-خالـــــــه

خاله خندید وگفت:چیه خب راست می گم دیگه.برو بالا لباست رو عوض کن گلم.

افروز اومد پیشم و رفتیم بالا و مانتوم و شالم رو در آوردم.

افروز اومد پیشم و رفتیم بالا و مانتوم و شالم رو در آوردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

افروز:زود باش بریم پایین امیر همش سراغت رو می گیره مامان خیلی ازت تعریف کرده پیشش.

-خب تعریفی ام دیگه

افروز:خودت و لوس نکن حالا.ساورینا بدو تو رو خدا این پانیذ عین کنه چسبیده به داداشم بیا برو شوهرت و پس بگیر.

چپ چپی نگاهش کردم و گفتم:نه به داره نه به باره شوهر شوهر چیه می کنی تو؟

افروز سقلمه ای بهم زد وگفت:بی خود بی خود!بالا بری پایین بیای عروس خودمونی

-اوهو اوهو

باخنده باهم رفتیم پایین.امیر رو که خیلی وقته ندیده بودم و قیافه اش حتما عوض شده بود و به احتمال زیاد نمی تونستم تشخیصش بدم.اما از اونجایی که کل خانواده بر این نکته که پانیذ خانوم مثل کنه چسبیدن به امیر خان،اتفاق نظر داشتن،پیداشون کردم.

پانیذ رو دیدم که پیراهن شب بلند صورتی پوشیده بودکه از جلو کوتاه بود و پشتش بلند.پاهای سفیدشم سخاوتمندانه در معرض دید عموم قرار داده بود. بالاشم دکلته بود.چه شود با اون یکم اضافه وزنش و پوست سفیدش چشم همه رو داشت در می آورد.همیشه از این که بخوام با بدنم خودنمایی کنم بدم میومد.

افروز دستم رو محکم توی دست هاش گرفت و رفتیم سمت بقیه.بقیه یعنی امیر و ساورا و پانیذ و پارسا...

افروز:بفرمایید خان داداش اینم ساورینا خانوم.

دستم رو به طرفش دراز کردم.اولش مات بهم نگاه می کرد ولی بعد ببخشیدی گفت و دستم رو تو دستاش فشرد و بعد هم برد سمت لباش و بوسه کوتاهی روی دستام نشوند.

بالبخند گفتم:خوش اومدید پسرخاله

امیر با اون کت و شلوار خوش دوخت مشکی که نوار باریک ساتن روی لبه ی کتش داشت و پیراهن سفید و کراوات مشکی بی شک خوشتیپ بود.وچشم های سبز رنگش جذاب ترش می کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امیر:باور نمی کنم.توهمون ساورینا کوچولویی؟چه خانومی شدی واسه خودت.بدون شک زیباترین دختری هستی که امشب توی مهمونی دیدم.مامان راست می گفت.فوق العاده زیبا شدی.زیبا و با وقار

پانیذ داشت آتیش می گرفت.لبش رو آروم می جوید و نگاه خریدارانه ای بهم انداخت.

پوزخندی زد وگفت:سردته ساورینا جان؟

لبخندی زدم بهش، از اونایی که تا ته آدم رو می سوزونه و گفتم:نه گلم؟چطور؟

پانیذ:آخه حسابی خودت رو پوشوندی نترس نمی خورنت

این بار ساورا گفت:خواهرم دوست نداره تو مهمونی های مختلط باز بگرده.مشکلی هست پانیذ جان؟

امیر نگاهی پراز تحسین بهم انداخت و گفت:آفرین.اصالت ایرانی...من دنبال همچین چیزی ام.متاسفانه امروزه زیاد پیدا نمی شه

سرش رو آورد جلوتر و اروم تر ادامه داد:خصوصا تو خانواده ما

دوباره برگشت سرجای قبلیش و گفت:من بهت افتخار می کنم ساورینا خانوم.

لبخندی زدم و به پانیذ نگاه کردم.از بچگی سعی داشت با من رقابت کنه اما هیچوقت نتونست به من برسه.

دو هفته مثل برق و باد گذشت.فردای مهمونی خاله زنگ زد و وقت گرفت واسه خواستگاری.جواب مثبت رو به زور مامان دادم.از امیر بدم نیومده بود.اما این که بخوام تو دو سه روز به کسی که درست و حسابی اخلاق هاش رو نمی شناختم جواب مثبت بدم از محالات بود.اما مامان این محال رو با تهدید و زور ممکن کرد و من و مجبور کرد که تو همون جلسه ی اول جواب مثبتم رو اعلام کنم.بماند که چقدر با بابا دعوا کرد و اشک من و در اورد.

خاله تهمینه مامان پانیذ هم حسابی نا امید شد و دوباره چسبید به ساورا بدبخت ما.ساورام از پانیذ متنفر.چه شود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخند تلخی زدم و سرجام غلط زدم.یاد اون روز ها هم آزارم می داد.دست روی شکمم کشیدم و یه قطره اشک از گوشه ی چشمم چکید.دوباره به اونروز فکر کردم.اون روزی که به امیر جواب مثبت دادم و شدم زن شرعی و قانونیش.

******

تو اتاق عقد نشسته بودیم.سفره عقد رو به روم چیده شده بود.با وسواس و سلیقه خاص افروز و سویل که واسه عروسی من از چالوس اومده بود تهران.

سویل خواهر کوچیکم که دانشجوی ارشد داروسازی بود،چالوس درس می خوند واسه مراسم عقد و عروسی من که تویه روز بود از چالوس اومده بود.

به آینه رو به روم خیره شدم.این زندگی بود که من می خواستم؟امیر بعد ازاین همه سال اومده بود و من هنوز نمی شناختمش.با این حال تو عرض دو هفته شدم زنش.حداقل نذاشتن نامزد بمونیم.معلوم نیست پسرشون چه عیبی داره که اینقدر عجله دارن.امیر همه چیز داشت اما آیا می تونست خوشبختم کنه یانه؟تو دلم برای خوشبختیم دعا کردم و در جواب عاقد که برای سومین بار ازم می پرسید وکیلم؟گفتم:با اجازه ی بزرگترهای مجلس...بـــله

و این بله ی من شد سر آغاز بدبختی ها...

دلشوره ی خاصی تو وجودم بود.می دونستم این دلشوره سراغ هر عروسی میاد و طبیعیه اما برای من یه چیزی فراتر از دلشوره بود.اگر یکم بیشتر امیر رو می شناختم و باهاش رفت و آمد می کردم یا حداقل می ذاشتن یکم نامزد بمونیم شاید این دلشوره یکم کمتر می شد ولی حالا؟نمی دونم.هر چی صلاحه همون بشه

حتی اون باغ مجلل و اون عروسی فوق العاده هم نتونست اون دلشوره رو از قلبم بیرون بیاندازه.امیر با همه گرم می گرفت چه زن چه مرد.

اوایل زیاد حساس نبودم.اما توی مهمونی ها با هر زنی گرم می گرفت.به زندگی کم علاقه بود.نمی گم طرفم نمی اومد.نه! از لحاظ احساسی خوب بود اما با همه!یعنی من و زن های دیگه براش فرق زیادی نمی کردیم.جانم و عزیزمش واسه همه به راه بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بدتر از همه یبار تو مهمونی خاله تهمینه امیر و پانیذ رو دیدم که با هم می رقصیدن.زیادی نزدیک هم بودن به طوری که صورت هاشون چندسانتی متر بیشتر باهم فاصله نداشت.پانیذ هم طبق معمول زیاده روی کرده بود و حسابی خورده بود قهقهه های مستانه اش رو اعصابم بود.

اونقدر لیوان شربت رو تو دستم فشار دادم که آخر سر ترکید و باعث شد امیر متوجه من بشه.

افروز دست خونیم رو گرفت توی دستش.دستم رو کشیدم و با دستمال کاغذی پاکش کردم و بی توجه به همه رفتم تو اتاق و لباسم رو عوض کردم و سوئیچ ماشین امیر رو برداشتم و رفتم.

امیر بلافاصله اومد دنبالم و سوار ماشین شد.توی راه از رفتارم انتقاد می کرد و ازم می خواست اپن مایند فکر کنم.همیشه از اون همه خونسردیش که وانمود می کرد هیچ اتفاقی نیافتاده اعصابم خورد می شد.

خلاصه سر همون قضیه دعوای درست وحسابی کردیم و آخر سرم امیر گفت:به توچه؟من همینم که هستم.چندین سال اونور آب زندگی کردم و با زن های زیادی بودم.انتظار نداشته باش حالا که زن گرفتم بخوام همه کارهام و ترک کنم.من نمی تونم.

اون شب برای اولین بار تو دعوا از امیر کتک خوردم و فهمیدم این زندگی،زندگی من نیست.بلکه چندین زن دیگه هم پاشون به زندگی من باز شده و باز خواهد شد.فهمیدم اسم امیر تو شناسنامه منه اما دلش و تنش می تونه با کسای دیگه هم باشه.

به خود اومدم که دیدم بالشم خیسه.هیچوقت براش کم نذاشتم.نه از خونه و زندگی نه از لحاظ عشقی و احساسی .حالا که زنش بودم نباید می ذاشتم مردم سراغ زن های دیگه بره.اما هربار که می دیدم امیر بازهم با زن های دیگست نا امید می شدم اما دست از تلاشم برنمی داشتم.

اما این بار دیگه ولش می کنم به امون خدا.اگر تا الان فکر می کردم رابطه اش با زن های دیگه در حد همون صحبت کردن و رقصیدن با پانیذ و خوش وبش کردن با دیگرانه الان فهمیدم پاش فراتر گذاشته و با یه زن دیگه خوابیده و بهم خیانت کرده.سرم هوو آورده.هیچوقت فکر نمی کردم کارم به این جا بکشه.همیشه احساس می کردم اون زیادی گرم می گیره و مثل بعضی ها منزوی نیست و دوست داره با همه بجوشه .چه خوش باور بودم که فکر می کردم سراغ کس دیگه ای نمی ره!دیگه کوتاه نمیام.یا طلاقم می ده یا بلایی سرش میارم که مرغ های آسمونم به حالش گریه کنن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با سر درد به خواب رفتم.صبح با کشیده شدن دستی روی موهام بیدار شدم.خیلی وقت بود صبح ها این طور بیدار نمی شدم.خیلی وقت بود امیر بهم نزدیک نمی شد.اه لعنت به من...امیر امیر امیر!همه چیز من و یاد امیر می اندازه...

چشم هام رو محکم روی هم فشار دادم تا هم خوابم بپره هم تموم فکرهای مزخرفم!

ساورا:پاشو مامان کوچولو!نی نی حتما خیلی گشنشه

-ساورا خواهش می کنم.دیشب اصلا نخوابیدم بزار یکم بخوابم

ساورا درحالی که پتو رو از روم می کشید گفت:می دونم ولی پاشو یه دوش بگیر صبحونت و بخور بریم بیرون.من امروز به خاطر تو از بابا مرخصی گرفتم بریم دنبال کارای تو.مگه نمی خوای از اون مرتیکه بی همه چیز طلاق بگیری؟

سرم رو تکون دادم و آروم از روی تخت بلند شدم.هنوز گلوم می سوخت.با اون بلایی که دیشب فهمیدم سرم اومده تمام تنم می سوخت.

-باشه ساورا جان.تو برو من یه دوش می گیرم میام

ساورا با لبخند گفت:نگیری دوباره بخوابی ها.من منتظرتم آجی

بعد از اتاق رفت بیرون.چمدونم رو باز کردم.فعلا حوصله چیدنشون رو نداشتم.حولم رو با یه دست لباس برداشتم و رفتم سمت حموم.

دلم گرفته بود.سکوت کرده بودم و دهنم باز نمی شد.تو نگاهم هیچی نبود جز غم و غصه.نه بغض داشتم نه نایی برای گریه کردن و نه حتی اجازه ای برای پذیرفتن شکست.اونی که تو این زندگی شکست خورد امیر بود...امیر!اونه که من رو از دست داده و بعد ها چوبش رو می خوره.

لبخندی به خودم زدم.لبخندی که بیشتر شبیه یه پوزخند بزرگ بود.

من امیر رو ترک می کنم.این بزرگ ترین شکسته برای اون

بعد از گرفتن یه دوش آب گرم اومدم بیرون.موهام رو با سشوار خشک کردم.و بلیز شلوار سرمه ایم رو پوشیدم.و موهام رو با یه کش دم اسبی بستم و زدم بیرون.

-ساورا...ساورا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:بیا تو آشپزخونم.

نگاهم به میز صبحونه ساده دو نفره افتاد.چقدر دلم برای این صمیمیت تنگ شده بود.خیلی وقت بود که با امیر هیچ نقطه مشترکی نداشتم.حتی یه میز صبحونه،ناهار یا شام مشترک...

-به به چه کردی خان داداش.خوش بحال زنت

ساورا:شما فعلا برای ما آستین بزن بالا بعد بگو خوش بحال زنت

پوزخندی زدم و گفتم:شما فعلا آستینی که مامان خانوم واسم بالا زده رو بکش پایین بعد منم یه فکری به حال تو می کنم.

ساورا قیافه اش رنگ غم گرفت.دو تا استکان چای رو گذاشت روی میز و بهم خیره شد.

ساورا:ساورینا تصمیمت جدیه دیگه واسه طلاق؟

متعجب نگاهش کردم وگفتم:چیه ساورا؟نکنه تو هم عین مامان انتظار داری دوباره باهاش زندگی کنم؟هوم؟

ساورا:نه..نه!ولی اون بچه رو می خوای چی کار کنی؟

-خدا بزرگه اما این و می دونم که نمی خوام بیاندازمش.اون بچه مه

ساورا:حق داری!اما می دونی چقدر مشکلات سر همون بچه پیش میاد؟

-می دونم اما نمی تونم ساورا...یه عمر دکتر اطفال بودم.بچه های مردم رو نجات دادم حالا بیام بچه خودم رو بکشم؟

ساورا دستم رو تو دستش گرفت و لبخند آرامش بخشی بهم زد وگفت:منم نمی گم بکشش ابجی.رو کمک من حساب کن بدون تنهات نمی ذارم.

لبخندی بهش زدم یه قلپ از چاییم رو خوردم.

مانتو شلوار قهوه ای سوخته ام رو پوشیدم و یه مقنعه مشکی سرم کردم.

ساورا:بدو ساورینا

-اومدم اومدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتم پایین.ساورا هم حاضر بود.تو نگاهش غم بود.اما تو نگاه من؟نمی دونم شاید غم شایدم...

با رسیدنمون به در دادگاه خانواده نفس عمیقی کشیدم.

از ماشین پیاده شدم.ساورا در ماشین رو قفل کرد و کیفش رو تو دستش جا به جا کرد.راه افتادیم سمت ساختمون.این اولین قدم واسه جدایی من بود.

یک هفته بود که درخواست طلاق داده بودم.تو این یه هفته کل فامیل با خبر شده بودن.امیر هم لج کرد و گفت:حالا که همه رو خبر کردی نه دنبالت میام نه نازت رومی کشم.هورسا زنمه دوسشم دارم.تو هم زنمی طلاقتم نمی دم.بچه ام رو هم می خوام.

امروز روز دادگاهمون بود.اولین جلسه دادگاه طلاق من و امیر.مامان که هنوز که هنوزه با طلاق ما مخالفه اما بابا حمایتم کرد و ساورا هم حسابی تو این یه هفته دنبال کارهای من بود.

رو صندلی های راهرو دادگاه نشسته بودم.راهرو پر بود از زن و مردهایی که یا باهم دعوا می کردن یا التماس می کردن که از هم جدا نشن. زن هایی که بعضی هاشون صورت های کبود و زخمیشون بیانگر زندگی تلخشون بود.

اما من نه کبودی روی صورتم داشتم نه جای داغ و کمربند روی تنم! تنها چیزی که آزارم می داد اسم یه زن دیگه کنار اسم من تو شناسامه شوهرم بود.دلم می خواست قبل از این که اسمی کنار اسمم نوشته بشه اسمم رو از اون شناسنامه لعنتی بکشم بیرون

با تکونی که خوردم به خودم اومدم و به ساورا نگاه کردم.

ساورا:کجایی تو دختر؟ده بار صدات کردم پاشو نوبت ماست.

گیج نگاهش کردم و گفتم:مگه امیر اومد.

پوزخند تلخی زد وگفت:آره آقا با خانوم جدیدشون تشریف آوردن

به جایی که ساورا با سر اشاره کرده بود نگاه کردم.امیر کنار هورسا جونش جلوی در اتاق قاضی ایستاده بود و با اون نگاه تیزش من رو می پایید.

آب دهنم رو قورت دادم و زیر لب بسم الله گفتم و با غرور رفتم به سمتشون.ساورا هم دنبالم اومد.

-به آقا امیر!حال شما؟خوبی هورسا جان؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هورسا:بهتر از این نمی شم.

-درست مثل من.

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:از الان دارم آزادی رو حس می کنم.

امیر:خیالات برت داشته.من طلاقت نمی دم.

-سوگلی تو برداشتی آوردی اونوقت می گی طلاقت نمی دم؟من طلاقم رو می گیرم.

بعد کف دستم رو گرفتم رو به روش و انگشت اشاره ام رو کشیدم روش.

-این خط اینم نشون

بعد رفتم جلوتر و در زدم.با صدای بفرمایید رفتم تو و بقیه هم پشت سرم اومدن داخل.

قاضی عینکش رو کمی داد پایین و ازبالا بهم نگاه کرد و دستش رو به سمت صندلی ها گرفت و گفت:بفرمایید.

من و امیر ردیف جلو نشستیم و ساورا و هورسا هم با فاصله یه صندلی بینشون،پشت سرما.

قاضی یه مرد حدودا ٤٠ ساله بود با صورتی که انبوه ریش و سبیل مشکی پرش کرده بود و تک و توک می تونستی رگه های سفید رو توشون ببینی.

قاضی:خب.می خوای جداشید؟

دست هام و زیر بغلم قلاب کردم و با غرور گفتم:بله جناب قاضی

قاضی:خب مشکلتون چیه؟

تا امیر اومد لب باز کنه گفتم:شوهر من سر من هوو آورده

قاضی رو به امیر گفت:درسته؟

امیر رو به قاضی گفت:آقای قاضی عاشق شدن جرمه؟

قاضی لبخند محوی زد وگفت:اگر همسر اولتون راضی نباشه بله تا حدودی جرمه

امیر:آقای قاضی من هر دوشون رو دوست دارم زن اولم رو هم طلاق نمی دم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قاضی با تعجب ابرویی بالا انداخت و به من نگاه کرد.

چپ چپ به امیر نگاه کردم و پزخندی زدم و گفتم:چه خوش اشتها.آقای قاضی من طلاقم رو می خوام.اصلا هم حوصله ی اومدن و رفتن به دادگاه رو ندارم.من به هیچ وجه اون خانوم رو به عنوان هوو قبول نمی کنم.شوهرم روهم دوست ندارم و نمی تونم باهاش زندگی کنم.

امیر باز اصرار کرد و گفت که من طلاقش نمی دم.قاضی گفت باید آزمایش بارداری بدم. و من هم بهش گفتم که باردارم.اولش تعجب کرد و بعد هم بهمون گفت بریم پیش مشاور.اما من قبول نکردم و گفتم الا بلا طلاق می خوام.جلسه دادگاه افتاد برای ۱۰ روز دیگه.بیچاره قاضی فکر می کرد که تو این ده روز قراره معجزه بشه.اما نمی دونست مرغ من همون یه پا رو هم نداره وکلا فلجه...

جلسه دوم دادگاه بود.اگه امروز طلاقم رو ندن دادگاه رو آتیش می زنم.والا...دوباره همون قاضیه و دوباره همون چیدمان نشستن.هه!

قاضی:خب تصمیمتون رو گرفتید؟

-من که همون دفعه تصمیمم رو بهتون گفتم آقای قاضی.من طلاق می خوام

قاضی:اما خواهر من شما نزدیک به سه ماهه بارداری اون بچه رو می خوای چی کار کنی؟حداقل تا به دنیا اومدن اون بچه صبر کنید و بعد از هم جداشید و اون موقع حضانتش رو معلوم کنید.

امیر که تا الان سکوت کرده بود نگاهی به هورسا انداخت.هورسا چشم غره ای بهش رفت و آروم گفت:بگو دیگه امیر جان.بگو ما که تصمیممون رو گرفته بودیم.چت شد حالا؟

امیر سری تکون داد.تو نگاهش شک و دودلی بود.اما مثل این که تصمیمش رو گرفت و صداش رو صاف کرد و گفت:آقای قاضی من تصمیمم رو گرفتم.طلاقش می دم.

با بهت تو چشم هاش خیره شدم.فکر نمی کردم به همین آسونی راضی بشه طلاقم بده.نمی دونم اما یکم بغض ته گلوم نشست.یعنی اینقدر هورسا جونش رو دوست داره؟

حرکتی نکردم.خودم رو خونسرد نشون دادم.

قاضی:پس بچه چی؟

امیر نفس عمیقی کشید وگفت:بچه رو نمی خوام آقای قاضی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

این بار هم من هم قاضی و هم ساورا بهت زده به امیر خیره شدیم

قاضی عینکش رو داد بالا وگفت:مطمئنی؟

امیر:بله مطمئنم.می تونه بچه رو سقط کنه.من اون بچه رو نمی خوام.

قاضی بهم نگاه کرد وگفت:خانم توسلی...

نذاشتم ادامه حرفش رو بزنه با صدای محکم گفتم:نگهش می دارم

قاضی بنده خدا دیوونه شده بود از دست ما.امیر بویی از انسانیت نبره بود.اون بچه از وجود خودش بود چطور می تونست اینقدر راحت کنار بکشه؟دلم برای بچه بی گناهم سوخت.پدرش حتی نتونست یه ماه به خاطرش باهام بجنگه.به این زودی تسلیم شد و گفت نمی خوادش.مگه من همین رو نمی خواستم؟که امیر عقب بکشه؟حالا اون عقب کشیده به همین آسونی.حالا تصمیمم برای نگه داشتن اون بچه بیشتر شده بود

امیر:فقط به یه شرط!

نگاهش کردم که گفت:آقای قاضی من اون بچه رو نمی خوام.مال مادرش.به شرط اینکه اون بچه نه به اسم من باشه نه از ثروت من ارثی بخواد.خرجش هم به پای من نیست.اون بچه هیچ حق و حقوقی برگردن من نداره و نخواهد داشت.من نه نفقه می دم نه ماهیانه واسه اون بچه

پوزخندی زدم.اون که اون همه ثروت داره نمی تونه یه ماهیانه ساده واسه بچه اش بده؟

-قبوله آقای قاضی.منم جهازم رو نمی خوام اما مهریه ام رو که ۱۳۶۷ تا سکه است رو نصفش رو میخوام.نقد...می دونم که داره و براش مشکلی نداره

امیر:من نمی تونم آقای قاضی این همه سکه بدم.

-باشه پس از ۵۰۰ تا سکه دیگه پایین تر نمیام

امیر:باشه قبوله

-آقای قاضی من هم یه شرط دارم؟

قاضی:چه شرطی خواهرم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-این آقا باید امضا کنه که حقی برگردن بچه ام نداره و به هیچ وجه نمی تونه ازم پسش بگیره.باید این رو بنویسه و امضا کنه.

امیر پوزخندی زد و گفت:باشه حتما...

قاضی سری تکون داد و یه چیزهایی رو نوشت روی برگه.بعد ازمون خواست بریم جلو و امضاش کنیم.

قاضی زیر لب آروم گفت:بیچاره اون بچه..

از دفتر قاضی اومدیم بیرون.هم سبک شده بودم هم سنگین.از امروز می شم یه زن مطلقه.از امروز غروب.

امیر داشت تلفنی با کسی صحبت می کرد.تلفنش رو قطع کرد و اومد سمتم.نگاه خریدارانه ای بهم کرد که با یه نگاه بدتر جوابش رو دادم.

امیر:ساعت پنج دم محضر

سری تکون دادم و تکرار کردم:ساعت پنج دم محضر.می بینمت پسرخاله خداحافظ.

ساورا:کجا بریم؟

سرم رو تکیه دادم به پشتی صندلی و چشم هام رو روی هم فشردم.

-برو خونه ساورا

ساورا یه چشمی گفت و ماشین رو روشن کردم.تو این ۲۰ روزه سرکار نرفته بودم و مرخصی گرفته بودم.روشنای بیچاره خیلی برام ناراحت بود.هر روز زنگ می زد و گزارش می گرفت ازم که چی کار کردم و کارم تا کجا پیش رفته.یادم باشه امروز ساعت شش بهش زنگ بزنم و بگم که همه چی تموم شده.یه ۱۲ روز دیگه مرخصی داشتم.باید با پول سکه هام یه خونه کوچیک می خریدم و از خونه بابا می رفتم.دیگه نمی خوام برگردم به دوران مجردیم و با اونا زندگی کنم.راستش حوصله ی شنیدن سرکوفت های مامان رو ندارم.می خوام مستقل باشم.می خوام به همه از جمله خودم ثابت کنم که ساورینا می تونه رو پای خودش وایسه و زندگی ای رو از نو بسازه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رسیدیم به خونه.مامان طبق معمول از صبح غر زد که نباید طلاق بگیری و از این حرف ها.اما من دیگه با طناب مامان ته چاه نمی رم.

از ماشین پیاده شدم.

ساورا:من می رم کارخونه ساورینا.چیزی خواستی بهم زنگ بزن آبجی.واسه محضر بیام دنبالت؟

-نه ساورا جان.دستت دردنکنه.تا همین جاهم خیلی زحمت کشیدی خودم می رم.

ساورا:این چه حرفیه آبجی؟وظیفم بود.البته دلم نمی خواست زندگیت اینطور شه اما حالا که پیش اومده.میام دنبالت

-نه ساورا خودم می رم.می خوام تنها باشم

ساورا:ساورینا!

-ساورا خواهش می کنم.خدا به همراهت

ساورا سری تکون داد و گفت:لجباز!بعد لبخندی زد و ازم دور شد.

کلید انداختم و رفتم تو.دستی روی گل های سرخ توی حیاط کشیدم.این بوته رو خودم کاشتم.درست همون روزی که جواب کنکورم اومد و من پزشکی قبول شدم.عاشق باغ و باغچه بودم.بعد از ازدواجم دیگه کمتر وقت می کردم به این کارها برسم.

مامان روی ایوون ایستاده بود.وای خدایا خودت به خیر کن.

مامان:چی شد ساورینا چیکار کردی؟

رفتم سمتش و بعد از گفتن یه سلام آروم از کنارش رد شدم.

مامان:ساورینا با توام ها

-تموم شد مامان جون.ساعت پنج از خواهر زاده عزیزتون جدا می شم.

مامان:وا؟پس بچه چی؟

برگشتم طرفش.پوزخند کجی نشست کنج لبام.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-گفت نمی خوادش.گفت هر کار که دوست دارم باهاش بکنم.دوست دارم بیاندازمش دوست دارم نگهش دارم.ولی گفت هیچ حق و حقوقی ازش نخوام.بچمم ازش هیچ ارثی نخواد.درعوضش ۵۰۰ تا سکه مهریه ام رو بهم بده.

مامان:تو می خوای بچه رو نگهش داری؟

-صدالبته که آره

-ساورینا؟

-مـامـــــان من تصمیمم رو گرفتم پس نه خودت رو اذیت کن نه من رو.مطمئن باش اینجاهم نمی مونم.مهریه ام رو بگیرم یه خونه می خرم می رم اونجا.من می رم تو اتاقم اگه خوابم برد ساعت ٤ بیدارم کن.

رفتم تو اتاقم و در و بستم.یه نفس عمیق کشیدم.لباس هام رو در آوردم و گذاشتم سرجاشون.با همون تاپ سفیدم که زیر مانتوم پوشیده بودم با یه شلوارک مشکی رفتم زیر پتو.هنوز ساعت ۱ بود و چهار ساعت وقت داشتم.چهار ساعت مونده بود به پایان یه زندگی سه ساله!

آلارم گوشیم رو واسه ساعت چهار تنظیم کردم و گذاشتمش رو عسلی کنار تختم.چشم هام رو بستم و به خواب رفتم.

بی حال دستم رو از زیر پتو در آوردم و گوشی رو بعد از لمس کردن کل میز پیدا کردم و دکمه قطعش رو زدم .دوباره پرتش کردم رو عسلی.خمیازه ای کشیدم و به زور از روی تخت بلند شدم.

دستی به موهای رنگ کرده ی زیتونی ژولیده ام کشیدم و حوله مو برداشتم و پریدم تو حموم.یه دوش ده دقیقه ای گرفتم که این قیافه خواب آلود رو پنهون کنه.بعداز سشوار کشیدن موهای بلندم.تاپ قرمز رنگم رو تنم کردم و شلوار کتان مشکی جذبم رو پوشیدم.

نشستم پشت میز توالتم.می خوام دل امیر رو بسوزونم.کرم و پنکک برنزه ام رو سخاوتمندانه روی پوستم پخش کردم.مداد مشکیم رو داخل چشم های کشیده ام،کشیدم.رنگ چشم هام خاص نبود.نه آبی بود نه سبز و نه طوسی.اما اون رنگ قهوه ای روشنش رو با هیچ رنگی عوض نمی کردم.رژگونه گل بهی رو روی گونه هام کشیدم و کمی هم ریمل و در آخر هم رژ لب گل بهی رنگم رو زدم.موهای زیتونیم رو کج روی پیشونیم ریختم.چقدر دلم برای اون رنگ قهوه ای

نگاه دانلود
www.negahdl.com

طبیعیش تنگ شده بود.درسته آرایشم کامل بود اما همیشه طوری آرایش می کردم که غلیظ نباشه و چشم رو نزنه.

مانتوی مشکی بلندم رو که جلو بسته بود و حسابی خنک و تابستونی بود رو تنم کردم و شال و کیف سفیدم رو برداشتم.

پیش به سوی یه زندگی جدید.

مامان:تنها می ری؟

-آره

مامان:ساورا نمیاد

-نه خودم بهش گفتم نیاد بهتره

مامان نگاهم کرد.نمی دونم چرا اما حس کردم نگاهش رنگ دلسوزی گرفت.چیزی که این سال ها ازم دریغش کرده بود.

مامان:ساورینا مامان تو مطمئنی؟

-مامان من.اون حتی ازم عذرنخواست که سرم هوو آورده.اون هیچ تلاشی نکرد برای برگشتنم.البته اگر تلاشی هم

می کرد فایده ای نداشت.چون بازم من رو حرف خودم بودم.برام دعا کن مامان.خداحافظ

سوار ماشینم شدم و به طرف محضر راه افتادم.یبار دیگه برگه ی کوچیک آدرس و نگاه کردم.که اشتباه نرم.می خواستم زود برسم که بدونه برای جدا شدن ازش چقدر خوشحالم و عجله دارم.اما نمی دونستم واقعا خوشحالم یا نه.

آهنگ ملایمی گذاشته بودم و سعی می کردم به چیزهای خوب فکر کنم.به زندگی مجردی که در انتظارمه.به بچه ای که تنهایی باید بزرگش کنم.به آینده ای که هیچیش معلوم نیست.این همه موضوع خوب برای فکر کردن!!!

بالاخره رسیدم جلوی دفتر اسناد رسمی.تابلو بزرگ طلاق کنار تابلوی ازدواج خودنمایی می کرد.چه کسایی که با لب خندون میان اینجا تا یه زندگی جدید رو آغاز کنن و چه کسایی هم مثه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من با دلی پراز درد میان تا زندگی مشترکشون رو از بین ببرن.نفس عمیقی کشیدم و زیر لب گفتم:خدایا به امید تو.

محضر طبقه دوم بود.از پله ها رفتم.در زدم.دفتردار که مردی حدودا ۳۶ ساله بود با انبوهی از ریش و یه عینک دور مشکی،سرگرم جا به جا کردن چندتا پرونده بود.

-ببخشید آقا

به طرفم برگشت.خیلی مودبانه گفت:بفرمایید خانم؟

-سلام.حاج آقا تشریف دارن

مرد نشست پشت میزش و کمی عینکش رو جابه جا کرد و دفتر بزرگی رو ورق زد.

مرد:وقت قبلی داشتید؟

-بله

مرد:برای؟

-طلاق

نگاهی بهم انداخت و سرتا پام رو از نظر گذروند.سری از روی تاسف تکون داد وگفت:اسم؟

-توسلی

کمی گشت و گفت:اما به این اسم چیزی اینجا نوشته نشده

-شوهرم وقت گرفته ببخشید شفیق

مرد:بله درسته ساعت ۵.

بعد نگاهی به ساعت دیواری گرد و ساده ی روی دیوار انداخت وگفت:۵ دقیقه دیگه نوبت شماست همسرتون نیومدن؟

-مثل این که فعلا نه

مرد:باشه پس منتظر بمونید.

بعد یه چندتا برگه رو برداشت و رفت سمت اتاق بغلی و در زد و رفت تو.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

۱۵ دقیقه ای می شد که منتظر امیر بودم.۱۰ دقیقه هم از وقتمون گذشته بود.ته دلم شور می زد نکنه بخواد دبه کنه و طلاقم نده.همش به ساعت نگاه می کرد و با نوک کفشم به سرامیک ها ظربه می زدم.

صدای کسی که پله ها رو تند میومد بالا به گوشم رسید.سرم رو چرخوندم سمت در که دیدم بله آقا با سوگلیشون تشریف آوردن.اون و نکنه دمش همه جا ببره انگار راهش نمی دن.

امیر اومد تو و با دفتر دار دست داد.

امیر:شرمنده ام قربان کاری پیش اومد دیر شد.ببخشید

مرد:خواهش می کنم آقای...

-شفیق هستن.بعد رو به امیر ادامه دادم:آقای شفیق خیلی وقته منتظرتونیم

امیر نگاه خریدارانه ای بهم انداخت و گفت:مثل این که خیلی عجله داشتید خانم توسلی

لبخندی زدم از اوناییکه تا تهش رو بسوزونه.

-چرا که نه.آزادی انتظارم رو می کشه

هورسا پوزخندی زد وگفت:خوشحال می شیم هر چه زودتر دست از سر زندگی مون برداری

دستامو زدم زیر بغلم و با یه لحن خاص گفتم:اوا هورسا جون اونی که مثه بختک افتاد رو زندگی من که شما بودی.یادت رفت؟

با صدای دفتردار که مارو به اتاق محضردار فرامی خوند منتظر جوابش نشدم و جلوتر راه افتادم.

محضردار که مردی حدودا ۵۰ و خورده ای ساله با موهای و ریش های سفید و صورت مهربونی بود بهمون تعارف کرد که بشینیم.پرونده رو امیر داد دستش.

محضردار:بفرمایید.خب مثل این که برای طلاق اومدید.چرا آخه؟شما که سنی ندارید.

-اتفاقا بهتر آقای قاضی کمتر زندگی مون کنارهم تلف می شه.

مرد سری تکون داد و برگه طلاق رو تنظیم کرد.

محضردار:مثل این که یه سری شروط هم هست برای طلاقتون.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بله آقای قاضی.من باردارم و پدرش بچه رو نمی خواد.اما من می خوام بزرگش کنم.لطف کنید یه سندی تنظیم کنید که حضانت این بچه رسما و قانونا به اسم من باشه و بعدا مشکلی پیش نیاد

محضردار با نگاه متعجبی بهمون خیره شده بود.اون هم چندمین نفری بود که از امروز سر این قضیه قیافه اش مثل علامت تعجب شده بود.

محضردار:خب اون که باید بعد از تولد نوزاد باشه

امیر خونسرد گفت:اما ممکنه من اون موقع ایران نباشم.اگر بشه الان امضاش کنم بهتره.در ضمن این هم ذکر بشه که اون بچه حقی برگردن من نداره.

مرد سری تکون داد و گفت:پس باید کمی منتظر بمونید.به دفتردار که کنارش ایستاده بود گفت همچین قراردادی رو تنظیم کنه و اون هم سریع از اتاق رفت بیرون.

قرارداد!واقعا هم یه قرارداد بود.داشتیم بچه مون رو معامله می کردیم اما می دونم کسی که این وسط می بازه فقط امیره و بس!

بعد از ۲۰ دقیقه دفتردار با قرارداد اومد داخل.

محضردار:خب بفرمایید امضا کنید.

هر دو رفتیم جلو.لرزش خودکار تو دستام محسوس بود.دستم رو مشت کردم و سریع امضا کردم.هم سند طلاق رو و هم قرارداد بچه رو.امیر هم همین طور.قرار شد.مبلغ نقدی اون ۵۰۰ تا سکه رو فردا بریزه تو حسابم.

دیگه راحت شدم.از ساختمون باهم زدیم بیرون.نفس عمیقی کشیدم و لبخند کمرنگی زدم.

امیر و هورسا که حالا سرخوشانه می خندید به طرف ماشینشون رفتن.امیر نشست تو ماشین.اما دوباره در ماشین رو باز کرد و نیم تنه اش رو آورد بیرون و گفت:خوشحال شدم خانم توسلی.خوش باشی با بچه ات.

لبخندی زدم وگفتم:مطمئن باش که می شم پسر خاله

پوزخندی زد و گاز ماشین رو گرفت و از جلوم به سرعت رد شد.

نگاهی به شکمم انداختم.دستم رو گذاشتم روی شکمم و چشمام رو بستم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو دلم گفتم امیدوارم مامان رو به خاطر این کار سرزنش نکنی.من به خاطر تو هرکاری می کنم.غصه نخوریا مامانی. کنم.اگر پدرت تو رو نخواست من هم مامانت می شم هم بابات.

حوصله خونه و سوال پیچ شدن و سرزنش های مامان رو نداشتم.گوشیم رو برداشتم و یه اس ام اس با مضمون"من طلاق گرفتم.همه چی تموم شد"فرستادم به ساورا و روشنا.بعد هم گوشیم رو خاموش کردم و انداختم رو صندلی کنارم.

نباید ذره ای از وقتم رو هدر بدم.رفتم سراغ مشاور املاک ها.باید یه آپارتمان کوچیک برای خودم نزدیک بیمارستان بخرم.نمی خوام سربار کسی باشم.

این ششمین خونه ایه که دارم می بینم.پسر جوونی که شاگرد بنگاهی بود بهم گفت:همینجا نگه دارید خانم.همینه

به آپارتمان سه طبقه رو به روم که نماش با سنگ های مشکی تزیین شده بود نگاه کردم.بدک نبود.پیاده شدیم و ماشین رو قفل کردم.یه نگاه دیگه به خونه انداختم و گفتم:اینه؟

پسر:بله.توش حرف نداره.مطمئنم از این یکی خوشتون میاد

-امیدوارم. و تو دلم گفتم:قبلی ها رو هم همین و گفتی.

آپارتمان مورد نظر طبقه دوم بود.حیاط نسبتا کوچیکی داشت که درخت کاری شده بود.ساختمان ٦ واحدی بود.پسر دکمه ی طبقه دوم رو فشار داد و بعد از اومدن آسانسور سوار شدیم.

پسر:بفرمایید سرکار خانوم.

به در مشکی رنگی که اشاره می کرد نگاه کردم.جز یه لنز چشمی چیز دیگه ای روش نبود.

پسر:اینجا یه ماهه که خالیه.صاحبش ایران نیست. قراره هر وقت فروختیم آپارتمانش رو پول رو واسش حواله کنیم.کلید رو انداخت داخل و گفت:بفرمایید.

به خونه خالی خیره شدم.تموم دیوار ها سفید بود.با حاشیه های طلایی که تو ستون ها و سقف خونه به کار رفته بود.آشپزخونه حدودا ۲۰ متری با کابینت های نقره ای و دکوراسیون نسبتا خوب.یه پذیرایی حدودا ٤۰ متری که دوتا پنجره به حیاط داشت.رفتم کنار پنجره.منظره تقریبا خوبی بود.به باغچه ی حیاط.کمی هم خیابون دیده می شد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شاگرد بنگاه کناری ایستاده بود و حرف نمی زد.پسر پر چونه ای بود اما تو بازدید قبلی بهش گفته بودم ترجیح می دم خودم خونه رو ببینم تا این که اون بخواد خونه رو بهم نشون بده و کلی فک بچرخونه.اونم مثل این که بهش برخورده بود و مثل بچه های خوب دست به سینه تکیه داده بود به ستون آشپزخونه و نظاره گر من بود.

رفتم سمت اتاق ها.راهرو کوچیکی بین اتاق ها بود و سه تا در.در اول سمت چپ رو باز کردم.یه اتاق حدودا ۲۰ متری با بالکن و نور گیر خیلی روشن.اتاق خوبی بود.اما برای منی که عادت دارم تو خونه باز بگردم اتاق خواب مناسبی نبود.در کمد دیواری رو باز کردم.خوب و جادار بود.رفتم سمت اتاق رو به رویی.هم اندازه اتاق قبلی بود البته بدون پنجره.در حموم رو باز کردم.حموم خوبی بود.

در کل از خونه خوشم اومده بود.

رفتم سمت پسره.

-خیلی خب بریم

پسر:خوشتون اومد.

-آره خوبه...بریم با آقای رمضانی هم حرف بزنیم و سرقیمت کنار بیایم فردا معامله اش می کنم.

خسته و کوفته رسیدم خونه.بیرون یه ساندویچ خورده بودم و حتی حوصله ی شام خوردن رو هم نداشتم.

سلام بلند بالایی کردم و خواستم از پله ها برم بالا که بابا صدام کرد.

بی حوصله نفسم رو فوت کردم بیرون و گفتم:بله؟

بابا:بابا جان بیا بشین می خوام باهات صحبت کنم

-بابا الان خیلی خسته ام خواهش می کنم بذارید واسه یه وقت دیگه

بابا:قول می دم زیاد طول نکشه بشین بابا.

راه افتادم سمت مبل و درست رو به روی بابا نشستم.کیفم رو انداختم رو دسته و شالم رو از سرم در آوردم.حسابی عرق کرده بودم.

بابا:چی شد دخترم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-هیچی طلاق گرفتم

بابا:خودتم خوب می دونی که راضی به طلاقت نبودم و نیستم.اما وقتی دلت نمی خواست کنارش زندگی کنی و با اون کارهایی که اون مردک کرد طلاق برات بهتر بود.اما اون بچه رو چی؟می تونی دست تنها بزرگش کنی؟

-می تونم.سعیم رو می کنم که بتونم

بابا:امیدوارم اما می دونم که بچه بزرگ کردن اونم برای یه زن شاغل به تنهایی ممکن نیست.رو کمک من حساب کن بابا.کاش می تونستم همون موقع جلوی ازدواجت رو بگیرم.اما حالا دیگه تنهات نمی ذارم.

لبخند محوی زدم و گفتم:ممنون.راستی بابا من خونه دیدم.فردا که امیر مهریه ام رو بریزه تو حسابم می رم قولنامه اش می کنم.

اخم های بابا گره خورد.

بابا:مگه تو خونه نداری که رفتی خونه بگیری؟بی خود تو جایی نمی ری

رفتم کنارش نشستم و دست هاش رو تو دستم گرفتم.

-بابا.خواهش می کنم.می خوام رو پای خودم بایستم.نمی خوام به کسی تکیه کنم.من می تونم از پس خودم و زندگیم بربیام.نمی خوام سر بارتون باشم

بابا:این چه حرفیه...

حرفش رو قطع کردم و گفتم:بابا می دونید که هر روز مامان می خواد بهم غر بزنه و سرکوفت بزنه که نتونستی شوهرت رو حفظ کنی یا هزار تا حرف دیگه.بذارید تنهایی راحت زندگی کنم.اگر دوستم دارید قبول کنید.خواهش می کنم این آخرین خواسته من از شماست.

بابا هنوز اخم هاش توهم بود.

بابا:خیلی خب.فردا با ساورا برو سرت کلاه نذارن.هرچقدر هم که احتیاج داشتی بگو.ساورینا مدیونی اگر بخوای لج کنی و ازم پول نگیری

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گونه اش رو بوسیدم و گفتم:یه مقدار دارم.یه مقدارم ازپول مهریه برام می مونه.چشم اگر کم آوردم مزاحم جیبتون می شم.اگر دیگه امری نیست من بخوابم

بابا سری تکون داد وگفت:برو شام برای خودت گرم کن.

-ممنون سیرم.

بابا:اگه به فکر خودت نیستی به فکر اون بچه باش

-باور کنید گشنه ام نیست.بیرون ساندویچ خوردم.شب بخیر

بابا سری از روی تاسف تکون داد وگفت:اگر تو خودت رو به کشتن ندادی.دختره لجباز شبت بخیر.

امروز صبح با سرعت از خونه زدم بیرون.باید کارهای خونه رو امروز انجام می دادم.دلم نمی خواست از بابا یا ساورا کمک بخوام.به خودم قول داده بودم که رو پای خودم بایستم.

پشت فرمون نشسته بودم.قرار بود بعد از واریز پول امیر بهم زنگ بزنه.

با صدای زنگ موبایلم که آهنگ تایتانیک بود کنار خیابون نگه داشتم.با دیدن اسم امیر بی حوصله گوشی رو برداشتم.

-بله؟

-سلام خانوم دکتر.مهریه تون واریز شد

-خیلی خب

-خواهش می کنم.قابلی نداشت.اینقدر تشکر نکنید

-چرت نگو.خودتم می دونی در حقت لطف کردم همه اش رو نخواستم.الانم جای تشکری نمی بینم من بیشتر از این ها گردن تو حق دارم.توهنوزم به من بدهکاری

-اوه نه بابا.جدی؟پس در برم تا نیومدی باقی بدهیت رو ازم بگیری.زندگی مجردی خوش بگذره

-زندگی بدون تو ثانیه ثانیه اش خوش می گذره.مطمئن باش.بای

-بای خانوم دکتر بـــــــای...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گوشی رو قطع کردم و پرتش کردم رو صندلی.خب پس الان باید برم بنگاه.خیابونی رو که اومده بودم دور زدم و رفتم جلوی در بنگاه.عینک آفتابیم رو گذاشتم توی کیفم و در شیشه ای بنگاه رو باز کردم.آقای رمضانی مرد خوش زبونی بود که مار رو با زبونش از سوراخش می کشید بیرون.

یکی از خصلت های ۹۰٪مشاورین املاک چرب زبونی شون.البته نه همه شون اما بیشترشون از این قاعده مستثنی نیستن.

رمضانی:به به خانم دکتر ذکر خیرتون بود.

-سلام آقای رمضانی.حال شما؟

رمضانی:خوب خانم.خـــــوب...شما چه کردید ایشالله پول که حاضره؟

-بله به حسابم واریز شده اگر بشه امروز سند رو امضا کنیم.

رمضانی دست هاش رو روی میز قفل کرد و گفت:بله همونطور که عرض کردم خدمتتون پیش پای شما داشتم با مالک آپارتمان آقای ستوده صحبت می کردم.شرایط رو گفتم و چون پولتونم نقد بود استقبال کردن مشکلی نیست من هم از طرفشون وکیلم که خونه رو بفروشم

-پس مشکلی نیست دیگه؟

رمضانی:نه خدا رو شکر.امضا کنیم؟

-بله.با کمال میل

بعد از امضا کردن سند از محضر زدم بیرون.٤٥٠ تومن از پولم رفت.حالا باید برم یکم وسایل برای خونه سفارش بدم.یکمم تو حسابم پول دارم.مشکلی پیش نمیاد.

یادمه دختر خاله روشنا دیزاینر بود حتما می تونه بهم کمک کنه.

-الو روشنا؟

-سلام دختره ی پورو تو کجایی.از دیروزم که گوشیت رو خاموش کردی.چرا جواب نمی دی هان؟می دونی چقدر زنگ زدم

گوشی رو از گوشم دور کردم و گفتم:بابا یواش تر.چرا داد می زنی.خیلی خب بابا ببخشید.حالا زنگ نزدم غر بزنی.روشنا اون دختر خالت بود دیزاینر بود تو شرکت کار می کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خب؟

-می گم شماره اش رو بده خونه خریدم می خوام برام طرح بزنه

-ای ناقلا خونه خریدی؟با کدوم پول؟

-نصف مهریه ام رو از امیر گرفتم.حالا شماره رو می دی یا نه؟

-خیلی خب یادداشت کن

-بگو می نویسم

-۰۹۱۲۲۸....

خیلی خب ممنون.کاری باری؟

-نه فقط بیا یه روز ببینمت.دلم برات تنگ شده.هم تو برام تعریف کنی از اتفاقایی که افتاده هم من کلی حرف دارم برات.

-باشه روشنا این چند روزه سرم شلوغه آبجی.بذار این خونه سر و سامون بگیره در خدمتتم هستم

-کمک نمی خوای؟

-نه قربونت برم

-باشه گلم.مراقب خودت باش.نی نی خاله روهم ببوس.بای

خندیدم و گفتم:چشم می بوسمش.بای

امروز رفتم و سفارش کلی وسایل دادم.وای خدایا دارم می میرم.آشپزخونه که کلی وسایل خورده ریز و درشت لازم داشت.بقیه جاهاهم که کلا خالی بود.واسه حال یه دکوراسیون نارنجی و سفید سفارش دادم.واسه اتاق خوابمم یه دکوراسیون قرمز و مشکی.عاشق تلفیق این دو رنگ بودم.دلم واسه اتاق قبلیم تنگ می شد.اما یکم تنوع برام خوب بود.اتاق دیگه رو هم فعلا دست نخورده باقیش گذاشتم تا وقتی بچه ام به دنیا اومد براش حاضرش کنم.

فقط یه فرش فانتزی صورتی براش گرفتم و یه سری از وسایل خودم رو که اضافه بود گذاشتم داخلش.وای چقدر کاردارم.خوبه همه کارها با شرکت دیزاین و من کار خاصی نمی کنم.جز پرداخت یه مبلغ قابل توجه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بالاخره ۱۰ روز مثل برق و باد گذشت.تمام خونه همانطوری شد که دوست داشتم.تو این چند وقته ساورا و روشنا خیلی دلشون می خواست بیان کمکم اما من نذاشتم.رو همون شعارم هنوز پابرجا بودم که فقط خودم!یه ماه بود که زندگیم بهم خورده بود.حدودا داخل چهارماه رفته بودم.یه دوسه روزی می شد.مرداد بود و هوا بس ناجوانمردانه گرم!

این وروجکم هر چند رو یکبار یه لگد کوچولو می نواخت به شکم بی نوای من و با اینکارش ثابت می کرد مامانی من زنده ام!یادت نره ها...هر روز باهاش حرف می زدم.تموم اتفاقات این چند مدته رو براش یادداشت کردم تو دفتر خاطره ام.شاید یه روز که بزرگ شد واجب شد بخونه که من رو مقصر ندونه که چرا به خاطرش زندگی نکردم و پدر بی عاطفه اش رو ازش گرفتم.باید بدونه که من هر کاری کردم تنها واسه خاطر اون بوده و بس.

آخر این ماه می رم سونوگرافی...شایدم طاغت نیاوردم و زودتر رفتم.دلم می خواد بدونم این بچه ای که تو وجودمه دختره یا پسر...

از فردا می رم سرکار.رئیس بیمارستان آقای فرخی وقتی از وضعم با خبر شد گفت بهتره که سرکار نرم اما من اصرار کردم که می خوام بیام سرکار.اون بیچاره هم قبول کرد.روشنا که می گفت کلی خبر داره برام.یه عادتی هم داره تا نبینتت نم پس نمی ده.بابا حداقل تلفنی بگو...پیشمم نذاشتم بیاد.دوست داشتم کار خونه تموم شه و بعد بیاد و به به و چه چه کنه!

امروز صبح یه دوش گرفتم و یوهوا!به سوی بیمارستان...دلم برای کار کردن تنگ شده بود.عاشق بخشمون بودم.بخش اطفال!پر بود از فرشته های کوچولو که با چشم های مهربونشون منتظر بودن تو خوبشون کنی و بفرستیشون خونه پیش عروسکاشون!

مانتوی طوسی روشنم رو تنم کردم با یه شلوار جین زغالی و مقنعه مشکی.یکمم آرایش که نه تند باشه نه زیادی محو!

کیفم رو برداشتم و از خونه زدم بیرون.تو این چند روزه جوشکارم آورده بودم و برام حفاظ در جوش داده بود.چه کنم؟یه زن تنهام بهتره تمام جوانب رو احتیاط کنم.

زانتیای سفیدم رو از پارکینگ در آوردم و به سمت بیمارستان حرگت کردم.خدا رو شکر بیمارستان به خونه نزدیک بود و حدود یک ربع بیشتر وقت نبود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ماشین رو پارک کردم تو پارکینگ و با آقا جعفر نگهبان سلام و علیکی کردم و رفتم تو.در شیشه ای بیمارستان به روم باز شد.بازهمون ازدحام و شلوغی!تو این دوساله که اینجا کار آموز بودم یا الان که دکتری عمومیم رو گرفته بودم و استخدام شده بودم هیچوقت یادندارم اینجا خلوت بوده باشه.

دلم برای همین شلوغی هم تنگ شده بود.نفس عمیقی کشیدم که بوی تزریقات رفت تا ته ریه هام و برگشت.سرفه ام گرفت.آخه دختر بیمارستانم نفس عمیق کشیدن داره؟چیکار کنم دلم تنگ شده بود دیگه...

لبخند محوی به روی لب هام نشوندم و از پله ها رفتم بالا.بخش ما طبقه دوم بود.یه فضای بسیار شاد و دوست داشتنی...

با خانم محبی و اردلانی که تو ایستگاه پرستاری نشسته بودن سلام و علیکی کردم و راه افتادم سمت پاویون.

خدا بگم امیر رو چی کار کنه که نذاشت تخصص بخونم.به خاطر اون مجبور شدم به همون دکتری عمومی اکتفا کنم.حالا چقدر حسرت می خورم.می دونستم روزایی که زیاد کار نباشه روشنا تو پاویون درس می خونه.بهش غبطه می خوردم که هنوز مجرده و آزاد.منم الان مجردم به علاوه یه وروجک شیطون تو شکمم.

دیوار های صورتی با اون عکس های کارتونی پوه و تایگر و شخصیت های کارتونی فضای خوشگلی رو برای بچه ها درست کرده بود.رسیدم به پاویون.

در زدم.به صورت رمزی.این رمز فقط بین من و روشنا بود.تق تق تق...تق...تق تق..بعدشم یه رینگ رو در...باحال بود دوسش داشتم.

در و باز کردم و سرم رو از لای در آوردم تو.

-کسی نبود ما رو تحویل بگیره؟خواهش می کنم بلند نشید ای بابا زحمت ندید به خودتون تو رو خدا

روشنا با اون صدای جیغ جیغوش پرید طرفم و بغلم کرد.

روشنا:وای ساورینا نامرد خدا ذلیلت کنه دختر یه ماهه ندیدمت رفتی حاجی حاجی مکه بچه پررو نمی ذاره برم خونش حتی وای چطوری؟خیلی دلم برات تنگ شده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و باز فشار دستش رو بیشتر کرد رو گردنم.قیافه ام بی اغراق شبیه گوجه فرنگی شده بود. از بس فشارم داده بود قرمز شده بودم و رو به خفگی.

دستم و گذاشتم رو دستش و با زور دستش رو از گلوم جدا کردم.دستم رو گذاشتم رو زانوم و نفس نفس زدم.

-ای خدا بگم چیکارت کنم روشنا خفم کردی

روشنا پشت چشمی نازک کرد وگفت:حقا که نمک نشناسی.دو ساعته دارم ابراز احساسات می کنم جنبه نداری که

صاف ایستادم و با نیش شل گفتم:قربونت برم خب خفم کردی فکر من نیستی فکر این عزیز دل خاله باش

انگار تازه یادش اومده باشه با ذوق گفت:وای روشنا داری مامان می شی خدا دارم خاله می شم.بعد یهو بادش خالی شد وگفت:حیف که اون امیر بی لیاقت،لیاقت تو و اون بچه رو نداشت.بیا بشین همه چی رو برام تعریف کن.

-تو که هر روز زنگ می زدی خبر می گرفتی بابا همه چی رو گفتم دیگه

روشنا:بشین بابا بگو برام.تلفنی که چیزی حالیم نمی شد

۱ساعت نشستیم و تموم این اتفاقات این یه ماهه رو براش تعریف کردم.بماند چقدر فحش باز امیر و اون هورسا خیر ندیده کرد.

-خب تو چه خبر؟بیمارستان چه خبر؟

روشنا سری تکون داد و متفکرانه انگشتش رو گذاشت رو لبش وگفت:اوم!خودم که خبری نیست.همش دارم خر می زنم واسه درس.خوش بحالت که رفتی خودت و درگیر این تخصص لعنتی نکردی.بیمارستانم که...

بعد انگار یه چیزی یادش افتاده باشه سریع دستم و گرفت و با ذوق گفت:وای.ساورینا از بس حرف زدی یادم رفت بهت بگم.دکتر خاک پور رفته رئیس بخش عوض شده

یکم خوشحال شدم.دکتر خاک پور دکتر خوبی بود ولی حسابی سخت گیر و مغرور بود. چند ترم دانشجوش بودم پدر آدم رو در می اورد از بس سخت می گرفت.بدجوری هم نمره می داد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-وا؟چرا؟

روشنا شونه ای انداخت بالا وگفت:نمی دونم گفتن رفته آمریکا.ولش کن بابا حالا هر چی.به ما چه.مهم اینه که رفته و ما رو راحت کرده.یادته چقدر سخت می گرفت؟پوستمون و کند به خدا

لبخندی زدم و گفتم:آره خوب یادمه.تو هم هیچوقت باهاش نساختی

روشنا:مرتیکه عنق.بیچاره زن و بچه اش چی می کشن از دستش

-خیلی خب خاک پور و بیخیال این رئیس جدیده چطوره؟

روشنا دوباره چشم هاش برق زد وگفت:وای نمی دونی ساورینا.اینقدر مهربونه.این قدر آقاست که نمی دونی.خیلی هم سر سنگینه.به دخترها نگاه نمی کنه زیاد و سر و سنگین جواب می ده.اما اونروز داشت با خانم اردلانی،سرپرستار بخش صحبت می کرد اینقدر مهربون بود.خیلی هم بچه ها رو دوست داره.درکل آدم خیلی خوبیه باید حتما ببینیش

ریلکس تکیه داده بودم به صندلیم.نمی خوام بگم چون طلاق گرفتم از همه مردها بدم میاد.ولی حس می کردم مرد خوب هم زیاد وجود نداره.اما حس کنجکاویم قلقلکم میاد.

-مبارک صاحبش باشه.تو چرا اینقدر هولی؟نکنه ازش خوشت اومده

روشنا نگاه خشمگینی بهم اندخت وگفت:اره خوشم اومده ولی نه اونطوری که تو فکر می کنی.پسرخوبیه واسه همین خوشم اومده نه چیز دیگه

-خیلی خب بابا حالا نزن مارو.حالا تو از کجا می دونی پسره؟

روشنا در حالی که داشت کتاب هاش رو جمع می کرد گفت:خانوم اردلانی ازش پرسیده سری تکون دادم.

-دکتر رضوی به اورزانس...دکتر رضوی به اورژانس.

روشنا:ای بابا دارن صدام می کنن.

بعد هم اومد بره طرف در که پاش گیر کرد به صندلی و بدجور خورد زمین.

به سرعت خودم رو رسوندم طرفش.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خوبی روشنا.چی شدی تو؟

روشنا دماغش رو گرفته بود و آخ آخ می کرد.

روشنا:وای خدا دماغ نازنینم خورد شد.آخ دماغم

-ول کن اون دماغ و جای دیگت چیزیش نشد؟

روشنا:چی چیو ول کن دو تومن براش پول خرج کردم شده این عروسکی که می بینی.نه فقط یکم پامم درد می کنه

-دکتر رضوی به اورژانس...دکتر رضوی به اورژانس

روشنا با ناله گفت:ای اون دکتر رضوی بشه قاتلت بیخیال بابا دکتر رضوی خودش اورژانس لازم تره که.

با خنده گفتم:بیخیال بابا من جات می رم.سر راه به محبی می گم بیات کمکت

روشنا:دستت طلا

با کمک من روشنا نشست رو صندلی روپوش سفیدم رو تنم کردم و سریع از اتاق زدم بیرون.

-خانم محبی.دکتر رضوی خوردن زمین حالشون یکم مساعد نیست اگر می شه برید پیششون

محبی:چشم دکتر.و رفت سمت پاویون

من هم سریع خودم رو رسوندم به اورژانس.

-روز بخیر.دکتر رضوی حالشون خوب نبود من اومدم.کدوم مریضه؟

پرستار به اتاقک کوچولوی شماره ۳ اشاره کرد وگفت:اونجاست.

با سر تشکر کردم و رفتم به سمت اتاقک شماره ۳ که با پرده از اتاقک های دیگه جدا شده بود.

دختر بچه ی ۵ ساله ای بود که همه جای بدنش کبود بود.زن جوونی بیرون از لای پرده به داخل سرک می کشید و گریه می کرد.

رفتم تو.دکتر بالای سرش بود.تا حالا ندیده بودمش.بدون این که نیم نگاهی بهم بیاندازه گفت:کجایید شما دکتر رضوی؟چندبار پیجتون کردن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدام رو صاف کردم و در حالی که وضعیت بچه رو بررسی می کردم گفتم:ببخشید دکتر رضوی مشکل براشون پیش اومد من جاشون اومدم.

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:خیلی خب.من علائم حیاتیش رو چک کردم.وضعیت عمومیش بد نیست.اما بدجوری ضربه دیده

-چش شده؟

دکتر:می گن از پله ها افتاده

-از پله ها؟پس این جای کبودی واسه چیه؟اون زن مادرشه؟

دکتر:این طور می گه

دکتر رفت کنار و وضعیت دست و پاش رو بررسی کردم.به دکتر حتی یه نگاه هم نکردم.همونطور که بچه رو معاینه می کردم گفتم:عکس برداری انجام شده؟

دکتر:بله.دکتر رضوی چرا نیومدن؟من دیدم ایشون نیومدن خودم اومدم رسیدگی کنم.

-مثل این که دستش شکسته

دکتر:کی دکتر رضوی؟

سری تکون دادم و صاف ایستادم مقابلش.حالا می تونستم دقیق آنالیزش کنم.

قد حدودا صد و هشتاد و هفت سانتی متری با هیکل نسبتا اندازه.نه چاق بود و نه لاغر.حدودا سی یا سی و دو بهش می خورد.پوست تقریبا سفید با یکم ته ریش.بینی استخوونی و لب های خوش فرم.با چشم و ابروی مشکی.موهای مشکیش خیلی ساده شونه شده بودن به سمت بالا.قیافه اش یه نمه به بچه مذهبی ها می خورد.

البته این نتایج رو تو کسری از ثانیه بدست آوردم.چون دوست نداشتم احساس کنه دارم بهش زل می زنم.

-نه این بچه رو می گم.دکتر رضوی خوردن زمین.من جاشون اومدن آقای دکتر...

دکتر:سعادت هستم.رئیس جدید بخش

-خوشبختم.خوش اومدید به بیمارستان ما.توسلی هستم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سعادت:خوشبختم.

سری تکون دادم و ممنون زیر لبی گفتم و از اتاقک زدم بیرون و رفتم سمت ایستگاه پرستاری.

-این عکس های رادیولوژی این دختر کوچولوهه حاضر نشد

سماواتی سرپرستار اورژانس یه پاکت رو بهم داد وگفت بفرمایید.

نگاهی کوتاه به عکس ها انداختم.وضعیت خوبی نداشت.شکستگی ساعد دست و استخوان جلوی ران برای یه دختر ۵ ساله اصلا چیز خوبی نبود.خوشبختانه به مهره هاش و جمجمه اش آسیبی نرسیده بود.

سعادت هنوز کنار بچه ایستاده بود.اون که نمی خواد کاری انجام بده بره سرکار خودش دیگه.اما دیدم نه داره برای بچه مسکن تزریق می کنه.

یادم نمیاد هیچوقت خاک پور این کارهای پیش پا افتاده رو انجام داده باشه.اون فقط تو عمل های بزرگ دخالت می کرد.زیادی به خودش می بالید اما این سعادت؟نمی دونم.خداکنه مثل اون نباشه و این کاراش واس خاطر ریا نباشه

با حس کردن حضور من تو اتاق سرش رو بلند کرد و گفت:چی شد دکتر توسلی؟

نفسم رو فوت کردم بیرون وگفتم:هم ساعدش شکسته هم استخوان جلوی رانش.باید سریعا عمل شه

عکس ها رو از دستم گرفت و بعد از حدودا یک دقیقه نگاه کردن بهشون روی تابلوی مخصوص سری تکون داد وگفت:بله حق با شماست.

سعادت:خانم سماواتی؟

سماواتی:بله آقای دکتر؟

سعادت:سریعا اتاق عمل رو آماده کنید

بعد هم با هم از اتاق زدیم بیرون.

سعادت رو به اون زنی که گریه می کرد گفت:شما مادرشی؟

زن با گریه گفت:بله...تو رو خدا بگید حال بچم چطوره؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سعادت:متاسفانه دست و پاش شکسته.دستش رو گچ می گیریم اما پاش باید عمل شه.عمل مهمی هم هست.زنگ بزنید به شوهرتون باید بیاد رضایت واسه عمل بده

زن:اون مرتیکه پدر نیست که بخواد رضایتش مهم باشه.خودم امضا می کنم.فقط تو رو خدا هزینه اش چقدر می شه؟من اصلا پولی ندارم.باز صدای هق هقش بلند شد.

سماواتی گیج بهمون نگاه می کرد.

سماواتی:چی کار کنم دکتر؟

سعادت:شما که هنوز ایستادی گفتم سریعا اتاق عمل رو حاضر کنید

سماواتی با یه چشم گفتن از ما جدا شد.

سعادت رو به زنِ گفت:چرا پدر نیست؟نکنه اون این بلا رو سرش آورده؟

زنه بینیش رو کشید بالا و اشکش رو با گوشه ی چادرش پاک کرد وگفت:شوهرم معتاده.هر وقت مواد بهش نمی رسه میافته به جون و من و این طفل معصوم.یه جای سالم رو تنمون نیست به خدا.امروزم حواسش نبود که این بچه رو هل داد

سعادت عصبی دستی تو موهاش فرو کرد وگفت:چرا ازش شکایت نکردی؟

زن:چیکار کنم؟بیافته پشت میله ها که بعدا بیاد پدرم رو در بیاره؟همین الانم دارم با کلفتی کردن تو خونه مردم پول خورد و خوراک خودم و مواد اون یارو رو در میارم.به خدا پول ندارم واسه عمل

به قیافه ی زن که از شدت گریه قرمز شده بود نگاه کردم.شاید حدودا هم سن خودم بود.اما صورتش استخوانی بود و جای چندتا کبودی کوچیک روی پوستش به چشم می خورد.چقدر سنش بیشتر نشون می داد با اون چروک هایی که روی دستش جا خوش کرده بودن.چشم های قهوه ای زیبایی داشت اما همون چشم ها هم غبار گرفته بودن.یک آن خودم رو با این زنی که رو به روم ایستاده مقایسه کردم.

من کتک نخوردم.شوهرمم معتاد نبود.هر روزم به خاطر بچم تو خطر نمی افتادم.شاید وضع این زن خیلی بدتر ازمن بود.

با صدای سعادت به خودم اومدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سعادت:خیلی خب.من به یه شرط بچه ات رو عمل می کنم و دستمزد نمی گیرم.پوفی کشید و گفت:هزینه های دیگه بیمارستان هم با خودم.

زن برق خوشحالی تو چشم هاش بیداد می کرد.اومد دست سعادت رو ببوسه که سعادت دستش رو عقب کشید.

سعادت:صبر کن هنوز شرطم مونده؟

زن پرسشگرانه به دکتر خیره شد.من هم متعجب نگاهش می کردم.برام عجیب بود که بخواد بدون دستمزد عمل کنه و هزینه های بیمارستانم خودش بده.خاک پور تا رسید پرداخت رو نمی دید عمل نمی کرد.نا خودآگاه لبخند محوی روی لب هام نشست.

سعادت:باید از شوهرت شکایت کنی و شهادت بدی که اون بچه ات رو انداخته از روی پله ها.تا کی می خوای زور بشنوی؟تازه خرجتم که با خودته که بگیم به جیب اون محتاجی.ازش شکایت می کنی یکم جربزه داشته باش.من میرم تو اتاق عمل.وقتی برگشتم شوهر نامردت باید تو بازداشتگاه باشه.قبوله؟

زن نگاهی به اتاقکی که دختر کوچولوش بستری بود انداخت و مستاصل گفت:قبوله

سعادت سری تکون داد و رفت سمت اتاق عمل.من هم به دنبالش رفتم.نه مثل این که روشنا بی راه نمی گفت.شخصیت جالبی باید داشته باشه.

بعد از انجام شدن مقدمات عمل حالا بالا سر اون دختر کمک دست سعادت ایستاده بودم.اولش یکم ازدیدن خون اون بچه حالم بد شد.هیچوقت این طوری نبودم.فکر کنم به خاطر این حاملگیم باشه.حالم زیاد خوب نبود

دوست داشتم عمل هر چه زودتر تموم شه.حالم داشت بد می شد.سریع دستم رو گرفتم جلوی دهنم و از اتاق زدم بیرون.سعادت با تعجب بهم خیره شده بود.دوتا پرستار دیگه هم همینطور.خودم رو رسوندم به دست شویی.دست کش خونی رو در آوردم و تمام محتویات معده ام رو خالی کردم تو توالت فرنگی.

حالا یکم احساس سبکی می کردم.یه مشت آب به دست و صورتم زدم و برگشتم بخش.روشنا تو اتاق نبود.خودم رو انداختم روی صندلی های پاویون و سرم رو گذاشتم روی میز.بعد از ده دقیقه صدای در اومد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بفرمایید

سعادت:اجازه هست؟

با دیدن سعادت به زور خودم رو سر پا نگه داشتم وگفتم:متاسفم دکتر...اصلا نمی خواستم اون طور شه

سعادت سری تکون داد وگفت:تا حالا ندیده بودمتون.دکتر جدیدید؟

این یعنی بحث و عوض کرد؟تو پاویون خانوم ها جای این حرفاست؟حس خوبی بهم دست نداد. یکم ابروهام رو بهم گره زدم وگفتم:خیر.یک ماه مرخصی بودم

سعادت:که اینطور.مثل این که میونه خوبی ندارید با خون دکتر توسلی؟چرا حالتون بد شد؟

لحن مهربون و کمی صمیمیش که بوی بی ادبی هم نمی داد باعث شد اخمام رو باز کنم و با خجالت بگم:متاسفم واقعا.این طور نیست راستش...

روشنا عین جن پرید تو.با دیدن سعادت لبش رو گاز گرفت و گفت:ببخشید آقای دکتر.نمی دونستم شماهم اینجایید؟

بعد واسه من چشم ابرو اومد که این اینجا چی کار می کنه؟منم شونه هام رو انداختم بالا.

سعادت:حالتون چطوره دکتر رضوی؟خورده بودید زمین

روشنا یه نگاه خشمگین بهم انداخت.با نگاهش داشت برام شاخ و شونه می کشید.وای خونم حلاله

لبخند پر ازخجالتی زد وگفت:ممنون خوبم دکتر.بعد انگار بخواد انتقام بگیره با حرص گفت:ساورینا جون مثل این که سر عمل حالت بد شده بود نه؟

سری تکون دادم و بعد به شکمم اشاره کردم.

روشنای خیر ندیده هم از دهنش پرید گفت:وای عزیز دل خاله نذاشت به عملت برسی؟

یعنی اون لحظه اگر بگم می خواستم خرخره ی روشنا رو بجوام دروغ نگفتم.آخه دختره ی... آبرو و حیثیتم و بردی جلوی این دکتره که...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سعادت ابرویی بالا انداخت و با لبخند و تعجب گفت:شما باردارید؟پس چرا میاید سرکار؟باید استراحت کنید.عمل کردن برای شما اصلا مناسب نیست.دکتر فرخی می دونه؟

مستاصل گفتم:بله می دونن.

سعادت:اما سرکاراومدن شما اصلا درست نیست.اونم همچین کاری.من موندم همسرتون چطور اجازه داده شما کارکنید.بهتره مرخصی بگیرید

بعد رفت سمت در. رفتم دنبالش و وسط راه هم یه سقلمه به روشنا زدم.

-دکتر سعادت خواهش می کنم.من یه این کار احتیاج دارم

نگاهی از سرتا پا بهم انداخت وگفت:به پولش؟

پوفی کشیدم و گفتم:نه دکتر.من تو این یه ماهه که مرخصی بودم داشتم دیوونه می شدم

سعادت مهربون گفت:آخه خودتون که دیدید امروز حالتون بد شد سر عمل

یکم التماس ریختم تو نگاهم و بهش زل زدم.دستی تو موهای مشکیش فرو کرد و گفت:ای بابا.از دست شما خانوما.خیلی خب مشکلی نیست فقط حق عمل ندارید.یکمم به فکر اون بچه باشید.روز بخیر

و از اتاق رفت بیرون.افتادم دنبال روشنا هی من بدو و هی اون.آخر سر دلم درد گرفت و دلم رو گرفتم.روشنا ترسون اومد کنارم.

روشنا:چی شدساورینا؟

یه مشت خوابوندم تو کمرش که صدای آخش رفت هوا.

-آخه من به تو چی بگم دختر؟هان؟آبر و حیثیتم رو بردی پیش این دکتره!برو پشت بلندگو همه جا جار بزن من حامله ام دیگه

روشنا قیافه اش رو مثل گربه ی شرک مظلوم کردم و در حالی که کمرش رو می مالید گفت:خب چیکار کنم از دهنم پرید دیگه.درضمن خودتم من و لو دادی خوردم زمین.خودش می فهمید دیگه آخر سر.یعنی اون شکم مبارک شما بالا نمیاد؟حالا چه فرقی داره چه امروز بفهمه چه دوماه بعد.این طوری که بهتره!هواتم بیشتر داره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاه غضبناکی بهش انداختم که گونه ام رو بوسید وگفت:خیلی خب بابا ببخشید دیگه

دلم شور اون بچه رو می زد.غمی که توی چشم های سیاهش موج می زد دل هر کسی رو می لرزوند.دستم رو گرفتم به لبه ی صندلی و بلند شدم.

روشنا:کجا می ری؟

-برم ببینم اون بچه چش شد.دلم شورش و می زنه

روشنا:بشین دختر تو حالت خوب نیست

نگاه عاقل اندر سفیهی بهش انداختم وگفتم:من به این خوبی چرا جو می دی؟

از اتاق زدم بیرون.رفتم دم ایستگاه پرستاری.

طبق معمول خانم اردلانی داشت با پرستارها بحث می کرد.زن وظیفه شناسی بود دل مهربونی داشت.اما خیلی تو کار حساس و دقیق بود.یه خانم ٤٢ ساله که همه چیزش تو کارش خلاصه می شد.

-خانم اردلانی

اردلانی:خیلی خب برید به کارهاتون برسیدبعد رو به من گفت:جانم دکتر توسلی؟

لبخندی زدم وگفتم:اون دختر کوچولو که دکتر سعادت عملش کرد.کجاس؟

اردلانی:تو بخشه تازه منتقلش کردن.تو اتاق ٢١٤.

-ممنونم

رفتم سمت اتاق.در زدم و در و باز کردم.مادرش لبه ی تخت نشسته بود و دست دختر کوچولوش رو تو دستاش گرفته بود و گریه می کرد.بچه رنگش پریده بود.

با لبخند دستی روی سرش کشیدم.مادرش تازه متوجه حضورم شده بود.اشکاش رو با گوشه ی چادرش پاک کرد و پاشد.

-راحت باش

زن:خانم دکتر واقعا مدیونتونم.نمی تونم چطوری ازتون تشکر کنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستم رو گذاشتم رو شونه اش وگفتم:من که کاری نکردم

زن:تو رو خدا شکسته نفسی نکنید

خندیدم و گفتم:نه جدی می گم.من حالم بد شد دکتر سعادت عملش کرد.من کاری نکردم

زنه لبش رو گاز گرفت که متوجه کسی شدم.برگشتم.دکتر سعادت لبخند کوتاهی بهمون زد و دست کشید روی سر دختره.

سعادت:خب دختر کوچولومون چطوره؟اسمت چی بود عمو جون؟

دختره با صدایی که انگار از ته چاه در می اومد گفت:وانـــــیا

سعادت لبخندی زد وگفت:وای چه اسم قشنگی می دونی معنیش چیه؟

وانیا:یعنی هدیه ی خدا

سعادت آروم موهای سیاه دخترک رو کنار زد و دستش رو به طرف دخترک به نشونه ی دست دادن دراز کرد.

سعادت:خوشبختم خانم زیبا.من هم ارمیام.

دختر کوچولو با لبخند محوی که پراز درد بود دست سالمش رو تو دستای دکتر گذاشت.دکتر اروم بوسه ای به دستش زد و برگشت به طرف ما.

زنِ اشک چشم هاش رو پاک کرد وگفت:واقعا نمی تونم چطور تشکر کنم.در حقم برادری کردید.شکایت کردم الانم...

دکتر سعادت دستش رو به معنای سکوت نگه داشت و گفت:بیرون صحبت می کنیم.بعد رو به دخترک گفت:امیدوارم خیلی زود خوب بشی وانیا خانوم.داروهات رو به موقع بخور.باشه؟

وانیا سری تکون داد و دکتر هم بوسه ای به پیشونیش زد و به اتفاق هم از اتاق اومدیم بیرون.

پشت در اتاق دکتر گفت:حالا بگید.جلوی بچه نباید اون حرف رو می زدید.تو گیر ودار این حرف ها نباشه بهتره.

زن سری تکون داد وگفت:ازش شکایت کردم.نمی دونم رفتن بگیرنش یانه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دکتر سری تکون داد وگفت:اشکالی نداره پی گیری می کنم.فقط شما تحت هیچ شرایطی شکایتت رو پس نگیر.اگر بدون هیچ تنبیه و مجازاتی برای خوش راست راست بچرخه معلوم نیست دفعه دیگه چه بلایی سرتون میاره.دخترت هم باید یه هفته بستری باشه

زن قیافه اش مضطرب شد.دکتر نگاهی بهش کرد و دوباره نگاه ازش گرفت وگفت:نگران نباش.مخارجش رو خودم تقبل می کنم.می تونی سرکارت رو هم بری.پرستارها مراقبش هستن.خیلی خب روز بخیر...

سری تکون داد و رفت.چه آدم عجیبی بود.بدون ذره ای کبر و فخر فروشی تمام مخارج رو به عهده گرفت.واقعا همچین آدم هایی کم پیدا می شن.

چشم های زن باز پر شد وگفت:خدا خیرش بده.خدا هر چی می خواد بهش بده.داغ بچش رو نبینه.

لبخندی زدم وگفتم:خدا کنه.توهم الان برو پیش دخترت.اگر می خوای می تونی پیشش بمونی اگرم نه که برو سرکارت.

زن:نه نه پیشش می مونم.دلم طاقت نمیاره

دستم رو گذاشتم رو شونش و گفتم:باشه هر جور راحتی!کمک خواستی بهم بگو.فعلا.

دو روزی از بستر شدن وانیا می گذشت.یه حسی نسبت به اون دختربچه ی معصوم پیدا کرده بودم.خیلی دوست داشتنی بود.مادرش می خواست کنارش بمونه اما مجبور بود که بعد از دو روز بره سرکار و بعد از کارش بیاد به وانیا سر بزنه.بنده خدا می خواست حداقل یکم از مخارج بیمارستان رو بده تا شرمنده ی دکتر سعادت نشه.

شوهرش هم الان تو زندان بود.بعد از تحقیق توسط پلیس و این که مشخص شد دست بزن داره و اون بچه رو به اون روز انداخته انداختنش زندان.به قول زنش"بود و نبودش که فرقی نمی کرد همون بهتر که نباشه"

تو این چند روزه به خاطر وانیا و حسی که هر دومون نسبت به اون فرشته ی پاک پیدا کرده بودیم بیشتر سعادت رو می دیدم.شخصیت قابل احترامی داشت.با همه ی بچه های بخش خوب و مهربون بود.همه بچه ها دوسش داشتن از بس بهشون محبت می کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی بخش قدم زنان راه می رفتم.تازه از پیش چندتا بیمار کوچولوم اومده بودم و کارخاصی نداشتم.دلم می خواست به وانیا سر بزنم.طفلکی مادرش که پیشش نبود.متاسفانه همه اتاق ها هم تا ظرفیت کامل کامل بودن و وانیا تنها تو یه اتاق سه تخته بستری بود و به علت شکستگی پاش هم نمی تونست حرکت کنه و با بچه ها هم بازی بشه.

اروم در زدم و با لبخند رفتم تو.چشم های مشکی مظلومش رو بهم دوخت.لب هاش غنچه شده بودن.نشستم لب تختش.

با خنده گفتم:به به وانیا خانوم سلام عرض شد.چه اخمو چه بداخلاق.می دونستی اخم اصلا بهت نمیاد؟

اخم هاش پر رنگ تر شد دست سالمش و زد زیر بغلش و سرش رو به سمت مخالف برگردوند.

با تعجب گفتم:چیه خانوم گلی؟نکنه بامن قهری

وانیا:نمی خوام.همه بچه ها بیرون بازی می کنن من اینجا همش نشستم.حوصله ام سر می ره خو

دوباره سرش رو برگردوند طرف مقابل و اخم کرد.دست کشیدم رو موهای صاف مشکیش و گفتم:خب خانومی تو پات آسیب دیده دستت هم همینطور نمی تونی تکون بخوری.می دونی اگر بیشتر شیطونی کنی باید بیشتر دست و پات تو گچ بمونه؟اگر بخوای وروجک بازی دربیاری که دست و پات خوب نمی شه یا شاید دیر تر خوب شه.تو دوست داری این گچ ها رو؟اگه دوست داری حرفی نیست.اگر می تونی پاشو راه برو اما از من گفتن بود.

با چشم های خوشگلش بهم خیره شد وگفت:خب حوصلم سر می ره.این گچ ها رو دوس ندالم.

موهاش و ناز کردم و گفتم:من قول می دم کارم که تموم شد بیام پیشت خوبه؟یا بچه هایی رو که می تونن تو بخش راه برن و می فرستم پیشت تا تنها نباشی؟قبوله سرکار خانوم

سرش رو تکون داد.در باز شد.با دیدن دکتر سعادت که لبخند به لب وارد اتاق شد لبخندی زدم و به پاش پا شدم.

ارمیا:سلام.راحت باشید خانوم دکتر.

-:سلام خسته نباشید دکتر.عملتون چطور بود؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سعادت شونه ای بالا انداخت وگفت:تقریبا خوب...می دونید عمل سختی بود.حال وانیا خانوم ما چطوره؟

به جای وانیا جواب دادم:حسابی توپش پره دکتر

سعادت با تعجب نگاهش رو بین من و وانیا چرخوند و گفت:چـــــــرا؟

وانیا هنوز لباش غنچه کرده بود انگار دلش می خواست سعادت هم یه پرس مفصل نازش رو بکشه.

-:خانوم حوصلشون سر رفته

سعادت لبخندی زد و از کیفش یه جعبه کادوی بزرگ در آورد.

ارمیا:تقدیم به خانوم خوشگل خودم.وا کن اخماتو دیگه.این و دزدکی آوردم ها.بچه های دیگه می دیدن می کشتنم.بازش کن ببین خوشت میاد...بازش کن دیگه

وانیا با ذوق و کنجکاوی کاغذ کادوی باربی رو باز کرد و از توی جعبه یه عروسک خوشگل بیرون آورد.با ذوق بغلش کرد و گفت:وای خیلی خوشجله میسی عمو ارمیا

ابروهام رفت بالا.چه صمیمی شدن اینا

سعادت شونه ای بالا انداخت و گفت:ما اینیم دیگه.خوشت اومد؟

وانیا دوباره به عروسک خوشگلی که تو دستاش بود خیره شد.عروسک موهای طلایی و چشم های سبز داشت و پیرهن قرمز دخترونه خوشگلی تنش بود.

وانیا برگشت و با ذوق گفت:آره خیلی نازه

ارمیا:پس بوس عمویی چی شد؟

لپش رو برد جلو.وانیا دست سالمش رو دور گردن دکتر حلقه کرد و لپش رو بوسید.

دکتر هم پیشونی وانیا رو بوسید وگفت:یکم باهاش بازی کن حوصلت سر نره.منم برم به مریضام برسم.قول بده دیگه اخم نکنی؟

وانیا:چشم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:چشمت بی بلا.

سرش رو انداخت پایین و گفت:با اجازه خانوم دکتر

لبخندی زدم و گفتم:خواهش می کنم.

برام عجیب بود که به دخترهای مقابلش خیره نمی شد.اون قدر ها هم مذهبی نبود ها.نه اتفاقا خیلی هم به نظر من معمولی بود اما به دخترها بی اعتنا بود لابد زن داره.یه لحظه نگاهم رو روی انگشتای دست چپش چرخوندم.نه اثری از حلقه نبود.شونه هام رو انداختم بالا و تو دلم گفتم"به تو چه که زن داره یانه آخه؟"

منم بعد از دکتر از وانیا خداحافظی کردم و رفتم تا به باقی کارهام برسم.که دکتر سعادت صدام کرد.

ارمیا:دکتر توسلی؟

برگشتم سمتش و گفتم:بله دکتر؟

ارمیا:راستش می خواستم باهاتون صحبت کنم

ابروم رو انداختم بالا وگفتم:درمورد چی؟

اشاره ای به دراتاق وانیا کرد وگفت:در مورد وانیا!

لبخد محوی زدم و گفتم:درخدمتم.

ارمیا:می شه بریم تو تریا؟

سری تکون دادم و شونه به شونه اش قدم برداشتم.تو تریا نشستیم فضای خوبی داشت.یک قسمتش توی بالکن بود و به حیاط بیمارستان می خورد و فضای آزادی داشت.صندلی هامون رو عقب کشیدیم و نشستیم.یکم با قهوه ام خودم رو سرگرم کردم تا حرفش رو بزنه.

ارمیا:بی مقدمه می گم من و شما از اول درجریان داستان وانیا قرار گرفتیم.می دونید نه وضع مالی خوبی دارن نه پدری داره که بخواد براش پدری کنه.این بیمارستان بیمارستان خوبیه.اغلب بیمارهاش هم از خانواده های متوسط رو به بالان اما این بچه...یه جور هایی وضعیتش با باقی بچه ها فرق می کنه...دلم می خواد بهش کمک کنم.از اول دیدم که بین شما و وانیا یه دوستی شکل

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گرفته از طرفی هم نمی خوام مادرش احساس بدی بهش دست بده به هر حال شما خانومید اگر شما هم باشید شاید بهتر قبول کنه...

لبخندی از سر گیج بودن زدم وگفتم:خب منظورتون...

نذاشت باقی حرفم رو بزنم.میون حرفم با همون احترام خاص گفت:می خواستم ببینم اگر شما دوست داشته باشید به این دختر ومادر کمک کنیم.البته نمی خوام کس دیگه ای بو ببره گفتم اگه دوست داشته باشید.

مشتاقانه گفتم:چراکه نه حتما کمک می کنم.حالا تصمیمتون چیه؟

لبش رو به دندون گرفت و بعد از کمی مکث گفت:راستش دقیق نمی دونم فقط دلم می خواد دیگه غم تو چشم های اون بچه نباشه.الان که اون پدر نامردش هم نیست مادرش هم که مجبوره بره سرکار...هر روز یه جا می ره تا دیر وقت کارمی کنه این بچه مرخص بشه وضعش از اینی که هست بدتر می شه

ابروهام رو انداختم بالا و گفتم:خب به نظر شما چی کار می تونیم براشون انجام بدیم؟

ارمیا:راستش هزینه بیمارستان که ازعهده ی مادرش خارجه من خودم حساب می کنم.باید یه کار نیمه وقت برای مادرش پیداکنم.یکی از آشناهامون کارگاه خیاطی داره باهاش صحبت می کنم ببینم می شه براش کاری کرد یانه...

-:خب همه کارها رو که دارید شما انجام می دید پس من چی؟

لبخند مهربونی زد و گفت:راستش نمی خوام مادر وانیا معذب باشه شاید این کمک رو از طرف من قبول نکنه شما خانومید اگر شما باشید شاید بهتر بپذیره

کمی فکر کردم وگفتم:خب!چرا خانومتون همراهیتون نمی کنن

گوشه لبش رو به دندون گرفت و گفت:من مجردم.اگر نمی خواید که...

پریدم وسط حرفش و گفتم:نه اتفاقا خیلی هم دوست دارم.هر کمکی بخواهید می تونید رو من هم حساب کنید

سرش رو انداخت پایین و وگفت:پس علی علی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یکم گیج نگاهش کردم که لبخندی زد و گفت:منظورم اینه که پس تا آخرش هستید دیگه؟

سری تکون دادم وگفتم:بله...یا علی

تو دلم به گیج بودن خودم لعنت فرستادم چقدر آی کیوم اومده پایین آخه...

تو دلم به گیج بودن خودم لعنت فرستادم چقدر آی کیوم اومده پایین آخه...

فردای اونروز وانیا مرخص شد.سعادت با همون آشناشون که می گفت در مورد پریا مادر وانیا صحبت کرد و اون هم قبول کرد که پریا تو کارگاه خیاطیش مشغول به کار بشه.

الان حدود یه هفته هست که پریا تو خیاطی کار می کنه البته اولش یکم دستش کند بود و خیلی چیزها رو بلد نبود اما کم کم داره دستش راه می افته.یکم باهاش بیشتر آشنا شدم.

طفلکی از خانواده ی خیلی خوبی نبوده یعنی پدرش معتاد بوده و به جای خرج موادش پریا رو به عقد شوهرش در میاره و به یه عبارت دیگه دو دستی دخترش رو سوق می ده به منجلاب زندگی یه مرد معتاد!راستش یکم به زندگی خودم امیدوار شدم.وقتی ازش پرسیدم چرا طلاق نمی گیری؟ گفت:"طلاق بگیرم کجا برم؟خونه ی پدرم بدتر از اینه.من و وانیا گیرکردیم تو یه جماعت معتاد.مادر بیچاره ام هم بد تر ازمن کاری ازدستش برنمیاد.مجبورم بمونم و تحمل کنم"

نمی دونم ولی به نظرم پریا خیلی صبورتر و از خود گذشته تر ازمن بود.ولی این باعث نمی شد از طلاقم پشیمون باشم.من هنوزم مطمئنم که بهترین ودرست ترین کارممکن رو انجام دادم.

دکتر سعادت هم تو بیمارستان خوب داره جولان می ده!همه بچه های بخش عمو ارمیا صداش می کنن.دست به عملش هم عالیه.پسری تو اون سن و این همه آوازه و شهرت تو جراحی نمی گم چیز عجیبیه ولی واقعا شگفت آوره.برام خیلی قابل احترامه تو ذهنم کلی با امیر مقایسه اش کردم هربار به یک نتیجه رسیدم که واقعا امیر در مقابل این مرد هیچه...

روشنا:به به سرکار خانوم.چی می نویسی؟رمانه؟بده ما هم بخونیم

دفترم رو بستم و رفتم سمت کمدم و با کلید بازش کردم و درحالی که دفتر خاطراتم رو می ذاشتم توش گفتم:نه...چیزی نیست

روشنا با شیطنت گفت:اگر چیزی نیست بده ماهم بخونیم خب خانوم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگشتم سمتش و به نوک بینیش ضربه زدم وگفتم:کی می خوای دست از این فضول بازی هات برداری خانوم دکتر؟

روشنا یکم قیافه متفکر به خودش گرفت و بعد از کمی به اصطلاح فکر کردن گفت:اومـــــــ نمی دونم.راستش من بدون کنجکاوی کردن(!)انگشتش رو به صورت تهدید بالا آورد و جلو روم تکونش داد و ادامه داد:نمی تونم زندگی کنم.

بعد راه افتاد به سمت در پاویون و گفت:راستی دکتر سعادت گفت کارت داره صدات کنم.

سری تکون دادم وگفتم:الان باید بهم بگی؟

روشنا با یه قیافه ی مظلوم و متعجب گفت:خب ببخشید

از کنارش رد شدم و رفتم سمت ایستگاه پرستاری دکتر داشت چیزی رو برای خانوم اردلانی توضیح می داد.بادیدن من سرش رو خم کرد و لبخندی و زد وگفت:سلام یه چند دقیقه...

بعد رو به اردلانی گفت:دیگه تکرار نکنم دیگه خانوم اردلانی شما دیگه خوب میدونید اون پسر چقدر وضعیتش حساسه لطفا دیگه پرستارها اون اشتباه رو تکرارنکنن حتما آمپولش سر وقت زده بشه اگر بار دیگه این خطا تکرارشه به راحتی نمی گذرم

اردلانی:چشم دکتر من خودم رسیدگی می کنم

سعادت سری تکون داد و رو به من گفت:ببخشید خانوم دکتر!دستش رو به سمت راهرو دراز کرد وگفت:بفرمایید

باهم تو راهرو قدم زدیم که گفت:امشب می خوام برم خونه وانیا.یه سری بهش بزنم می خواستم ببینم شما هم میاید یانه؟

لبخندی زدم وگفتم:حتما آقای دکتر چراکه نه؟

ارمیا:همسرتون مشکلی ندارند با ایشون هماهنگ کنید

سرم رو انداختم پایین.نفس هام یکم رنگ عصبانیت گرفت.اون بنده خدا که نمی دونست همسر بنده الان داره با خانوم جدیدش خوش می گذرونه.لبم رو گاز گرفتم.یه نفس عمیق کشیدم و با لبخند تصنعی گفتم:نه مشکلی ندارن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سعادت سری تکون داد وگفت:باشه پس بعد از شیفت منتظرتونم.دستش رو بالا آورد و به ساعت نقره ایش خیره شد گفت:خب نیم ساعت دیگه شیفتمون تموم می شه راستی ماشین که نیاوردید ؟

-:نه امروز با دکتر رضوی اومدم

سری تکون داد وگفت:پس تو پارکینگ منتظرتونم.با اجازه!

رفتم تو پاویون و لباسم رو عوض کردم روشنا هنوز حاضر نبود.کیفم رو برداشتم و گفتم:خداحافظ روشنا شبت بخیر

روشنا با تعجب در حالی که داشت دکمه های مانتوش رو می بست بهم نگاهی انداخت وگفت:وا؟مگه با من نمیای؟یادت رفته ماشین نیاوردی؟

لبه ی در رو گرفتم وگفتم:نه سرکار خانوم یادم نرفته.با دکتر سعادت میرم.

روشنا جفت ابروهاش رو انداخت بالا و گفت:بله؟بله؟چیزهای جدید می شنوم.بابا می گم اگه خبریه بگو ما هم خوشحال شیم

اخم ریزی کردم وگفتم:روشـــــنا!

روشنا:خب آخه جدیدا زیاد با هم می پرید.جون روشنا خبریه؟من غریبه شدم؟

نفسم فوت کردم بیرون و گفتم:نخیر بابا اون بیچاره فکر می کنه من شوهر دارم.دیوونه وضعیت من و می بینی و می گی خبریه؟خوبه می دونه من حامله ام.نه بابا داریم می ریم خونه وانیا.شب خوش خانوم مارپل

روشنا:از دست تو که اینقدر مشکوک می زنی شب خوش

با خنده از اتاق زدم بیرون بعد از خسته نباشید و خداحافظی با بچه های ایستگاه پرستاری رفتم پایین.رسیدم تو پارکینگ هوا هنوز هم گرم بود.خب معلومه تابستونه و گرماش!نی نی کوچولوی چهار ماهه منم از این گرما شاکی بود و هر چند دقیقه یه لگدی به این شکم بی نوای من می نواخت.

یکم چهره هم تو هم شد.آخه بچه جون چه خبرته؟مامانی و ترکوندی که...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:حالتون خوبه؟

سرم رو بلند کردم و یکم عادی تر ایستادم و دستم رو از روی شکمم برداشتم.این کی اومده بود؟اوه اوه اولین باره با لباس بیرون دارم می بینمش.خداییش خوشتیپ بودها.

کت و شلوار مشکی با بلیز صورتی کم رنگ مردونه.صورتش هم که طبق معمول ته ریش داشت.

لبخند آرومی زد وگفت:خانوم توسلی؟

چشم هام رو بستم و سرم رو انداختم پایین.وای خدای من اصلا حواسم نبود داشتم بهش زل می زدم.بشکونی از مچ دستم گرفتم و گفتم:بلـــــه؟

ارمیا:پرسیدم خوبید؟

-:بله ممنون

ارمیا:پس بفرمایید

دستش رو به طرف یه ماشین دراز کرد و راه افتاد به سمتش.من هم به دنبالش.یه سوناتای سفید بود.دزدگیر رو زد و من هم سوار شدم.

به محض سوار شدنم موجی از عطر شیرین به سمتم اومد.نفس عمیقی کشیدم.و لبخند کم رنگی زدم.

سعادت هم با ژست خاصی فرمون رو تو دستش گرفت و گفت:من که دلم برای وانیا خیلی تنگ شده.دختر شیرینیه خوب خودش رو تو دلم جا کرده

-:من هم همینطور.دلم براش تنگ شده.دختر با نمکیه شاید وضعیتش باعث می شه با بچه های دیگه یکم فرق کنه و واسمون دوست داشتنی تر باشه

سعادت ابروهاش رو انداخت بالا و با لبخند گفت:بله همینطوره.یه سوال بپرسم ناراحت نمی شید؟

-:بفرمایید؟

لبش رو گاز گرفت و گفت:جسارته شرمنده ام می تونم بپرسم بچه تون دختره یا پسر؟

خنده ام گرفته بود.مردک به بچه ی من چی کار داری آخه تو؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مبلغی سرخ و سفید شدم وگفتم:راستش هنوز خودمم نمی دونم.

سری تکون داد و آهانی گفت.جلوی یه فروشگاه زنجیره ای ایستاد وگفت:شما هم میاید؟

سری تکون دادم وگفتم:بله.پیاده شدم و با هم رفتیم تو فروشگاه.سعادت یه چرخ برداشت و بعد از یه ساعت دوتایی بعد از اینکه کلی پرش کردیم و سعادت هم کلی جیبش رو خالی کرد دوباره نشستیم تو ماشین.

-:می گم دکتر این همه خرید لازم بود؟

ارمیا:خب آره دیگه.بده دست خالی بریم آخه

تو دلم گفتم آخه الانم اینقدر دستمون پره ممکنه بشکنه.ولی بعد دیدم مگه من خریدم که حرص می خورم؟

-:دکتر پیش یه اسباب بازی فروشی نگه می دارید؟

ارمیا:چشم

باهم پیاده شدیم عروسک های خوشگلی بود.وای خدا دلم می خواست هر چه زودتر نی نی م به دنیا بیاد و کلی براش عروسک بخرم.یه عروسک جوجه ی خوشگل چشمم رو بدجوری گرفت.یه خرس سفید متوسط هم که یه قلب صورتی تو دستاش بود، رو برداشتم یکم تکونش دادم وخندیدم.

برگشتم سمت سعادت که طبق معمول با یه لبخند سرش رو پایین انداخته بود.من موندم این بشر این لبخند چرا از رو لباش جدا نمی شه؟البته پیش خودمون باشه ها با لبخند خیلی خوشگل تر میشه.عروسک ها رو گذاشتم رو پیشخوان و کیف پولم رو در آوردم.

ارمیا:نه خانم دکتر بذارید من حساب می کنم.

اخمی کردم وگفتم:قرار بود دوتایی کمک کنیم ها.اینطوری آبمون تو یه جوی نمی ره آقای دکتر.بعد هم قیمت رو از فروشنده که دختر ریزه میزه ای بود پرسیدم.

لبخند ملیحی زد و گفت:قابل نداره؟میشه ۷۳ تومن...شما ۷۰ بدید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ابروهام رو خیلی نامحسوس انداختم بالا و یه تراول پنجاه تومنی و دوتا اسکناس ۱۰ هزار تومنی گذاشتم رو پیشخوام و عروسک ها رو که تو ساک خوشگلی گذاشته شده بودن رو برداشتم.

حدودا یه ساعتی تو راه بودیم.چقدر خونه شون دور بود.یه جاهایی نزدیک به جنوب شهر.یه ساختمون قدیمی بود که نمای آجری داشت.یه آیفون قدیمی هم از این طوسی فلزی ها داشت.۳ تا دکمه روش برود که کنار هر کدوم برچسب داشت.

طبقه دوم نوشته شده بود احمدی...

سعادت زنگ رو زد.بعد از چند دقیقه صدای خسته ای توی آیفون پیچید.

-کیه؟

من پیش دستی کردم و رفتم جلوتر وگفتم:من و دکتر سعادتیم پریا جون

پریا:بفرمایید بفرمایید

سعادت چند تا پلاستیک رو برداشت و من هم عروسک ها رو برداشتم.در باز شد.پریا با چادر سفید گل گلی اومد جلوی در.با دست آزادم بهش دست دادم وگفتم:سلام عزیزم خواب که نبودی؟

پریا:نه این حرفا چیه تو رو خدا ببخشید بفرمایید تو.

سرش رواز لای در برد بیرون و با سعادت سلام علیک کرد.سعادت هم با لبخند جوابش رو داد و دوتا از پلاستیک ها رو داد دستش و چندتایی رو هم خودش برداشت.

پریا سرش رو انداخت پایین و با شرمندگی گفت:تو رو خدا این کارها چیه؟زحمت افتادید شرمنده ام کردید

سعادت یه اخم ریزی کرد وگفت:این چه حرفیه خواهر من.دشمنت شرمنده.گفتم حالا که داریم میایم واسه اولین بار خونتون دست خالی نیومده باشیم.

پریا سری تکون داد و سرش رو بلند کرد.تو چشم های قهوه ایش اشک نشسته بود.لبخندی زد و گفت :بفرمایید تو رو خدا ببخشید جلوی در نگهتون داشتم.

خونه پریا طبقه دوم بود.وقتی فکر ش رو می کردم که وانیا از این پله ها به دست پدرش پرت شده پایین دلم آتیش می گرفت.دیوارهای گچی نمور و ترک خورده بودن و قسمتی ازشون فرو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ریخته بود.یکم به دور و برم نگاه کردم که احساس کردم نگاه پریا رنگ غم و شرمندگی گرفت بهش لبخندی زدم و اون هم جوابم رو داد.خب چی کار کنم؟من دختر مهندس توسلی بودم که آوازه ی شهرتش توتهرون پر بود.تا حالا پا تو همچین جایی نذاشته بودم.

در سفید خونه رو به رومون ظاهر شد.بعضی جاهاش یکم رنگش پریده بود و زنگ زده بود.

پریا:بفرمایید تو بفرمایید

رفتم تو سعادت هم دنبالم اومد تو.یه اتاق ۱۵ متری بود که یه آشپز خونه ۹ متری داشت و دو سه تا در هم اونور تر بود.دیوارهاش نم داشت و گچ ها کم و بیش ریخته بودن.نمی دونم ولی نمی تونستم نگاه متعجبم رو از در و دیوار خونه بگیرم.یه فرش رنگ و رو رفته قرمز رنگ که چندجاش سوخته بود زمین رو پوشونده بود.چندتا پشتی رنگ و رو رفته تر و یه تلویزیون ۲۰ اینچ مشکی قدیمی که رو یه جعبه که هیچ شباهتی به میز تلویزیون نداشت،قرار گرفته بود.

پریا مثل این که یکمی از نگاهم دلخور شده بود.خودم هم شرمنده شدم.

لبخند تصنعی زد وگفت:بفرمایید تو رو خدا

سعادت خیلی راحت نشست و من هم یه لبخند مصنوعی زدم و نشستم که صدای یه عروسک سوت سوتی از زیرم اومد.

یه متر پریدم رو هوا.

پریا زد تو صورتش و گفت:شرمنده ام تو رو خدا.خدا مرگم بده ببخشید

دستم رو گذاشتم رو قلبم و نفس راحتی کشیدم و خرس سوت سوتکی پلاستیکی رو از زیرم برداشتم.پربا از دستم گرفت.چشم هام رو بستم و نفسم رو فوت کردم بیرون.

سعادت با قیافه ای که سعی می کرد خنده اش روبخوره و یه تم نگرانی بهش بده گفت:خوبید شما؟چیزیتون نشد که؟

-:نه خوبم

ارمیا:این وانیا خانوم ما کجاس؟

پریا:خوابه الان بیدارش می کنم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:نه نه تو رو خدا لازم نیست بچه رو بد خواب می کنید

پریا:نه آخه وقت داروهاش هم هست بیدارش کنم سر موقع بخوره بهتره ببخشید الان میام.

پریا رفتم تواتاق.صداشون می اومد

پریا:وانیا مامان.مامان پاشو داروهات و بخور.وانیا...وانـــــــیا

وانیا با غر غر گفت:نمی خوام مامان...نمی خورم می خوام بخوابم

پریا:مامان پاشو ببین کی اومده

وانیا با هول گفت:بابا اومده؟

ترس تو صدای دختربچه دلم رو لرزوند.چرا این بچه باید تا این حد از پدرش بترسه؟لبخند همیشگی سعادت از بین رفت و جاش ابروهاش به طرز فجیعی گره خورد.

پریا:نه عزیزم عمو ارمیا و خانومش اومدن

جونم؟یعنی پریا تو این مدت فکر کرده من زن سعادت یا همون ارمیام؟بنده خدا تقصیری هم نداره ها آخه تو این مدت من فقط تخلیه اطلاعاتیش کردم اطلاعاتی بهش ندادم که.

وانیا:آخ جون آخ جون

پریا:بشین مامان پات...مراقب باش.

ارمیا بلند شد و رفت دم در اتاق.به چهارچوب تکیه داد ودست به سینه اخم کوچولویی کرد وگفت:مگه من نگفتم نباید ازجات تکون بخوری؟الان داشتی چی کار می کردی؟هوم؟

منم رفتم کنارش ایستادم با خنده به وانیا کوچولو خیره شدم.موهای مشکیش به خاطر خوابیدنش یکم جنگلی شده بود. چشم های مشکیش پف دار و خوابالو بود.به خاطر اخم ارمیا لبای خندونش بسته شد و بغض کرد.هنوز دست و پاش تو گچ بود.

ارمیا با خنده رفت سمتش و کنارش نشست.سرش رو بغل کرد وگفت:چه بغضی هم می کنه واسه عموش.شوخی کردم خانوم گل.ولی این که نباید از تو جات تکون بخوری رو کاملا جدی گفتم.احوال وانیا خانوم ما؟

وانیا خندید و گفت:مرسی دلم خیلی براتون تنگ شده بود

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:ای جونم ای جونم منم دلم واسه وانیا کوچولوی خودم تنگ شده بود

دیدم زیادی تو بغل هم فرو رفتن حسودیم شد و رفتم جلو.دست هام رو زدم به کمرم و گفتم:خوبه دیگه ما هم که هیچی دیگه آره؟

وانیا دست سالمش رو به سمتم دراز کرد واز بغل ارمیا اومد بیرون.بغلش کردم که خودش رو محکم چسبوند بهم.

پریا:ای وای مامان مواظب نی نی خاله باش

لبم رو از خجالت گاز گرفتم رو موهای مشکیش بوسه ای زدم و با دستم موهاش رو شونه کردم.

-:چطوری آتیش؟خوبی؟

وانیا:اوهوم.

-:اوم بذار ببینم چی دارم واسه وانیا خانوم.

اومدم تو هال و دوتا عروسک رو برداشتم و پشتم قایم کردم البته اینقدر بزرگ بودن که معلوم بود دیده می شه.

وانیا با ذوق جیغ زد و پریا باز هم سرش رو انداخت پایین.

ارمیا:به به خاله چه عروسک های خوشگلی خریده واسه وانیا خانوممون.من که حسابی دارم حسودی می کنم

چشم غره ی مصنوعی به ارمیا رفتم و عروسک ها رو گذاشتم رو پای وانیا.

باذوق بغلشون کرد وگفت:وای مرسی خاله خیلی خوشگلن مرسی.

لپم و اروم بوسید و منم بغلش کردم و سرش رو بوسیدم...

پریا:بفرمایید تو هال.

ارمیا:نه ممنون ما همنیجا می شینیم پیش وانیا خانوم.

پریا: ببخشید تو رو خدا.من الان میام.

بعد از یه ربع با سینی چای اومد تو.تعارف کرد ودوباره با میوه برگشت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پریا:ببخشیدواقعا نمی دونم چی بگم.شرمنده کردید

ارمیا اخم غلیظی کرد وگفت:ای بابا خواهر من چندبار معذرت می خوای؟ما که کاری نکردیم.لطفا با این حرف ها دیگه ناراحتمون نکن.

پریا با چشم های اشکی سرش رو انداخت پایین و زیر لب ببخشیدی گفت.دستش رو گرفتم تو دستام.دستای یه دختر جوون چرا باید اینقدر چروکیده باشه؟

پریا:خدا عمرتون بده.خدا هر چی می خواید بهتون بده.بذارید بگم آقای دکتر بذارید بگم.شما خیلی در حقم خوبی کردید.شما اونقدر به وانیا تو این دوهفته محبت کردید که پدرش تو ۵ سال نکرد.واقعا نمی دونم چه جوری ازتون تشکر کنم.خدا برای هم نگهتون داره.خدا بچه ات رو واست نگه داره دکتر.

ارمیا پقی زد زیر خنده وگفت:بچه؟من که بچه ندارم؟

پریا با چشم های متعجب به شکم من نگاه کرد.ارمیا سرش رو انداخت پایین و تلاش کرد که خنده اش رو قورت بده اما زیاد موفق نشد.

ارمیا:ما که زن و شوهر نیستیم پریا خانوم

پریا چشم هاش گردتر شد وگفت:نـــــــه؟

اینبار من گفتم:چرا نه عزیزم؟من و دکتر سعادت فقط همکاریم

پریا با خجالت گفت:وای شرمنده به خدا من فکر می کردم شما زن وشوهری

ارمیا:دشمنت شرمنده خواهرم.نه اینطور نیست.اگه اجازه بدید دیگه دیر وقته ماهم دیگه از خدمتتون مرخص شیم.ولی به این معنا نیست دیگه نمیایم ها؟من که خودم به شخصه نمی تونم از این وانیا خانوم گل دل بکنم.

نگاهم به وانیا افتاد تو چشم هاش غم نشسته بود.

-:چیه خاله جون؟

وانیا:دوست ندارم برید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نشستم کنارش و لپش رو بوسیدم وگفتم:زود میایم خاله میایم بهت سر می زنیم.دفعه دیگه دوست دارم خوب خوب شده باشی ها.باشه؟

سرش رو تکون داد و رفتم عقب و ارمیا هم بوسیدش.پریا رو تو بغلم کشیدم و دم گوشم گفتم:هر چی احتیاج داشتی بهم زنگ بزنی ها؟شرمنده ام و ببخشید و این حرفا رو هم می ریزی دور عین خواهرمی.رومن حساب کن باشه عزیزم.

پریا اشکش رو پاک کرد و گفت:واقعا ممنونم.چشم

از اتاق اومدیم بیرون.ارمیا رو به پریا گفت:شوهرت چی شد؟

پریا:فعلا که قراره ٦ ماه اون تو نگهش دارن.ولی می دونم وقتی برگرده زنده ام نمی ذاره.

ارمیا:نگران نباش من ازتون حمایت می کنم.مملکت هم شهر هرت نیست که بخواد هر کاری دوست داره بکنه.به نظر من طلاقت رو بگیری خیلی بهتره

پریا با صدای خش دار گفت:طلاق بگیرم کجا برم؟پول پیش خونه هم مال اونه من خودم هیچی ندارم.

ارمیا:تا اون موقع خدا بزرگه.از کارت راضی هستی؟

پریا:خدا به شما و حاج صادق خیر بده دستتون درد نکنه از کار قبلیم هم بهتره هم سبک تره زودتر هم برمی گردم خونه

ارمیا نفسش رو داد بیرون وگفت:خدا رو شکر.ما دیگه بریم.شب بخیر.

پریا تا دم در اومد و بدرقه مون کرد.تا خونه ی من حدودا ۱و خورده ای راه بود.به زندگی پریا فکر می کردم.

ارمیا:به چی فکر می کنی دکتر؟

سرم رو چسبوندم به شیشه و نگاهم رو دوختم به جاده.

-:به زندگی پریا...به آینده وانیا

ارمیا:امثال وانیا تو این جامعه کم نیست...تازه وضع وانیا خیلی خوبه مادر داره درسته که اون پدر بود ونبودش هیچ فرقی نداره ولی بازم به هر حاله پدرشه و زنده اس.من بچه هایی رو می شناسم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و باهاشون سر وکله می زنم که وضعشون از وانیا خیلی خیلی بدتره.اگر یه سر به بهزیستی ها بزنید خودتون خوب می فهمید چی میگم.

مشتاق نگاهش کردم که گفت:اگه بخواید می تونید یه روز باهم بریم

سرم رو تکون دادم وگفتم:آره خیلی دوست دارم...نمی دونم شاید وانیا یکم دید من و نسبت به زندگی عوض کرده باشه.که بدونم که بفهمم خارج از زندگی من کسایی هستن که به کمک من احتیاج دارن.هر وقت خواستی برید سراغ این جور کارها خوشحال می شم من رو هم خبر کنید.من هم کنارتون هستم.

ارمیا لبخندی زد وگفت:خوبه پس یه همپا پیدا کردم.چشم حتما...

دیگه تا رسیدن به خونه ام حرفی نزدیم.برام عجیب بود.یه حس تازه ای داشتم.همیشه فکر می کردم همین که چندتا بچه رو درمان می کنم کار شاقی انجام دادم.همیشه برام زندگی خودم و اطرفیانم مهم بود.شاید این به خاطر تربیتی بود که باهاش خو گرفته بودم و بزرگ شده بودم.

بابا همیشه یا تو کارخونه اش بود یا جلسه های بیرون از کارخونه.وقتی هم می اومد خونه همش سرش تو حساب کتاب هاش بود.نمی گم برامون چیزی کم گذاشت اما وقت زیادی برامون نمی ذاشت.ولی حداقل همون وقت کم رو سعی می کرد با خوبی وخوش رویی پرش کنه.اما مامان؟مامان همیشه تو آرایشگاه های مختلف و شوی لباس می چرخید.همیشه در حال خرید با دوست های جون جونیش بود و به ما که بچه هاش بودیم یه کم توجه نمی کرد.

آرزو به دلم مونده بود وقتی بچه ها تو مدرسه سر دستپخت های ماماناشون باهم دعوا می کردند و می گفتند:نخیر دست پخت مامان من بهتره من هم بپرم وسط حرفشون اظهار نظر کنم.چون یادم نمیومد که مامان تا حالا دست به قابلمه زده باشه...

همه ی غذاها به عهده ی خدمتکارهامون بود واسه مهمونی ها و دوره هاشونم زنگ می زدن بهترین رستوران و چند مدل غذا سفارش می دادن.مامان حتی همون چندساعتی که تو طول روز وقت داشت رو واسه ما خرج نمی کرد.همیشه به این فکر می کردم که با این اخلاق مامان چطور قبول کرده ۳ تا بچه بیاره...آخه همش فکر اندامش و کلاس های ایروبیکشه...

به زندگیم که فکر کردم به خودم حق دادم که مثل سعادت فکر اون بچه ها نباشم.توتربیت پدر و مادر من همیشه یک چیز حرف اول رو زده،پول و خوش گذرونی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سعادت سکوت ماشین رو با صدای گرمش شکوند و گفت:خانم دکتر از کدوم طرف برم؟

از داخل تونل افکارم پرت شدم به زمان حال و گفتم:ممنون می شم از چپ برید.ببخشید امشب خیلی مزاحمتون شدم

ارمیا:خواهش می کنم این چه حرفیه؟ممنون که اومدید راستش من از بچگی زیاد عادت نداشتم کاری رو تنهایی انجام بدم.راستش دوست دارم همیشه یه نفر کنارم باشه.اینطوری دل گرمیم بیشتر می شه

لبخندی زدم و گفتم:ممنون از این که من و برای همراهی انتخاب کردید راستش یه چیزایی تو زندگیم برام نامفهوم بود.با وجود شما و وانیا دارم یه چیزای جدید رو تجربه می کنم

ارمیا ابرویی بالا انداخت و گفت:خب حالا این خوبه یا بد؟

-:صدالبته که خوبه...یه شیرینی خاصی داره واسم.میشه هر وقت همچین فرصتی پیش اومد به من هم خبر بدید؟

ارمیا:حتما خوشحالم که باعث شدم این حس خوب رو پیدا کنید

-:ببخشید می شه اینجا نگه دارید؟

ارمیا:خب دم خونه پیادتون می کنم

-:اگر لطف کنید سرکوچه نگه دارید ممنون می شم آخه یه خرید هم از سوپرمارکت دارم

ارمیا سری تکون داد و گفت:چشم هر چی شما بفرمایید

ماشین رو سرکوچه نگه داشت.دعا دعا می کردم که سوپرمارکت سر کوچه باز باشه.با دیدن لامپ روشن و در باز سوپرمارکت نفس راحتی کشیدم و با لبخند رو به دکتر گفتم:بازم ازتون ممنونم.

ارمیا چشم هاش رو بست و به نشون احترام سرش رو خم کرد وگفت:خواهش می کنم.شبتون بخیر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از ماشینش پیاده شدم.مثل این که نمی خواست بره.یه خداحافظ دیگه زیر لبی گفتم و رفتم داخل سوپری.هنوز نرفته بود.رو به فروشنده گفتم که بهم یه مقدارکاکائو و خامه برای صبحونه بده.دوباره برگشتم سمتش این بار سریع ماشین رو به حرکت در آورد و رفت.

نفس راحتی کشیدم.دوست نداشتم تا دم خونه من و ببره.درسته مدت زیادی نیست که تو این خونه زندگی میکنم اما متوجه نگاه های بد همسایه ها نسبت به خودم هستم.

زیاد نمی شناسمشون.همسایه طبقه اولمون که یک زن چادریه که فقط بینیش رو می بینم و نه چیز دیگه ای رو.شوهرشم که همش در حال ذکر گفتم و صلوات فرستادن با تسبیحه...

زنه چند بار نیش دار ازم پرسید که شوهرم کجاست که هر بار محترمانه پیچوندمش.آدمی نبودم که به خاطر فکر و نظر دیگرون بخوام زندگی خودم رو بهم بریزم اما این بار ترجیح دادم آروم باشم و جواب فضولی های گاه و بی گاهشون رو ندم.

دوتا پسراش که هر دو ریشو و نور بالا می زنن.یکیشون که نامزد داره مثل این که.خداییش هم خیلی پسرخوبی به نظر میاد.چشم و دل پاکه بهش نمی خوره اهل تظاهر و ریاکاری باشه.کوچیکه رو هم زیاد ندیدمش فکر کنم دانشجو باشه.

پول خریدم رو حساب کردم و از سوپری زدم بیرون.

نفسم رو فوت کردم وبه راه نسبتا طولانیم تا دم در خونه فکر کردم.سری تکون دادم و دوباره به راه افتادم.واحد رو به رویی خانواده انصاری هم فکر کنم یه مرد مجرد بود.یکی دوبار دیده بودمش اما ازدور و زیاد درباره اش چیزی نمی دونستم.

همسایه طبقه بالاییم دقیقا یه چیزی بود نقطه ی مقابل خانواده انصاری.مثل این که اصلا چشم نداشتن همدیگه رو ببینن.

خانومش یه تیپ هایی می زد که من که دخترم و خیلی هم از صدقه سر مامان جونم به تیپ و قیافه ام می رسم،دهنم باز می موند.سنش بالا بود ولی خداییش خیلی به خودش می رسید.یه دختر و پسرهم داشت که سنشون به دانشگاه می خورد.شوهرش هم که موهای رنگ شده اش جوون تر نشونش می داد بهش می خورد ۴۷ یا۸ رو داشته باشه...

درکل تضاد خانواده های انصاری و کامران برام جالب بود.واحد رو به روی کامران اینا هم یه زن و شوهر جوون بودن که تازه ازدواج کرده بودن و بچه نداشتن.دختر دختر مهربونی بود.یه چندباری

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هم برام غذا آورد.درکل تو همسایه هام از همه بیشتر با تمنا صحبت کرده بودم وآشنا شده بودم که اونم در حد چندتا دیدار کوچیک بود.

همین!همین قدر از همسایه هام می دونستم و اون ها هم چیزی از من نمی دونستن اما نمی دونستم اون نگاه های بد که بدجور معذبم می کرد از کجا اومده بود؟اونا که هیچی از زندگی من نمی دونستن.حتی همه شون جز تمنا اسم کوچیکمم نمی دونستن.نمی دونستن که چیکاره ام کی هستم و واسه چی تنها زندگی می کنم.پس چطور به خودشون اجازه داده بودن با نگاه های مشکوکشون من و اذیت کنن؟

یعنی آدم ها تو این شهر با دیده هاشون بقیه رو قضاوت می کنن؟احتمالا حالا که یکم شکمم بالا اومده بیشتر بهم مشکوک شدن.خدای من!می تونم تصورش رو بکنم که چیزهایی تو ذهنشون چرخ می زنه در مورد من...برام مهم نیست اما نمی خواستم برای دکتر سعادت مشکلی پیش بیاد.حداقل بتونم جلوی دهنشون رو بگیرم تا شایعات نبافن و حرفی بهم نزنن بهتره...

رسیدم به در ساختمون.نفسم گرفته بود.قلبم تند می زد.مثل این که دیگه با این وضعم باید دوره پیاده روی و شیطنت های گذشته رو خط بکشم.نه مامانی؟

کلیدم رو از تو کیفم پیدا کردم و در ساختمون رو باز کردم.همزمان با من،کیانوش کامران هم ماشینش رو از در دیگه اورد تو ساختمون و پیاده شد.

نگاهم رو تک تک اجزای صورتش با سرعت عبور کرد.ابروهای مشکی نازک و رو به بالا.چشم هایی که از همون فاصله هم می تونستی رد مداد مشکی رو زیرشون تشخیص بدی...لب هایی که معمولی بودن و به لطف برق لب برق می زدن و بینی ای که به خاطر عمل جراحی یکم قلمی شده بود.موهای فشنش که تو هم تو هم بود و به قول خودشون یه مدل شده بود.

با یه پوزخند نگاهم رو ازش گرفتم واز پله ها رفتم بالا.با یه لبخند مسخره خودش رو بهم رسوند وگفت:شبتون بخیر خانوم.خیلی وقته همسایه مون هستید اما متاسفانه نشد که من خودم رو بهتون معرفی کنم.دستش رو آورد جلو و با چشم هایی که پراز شیطنت بود ادامه داد:من کیانوش کامران هستم.

یه نگاه به دستش انداختم و پوزخندی زدم و سعی کردم با احترام این مگس رو از خودم دور کنم.سری تکون دادم و با یه لبخند زوری گفتم:خوشبختم آقای کامران من هم دکتر توسلی هستم.اگر امری نیست من برم شبتون بخیر.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه نگاه به دستش انداخت و دستش رو جمع کرد و گذاشت تو جیبش و سعی کرد به روی خودش نیاره که چقدر ضایع شده.

کیانوش:خواهش می کنم شب شما هم بخیر

تا اومدم روم رو برگردونم و از پله ها برم آقای انصاری رو دیدم که با اخم جلوی در آپارتمانش ایستاده.یه لحظه نگاهم تو اون نگاه آکنده از اخم قفل شد که سری پایین انداخت و استغفرالله ی زیر لب زمزمه کرد. خیلی آروم سلام کردم و رفتم به سمت آپارتمانم.کیانوش هنوزم دنبالم بود.کلید رو اینقدر تو دستم فشرده بودم که دندونه هاش گوشت دستم رو اذیت می کرد.بیا الان لابد می خوان بگم من با این جوجه که معلوم نیست مرغه یا خروس سر و سر دارم.در جواب خداحافظی کیانوش سری تکون دادم و درآپارتمانم رو باز کردم.پلاستیک خریدم رو گذاشتم روی اپن و لباسم رو در آوردم.نفس عمیقی کشیدم و رفتم به سمت اتاق خوابم.در حموم رو باز کردم و وان رو پر کردم.اروم خوابیدم توی وان آب.گرمی آب اورمم می کرد.

نمی دونم اما احساس می کنم تو این ساختمون نمی ذارن خیلی هم راحت زندگی کنم.به هر حال من کسی نیستم که بذارم اذیتم کنن.وقتی با وجود یه بچه تو شکمم طلاق می گرفتم به این هاهم فکر کرده بودم.می دونستم که راه سختی رو در پیش دارم و این رو هم می دونستم که من ساورینا توسلی کسی هستم که هیچ وقت شکست رو تحمل نکرده و نمی کنه.هنوز هم فکر می کنم طلاق من از امیر نشان یه پیروزی خیلی بزرگ بود که امیر رو بازنده کرد.

سریع خودم رو شستم و پریدم بیرون.لباس تنم کردم و موهام رو سشوار کشیدم.میدونستم اگر سشوارشون نکنم حتما سرما می خورم و این برای نی نی مامان اصلا خوب نیست.

خزیدم توی تختم و چشم هام و بستم و خیلی زود به خواب رفتم.

با بی حالی دست کردم و گوشی رو از روی میز برداشتم و دکمه ی قطعش رو زدم.همیشه قشنگترین اهنگ رو هم می ذاشتم برای الارم بیدار شدنم به گوشم منفورترین اهنگ دنیا می اومد.

چندباری پلک زدم و بعد به ساعت خیره شدم.خب خدارو شکر هنوز وقت دارم.لباس پوشیدم و یه چایی دم کردم و صبحونه ی مختصری خوردم.مانتو و شلوار مشکیم رو تنم کردم و از خونه زدم بیرون.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به به خانوم انصاری هم چادر به سر وایسادن دم در خونه تا امروزم رو به احتمال زیاد زهر بفرمایند.لبخند تصنعی زدم و با یه سلام و احوال پرسی سرسری خواستم از کنارش رد بشم که بازوم رو گرفت.برگشتم سمتش وگفتم:مشکلی پیش اومده خانوم انصاری؟

مبلغی سرخ و سفید شد و چادرش رو روی سرش مرتب کرد و گوشه اش رو به دندون گرفت و گفت:راستش چطور بگم می خواستم بگم که...

کلافه نگاهی به ساعت مچیم انداختم و با دیدن عقربه ای که به ۸ نزدیک می شد نگاهی کلافه تر به خانوم انصاری انداختم و باز هم با یه لبخند مصنوعی تر از قبلیه گفتم:بفرمایید چیزی رو که می خواید بگید رو بگید دیگه خانوم انصاری

لبی تر کرد و با یکم من من با صدای ارومی گفت:راستش می خواستم بگم تو در و همسایگی خوبیت نداره این کارها از شما بعیده خانوم توسلی

ابرویی انداختم بالا و گفتم:ببخشید کدوم کارها؟

انصاری:منظورم کیانوشه همسایه بالایی...حاج اقا می گه دیشب باهم دیدتتون که گل می گفتید و گل می شنفتید تو هم مثه دختر نداشتم این پسره لا ابالیه

اخمی کردم و گفتم:خانوم انصاری این چه حرفیه؟من تازه دیشب این اقا رو دیدم فکر نمی کنم یه سلام و علیک ساده تو در و همسایگی مشکلی بوجود بیاره.من اینقدر مشکل دارم که به این چیزهای پیش پا افتاده و سطحی فکر نکنم.ببخشید من الان دیرم شده باید برم بیمارستان اگر دیگه امری نیست من برم...در ضمن به حاج اقا بفرمایید که آدم هر چی رو که می بینه همون ثانیه قضاوت نمی کنه

خانوم انصاری با اخم گفت:حاج اقا که حرف بی خودی نمی زنه حتما یه چیزی دیده که داره می گه دیگه

سری از روی تاسف براش تکون دادم وگفتم:واقعا متاسفم برای خودم که آدم هایی مثل شما به خودشون اجازه می دن در مورد زندگی من قضاوت بی جا کنن.روزتون بخیر

چندتا پله ی باقی مونده رو تند طی کردم و با حرص ماشینم رو از تو پارکینگ در آوردم.

خجالتم خوب چیزیه به خدا! دم از خدا و دین و دینداری می زنن اونوقت به خودشون حق می دن با دیدن یه اتفاق ساده در مورد مردم قضاوت کنن.سری تکون دادم و سعی کردم به این آدمای

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فضول دیگه فکر نکنم.ماشینم رو گذاشتم تو پارکینگ و سریعا رفتم تو ساختمون بیمارستان و سر پایین با کمی عصبانیت رفتم سمت پاویون.کسی نبود من هم لباسم رو زود عوض کردم و زدم بیرون.

دوسه تا مریض رو ویزیت کردم به چندتایی از بچه ها سر زدم.داشتم از اتاق یکی از بیمارهام در می اومدم که صدای دکتر سعادت رو از پشت سر شنیدم.

ارمیا:دکتر توسلی؟

با لبخند کم رنگ و خسته ای برگشتم سمتش.دیگه به هم رسیده بود و در یک قدمیم ایستاده بود.

-:سلام

ارمیا:سلام.خسته نباشید کارتون تموم شد؟

سری تکون دادم و گفتم:سلام شما هم خسته نباشید فعلا بله.چطور؟

ارمیا:گفته بودید هر وقت می خوام برم سراغ اون کارها...

حرفش رو ادامه نداد.شاید منتظر بود عکس العمل من رو ببینه من هم که با این اتفاقات دیشب و امروز بدم نمی امد کمی از این جریانات دور بشم و خودم رو سرگرم کنم سریع گفتم:بله بله دارید می رید؟

لبخند مهربونی زد.شاید احساس می کرد دیشب از روی احساساتی بودن اون حرف رو زدم و گفتم که هستم ولی من واقعا دوست داشتم اون چیزهایی رو که ارمیا دیده رو تجربه کنم.شاید دلیل این آرامشی که تو وجودشه رو بتونم پیدا کنم و من هم به اون آرامش برسم چون حس می کنم به ارمیا حسودیم می شه و باید سر از راز موفقیتش در بیارم.

خودمم نمی دونم واسه چی یه دقیقه دکتر سعادته یه دقیقه ارمیا...خب ارمیا راحت تره دیگه دلیلش همینه دلیل دیگه ای هم نداره.

صداش از فکربیرونم آورد.

ارمیا:بعداز شیفتم می خوام برم.ساعت چهارمنتظرتونم میاید دیگه؟کاری که ندارید؟

-:نه ندارم.حتما میام

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زد و سرش رو به نشونه ی احترام و تشکر خم کرد و گفت:ممنون.حس کردم شاید دیگه نخواهید بیاید

ابروهام رو انداختم بالا وگفتم:فکر کردید اینقدر فراموش کارم که دیشب از یادم رفته باشه؟نه قول می دم حداقل یبار بیام باهاتون چون برام جالبه ببینم کجاست که اینقدر شمارو مشتاق کرده

ارمیا:راستش جا که نیست کاره...یعنی واسه من کارهم نیست یه جور عشقه...مطمئنم براتون جالب هست و خواهد بود فقط باید دید که دوست دارید انجامش بدید یانه

-:چه کاری؟

نفس عمیقی کشید وگفت:کمک کردن به بچه ها.با اجازتون

از کنارم رد شد.وقتی گفت بچه ها یه اشکی تو چشم هاش جمع شده بود نمی دونم چرا...

بی خیال شونه هام رو انداختم بالا و رفتم به سمت ایستگاه پرستاری.روزهایی که شیفتم با روشنا فرق می کرد حوصله ام سر می رفت.دوباره سرگرم کارهای همیشگیم شدم.به ساعتم نگاه کردم ۳ و نیم بود.از پیش اخرین بیمارم که پسرکوچولویی بود اومدم و لباس عوض کردم.تو قلبم یه حسی بود شاید یکم دلهره برای دیدن یه جای جدید.

نمی دونم ولی حس می کنم دوست دارم تواین راه نشناخته قدم بذارم.دنبال یه تحول تازه توی زندگیم بودم زندگی ای که خیلی وقت نبود با یک زندگی دیگه پیوند خورده بود.زندگی بچه ای که تو وجودمه..

با نگاه دنبال ماشین سعادت گشتم.خب ماشین خودم رو چیکارکنم؟

از ماشین پیاده شد و عینک افتابیش رو برداشت.

ارمیا:خانوم دکتر نمیاید؟بفرمایید دیگه

مستاصل نگاهش کردم وگفتم:آخه ماشینم

سری تکون داد و گفت:هر جور راحتید می خواید ماشینتون اینجا بمونه با ماشین من بیاید یا این که خودتون بیاید

لبی تر کردم و گفتم:ممنون با ماشین خودم میام

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شونه ای انداخت بالا و گفت هر جور راحتید.پس پشت سر من حرکت کنید.

سری به نشونه ی فهمیدن تکون دادم و سوار ماشینم شدم.ارمیا تک بوقی زد و راه افتاد و من هم پشت سرش.از شلوغی های شهر داشت خارج می شد.وارد یه جای تازه شد.آب و هوای محشرش باعث شد پنجره ها رو تا اخر پایین بدم و نفس های عمیق بکشم.تو اوایل مهر کم کم برگ هارنگ می باختن و خودشون رو به چرخه ی طبیعت تسلیم می کردن.

خش خش برگ هایی که تک و توک روی زمین افتاده بودن زیر لاستیک حس ماشین حس می شدن.صدای خش خش شون رو دوست داشتم اما از صدای خرشدنشون زیر لاستیک ماشین یا زیر کفش عابرها هیچوقت لذت نمی بردم.

شاید اون برگ ها هم غروری داشتن روزی با صلابت و فخر فروشی روی شاخه های عریان جوانه زدن و سبز شدن ولی حالا روزگار زیبایی شون رو به یغما برده ولی هنوزهم زیبان و شاید هم زیباتر...هیچوقت از خردشدن و شکستن چیزی خوشحال نمی شدم اما نمی دونم چرا روزگار ازشکستن دل و غرورم اینقدر خوشحال شد.

صدای بوق ماشین باعث شد به ساختمون مقابلم چشم بدوزم.سعادت جلوی در بزرگ سفید رنگی ایستاده بود و با بوق زدن می خواست در رو براش باز کنن.مرد مسنی که لباس نگهبان ها رو به تن داشت در رو براش باز کرد و شروع کرد به خوش وبش کردن.دکتر هم با خنده جوابش رو می داد. به ماشین من اشاره کرد و مرد هم سری تکون داد.بالافاصله بعد از سعادت من هم وارد حیاط شدم.و پشت سرش ماشینم رو گوشه ای پارک کردم.

از ماشین پیاده شدم.حالا اون موج هوای خنک رو بیشتر حس می کردم که گونه هام رو نوازش می کرد.درخت های بلند تبریزی و افرا از کنار دیوار ها سر بلند کرده بودن و قامت بلندشون رو در معرض دید قرار می دادن.

ارمیا:هوای خوبی داره حداقل از دود و گازوییل به دوره

لبخندی زدم وگفتم:بله همینطوره

ارمیا:خب آماده اید بریم تو؟

سری تکون دادم وگفتم:بله حتما

کیفش رو تو دست هاش جابه جا کرد و دستش رو به سمت جلو دراز کرد وگفت:پس بفرمایید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساختمون با نمای سنگ های سفید بیشتر شبیه یه ساختمون اداری بود شاید هم یه مدرسه ی تقریبا شیک.از پله ها بالا رفتم.دروغ نگم یکم هیجان داشتم ببینم اون چیزی رو که انتظارم رو می کشه،چیه...

وارد سالن اصلی شدیم.حدسم درست بود یه چیزی بود تو مایه های یه مدرسه با دفترمدیر و چند تا اتاق دیگه که عنوان های طلایی روی درهاشون جا خوش کرده بود.

قدم های محکم سعادت نذاشت بیش تر از این کنجکاوی کنم و منو به دنبال خودش می کشوند.

کنار دری که از همون اول نظرم رو جلب کرده بود و یکم از درهای دیگه بزرگ تر بود ایستاد و در زد.با صدای بفرمایید زنی در رو باز کرد و من رو با دستش راهنمایی کرد و پشت سرمن اومد داخل و در رو بست.

زن که حدودا ٤٥ ساله بود و مانتو شلوار قهوه ای و مقنعه کرم پوشیده بود وچادرسرش بود با خوشرویی به سمتمون اومد.

زن:به به آقای دکتر خوش اومدید خواهش می کنم بفرمایید.قدم رو چشم ما گذاشتید حالتون چطوره؟می بینم که با همراه تشریف آوردید

ارمیا:ممنون خانوم ثامنی.به لطف احوال پرسی های شما خوب خوبم بله دیگه اگه خدا بخواد اومدم یه نفر دیگه رو هم با بچه ها آشنا کنم.

لبخندی زدم و مجددا سلام کردم.

ثامنی:سلام عزیزم خوش اومدی بشینید من بگم براتون چایی بیارن...

رو صندلی های چرم قهوه ای رنگ بزرگ نشستیم خودش هم پشت میزش رفت و سفارش سه تا چایی رو داد و برگشت رو به روی ما روی صندلی نشست.

زن مهربونی به نظر می رسید.پوست روشن و چشم های قهوه ای و بینی و لب های معمولی و متناسبی داشت اما یه حس خوب و یه آرامش قشنگ پشت اون صورت معمولی پنهون بود که مجذوبم کرده بود.

با به صدا در اومدن در برگشتم به سمت در.زن تقریبا مسنی سینی چایی رو مقابلمون گرفت و تعارف کرد و رفت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

استکان چاییم رو توی دستم گرفته بودم و دست هام رو دورش حلقه کرده بودم.کاش زودتر یکی حرفی بزنه.

ثامنی:خب آقای دکتر خانوم رو هنوز معرفی نکردید نکنه همسرتونه؟خبراییه؟

ارمیا لبخند شیرنی کرد و استکانش رو گذاشت توی نعلبکی و به صندلی تکیه زد و یه نگاهی به من انداخت.تو نگاهش یه چیزی بود که نمی تونستم در کش کنم.

لبخند محوی کرد وگفت:نه خانوم ثامنی.خانوم دکتر توسلی از همکارهای بنده هستن راستش سر قضیه یه دختر کوچولویی توی بیمارستان دیدم که خانوم دکتر هم دست به خیرهستن و زمینه اش رو دارن گفتم باهام بیان اینجا تا شاید من هم وسیله ای شدم برای این که خانوم دکترهم به جمع ما بپیوندن

ثامنی با لبخند مهربونی نگاهم کرد وگفت:بسیار عالی...امیدوارم همین طور هم بشه این بچه ها واقعا به کمک و توجه نیاز دارن

لبخندی زدم ولی حس کردم یکم مصنوعی بود.من قرار بود بیام اینجا ببینم چی هست کجاهست چه کاری می کنن من هنوز هیچی ندیده و نفهمیده اینا برای خودشون بریدن و دوختن؟شاید من اصلا خوشم نیاد از اینجا و از این کارها...

مثل این که ارمیا ذهنم رو خوند چون بلافاصله گفت:البته خانوم ثامنی من خانوم دکتر رو آوردم اینجا که با محیط آشناشون کنم تا اگر خواستن و دوست داشتن بهمون کمک کنن اگر اجازه بدید یکم محیط و بچه ها رو به دکتر توسلی نشون بدیم.من خودم خیلی دلم برای بچه ها تنگ شده

ثامنی:بچه ها هم همینطور دکتر.به خدا نمی دونید چقدر بهونه تون رو می گیرن بدعادتشون کردید فکر می کنم هفته ای یبار ملاقات بد عادتشون کرده به این ها باشه که می خوان شما هر روز اینجا باشید

ارمیا بلند شد و من هم متقابلا بلند شدم.از اول که سوار ماشین هامون شدیم تو پارکینگ تا این جا حس می کنم جوجه اردکیم به دنبال مادر...والا هر کاری اون می کنه منم می کنم حرفم که خدا رو شکر انگار دهنم رو دوختن نه این طوری نمی شه

ارمیا دست هاش رو برد بالا و گفت:والا من که تسلیمم من خودمم عاشق اینم که هر روز اینجا باشم چه کنم که کار و زندگی امونم نمی ده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ثامنی لبخندی زد وگفت:بله همینطوره بگم خانوم آذری بیاد کمکتون؟

ارمیا:نه مزاحم اون بنده خدا نشید من که همه جا رو بلدم خودم همه جا رو به دکتر نشون می دم

ثامنی:باشه هر طور راحتید

بعد دستش رو گذاشت رو کمر منو گفت:امیدوارم دکترسعادت یبار دیگه بانی خیر بشه و یه خیر دیگه به جمعمون اضافه کنه فکر می کنم شما دهمین نفری هستید که توسط دکترسعادت به ما معرفی می شید.فقط یه چیزانه زوری در کاره خدای نکرده نه رو در وایسی...دوست داشتی که بسم الله دوستم نداشتی عزیزم که بازم عزیز مایی.بفرمایید

لبخندی زدم و همراه با ارمیا از اتاق مدیر خارج شدیم.توی راهرو قدم می زدیم و هر جا که می رفت،دنبالش می رفتم.

شروع کرد به صحبت کردن تو میون کلامش هر کسی که از کنارش رد می شد بهش سلام می کرد و اون هم با لبخند و تواضع جواب می گفت.

ارمیا:خب همونطوری که شنیدید و مطمئنا تا الان متوجه شدید ما توی بهزیستی هستیم که توسط خیرها اداره می شه.یه هیئت تقریبا ۲۰ نفره که فقط اعضای اصلی هستن و کلی عضو که چه کم یا زیاد به سرپاموندن اینجا کمک می کنن.

ما به اینجا نمی گیم بهزیستی با کمک بچه ها براش یه اسم انتخاب کردیم.

وسط سالن که یه سه راهی بود برگشت و مقابلم ایستاد.

ارمیا:می گیم کلبه ی آسمونی...خب از کجا شروع کنیم.راهروی اول می خوره به بخش پسرهاراهروی دوم می خوره به طبقه بالا این یکی هم که خودتون دیدید دفتر مدیر و اتاق های مربی ها و سایر اتاق های اداریه

دوست داشته باشید می تونیم بریم طبقه بالا که بزرگتره بعد بیایم پیش پسرها

سرم رو تکون دادم و به نشونه ی موافقت رفتم سمت پله ها.اینجا یکم شلوغ تر بود.دوطرف راهرو پر بود از درهای اتاق.دکوراسیون جالبی داشت.یک سمت راهرو دیوارهای صورتی و نارنجی که با عکس های شخصیت های کارتونی پر شده بود و تم بچه گونه و فوق العاده شادی داشت و سمت دیگه که ترکیبی از رنگ های سبز و لیمویی بود و یه فضای شیک و مدرن داشت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا خندید وگفت:تعجب کردید؟

لبخندی زدم و گفتم:چرا اینقدر این دوطرف باهم فرق می کنن؟

ارمیا به سمتی که دیوارهای بچه گونه داشت اشاره کرد و گفت:این طرف واسه دخترهای زیر ۹ ساله و دختر و پسرهای زیر دوسال خب باید هم فضای شاد و رنگارنگی داشته باشه روی پاشنه پا چرخید و با کمی شیطنت گفت:این طرف هم واسه مادمازل های بالای ۹ سال تا ۱۵ ساله که به سلیقه خودشون این شکلی شده

با تعجب پرسیدم:پس چرا این قدر خلوته هیچ صدایی در نمیاد؟

به در بزرگی که انتهای سالن بخش دخترهای بزرگ تر وجود داشت اشاره کرد و خیلی آروم گفت:آخه الان خاله تبسم داره براشون قصه می گه.از کوچیک تا بزرگشون محاله که قصه های خاله تبسم رو ازدست بدن.دیوارهای اونجا عایقه که یوقت صدا جاهای دیگه رو اذیت نکنه الان همه ی وروجک ها اونجان پسرها رو هم فکر کنم امروز بردن زمین فوتبال که همین پشته ساختمونه

با لبخند راه افتادم سمت همون سالنی که اشاره کرد.برگشتم دیدم ایستاده

ابروهام رو انداختم بالا وگفتم:شما نمیاید مگه؟

دست هاش رو تو جیب شلوارش فرو کرده و گفت:نه یه ده دقیقه دیگه قصه تموم می شه برمی گردن اتاق هاشون من میرم پیش خانوم ثامنی یه کاری باهاشون دارم شما بفرمایید غریبی نکنید اینجا هیچکس با کسی غریبه نیست

باز روی پاشنه کفشش چرخید و از پله ها رفت پایین.من هم با کمی تردید راه افتادم سمت سالن که روش نوشته بود سالن آفتاب. آروم در زدم و در بزرگ سالن رو باز کردم.یه اتاق حدودا ۱۵۰ متری بود که یه سن کوچیک داشت وپرده های زرشکی که کنار زده شده بودن.سالن آمفی تئاتر یا همایش نبود یه سالن بزرگ معمولی بود که با صندلی های مشکی و سفید پر شده بود و فضای قشنگی داشت.دیوار های سفید که خط های رنگی رنگی پرش کرده بودن و نمای خوشگلی بهش داده بودن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به صندلی ها خیره شدم تقریبا هشت ردیف ده صندلی بود که تنها همون ٤،٥ ردیف اولش پر شده بون یعنی حدود ٤٠ و خورده ای نفر!زن هایی که در ابتدا نشسته بودن همه بچه های کوچیکی بغل داشتن و چیز جالبی که بین همه شون مشترک بود رنگ طوسی روشن مانتو شلوارهاشون بود.

به دختری که فکر کنم همون خاله تبسم بود خیره شدم.یه لباس صورتی مثل لباس های خاله شادونه با کلی زرق و برق تنش بود و با صورت خندون برای بچه ها قصه تعریف می کرد و گاهی همه ی بچه ها باهم می زدن زیر خنده.

سرگرم تماشای رو به روم بودم که دستی روی شونه ام نشست.

برگشتم زن جوونی با مانتوی طوسی مثل بقیه بود.چیز جالب این بود که مثل این که رنگ مقنعه و نوار های سر آستین و روی کمرشون باهم متفاوت بود.

با لبخند به من که کنجکاوانه بررسیش می کردم نگاه کرد وگفت:چیزی می خواستی عزیزم؟

به خاطر لحن مهربون و صمیمیتی که توش موج می زد لبخندی زدم وگفتم:راستش من با دکتر سعادت اومدم به خاطر دیدن بچه ها

دستم رو تو دستاش گرفت وگفت:خوش اومدی پس چرا این جا ایستادی برو پیش بچه ها بشین و با دست راهنماییم کرد به سمت صندلی ها.

حالا بهتر می تونستم بچه ها رو ببینم.دخترهایی که با شادی تمام بدنشون گوش شده بود واسه شنیدن قصه ای که من زیاد بهش توجهی نداشتم.

چشمم میون بچه ها می گشت و گذرا آنالیزشون می کرد.با دیدن لبخند هایشون لبخند محوی روی لبم نشست.چشمم رو بستم و دستم رو گذاشتم روی شکمم.یعنی می شه بچه ی من هم دختر باشه؟یه دختر خوشگل که وقتی بزرگ شد موهاش رو دوگوشی ببندم و پیرهن خوشگل تنش کنم.

با صدای همهمه ای که دور و برم حس کردم چشمم رو باز کردم و از اون فکر شیرین بیرون اومدم.بچه ها بلند شده بودن و داشتن می رفتن.من هم بلند شدم.از سالن رفتم بیرون.ارمیا کناری ایستاده بود و کلی بچه دور و برش رو گرفته بودن.با سرخوشی می خندید و کوچولو هاشون رو بغل می کرد.جلوتر رفتم و دست به سینه بهشون خیره شدم.

ارمیا:به به می بینم خیلی خوشحالید خاله تبسم با قصه از خجالتتون در اومده نه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دختر بچه ی کوچولویی که موهاش دم اسبی بسته بود و ٤ ساله به نظر می رسید با لحن شیرینی گفت:عمو ارمیا می میدونی که خاله تبسم انقدر قصه هاش قشنگ قشنگه

ارمیا:آخ قربونت بشم خب آخه شنونده های قصه های خاله تبسم قشنگ قشنگن.

بعد لپش و کشید.

یکی از مربی ها اومد کنار بچه ها و گفت:عمو ارمیا رو خسته نکنید بچه ها.برید تو اتاق هاتون.عمو ارمیا قول می ده چند روز دیگه بیاد پیشتون

ارمیا:خانوم آذری الان قراره با خانوم دکتر بریم اتاق های بچه ها.می خوام ببینم اتاق کیاخوشگل تره بهشون جایزه بدم.نگاهی به بچه ها انداخت و گفت:هوم؟اتاقاتون رو تمیز کردید

بچه ها بدو بدو رفتن سمت اتاق هاشون.یکیشون نزدیک بود بخوره به شکمم.

ارمیا:مواظب باش دکتر

خودم رو کشیدم کنار و نفس راحتی کشیدم.

ارمیا سری تکون داد و گفت:تو رو خدا مواظب خودتون باشید نذارید پشیمون شم آوردمتون اینجا

سری تکون دادم و با خجالت گفتم:چشم

تبسم:به به باد آمد و بوی عنبر آورد شما که چند روز پیش اینجا بودی آقـــــا نکنه هفته یبار هم شده دوبار اینجوری پیش بری فکر کنم هر روز اینجا باشی ها

هر دومون به سمت خاله تبسم برگشتیم که دیگه بهمون نزدیک شده بود و کنارمون ایستاده بود.

دختری با صورت خندون حدودا ۲۲ سال رو داشت.صورت گرد و سفید و چشم های درشت و کشیده ی طوسی یه رنگ خاصی بود بینی و لب های خوش فرم.قدش از من کوتاه تر بود و یه پهلو چاق تر از من بود.

ارمیا با شیطنت و ابروهای بالا داده گفت:خانوم مگه جای شما رو تنگ کردم؟خونمونه اصلا دوست دارم هر روز اینجا باشم حرفیه؟

تبسم با خنده جفت دست هاش رو برد بالا وگفت:اشتباه کردم ببخشید بعد رو کرد سمت من و با لبخند دستش رو جلو آورد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم:تبسم هستم معروف به خاله تبسم بچه ها افتخار آشنایی با چه کسی رو دارم؟

با لبخند دستش رو توی دستم اروم فشردم.

-:ساورینا هستم از آشناییتون خوشبختم

ارمیا:دکتر توسلی همکار بنده هستن آوردمشون با بچه ها آشنا شن

تبسم:خوش اومدی عزیزم.دیدمت توی سالن که غرق بچه ها شده بودی

-:آره خیلی برام جالب بود بچه هایی که ممکنه کلی مشکل توی زندگیشون دارن چقدر خوب با شما و قصه هاتون ارتباط برقرار می کنن و از ته دل می خندن.

تبسم:حالا به نظر شما قصه ی من چطور بود؟

با خنده و خجالت گفتم:ببخشید انقدر به قول شما غرق بچه ها بودم که هیچی نمی شنیدم

تبسم با خنده زد روی شونه ام و گفت:خوشم میاد که راستگویی خب بفرمایید بریم اتاق های بچه ها. فکر کنم از صدقه سری حرف عمو ارمیا اتاق هاشون از تمیزی برق بزنه.بعد رو کرد به ارمیا و انشگتش رو به نشونه ی تهدید بالا گرفت و گفت:خودت می دونی که خبری از جایزه نباشه و خالی بسته باشی چه عقوبتی دامنت رو می گیره؟

ارمیا با خنده از ته دل گفت:وای وای یه درصد فکر کن جایزه نگیرم با خاک یکسانم می کنن

راهرویی که تا چند لحظه ی قبل پر بود از دخترهای ریز ودرشت حالا مثل همون ابتدا خلوت خلوت شده بود و صدایی از جایی در نمی اومد.با هم جلوی اولین در ایستادیم.تبسم سه تا تقه به در زد و وارد اتاق شدیم.باورم نمی شد اتاق هاشون خیلی تمیز و شیک بود.تو هر اتاق چهار تخت دو طبقه بود و هشت تا دختر هم سن و سال هم.

ارمیا با خنده از ته دل گفت:وای وای یه درصد فکر کن جایزه نگیرم با خاک یکسانم می کنن

راهرویی که تا چند لحظه ی قبل پر بود از دخترهای ریز ودرشت حالا مثل همون ابتدا خلوت خلوت شده بود و صدایی از جایی در نمی اومد.با هم جلوی اولین در ایستادیم.تبسم سه تا تقه به در زد و وارد اتاق شدیم.باورم نمی شد اتاق هاشون خیلی تمیز و شیک بود.تو هر اتاق چهار تخت دو طبقه بود و هشت تا دختر هم سن و سال هم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:وای چه اتاق تمیزی می بینم که یه تغییر دکوراسیون هم دادید نه ملیکا خانوم؟

دختر دوازده ساله ای گفت:بله عمو ارمیا

ارمیا نگاهی به اتاق انداخت و گفت:آفرین خیلی خوبه ولی باید باقی اتاق ها رو هم ببینم.

ملیکا خانوم مهمون جدید داریم.نمی خوای در مورد اتاقتون صحبت کنی؟

ملیکا:حتما.خیلی خوش اومدید من ملیکام ۱۳ سالمه سرگروه اتاق ۱۲ این اتاق مال دختر ها ۱۲ و ۱۳ ساله است.

بعد هم دونه دونه بچه ها رو بهم معرفی کرد.تقریبا همه ی اتاق ها رو رفته بودیم و با همه ی بچه ها آشنا شده بودم.کنار بچه های ۵ ساله خونه سازی بازی کردم و براشون نقاشی کشیدم.اصلا خسته نبودم نه من نه بچه ام هیچکدوم احساس خستگی نمی کردیم برعکس با شور و اشتیاق با بچه ها آشنا می شدم و باهاشون بازی می کردم.احساس می کردم اون آرامشی که می خواستم بهش برسم رو پیدا کردم و دارم ازش سیراب می شم.

اتاق آخر اتاق بچه های شیرخواره بود خیلی اروم و بی سر و صدا وارد اتاق شدیم.دوتا خانوم با همون لباس های مخصوص با مقنعه های آبی آسمونی داشتن بچه ها رو می خوابوندن.

تخت های کوچولو دو طرف اتاق کنار هم چیده شده بودن.دکوراسیون جالبش توجهم رو جلب کرده بود.یه طرف اتاق کاملا آبی بود و طرف دیگه کاملا صورتی.

تبسم آروم کنار گوشم گفت:۷ تا بچه اینجاهست ۳تا پسر و چهارتا دختر.دوتا شون پدر و مادر ندارن و اقوامشون آوردنشون اینجا یکیشون رو دم ساختمون سر راه گذاشته بودنش بقیه شونم یا مادرشون سر زا رفته و پدرشون نمی تونسته نگهشون داره یا پدر و مادرشون معتاد بودن و قانون سپردتشون به اینجا

بغض بدی گلوم رو گرفت.یاد امیر افتادم.یاد امیری که بی رحمانه بچه اش رو نخواست و رفت با سوگلیش.دلم برای مظلومیت اون بچه ها سوخت.دلم برای مظلومیت بچه ی خودم هم سوخت البته اون یه مادر داشت که قسم خورده با جون و دل بزرگش کنه اما باز این درد بی پدری رو کم نمی کنه.خودم بهتر از هر کسی می دونم هر چقدر هم براش کم نذارم و زندگیم رو به پاش بریزم باز هم یه جای کار می لنگه و یه چیزی براش کمه.می دونم اما دست من که نیست من که

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نخواستم امیر بهم خیانت کنه من مجبور شدم جدا شم چون اونوقت باید یه عمر با سرشکستگی و یه غرور زخم دیده سر می کردم.

تبسم با دستش آروم بهم زد وگفت:ساورینا جان کجایی؟

آروم پلکم رو بستم و لبخند محوی روی لبهام نشست.اما همون لحظه قطره ی اشکی هم راه خودش رو روی گونه ام باز کرد و پایین چکید.نفس عمیقی کشیدم رفتم سمت دختر کوچولویی که تو بغل اون خانومه بود و حسابی بی قراری می کرد و با گریه هاش بقیه رو هم بیدار کرده بود.

-:چش شده؟چرا انقدر گریه می کنه؟

-نمی دونم خیلی بی تابی می کنه هم شیرش رو خورده هم جاش عوض شده دمای اتاق هم که خوبه گرمشم نیست

بچه رو از توی بغلش گرفتم. یکم که توی بغلم موند و نگاهش کردم دیدم بدجوری دل درد گرفته.توی بغلم آروم تکونش می دادم.

ارمیا:دل درد داره دکتر؟

-بله

ارمیا:الان می رم دارو بیارم براش یکم آرومش کنید

-:داروش هست اینجا؟

-بله دست آقای دکتر و همکارهاشون دردنکنه.دارو های اینجا رو تامین می کنن که دچار مشکل نشیم

تبسم:ارمیا یه پا داروخونه چی اینجا شده.داروخونه ی اینجا مجهزه مجهزه.یه پرستارهم داره ولی دکتر نه.البته اگه خدای نکرده یکی از بچه ها چیزیش بشه زنگ می زنیم به ارمیا میاد مداواش می کنه

-:از این به بعد روی من هم حساب کنید حتما.

تبسم:مثل این که از اینجا بدت نیومده.نه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تعجب گفتم:بدم نیومده؟این چه حرفیه؟این جا عالیه.راستش همیشه دنبال راز آرامش دکتر سعادت بودم.فکر می کنم حالا به اون راز رسیدم.

تبسم لبخندی زد که به وضوح تلخی رو می شد توش حس کرد.

تبسم:آره همه ی ما از اینجا آرامش می گیریم.زندگی ما گره خورده به این ساختمون که توش قلب هایی هست که ارزش محبت کردن ومحبت دیدن رو داره.

ارمیا با شربت برگشت توی اتاق.تبسم یه لیوان آب ریخت.بچه هنوز توی بغلم بود و آروم آروم تکونش می دادم.به کمک هم شربت رو دادیم بهش.بماند که چقدر گریه کرد و مقداریش رو پس داد.ارمیا بچه رو از بغلم گرفت و با دستمال کاغذی دور لبش رو پاک کرد.

بلند شد و بچه رو توی آغوشش گرفت.انگار جز اون بچه کس دیگه ای رو نمی دید.اروم تکونش می داد و قربون صدقش می رفت.تماشای ارمیا بچه بغل هم برام جالب بود هم تحسین برانگیز.صدای گریه های دختر کوچولو قطع شد.ارمیا لبخندی زد و اروم توی تختش خوابوندش.

ارمیا:خانوم قانع اگه دوباره گریه کرد بهش این شربت رو بدید.حالش خوبه فقط یه کوچولو دل درد داره زیاد گریه کرد ببرینش پایین پیش خانوم شفیع.

قانع:چشم آقای دکتر دستتون درد نکنه

ارمیا:خواهش می کنم.بریم؟

-بریم.

از مربی ها خداحافظی کردم.دل کندن از اون اتاق با بچه های کوچولوی شیرینش برام سخت بود.یه بغضی توی گلوم جا خوش کرده بود.اما در عوض یه حس خوبی هم داشتم.من تو زندگیم توی تلویزیون و از دواردور با این جور جاها آشنا بودم.اما تربیتم جوری نبود که بخوام باهاش خو بگیرم.اولین بار بود که انقدر نزدیک همچین جایی رو با تمام وجودم حس می کردم.

از توی سالن بیرون اومدیم.

تبسم:خب من برم لباسم رو عوض کنم بیام.منتظر می مونید دیگه؟

ارمیا:آره ولی برو زود بیا دکتر توسلی رو حسابی خسته کردیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:نه اصلا این طور نیست برو تبسم جان ما هنوز اینجا کار داریم.

ارمیا:کارداریم؟

-:بله

تبسم شونه ای بالا انداخت و با یه "الان میام" ازمون جدا شد و ماهم از پله ها رفتیم پایین.

ارمیا:اگر منظورتون دیدن پسرهاست که الان نمی شه نیستن گفتم زمین فوتبالن.

این بار من رفتم سمت دفتر خانوم ثامنی و ارمیا دنبالم می اومد.

در زدم و رفتم داخل.خانوم ثامنی با دیدنمون بلند شد و گفت:خب خانوم دکتر بچه ها رو دیدید؟

-:بله اونم چه دیدنی.دیدم و شیفته شون شدم.

خانوم ثامنی لبخندی زد و خدا رو شکری زیر لب زمزمه کرد.ارمیا هم نفس عمیقی کشید.

-:من هم می خوام کمک کنم ولی راستش الان خیلی پول تو دست و بالم نیست.تازه خونه گرفتم و پس اندازم رو خرج کردم.کمک زیادی متاسفانه از دستم برنمیاد اما خیلی دوست دارم یه کمکی بکنم.

نشستم روی صندلی و مستاصل به خانوم ثامنی خیره شدم.ارمیا هم مقابلم نشست و به جلو خم شد و دست هاش رو روی پاهاش قلاب کرد.

ارمیا:ببینید خانوم دکتر موسسه ما خیرهای زیادی داره و این جا برپایه ی همین خیرها می گرده.درسته ما دوست داریم خیر ها بیشتر بشه تا بتونیم بچه های بیشتر رو پوشش بدیم اما کار خیر فقط به معنی دادن پول و کشیدن چک نیست.شما اون بچه ها رو دیدید.اون ها به محبت هم احتیاج دارن.من شما رو نیاوردم اینجا که بخوام حساب بانکیتون رو خالی کنم.وانیا مادر داشت و به پول احتیاج داشت.اما این بچه ها مادر هم ندارن.شما اگر هفته ای یبار هم به این بچه ها سر بزنید و دوستشون بشید بازم کارخیره.

چشم هاش رو اروم بست و سرش رو تکون داد.نفس عمیقی کشیدم.وجودم پر از یه شوق خوبی شده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:درسته.من هر کاری از دستم برمیاد انجام می دم.می تونید رو من به عنوان یه دکتر حساب باز کنید.اگر خدای نکرده اتفاقی افتاد واسه بچه ها می تونم بیام.بهشون سرهم تا جایی که بتونم می زنم هر هفته.اما خب مبلغی مالی هم یکم می تونم کمک کنم.این رو بذارید به حساب دل خودم.دوست دارم هر دوجوره یه کوچولو کمک کنم.

ثامنی:ممنونم عزیزم.خدا جواب این دل مهربونت رو حتما می ده.

نفس عمیقی کشیدم.دلم می خواست فقط نفس های عمیق بکشم و هوای این کلبه ی آسمونی رو با تمام وجود ببلعم.

دسته چکم رو از توی کیفم در آورد و ۲۰ میلیون نوشتم. و دادم به خانوم ثامنی.

-:بفرمایید شرمنده که کمه.هر ماه تونستم یه مقداری میریزم به حسابتون.

ثامنی:ممنون خانوم دکتر.همین می تونه کلی از بچه ها رو ساپورت کنه.

-:امیدوارم خیلی خوشحال شدم.امر دیگه ای نیست؟

ثامنی به احترامون بلند شد و باهام دست داد.

ثامنی:عرضی نیست عزیزم.این جا رو خونه ی خودت بدون.خوشحال می شیم بیای پیشمون دوباره

-:حتما من تازه اینجا رو پیدا کردم مطمئن باشید بازهم مزاحمتون می شم.خدانگهدار

ثامنی تا جلوی در همراهیمون کرد و با ارمیا هم خداحافظی کرد.از ساختمون زدیم بیرون.دیگه هوا کم کم داشت تاریک می شد.غروب بود و هوا خنک تر.

ارمیا:خوشحالم که شماهم به جمع ما پیوستید.

-:من هم همینطور.حس خوبی دارم.بابت این حس خوب ازتون ممنونم

ارمیا:من که کاری نکردم

-:اختیار دارید شما منو آوردید اینجا شما اگه نبودید من از همچین جایی مطمئنا سر در نمی آوردم.

ارمیا با خنده گفت:خدا کنه بعدا پشیمون نشید بعد یقه منو بگیرید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با شیطنت و مشکوک نگاهش کردم وگفتم:نکنه قراره پولا رو بالا بکشید؟هوم؟

ارمیا:نه به خدا.ما تو این راه روز به روز جیبمون لاغر تر می شه ولی چاق تر عمرا

تبسم:بله دیگه ساورینا جون.آوردیمت اینجا جیبت و لاغر کنیم

برگشتم طرفش.لباس بلندش رو با یه مانتو شلوار و مقنعه وچادر مشکی عوض کرده بود.سیاهی چادر گردی صورت خوشگلش رو قاب گرفته بود و با رنگ پوستش تضاد جالبی داشت.

-:ای وای من هم که داغ بودم نفهمیدم چی شد نکنه کلاهبردار بودید؟

ارمیا:دست شما دردنکنه خانوم دکتر به ما می خوره آخه؟ما رو اصلا بیخیال بچه ها رو که خودتون دیدید دیگه

-:شوخی می کنم دکتر سعادت

تبسم:با ما میای عزیزم

ابرو رو انداختم بالا فکر کنم تبسم زن ارمیا باشه چون خیلی با هم صمیمی ان الان هم که دارن باهم می رن.سوالم نپرسیدم ازشون.اصلا به من چه مربوطه که بخوام فضولی کنم.

به ماشینم اشاره کردم و گفتم:نه ممنون با ماشین خودم میام.

تبسم اومد جلو باهام دست داد.

تبسم:پس خداحافظ.خیلی خوشحال شدم با همچین دختر ماهی آشنا شدم بیای دوباره پیشمون ها

ارمیا:نترس خانوم ثامنی جلوتر از شما قولش رو از دکتر گرفته که بهمون سر بزنه

تبسم:چه بهتر مراقب خودت باش قربونت برم.

دستش رو محکم تر توی دستم فشردم وگفتم:چشم عزیزم،من از آشنایی با خاله تبسم مهربون بچه ها خوشحال شدم.خدانگهدارتون باشه

تبسم:خدانگهدارتوهم باشه عزیزم.به امید دیدار

رفت سمت ماشین ارمیا و صندلی جلو نشست.ارمیا هم برام دست تکون داد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:خداحافظ خانوم دکتر

-:خداحافظ آقای دکتر فردا می بینمتون

سوار ماشین هامون شدیم و راه افتادیم از یه جایی به بعد راهمون از هم جدا شد و با یه بوق کوتاه از هم خداحافظی کردیم.تمام طول راه به کلبه ی آسمونی فکر می کردم.به این که چی می شد مامان جای اون همه خرج های میلیونی تو آرایشگاه ها و شوهای لباس،تو این خیریه ها و در راه رضای خدا خرج می کرد.

چقدر خوب می شد اگر بابا هم یه کمکی به اینجا می کرد.مسلما بابا خیلی بیشتر از من می تونه به اینجا کمک مالی بکنه.ساورا رو هم باید باهاش حرف بزنم.بابا وساورا از مامان دل رحم ترن.

می دونم اگر به مامان بگم بیاد اینجا سرمایه بذاره می خواد بگه:"تو دیوونه ای دختر.مگه عقلم رو از دست دادم بیام برای یه مشت بچه که نمی دونیم ننه باباشون کین خرج کنیم؟"می دونم حتما همین حرفا رو بهم تحویل می ده.به هر حال مادر خودمه.با این که خیلی از نظر عاطفی ازش دور بودم اما اخلاقش رو می شناسم.

رسیدم جلوی در خونه.دعا دعا می کردم با هیچ کدوم از همسایه های عزیزتر از جانم رو به رو نشم چون واقعا حوصله ی جر و بحث رو ندارم و اصلا هم دلم نمی خواد حال خوبم رو بهم بریزن.

ماشینم رو سرجاش توی پارکینگ پارک کردم.نه مثل اینکه خدا اصلا دلش نمی خواد من بدون دیدن جمال ماه این همسایه ها به خواب برم.آخه خدای من مامورهای عذاب رو من باید هر شب بینم؟خدایا خودت به خیر بگذرون.

آقای انصاری معذرت می خوام حاج آقای انصاری تویه حیاط با آقا زاده ی کوچیکشون در حال تعمیر ماشین بودن.آخه حاج آقا مگه اینجا تعمیرگاهه؟

سلام زیر لبی کردم که خودم هم نشنیدمش.

حاج آقا با اخم سرشون رو انداختن پایین و اول یه استغفرالله ی زیر لب زمزمه فرمودن و بعد هم یه سلام گفتن که از سلام من آروم تر بود.اما پسرش با سر پایین و تواضع "سلام" و"شبتون به خیر"ی گفتن که خدا رو شکر کردم حداقل یه نفر تو این خانواده کمر به قتل بنده نبسته.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من هم بعد از گفتن یه "شب بخیر" رفتم سمت راه پله ها.ای بابا حاج خانوم انصاری هم که عوارضی زدن اینجا.بابا حاج خانوم بفرمایید تو خونتون.به خدا حیفه به خاطر دوطبقه من این دکمه های آسانسور رو فشار بدم که چشمم به جمال نورافشان شما روشن نشه.

سلامی زیر لب گفتم و بدون منتظر موندن جوابش خواستم رد شم.که در واحد رو به رویی شون باز شد.

خانوم انصاری که تا الان با اخم ایستاده بودتکونی به خودش داد و چادرش رو محکم تر گرفت و با همسایه رو به رویی مشغول احوال پرسی شد.من هم به خاطر کنجکاوی ایستادم و سلام کردم.

جواب هر دومون رو داد.نه جدی جدی بود نه از این آدمای خندون و الکی خوش.قیافه جدی اما مودبی داشت.

خانوم انصاری مشغول صحبت در مورد لوله های ساختمون و اینجور حرف ها شد.من هم یه "با اجازه"ای گفتم و رفتم سمت واحد خودم.

نمی دونم این روزها یه چیزیم شده.یهو در مورد یه نفر کنجکاو می شم یهو همون لحظه آتیشم خاموش می شه.منم عجیب و غریب شدم ها

کلید رو انداختم و رفتم داخل آپارتمانم لباس هام رو در آوردم و خودم رو سپردم به آب گرمِ حموم.

قبل از خواب دفترچه اسرارم رو برداشتم و توش تموم اتفاقات امروز رو یادداشت کردم.خودم رو پرت کردم روی تخت.وای این هفته باید برم سونوگرافی.دیگه وقتشه بفهمم بچه ام جنسیتش چیه.دیگه خیلی دیرم شده.دارم می رم توی پنج ماه.

تموم این لحظات رو با جون و دلم حس می کنم.دروغ چرا منم دلم می خواست توی این ماه هایی که به سختی می گذرن،تو این ماه هایی که دونفر شده وجودم،تو این ماه هایی که یکی دیگه هم وجودش به وجودم گره خورده کسی باشه که براش ناز کنم.کسی باشه که وقتی دلم چیزی خواست آخر شب بره برام کل تهرون رو زیرپا بذاره و برام از زیر سنگم که شده گیر بیاره.

دلم می خواست این لحظه های شیرین رو با یه نفر دیگه سهیم شم.یکی دیگه هم از لگد های کوچولویی که گاه و بی گاه به شکمم می خوره خوشحال شه.ولی حیف!حیف که هیچکدوم از این ها نیست.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نا شکر نیستم.بچه هایی رو دیدم که خیلی وضعشون از بچه ی من بدتر بوده وهست.اما خب خیلی از بچه ها هم هستن تا بزرگیشون تا ازدواجشون تا بچه دار شدنشون تو خانواده ای زندگی می کنن که سراسر عشق و محبته.اما بعضی ها...بیخیال.منم نصفه شبی زده به سرم ها.

امروز هم روتین روتین بود.

صبحونه،بیمارستان،ویزیت کردن مریض ها و کار و کار وکار...خسته ی کوفته کی حوصله داره پشت ماشین بشینه آخه؟پیاده شدم و در و باز کردم.خب خدا رو شکر مثل این که شهر در امن وامانه ماشینم رو طبق معمول سرجاش پارک کردم تا اومدم پیاده شم با این بچه سوسول طرف شدم.یه نگاه به آسمون انداختم."خدایا من نخوام این همسایه های محترم رو ببینم باید دم کی رو ببینم آخه؟"

با نیش شل گفت:سلام خانوم دکتر.خسته نباشید.

با خستگی سری تکون دادم و راه افتادم سمت پله ها.

کیانوش:می گم خانوم دکتر چیزی شده؟تحویل نمی گیرید؟

سرجام ایستادم و برگشتم سمتش.

-:نه این چه حرفیه آقای کامران.شرمنده یکم خستم.با اجازتون

دوباره به راه خودم ادامه دادم.خودش رو بهم رسوند.

کیانوش:راستش جسارته ها شما شوهر ندارید؟

اخم هام تو هم گره خورد.خوبه خودتم می دونی که جسارته.به تو چه ربطی داره آخه؟

دیگه رسیده بودیم به ایستگاه عوارضی.منظورم جلوی در خانواده انصاریه.نیست هر دفعه رد شدم یکیشون رو ملاقات کردم برام حکم ایستگاه عوارضی رو داره.

خوشبختانه هیچکدومشون نبودن.

برگشتم طرفش و گفتم:نخیر ندارم از نظر شما مشکلی داره؟

نیش شلش شل تر شد.خدایا معذرت می خوام ولی دقیقا این با این قیافه جزو کدوم دسته از بندگانت حساب می شه؟زن یا مرد؟آخه من هر چی دقت می کنم می بینم هم مرده هم زن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کیانوش:خب آخه خانومی به جوونی شما بدون شوهر...

تا اومدم حرفش رو قطع کنم و جواب دندون شکنی به این بچه پورو بدم.از شانس گند بنده حاج آقا انصاری از در خونشون در اومد.

تسبیحش رو عصبی تو دستش می چرخوند.ابروهای پر و جو گندمیش بهم گره خورده بود.دستی به روی ریش های جوگندمیش کشید و سری تکون داد.از پشت سرش خانوم انصاری چادر به سر دیده می شد.

خودم رو از تک وتا نینداختم.سری تکون دادم و در کمال خونسردی سلام کردم.

انصاری:چه سلامی چه علیکی خانوم؟شما فکر کردید اینجا...استغفرالله.از اونروزی که شما اومدی تو این ساختمون داری شر درست می کنی؟

اخم هام گره خورد توی هم.یکم صدام رفت بالا.

-:چی دارید می گید حاج آقا؟من چیکار به شما ها دارم آخه؟مگه چی شده؟

انصاری:معلوم نیست با این پسره چه سر و سری داری تو این خونه جوون ما داره زندگی می کنه

دود از کله ام داشت می زد بیرون.چرا اینا اینقدر وقیحن؟اگه مستاجر بودم سریع از این خونه می رفتم.ولی حالا تو این خونه می مونم و حالشون رو می گیرم.قرار نیست هر جا یکی ازم خوشش نیومد بذارم برم که.انتقام امیر رو هم از این ها می گیرم.

-:شما به چه حقی این حرف رو می زنید؟شما کی هستید که دارید اینطوری قضاوت می کنید.هان؟من این آقا رو کلا دوبار بیشتر ندیدم.من اینجا چپ می رم راست می رم شما باید به من گیر بدید؟این چه رسم همسایه داریه؟حداقل حرمت اون تسبیح تو دستتون رو داشته باشید حاج آقا

انصاری:خجالت بکش دختر معلوم نیست شوهرت کیه خانواده ات کیه اون بچه مال کیه؟

بغض گلوم رو گرفته بود.حالم بد شده بود.فشارم رفته بود بالا.تموم تنم داغ شده بود.این حرف ها یعنی چی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با سرو صدا های ما خانواده کامران هم اومده بودن پایین.

خانم کامران:چه خبره اینجا؟

یه نگاه به قیافه اش کردم.زمین تا آسمون از لحاظ ظاهری با خانوم انصاری فرق داشت.اما از نظر باطنی فکر نکنم.

موهای بلوندش از زیر شال نازکش زده بود بیرون.تونیک آستین سه ربع کوتاه زرشکی و شلوار مشکی جذب.پوزخندی روی لب هام نشست.نه این که وضعش از ما بدتره.شوهرشم دست به سینه ایستاده بود.اشک تو چشم های کیانوش جمع شده بود و قیافه ی مظلوم و فلک زده ای به خودش گرفته بود.آخ موش نخوره تو رو مامانی

انصاری:چی شد؟جواب نداری بدی نه؟

لبم و گزیدم و دست به سینه خونسرد بهش خیره شدم.من دم این حاجی رو نچینم ساورینا نیستم.

-:دارم اما فکر نمی کنم به کسی مربوط باشه که بخوام توضیح بدم.

انصاری:خجالتم خوب چیزیه حتما یه مشکلی هست که نمی گی دیگه.اون بچه معلوم نیست مال کیه که اینطوری ساکتی

-:خجالت بکش حاجی.کی به تو اجازه داده قضاوت کنی؟اسم خدا و پیغمبرش رو هم به زبون میاری ترس از خدا نداری که تهمت می زنی؟واقعا برات متاسفم که از آتیش جهنم نمی ترسی

آقایون خانوم ها...کوبیدم تو سینم وگفتم:مـــــن دکتر ساورینا توسلی به هیچ کس و نا کسی اجازه نمی دم تو زندگیم دخالت کنه.اما این و می گم که همه تون بدونید.من از شوهر شرعی و قانونیم جدا شدم.بچه مم از شوهرمه که نخواستش و خودم بزرگش می کنم.به هیچ احدی هم کاری ندارم.اروم دارم تو این ساختمون زندگی می کنم شما نمی ذارید.اخه به شما چه ربطی داره؟یبار نشده شما تو کار من دخالت نکنید.

انصاری:ساکت شو خانوم.از کجا معلوم داری راستشو می گی.حتما اون شوهرتم ازت چیزی دیده که طلاقت داده

-اینجا چه خبره؟اتفاقی افتاده آقای انصاری؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشم هام رو بسته بودم.نفس عمیقی کشیدم حالم لحظه به لحظه بدتر می شد.دلم می خواست خرخره ی این حاج آقا رو بجوام.خوشبختانه بقیه ساکت بودن.فقط گاهی زنش تایید می کرد و آتیش ماجرا رو تند تر می کرد.چشم هام که بسته بود اما مطمئن بودم همسایه رو به رویی هست که تازه به جمع اضافه شده.با صدای آشنای دیگه ای چشم هام رو باز کردم.

ارمیا:خانوم دکتر...

تو چشم های متعجبش خیره شدم.بغضم دو برابر شده بود.بیا فقط تو بیمارستان به چشم بد نگاهم نمی کردن که به لطف این اتفاق اونجاهم...

همه برگشتن سمت ارمیا.پوزخند انصاری پر رنگ تر شد و دست هاش رو روی سینه اش حلقه کرد و نگاه خریدارانه ای به ارمیا انداخت.

-گفتم اینجا چه خبره؟

انصاری:خبر از این واضح تر جناب سرگرد که همسایه جدیدمون که یه زن حامله ی بدون شوهره معلوم نیست از جون پسرهای ساختمون چی می خواد؟

ارمیا و همسایه مون که انگار سرگرده بهم خیره شدن.

-:دروغ گو تو چه می دونی؟تو چی می دونی از دین و از خداکه به خاطر یه سلام و علیک ساده همچین تهمتی می زنی.حلالت نمی کنم تا عمر دارم.امیدوارم یه جایی همچین با سر بخوری زمین که زندگیت از بین بره.به همون خدایی که همه چی زندگی منو می دونه قسم می خورم خودش جوابت رو بده.واگذارت می کنم به خدا می دونم حق منو ازت می گذره.حاج آقا بی خودی جانماز آب نکش.بهتره دهنت رو هم باز نکنی چون بوی تعفن تهمت هات همه جا رو برداشته.

دستم رو گرفتم به سرم.خانوم کامران کمکم کرد بشینم رو پله ها

خانم کامران:خوبی عزیزم؟حاج آقا به من و شما چه که این خانم چیکارس و چه می کنه.مگه من و شما خداییم که در موردش قضاوت کنیم.من که هیچی از این بنده خدا ندیدم واسه چی الکی تهمت می زنی؟

انصاری:برو بابا شما اگه خیلی راست می گی برو پسرت و جمع کن که یه دختر می بینه عنان از کف می ده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آقای کامران:آقا انصاری احترام خودت رو نگه دار دهنت و باز کردی هر چی دوست داری به زمان و زمین می گی.خوبه ما مستاجرات نیستیم و همه مون مالکیم

سرگرد:آقایون بس کنید این حرف ها رو آقای انصاری،حاج آقا،راست می گن شما هم چیزی رو که نمی دونی به زبون نیار پدر من

ارمیا کنارم زانو زد وگفت:خوبی خانم دکتر؟

خانوم کامران:عزیزم پاشو بریم تو آپارتمانت پاشو اینجا خوب نیست

صداها رو گنگ می شنیدم اما نه اشک می ریختم نه خودم رو ضعیف نشون می دادم اما سرگیجه نمی ذاشت جواب حرف های مفت انصاری رو بدم.

ارمیا:خانوم شما ببرینش تو آپارتمانش من برم جعبه ی کمک های اولیه رو از تو ماشینم بیارم

فقط صدای پاش رو شنیدم و بعد هم صدای سرگرد رو.

سرگرد:می شناسیشون ارمیا؟

ارمیا "آره ی"با عجله ای گفت و رفت.خانوم کامران دستم رو گرفتم و کمک کرد که بلند شم.بازم به معرفت این یکی.منو برد توی آپارتمانم.کلید رو از جیبم در آوردم و به زور وزحمت در رو باز کردم.

به کمک خانوم کامران نشستم روی مبل.

خانوم کامران:عزیزم لیوانات کجاست؟

با صدایی که به زور خودم می شنیدم گفتم:توی کابینت اولیه

بعد از دودقیقه با لیوان آب کنارم ایستاده بود همون لحظه هم ارمیا اومد.

ارمیا:خوبی دکتر توسلی؟من نفهمیدم ماجرا چی بود چرا این قدر عصبی شدید؟شما که دیگه دکترید نباید بهتون گوشزد کنیم استرس نه واسه خودتون خوبه نه بچه تون.

فشارم رو گرفت.

ارمیا:نگاه کن توروخدا فشارت ۱۴ روی ۱۲.نه مسکن می تونم تزریق کنم نه چیز دیگه ای.اما خوشبختانه سرم دارم.بذار ببینم کجا می تونم وصلش کنم...اتاقتون کجاست؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با همون چشم های بسته دستم رو بلند کردم و سمتی رو نشون دادم که خودم مطمئن نبودم درست نشون دادم یا نه.ولی انگار درست بود.

ارمیا:خانوم کمکشون کنید بیان تو اتاق خواب

بلند شدم.اولش خواستم خودم راه برم ولی وقتی دیدم تلاشم بی فایده س به خانوم کامران تکیه زدم.روی تختم دراز کشیدم.سردی الکل روی پوشت داغم حس غریبی بهم می داد.بعد هم یه سوزش کوچیک و فرورفتن سوزن سرم توی دستم.

ارمیا:کسی رو داری که بخواد شب پیشت بمونه؟

-لازم نیست الان خوب می شم

ارمیا:بهتون نمی خوره که لجباز باشید یا فکر بچه تون نباشید بگید به یکی زنگ بزنم بیاد پیشتون.

خانوم کامران:اگه بخوای کیانا می تونه بیاد پیشت بمونه ها

-نه ممنون تا همینجاش هم خیلی بهتون زحمت دادم مرسی

ارمیا:قضیه دعوا سر چی بود؟

پوزخندی زدم وگفتم:سر بیچارگی من و پررویی آدم ها

ارمیا:شرمنده یه چیزایی شنیدم که...

-شما باور کردید؟

ارمیا حق به جانب گفت:گفتم یه چیزایی شنیدم نگفتم که همه اش رو شنیدم که بخوام باور کنم یا قضاوت...

پوزخندم عمیق تر شد وگفتم:کاش همه مثل شما حداقل یکم وجدان داشتن که تا چیزی رو ندونن قضاوت بیجا نکنن

ارمیا:همسرتون کج...

پلک هام رو فشار دادم و قاطعانه پریدم توی حرفش و گفتم:ندارم.

ارمیا:پس بچه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی چشم های مشکیش خیره شدم.می خواستم ببینم اونم درصدد یه قضاوت دیگس یانه!اما تو چشم هاش فقط تعجب بود نه یه نگاه بد و عذاب آور.

نفس عمیقی کشیدم وگفتم:نخواستش...سوگلی جدیدش رو به زن و بچه اش ترجیح داد.من هم طلاق گرفتم.همین!

ارمیا:متاسفم

-نباشید.چون من نیستم.من فقط برای آدم هایی مثل اون حاج آقای...متاسفم که به خودشون اجازه می دن پاشون رو از گلیمشون دراز تر کنن.فکر می کنن هر کی تنهاست یه ریگی به کفششه.من تنهام با یه بچه توی شکمم چون دلم می خواد مستقل زندگی کنم.پدر من هزارتا از این ساختمون و حاجی ها رو می تونه بخره و بذاره توی جیبش ولی من یاد نگرفتم به کس دیگه ای تکیه کنم.

نمی دونم چرا ولی دلم می خواست درد و دل کنم.شایدم عقده هام رو خالی کنم.ارمیا به نظر فرد خوبی بود.چون هم مهربون بود هم زود قضاوت نمی کرد.البته امیدوارم همینطور که می گم باشه.

ارمیا با لبخند مهربونی گفت:تو این مدت کم و بیش روحیه تون رو شناختم.می دونم آدم محکمی هستید.اتفاقات امشب مطمئن تر هم شدم.از حرف بعضی ها دلخور نشید.هر موفقیتی مانع هایی هم داره.این آدم ها،حرف های اشتباهشون،قضاوت های نابه جاشون،نگاه های عذاب آور و غیرقابل تحملشون مانع های آزادی شمان.درعوض یه سری ها هستن که با تحسین و افتخار به شما خیره می شن و تو دلشون بهتون آفرین میگن.بی رو دربایسی می خوام بگم من جزو گروه دومم.بهشون اهمیت نده نباید خودت وبچه ات رو به خاطر همچین آدم هایی عذاب بدی.

-نمی دم به خدا نمی دم.چندباری نیش زدن و کنایه سرسری گرفتم.امشب سر یه سلام و علیک ساده با پسراین خانوم قشقرق به پا کردن.

خانوم کامران:از این خشکه مذهب های دوآتیشه ان.

ارمیا:نه خانوم این طورم نیست.اگر مذهبی بودن که این کارو با این خانوم متشخص نمی کردن.دیگه تمومش کنید.بهش فکر نکنید فکرتون الان فقط باید پیش بچه تون باشه.نگفتید به کی زنگ بزنم؟

-دستتون درد نکنه دیر وقته مزاحم کسی نمی شم.داره حالم بهتر می شه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:می خواید پیشتون بمونم؟اگه مزاحم نیستم؟

یکم دست دست کردم و مثل این که خودش هم به عمق حرفی که زده بود پی برد و سریع گفت:من پایین خونه دوستم هستم اگر مشکلی پیش اومد یه زنگ بهم بزنید..

نگاهی بهش کردم.تازه یادم افتاد که شماره اش رو ندارم.

-:ببخشید من که...

ارمیا دستی توی موهاش فرو برد و سریع گوشیش رو گرفت دستش و حرفم رو قطع کرد:شرمنده اصلا حواسم نبود.یه تک زنگ بهتون می زنم ببخشید شماره اتون؟

آب دهنم رو قورت دادم و بی جون گفتم:۰۹۱۲ ۲۶ ۷۳....

ارمیا:بله بله...ممنون

صدای گوشیم از توکیفم که نمی دونستم کجا افتاده به گوش می رسید.

ارمیا:با اجازتون من دیگه برم.من امشب اینجا هستم یادتون نره ها.دیگه هم ناراحت نباشید فردا خودم با این آقا صحبت می کنم که اینقدر بی فکره.

-: دکتر سعادت؟

ارمیا:بله؟

-: راستش اگر می شه این موضوع توی بیمارستان...می فهمید که چی می گم؟

ارمیا دستاش رو کرد توی جیبش و با یه اخم شیرین گفت:دستتون درد نکنه دیگه من کلاغم مگه خبرچینی کنم.درضمن من اجازه نمی دم با همکارم اینطوری برخورد شه. فردا با سرگرد،همسایه تون پیگیری می کنیم.بخواید می تونید شکایت هم بکنید

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:شکایت نکرده اینطوری لجن باهام شکایت کنم لابد نقشه ی مرگم رو هم می کشن.

ارمیا لبخندی زد وگفت:دور از جون اما هیچ کس حق نداره با کس دیگه ای اینطوری صحبت کنه و دعوا راه بیاندازه.حالا فردا بهش رسیدگی می کنیم شما امشب فقط استراحت کنید و ذهنتون رو از این آدم و ماجرای امشب کاملا پاک کنید.باشه خانوم دکتر؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرم رو آروم تکون دادم وگفتم:ممنون دکتر سعادت بابت همه چیز

ارمیا:من که کاری نکردم شبتون بخیر

-:شب بخیر

خانوم کامران که بنده خدا تا الان ساکت بود گفت:عزیزم می خوای من پیشت بمونم؟

لبخندی زدم و دستش رو توی دستم گرفتم وگفتم:ممنون بهتون زحمت دادم.نه حالم خوب می شه الان مشکلی نیست.شما راحت باشید

خانوم کامران:مزاحمتم؟

-:نه به خدا خونه ی خودتونه اما نمی خوام تو زحمت بیافتید.

خانوم کامران:چه زحمتی عزیزم مطمئنی نمی خوای بمونم؟

-: به خدا حالم خوبه سرمم تموم شه هم می خوابم مشکلی نیست

بلند شد و گفت: باشه عزیزم چیزی خواستی صدام کن.شماره تلفنمون هم مثل خودته به جای ۳،۵ رو بگیر عزیزم.

-:باشه ممنون

خانوم کامران:شب بخیر عزیزم.

-:شبتون بخیر بازم ممنون.

با صدای بسته شدن در مطمئن شدم که رفته.چشم هام رو بستم.تمام صحنه های اتفاقات امشب اومد جلوی چشمم.چقدر مردم سنگدلن.آخه مرد بردم خونم یا چیزی ازم دیدن که اینطوری قضاوت می کنن.صدای ارمیا تو سرم پیچید که می گفت به این اتفاقات فکر نکنم.نمی دونم چرا ولی وجودش بهم آرامش می داد.شاید من هم مثل همون بچه ها تشنه ی محبت و کمی توجه ام.

سرم رو تکون دادم و سعی کردم به هیچی فکر نکنم.به سرم توی دستم خیره شدم قطره های آخرش چکیده می شدن و بهم انرژی بیشتری می دادن.سرم رو از توی دستم در آوردم و چسب زخمی رو که ارمیا برام روی عسلی گذاشته بود رو زدم روش.لباسام رو عوض کردم و دوباره پرت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شدم روی تختم.خستگی بیش از حدم خواب رو به زور به چشمام آورد مگرنه با این دعوا مگه می تونستم بخوابم؟

با سر درد بدی از خواب بیدار شدم.اتاق دور سرم می چرخید چندبار پلک زدم تا همه چی به روال عادیش برگشت.به ساعت کنار تختم نگاه کردم.۹ صبح بود.یکم هول شدم و سریع از روی تختم پریدم پایین که باعث شد کمرم تیر بکشه.

دستم رو گذاشتم روی شکمم.یه چندثانیه ای طول کشید تا به زمین و زمان بیام.تازه یادم افتاد امروز جمعه اس و من شیفت نیستم.

نفس راحتی کشیدم.چقدر اتاقم بهم ریخته بود.دیشب شام هم نخورده بودم سریع رفتم توی آشپزخونه و کتری رو اب کردم.

تا آب جوش بیاد یکم از یخچال عسل و کره رو برداشتم و نون رو از توی جانونی برداشتم.

یه چند لقمه ای با شیرخوردم و بعد چایی گذاشتم.حسابی گشنه مون بود و با ولع صبحونه می خوردیم.

سعی کردم دیگه به انصاری فکر نکنم.دیگه نباید جلوش ضعف نشون بدم.بزرگ تر از این هاش هم نتونستن ضعف منو ببینن.این حاجی که دیگه عددی نیست.

تصمیم گرفتم حالا که امروز سرکار نمی رم و روشنا هم شیفت نیست با هم بریم بیرون بگردیم و خرید کنیم.لباس هام تنگ بود و اصلا به درد حاملگی نمی خورد.باید یه چند دست لباس حاملگی برای خودم می خریدم.روز به روز شکمم بالاتر می اومد.ولی شکمم نسبت به ۵ ماهه های دیگه خیلی کوچیکتر بود.انگار که ۳ ماهمه و این باعث خوشحالیم بود ولی از یه طرف هم می ترسیدم بچه ام ریزه میزه دربیاد.

خیلی وقته پیش دکتر کیان نرفته بودم.حالا که پا گذاشتم تو ۵ ماه باید برم پیشش.جنسیتش رو هم بهتره که دیگه بدونم.نمی دونم از یه طرف دوست دارم ببینم بچم چیه از یه طرف هم این حس مبهم رو دوست دارم.

لقمه ام رو قورت دادم و تلفن بی سیمم رودستم گرفتم و شماره ی روشنا رو گرفتم.

صدای خوابالوش تو گوشم پیچید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-الـــــو؟

-الو سلام وای روشنا تو تا الان خوابی؟

-زهرمار مگه ساعت چنده؟یه روزم از ترس صدر کله صبح بیدار نمی شیم تو باید بد خوابمون کنی؟بنال بینم چی کار داری؟

-بی ادب.زشته جلوی بچه اینجوری حرف می زنی.وای روشنا می گم پایه ای بریم خرید؟همه لباسام تنگه دیگه اندازه ام نمی شه هنوز لباس حاملگی نگرفتم.

-کی بریم؟

-پاشو یه صبحونه بخور ساعت ۱۰:۵ بریم دیگه

-باشه من بیام یا تو میای؟

-با آژانس بیا دم خونه من با ماشین من بریم.خرید زیاد دارم با ماشین خودم راحت ترم.

-باشه پس فعلا

-قربونت برم فعلا

گوشی رو قطع کردم و پرتش کردم روی مبل.سریع سفره رو جمع کردم و چهارتا دونه ظرفش رو شستم و پریدم تو حموم ویه دوش نسبتا کوتاه گرفتم.

بعد از کمی آرایش و پیرایش رضایت دادم که لباس بپوشم.

یه جین دم پا گشاد آبی یخی با مانتوی آبی روشن که کوتاه اما آزاد بود رو پوشیدم که شکمم رو زیاد نشون نده.یه روسری آبی مشکی و کیف وکفشم که تلفیقی از دو رنگ آبی ومشکی بود تیپ ساده ام رو کامل می کرد.

عینک دودیم رو زدم و کیفم رو برداشتم.کیف پول و کارت های عابرم رو چک کردم که یوقت خدای نکرده جاشون نذارم آبرو وحیثیتم بره

از در آپارتمان که زدم بیرون صداهایی از پایین به گوشم می رسید.همونجا جلوی درایستادم و گوشام رو تیز کردم.

-آقای انصاری شما خوب می دونید خانوم توسلی بخواد می تونه ازتون شکایت کنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

انصاری:سرگرد شما دیگه چرا این حرف رو می زنید؟هه یه زن تنها بدون شوهر با یه بچه کس و کاری هم که انگار نداره فقط اون دختره دوستشه کیه اون میاد پیشش یه چند باری هم دیدم یه پسر جوون میاد اینجا همیشه هم کلی وسایل و خرید دستشه.شما چرا دیگه سرگرد؟بگیم بقیه ساده ان یا خودشون رو زدن به سادگی و چیزی نمی گن شما که بهتر می دونید تو این جامعه و زن تنها و شکم بالا اومده و...

ارمیا:آقای محترم هر جا شما یه زن حامله ی تنها دیدید باید بهش تهمت بزنید؟

انصاری با لحن ناخوشایندی گفت:ببخشیدا ولی اگر همچین زنی باشه بله باید این حرف ها رو زد

سرگرد:ای بابا حاجی این خانوم که آزاری به مانرسونده دوماه هم که بیشتر نیست اینجا زندگی می کنه درست نیست این حرف ها رو می زنید.به هر حال دیگه من تذکر دادم بهتون این خانوم می تونه ازتون شکایت کنه

انصاری:نترس سرگرد جون کار ما به شما نمی کشه

ارمیا:خیلی مطمئنی؟

انصاری:بله

سرگرد:از کجا؟

انصاری:این دختر خودش پاش گیره واسه چی شکایت کنه؟مگه دیوونه اس خودش و گیر بیاندازه؟شکایت کنه منم اون پسره رو لو میدم همون که چندبار اومده اینجا تو خونه ی همین خانوم.همون که هیچکسم نمی شناستش.بله آقا ماهم یه چیزهایی بارمونه

سرگرد:الله اکبر.تو همسایگی خوب نیست به خدا حاج آقا

انصاری:ما که موردی نداشتیم قبل از این خانوم داشتیم؟

سرگرد:والا چه عرض کنم با خانواده کامران هم قبلا از این برنامه داشتید حاج آقا

انصاری:هی آقا چیکار کنیم که تو همه همسایه ها یه شما آقایی و یه آقای یوسفی این دوتا وصله ی ناجور این ساختمونن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوزخندی زدم وتو دلم گفتم:"بچرخ تا بچرخیم حاج آقا یه شکایتی ازت بکنم اون سرش نا پیدا به من میگن ساورینا نه برگ چغندر"

کیفم رو روی شونه ام جابه جا کردم و با سر بلند و اعتماد به نفس سرشار از پله ها رفتم پایین.هر سه شون با دیدن من دیگه ساکت شدن.

لبخندی پرغرور زدم وگفتم:سلام آقایون.

انصاری پوفی کشید و دستش رو کرد توی جیبش و تسبیحش رو تکون می داد.پوزخندی زدم و روم رو طرف دیگه کردم.

سرگرده که هنوز اسمش رو هم نمی دونستم جواب سلامم رو آروم داد و زیر لب گفت:"خدا خودش بخیر کنه!"

اما ارمیا با لبخند و نگاه آرامش بخشش بهم نگاه کرد وگفت:سلام خانوم دکتر.صبحتون بخیر.بهترید ایشالله؟

-ممنون دکتر به لطف شما عالی عالی ام.

انصاری پوزخندی زد وگفت:پس دیشب کولی بازی الکی در آورده بودی نه؟

اخم غلیظی کردم وگفتم:مودب باشید آقا.شما هنوز با این همه سنتون نمی دونید با یه خانم باردار چطور باید رفتار کنید؟

انصاری زیر لب با تمسخر گفت:معلوم نیست بارش از کیه حالا واسه ما کلاسم می ذاره

سرگرد:اقای انصاری؟

-:شما مثل اینکه هنوزم متوجه نشدید چجوری باید حرف بزنید نه؟

انصاری:باهر کسی عین خودش باید حرف زد هر کسی لیاقت درست صحبت کردن رو نداره

-:باشه بـــــاشه...جناب سرگرد...

سرگرد:آذرخش هستم

-:بله بله جناب سرگرد آذرخش می خواستم ببینم من برای شکایت باید کجا بیام؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آذرخش:مطمئنید واسه شکایت؟

-:بله اگر تا الان هم مطمئن نبودم الان کاملا مطمئن شدم ایشون نه تنها از رفتار زشت دیشبشون شرمنده نیستن تازه بدتر هم شدن.من شکایت می کنم

انصاری:برو خانوم برو شکایت کن.ببین حرف من معتمد بازار خریدار داره یا تو زنه معلوم الحال؟برو شکایت کن منم می گم که اون پسر خوشتیپه به خونه ات رفت وآمد داره.بله ما هم یه چیزایی سرمون می شه

جوری نگاهم می کرد که انگار یه سرنخ بزرگ گیر آورده تو دلم حسابی خندیدم بهش.بیچاره حاجی هه هه

ارمیا با یه دلهره و یه نگاه خاص که توش می شد یه جمله رو خوند"اون پسر کیه؟" نگاهم می کرد.

لبخندی زدم وگفتم:جناب سرگرد من می تونم باهاتون بیام واسه شکایت؟

سرگرد با دو دلی سری تکون داد وگفت:حاج آقا بهتره همین جا موضوع رو حل کنید خوبیت نداره پاتون به دادگاه کشیده بشه آخه

انصاری:نه آقا،بفرما خانوم برو شکایت کن.اول از همه خودت رو بازخواست می کنن چی فکر کردی؟مگه مملکت بی قانونه؟

-:نه اتفاقا خیلی هم قانون داره بهتون نشون می دم همین قانون رو حضرت آقا

انصاری برو بابایی گفت و رفت تو خونه اش.ارمیا که تا اون موقع ساکت بود گفت:اگه بخواد می تونه بیش تر از این آبرو ریزی کنه ها

-:من خیلی کوتاه اومدم دکتر.من که ریگی به کفشم نیست پس باید بنشونمش سرجاش

آذرخش:بفرمایید شما باماشین من میاین؟

-:نه ممنون خودم ماشین میارم فقط کلانتری تون؟

آذرخش:من که افسرنگهبان نیستم من بخش جنایی ام.اما بفرمایید کمکتون می کنم.پشت سر ماشین من بیاید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:ببخشید شما روهم انداختم تو زحمت.

آذرخش:خواهش می کنم ولی من باز دارم میگم تو در وهمسایگی خوب نیست این دعواها

-:جناب سرگرد به خدا خیلی برام مزاحمت درست کردن.گفتم بزرگترن احترامشون واجبه چیزی نگفتم.اما دیگه نمی تونم سکوت کنم بیشتر بل می گیرن فکر می کنن حرف هاشون در موردم راسته.من نباید از آبروم محافظت کنم؟

آذرخش:بله حق با شماست.بفرمایید

پام رو که گذاشتم روی اولین پله یادم افتاد یه چیزی رو باید بردارم.

-:ببخشید من الان میام

پله ها رو نسبتا تند بالارفتم.البته با اون وزنی که من این روزها پیدا کردم معمولی راه رفتن دیگران واسه من تند محسوب میشه.

کلید انداختم و در رو باز کردم.یه راست رفتم سمت مدارکم.پوشه آبی رنگی که توش مدارک مورد نظرم رو بود برداشتم.باکارت ملی و شناسنامه.همه شون رو گذاشتم توی کیفم واز خونه زدم بیرون.

آذرخش و ارمیا تو پارکینگ بودن.با دیدن من سوار ماشینشون شدن و جلوتر از من از درخونه رفتن بیرون.من هم پشت سرشون ماشین رو از پارکینگ در آوردم.آذرخش پیاده شد و در رو بست.

تازه نگاهم به روشنا افتاد که تازه از ماشین پیاده شده بود و داشت کرایه اش رو حساب می کرد.ماشینی رفت و روشنا هم یه "بیشعور پول خون باباش رو داره می گیره انگار"زیر لبی گفت.

لبخندی زدم و گوشه لبم رو به دندون گرفتم.حالا این و چیکارش کنم؟کاش جلوتر زنگ می زدم می گفتم نیاد.

روشنا با چشم های گرد شده اومد سمت ماشین من.

روشنا:سلام دیرکردم؟

-:سلام نه.چطور؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا:آه ماشین رو آوردی بیرون جلوتر

-:روشنا دارم می رم کلانتری میای؟

روشنا نگاهی به دور وبر انداخت و با تعجب گفت:کلانتری؟

به آذرخش که هنوز سوار ماشین نشده بود و موشکافانه ما رو درنظر داشت خیره شدم.نه جدی همه ی پلیس ها اینقدر کنجکاون؟

-:آره کلانتری؟

روشنا:واسه چی؟

-:میای یا نه؟اگه میای بیا سوار شو بریم شاید کارم زود تموم شد خرید هم رفتیم

روشنا با قیافه ای که فضولی ازش می بارید سوار ماشین شد.سری تکون دادم و آذرخش هم سوار شد وراه افتاد.

روشنا:نمی خوای بگی چی شده؟کلانتری واسه چی؟این پسره کی بود؟

-:انصاری رو که می شناسی؟

روشنا:انصاری؟

-:آره دیگه همین همسایه طبقه پایینیه

روشنا:اه همون پیرمرد نچسبه.استغفراللهیه؟

با خنده گفتم:آره آره

روشنا:خب؟

-:هیچی مردک دیشب آبرو وحیثیت واسه من نذاشته.بابا این جوجه خروسه داشتم سلام و علیک می کردم خیر سرم برگشته گفته این دختر اله و بله بچه اش معلوم نیست واسه کیه و از این خذعبلات

روشنا صدای جیغ جیغوش رو برد بالا وگفت:غلط کرده مرتیکه.دستش رو مشت کرد وگرفت جلوی دهنش و پوست لبش رو می جوید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا:تو چی کار کردی؟حتما همینجوری جلوش گردن خم کردی و هیچی نگفتی نه؟

یه نگاه چپ چپی بهش انداختم وگفتم:من این جور آدمی ام؟من با مادرم نتونستم درست کنار بیام اومدم مجردی زندگی کنم اگه اهل گردن خم کردن بودم از امیر طلاق نمی گرفتم.اگه اهل گردن خم کردن بودم تو همون خونه پدریم بعد از طلاقم می موندم و حرف های مادرم و تحمل می کردم.من گردن خم کنم و ساکت بشینم؟

روشنا:نه خب راست می گی همه شاهدن توعشق دعوایی

-:کوفت من کجا اهل دعوام؟من فقط رکم و در مقابل زور ساکت نمی شینم و پخمه بازی در بیارم.همین.

روشنا:خیلی خب بابا حالا چرا داری می ری کلانتری؟

ابروهام رو انداختم بالا و با لبخند خبیثی گفتم:داریم می ریم از حاج آقا شکایت کنیم دیگه

روشنا:جون روشنا؟

-:جون روشنا

روشنا:بابا ایول دیگه فکر نمی کردم اینقدر جرئت داشته باشی پا رو دم حاجیه بذاری

-:نه روشنا خانوم.ابجیت رو هنوز نشناختی حاجی نباید پا رو دم من می ذاشت.حالا شما بشین و ساکت نگاه کن

روشنا:خدا خودش بخیر بگذرونه.دستمال کاغذی داری؟

-:می خوای چیکار؟

روشنا:مثلا داریم می ریم کلانتری ها؟یکم آرایشتو پاک کن؟

-:تو داشبورد هست بردار

روشنا دستمال رو برداشت و آینه روداد پایین و یکم رژ لبش رو پاک کرد.یه دستمال دیگه برداشت و کشید رو صورتش.خنده ام گرفته بود.

روشنا:کوفت تو هم بیا پاک کن اون موهاتم بده تو.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه نگاهی به خودم انداختم من بیچاره که آرایش زیادی نداشتم.یه دست کشیدم روی چتری های کجم و فرستادمشون زیر روسری.رژصورتیم رو پاک کردم و از ماشین پیاده شدم.

آذرخش:خانم توسلی بفرمایید دنبال من،من سفارشتون رو می کنم.

-:چشم چشم

تا اومدیم بریم دنبال آذرخش ارمیا از ماشین پیاده شد.داشت با تلفن حرف می زد.با سر به روشنا سلام کرد و روشنا هم جوابش رو داد.

روشنا دست من رو گرفت و گفت:وای این اینجا چی کار می کنه؟

آروم دم گوشش گفتم:اون مرده رودیدی؟اون همسایمونه.سرگرده دوست دکتر سعادته

روشنا:وای سعادتم خبرداره؟

نفس عمیقی کشیدم وگفتم:وسط دعوا دیشب رسیدن

روشنا:عجب زندگی ای داری تو.عجب شانس گندی داری تو

نفسی کشیدم وگفتم:بیخیال بیا بریم بالا

دم در گوشی هامون رو تحویل دادیم و رفتیم تو.من که جایی رو بلد نبودم واسه همین سه تایی پشت سر سرکرد عین جوجه اردک حرکت می کردیم.به اتاق افسر نگهبان که رسیدیم رفتیم تو.

افسره اول داشت یه چیزی یادداشت می کرد و جواب سلاممون رو سرپایین داد.بعد که یه نگاه اجمالی بهمون کرد بلند شد واحترام گذاشت.

-ببخشید قربان شرمنده نمی دونستم شما هم هستید

روشنا با دست بهم ضربه ای زد و ابروهاش رو انداخت بالاو اروم دم گوشم گفت:نه بابا این همسایه تون کم الکی نیست پس

-هیـــــس این وسط نمک نریز فقط تو رو خدا بذار بخیر بگذره

روشنا "ایشی " گفت و دیگه ساکت شد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آذرخش:سروان امینی این خانوم از یکی از همسایه هاشون شکایت دارن لطف کنید به شکایتشون رسیدگی کنید.

امینی:بفرمایید

هرچهارتامون نشستیم.

ارمیا:توکار نداری خودت؟

آذرخش:فعلا نه.می مونم

ارمیا سری تکون داد و امینی شروع کرد به سوال پرسیدن.

تمام اتفاقات دیشب و مزاحمت های گاه و بی گاه خودش و خانومش رو براش گفتم.از این که آذرخش و ارمیا شاهد دعوای دیشب و حرف های امروز صبحش بودن.اوناهم تایید کردن.

امینی:رازقی...وظیفه رازقـــــــی!

پسر جوون و موتراشیده ای اومد تو وپا کوبوند.

امینی:برو به این آدرس آقای منصور انصاری رو با خودت بیار.فقط سریع

سرباز:چشم قربان

و آدرس رو گرفت و رفت.

نیم ساعتی توی اتاق افسر نگهبان معطل بودیم تا حاجی جون بیاد.خدا رو شکر خیلی شلوغ نبود.همیشه از سر و صداهای اینجور جاها بدم می اومد و حالا بیشتر...نمی دونم شاید من و یاد دادگاه می انداخت دادگاه من و امیر...چشم هام رو روی هم گذاشتم و فشارشون دادم.همیشه این کار رو می کردم تا به خودم نهیب بزنم نباید به اون اتفاقات دیگه فکرکنم.

شیطان خبیث تو وجودم می گفت:"فعلا حال گیری حاج آقا از همه ی واجب تره"

لبخندی به شیطونه زدم و گفتم:پس چی...بچرخ تا بچرخیم حاج انصاری

بالاخره حاج آقا با اخم های توهم و ابروهای گره خورده تشریف فرما شدن.به دستش دستبند نبود.می دونم برای حفظ آبرو این کارو کرده و کلی پدر سرباز بدبخت رو در آورده که بهش دستبند نزنن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امینی:بفرمایید حاج آقا

نشست روی صندلی روبه روی من.با اخم هاش داشت برام خط ونشون می کشید.اما من تنها به لبخند کجی کنج لبم اکتفا کرده بودم.اون موقع که تهمت می زد باید فکر اینجاهاش روهم می کرد.

امینی یه نگاهی به هر دوی ما انداخت.سری تکون داد وگفت:حاج آقا این خانوم از شما شکایت کرده که بهش تهمت ناروا زدید و سعی در آبرو ریزی داشتید.

انصاری:دروغه آقا شما دیگه چرا باور می کنید؟این خانوم هر چی گفت که نباید شما باور کنید که

همه چشم هامون گرد شد.ارمیا با بهت خاصی گفت:شما که همین امروز صبح هم همون حرف ها رو تکرار کردید بعد حالا می گید دروغه؟

انصاری نگاه ناخوشایندی به ارمیا کرد وگفت:باز هم همون حرف ها رو می زنم

امینی:پس چی دروغه؟

انصاری:این که حرف هام تهمت نیست و راسته.این خانوم داره دروغ می گه که حرف های من تهمته

روشنا:شما از خدا نمی ترسید؟ واقعا که یه تسبیح گرفتی دستت فکر کردی خدایی یا مقرب خدا؟واقعا براتون متاسفم.واقعا متاسفم برای اون اسم"حاج آقا"یی که روی شما گذاشتن

آذرخش:آروم باشید خانوم خواهش می کنم

انصاری:تو که خودت معلوم نیست چی کاره ای؟والا از ریخت و قیافه تون می شد فهمید چه دخترایی هستید

امینی:آقا لطفا مودب باشید.خانوم شما هم اروم باشید.حاجی شما از روی چه سند و مدرکی به این خانوم تهمت می زنید؟

انصاری:ای آقا دیگه بعد از این همه سال این موها رو که تو آسیاب سفید نکردم.یه زن تنهای حامله بی کس وکار که از تیپ و قیافه اش هم می شه فهمید چیکاره اس که دیگه سند و مدرک نمی خواد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امینی:هر کسی تنها و باردار بود شما باید این حرف رو در موردش بزنید؟

-:جناب سروان همونطور که گفتم من از شوهرم دوماهه جدا شدم هر کی از شوهرش جدا بشه دلیل بر بد بودن و خراب بودنشه؟

ارمیا لبش رو گاز گرفت و بهم اخم کرد و زیر لبی گفت:زشته شما حق نداری وقتی درمورد خودتون صحبت می کنی این کلمه رو به کاربری

چشم هام رو بستم و به سروان خیره شدم.حضور حمایتگره ارمیا و سرگرد آذرخش بهم جرئت دوچندانی داده بود که هیچکس جلو دارم نبود.

بلند شدم و مدارکم رو از توی کیفم برداشتم و گذاشتم رو میز افسرنگهبان.

همینطور که برگه ها رو جلوش کی گرفتم وبهش نشون می دادم توضیح هم می دادم.

بفرمایید این سند طلاق من و این هم شناسنامه ام.این هم سندیه که شوهرم امضا کرده که در مقابل بخشیدن نفقه بچه رو به من داده و ادعایی درموردش نداره. اگه بخواید می تونید از دفترنامه اش هم استعلام بگیرید.

نفسم و عصبی فوت کردم و نشستم روی صندلی.

امینی یکم عینکش رو جابه جا کرد و بعد از بررسی برگه ها گذاشتشون روی میز وگفت:بله کاملا درسته.حاج آقا شما نباید هر چیزی رو می بینید سریع قضاوت کنید

لبخند هیستریکی کنج لبم جاخوش کرده بود.چشم هام رو دوخته بودم تو عمق چشم های انصاری و با افتخار نگاهش می کردم.

یکمی جا خورد اما بعد انگار یه سرنخ دیگه دستش باشه پوزخندی زد و گفت:گیریم که اینا درست بچه مال شوهرشه پس اون پسره که چندبار اومده خونش همون که همیشه دست پر میاد کلی به خانوم وخونش می رسه.اون چی؟اون و که دیگه نمی تونی چیزی بگی؟

همه جز روشنا بهم خیره شدن.باز هم همون نگاه ارمیا.نمی دونم چرا ولی دوست نداشتم اون حتی ذره ای بهم شک کنه.شاید می ترسیدم دیگه کنارم نباشه.همین حضور دورادورش و حرف هایی که در دفاع از من می زنه برام آرامش بخشه.

امینی:خب خانوم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:می تونم به یکی تلفن بزنم؟

امینی:بفرمایید

رفتم جلو واز تلفن روی میزش شماره اش رو گرفتم.

-الو سلام.خوبی؟ببین یه مشکل کوچیکی پیش اومده می تونی بیای به این آدرسی که بهت می دم؟

-من الان کلانتری ام.

-نه نه چیزی نشده فقط بیا به این آدرسی که بهت می دم.

-خیابان...

-چه خوب پس نزدیکی الان به این جا؟

-باشه منتظرتم خداحافظ

نشستم سرجام.یک ربعی توی سکوت گذشت.من هیچ حرفی نمی زدم ونگاه های بقیه پرازسوال بود.

بعد از یک ربع در زدن و اومد تو.

-سلام اینجا چه خبره؟

امینی:سلام بفرمایید آقا شما؟

انصاری پوزخندی زد وگفت:خودشه جناب سروان.بابا لنگ درازه سرکار خانومه

ساورا با اخم بهش خیره شد وگفت:چی می گه این ساورینا؟

نمیدونم چرا.ولی ابروهای ارمیا و آرین با دیدن ساورا رفت بالا و دم گوش هم یه چیزی گفتند.مثل این که از دیدن ساورا تعجب کرده بودن.ساورا هم یه نگاهی بهشون انداخت که توش تعجب موج می زد.

امینی با دستش من رو نشون داد وبه ساورا گفت:شما چه نسبتی با این خانوم دارید؟

ابروهای ساورا بالا پرید وگفت:ایشون خواهرم هستن چه اتفاقی افتاده؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امینی:ببخشید کارت شناسایی خدمتتون هست؟

ساورا با تعجب و ابروهای گره خورده کارت ملیش رواز توی کیف مدارکش کشید و داد به امینی.

امینی:آقای ساورا توسلی بله هم نام پدر هم فامیلی درسته

بعد کارت رو گرفت سمت ساورا وگفت:بفرمایید آقا

ساورا کارتش رو گرفت وگفت:نگفتید چی شده؟

لبم رو گاز گرفتم.فکر اینش رو نکرده بودم که الان ساورا پوستم رو می کنه وتوش کاه پر می کنه.

امینی:راستش مشکلی نیست

یکم داشت دست دست می کرد .فکر کنم اونم فهمیده بود برادر من با اون اخم و لحن جدیش می تونه خیلی خطرناک باشه و حسابم رو برسه.

ساورا:نه جناب سروان حتما مشکلی هست که من و تا این جا کشوندید و ازم کارت شناسایی خواستید.

امینی:راستش خواهرشما از این آقا-اشاره کرد به انصاری و ادامه داد:شکایت کردن

ساورا نگاه پر تعجبش رو بهم دوخت وگفت:چرا؟

انصاری با پوزخند گفت:تو برادرشی؟این خواهره که تو داری؟والا من که هنوز مطمئن نیستم این بچه مال شوهرش باشه

ساورا تا اومد هجوم ببره سمتش آذرخش و ارمیا گرفتنش.

ساورا:خجالت بکش مرتیکه این سن دختر تو رو داره

انصاری:برو بابا همه تون وحشی صفتید.خدا نکنه من همچین دختری داشته باشم

امینی:بس کنید آقایون اینجا کلانتریه.شما چی کار می کنید خانوم ؟شکایتتون به جاست اما نمی خواید پسش بگیرید؟

لبام و گاز گرفتم و گفتم:نه جناب سروان

سروان سری تکون داد وگفت:پس این جا رو امضا کنید لطفا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زیر شکایت نامه رو امضا کردم.و زدیم بیرون.صدای هارت و پورت های انصاری می اومد.اولش می خواستم فقط بترسونمش اما بعدش وقتی دیدم هنوزهم گستاخه تصمیم گرفتم یه چند روزی اون تو آب خنک بخوره.شایدم دل کوچیکم به رحم اومد و رضایت دادم فردا صبح.اما باید امروز رو اون تو بمونه تا حالش جا بیاد.

ساورا با اخم دستم رو کشید.گوشی هامون رو تحویل گرفتیم.عصبانیتش رو می تونستم از فشار دستش دور مچم حس کنم.

تا از اونجا دراومدیم.داد و بی دادش رفت هوا.

ساورا:دختره ی بی عقل چقدر گفتم بیا با خودمون زندگی کن.هی واسه من بلبل زبونی کردی من اونجا نمیام.من با مامان نمی سازم.من می خوام مستقل باشم.بفرما اینم نتیجه ی مستقل بودن جنابعالی.همین امروز وسایلت رو جمع می کنی میای خونه خودمون.شیر فهم شدی یانه؟

-:ساورا

ساورا:زهرمار ساورا.همین که گفتم.

ارمیا و روشنا ساکت بودن و نظاره گر دعوای من و ساورا

پام رو کوبیدم رو زمین وگفتم:من نمیام

ساورا:تو بیخود می کنی.می خوای بمونی اونجا با این یارو توی ساختمون؟الان درموردت چی فکر می کنن؟فکر می کنن بی کس وکاری دیوونه.

-:ساورا توروخدا من تو اون خونه نمیام عذابم نده

درمقابل ساورا همیشه کم می آوردم.شاید تنها کسی بود که هم ضعفم رو می دید هم التماسم رو.تنها تکیه گاهم بود اما می خواستم ازش دور بمونم.می دونستم اگربرم تواون خونه باز می شه پشتیبانم و بهش پناه می برم.نمی خواستم اینطور بشه.می خواستم خودم باشم و بچه ام.می خواستم سختیای دنیا رو یه تنه تحمل کنم.

از یه طرفم طاغت رو در رو شدن با مامان رو نداشتم.تو این دوماهه فقط یبار دیدمش.با دیدنش تمام خاطرات بدم با امیر یادم میاد و همش رو تقصیر اون می دونم و بیشتر ازش کینه به دل می گیرم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا دستی تو موهای پرپشتش کشید وگفت:چرا اینقدر کله شقی ساورینا؟یعنی این خونه که هنوز دوماه نشده رفتی توش دعوات شده وپات به اینجا کشیده شده بهتر از خونه ی ماست؟

بغضم و فروخوردم اما صدام رنگ خواهش داشت.می دونستم ساورا اینطوری نرم می شه.

-:ساورا خواهش می کنم.این خونه رو خودم خریدم.می خوام توش زندگی کنم

ساورا:حداقل تا وقتی بچه ات به دنیا بیاد بیا خونه ی ما

-:نمی خوام

ساورا:لجباز این مردک همسایه ته؟خب زندگی رو بهت زهر می کنه که از این به بعد هم بدتر می شه

-:امیدوارم نشه

ساورا:با امیدوارم کار درست نمی شه

مثل اون موقع ها که بچه بودیم و توی بحث با ساورا کم می آوردم پام رو کوبیدم روی زمین وگفتم:ســـــاورا

صدای خنده ی آروم ارمیا و روشنا من رو هم به خنده انداخت.اما ساورا استایل جدیش رو حفظ کرد و لبش رو گاز گرفت تا نخنده.

ارمیا:آقای توسلی خوبیت نداره جلوی کلانتری بحث می کنید

روشنا:می گیرنمون می کننمون اون تو ها

-:من می رم خونه خودم.سرم رو مثل بچه ها کج کردم وگفتم:باشه ساورا جونم؟

ساورا پوفی کشید و انگشت اشاره اش رو با تهدید جلوی چشمم گرفت:باشه باشه ولی به جون خودت که واسم عزیزه یبار دیگه از این اتفاق ها بیافته و کسی بخواد مزاحمت بشه تو اون ساختمون خونش رو می ریزم و همش هم تقصیر توی نفهمه لجبازه

خنده مو به زور قورت دادم وگفتم:چشم خان داداش

ارمیا:صلوات بفرستید آقا همه چی حل شد.البته بگم که همسایه ایشون همون آقاهه که با من بود سرگرده اجازه ی خون ریختن هم بهتون نمی ده ها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا لبخندی زد وبا چشم بهم اشاره کرد:آقا رو معرفی نکردی؟

ارمیا چشمکی به ساورا زد و زودتر دستش رو دراز کرد وگفت:ای وای ببخشید از بس اتفاق پیش اومد وقت معرفی پیش نیومد.من ارمیا سعادت هستم همکار خانوم دکتر

ساوراخندید و گفت:خوشبختم آقای سعادت.بنده هم ساورا توسلی ام بردار این خانوم یه دنده

ارمیا لبخندی زد وگفت:راستش من این شجاعت خانوم دکتر رو تحسین می کنم مستقل بودن چیز بدی نیست

ساورا:بله منم که نمی گم چیز بدیه.ولی شما باشید دلتون راضی می شه که خواهرتون تنها با این وضعش بخواد با این همه مشکلات زندگی کنه؟تازه حتی یه کمک کوچولو هم از کسی نمی گیره دیگه نوبرشه این خواهر من

روشنا:می گم خانوم دکتر به سلامتی از وقت ناهار هم که گذشت نه خرید کردی نه گذاشتی ما ناهارمون رو بخوریم تو خونه

ساورا:راست می گه روشنا خانوم. یه رستوران خوب این نزدیکی ها هست بریم ناهار مهمون من.بفرمایید آقای دکتر

ارمیا:نه مزاحمتون نمی شم

ساورا دستش رو گذاشت پشت ارمیا وگفت:توروخدا این تعارفات و کنار بذارید اصلا خوشم نمیاد از این تعارف ها آقای دکتر

ارمیا:ای بابا.باشه چشم فقط یه چیزی؟

ساورا:بله؟جانم؟

ارمیا:این آقای دکتر و این ها رو هم شما بذارید کنار.چون اصلا خوشم نمیاد

ساورا چشمکی زد و گفت:چشم آقا ارمیا.ماشین دارید؟

ارمیا:راستش دو روزه مهمون تعمیرگاهه.با ماشین آرین اومده بودم

سا.ورا:پس بفرمایید.شما ماشین دارید؟

-:آره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:باشه پس رستوران دریا

سرمون رو تکون دادیم ونشستیم.

روشنا:می گم این دکترسعادت هم آدم باحالیه ها

خندیدم وگفتم:آره خیلی مرد خوبیه

روشنا کج نشست طرف من و با یه نگاه موشکافانه گفت:به به که مرد خوبیه آره؟نکنه خبراییه؟

-:تو باز این حرف ها رو شروع کردی؟یه نگاه به من بیانداز تازه اون زن داره فکر کنم.اصلا بهش می خوره

روشنا:والا چه بدونم اما مطمئنم که زن نداره

-:نمی دونم آخه یه دختره هست فکر کنم زنشه یا نامزدش

روشنا:جدی؟اطلاعاتت دقیق تر ازمنه ها.از کجا آوردی این اخبار رو حالا؟

-:بریم توی راه واست تعریف می کنم

تمام اتفاقات کلبه ی آسمونی رو براش گفتم.اونم مشتاق شد که حتما یبار بیاد اونجا.

جلوی رستوران دریا که رستوران مورد علاقه ی من و ساورا بود نگه داشتیم.رستوران شیکی بود اما خیلی بزرگ نبود.دکوراسیونش مشکی و نارنجی بود.چهارتایی رفتیم تو و دور یه میز چهارنفره نشستیم.

ارمیا نگاهی به دور واطراف انداخت وگفت:رستوران قشنگیه

ساورا:آره این جا پاتوق من وساورینا بود.غذاهاش معرکه اس

امیرحسین که معاون رستوران و یکی از شرکا بود خودش اومد و خوش آمد گفت.

امیرحسین:به به آقا ساورا منور کردید.خوش اومدید چی میل دارید؟

ساورا:سلام امیر حسین خان گل و گلاب.اقا ارمیا شما چی میل دارید؟

ارمیا:ممنون من جوجه می خورم

ساورا:شماهم که مثل ساورینا جوجه خورید.خانوما چی می خورن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:من که جوجه

روشنا:من هم برگ می خورم

ساورا:دوتا جوجه یه برگ یه سلطانی.با مخلفات

امیرحسین:ای به چشم.الام می گم بیارن براتون.

ساورا:ساورینا مطمئنی نمی ری خونه خودمون؟

-:ساورا گفتم که نمی رم

ساورا:آخه می ترسم باز دعوات بشه یا مشکلی پیش بیاد من آخه نیستم

ابروهام رو انداختم بالا و گفتم:مگه کجا می خوای بری که نیستی؟

ساورا تکیه داد به پشتی صندلیش و نفسش رو فوت کرد وگفت:دارم دوماهی میرم ایتالیا واسه کارهای شرکت.نیستم بیا حداقل این دوماه رو برو خونه

-:تازه داری می گی داری می ری؟کی می خوای بری حالا

ساورا:سه روز دیگه

-:سه روز دیگه؟چقدر زود

ساورا:بیا برو خونه بذار دلشوره ی تو رو نداشته باشم

-:ساورا بچه که نیستم.تو رو خدا خسته شدم از این بحث تکراری

ارمیا:آقا ساورا خیالتون راحت باشه خانوم دکتر از پس خودشون بر میان نگران نباشید منم هر کمکی از دستم برمیاد براشون انجام می دم.البته باید رو دربایسی رو کاملا بذارن کنار و خدای نکرده مشکلی پیش اومد به من بگن

ساورا بهم نگاه کرد وگفت:قول می دی؟ بسپرمت دست ارمیا؟

جانم؟؟؟اینا چی باهم رفیق شدن ۱۰ دقیقه هم نشده که باهم آشنا شدن ها.البته ساورا رو می شناسم اینقدر پررو و زود باهمه صمیمی می شه که حد نداره.اصلا اهل تعارف و این جورچیزاهم نیست.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زوری زدم وگفتم:نه مزاحم دکتر نمی شم

ساورا دست هاش رو زد زیر بغلش پس:می ری خونه خودمون.دیگه هم تموم با من بحث نکن.غذا رو چرا نیاوردن مردم از گشنگی

همیشه وقتی اینطوری صحبت می کرد نمی شد حرفش رو عوض کرد.اون از من لجباز تر بود.بدبختی من هم این بود که نمی تونستم رو حرف ساورا حرف بزنم.

-:ساورا...

ارمیا که به صندلی تکیه داده بود به جای ساورا یه ابروش رو داد بالا وگفت:همینه دیگه شرط رو قبول می کنید که ممنون قبول هم که نمی کنید باید تشریف ببرید خونه پدرتون.از این دوحالت خارج نمی شه همین دوانتخاب رو بیشتر ندارید

اوهو این چه شیطون شده.

ابروم رو دادم بالا و یه نگاه به جفتشون کردم که با لبخند خبیثی نگاهم می کردن.

-:دست به یکی کردید آره؟

ساورا:تو فکر کن آره

روشنا:وای تو این مدت کم چجوری نقشه کشیدید؟

ساورا: دیگه دیگه.من آدم شناس خوبی ام.ارمیا جان معلومه پسر مورد اعتمادیه کاری داشتی مزاحم ایشون شو

بعد هر دوشون خندیدن.منم خنده ام گرفت.

-:از ساورا انتظارش رو داشتم اما از شما نه دکتر.شما هم شدید هم دست این

ارمیا با خنده سرتکون داد وگفت:اوهوم

سری تکون دادم.چرا این امروز اینقدر شیطون نگاه می کنه؟جلوی داداشم شیطون شده تازه بعد ساورا می گه مورد اعتماده؟خدایا من چه کنم از دست این دوتا پسر؟

دیگه آخرای غذامون بود که گوشی ساورا زنگ خورد.دستش رو با دستمال پا کرد و گوشیش رو جواب داد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-الو؟

سلام.چی؟ای بابا من یه روز نباشم شما نمی تونید یه کار رو درست انجام بدید؟خب به منصوری بگو باهاش حرف بزنه.

-باشه بابا نمی خواد نگهش دارید الان خودم میام.هیچی رو نمی شه دست شما سپرد

گوشیش رو قطع کرد وگفت:آقا شرمنده.یکی از مشتری ها اومده باید خودم برم تا نپروندنش.هیچ کار که بلد نیستن.شرمنده

ارمیا:دشمنت شرمنده عزیز.برو به کارت برس

همه پاشدیم و ساورا با ارمیا دست داد و بعد ازخداحافظی رفت سمت صندوق.

یکم دیگه نشستیم.غذامون که تموم شد ارمیا رفت حساب کنه ماهم رفتیم بیرون.

ارمیا دست تو جیب با یه ژست قشنگ اومد بیرون.

ارمیا:عجب داداشی دارید شما.من ببینمش یه صحبتی باهاش می کنم

با خنده گفتم:چرا؟

ارمیا:هیچی دیگه حساب کرده

-:ساورا که گفت مهمون اونیم حرص نخورید.کجا تشریف می برید؟

ارمیا سرش رو تکون داد وگفت:فعلا که یه چند روزی مهمون آرینم.اما یه جا کار دارم می رم اونجا

-:بفرمایید می رسونمتون

ارمیا:نه ممنون مزاحم نمی شم

اخمی کردم وگفتم:من بدتر از ساورا از تعارف خوشم نمیاد ها

خندید و ابروش رو انداخت بالا وگفت:جدا؟پس چقدر خودتون اهل تعارفید.حالا که از تعارف بدتون میاد اون شرط رو باید کاملا اجرا کنید گفته باشم.من تو همون چنددقیقه به داداشتون قول دادم وقتی نیستن مراقب شما باشم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:نیست که من بچه کوچولوهم.شما چه سریع باهم رفیق شدید چه سریعتر قول هم رد وبدل کردید عجیبه

ارمیا خندید وگفت:آنچه از دل بر آید لاجرم بر دل نشیند.حرف هم روخوب فهمیدیم خب پسرخوبیه داداشتون

روشنا آروم دم گوشم گفت:می گم مبارک باشه مثل این که اینا باهم کنار اومدن.فقط یه مسئله ای برای ساورا باید بریم خواستگاری یا ارمیا؟

سقلمه ای بهش زدم و سعی کردم خنده ام رو بخورم.

-:هیس می شنوه.بفرمایید دکتر

روشنا رفت عقب نشست.نگاهش کردم که با شیطنت شونه هاش رو انداخت بالا.ارمیا هم ریلکس نشست جلو.

ارمیا:مزاحمتون نشم.شما کجا می رید جسارتا؟

-:خواهش می کنم.راستش...

روشنا با خوشحالی از دهنش پرید وگفت:داریم می ریم واسه نی نی خاله ساورینا لباس بخریم

ارمیا ابروهاش رو انداخت بالا وگفت:جدا؟

اخم پر رنگی به روشنا کردم.نخود تو دهن این خیس نمی خوره که.درضمن من که نمی دونم بچه ام چیه براش لباس بخرم.می خواستم واسه خودم لباس بگیرم.روشنا با دیدن اخم من لبش رو گاز گرفت و قیافه اش رو شبیه گربه ی شرک کرد.

لبخند مصنوعی زدم و گفتم:نه یکم خرید می خواستیم بکنیم

ارمیا:به سلامتی.کدوم سمت می رید؟

-:پاساژ تارا

ارمیا:جدی خب اگه از خیابون غربی برید راحت تره براتون من هم یکم جلوتر از اونجا یه کم کار دارم

-:چشم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یکم جلوتر ارمیا گفت:ممنون ببخشید مزاحمتون شدم.اگه ممکنه من اینجا پیاده می شم

ماشین رو زدم بغل و گفتم:خواهش می کنم.موفق باشید

از ماشین پیاده شد و سرش رو از پشت پنجره آورد جلو.

ارمیا:من یکم اینجا کار دارم.اگه خریدتون طول بکشه بعدش بیام کمکتون؟

-:نه ممنون مزاحم نمی شیم

ارمیا:اون که منم.فعلا بازم ممنون

-:خواهش می کنم

روشنا اومد جلو نشست و من هم گازش روگرفتم و دم پاساژ پیاده شدیم.

پاساژخوبی بود.مغازه های قشنگی داشت.هر طبقه اش هم مخصوص یه چیز بود.

روشنا:می گم اول بریم زیرزمین لباس بچه گونه هاش رو ببینیم

دستش رو گرفتم وکشوندمش طبقه دوم.

-:نه نه بذار آخرسر می ترسم ارمیا بیاد همین یه ذره ته مونده آبرویی هم که مونده برام جلوش بره،اول بریم این لباس حاملگی ها رو بخریم

روشنا با چشم های گرد شده گفت:جانم؟ جانم؟ ارمیا؟ نه بابا؟ جون ما؟

به قیافه متعجبش خندیدم.

با خنده گفتم:امان از ذهن منحرف تو.چیه خب؟تو خلوتمونم بهش بگیم"آقای دکتر سعادت"هوم؟

روشنا:راست می گی ولی من مطمئنم یه ریگی تو کفش شما دوتاهست.این از تو که چندمدته مستقیم و غیر مستقیم وصلی به سعادت اونم از اون که با نگاهش داره قورتت می ده

ابروهام رو انداختم بالا وگفتم:روشنا؟چی داری می گی؟اون بنده خدا که خیلی سر به زیر و آقاست

روشنا:بفرما هی دارم می گم یه چیزیت هست می گی نه.که سر به زیر و آقاست؟آره؟یعنی تو متوجه نگاه هاش نسبت به خودت نشدی؟یه جوری نگاهت می کنه انگار می خواد با نگاهش باهات حرف بزنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چینی به دماغم انداختم وگفتم:نه تو زیادی انگار امروز آفتاب خورده به مغز سرت.آخه مگه یارو دیوونه اس بیاد به یه زن بارادار نگاه کنه؟اونم من؟

روشنا نگاهی مغموم بهم انداخت وگفت:چه بدونم.ولی مطمئنا یه چیزیش هست.توهم که ازش بدت نمیاد

ایستادم.واقعا ازش بدم نمیاد اما می دونم نباید هیچ حس دیگه ای هم نسبت بهش داشته باشم.

تو عمق چشم های روشنا خیره شدم.نفس آرومی کشیدم وگفتم:روشنا.خواهر من.عزیز من.دیگه دنبال سرنخ و دلیل نگرد.من دختر مجرد نیستم.من تو نیستم.اگر مثل تو بودم آره.شاید خودم سعی در زدن مخش هم می کردم.اما الان من زندگیم فرق می کنه.لطف کن تمومش کن

نفس عمیقی کشیدم و رفتم سمت یکی از بوتیک ها.روشنا دنبالم دوید.

روشنا:ساورینا به خدا نمی خواستم ناراحتت کنم.

دستم رو به نشونه ی سکوت جلوی صورتش گرفتم وگفتم:بیخیال تمومش کن.بیا ببین این صورتیه خوشگله؟

روشنا:بله که خوشگله مامان خانوم بریم تو لباس های حاملگیش قشنگه

بالاخره بعد از یه ساعت چند دست لباس گرفتیم.

ارمیا:خسته نباشید

هردومون بر گشتیم عقب.ارمیا بدون تعارف پلاستیک ها رو از دست من و روشنا کشید بیرون.

تا به خودمون اومدیم دیدیم خریدهامون دست اونه.

-:ای وای شما چرا؟

ارمیا:قرار به تعارف نداشتیم.خرید دیگه ای هم مونده؟

روشنا:یکم عروسک ها رو قرار بود ببینیم.

ارمیا:بفرمایید پس.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سه تایی رفتیم پایین.ازبچگی عاشق عروسک و اسباب بازی بودم.همیشه از دیدن مغازه های اسباب بازی فروشی به وجد میومدم.روشنا از من بدتر بود.نمی دونم شاید به خاطر این که اون مجرد بود و سختی های زندگی من رو نکشیده بود روحیه شاداب تر و شیطون تری داشت.

ارمیا عروسک خرسی شکلی رو دستش گرفت.رنگ نگاهش عوض شد.رنگ غم رو می شد خیلی راحت از قیافه اش خوند.اما برای چی؟

روشنا:دکتر خوشتون اومده ازش؟

ارمیاعروسک روگذاشت سرجاش وگفت:نه خودم دارم تو خونه لنگه اش رو

لبخند محوی زد ورفت.هردوشونه هامون رو بالا انداختیم.تو تیر رسمون نبود.باتموم خرید هامون یهو کجا رفت؟

یه چندتایی عروسک و اسباب بازی گرفتیم.دوباره سرو کله ی ارمیا با یه عروسک بزرگ دستش پیدا شد.خیلی بامزه شده بود.کلی پلاستیک توی دستش بود و با اون یکی دستش هم خرس سفید بزرگی رو بغل کرده بود که تقریبا هم قد خودش بود.

ارمیا:خنده دار شدم آره؟که بهم می خندید دیگه باشه باشه

رفتم جلو و باخنده خواستم پلاستیک ها رو از دستش بگیرم که دستم خورد به دستش.یه لحظه هردومون نگاهمون توی هم قفل شد.خیلی به هم نزدیک بودیم.چشم های سیاهش جادوی خاصی داشت که آدم نمی تونست بهشون نگاه نکنه.

تو کسری از ثانیه با یه "ببخشید"زیر لب هردومون ازهم جداشدیم.

ارمیا:بفرمایید خانوم دکتر.خوشگله؟اینم هدیه من واسه کوچولوتون

-:چرا زحمت کشیدید ممنون

ارمیا:خواهش می کنم.بازم خرید دارید؟

-نه دیگه تموم شد

روشنا:پس بریم

سه تایی برگشتیم خونه.توی سالن خوشبختانه خانواده انصاری روندیدیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لباس هامون رو در اوردیم و من لباسم روبا یه پیرهن آبی تا روی زانو که تازه خریده بودم عوض کردم

-روشنا لباس می خوای بیا بردار آبجی

روشنا:نه مرسی راحتم.

رفتم توی آشپزخونه.کتری روگذاشتم و یه چندتا تخم مرغ و سیب زمینی برداشتم.نشستم پشت میزناهارخوری و مشغول درست کردم کوکو سیب زمینی شدم.روشنا هم اومد کنارم نشست.هیچوقت باهاش رو دربایسی نداشتم.هرچی خودم می خوردم به اون هم می دادم.مهمون خونه ام نبود.

شاید واقعی ترین دوستی بود که من داشتم.از موقع دبیرستان باهم بودیم.باهم قرار گذاشتیم باهم درس بخونیم و دکتر بشیم.وشدیم.اما من ازدواج کردم و دیگه فوق تخصص نخوندم و اون داره می خونه.من ازدواج کردم و طلاق گرفتم اما اون مجرده وازاد می گرده.من ازدواج کردم و یه بچه تو راه دارم اما اون از هفته دولت آزاده و منتظر شاهزاده ی رویاهاشه...

فرقمون خیلی بود اما اخلاق هامون خیلی باهم فرق نمی کرد.دوستش داشتم.شاید بیشتر از سویل.خواهر کوچیکم که ماه به ماه از هم خبر نمی گرفتیم.سویل هم خون گرمه اما سرگرم درس هاشه.چندسالیه که ازمون دوره واسه همین کمتر باهاش رابطه دارم.تو این مدت روشنا جای سویل رو الحق والنصاف خیلی خوب برام پر کرده.

مامان خیلی از روشنا خوشش نمیاد.شاید یکی از بزرگ ترین دلیل هاش این باشه که پدر روشنا معاون یه شرکت ساده ی دولتیه و وضع مالیشون به پای ما نمی رسه.

تو یه آپارتمان دویست متری زندگی می کنن.وضعشون بد نیست خوبه خدا رو شکر دستشون به دهنشون می رسه.اما از نظر مامان من فقط کسایی حق رفت وآمد باما رو دارن که متراژ خونه شون از ۲۰۰۰ متر فراتر بره.واین من بودم که همیشه با این عقاید اشتباه مادرم مبارزه می کردم و رو در روش می ایستادم.

من همون صمیمیت خونه روشنا اینا رو به کاخ سرد و سوت وکور خودمون ترجیح می دادم.کاش مامان این رو می فهمید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه مدت دوست دشتم روشنا بشه زن ساورا.اما بعد دیدم هیچ علاقه ای بهم ندارن بیخیال شدم.فقط دعا می کنم که یه شوهر خوب گیرش بیاد و سرنوشتش مثل من نشه.

روشنا دستی جلوم تکون داد وگفت:کجایی خانوم دکتر؟تو فکری؟

لبخندی به روش پاشیدم وگفتم:همین جام خانوم خانوم ها ببخشید امروز خیلی خستت کردم

روشنا لباش رو غنچه کرد وگفت:نه عزیزم خیلی هم خوش گذشت بهم.

-:روشنا یه زنگ بزن به مامانت بگو اینجا می مونی نگرانت نشه

روشنا گوشیش رو برداشت و زنگ زد.

وقتی زنگش تموم شد گفتم:چیه پکری؟

روشنا:هیچی بابا داره منتقل می شه اصفهان

-:چی؟چرا؟تو می خوای چی کار کنی؟

روشنا:چه می دونم.

-:نمی شه نرین؟

روشنا:من که نمی رم کجا برم/درس و دانشگاهم اینجاست.اما بابایینا باید برن.تازه قراره اونجا بابا رییس اداره بسه.براشونم بهتره.

-:خونه چی؟

روشنا:هیچی قراره اینجا رو رهن بدن و خودشون اونجا خونه رهن کنن

-:پس تو چی کار می خوای بکنی؟

روشنا:نمی دونم.بابا فعلا دستش یکم تنگه نمی تونه برام خونه اجاره کنه.اجاره هم بکنه وسایلش رو می خوام چی کار کنم؟فعلا درخواست خوابگاه می دم ببینم چی می شه

صدام رو بردم بالا وگفتم:بیخود بیخود بیخود.تو غلط می کنی بری درخواست خوابگاه بدی.از فردا وسایلت رو جمع می کنی میای همین جا

روشنا:نه مزاحم تو نمی شم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:فکر کن یه درصد تو مزاحم باشی.خودت که وضع من و می دونی.تنهام.تو از همه به من نزدیک تری.دلت میاد بری خوابگاه و من اینجا تنها بمونم؟دلت واسه حال من نمی سوزه یه زن تنها و باردار؟شب حالم بد بشه چی؟هان؟

روشنا ادای هندی ها رو در آورد وگفت:آه ویجـــــــی...بابا بس کن تو دیگه آخر هندی بازی ای ها

با پشت چاقو زدم پشت دستش.

-:خودم فردا زنگ می زنم به بابات می گم میای خونه ی من.تو رو خدانه نیار روشنا.باشه؟

روشنا با خنده تکیه داد به پشتی صندلی وگفت:باشه.بهتر صاحبخونه ی مهربون هم گیرم میاد خوبه.فقط من چقدر باید بهت اجاره بدم؟

-:خودت و لوس نکن.فقط می دونی دوتا اتاق خواب بیشتر ندارم.فعلا تو تو اون اتاقه بمون

روشنا:پس بچه ات چی؟

-:این که هنوز به دنیا نیومده.بعدش هم به دنیا هم بیاد مگه می تونم بذارمش تو یه اتاق دیگه؟تا دوسالگیش پیش خودم باید بخوابه.تا اون موقع یه فکری هم می کنیم حالا بی خیال.پاشو یکم سالاد درست کن گوجه و خیار تو یخچال هست.

روشنا شب پیش خودم خوابید.صبح که پاشدم دیدم صبحونه حاضره و خودش هم حاضرتر.

روشنا:به به مامان خانوم بیدار شدی.چه عجب!پاشو تنبل خان اون بچه گشنشه ها.پاشو ببین خاله روشناش چه صبحونه ای درست کرده براش

-:سلام صبح بخیر

روشنا:سلام به روی ماه نشسته ات

-:کجا شال و کلاه کردی؟

روشنا:می خوام برم یه جایی.ساوری جونم؟

-:کجا؟جون دلم؟

روشنا:می شه ماشینت رو ببرم.خب خودت گفتی ماشین نیارم الان من بدون ماشین چی کار کنم ها؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندیدم و گفتم:خیلی خب خیلی خب ببر.ولی ظهر من شیفتم ها.زودتر هم می خوام برم از دکتر کیان وقت گرفتم

روشنا:باشه پس نمی برم

با دست زدم بهش وگفتم:لوس نشو وردار ببر.بابت صبحونه ام مرسی.سوییچم رو جا کلیدیه برش دار

روشنا گونه ام رو بوسید وگفت:دمت گرم.بای بای

-:خداحافظ.روشنا زود بیاری ها

روشنا:باشه بابا کارم زود تموم می شه میارم.ساعت چندمی خوای بری

-:ده

روشنا:او تازه هشته میارم خداحافظ

دو تا لقمه خوردم وسفره رو جمع کردم.یکم خونه رو تمیز کردم و یه دوش گرفتم و حاضر شدم.ساعت نه ونیم بود.

گوشی رو برداشتم و زنگ زدم به روشنا.

-الو؟

-الو جونم؟

-روشنا نه ونیمه ها

-ساوری شرمنده ام الان خودم ومی رسونم

وقطع کرد.از دست این دختره.یه نیم ساعت دیگه هم گذشت و نیومد.اصلا نگفت کجا هم می ره.دیوونه.چندباری بهش زنگ زدم و برنداشت.ماشین مهم نبود اما گفت زود میاد.منم وقت دکتر داشتم خوبه حالا دکتره از همکارهای خودمونه

گوشیم زنگ خورد عصبی بودم این همه زنگم می زنم برنمی داره.بدون نگاه کردن به شماره گوشی رو برداشتم و یه سره گفتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-الو روشنا.ساعت ده ونیمه ماشین و بردی نمی گی من وقت دکتر دارم؟چرا گوشیت رو جواب نمی دی کجا رفتی آخه تو.هان؟من از دکتر کیان وقت سونوگرافی گرفتم نیم ساعت هم از وقتم گذشته

ارمیا:سلام خانوم دکتر

آب دهنم رو به زور قورت دادم.وای خدای من چه گندی.

با تته پته گفتم:ای وای آقای دکتر شمایید؟شرمنده به خدا اینقدر عصبانی بودم نفهمیدم شماره کیه شرمنده

ارمیا با خنده گفت:خواهش می کنم خانوم دکتر.می گم شماهم عصبانی می شید ترسناک می شید ها.حالا چی شده مگه؟

خودم رو ولوکردم روی مبل و گفتم:هیچی روشنا ماشینم رو برده قرار بود زود بیاره هنوز منتظرشم

ارمیا:وقت دکتر دارید؟

-:بله

ارمیا:آماده شید من بیرونم الان میام دنبالتون

-:نه مرسی مزاحمتون نمی شم

ارمیا:من سرخیابونم الان می رسم.فعلا

کیفم رو برداشتم.تا یه نگاهی تو آینه بیاندازم صدای آیفون اومد.

-اومدم اومدم

از پله ها رفتم پایین.از ماشین پیاده شده بود و تکیه داده بود به ماشین.با دیدنم عینک آفتابیش رو در آورد لبخند مهربونی زد

ارمیا:سلام علیکم خانوم دکتر.بفرمایید که فکر کنم خیلی هم دیر کردید.رو پاشنه کفش چرخید و در رو برام باز کرد.با خنده ملایمی سوار شدم.

گاهی وقت ها خیلی شیطون می شد قیافه اش.که شک می کردم به حرف های روشنا.

ارمیا سوار شد و زود گازش رو گرفت و رفتیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رسیدیم جلوی در.ارمیا زد کنار وگفت:بفرمایید خانوم.شما بفرمایید که دیر کردید منم ماشین رو پارک کنم.

-:ممنون دکتر

چشم هاش رو با لبخند بست و گفت:وظیفه بود خانوم

لبخندی زدم و پیاده شدم.دکتر کیان،بهترین دکتر زنان و زایمان بیمارستان بود.خانوم تقریبا ۵۰ ساله ای بود که کلی دانشجو زیر دستش بودن.کارش حرف نداشت.وقتی رسیدم یه مریض داشت.

منشی گفت:خانوم دکتر دیر کردید که.از وقتتون گذشته

-:می دونم به خدا برام مشکل پیش اومد

منشی:بفرمایید بشینید فعلا مریض تو اتاقه

بعد از یه ربع مریض با دکتر کیان جلوی دراتاق نمایان شدن.

دکتر کیان با خنده با خانومه حرف می زد.تو حین صحبتش نگاهش به من برخورد کرد و سریع با خانومه خداحافظی کرد و زنه هم رفت.

دکترکیان:عزیزم چرا دیر کردی؟

-:داستان داره به خدا

کیان:اشکال نداره گلم بیا تو.

نفس راحتی کشیدم و رفتم تو.

کیان:مانتوت رو دربیار بخواب عزیزم روی تخت

دکمه هام رو باز کردم ومانتوم رو در آوردم.خوابیدم روی تخت.مایع رو زد روی شکمم.از سردی مایع یک آن لرزیدم.

دستگاه رو روی شکمم حرکت می داد.

کیان:وای وای چه موش موشکی هم هست.نگاش کن ساورینا جان.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بادیدن تصویر سه بعدی از موجود کوچولوی توی شکمم لبخند مهمون لبام شد.

دکتر کیان با خنده گفت:ببین چقدر هم شیطونه.به مامانش رفته دیگه

-:جنسیتش چیه؟

دکتر کیان:وایسا ببینم...اومـــــــ بله بله کاملا معلومه که یه دختر کوچولوی وروجکه

چشم هام رو با خوشحالی بستم و زیرلب :خدایا شکرت:رو زمزمه کردم.

دکتر کیان رفت اونور گفت:وایسا الان صدای قلبش هم می شنوی

صدای قلب دخترم توی فضا می پیچید و روح تشنه ی من و تشنه تر می کرد.دلم می خواست زودتر به دنیا بیاد و تو آغوشم بگیرمش.

دکتر کیان:خب خانومی خودت رو تمیز کن و بلند شو.

با دستمال کاغذی شکمم رو تمیز کردم و مانتوم رو پوشیدم و نشستم رو به روی دکتر کیان.

کیان:خب خدا رو شکر دخترت سالمه.فقط یادت باشه که دکتر فقط واسه سونوگرافی نیست.از این به بعد هر هفته میای پیش من.استراحت مطلق نیاز نداری اما کار سنگین برات ممنوعه.خودت دکتری لازم به تاکید نیست می دونی

فقط چرا شوهرت نیومد؟اصولا برای سونوگرافی همسرها هم میان

لبخند تلخی زدم و سرم رو انداختم پایین.دکتر کیان قرار بود دکتر من باشه تو این چند ماه.نمی تونستم ازش پنهان کنم.

نفسم رو فوت کردم وگفتم:راستش...راستش من از شوهرم جداشدم

لبخند دکتر کیان از لباش محو شد و یه تعجب بزرگ توی صورتش و چشم های گرده شده اش جاش رو گرفت.

کیان:وای چرا؟

-:زندگی خوبی نداشتم.مجبور شدم جدا شم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کیان:حداقل صبر می کردی بچه ات به دنیا بیاد.مگه آزمایش بارداری نگرفتن ازت؟پس چطور طلاق گرفتی؟

-:هر دومون می خواستیم جدا شیم اونم گفت بچه رو نمی خواد

دکتر کیان سری تکون داد وگفت:متاسفم عزیزم.اما اشکال نداره.تو مامان خیلی خوبی بودی که تونستی تا الان دخترت رو نگه داری بعد از این هم می تونی نگهش داری گلم.فقط یکم اوضاع فرق کرد.باید حسابی مواظب خودت باشی.تنهایی برات خوب نیست.یکی حتما پیشت باشه.به چیزهای بد فکر نکن.استرس و دلشوره و فکر های بعد کلا تعطیل!قول میدی؟

لبخند تلخی زدم وگفتم:قول می دم

بلند شدم وگفتم:ممنون خانوم دکتر.فقط اگه می شه کسی از این موضوع باخبر نشه.

دکتر اخم جذابی کرد و اروم زد به دستم.

کیان:برو دختر!دکتر محرم اسراره این حرفا چیه.فقط مراقب خودت و دخترت باش گلم.خدا همراهت

دستش رو فشردم و از اتاقش اومدم بیرون.

اومدم توی بخش.به ساعتم نگاه کردم.۵ ساعت تا شیفت خودم مونده بود.

ارمیا:چی شد خانوم دکتر؟

برگشتم عقب و گفتم:شما همیشه عادت دارید از پشت سر برسید؟

لبخند پر رنگی زد که ردیف دندون های سفیدش رو به نمایش گذاشت.

ارمیا:خب من چی کار کنم هر وقت می بینمتون شما پشتتون به منه

منم به خنده اش خندیدم وگفت:نگفتید دختره یا پسر؟

سرم رو انداختم پایین.فکر کنم گونه هام رنگ گرفت که لبخندش پررنگ تر شد.

-:دختره

ارمیا:اوم مبارکه.پس قراره مثل مامانش یه خانوم واقعی بار بیاد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو عمق چشم هاش خیره شدم.فقط مهربونی و آرامش!اما اون ته ته ها می شد یه دلتنگی یا یه غم نهفته رو دید.

سرم رو تکون دادم و چشم از چشم هاش گرفتم.هنوز لباس بیرون تنش بود وکیفش هم دستش.

متعجب نگاهش کردم وگفتم:شما شیفت نداشتید؟

ارمیا:نه یه ۵ ساعت دیگه شیفتم.شیفتمون فکر کنم امروز باهمه

سرم رو به نشونه ی مثبت تکون دادم و پرسیدم:پس زنگتون...

ارمیا:زنگ زده بودم ببینم میاید بریم کلبه ی آسمونی یا نه که دیدم وقت دکتر دارید

لبم رو گاز گرفتم:وای ببخشید مزاحم کارتون شدم

ارمیا:این چه حرفیه؟میاید؟

لبخندی زدم.با فکر اون همه بچه شوقم برای رفتن به اونجا بیشتر شد.

-:حتما

رفتیم پایین وسوار ماشین شدیم.می دونستم راه طولانی ای رو در پیش داریم.یه بیست دقیقه ای توی راه بودیم که حالم داشت بد می شد.تازه یادم افتاد صبحونه زیاد نخوردم.به ساعتم نگاه کردم.۱۲ و۱۰ دقیقه رو نشون می داد.دستم رو گرفتم جلوی دهنم.فکر این که حالم تو ماشین دکتر سعادت بهم بخوره عذابم می داد.

ارمیا با دلهره پرسید:حالتون خوبه؟

سرم روتکون دادم.

ارمیا:چی شده؟

به زور و زحمت گفتم:ببخشید یکم حالم بده

ارمیا:چیزی خوردید؟

-:نه زیاد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:ای بابا خانوم دکتر از شما بعیده چرا زودتر نمی گید الان یه جا نگه می دارم یه چیزی بخورین

حال وحوصله ی تعارف روندداشتم.من هم منتظر بودم یه جا نگه داره.

جلوی یه رستوران خوب نگه داشت.به هیچ چیزی توجه نمی کردم.رفتیم سمت یه میز و ارمیا صندلی رو برام عقب کشید.منتظر اومدن گارسون نموند ورفت خودش سفارش بده.

یکم طول کشید که برگرده اما وقتی برگشت دیدم دستش سوپه.ظرف سوپ رو جلوم گذاشت.زیاد سوپ دوست نداشتم اما برای معده ی خالی من از همه مناسب تر بود و ارمیا هم این رو به درستی تشخیص داده بود.

قاشق رو دستم گرفتم و چند قاشقی خوردم.اولش یکم حالم داشت بد می شد ولی کم کم جون گرفتم و تندتر می خوردم.

ارمیا انگار خیالش راحت تر شده بود چون دیگه اون دلهره توی صورتش نبودو با لبخند محوی نگاهم می گرفت.بیشتر ظرف سوپم رو خورده بودم.دیگه میل به سوپ نداشتم.قاشق رو گذاشتم توی ظرف و به ارمیا نگاه کردم.یکم خجالت کشیدم ازش.سرم رو انداختم پایین.حتما خیلی تند خورده بودم.اخه همه ی نگاه ها روی من بود.

ارمیا سرش رو آورد پایین و گفت:چی می خورین؟

-:ببخشید می گم می خواین بریم.مثل این که یکم گل کاشتم.یه جوری نگام می کنن

ارمیا:اینقدر بااشتها می خوردین آدم اشتهاش باز می شد خوشمزه بود نه؟

خندیدم وگفتم:ببخشید یادم رفت تعارف کنم

ارمیا:نوش جونت.چی می خوری؟

بی اختیار گفتم:جوجه

از بچگی عاشق جوجه کباب های بابا بودم.بعدا که کارش بیشتر شد دیگه کم پیش می اومد که بابا جوجه درست کنه.اما اون عادت جوجه خوردن از سر من نیافتاد.

ارمیا:خوشم میاد مثل خودمی.ای به چشم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گارسون رو صدا کرد و سفارش دوپرس جوجه رو داد.

ظرف سوپم رو یکم با دست اونورتر هل دادم.

ارمیا:نمی خوری؟

-:نه

ظرف سوپم رو گذاشت جلوی خودش و با قاشق من یکم خورد.چشم هام از حدقه داشت می زد بیرون.این چرا یهویی صمیمی شد؟

ارمیا:اومـــــ خیلی خوشمزه اس.البته به سوپ های مادر من که نمی رسه یه چیز می گم یه چیز می شنوید تا نخورید نمی فهمید چی می گم

رفتم تو فکر.مادر من؟مادرمن چی؟تا حالا دست به قابلمه بره؟من که یادم نمیاد..

ارمیا:خب این که تموم شد

بهش نگاه کردم.تمام باقی مونده ی ظرف سوپم رو خورده بود.این کارا واسه چیه؟

گارسون غذامون رو گذاشت روی میز.تا آخر غذا حرف خاصی نزدیم.راه افتادیم سمت کلبه ی آسمونی.

رفتارهای ارمیا ضد ونقیض بود.گاهی افعالش جمع می شد وگاهی مفرد.گاهی نگاهش یه رنگ خاصی می گرفت.رنگی که تونگاه امیر نبود.ترجیح دادم سکوت کنم نکنه از رفتارهام چیز دیگه ای برداشت کنه.برای هزارمین بار به خودم گوشزد کردم که من یه دختر مجرد نیستم و یه مادر مطلقه ام و باید حواسم به رفتارهام باشه.

رسیدیم به کلبه ی آسمونی.توی حیاط پربچه بود.بادیدن ارمیا.دویدن طرفش و اونم به سمتشون رفت و دورش رو گرفتن.چندتایی شون رو بغل کرد و بوسید.

من از دور نظاره گر بودم.

تبسم:به به عموارمیاشون اومد و اینا باز از سروکولش بالا رفتن.

دستش رو گذاشت روی شونه ام.برگشتم سمتش.لبخند قشنگش رو با لبخند پاسخ دادم وگفتم:سلام تبسم جون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم:سلام عزیزم.خوش اومدی گلم.

-:ممنون.دلم برای اینجا تنگ شده بود

تبسم:من هم دلم واسه شما تنگ شده بود.خانوم.حال نی نی چطوره؟

دستی روی شکمم کشیدم وگفتم:نی نی هم خوبه.امروز رفتم سونوگرافی.

تبسم با شوق گفت:وای جدی می گی؟چی هست؟

-:دختر

تبسم صورتم رو بوسید و گفتم:مبارکه.امیدوارم مثل خودت یه خانوم گل بشه

-ممنون عزیزم

تبسم زد به شونه مو گفت:بیا بریم بالا تو اتاقم این ارمیا رو حالا حالا ها نمی شه از این بچه ها جداش کرد

یه نگاه به ارمیا انداختم که شبیه پسربچه ها شده بود و با صدای بلند می خندید و سر به سر بچه ها می ذاشت.لبخندی زدم و تو دلم گفتم"خوشبحالت که غمی نداری آق ارمیا"

با تبسم رفتیم بالا.بچه ها توی راهرو بازی می کردن و در کل موسسه شلوغ بود.

-:امروزم قصه می گی؟

تبسم:شرمنده عزیزم دیر رسیدید فقط ته دیگش مونده

-:اِ؟خب ته دیگش چیه؟

تبسم:قصه ی ما به سر رسید کلاغ به خونش نرسید.

در اتاقش رو باز کرد و دستش رو گذاشت پشتم و فرستاد منو تو.

تبسم:خیلی خیلی خوش اومدی به اتاق من خانوم دکتر.بشین برات یه چایی خوش رنگ بریزم شرمنده وسایل پذیرایی ندارم

-:این حرف ها چیه؟همون چایی هم برای زیاده.به لطف آقای دکتر جا واسه خوردن هیچی ندارم

تبسم ابروهاش رو انداخت بالا وگفت:اِ؟پس اینطور

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد شیطون خندید.بهش چشم غره رفتم که دست هاش رو به نشونه ی تسلیم بالا برد.منم خندیدم.رفت سراغ چایی سازش که کنار کمدش بود.اتاق ساده ای بود.میز ومبلمان اداری ساده ی قهوه ای سوخته.با یه کمد شیشه ای که پر از پرونده و پوشه بود.و کنارش هم یه چوب لباسی و یه کابینت کوچولو.از همه بهتر پنجره ی اتاقش بود که می خورد به حیاط و درست بغل میزش قرار داشت.

رفتم کنار پنجره ارمیا هنوز داشت با بچه ها بازی می کرد.

تبسم داشت چایی درست می کرد.توهمون حالت گفت:ارمیا عاشق بچه هاست.وقتی بچه ها رو می بینه سن و موقعیتش از یادش می ره

همونطور پشت بهش و رو به پنجره گفتم:آدم ها باید خیلی دلشون بزرگ باشه که بتونن زندگیشون رو بذارن واسه این بچه ها.خوشبحال تو ودکتر

تبسم:من که کار زیادی از دستم برنمیاد.من فقط می تونم براشون قصه بگم

-:همون قصه هات هم کلی می ارزه می بینی چقدر برای شنیدن قصه هات مشتاقن؟تو یه طور کمک می کنی دکتر هم یه طور

تبسم:آره اما من به حال ارمیا غبطه می خورم.همه جوره زندگیش شده این بچه ها.هر کاری بتونه براشون می کنه.تازه سه تا پسر خوشگل و دوست داشتنی هم داره

یه دفعه برگشتم طرفش.اونقدر تند که حواسش پرت شد و یکم آب جوش ریخت رو دستش.

-:سه تا پسر؟؟؟

دستش رو کرد تو دهنش وگفت:آی...آره خیلی تعجب کردی؟

-:راستش آره...

تبسم لبخندی زد وگفت:ارمیا نیت کرده تا ۵ سال به نیت ۵ تن،هر سال یه پسر سه ساله رو تحت پوشش بگیره.کامل تا وقتی که بزرگ شد

نفسم و آروم فوت کردم بیرون.از دست خودم عصبانی بودم.اصلا تو فکر کن ازدواج کرده سه تا پسر داره به توچه ربطی داره؟ تبسم لبخندی زد.مثل این که خیلی از حرکتم جا خورد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:چرا؟

تبسم:چی چرا؟

-:نیتش رو می گم واسه چیه؟همینطوریه یا دلیلی داره؟

لبخند تبسم رنگ تلخی گرفت.اومد کنارم و به بیرون خیره شد.انگار که توی آسمون دنبال چیزی می گشت.

تبسم:سه سال پیش ارمیا تصادف بدی کرد، خیلی بد.وقتی داشت شب از جاده کندوان بر می گشت،کامیونی که از مقابل میومد به خاطر خوابالودگی راننده کامیون منحرف می شه.ارمیا می خواست که به کامیون نخوره اما ماشینش از سمت شاگرد می خوره به کوه.ماشین خورد می شه له می شه.ارمیا خیلی آسیب می بینه اما زنده می مونه ولی...

آب دهنم رو قورت دادم وگفتم:ولی چی؟

تبسم دونه ی اشکی رو که روی گونه اش افتاده بود رو پاک کرد و ادامه داد:ولی...زن و پسر سه ساله اش در جا فوت می کنن

باورم نمی شد.جمله ی آخر تبسم توی سرم هزاربار تکرا می شد.... زن و پسر سه ساله اش در جا فوت می کنن.... زن و پسر سه ساله اش در جا فوت می کنن.... زن و پسر سه ساله اش ...زن و پسر سه ساله اش!

سرم رو تکون دادم.گلوم خشک شده بود.نشستم روی صندلی.

تبسم اشکش رو پاک کرد وگفت:ساورینا جان خوبی؟

-:آ آره ممنون خوبم

تبسم رفت سمت چایی ساز تا چایی بریزه.

تبسم:فکر نمی کردم اینطوری شی شرمنده.نباید جلوی زن حامله از این حرف ها زد

-:باورم نمی شه پس چطور دکتر چیزی نشون نمی ده؟خیلی صبوره

تبسم چایی رو گذاشت مقابلم روی میز و خودش هم مقابلم نشست.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم:نه اونقدرها هم صبور نیست.ارمیا عاشق مریم وعلی بود.می پرستیدشون.خودش تو اون حادثه دست و پاش شکست.بیهوش بود.و کلی اتفاق های دیگه...

لبش رو گاز گرفت و سری تکون داد وگفت:خیلی زجر کشیدیم.همه مون...از همه بیشتر زن عموم.ارمیا بعد از این که به هوش اومد فقط سراغ مریم وعلی رو می گرفت.بردیمش سرخاکشون اما باورش نمی شد.منزوی شد.گوشه گیر شد.به خودش نمی رسید.پیرهن سیاهش ازتنش بیرون نمی اومد.

مادرش می گفت که بره با اون زندگی کنه اما قبول نمی کرد.توهمون خونه مونده بود.ساعت ها می رفت تو اتاق علی و عروسک هاش رو بغل می کرد و گریه می کرد.

پیش یکی از دوستای خودش هم بردیمش.روانشناس بود اما عوض نشد.به پیشنهاد روانشناسش با این موسسه آشنا شدیم.می گفت اگه با بچه ها باشه براش بهتره.اوایل خیلی راه نمی اومد باهامون بی تفاوت بود.دیوونه نشده بود اما سکوت می کرد.هیچی رنگی جز مشکی نمی پوشید.همش تو خودش بود اما کم کم با بچه ها خو گرفت.عاشق بچه ها شد.نذر کرد که حالش خوب بشه هر سال یه پسر سه ساله رو به نیت علی خودش تحت پوشش می گیره که روحشون در آرامش باشه.

یک سالی طول کشید تا کاملا خوب شه.الان هم که خودت می بینی جونش بسته به این جا و این بچه ها.

-:پس چرا ازدواج نکرد؟یعنی اینقدر زنش رو دوست داشت؟

تبسم:زنش رو که دوست داشت اما یه مشکلی هست که جلوی ازدواجش رو می گیره

-:چه مشکلی؟

تبسم لبخندی زد وگفت:شرمنده این یکی رو نمی تونم بگم چون ارمیا می کشتم.

-:راستش من فکر می کردم شما زن ارمیایی

تبسم بلند خندید وگفت:خدانکنه مگه از جونم سیر شدم زنش بشم؟

-:چرا؟مگه چشه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم:شوخی کردم.هیچی از خوبی چیزی کم نداره اما راستش ما از بچگی باهم بزرگ شدیم.من و ارمیا قبل از این که دختر عمو پسر عمو باشیم خواهر برادریم.از این فکر نکن خانوم.چاییت رو بخورسرد شد

چاییم رو برداشتم بردم نزدیک لبم.تلخی چایی منو یاد زندگی تلخ خودم و ارمیا انداخت.باورم نمی شد همیشه فکر می کردم ارمیا هیچ غمی تو زندگیش نداره که اینقدر آروم و خندونه.اما حالا؟حالا احساس می کنم غم من،تلخی زندگی من پیش غم اون،تلخی زندگی اون هیچه.من شوهری رو از دست دادم که بهم خیانت کرده و اون زنی رو که دوستش داشته.اون پسر سه ساله اش رو از دست داده و من هنوز دخترم رو دارم

توی دلم ارمیا رو تحسین کردم و بهش آفرین گفتم.اما ته دلم همون کنجکاوی همیشگی اذیتم می کرد.دلم می خواست بدونم اون مشکل بزرگی که الان داره چیه

بعد از یه نیم ساعت بالاخره آقا ارمیا تشریف آوردن.حسابی خیس بود و از سر و صورتش آب می ریخت.بی جون خودش رو انداخت روی مبل و تکیه داد.هنوز هم می خندید اما من نگاهم فرق می کرد!

نمی تونستم باور کنم این مردی که اینقدر راحت می خنده و زندگی می کنه یه روزی مشکل بزرگی داشته که هنوزم سایه اش رو از سرش کم نکرده.چقدر دلم می خواست من هم مثل ارمیا بزرگ بودم و مشکلاتم رو فراموش می کردم.اما نه!مطمئنا ارمیا زن و پسرش رو فراموش نکرده.شاید راضیه به رضای خدا.شاید یاد گرفته باید با تقدیر کنار بیاد.

چقدر مشکل من پیش مشکل اون کوچیکه و چقدر ارمیا در مقابل من بزرگ!

تبسم:خوب خودت و خسته کردی با بچه ها نگاش کن!مرد گنده آب بازی می کنه

ارمیا با خنده گفت:وای...تبس..سم نفسم..در نمیاد از...دس..ت این ورو..جکا نگاه چه بلایی سرم آوردن

تبسم:حقته دیگه.وقتی می ری قاطی اون جوجه ها یادت می ره جناب دکتر که دیگه جنابعالی واسه خودت خروسی شدی و هم سن اونا نیستی

ارمیا:یه چایی بهم بده جای این حرف ها

تبسم بلند شد و مشغول چایی ریختن شد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:شرمنده ام که تنهاتون گذاشتم

-:تنها نبودم...با تبسم جون بودم بعدشم منم دیگه یه عضوی از این کلبه ام باهم تعارف نداریم که

تبسم چایی رو گذاشت مقابل ارمیا و گفت:بله آق داداش ما حسابی با هم جیک تو جیک شدیم شما خیالت راحت

ارمیا:اوه اینطوری که باید بترسم ازتون.خانوما وقتی باهم متحد می شن پدر ما مردها رو در میارن

هر سه زدیم زیر خنده.اما خنده های من امروز بوی غصه می داد.شاید برای ارمیا دلم می سوخت شایدم برای خودم!

ارمیا:خب دیگه ما رفع زحمت کنیم بهتره.می ترسم دیر برسیم بیمارستان

تبسم:هستید حالا دیگه

-:می خوام برم یه جایی عزیزم.بهتره که بریم دکتر

ارمیا:جایی می خواین برین می برمتون؟

-:نه ممنون مزاحم شما نمی شم

ارمیا:باز از اون حرف ها زدید که...کجا می خواین برین؟

-:می خوام برم رضایت بدم انصاری رو آزاد کنن فکر کنم دیگه بستش باشه

ارمیا:باشه پس من زنگ می زنم با آرین هماهنگ می کنم.بریم دیگه.خداحافظ تبسم

با تبسم روبوسی کردم.

تبسم:خدا به همراهتون.مراقب باشید به سلامت.

دیگه نزدیکای کلانتری بودیم.توی راه ارمیا با آرین صحبت کرد وگفت که می خوام رضایت بدم.به درخواست خودم نبرده بودنش دادسرا. من فقط می خواستم بهش نشون بدم که می تونم بندازمش زندون و نباید بی خودی بهم تهمت بزنه و فکر کنه که ازش می ترسم.امیدوارم تنبیه شده باشه تا الان و امیدوارم که بدتر نشده باشه باهام.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهم و از پنجره گرفتم و به صورت ارمیا دوختم.چقدر حواسش به رانندگیش بود.شاید اون اتفاق حسابی محتاطش کرده باشه که اینقدر با دقت رانندگی می کنه.

ارمیا با نگاهش غافلگیرم کرد وگفت:چیزی شده؟

سری تکون دادم وگفتم:یکم می ترسم.می ترسم بدتر انصاری باهام دشمن شده باشه

ارمیا:والا نمی دونم ولی بهتربود به حرف داداشتون گوش می کردید و لااقل تا به دنیا اومدن بچه تون خونه پدری تون می موندید که تنها نباشید

-:دیگه قرار نیست تنها باشم.روشنا قراره بیاد باهام زندگی کنه

ارمیا با لبخند و قیافه متعجب ابروهاش رو انداخت بالا وگفت:جدا؟دکتر رضوی خودمون؟

موشکافانه نگاهش کردم وگفتم:بله چطور مگه؟

خندید وگفت:هیچی!اما زیر لبی شنیدم که گفت:پس خوشبحال آرین

شاخک های حساسم تکون خوردن.یعنی سرگرد از روشنا خوشش میاد؟اینا که تو دوسه تا برخورد بیشتر همدیگه رو ندیدن چطور ممکنه؟

رفتیم کلانتری.خوشبختانه آرین خان کارها رو هماهنگ کرده بود و با دوتا دونه امضای بنده همه چی حل شد.دلم نمی خواست انصاری رو ببینم واسه همین خیلی زود با ارمیا به سمت بیمارستان حرکت کردیم.از خستگی داشتم می مردم و تازه الان کارم داشت شروع می شد.خدا بگم این روشنا رو چیکار کنه که ماشین و گرفت و در رفت.

دختره می گه کار دارم کار دارم خب بگو چی کار داری حداقل.

بالاخره یه هفته گذشت.تو این یه هفته اتفاق های زیادی پیش نیومد.خانواده روشنا رفتن ماموریت و روشنا هم اسباب اثاثیه اش رو آورد تو اتاق بچه و مستقر شد.

انصاری رو نمی شه با یه من عسل خوردش اما خانواده کامران خیلی خوشحالن که حالش رو گرفتم.انصاری و زنش تا من رو می بینن روشون و اونوری می کنن و من هم یه لبند خبیث می زنم و رد می شم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تمنا و شوهرش سهیل هم از ماه عسل برگشتن.بعضی اوقات که سهیل خونه نیست میاد پیشمون.دختره مهربونیه با روشنا هم جور شده.در کل دیگه تنها نیستم.تبسم هم یه چندباری بهم سر زده.بعضی اوقات که ارمیا میاد به آرین سر بزنه تبسم رو هم با خودش میاره.

امروز قراره با دخترها بریم خرید واسه نی نی.دلم نمی خواد از الان براش سرویس خواب بگیرم.هم جاش رو ندارم هم نمی خوام روشنا احساس بدی داشته باشه.در ضمن بگیرم هم بچه نمی تونه تنها بخوابه که.فعلا تا موقعی که شرایط اینطوریه مجبورم وسایل زیادی نگیرم.

به مامان گفتم سیسمونی نمی خوام.همه چی رو خودم می خرم.مامان هم که انگار از خدا خواسته بود گفت باشه.انگار این بچه نوه اش نیست.نوه خودش و خواهر عزیزتر از جونش.

باز خاله یه چندباری بهم زنگ زد و حالم رو پرسید مادر خودم این کارو نکرد.افروز هم که واسه کارش رفته کیش.بهم زنگ می زنه اما کم.

خلاصه یه جوریه که همه دورم هستن و انگار هیشکی نیست.درسته که شب ها تنها نیستم و روشنا هست.درسته که وقتی خرید دارم آرین یا ارمیا برام انجام میدن.درسته که وقتی چیزی هوس می کنم تمنا برام درست می کنه اما اون کسی که باید باشه نیست...

یکی که اندازه من دخترم رو بخواد.یه همسر یه پشتیبان.یکی که وقتی بهونه های حاملگیم شروع شد نازمو بخره نیست...چقدر برام سخته که لبخند بزنم و بگم کمبود ندارم اما تو درونم یکی فریاد بزنه چرا داری...داری...

خودم رو دلداری می دم که کسایی هستن که وضعشون از من خیلی بدتره ولی دلم می گه خب اون کسایی که از تو بهترن چی؟

فکر کنم دیوونه شدم شاید این رفتارها اقتضای همین دورانه و عادی باشه...نمی دونم.

دفترم رو می بندم و می ذارم سرجای همیشگیش.

روشنا:ساوری تو که هنوز نشستی پاشو حاضر شو دیگه.

-:باشه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه آرایش ملایم می کنم.دیگه میلم به آرایش نمی ره.یکم کرم پودر و رژگونه و مداد چشم.از بوی رژهای ماتیکی بدم میاد.برق لب مایعم رو میزنم و موهام رو د اسبی بالای سرم می بندم.مانتوی گشاد مشکیم رو تنم می کنم.

کج وای میسم جلوی آینه.نگاه کن تو رو خدا.هر روز دارم چاق تر می شم.دستم رو می ذارم رو شکم برآمده ام و نازش می کنم.این روزها از هر کسی بهم نزدیک تره.حسش می کنم وجودی رو که تو وجودم داره زندگی می کنه رو...

شلوار کتان سفید آزاد و یه شال سفید و کیف پول سفید.این روزها شادی ساده تر از هر موقع دیگه می گردم.شاید کم کم داره باورم می شه دارم مادر می شم و قرار نیست دختر شیطون همیشگی باشم.

روشنا:به به!مامان و ببین چه کرده همه رو دیوونه کرده

-:والا ما که کاری نکردیم شمایی که بوی عطرت شیش تا کوچه رو پرکرده

روشنا لب برچید و یه نگاه به سرتا پاش کرد وگفت:به نظرت خوب شدم؟

به مانتوی قهوه ای سوخته اش که تا روی زانوش بود نگاه کردم.تازه خریده بودش و خیلی بهش می اومد.شلوار کتان و شال ساده و کیف کرمی.به اندام ترکه ای و لاغرش حسودیم شد.

-:عالی شدی قربونت برم

زنگ در و زدن.روشنا در رو باز کرد.

تمنا:سلام سلام.نمی ریم؟

-:سلام عزیزم بذار تبسم هم بیاد.صدای بوق ماشین اومد.روشنا رفت کنار پنجره و پرده رو کنار زد.

روشنا:بریم بچه ها تبسم هم رسید.

چهارتایی تو ماشین می خندیدیم و گل می گفتیم و گل می شنفتیم.خا رو شکر بچه ها زود باهم جوش خورده بودن.انگار سال هاست که همدیگه رو می شناسن و باهم آشنان.

تبسم پراید یاسی رنگش رو پارک کرد و گفت:خانوما لطف کنید بیاین پایین آخر خطه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا نگاهی به پاساژ انداخت و گفت:مطمئنید لباس هاش خوبه؟

تبسم:بله

روشنا:آخه من تا حالا اینجا نیومدم

تمنا:آخه عزیزم مگه چندتا شیکم زاییدی که می خوای بیای اینجا؟این پاساژه مخصوص سیسمونی و کودکه به درد شما مجردها نمی خوره که

روشنا:همچین می گه شما مجردها انگار خودش ده ساله ازدواج کرده و ٤ تا بچه داره

تبسم:خانوما دعوا نکنید بپرید پایین من این ماشین رو پارک کنم این جا جاش خوب نیست.

سه تایی از ماشین پیاده شدیم.تبسم هم یکم جلوتر پرایدش رو پارک کرد و دنبالمون اومد.

پاساژ دو طبقه ی نقلی بود که مخصوص سیسمونی و وسایل نی نی ها بود.بچه ها با ذوق و شوق بین عروسک ها می چرخیدن و چندتایی انتخاب می کردن.

روشنا:وایی ساوری ببین این لباسه چه خوشگله!

لباس دخترونه صورتی گلدار رو جلوم گرفت و تکونش داد.

خندیدم و از دستش گرفتم:آره خیلی نازه

روشنا:آره پس خاله اش می خره واسش

شونه هام رو انداختم بالا و رفتم سراغ باقی خرید هام.تمنا وتبسم داشتن تو لباس های ست نوزادی چرخ می زدن.یه چنددست لباس ست گرفتم از هر رنگی.زیادی ذوق زده بودم و کارتم رو سخاوتمندانه خالی می کردم.

بالاخره بعد از دوساعت گشت و گذار بچه ها رو پیتزا مهمون کردم و از خجالتشون در اومدم.البته بنده خداها کلی زحمت بارکشی هم واسم انجام دادن و یه چندتا کادو هم خریدن

با دست های بسیار پر رفتیم سمت ماشین.

روشنا:وای تبسم جون بزن اون در صندوق رو که از کت و کول افتادیم.

تبسم:ای لعنت به این شانس!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تمنا:چرا؟چی شده مگه؟

تبسم پلاستیک ها روگذاشت کنار ماشین و کنار چرخ عقب زانو زد.

لباش رو برچید وگفت:نگاه کنید دیگه پنچرش کردن

-:واسه چی؟

تبسم شونه هاش رو انداخت بالا وگفت:من چه می دونم.محض مرض!

روشنا:زاپاس داری؟

تبسم بلند شد و گفت:آره دارم ولی کی بلده چرخ و عوض کنه؟من که بلد نیستم.شما بلدید؟

همه سرمون رو تکون دادیم و خرید هامون رو گذاشتیم بغل ماشین.

-:خب حالا چی کار کنیم؟

تبسم:زنگ می زنم به ارمیا بیاد کمک

روشنا:خب به یکی می گیم بیاد کمک کنه دیگه چرا اون بنده خدا رو بکشونی تا این جا؟

تبسم:نه خان داداشم گفته کمک خواستم فقط به خودش بگم

گوشیش رو گرفت دستش و به ارمیا زنگ زد.یکم دور ماشین می چرخید و به چرخ های دیگه نگاه می کرد و حرف می زد.اومد پیشمون ایستاد و گوشی رو قطع کرد.

روشنا:چی شد؟

تبسم:هیچی دیگه گفت تا ده دقیقه دیگه می رسه

تمنا:پس لطف کن در و باز کن تا بیان بشینیم تو ماشین

تبسم درو باز کرد و نشستیم تو ماشین.بالاخره بعد از یه ربع آقا ارمیا تشریف آوردن.

زد به شیشه.تبسم شیشه رو داد پایین.

ارمیا:سلام بر خانومای کشتی شکسته.پیاده شید پنچری رو بگیرم

چهارتایی از ماشین پریدیم بیرون.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:ببخشید دکتر همیشه مایه دردسریم

ارمیا:باز از اون حرف ها...ای خدا...

سرش رو تکون داد و با خنده رفت سمت صندوق.

ارمیا:به زاپاستم که زیادی شل و وله.تبسم این و می بندم ولی باید بری تعمیرگاه

تبسم تکیه زد به ماشین و چادرش رو صاف کرد و گفت:اشکال نداره حالا همین رو ببند تا اون جا من و ببره.

ارمیا سری تکون داد و آستین هاش رو زد بالا و کناز چرخ پنچر زانو زد.تو همون حالت که مشغول عوض کردن چرخ بود گفت:خانوما بشینید تو ماشین من آفتاب اذیتتون می کنه.این ماشین نمی تونه شما رو ببره.خودم می برمتون

-:نه مرسی همین جا راحتیم

ارمیا زیر لب گفت:کی می خواد تعارف هاش رو کنار بذاره خدا می دونه

روشنا ابرویی بالا انداخت و بهم اشاره زد.یه چشم غره بهش رفتم و پشت چشم نازک کردم و سعی کردم خنده ام رو قورت بدم.

ارمیا:بیا تبسم این درست شد.فقط یه دستمال به من بده

به دست هاش که یکم سیاه شده بود نگاهی انداختم و سریع یه دستمال کاغذی تمیز از کیفم در آوردم و سمتش گرفتم.

ارمیا:ممنون.خب بفرمایید خانوما می رسونمتون.خریدهاتون رو بذارید تو ماشین

تبسم:من چیکار کنم؟راه می ره؟

ارمیا:آره راه که می ره ولی خیلی زیاد نباید ازش کار بکشی.بهتره زودتر بری تعمیرگاه تا دوباره نکارتت.می خوای تو با ماشین من برو من ماشینت رو ببرم تعمیرگاه؟

تبسم دست هاش رو آورد بالا و گفت:نه نه تو رو خدا.من از اون ماشین گنده و پیچیده تو سر در نمیارم.با همین می رم.

بعد اومد سمت ما و با شرمندگی سرش رو انداخت پایین و گفت:شرمنده ام بچه ها.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا:این چه حرفیه؟ما شرمنده ایم که اینقدر سنگین بودیم پنچر شد

تمنا:ولی اگه دقت داشته باشید تا ما تو ماشین بودیم پنچر نشده بود ها

روشنا:همش تقصیر این ساورییناس که روز به روز داره چاق تر می شه با اون شکمش

ارمیا سرش رو انداخت پایین و آروم خندید.حرصم گرفت و سقلمه ای به روشنا زدم.صدای آخش باعث شد همه بخندن و من با اخم نگاهشون کنم.

تبسم:خب دیگه فعلا خداحافظ.آروم طوری که ارمیا نشنوه گفت:پسرعموی دکترم رو ندزدیدا

تمنا:اوهو خانوم و باش من به شخصه که شووهر دارم

روشنا:بابا ما خودمون دکتریم همچین می گه دکتر انگار ما تا حالا دکتر ندیدیم.خوبه روزی صدتاشون رو داریم رد می کنیم ها

چهارتایی زدیم زیر خنده وجواب خداحافظیش رو دادیم و مشغول گذاشتن خریدها تو صندوق عقب ماشین ارمیا شدیم.

موقع سوار شدن یکم گیج بچه ها رو نگاه کردم و با چشم به صندلی جلو اشاره کردم.اون دوتا هم شیطون خندیدن و شونه هاشون رو انداختن بالا

آخه من موندم من می دونم این یارو زنش مرده اینا که فکر می کنن این ارمیا پسره چرا هی می خندن و شیطونی می کنن؟تنشون میخواره فکر کنم.

منم ریلکس نشستم جلو و ارمیا هم در صندوق رو بست و سوار شد.

ارمیا:خب خانوم ها کجا بریم؟

روشنا:ممنون دکتر همون خونه ی ساورینا برید

ارمیا دستش رو گذاشت رو چشمش و گفت:ای به چشم.

با همون ژست همیشگی فرمون رو تو دست هاش گرفت و راه افتاد.

ارمیا با لبخند گفت:پاساژ رو جارو کردید نه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا با ذوق گفت:آخه نمی دونید دکتر این قدر این وسایل بچگونه ها خوشگلن آدم هر چی بخره سیر نمی شه

ارمیا پوزخند تلخی زد و ساعدش رو گذاشت لب پنجره و سرش رو به دستش تکیه داد و گوشه لبش رو به دندون گرفت وگفت:می دونم...می دونم حق با شماست...

روشنا ابرویی بالا انداخت و طبق عادت همیشگیش لبش رو کشید تو دهنش و شونه هاش رو داد بالا.

نگاهی به ارمیا انداختم انگار تو گذشته سیر می کرد.شاید فکر علی کوچولوش بود.دلم داشت آتیش می گرفت.می خواستم فضای ماشین رو عوض کنم اما نمی تونستم.بغض بدی تو گلوم گیر کرده بود و جلوی حرف زدنم رو می گرفت.تارسیدن به خونه مون حرف خاصی زده نشد.

-:دستتون درد نکنه دکتر.

ارمیا:سرش رو خم کرد وگفت:خواهش می کنم.

پیاده شدیم و در صندوق رو باز کرد و چندتا از پلاستیک ها رو برداشتیم و رفتیم بالا.ارمیا هم همراهمون اومد.

-:بفرمایید تو دکتر

ارمیا:ممنون من می رم یه سر به آرین بزنم.روزتون بخیر

-:روز شما هم دکتر

تمنا:خب دخترا خیلی خوش گذشت.من برم که سهیل الان میاد ناهار می خواد ازم

روشنا:خودت که خوردی به اونم بگو یچی بگیره واسه خودش دیگه

تمنا قری به گردنش داد وگفت:آقامون غذای بیرون دوست نداره

روشنا:اوه اوه.ساوری یاد بگیر یکم از سیاست این و داشتی الان ور دل شوهرت بودی

یه پس گردنی زدم بهش و گفتم:زیاد تر از دهنت حرف نزن بچه.برو تمنا جان دستت درد نکنه شرمنده خستت کردیم.برو الان شوهرت میاد پوستمون رو می کنه

تمنا لبخندی زد وگفت:با بای دخترها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:بای عزیزم

در و باز کردیم و رفتیم تو.پلاستیک ها رو با کمک هم بردیم گذاشتیم تو اتاق.

روشنا:می گم این دختره هم زیادی شوهریه ها

-:خب باشه مگه بده؟

روشنا:خب آخه نباید به شوهر جماعت رو داد

-:پاشو لباست رو عوض کن تو زندگی مردم دخالت نکن.یه وقت از راه به درش نکنی ها.بذار سرش تو زندگی خودش باشه مثل من نشه

روشنا با اخم گفت:وا؟مگه من باند از راه بدرکردن دخترای شوهر دار دارم که اینطوری می گی؟بعدشم مگه تو سرت تو زندگی خودت نبود؟تو که فکر و ذکرت اون مردک بود چرا زندگیت اینطوری شد؟

مانتوم رو در آوردم و پرت کردم رو دسته ی مبل و وا رفتم رو مبل.شقیقه هام رو آروم ماساژ می دادم و متفکر نگاهم رو به رو به روم دوخته بودم.

-:نمی دونم.شاید به خاطر این که مرد من مرد نبود.یا این که اون زیادی سرش تو زندگی و زن های مردم بود

روشنا اومد کنارم نشست ودستم رو گرفت وگفت:ببخشید ساوری نمی خواستم ناراحتت کنم آجی

نگاهش کردم.آروم گونه اش رو بوسیدم و گفتم:بیخیال خواهری.خودم و خودت رو عشقه من می رم دوش بگیرم.

روشنا سرش رو تکون داد وگفت:منم تا اومدن مامان خوشگل وسایل نی نی رو جمع و جور می چینم.چطوره؟

-:عالیه.کور از خدا چی می خواد؟

روشنا:خیلی خب برو تا نظرم عوض نشده

با خنده حوله ام رو برداشتم و رفتم حموم.خدا رو شکر حداقل روشنا کنارم هست!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امروز روشنا خانوم دانشگاه تشریف دارن و بنده سرکار.گاهی اوقات ته دلم یه حسودی می کنم بهش ولی فقط یکم.من دیگه باید فکر فسقلیم باشم.فعلا مهم ترین چیز تو زندگیم این فسقلی بدون اسم منه!

با صدای در سرم رو بلند کردم و دفترم رو بستم.

-:بفرمایید

ارمیا در رو باز کرد و چارچوب در پاویون رو با هیکلش پر کرد.آروم به پاش بلند شدم و با لبخند جواب سلامش رو دادم.

ارمیا:مثل این که این کوچولو از خریدهاتون جا مونده بود

عروسک موش صورتی رو داد دستم.

-:ای وای شرمنده.قابلی نداره دکتر باشه پیش خودتون

ارمیا ابروهاش رو انداخت بالا و گفت:به سن من می خوره این چیزها؟

با لبخند گفتم:ای بابا دکتر الان همه خونه ها عروسک دارن به سن و سال هم ربطی نداره واسه خوشگلیه دیگه

ارمیا نگاهی به عروسک توی دستم انداخت و پوزخند تلخی زد.از همون پوزخندها که دلم رو می سوزوند.

خیلی آروم گفت:نه ممنون.من خودم لنگه اش رو دارم تو خونه

ابروم رو دادم بالا و آروم تر از خودش زیر لب گفتم:عروسک پسرتون

یک آن تیز نگاهم کرد.فکر نمی کردم بشنوه.اه لعنت به این زبون من که بی موقع کار می کنه.سرم رو بلند کردم و تو چشم هاش با شرمندگی خیره شدم.حس دختر بچه هایی رو داشتم که پیش پدرشون حرف بد زدن و می خوان با نگاه مظلومشون ماست مالی کنن قضیه رو...

ارمیا چشم هاش رو ریز کرد وگفت:چی گفتید؟

نمی دونم چرا ولی دلم می خواست بفهمه که من می دونم.سرم رو انداختم پایین و آب دهنم رو قورت دادم و گفتم:گفتم عروسک پسرتون؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:شما...شما ...از...

نگاهش کردم.کلافه دستی تو موهاش کشید.نگاهش عصبی بود.تا حالا ارمیا رو اینطور ندیده بودم.از حرف خودم پشیمون شدم.

-:دکتر...

پلک هاش رو محکم فشرد و ونفس عمیقی کشید سعی کرد خونسرد باشه.با صدای آروم تری گفت:شما از کجا می دونید؟

-:تبسم...بهم گفت

پوزخندی زد وگفت:نخود تو دهن این دختر خیس نمی خوره

سرتق نگاهش کردم و گفتم:دعواش نکنید ها...

ارمیا نگاهم کرد.گوشه لبش رو گاز گرفت.سعی کرد خنده اش رو قورت بده.

ارمیا:باشه...حالا شما چرا این شکلی شدید؟

نگاهی به خودم انداختم و با لب های برچیده گفتم:چه شکلی؟

ارمیا:عین دختر بچه ها

تلخ خندیدم و گفتم:ببخشید دکتر نمی خواستم ناراحتتون کنم

نگاهش رو به سقف دوخت و گفت:نشدم...به هر حال هر کسی یه زندگی ای داره.تعجبم از اینه که تبسم چرا این قدر دهن لقه

اخم کردم و گفتم:حالا مگه چی می شه من بدونم؟شما که دیگه جیک و پیک زندگی من رو فهمیدید

با اخم نشستم رو صندلی و عروسک رو تو دستام فشار می دادم.

صندلی رو به رویی م رو کشید عقب و نشست روش.رو میز خم شد و با لبخند گفت:خانومای باردار همیشه اینقدر لوسن؟

تیز نگاهش کردم که با خنده دست هاش رو برد بالا.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:باشه باشه ببخشید...

نفس عمیقی کشیدم وگفتم:متاسفم دکتر

ارمیا:برای؟

-:همیشه فکر می کردم شما هیچ مشکلی تو زندگیتون ندارید که اینقدر راحتید...نگاهش کردم و ادامه دادم:ببخشید همیشه فکر می کردم نفستون از جای گرم بلند می شه

ارمیا لبخند تلخی زد و گفت:هنوزم همین طور فکر می کنی؟

-:نه...نه

ارمیا:نمی دونم فکر می کنم من و شما شاید همدیگه رو بهتر درک کنیم.هر دومون روی بد زندگی رو هم دیدیم.هر دو تلخی این روزگار رو چشیدیم

-:درسته!درسته سن زیادی نداریم اما زیادی با تجربه شدیم

ارمیا:نه اشتباه نکن هنوز خیلی چیزها مونده که تجربه نکردیم.تا حس می کنی درس بدی روزگار رو بلدی بهت کلک می زنه و حال آدم رو می گیره.تازه اول راهه

پوزخندی زدم و به شکمم نگاه کردم.

-:خصوصا من!تازه باید یه نفر دیگه رو بزرگ کنم

ارمیا:هر وقت کم آوردی به این فکر کن که خدا بزرگه!خیلی بزرگ...

توچشم های مشکیش خیره شدم.یه آرامش تلخی تو چشم هاش بود که در پسش روزنه ی امید رو می شد دید.

بلند شد وگفت:من دیگه برم...خب دیگه یر به یر شدیم دکتر.رازی نمونده

-:مطمئنید؟

ابروش رو بالا داد و گفت:بله مطمئنم روزت بخیر دکتر

رفت و در رو بست.

آروم زمزمه کردم:روز توهم بخیر دکتر ارمیا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه ساعتی بود که عجیب سرگرم مریض هام بودم.دلم هوای وانیا و اون چشم های رنگ شبش رو کرده بود.دورا دور از پریا خبر داشتم.نمی خواستم زیاد مزاحمش بشم.همش فکر می کرد به ما مدیونه و این اذیتم می کرد.تصمیم گرفتیم زیاد سراغش نریم تا راحت بتونه زندگی کنه و معذب نباشه.فقط هر چند روزی ارمیا یه سری وسایل می گرفت و براشون می برد.

گوشی تلفنم زنگ خورد.

-:خانوم اردلانی سرم اتاق ۲۲۳ رو بزنید...

اردلانی:چشم دکتر الان می گم بزنن

سری تکون دادم و از ایستگاه پرستاری فاصله گرفتم و گوشیم رو از تو جیبم در آوردم.تبسم بود.

-:الو سلام بر بانوی قصه ه

تبسم:سلام وای ساورینا دستم بهت برسه می کشمت. وای دختر این چه کاری بود که کردی؟

ابروهام رو انداختم بالا وگفتم:وا کدوم کار؟

تبسم تند تند گفت:بابا من یه چیزی از دهنم پرید به تو گفتم تو صاف رفتی گذاشتی کف دست ارمیا؟خان داداشم الان زنگ زد بنده رو مستفیض نمود حسابی

-:ای وای دعوات کرد؟

تبسم:دعوا که نه ولی یه چیزهایی گفت دیگه بهم

-:شرمنده از دهنم پرید

تبسم:خوشم میاد عین خودم دهن لقی...حالا اینا رو بیخیال واسه یه چیز دیگه زنگ زدم بهت

-:جانم بگو می شنوم

تبسم:عرضم به خدمتتون که داریم بچه های بالای ۱۰ سال رو می بریم پارک طالقانی اردو...یکم بگردن واسشون خوبه...حالا شاید موزه هم رفتیم...می خواستم ببینم تو هم میای؟

-:کی هست؟مزاحم نباشم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم:فرداست...نه بابا مزاحم چیه...بیا هم فاله هم تماشا...خواستی روشنا و تمنا رو هم بیار.چندتا بیشتر مربی نمیاد کمک بیاری با خودت بد نیست در ضمن با خانوم ثامنی و دکتر سعادت هم هماهنگ شده

--:باشه فردا کاری ندارم احتمال زیاد میام.حالا چرا فقط بالای ده ساله ها رو؟

تبسم:آخه کوچولوها تو پارک گم می شن.تازه اونا رو امروز بردن شهربازی سرپوشیده کلی خوش بگذرونن

-:باشه پس رو من هم حساب کن.روشنا هم نمی دونم اگه کار نداشته باشه میارمش

تبسم:باشه پس قربانت فقط یادت نره فردا ۸ صبح حرکته ها

-:چشم

تبسم:خیلی خب من برم که این وروجک ها پدرمو در آوردن.مراقب خودت باش.خدافظ

-:چشم تو هم همینطور خداحافظ

ارمیا:تبسم بود؟

برگشتم سمتش توی راهرو پشت سرم تو فاصله یه قدمی داشت میومد.ابروم رو انداختم بالا وگفتم:داشتید گوش می کردید؟

ارمیا شونه هاش رو انداخت بالا وگفت:نه به اون صورت

سری تکون دادم وگفتم:امان از دست شما دکتر سعادت

ارمیا خندید وگفت:خب گوشام تیزه شرمنده.میاید حالا؟

-:آره.تبسم رو دعوا کردید؟

ارمیا:دعوا که نه...یکم حالش رو گرفتم

-:طفلکی

ارمیا انگشت اشاره اش رو بالا گرفت و گفت:این طفلکی باید یاد بگیره هر حرفی رو...

با اخم پریدم وسط حرفش و گفتم:به هر کسی نگه...فهمیدم دکتر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با اخم پشتم رو کردم بهش و رفتم سمت پاویون از پشت با سرعت دنبالم اومد.دستم رو گذاشتم رو دستگیره که اونم همزمان با من دستش رو گذاشت رو دستگیره.

یک آن از گرمای دستش تنم داغ شد.نگاهمون تو هم گره خورد.خیلی سریع دستش رو کشید عقب و گفت:ببخشید.چقدر زود ناراحت می شی من که چیزی نگفتم

لبامو یکم برچیدم وگفتم:من که قرار نیست به همه بگم اینقدر حساسی.سیرتا پیاز زندگی مو فهمیدی مگه من چیزی گفتم؟

ارمیا سرش رو خم کرد طرفم.خدا رو شکر راهروی پاویون زیادی خلوت بود و رفت و آمد زیادی به اونجا نبود.

نفس های داغش به صورتم می خورد.تو چشم هاش نگاه کردم.هیچی نبود.نه لذت نه استرس نه داغی...فقط همون آرامش همیشگی...لعنت به این آرامش چشم هاش که دلم رو می لرزونه

ارمیا:فقط خواستم تبسم رو تنبیه کنم.آخه من همه حرفام رو به اون می زنم سنگ صبورمه...ترسیدم چیزهای دیگه ای رو هم لو بده خواستم ازش زهر چشم بگیرم...ناراحت نشو دکتر...برو به همه بگو برام مهم نیست...گذشته ی من مریم و علی...نمی ترسم از این که کسی گذشته مو بفهمه...نمی گفتم چون نمی خواستم کسی با ترحم بهم نگاه کنه و دلش برام بسوزه...همین!

دستش رو برداشت و رفت.دستی به صورت غرق عرقم کشیدم و برای هزارمین بار خودم رو لعنت کردم که چرا با دیدن این بشر این قدر ضعیف می شم...

روشنا:آخ جون اردو...من که می میرم واسه اردو

همونطوری که گوشت رو سرخ می کردم گفتم:زیادی دلت رو صابون نزن.تبسم گفته بریم کمکش بچه ها رو نگه داریم

روشنا:باشه بابا همونم خوبه دلم یکم شیطونی می خواد

قاشق روغنی رو گرفتم سمتش و عین پیرزن ها دستمو زدم به کمرم و گفتم:بله بله بله؟شیطونی؟چشمم روشن دو روزه پدر ومادرت تو رو سپردن دست من حرف های جدید جدید می زنی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا:بابا غلاف کن شمشیرتو روغنش پاشید رو لباسم.منظورم از اون شیطونی ها نبود که...البته اگه یه کیس درست و حسابی و خرپول و خوشگل و خوشتیپ و جنتلمن پیدا شه منم بدم نمیاد شیطونی کنما

-:بله بله می دونم آب نمی بینی مگرنه شناگر قابلی هستی به توانایی هات واقفم دکتر رضوی

روشنا لم داد رو صندلی خیار سالادی رو انداخت توی ظرف و تو افق محو شد.

روشنا:هعی...راست می گی کو آب؟کو ماهی؟کو کیس مناسب؟یه دکتر سعادت بود که اونم تو برش زدی رفت

برگشتم طرفش و گفتم:چرت نگو سالادت رو درست کن

روشنا تیز نشست سرجاش و گفت:جون روشنا تو هم ازش خوشت میاد نه؟آخه خدایی یه جوری نگات می کنه

-:عادت کردم به اراجیفت روشنا

روشنا دوباره تکیه داد و مغموم گفت:طفلی خیلی دلم براش سوخت

آبلیمو رو از تو یخچال برداشتم و بی تفاوت پرسیدم:واسه کی

روشنا:واسه ارمیا دیگه

ابروم رو انداختم بالا وگفتم:واسه چی؟

روشنا:مگه نمی دونی؟

-:چی رو؟

روشنا:وای تو نمی دونی؟بیچاره زن و پسرش تو تصادف مردن خیلی دردناکه نه؟

تند برگشتم سمتش و گفتم:تو از کجا می دونی؟

روشنا دست به سینه ابروش رو انداخت بالا و گفت:تبسم بهم گفت.همون روز که رفتیم خرید داشتم تخلیه اطلاعاتیش می کردم ببینم ارمیا زنی نامزدی چیزی نداره که اونم لو داد.

خبیث نگاهم کرد وگفت:نمی دونستی نه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شونه هام رو انداختم بالا وگفتم:چرا اتفاقا از تو زودتر می دونستم

روشنا:جدا؟پس چرا رو نکردی

-:راز زندگی مردم رو که فهمیدی نباید جار بزنی که عزیز من

روشنا:این که راز نیست. به تو کی گفت؟

-:تبسم

روشنا:اوه پس خبرگذاری تبسم زیادی معروفه

-:آره ارمیا هم کلی دعواش کرد.جلوش سوتی نده که تو هم می دونی.مگرنه تبسم حکم اعدامش صادر می شه

روشنا سرش رو تکون داد وگفت:سعی می کنم

-:می تونم نمی تونی جلوی زبونت رو بگیری تو از تبسم دهن لق تری

روشنا پشت چشمی نازک کرد و مشغول درست کردن سالاد شد.

روشنا:حالا اینا رو بیخیال.فردا ارمیا هم میاد؟

-:آره میاد چطور مگه؟

روشنا:تنها؟

شاخک هام تکون خورد برگشتم سمتش و گفتم:نمی دونم شاید سرگرد آذرخشم بیاد.چطور

روشنا:ایش مردک نچسب.ببین یه دوست درست و حسابی نداره بلکه ماهم به یه فرجی رسیدیم.اینطور که معلومه شما و آقا ارمیا باهم نقاط مشترک فراوانی دارید هردو یبارم که ازدواج کردید مشکلی ندارید دیگه...

-:واسه خودت داستان نباف.بعدشم خیلی هم دلت بخواد سرگرد با اون جذبه اش.تازه هم پولداره هم خوشتیپ هم خوشگل

روشنا هم با غر غر ادامه داد:هم نچسب هم اخمو هم از دماغ فیل افتاده...عالیه عالیه

-:مسخره نکن همینم سفت نچسبی بعدا گیرت نمیاد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا:می خوام صدسال سیاه نیاد.مردک تو راهرو آدم رو می بینه انگار متهمش رو دیده همچین با اخم سلام می کنه که نزدیکه به شیش تا قتلم اعتراف کنم جلوش...نظامی عصا قورت داده.حیف ارمیا که با همچین بشری دوسته

-:گربه دستش به گوشت نمی رسه می گه پیف پیف بو میده

روشنا:هوی ببینم تو دوست منی یا اون؟

-:والا من بیشتر فکر آینده تم اینجوری که تو پیش می ری باید فکر یه تانکر باشیم واسه ترشی گذاشتنت

روشنا:من چیکار کنم که تو حق منم خوردی؟منم یه دونه اش رو نمی تونم تور کنم تو زدی تو کار دوتا دوتا

-:خب منم همین و می گم دیگه عزیزم.برو تو کار همین آرینه خوب کیسیه ها

روشنا لباش رو برچید و با لجبازی گفت:گفتم که نمی خوام زیادی خشکه

-:آها بگو پس...اون بهت رو نمی ده

روشنا چاقو رو گرفت سمتم و گفت:حواست باشه چی داری می گی ها.از خداشم باشه فقط یکم زیادی خشکه به آدم مستقیم نگاه نمی کنه

-:خوبه که.مثل امیر نمی شه پس فردا.می دونی شوهرت به خودتم نگاه نمی کنه چه برسه به زن های دیگه

روشنا:چرت نگو غذا رو سوزوندی بکش بیار بخوریم این سالادهم تموم شد

باکمک هم سفره رو چیدیدم و خوردیم و ظرف ها رو شستیم.شبم هر کی رفت اتاق خودش.

تادیر وقت به این فکر می کردم که فردا چی انتظارم رو می کشه؟با یادآوری ارمیا ناخودآگاه لبخندی روی لبم نشست و زیر پتو خزیدم و چشم هام رو به خواب شیرین دعوت کردم.

-:دِ بجنب دختر الان همه می رن ها

روشنا:اوهو بی خود کردن بدون ما جایی برن ما که نباشیم صفا نداره.می گم ساوری حالا مجبوریم با ماشین این کله کدو بریم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:کله کدو دیگه کیه؟ارمیا؟

روشنا:نه بابا منظورم آرینه

-:اون بیچاره کجاش کله کدوهه؟بعدشم گفتم اونم میاد نگفتم با ماشین اون می ریم که ارمیا میاد دنبالمون.تبسم هم هست

روشنا:آ ها...باشه به نظرت کدوم مانتوم رو بپوشم آبی یا طوسی؟

نگاهی به دست هاش کردم.یکیش طوسی و تا زانو بود و یکیش از این مدل بلندای آبی روشن.

-:اومـــــــ آبیه

روشنا:ایول نظر خودمم همین بود فقط می خواستم تاییدش کنی

-:من چی بپوشم؟

روشنا:زرشکیه خوشگله ها

نگاهی به مانتوی زرشکیم که تو کمدم بود انداختم.زیادی کوتاه بود و راحتی.

-:نه این زیادی کوتاهه زشته این و اونجا بپوشم اونم با این شکم گنده ی من

روشنا:خب زیتونی رو بپوش فکر کنم بهت بیاد

مانتوی زیتونی م رو برداشتم.واسه همین روزای بارداری م خریده بودم و راحت بود و اذیتم نمی کرد.

با شال زیتونی سیر و شلوار راحتی مشکی و کیف مشکیم.آرایش ملایمی کردم.روشنا هم خوشگل شده بود.مانتوی آبی روشن و ست شال و شلوار و کیف و کفش عروسکی سفید

-:می گم کتونی بپوشی راحت تری ها

روشنا:وا؟کی با این مانتو آخه کتونی می پوشه؟

نگاهی به مانتوش کردم و گفتم:آخه شاید اذیت شی اونجا

روشنا:بیخیال کوه که نمی ریم پارکه دیگه

شونه هام رو انداختم بالا وگفتم:هر جور راحتی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کتونی لژدار مشکیم رو پام کردم و از خونه زدیم بیرون.از شانس بد بنده انصاری با سرگرد داشت تو کریدور صحبت می کرد.چینی به دماغم دادم.

روشنا از پشت بهم زد وگفت:چرا نمی ری؟برو دیگه

باسر به انصاری اشاره کردم.هردوشون با صدای روشنا حالا دیگه سمت ما چرخیده بودن.آرین با سر سلام کرد.من هم با همون سر جوابش رو دادم.

انصاری:دیگه من برم سرگرد جون که از همین اول صبحی گند زدن تو روزمون

آرین سری تکون داد وگفت:خواهش می کنم به سلامت

انصاری که زحمتش رو کم کرد ما از پله ها رفتیم پایین.

آرین:سلام خانوم ها

-:سلام سرگرد

روشنا:ایـــــش از اول صبحی باید این مردک رو ببینیم حالمون گرفته شه

آرین با جدیت انگشتش رو کشید رو تیغه بینیش و گفت:هیس خانوم.می شنون زشته...

روشنا:بشنون مگه می ترسیم؟

آرین نگاهی به سرتاپای روشنا انداخت وگفت:نه!شما یکی که نمی ترسی ولی خوب نیست تو همسایگی این دعواها بالا بگیره به هر حال این مرده شما دوتا زن تنها

روشنا:آره دیگه چون مرده هر غلطی دلش بخواد می تونه بکنه مملکتم که شهر هرته...پس شما به چه دردی می خورید سرگرد جون؟

سقلمه ای به روشنا زدم.چون واقعا از اخم هیولایی آرین ترسیدم.

روشنا دست به سینه گفت:خب راست می گم دیگه

آرین چشم غره ای بهش رفت و رو به من گفت:بریم پایین الان ارمیا میاد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستش رو به نشونه ی احترام به سمت راهرو دراز کرد که اول ما بریم.روشنا با تمام پررویی پشت چشمی نازک کرد و جلوتر رفت.هردو ابروهامون رو خیلی نامحسوس انداختیم بالا و پشت سرش رفتیم پایین.

یه ده دقیقه ای جلوی در ساختمون منتظر ارمیا بودیم.

روشنا:ای بابا سرگرد یه زنگ بزن به دوست گرامیت بگو زحمت بکشه بچه ها رو بیاره همین جا.والا از بس وایسادیم زیر پامون پارک سبز شد اردو واسه چی بریم

آرین دست به کمر برگشت سمت روشنا و با توپ پر گفت:خانوم ده دقیقه نشده ایستادی دندون رو جیگر بذار الان میاد

بعد زیر لب گفت:غرغرو دو دقیقه ساکت نمی شه اه...ما رو باش با کی دارم می ریم پیک نیک

سعی کردم خنده ام رو قورت بدم.روشنا دستش رو جلوی دهنش مشت کرد و گفت:اِ..اِ

با حرکت دستم خواستم روشنا رو آروم کنم که گفت:وایسا ببینم ساوری آقا به کی گفتن غرغرو؟

آرین با جذبه اش برگشت سمت روشنا و با جدیتی که ذره ای توش شوخی وملایمت نبود گفت:به شما سرکار خانوم

روشنا چشم هاش اندازه نعلبکی شده بود.می دونستم یکم لوسه و الان بغضش می گیره.همیشه همینطوری بود.پر سر و صدا و دل نازک.

روشنا:من مامورهای زیر دستتون نیستما آقا.بیا ساوری فکر کردن کشته مرده ی ماشین قراضه شونیم بیا ماشین خودمون بری

دستش رو گرفتم وگفتم:آروم باش الان میاد

روشنا:نگاش کن به من چی می گه آخه؟شیطونه می گه...

آرین:نطق های شیطونه رو بذارید واسه بعد ارمیا اومد

به سر کوچه نگاه کردیم که دیدیم بله آقا بالاخره تشریف آوردن

ماشین رو جلوی پامون نگه داشت.تبسم از صندلی جلو تندی پیاده شد و هول هولکی گفت:سلام وای شرمنده دیر شد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین دستی توموهاش کشید وگفت:کجایی تو ارمیا؟

ارمیا:سلام.به خدا من یه ساعته حاضرم همش تقصیر این خانومه

تبسم:وا خوب من چی کار کنم کلی وسایل باید بر می داشتم دیر شد دیگه

ارمیا نگاهی به ساعتش انداخت وگفت:خیلی هم دیر نشده ها آرین.یه ربع دیر کردیم فقط

آرین رفت صندلی جلو بشینه.تو همون حال گفت:آره ولی تو همین یه ربع مخم خورده شد

روشنا مثل کوه آتش فشان بود.ارمیا نگاهی به ما انداخت و با تعجب رو به آرین گفت:خانوم دکتر؟

آرین زیر لب گفت:جوجه غرغرو...

ارمیا با خنده گفت:زشته پسر...بفرمایید سوار شید

اول تبسم نشست پشت ارمیا بعد من آخرم روشنا پشت سر آرین.

ارمیا دوباره نگاهی پرخنده به ما انداخت و زیر گوش آرین یه چیزی پچ پچ کرد و راه افتاد.تو تموم راه روشنا دست به سینه بالبای برچیده از شیشه به بیرون نگاه می کرد و برخلاف همیشه که تو ماشین کلی حرف می زد ساکت ساکت بود.

-:با ماشین خودتون می ریم دکتر؟پس بچه ها؟

ارمیا آینه ماشین رو یکم صاف کرد وگفت:آره با ماشین خودمون می ریم رفتنی رو.آخه بچه ها از شهریار میان پارک به ما نزدیک تره.البته اگه دوست داشته باشید می تونید با ما بیاید شب کلبه آسمونی قراره شب اونجا بمونیم

تبسم:وای ساورینا جون بیا خیلی خوش می گذره

-:والا نمی دونم باید ببینیم روشنا خانوم چی امر می فرماین؟

آرین پوزخندی زد و روشنا تیز نگاهش کرد

روشنا:نمی دونم حالا بریم تصمیم می گیرم

آرین:تصمیم کبری نیست که

روشنا:شما فکر کن هست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا نگاهی به پشت انداخت و با حرکت سر ازم پرسید چی شده؟

منم با حرکت سر بهش گفتم چیزی نیست.

بالاخره رسیدیم پارک طالقانی.پارک جنگلی کوچیک و قشنگی بود.

ارمیا:مسافرای عزیز بفرمایید پایین که رسیدیم

تبسم گوشی به دست پیاده شد.

تبسم:باشه باشه خانوم ثامنی.پس ما فعلا هستیم تا شما برسید...چشم چشم...فعلا...خدانگهدار

اومد سمت ما.

ارمیا:چی شد؟

تبسم:هیچی فعلا تو راهن

آرین:بریم بساط کباب رو راه بیاندازیم پس

-:این همه بچه می خواین کباب بدین بهشون؟

ارمیا:زیادم نیستن سرجمع سی نفریم.آره مزه میده که شما دوست ندارید؟

-:چرا چرا اتفاقا

تبسم:اتفاقا کباب جوجه می زنیم که خیلی دوست دار

بعد یه چشمک زد وگفتم:پس نباید به هیچ وجه از دستش بدم بریم بالا.بالا بهتره

بچه ها هرکدوم یه سبد از تو صندوق عقب برداشتن و راه افتادن.

تا اومدم سبد رو بردارم دست ارمیا نشست روش.هر دوتا دستش سبد بود.

-:بدین یکیش رو من میارم

ارمیا:نه شما بیافتید جلو.خودم میارم

-:ای بابا بچه ها همشون دستشون پره فقط من...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا اخم جذابی کرد وگفت:شما فرق می کنی...می تونی بیای بالا؟

سرم و تکون دادم وگفتم:اونقدر ها هم چاق نشدم هنوز

ارمیا:ای وای من همچین جسارتی کردم بانو؟

هر دو زدیم زیر خنده.یکم پام داشت پیچ می خورد که ارمیا گفت:مراقب باش ســـــاوری...

برگشتم سمتش.چشم هام گرد شده بود.ساوری؟ســـــاوری؟؟؟

بهم رسید و سرش رو انداخت پایین وگفت:شرمنده...چیزیتون نشد

شونه هام رو انداختم بالا.زبونم بند اومده بود. نمی دونم یه حس خوبی داشت شنیدن اسمم از زبون این مرد!

ارمیا:ببخشید ناراحت شدید؟

-:به خاطر؟

ارمیا:از این که اسمتون رو...باورکنید قصدی نداشتم.

برگشتم سمتش و گفتم:وا؟مگه اسم آدم ناراحت کننده اس؟

ارمیا:نه آخه...

پریدم وسط حرفش و گفتم:نه آقا ارمیا این دکتر دکتر گفتنه اس که من رو ناراحت می کنه مگرنه من مشکلی ندارم

ارمیا:جدا؟

-:اوهوم

ارمیا:پس شما هم راحت باشید ساورینا خانوم

قیافه اش موقع گفتن"ساورینا خانوم"خیلی خنده دار شده بود.با خجالت و کمی مکث ...

با خنده گفتم:فکر کنم همون ساوری واستون آسونتر باشه ها

ارمیا خندید وگفت:از دست این تبسم از بس درمورد شما صحبت می کنه و میگه ساوری منم از دهنم پرید شرمنده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با خنده گفتم:پس خوب کله پاچه ی من و بار می ذارید پیش هم

ارمیا:نه بابا اتفاقا زیادی ذکر خیرتونه.با سر به تبسم که داشتیم بهش نزدیک می شدیم اشاره کرد وگفت:فکر کنم مریدتون شده حسابی

تبسم:می گم چی می گید شما دوتا به هم صدای خنده تون پرکرده پارک و؟هان؟

-:هیچی تبسم جون آقا ارمیا داشتن می گفتن هر روز غیبت من و می کنی

تبسم:ای وای من؟من و این کارها؟آره ارمیا؟

ارمیا خندید و شیطون شونه هاش رو داد بالا

تبسم:که اینطور پس حالا که اینطوریه بذار منم بگم که...

ارمیا:یه کلمه حرف بزنی از برج پرچم آویزونت می کنم حالا دیگه خود دانی

-:نه جالب شد برام بگو ببینم

تبسم:عرضم به حضورتون که...

ارمیا:تبســـــــم...خونت حلاله ها

تبسم مثل گربه ی شرک نگاهم کرد وگفت:می بینی که...وقتی این شکلی می شه پوستم رو می کنه توش کاه پر می کنه.با اسکالپل میافته به جونم خط خطیم می کنه...نمی دونی یه دست بزنی داره که...کمربند دستش می گیره عین لانچیکو نانچیکو همون...

به حرف های تبسم و به ننه من غریبم بازی هاش می خندیدم و ارمیا هم ثانیه به ثانیه چشم هاش گشادتر می شد...

با صدای جیغ روشنا سبدها رو گذاشتن کنار درخت و دویدیم به سمت روشنا..

آرین جلوتر ازما بهش رسیده بود.

ارمیا:چی شده؟

آرین با اخم نگاهی بهمون انداخت و سری تکون داد وگفت:چیزی نیست تعادلش رو ازدست داده پاش پیچ خورده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین آروم کفش روشنا رو از تو پاش در آورد و مچ سفیدش رو تو دستش گرفت.روشنا از درد لبش رو گاز گرفته بود.چندتا قطره اشکم از روی گونه اش سر می خورد پایین.

آروم کنارش دو زانو نشستم و دستش رو تو دستم گرفتم و نگاهی به مچ پاش انداختم.فکر نکنم مشکل جدی ای باشه

ارمیا:آرین پاشو جاتو با من عوض کن ببینم چی شده

آرین با اخم بلند شد و دست به سینه به درخت کنارمون تکیه داد و نظاره گر شد.ارمیا هم نشست کنارمون و مچ روشنا رو تو دستش گرفت و کمی اینور اونورش کرد.

-:در رفته دکتر؟

ارمیا:آره یه در رفتگی کوچیکه که الان جاش می اندازم

روشنا دستم و محکم فشار داد.

ارمیا نگاهش کرد وگفت:خوبی دکتر رضوی؟چیزی نیست فقط پیچ خورده و یکم در رفته الان جاش می اندازم خودت می دونی یکم درد داره تحمل می کنی

روشنا پلک هاش رو محکم فشار داد و دندون هاش رو محکم روی هم ساییدد.اروم و بی صدا اشک می ریخت.روشنا هم زیادی نازنازو بودها...

آرین با تشر گفت:خیلی خب حالا گریه نداره که...تیر که نخوردی یکم در رفته الان درستش می کنه...

روشنا با اون حال بدش چشم هاش رو باز کرد و با عصبانیت گفت:جناب سرگرد مگه فقط تیر درد داره؟شما فقط درد تیر رو درد می دونید؟شما هیکلتون ۱۰۰ کیلوهه این درد ها واستون هیچی نیست واسه من که ظریفم خیلی درده

ارمیا با چشم های گرد شده نگاهم کرد و ابروهاش رو انداخت بالا و خندید.منم زدم زیر خنده.آرین با خشم نگاهش می کرد.

روشنا:شما واسه چی می خندید؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا زودتر خنده اش رو جمع کرد و ببخشیدی گفت و مچ روشنا رو مالش می داد تا جاش بیاندازه.

آرین با لحن مسخره ای گفت:ارمیا مراقب باش یه وقت خط نیافته رو پای خانوم ظریف...دِ جاش بیانداز دیگه از کار وزندگی ما رو انداختین...

روشنا نگاهی پر از خشم بهش انداخت و ارمیا درحالی که سعی می کرد خنده اش رو بخوره گفت:زشته آرین

آرین کلافه با دستش برو بابایی نشون داد و روش رو اونور کرد.

ارمیا:حاضری دکتر؟ساورینا خانوم دستش رو بگیر

روشنا تو اون موقعیتم ول کن نبود و هی ابرو بالا می انداخت.منم بیخیال دستش رو گرفتم و ارمیا هم مچش رو جا انداخت.

روشنا:آیـــــــــــــــــ

به حدی محکم دستم رو چنگ انداخته بود که منم نزدیک بود باهاش همصدا ندای درد سر بدم.

ارمیا:خیلی خب تموم شد

روشنا با صدای بریده بریده گفت:مردم و تموم شد

ارمیا:دور از جون...خب باید امروز یه جا بشینید راه رفتن براتون خوب نیست

روشنا با لبای برچیده به پارک نگاه کرد وگفت:تازه می خواستم همه جاش رو بگردم

آرین:نه تو رو خدا هنوز به ۵ دقیقه نرسیده زدی پات رو ناقص کردی همه جا رو بگردی فکر نکنم چیزی ازت بمونه

ارمیا بلند شد و دستش رو زد به شونه آرین وگفت:ای بابا.زشته کل کل نکن آرین

آرین:خداییش...

ارمیا با تشر پرید وسط حرف آرین و گفت:آریـــــــن!

آرین شونه ای بالا انداخت و رفت سمت سبدها...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من و تبسم هم کمک کردیم روشنا بلند شه رو یکی از نیمکت ها بشینه تا یه جای مناسب پیدا کنیم...

ارمیا:می گم همین پایین بمونیم بهتره.هم به بوفه نزدیکه هم زیاد بلند نیست بترسیم بچه ها بیافتن هم به آبشار و سرویس بهداشتی دسترسی داریم...

آرین شونه ای بالا انداخت و با قیافه ای متفکر گفت:من موافقم

تبسم:آره خوبه همینجا...خواستیم بگردیم می ریم می گردیم دوباره بر می گردیم همین جا...

ارمیا:پس وسایل و همین جا بذاریم دیگه؟

آرین:بیا این آلاچیق خوب

ارمیا:تبسم اون یکی سبد رو هم بیار زیر انداز تو اونه

بالاخره بعد از کلی غر غر کردن سه تایی وسایل رو تو آلاچیق گذاشتن.من و روشنا هم که به خاطر وضعیتمون از کار معاف بودیم.روشنا تمام مدت ساکت و دست به سینه با لبای برچیده به پاش نگاه می کرد.

سقلمه ای بهش زدم وگفتم:بس کن بابا چیزی نشده که حالا...

روشنا:نمی خوام هنوز هیچ جا رو نگشتم اینجوری شد

-:باشه حالا زمین که به آسمون نیومده بعدا که خوب شدی میایم می گردیم...

روشنا:برو بابا...

دیدم اعصاب نداره گفتم بهتره سر به سرش نذارم.

تبسم:اِ بچه ها اومدن

به سمتی که تبسم اشاره می کرد برگشتیم.حدودا ۱۰-۱۲ پسر و ۱۰-۱۲ تا هم دختر بودن.۳ تا هم مربی به همراه خانوم ثامن

از دور به خاطرشون بلندشدیم.بچه ها با دیدن ما با خوشحالی اومدن سمتمون و سلام کردن.بعد از کلی احوال پرسی و تعارفات که بینمون رد و بدل شد پسرها باز ریختن دور و بر ارمیا.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا با وجود این که داشت کار می کرد و حضور بچه ها دور وبرش مانع کار کردنش می شد با خنده وشوخی باهاشون هم صحبت می شد.آرین هم یکم از جلد بداخلاقش در اومده بود.زیاد نمی خندید اما بداخلاق هم نبود.معمولی بود.

ارمیا داشت کباب سیخ می کرد و آرین هم مشغول ذغال آتیش زدن تو جای مخصوص کباب بود.

پسرها هم بعد از کمی سر به سر گذاشتن ارمیا و آرین رضایت دادن که برن والیبال تیمی بازی کنن.دخترا هم که از اول با تبسم و دوتا از مربی ها رفتن بگردن.منم دارم ماست و خیار درست می کنم. روشنا هم داره واسه خانوم ثامنی و خانوم ارشادی یکی از مربی ها ماجرای پیچ خوردن پاش رو تعریف می کنه...

-:روشنا خانوم اون نمکدون رو بده به من

ثامنی:ببخشید عزیزم اینقدر سرگرم صحبت شدیم یادمون رفت کمک کنیم

-:اختیار دارید خانوم ثامنی یه ماست و خیار درست کردن که کمک نمی خواد

ارشادی از اول هم معلوم بود حواسش به صحبت هایی که بین خانوم ثامنی و روشنا رد و بدل می شد نبود و هر ازگاهی فقط سرتکون می داد.اما تموم هوش و حواسش سمت پسرها بود.

رد نگاهش رو گرفتم که ببینم به کدوم یکی نگاه می کنه.چون ارمیا و آرین حالا هر دوشون سرپا کنار هم پیش اتیش ایستاده بودن درست متوجه نشدم.ابرویی بالا انداختم و مشغول کارم شدم.

ارمیا:خانوما یکم فلفل نمک می رسونید اینور؟

تا دستم رو گذاشتم رو زانوم که بلند شم ارشادی مثل فشنگ از جاش پرید و نمکدون و فلفل رو از کنار دست من برداشت و چادرش رو صاف کرد و با لبخند رفت سمت پسرها.

چشام تا آخرین حد گشاد شده بود.روشنا هم که سرگرم صحبت با خانوم ثامنی بود بهم نگاه کرد و با ابروهاش به ارشادی اشاره کرد.منم سرم رو تکون دادم. روشنا یه جوری نگاهش می کرد انگار جاسوس گرفته.ثامنی هم عکس العملی نداشت یا متوجه نشده بود یا براش عادی شده بوده...

ارشادی:خسته نباشید آقایون کمک نمی خواید

آرین:نه ممنون کباب یه چیز تخصصیه که اونم تخصص آقایونه شما بفرمایید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارشادی یکم چادرش رو سفت تر گرفت و انگار بهش برخورده بود دستش رو دراز کرد و نمکدون فلفل رو داد به ارمیا.

ارمیا هم سر به زیر ازش تشکر کرد.ارشادی هم برگشت سمت ما.تمام حرکاتش رو زیر نظر داشتم.اما بازهم نفهمیدم منظورش کدوم یکیه...یه چیزی ته قلبم می گفت اگه منظورش ارمیا باشه چی؟به خودم تشر می زدم خب باشه به من چه؟اما دوباره همون صداهه می گفت مطمئنی به تو ربطی نداره؟نفس عمیقی کشیدم و سرم رو تکون دادم.ماست و کنار گذاشتم و رفتم کنار شیر آب دستم رو بشورم.

همون موقع ارمیا هم اومد سمت شیر آب.شیر آب های اونجا شبیه کنده های درخت بود که دو طرفش شیر داشت.رو به روم وایساد ومشغول شستن دست هامون شدیم.

ارمیا:خوش می گذره؟

-:اوهوم

ارمیا:گشنه تون نیست؟

-:نه زیاد

ارمیا:تبسم مهمونش رو تنها گذاشت خودش کجا غیبش زد؟

با اخم نگاهش کردم وگفتم:بازکه گفتی مهمون

ارمیا با خنده دست هاش رو برد بالا و گفت:تسلیم تسلیم شرمنده

خندیدم و سری تکون دادم.متوجه نگاه سنگینی رو خودم شدم.سرم رو برگردوندم و دیدم ارشادی تیز وخیره داره نگاهمون می کنه.دیگه مطمئن شدم که به ارمیا نظر داره.نمی دونم چرا ولی یکم عصبانی شدم.برگشتم سمت ارمیا.داشت دست هاش رو می تکوند تو هوا تا خشک شن.

رفتم سمت آلاچیق اونم رفت سمت کباب پز چوبی کنار آرین.آرین خیلی ماهرانه بادبزن مخصوص دستش گرفته بود و با یه اخم رو پیشونی که حاکی از تمرکز دقیقش بود به کباب ها نگاه می کرد و بادشون می زد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چون یکم دور بودن و نسبتا آروم صحبت می کردن صداشون رو نمی شنیدم.گاهی حرف می زدن و می خندیدن.ارمیا نه قهقهه می زد نه آروم می خندید خنده اش با صدا اما آروم و دلنشین بود.آرین هم لبش از لبخند اونورتر نمی رفت.

نمی دونم چقدر بود که بهشون خیره شده بودم که با صدای سرفه ی ارشادی به خودم اومدم و برگشتم.

ارشادی با یه اخم نامحسوس بهم خیره شده بود.

ارشادی:بفرمایید میوه خانوم دکتر

لبخندی زدم.احساس می کردم من از اون یه قدم جلوترم.نمی دونم ولی فکر می کردم شاید باهم رقیب باشیم .

یه دونه خیار برداشتم و مشغول پوست کندن شدم.

ارشادی بلند شد و از همون جا گفت:آقایون میوه

ارمیا:نوش جان

ارشادی:بفرمایید دیگه

آرین:نمی شه کباب و تنها گذاشت آخه

این بار قبل از اینکه ارشادی کاری بکنه چندتا میوه با دوتا چاقو گذاشتم تو سینی و بردم براشون.ارشادی یه نگاه چپ چپ بهم انداخت و منم خبیثانه تو دلم خندیدم.

-:به به چه بویی راه انداختید.بفرمایید میوه آقایون

ارمیا سینی رو از دستم گرفت و گذاشت رو سکوی کنارش

آرین:ممنون

-:خواهش می کنم

ارمیا یه تیکه نون از توی سینی کنارشون برداشت و یه تیکه کباب گذاشت توش و لقمه گرفت و گرفت سمت من.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:بفرمایید

-:ای بابا خودتون هنوز نخوردید با بچه ها می خوریم دیگه

ارمیا:بگیر خانوم شما فرق می کنی

سرم و پایین انداختم که گفت:دستم خسته شد بگیر دیگه

لقمه رو ازدستش گرفتم وگفتم:الان بقیه شاکی می شن ها

منظورم به ارشادی بود که نگاهش برزخی شده بود.ارمیا هم انگار خود متوجه بود نگاهی به سمت بقیه انداخت وگفت:شما نترس کسی جرئت شکایت نداره

آرین:ببین دکتر ادویه اش اندازه اس

با گذاشتن لقمه تو دهنم حس خوبی پیدا کردم.خیلی خوشمزه بود.خصوصا این که اون لقمه رو ارمیا گرفته بود.نمی دونم چرا بعد از فهمیدن گذشته اش اینقدر کششم نسبت بهش بیشتر شده بود.هر چی هم خودم رو دعوا می کردم کارساز نبود.

-:اومـــــــ عالیه عالیه

جفتشون واسه هم ابرو بالا می انداختن.از حرکاتشون خنده ام گرفته بود.

ارمیا با ژست خاصی گفت:بله چون بنده تمام ادویه ها و مزه هاش رو به اندازه زدم البته کار هر کسی نیست ها استاد می خواد

بعد با ابرو به خودش اشاره می کرد.خنده ام گرفته بود.

آرین با چشم غره نگاهش کرد وگفت:اوهو آقا رو باش اگه بنده اینجا دوساعت مرتب بادش نمی زدم که الان همون تیکه مرغ های خام خوشمزه ی جنابعالی جزغاله شده بودن...

ارمیا:باد زدن که کاری نداره

آرین:راست می گی خودت انجام می دادی

ارمیا نشست رو سکو و دست هاش رو گذاشت رو سکو پشتش و نگاهی به سرتا پای آرین انداخت وگفت:پس تو رو آرودم واسه چی واسه کل کل با...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین ابرویی بالا انداخت که دیگه ادامه نده جلوی من.ارمیا زد زیر خنده.

-:آقایون دعوا نکنید حاضر نشد ما سفره بیاندازیم

آرین نگاهی به کباب ها انداخت وگفت:چرا چرا دیگه حاضره ارمیا نون ها رو بده

ارمیا سینی نون ها رو که لاشون پره کباب بود روداد دست آرین اونم سیخ ها رو گذاشت لای نون.دهنم حسابی آب افتاده بود.اگر ارمیا اون یه لقمه رو هم بهم نمی داد خدای نکرده چشم بچه ام لوچ می شد.

آرین داد زد:خانوما دیگه تموم شد سفره رو بیاندازید

ارمیا گوشیش رو گرفت دم گوشش و مشغول صحبت شد.

-:الو تبسم با بچه ها برگردید بیاید می خوایم ناهار بخوریم بدویید تا سرد نشده

آرین از اونور پسرها رو صدا می کرد.

آرین:پسرها دست هاتون رو بشورید بیاید ناهار.زود تند سریع بشمار سه اینجایید

انگار داشت تو پادگان حرف می زد.محکم و رسا و شمرده...

من هم رفتم سمت خانوم ثامنی و ارشادی.ارشادی مشغول چیدن بشقاب ها بود.نگاهی آکنده از خشم نامحسوس بهم انداخت و دوباره مشغول کارش شد.

منم کاسه های کوچیک رو پر از ماست می کردم و روشنا نشسته نشسته می چیدشون تو سفره.خانوم ثامنی هم تکه های نون بربری و سنگک رو می چید تو سفره...

تبسم و بچه ها و مربی ها رسیدن.تبسم:بدویید دخترا کمک کنید...دخترها که دقیقا الان فهمیده بودم ۱۱ نفرن اومدن کمک.

تبسم:ببخشید ساورینا جون تنهات گذاشتما

با لبخند گفتم:قربونت برم تنها نبودم که این همه آدم دور وبرم بود

تبسم لپم رو بوسید وگفت:خیلی گلی...ترسیدم ناراحت شده باشی

-:نه عزیزم چه ناراحتی ای؟اون لیوان ها رو بچین بی زحمت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پسرها هم اومدن.اونا هم ۹ نفر بودن.حدودا ۲۹ نفری می شدیم درکل.

بعد از چیدن سفره پسرها یه سمت نشستن و دختراهم یه سمت دیگه.همه ساکت منتظر کباب بودن...

ارمیا و آرین سینی به دست وارد شدن.بچه ها با شیطنت صلوات فرستادن

ارمیا:بابا آشپزباشی ها هم اومدن.جا وا کنید جاوا کنید

سینی ها رو گذاشتن کنار من و تبسم.ما هم دیس ها رو پراز کباب می کردیم و می فرستادیم بالا.دیگه جا واسه نشستن ارمیا و آرین نبود.به ناچار پشت ما بیرون از سفره نشستن.

و بشقاب و نونشون رو گذاشتن تو سینی.

آرین پیاز رو با مشتش شکوند وگفت:یاد بگیر آق دکی اینجوری پیاز می شکونن

ارمیا:نچ نچ نکن سرگرد بد آموزی داره این کارها جلوی بچه ها.بعد رو به ما گفت:شرمنده الان شطرنجیش می کنم.

بچه ها هم می خندیدن.جالب تر از این،این بود که ارمیا تقریبا پشت به من کنارمن نشسته بود و آرین هم کنار روشنا.مار از پونه بدش میاد در خونه اش سبز می شه.

روشنا چینی به دماغش انداخت وگفت:من بال دوست ندارم...

آرین:بده من شما دندون استخوون خوری نداری

روشنا با دست بال رو داد دست آرین وگفت:شما که دندون داری بخور من از اینا دوست ندارم...

آرین آروم ابروهاش رو انداخت بالا وگفت:ا وای مامانمینا

روشنا با اخم نگاش کرد و آرین لبخند زد.

بعد از خوردن ناهار مربی ها رفتن که دم شیرهای آب ظرف ها رو بشورن.من و روشنا هم نشسته بودیم رو نیمکت و به والیبال بازی کردن پسرها نگاه می کردیم.آرین و ارمیا هرکدوم سرگروه یه تیم شده بودن و واسه هم رجز می خوندن.روشنا هم ساکت سرش رو گذاشته بود رو شونه ی من و اونا رو نگاه می کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هر از گاهی یه رهگذر رد می شد و بچه ها مجبور می شدن بازی رو قطع کنن.صدای پسرها در می اومد.اما ارمیا با اخم شیرین دعواشون می کرد.

ارمیا:آفرین بدویید بچه ها ما جلوییم

آرین:دوتا دونه اختلاف چیزی نیست که دکی جون.بچه هام اراده کنن بردیمتون مگه نه بچه ها؟

همه حرفش رو تایید کردن.توپ با سرعت قل خورد اومد سمت ما و محکم خورد به پای روشنا.

روشنا آستین مانتو و ساعدم رو چنگ زد و چهره اش در هم شد.از زور درد صداش در نیومد و بقیه متوجه نشدن.

آرین اومد دنبال توپ.خم شد که توپ رو از زیر پای روشنا برداره متوجه قیافه درهم روشنا شد.

-:روشنا خوبی؟

آرین:چی شده؟

خودم و کمی از روشنا جدا کردم و بازوهاش رو گرفتم.و با نگرانی پرسیدم:روشنا...روشنا خوبی؟چی شد؟

روشنا بریده بریده گفت:پ..ا..م

آرین:ای وای توپ خورد به پات؟

ارمیا:چی شده آرین؟

آرین:ارمیا بیا توپ خورد به پاش...ارمیا پاش ورم کرده

ارمیا اومد سمتمون.خم شد و نگاهی به پای روشنا انداخت سری از روی تاسف تکون داد.

ارمیا:درد داری دکتر؟

-:آره خیلی درد داره به پاش ضربه خورد بدتر شد

آرین پوفی کشید وگفت:باید ببریمش دکتر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من و ارمیا چپ چپ نگاهش کردیم که گفت:خیلی خب بابا می دونم دو تا دکتر اینجا هست ولی شما دست خالی چه کاری از دستتون برمیاد؟ببریمش بیمارستان داره درد می کشه پاش بدتر می شه

ارمیا دستی تو موهای مشکیش فرو کرد و کلافه نگاهی به بچه ها انداخت و گفت:آخه بچه ها...تازه قراره شب با اتوبوس بریم کلبه ی آسمونی...بچه ها رو چیکارشون کنم؟

آرین:نمی خواد تو بیای من می برمش.بعدشم اگه حالش خوب نبود نخواست بیاد می برمش خونه اگرم خواست بیاد که میایم کلبه...

نگاهی به روشنا انداختم وگفتم:پس منم میام

آرین نگاهی بهم انداخت وگفت:لازم نیست...خودم می برم چیزی نیست زود تموم می شه نمی خواد لشگرکشی کنیم

نگاهی به روشنا انداختم.درست نبود تو این موقعیت تنهاش بذارم اونم با آرین که اصلا دل خوشی ازش نداره.

-:روشنا...

روشنا:نمی خواد ساوری تو بیای...چیزی نیست می ریم زود بر می گردیم

-:مطمئنی؟حالت خوب نیست آخه...

روشنا با اخم نگاهی بهم انداخت و گفت:مگه من با تو تعارف دارم؟پاشی با این حالت بیای چی کار؟تو که از من بدتری...

اخم کردم بهش وگفتم:باشه پس سرگرد مراقبش باشید

آرین دستش رو فرو کرد تو جیبش وگفت:با این که مراقبت از ایشون کار خیلی سختیه ولی سعی خودم و می کنم

روشنا آروم دم گوشم گفت:شیطونه می گه...

با خنده آروم گفتم:به شیطونه بگو بعدا نطق کنه فعلا که داره در حقت لطف می کنه...

روشنا پشت چشمی نازک کرد وگفت:وظیفشه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندیدم و گفتم:رو تو برم خدایی

خندیدم و گفتم:رو تو برم خدایی

ارمیا:تبسم تبسم

تبسم:بلـــه؟

ارمیا:بیا اینـــــجا

تبسم بی خبر از بالا اومد پایین و گفت:جانم؟چی شده؟

ارمیا:روشنا خانوم حالشون خوب نیست آرین می خواد ببرتش بیمارستان کمک کن تا دم ماشین ببرشون

تبسم آروم زد تو صورتش وگفت:وای بمیرم بازم درد داری؟می خوای بیام باهات

آرین پوفی کشید وگفت:نه مرسی فقط کمک کنید بیارینش تو ماشین...

ارمیا سوئیچ و داد دست آرین و زیر گوشش گفت:باهاش کل کل نکنی ها...حالش خوب نیست هواش و داشته باش

آرین نفسش رو فوت کرد بیرون و گفت:خیلی خب...

بعد نگاهی به تبسم انداخت و اشاره کرد بیارتش.

اروم دست روشنا رو گرفتیم و بردیمش پایین.بیشتر سنگینیش رو تبسم بود.با کمک نشوندیمش صندلی عقب و پاش رو دراز گذاشتیم رو صندلی.

بعد از کلی سفارش از طرف من و ارمیا و تبسم رضایت دادیم که برن.آرین نشست پشت فرمون ماشین ارمیا و راه افتاد.

-:کاش می ذاشتن منم می رفتم باهاشون

ارمیا:شما خودتون حالتون خوب نیست می رفتیدم کاری از دستتون بر نمی اومد

با اخم نگاهش کردم که شونه هاش رو بالا انداخت وگفت:خب راست می گم.کم کم باید فکر مرخصی از بیمارستان باشید واسه یه چندماهی.من نمی تونم بذارم با این حالتون کار کنید...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:دکتر واسه چی عیب می ذارید من که حالم خوبه

ارمیا:بله به شما باشه همیشه می گید خوبم ولی یکم به اون بچه فکر کنید بد نیست...تو محیطی کار می کنید که اگه یه اشتباه کنید ممکنه خودتونم مریض شید.با این وضعتون...

دستم رو تو هوا تکون دادم تا ادامه نده.نمی دونم چرا یکم نازک نارنجی شده بودم.به خاطر پای روشنا هم ناراحت بودم.اینم افتاده رو دنده نصیحت...

ارمیا:دکتر...دکتر چی شد؟

راهم و گرفتم سمت سبزه ها.ارمیا از پشت رسید بهم.صدای نفس هاش که حاکی از دویدن دنبالم بود رو می شنیدم.

ارمیا:چه زود بهتون بر می خوره؟بابا من فکر خودتونم

برگشتم و بهش نگاه کردم و خواستم دهنم رو باز کنم که دوباره بستمش.نمی دونم چرا توپم پر بود.این بنده خدا که چیزی نگفته بود واسه چی با این دعوا می کنم.

ارمیا با لبخند گفت:خانوم دلتون پره اشکال نداره سر من خالی کنید ها.اگه سبک می شید من حرفی ندارم

نگاهش کردم که خندید و گفت:خب راست می گم دیگه

آروم آروم رو سبزه ها قدم زدم و اونم همگام باهام می اومد.

-:بله صحبت شما درست حرف شما هم متین...ولی خب من بمونم خونه می پوسم تازه باید ریخت اون انصاری رو هم هر روز ببینم.

ارمیا:خب شما که تو ساختمون دوست دارید چی بود اسمشون؟آها آها تمنا خانوم زن آقا سهیل...خب برید پیش ایشون.تازه روشنا خانوم هم که هست وقت هایی که بیمارستان نیست پیشتونه

-:روشنا که درگیره...یا بیمارستانه یا دانشگاه یا داره درس می خونه منم می مونم تنهایی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا انگار که داره دختر بچه اش رو متقاعد می کنه با لحن مهربونی سعی در راضی کردن من داشت.منم عین دختربچه ها بهونه می آوردم و لبامو بر چیده بودم.گاهی اوقات فکر می کردم من هیچوقت بچگی نکردم.هیچوقت ناز نکردم.

تمام ناز و اداهام خلاصه می شد تو چندباری ناز کردن برای پدر!مادرم از بچگی تمام سعیش این بود که من و یه خانوم متشخص بار بیاره.

چطور راه برم چطور چنگال دست بگیرم چطور با عشوه صحبت کنم.مثل خانواده های اصیل انگلیسی...در کنار رژیم های خودش برای منم رژیم غذایی و ورزشی تعیین می کرد تا اندام خوبی داشته باشم.

کاش مامان جای این همه فکر کردن به ظاهر من یکم به باطن و نیازهای روحی و روانی من توجه می کرد تا همشون عقده نشه تو بزرگ سالیم و سر یکی دیگه خالی کنم.

ارمیا:از اخر این هفته دیگه نمیاین سر کار...

-:کارم بد شده؟اشتباه زیاد داشتم؟من که مثل همیشه دارم کارم رو انجام می دم

ارمیا:نه به خدا هیچ اشتباهی نکردید من واقعا به کارتون ایمان دارم من فکر شمام.اون بچه اذیت می شه...همش سرپا وای میسید من موندم دکتر کیان چطور به شما اجازه می ده آخه؟چرا منطقی نیستی دکتر؟

-:من نمی تونم خونه بمونم

ارمیا:منم نمی تونم اجازه بدم بیاین بیمارستان

با اخم نگاهش کردم.اونم با ابروهای گره خورده نگاهم کرد.جلوم ایستاد و دستش رو فروکرد تو جیب شلوارش.این ارمیا رو نمی شناختم.وقتی جدی می شد یه جورایی برام غریبه بود.شاید می خواست ابهتش رو به رخم بکشه.نمی دونست من از اون آدم های لجبازم

ارمیا:دکتر یادتون رفته من رئیس بخشم و هر تصمیمی هم می تونم در مورد بخشم بگیرم؟

با عصبانیت گفتم:لطف کنید ریاستتون رو به رخ من نکشید من میام سرکار حتی اگه شما من و نخواین تو بخش. میرم درخواست می دم واسه یه بخش دیگه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اومدم با سرعت از کنارش رد بشم بهش تنه زدم.دلم می خواست یه پرس بزنمش.عین بچه های لجباز می خواستم پام رو بکوبونم زمین.گرمی دست هاش رو دور مچم حس کردم.سرم و بلند کردم وبا خشم نگاهش کردم.

چشم هاش رو بسته بود.تکونی به دستم دادم و از دستش درش آوردم.

ارمیا آروم زمزمه کرد:درست مثل مریمی...لجباز و یک دنده

با تعجب نگاهش کردم.چشم هاش رو باز کرد وگفت:مریم هم مثل تو حرف من و گوش نمی کرد.عاشق کارش بود.خودم و کشتم مرخصی بگیره اما تا ماه هشتم رفت سرکار.آخرشم حالش بد شد و علی زود به دنیا اومد.دکترش می گفت به خاطر سرپا بودن زیادش اینطور شده کلی سرزنشش کرد که چرا رفته سرکار.چرا به حرف هامون گوش نکرده...

زایمان سختی داشت خیلی سخت...علی من خیلی ضعیف به دنیا اومد یه ماه تو دستگاه بود...مریم افسردگی گرفته بود...همش خودش رو سرزنش می کرد که چرا به حرف های ما گوش نکرده و اونقدر به خودش فشار آورده...

عمق نگاهش رو دوخت تو چشم هام.حالش خوب نبود.انگار خاطرات گذشته اش خیلی براش زجر آور بود.

لبش رو به دندون گرفت و گفت:خواهش می کنم لااقل تو گوش کن.نمی خوام مشکلی برات پیش بیاد.باور کنم نمی خوام ریاستم و به رخ بکشم ولی نمی تونم اجازه بدم بیای بیمارستان.فقط به خاطر خودت.

نفسش رو فوت کرد بیرون و راه افتاد.اینبار من از پشت دنبالش رفتم.

صدام گرفته بود.بغض تو گلوم جاخوش کرده بود.هیچ نشونه ای از اون عصبانیت تو وجودم نبود.

-:دکتر...

ایستاد اما برنگشت.شاید ازم دلخور شده بود.نباید اونطوری باهاش حرف می زدم.اون راست می گفت صلاح من رو می خواست.

-:متاسفم...ببخشید...آخه...خودتو ن که می دونید مشکل من تنهاییه می ترسم خونه بمونم دیوونه شم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگشت سمتم.دوباره مهربون شد.با صدایی پر از مهربونی گفت:به خدا تنها نیستی همه ی ما هستیم...دوستات هستن.تبسمم هر وقت کار نداشت میاد پیشت.به خدا می ترسم خدای نکرده...

لبام و غنچه کردم و گفتم:باشه یه ماه دیگه بیام سرکار دیگه نمیام

ارمیا اخمی کرد و موشکافانه پرسید:قول

سرم رو کج کردم و گفتم:قولِ قول

ارمیا انگشتش رو به نشونه ی تهدید گرفت سمتم.

ارمیا:اگه زیر قولت بزنی...

شاکی گفتم:اِ دکتر...

ارمیا شونه هاش رو انداخت بالا وگفت:چی کار کنم اعتماد ندارم بهتون دیگه...

-:دست شما درد نکنه

ارمیا:خواهش می کنم سر شما درد نکنه...یادتون باشه ها فقط یه ماه اگرم وسط این یه ماه حالتون بد شه زودتر مرخصتون می کنم.سه ماه آخر باید خونه بمونید

با اینکه بر خلاف میلم بود ولی مجبور بودم قبول کنم.می تونست بهونه بیاره و دکتر صدر رو راضی کنه و نذاره دیگه برم بیمارستان.همین یه ماه هم برای خودش غنیمت بود

****

آرین:

تمام طول راه داشت آی آی می کرد.سرم از دستش درد گرفته بود و داشت می ترکید.آخه بگو دختره ی سر به هوا حواست کجاست هنوز به ۵ دقیقه نرسیده باید بزنی پات و ناقص کنی؟

دلم براش می سوخت.پاش حسابی باد کرده بود.واسه همین نمی تونستم سرش غر بزنم و بگم ساکت شه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهی از تو آینه بهش انداختم.رنگش سفید شده بود.از درد لبش رو به دندون گرفته بود و چشماش رو بسته بود.می ترسیدم بلایی سرش بیاد

-:خوبی؟

...-

-:می گم خوبی؟زنده ای؟

روشنا:اگه ناراحت نمی شید آره زنده ام

-:خب چرا جواب نمی دی جون به لب شدم دختر

ابروهاش رو انداخت بالا وگفت:از خوشحالی دیگه؟

اخمی کردم و زیر لب:"پررویی"نثارش کردم.تو این حالش هم زبونش باز درازه.

خانوم امر فرموده بودن بیارمشون بیمارستان خودشون با این که همون دور وبرها بیمارستان بود.

-:رسیدیم

روشنا:می دونم

-:خب پیاده شو دیگه

نگاهی به پاش انداخت و با لبای برچیده گفت:آخه پام...نمی تونم پیاده شم

برگشتم سمتش.نگاهی به صورتش کردم.چی می شد همیشه اینقدر مظلوم می شدی می شد تحملت کرد؟هوم؟

آروم گفتم:بشین برم ویلچر بیارم واست

رفتم سمت یکی از پرستارها و یه ویلچر گرفتم.حالا کی می تونه این و بذاره رو ویلچر؟منم که عمرا بهش دست بزنم.

-:می تونی خودت بشینی روش؟

با دست هاش یکم خودش رو کشید جلو. خواست پاش رو بذاره رو زمین که صداش رفت رو هوا.

-:خیلی خب آروم باش.می ذاری کمکت کنم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبش رو برچیده بود.گونه هاش رد اشک داشتن.دلم می خواست بهش تشر بزنم که قیافه اش واونجوری نکنه اما نمی خواستم حساسش کنم.

اروم دستش رو گرفتم و کمک کردم روی ویلچر جا بگیره.بعد هم در و بستم وماشین رو اونورتر پارک کردم.اومدم سراغش و ویلچرش رو هل دادم.

-:بخش اورژانستون کدوم وره؟

روشنا:سمت چپ

سری تکون دادم و بهمون طرف بردمش.

پرستاری بادیدن روشنا روی ویلچر اومد سمتمون وگفت:خدا بدنده دکتر رضوی چی شده؟

-:پاش در رفته خیلی هم درد داره کدوم ور ببرمش؟

زن یه نگاهی موشکافانه بهم کرد وگفت:ببریدش تو اتاقک شماره ۳ الان می گم دکتر بیاد بردمش به همون اتاقک.

-:بذارمت رو تخت؟

روشنا:نه لازم نیست

-:هنوز درد داری؟

سری تکون داد وگفت:آره خیلی...دردش خوب شده بودها...

بعد با اخم گفت:اگه شما توپتون رو نمی زدید بهش...

دستم رو گرفتم سمتش وگفتم:یواش تر.اگه نمی خورد به پات متوجه ورمش نمی شدیم که.همینجوری می موند بدتر می شدی...خودت دکتری بهتر از من می دونی که...

سرش رو تکون داد و باز به پاش خیره شد.قیافه ی مظلومش بامزه ترش می کرد.نمی دونستم چرا ولی خیلی دلم می خواست سر به سر این دختر بذارم.

هیچوقت زیاد با دختر جماعت هم کلام نمی شدم.حوصله ی این جنس رو نداشتم.هیچ میلی به ایجاد رابطه با یه دختر نداشتم.مامان این چندمدته گیر داده که باید زن بگیرم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هر روز هم یه کیس مناسب به قول خودش برام جور می کنه.دوباری برای این که دلش رو نشکنم باهاش رفتم خواستگاری...اما دیدم اونطوری خیلی بدتره...هر دوتای دختر ها راضی بودن...خودم رو کشتم تا ازم نا امید شن و بتونم ردشون کنم.تازه کلی هم دلخوری پیش می اومد.دیگه به مامان گفتم من نمیام.از این شیوه ازدواجم خوشم نمیاد.

مامانم گفت باید تا چندماه دیگه یه کیس مناسب خودم پیدا کنم مگرنه به زور زنم می ده اونم به کی؟به دختردارییم که ازش بدم میاد...وای یه جیغ جیغوی نچسبیه ها

با اومدن پرستار یه نگاه بهش انداختم.آدم هیزی نبودم اما همه ی ادم های دور وبرم رو آنالیز می کردم.

موهای قهوه ای رنگ شده اش رو کج روی پیشونیش ریخته بود و آرایش کرده بود

تا متوجه نگاه کوتاه من به خودش شد برگشت سمتم و لبخندی زد.بیا اینم از این...یه نگاهی می کنی بهشون فکر می کنن چه خبره

پرستار:چی شده دکتر رضوی؟خودت افتادی تو دام؟

بعد از حرفش خنده ی پر عشوه ای کرد.و به من اشاره کرد و گفت:برادرتونه؟

روشنا نگاهی بهم انداخت و تا اومد جواب بده گفتم:نخیر

دختره نگاهی بهم انداخت و شونه هاش رو انداخت بالا.اصلا از نگاهش خوشم نیومد.

پسری هم سن و سال خودم که دکتر بود وارد اتاقک شد.

دکتر:ای وای دکتر رضوی شما کجا این جا کجا؟چی شده؟

-:پاش در رفته

دکتر نگاهی بهم انداخت و موشکافانه براندازم کرد.دست به سینه ایستادم و نگاهش کردم.انگار کلا این پرسنل محترم نگاه هاشون خوب نیست.

زانو زد کنار پای روشنا.نمی دونم چرا ولی حس می کردم نگاهش نسبت به روشنا یه جوریه.آروم مچ روشنا رو گرفت تو دستش.خودم رو بهشون نزدیک تر کردم.

روشنا:دکتر امین نشکسته که

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دکتر:نه خانوم دکتر...فقط یکم متورم شده و کبود...البته شانس آوردید مثل این که جاش انداختن و خوب هم جاش انداختن مگرنه معلوم نبود چه بلایی سر پاتون بیاد

سرش رو بلند کرد و تو چشم های روشنا خیره شد.باخنده گفت:حواست کجا بوده دکتر سر به هوا؟نگاه چه بلایی سر پای نازنینت آوردی؟

ابروهام رو دادم بالا.اولش فکر کردم یا فامیلشونه یا ارتباطی بینشونه.اما با دیدن اخم های روشنا فهمیدم دکتر زیادی سروگوشش می جنبه.

روشنا بهم نگاهی کرد.نمی دونم ولی حس کردم با نگاهش ازم می خواد دم این دکتره رو بچینم و حمایتش کنم.

صدام رو صاف کردم وگفتم:دکتر می شه زودتر درمانش کنید.خیلی درد داره

بلند شد و روپوشش رو صاف کرد و گفت:شما برادرشونید؟

نگاهی به روشنا انداختم.چرا همه می خواستن من و بردارش بدونن؟

لبخند ژکوندی زدم.از اون کمیاب ها.

-:نه از دوستانش هستم

با اخم نگاهی کرد وگفت:خیلی خب خانم تقوی کمکشون کنید از روی ویلچر بیان روی تخت باید پاش رو گچ بگیرم.

روشنا:وای گچ...

دکتر:بله گچ...پاتون آسیب دیده باید تو گچ باشه و زمین هم نخوره

-:چه مدت؟

دکتر:تقریبا یه ماه

روشنا با صدای بلند نالید:یه مـــــاه؟؟؟

دکتر: حالا چون خوب جا خورده و زود به دادتون رسیدن ۲۰ روز

دستام رو گذاشتم توی جیبم وگفتم:دکتر سعادت جاش انداختن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ابروهاش به طور واضح پرید بالا و "عجبی" زمزمه کرد.

پرستاره خواست بذارتش رو تخت.مطمئنا با اون عشوه ای که اون داشت قدرتش رو نداشت.رفتم کنارش و دستش رو گرفتم و کمک کردم بشینه رو تخت.پاهاش رو گذاشتم روی تخت.نشسته بود.

دکتر رفت سراغ پاش.گرفتش تو دستش تا دوباره نگاهی بهش بیاندازه و درصد آسیبش رو ببینه.که یه دفعه جیغ روشنا رفت رو هوا.

روشنا:آییـــــــــــــــــــــــــ

دکتر:خانوم تقوی کمکشون کنید بشینن رو ویلچر

تقوی:باشه دکتر

اومد سمت روشنا ولی هر چی بیشتر تلاش می کرد کمتر به نتیجه می رسید.پوزخندی زدم.از این تپل تر و زبر و زرنگ تر نداشتن؟

رفتم جلو.دست روشنا رو گرفتم که بذارمش رو ویلچر.اما اونم جواب نمی داد.مستاصل نگاهش کردم.خودش هم سعی داشت بیاد جلو و کمک کنه.

دستام رو گذاشتم زیر بغلش و با یه حرکت بلندش کردم و گذاشتمش رو ویلچر.

ابروهاش رفته بود بالا.چشم هاش اندازه نعلبکی شده بود.شاید از این که من بهش دست زدم تعجب کرده بود.اونم به اون صورت.ولی واسه من هیچ فرقی نمی کرد.

هیچ وقت توقید و بند دختربازی نبودم که بخواد دست زدن به یه دختر برام جذابیت داشته باشه.بگم اون لحظه روشنا با ارمیا برام فرقی نمی کرد دروغ نگفتم.

رفتم پشت ویلچرش و بردمش سمت ماشین.ساکت بود شاید اونم داره مثل بعضی دختر ها برای خودش خیالبافی می کنه و این حرکت من و نشونه ی احساس خاصی می دونه.پوزخندی زدم و سری تکون دادم.

مطمئن بودم الانم لابد انتظار داره من بغلش کنم و بذارمش تو ماشین.کاش اجازه می دادم تبسم باهامون بیاد.حداقل نیازی به این کارها نبود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در ماشین رو باز کردم.برخلاف انتظارم سریع دست هاش رو گذاشت رو صندلی و با زحمت خودش رو کشید بالا و نشست رو صندلی.فهمیدم دردش گرفته چون چشم هاش رو بست و لبش رو گاز گرفت.شاید به خاطر این اینقدر سریع عمل کرده که من بغلش نکنم.نمی دونم شاید محاسباتم کمی اشتباه از آب در اومد.

شونه ای بالا انداختم و ویلچر رو پس دادم وداروهاش رو گرفتم. برگشتم سمت ماشین و سوار شدم.سرش رو تکیه داده بود به پنجره و چشم هاش رو بسته بود.خم شدم وکیسه ی داروهاش روگذاشتم روی پاش.چشم هاش رو باز کرد و "ممنونی" گفت.

-:کجا برم؟برم خونه؟حالت زیاد خوب نیست مثل این که

روشنا:نه بریم کلبه ی آسمونی

-:فکر کنم به استراحت احتیاج داری دکتر.اینطور نیست؟

نگاه مغمومی بهم انداخت وگفت:آره ولی خب...خونه تنهام بریم اونجا

پوزخندی زدم وگفتم:ازتنهایی می ترسی؟

انتظار داشتم بلبل زبونی کنه و بگه"نه"اما بر خلاف انتظارم گفت:آره...تنهایی ترسناکه خیلی ترسناک...آدم های تنها افسرده می شن.شما چه جوری تنها زندگی می کنید؟

شونه ای بالا انداختم وگفتم:نه همه افسرده نمی شن.خیلی راحت...تنهایی راحت ترم...البته گاهی اوقات ارمیا میاد وتنهاییم رو می شکنه

روشنا:اما من از تنهایی می ترسم.نه این که بترسم روحی دزدی چیزی بیادها...نه از خود تنهایی می ترسم

-:خانواده ات نیستن که با دکتر زندگی میکنی؟

روشنا:بودن تازه رفتن.پدرم منتقل شده اصفهان من نتونستم به خاطر کارودرسم باهاشون برم.از طرفی ساورییناهم تنها بود باهم زندگی می کنیم.شما چی؟

عادت به درد ودل نداشتم.همیشه سوال می پرسیدم.می خواستن جواب می دادن نمی خواستن هم نمی دادن.اما عادت به پاسخگویی نداشتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:خانواده ام شمالن من هم به خاطر کارم اینجام.البته اوناهم بودن اما یه دوسالی هست رفتن.واسه هوای پاکش و البته اقواممون هم اونجان

با خوشحالی پرسید:شمالی هستین؟کجاش؟

ابرویی بالا انداختم وگفتم:پدرم ترک مادرم گیلک.چطور مگه؟

روشنا:آها هیچی همینطوری من عاشقه شمالم

سری تکون دادم.۱ ساعت و نیم وقت زیادی بود.اگر می خواستم حرف بزنم هی می خواست حرف بزنه منم اصلا حوصله نداشتم.یکم که سکوت برقرار شد از آینه نگاهی بهش انداختم.چشم هاش بسته بود.فکر کنم خواب بود.این و از نفس های عمیق و شمرده اش فهمیدم.

نگاهم روی تک تک اجزای صورتش چرخید.صورت لاغر با گونه های برجسته.بینی قلمی عمل کرده با لب های خوش فرم و کمی کشیده وبزرگ.از همه قشنگ تر چشم های طوسی کشیده اش بود.در کل دختر جذابی بود اما لوند نمی دونم؟هیچوقت دنبال این چیزا نبودم که بدونم لوندو دلبرحساب می شه یا نه.اما مطمئنم که خیلی کس ها دنبالشن.چون واقعا جذاب و خوشگله.منکرش نمی شم اما می دونم خیلی غروغرو و جیغ جیغوهه.کل کل کردن باهاش رو دوست دارم یه جورایی سرگرمیم شده.تو خلوتمون با ارمیا درموردش حرف می زنیم.بهش می گم جوجه غرغرو...

با اون قد خیلی بلندش و اندام لاغرش خیلی هم جوجه نبود.حواسم و دادم به رانندگی.زنگ های مامان رو اعصابم بود.هربار زنگ می زد می گفت چی شد؟دختر پیدا کردی؟نمیخواد باور کنه من نمی خوام ازدواج کنم اما چه کنم اونم مادره.آرزو داره پسرش سر وسامون بگیره نمی تونم دلش رو بشکنم.

سنمم داره می ره بالا ۳۰ رو رد کردم.اما چه کنم که دوست ندارم ازدواج کنم مگه زوره؟پوزخندی زدم.معلومه که زوره.مامان خانوم فقط چندماه بهم فرصت داده بعد این چندماه اگه کسی رو بهش معرفی نکنم قسم خورده دختر داییم رو برام بگیره.می دونه من ازش بدم میاد واسه همین کرده چماغ برای زدن تو سر من تا تکونی به خودم بدم که دست این دختره نیافتم.

مهرناز بدتیکه ای.از اون تیکه ها که بره تو خونه یه مرد سقفش میاد پایین.صد رحمت به این دختره روشنا.اون یه اعجوبه ایه لنگه نداره.جیغ جیغو...از خود راضی...تازه با اون سر و وضع لباس

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوشیدنش عمرا به من بخوره...ناسلامتی من پلیسم...درسته نمی گم چادر ولی حالا یکم پوشیده نه مثل اون...

همه چیش هم عملیه...ازدماغ بگیر تا گونه و لب و پوست...به مادرش رفته دیگه...داییم مثلا از اون روشن فکراست.نمی دونه این روشنفکری نیست.این که زن و دخترت هی عمل کنن و باز بگردن روشنفکری نمی شه...به خدا نمی شه

اما کوگوش شنوا؟مامان و بابا هم از این که مهرناز عروسمون بشه خوششون نمیاد.می دونم مامان فقط به خاطر این که من و مجبور کنه زن بگیرم اون قسم رو خورده ولی می دونم حاضر نیست جنازه ی من روهم رو دوش اونا بذاره...

اونقدرغرق تو مشکلاتم بودم که نفهمیدم تا کلبه چه جوری رانندگی کردم.

-:دکتر...دکتر رضوی؟

نخیر خانوم خواب تشریف دارن اونم چه خوابی...سنگیـــــــن!

واسه نگهبان بوق زدم و ماشین رو بردم تو.گوشه ی حیاط پارکش کردم.برگشتم سمتش.آروم خوابیده بود.شیطونه می گه یه داد بزنم سیخ بشینه سرجاش...

-:دکتر رضوی...خانوم دکتر...روشنا خانوم...ای بابا بیدارشو دیگه رسیدیم...

پلک هاش کمی تکون خورد.بعد از چندثانیه چشم هاش رو باز کرد.

روشنا:رسیدیم؟

چه خمیازه ای هم می کشه حسابی خوش گذشته بهش دیگه

سری تکون دادم و درحالی که پیاده می شدم گفتم:آره رسیدیم خیلی خوش خوابی ها

روشنا:می شه برین یکی و صدا بزنید بیاد کمکم؟

اوه چه مودب شده این.سری تکون دادم و رفتم تو ساختمون.ارمیا تو سالن بود.

ارمیا:اِ اومدی آرین؟

-:نه هنوز تو راهم.برو دخترعموت رو صدا کن بیاد کمک بیارتش بالا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:باشه باشه...تبسم تبسم بیا کمک

با کمک تبسم و یکی از مربی ها از ماشین پیاده اش کردن و با زور وزحمت بردنش طبقه دوم پیش بقیه.من هم کنار ارمیا تو حیاط وایساده بودم.

ارمیا:دکتره چی گفت؟

-:گفت باید ۲۰ روزی پاش تو گچ بمونه

ارمیا سری تکون داد وگفت:۲۰ روز...پس نمی تونه بیاد سرکار..فردا براش مرخصی رد می کنم بمونه خونه

-:این دکتره هست...دکتر امین؟

ارمیا:خب؟

-:خواستگارشه؟یه جورایی مشکوک می زد

ارمیا خندید.اما بعدش با تعجب گفت:دکتر امین؟ نمیدونم.چطور مگه؟

شونه ای بالا انداختم وگفتم:هیچی همینطوری

ارمیا با نگاه عاقل اندرسفیهی هیکلم رو برانداز کرد وگفت:آره هیچی...بابا آرین تابلوهه گلوت پیشش گیره

ابرویی بالا انداختم و انگشت اشاره ام رو گرفتم سمت سینه ام و گفتم:من؟کی؟من؟تو که می دونی از چیزی که خوشم نمیاد دختره...حالا گلوم پیش یکی از همجنساشون گیر کنه.اونم کی؟این دختره؟من حاضرم مهرناز رو بگیره ولی عاشق این نشم...

ارمیا زد تو کمرم و گفت:می بینیم....البته می گم به نفعته همین رو بگیری...چون مدت زمانی که وقت داشتی فقط چندماهش مونده.مجبور می شی بشی داماد دایی جون ها...ازما گفتن بود آقا

-:خیلی خب یاد بدبختی هام نداز من و.همه مثل تو زرنگ نیستن که برن تو کار دوتا دوتا...البته از زرنگیت هم نیست ها دیوانه ای که دوباره می خوای زن بگیری

ارمیا:کی گفته من می خوام زن بگیرم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:برو پسر داری با سرگرد جامعه حرف می زنی تو بگی "بـ" من تا ته بسم الله رو رفتم.به من می گی تابلو؟تو که خودت با نگاهت طرف رو درسته می خوری.زشته برادر من اینقدر هیز بازی درنیار

ارمیا اخمی کرد وگفت:چی می بافی واسه خودت آرین؟طرف کیه دیگه؟

چشمکی زدم و گفتم:ساوری جونت دیگه

ارمیا نگاهی بهم کرد وگفت:دیوونه شدی؟تو که می دونی وضیعت من و

-:واسه همینم می گم دیگه.هم اون یبار شوهر کرده هم تو زن داشتی

ارمیا:منظورمن اون مشکل نبود

-:خب اون مشکلت هم حله دیگه

ارمیا دستاش رو زد به کمرش وگفت:می شه بفرمایید چطوری اون مشکل حله؟

-:خب اون داره بچه میاره دیوونه به نظر من ضرر نداره باهاش در مورد خودت حرف بزنی...مورد مناسبیه

ارمیا:من نمی تونم ازدواج کنم آرین بفهم

-:این تویی که نمی خوای بفهمی دیوونه چشم هات رو خوب باز کن از دستش نده از من گفتن بود.

ارمیا برو بابایی گفت و از پله ها رفت بالا.به سیاهی شب خیره شدم.به ستاره های روشن وماه درخشنده ی آسمون...دست هام رو بردم بالا وگفتم:خدایا خودت کمکمون کن هر چی صلاحه همون بشه

***

ساورینا:

بالاخره بعد چند ساعت روشنا و آرین برگشتن.پای روشنا رو دکتر امین گچ گرفته بود.روشنا همه چی رو برام تعریف کرد.از این که آرین چندجا بغلش کرده و حال دکتر امین گرفته شده و و و...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بیچاره خیلی ناراحته ۲۰ روزی نمی تونه سرکار بره و پاش باید تو گچ باشه...دکتر سعادت مطمئنا براش مرخصی رد می کنه.به خاطر اینکه روشنا پاش توی گچ و نمی تونه سرکار بیاد دکتر سعادت فعلا نمی تونه عذر من رو بخواد.

روشنا می گه از دانشگاه مرخصی نمی گیرم.باعصا می رم ومیام.نمی خواد عقب بیافته.

دوساعتی می شه یرگشتیم کلبه ی آسمونی.تو اتاق بچه ها یه چندتا تخت خالی بود قراره امشب اونجا بمونیم.با بیشترشون دوست شدم.خیلی اینجا رو دوست دارم بهم آرامش می ده

ملیکا:خاله ساورینا نی نی کی به دنیا میاد؟دختره یا پسر؟

لبخندی به روش پاشیدم وگفتم:حدودا ۳ماه ونیم دیگه...دختره

شادی با خوشحالی گفت:آخ جون دختر.من می میرم واسه دختر کوچولو

تبسم:دختر و پسر نداره که مهم اینه که سالم باشه

-:آره ولی من دختر بیشتر دوست داشتم بشه مونس مامانش

یه غمی تو چشم های بچه ها اومد.نمی دونستم حرفم ناراحتشون می کنه

سریع گفتم:البته من تنهایی نمی تونم بزرگش کنم تبسمی باید بیاد کمکم.مثه این که سررشته داری تو بچه داری

ملیکا:اوه چه جورم...بچه های اتاق کوچولوها رو خاله تبسم بزرگ کرده والا

شادی:خوش بحال بچه ی خاله تبسم.چه مامانی بشه خاله

همه زدیم زیر خنده وگفتم:تبسم جون کم کم باید فکر ازدواج باشی ها

تبسم:نه بابا من هنوز خودم بچه ام ازدواج چیه

ملیکا:ای بابا خاله تو این دور و زمونه دست نجنبونی باید فکر دبه ترشی باشی

تبسم اخمی کرد و گفت:خوشم باشه خوشم باشه...جوجه این حرف ها چیه می زنی؟

نسترن با خنده گفت:حقیقت!

تبسم:نه مثل این که دست به یکی کردید امشب من و شوهر بدید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شادی:دقیقا

-:نه بابا زوده به خدا سنی نداری که تو...

با اومدن ارشادی ساکت شدیم و به طرفش برگشتیم.نگاهش نسبت به من یه جورخاصی بود.

ارشادی:نمیاین تو حیاط؟بچه ها جمع شدن تو حیاط

تبسم:مگه چه خبره؟

ارشادی:هیچی دکتر و سرگرد و پسرها می خوان فوتبال بازی کنن تو حیاط پشتی ان.

ملیکا:اوه اوه اینا هنوز هم انرژی دارن؟بابا ما که از خستگی داریم می میریم.

شادی:نه بریم بازیشون خیلی بامزه می شه

سارا:مخصوصا کرکری خوندنه عمو ارمیا و عمو آرین

نسترن:آره خیلی بامزه کل کل می کنن

ارشادی لبخندی زد.مثل این که تو دلش داشتن واسه ارمیا کیلو کیلو قند آب می کردن.

روشنا آروم رو تخت دراز کشیده بود.

-:روشنا نمیای؟

روشنا:با این پا

تبسم با خنده گفت:وا کن اون اخم هات و.پات مگه چشه؟می خوای با ارمیا صحبت کنم وایسی تو خط حمله؟

بچه ها زدن زیر خنده وروشنا هم گفت:نه فعلا تا عصا نگرفتم بیا عصای دست من شو جوون خیر از جوونیت ببینی

تبسم با خنده رفت سمتش و بلندش کرد و زیر بغلش رو گرفت.

با همدیگه رفتیم پایین.اواخر مهر بود و هوا داشت کم کم سرد می شد.همه رفتیم توی حیاط پشتی.چمن نبود اما دروازه داشت زمین بسکت و تور والیبال هم کنارش اونطرف تر داشت.بچه ها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دور تا دور زمین بازی ایستاده بودن و با ذوق منتظر شروع بازی بودن.پسرها از ۱۲ تا ۱۵ بودن و به دو دسته تقسیم شده بودن.طبق معمول یه دسته با ارمیا یه دسته با آرین.

ارمیا می گفت واسه این که بچه ها دارن بزرگ تر می شن باید دختر ها و پسرها رو از هم جدا کنن تا راحت تر باشن.چون تعدا دخترها زیاده مجبورا پسرها رو از این جا ببرن.دنبال یه ساختمون هستن که نزدیک به این جا باشه.قراره چندتا از خیرهاشون هزینه اش رو بدن اما هنوز یکم دستشون تنگه و همه باید کمک کنن تا این بهزیستی گسترده تر بشه.

کاش می تونستم من هم بهشون کمک کنم.وقتی ساورا برگشت با بابا و ساورا حرف می زنم.شاید بتونم یه مقدار پول ازشون بگیرم.بابا دلش مهربونه یکم باهاش حرف بزنم راضی می شه فکر کنم...

روشنا نشست روی سکوو من هم نشستم کنارش.دورتا دور زمین بازی یه سکو بود که می تونستی روش بشینی و بازی رو ببینی.

واقعا این بچه ها چقدر انرژی داشتن.تیم ارمیا لباسشون آبی پررنگ بود و تیم آرین هم قرمز.تا حالا ارمیا رو با لباس ورزشی ندیده بودم.یه آستین کوتاه با شلوارک و جوراب بلند و کفش ورزشی آبی.بازی شروع شد.کنارم تبسم و اونورترش هم ارشادی نشسته بود.

چندباری که نگاهش کردم متوجه شدم نگاهش فقط سمت ارمیاست.گل اول رو ارمیا زد.ارشادی همچین جیغ جیغ می کرد که مطمئن بودم موقعیتش رو فراموش کرده.یعنی اینقدر عاشق ارمیاس؟پس چرا ارمیا هیچ توجه ای نسبت بهش نشون نمی ده؟

گل بعدی رو آرین زد.لبخند روشنا پر رنگ شد.مثل این که حرف هام روش اثر کرده ها...داره سر عقل میاد...بالاخره بازی تموم شد.۳-۳ مساوی...بچه ها شاکی بودن.اما می دونستم ارمیا و آرین مخصوصا یه کاری کردن که مساوی بشن و دل بچه ها نشکنه...

-:آقایون خسته نباشید.می گم تیم ملی شما رو کم داره ها

ارمیا حوله رو کشید رو گردنش وگفت:بله یه چندباری درخواست دادن ولی ما قبول نکردیم

ابرویی دادم بالا.خندید.

آرین با ژست خاصی گفت:اِ ارمیا؟مگه قرار نبود به کسی نگی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا:چرا؟

آرین ابرویی انداخت بالا وگفت:آخه می ترسم چشم بخوریم نیست چشم بعضی ها نمک داره

از دست شیطنت های آرین.نه می شد اخم و جذبه اش رو باور کرد نه این سربه سر گذاشتن هاش رو...

روشنا ابرویی بالا انداخت وگفت:دکتر شاید چشم بخوره ولی شما...نگاهی به سرتا پای آرین انداخت وگفت:ولی شما رو بعید می دونم..

آرین:اِ اینطوریاس؟می گم این دفعه حواستون رو جمع کنید پاتون چیزیش نشه چون دیگه کسی نمی برتتون بیمارستان

روشنا:چرامنت می ذارین؟می تونستم زنگ بزنم به آمبولانس

آرین نگاه خشمگینی به روشنا کرد وگفت:خب زنگ می زدی

روشنا با بدجنسی گفت:وقتی راننده بود واسه چی زنگ می زدم آمبولانس؟

صدای خنده ی من و ارمیا و تبسم بلند شد.ارشادی هم لبخند کوچیکی زد.

آرین:گربه رو می بینی ارمیا؟

سری از روی تاسف تکون داد و از کنارمون رد شد.

روشنا با چشم های گرد شده گفت:وا؟ناراحت شد؟

ارمیا شونه ای بالا انداخت و گفت:والا چه عرض کنم؟

روشنا:خب وقتی جنبه ی کل کل نداره چرا کل کل می کنه

ارمیا خندید و سری تکون داد ورفت.

تبسم:بیخیال بابا به هارت و پورت سرگرد نگاه نکن زودرنجه...

-:انتظار داشت ازش تشکر کنی بردتت بیمارستان

روشنا:خودش توپ زد به پام دردش رو در آورد خب

-:اگه نمی رفتی بیمارستان پات بدتر می شدها.خودت خوب میدونی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا شونه ای بالا انداخت وبا لب های برچیده گفت:خب چی کار کنم الان؟برم نازش و بکشم

دوتایی زدیم زیر خنده

روشنا:واسه چی می خندین

-:تصور این که تو بری ناز سرگرد رو بکشی خیلی خنده داره

روشنا:کوفت عمرا نازش و بکشم من

یکی از مربی ها صدامون زد.

-:خانوما بفرمایید شام...

روشنا:عزیزم بفرمایید شام جیگرم بفرمایید شام هی وای من مردم از گشنگی

تبسم:پاشو مادرجون امروز کمری مون کردی رفت

روشنا:از خداتم باشه.

رفتیم تو سالن غذا خوری.دخترها یه طرف بودن پسراهم یه طرف.مربی ها هم یه طرف دیگه.ما هم رفتیم سمت مربی ها.آرین و ارمیا هم اونجا بودن.کنار ارمیا چهارتا جای خالی بود.یکی هم اونطرفش.رفتیم غذامون رو گرفتیم و اومدیم نشستیم.

آرین هم بعد از مدتی اومد و نشست اونطرف ارمیا و شروع کردن به خوردن غذاش.

اخم هاش حسابی تو هم بود.باجدیت غذاش رو می خورد.نگاهی بهش انداخت و زیر گوش روشنا گفتم:اوه چه نازک نارنجی هم هست

روشنا:همین و بگو.

بعد از خوردن غذا اومدیم بلند شیم.در گوش روشنا گفتم:یه عذرخواهی کن ازش

روشنا:مگه من چی گفتم؟

-:به هر حال این همه زحمت کشید بردت بیمارستان بهش گفتی راننده بهش برخورده دیگه

روشنا:ای خدا...

**

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا:

همه از سر میز بلند شده بودن.فقط آرین داشت غذا می خورد.یکم دیر تر از بقیه اومده بود و غذاش کم مونده بود.منم به خاطر این که بتونم ازش عذرخواهی کنم یکم آروم تر غذا می خوردم.درد بدی توی پام می پیچید.آخه آدم عاقل تو که بی جنبه ای مرض داری با من کل می اندازی؟

خدایا من و عذرخواهی؟حالا اونش به کنار از کی؟از این آدم مغرور؟اه لعنت به من.آخه ساوری چه اصراری داری عذرخواهی کنم به جهنم که ناراحت شده...

یه نگاه بهش انداختم.چه اخمی هم کرده.می ترسم معذرت خواهی کنم گردنمم بشکنه با این جذبه ای که این داره...

خدایا خودت کمکم کن.دلم و زدم به دریا.

-:جناب...سرگرد..

....

-:جناب سرگرد؟

نگاهی کوتاه بهم انداخت وگفت:هوم؟

کوفت هوم بی تربیت بگو جان دلم.

-:می گم چیزه...

با اخم نگاهم کرد.چشم های قهوه ای تیره اش زیادی جذبه داشت.اون ابروهای مشکیش حسابی گره خورده بود.یه گره ی کور.

آرین:چیزه؟

آب دهنم رو قورت و گفتم:من...من...چشم هام رو بستم وگفتم:من معذرت می خوام...

ابروش رو داد بالا.شاید انتظار نداشت من ازش معذرت خواهی کنم.بیا غرورم شکست دیگه...منم زیادی لوسم ها با یه معذرت خواهی غرور آدم شکسته نمی شه که

گره اخمش باز شد اما هنوز هم فوق العاده جدی و ترسناک بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:مجبورید اونطور صحبت کنید که بعدش مجبور بشید معذرت بخواید؟

یه کوچولو اخم کردم.

آرین بشقابش رو برداشت و از پشت سرم رد شد.

یه مشت زدم روی رونم.بیا ضایعم کرد.تو یه قدمیم ایستاد برگشت و سرش رو خم کرد طرفم.نفسش خورد به صورتم.سالن تقریبا خالی بود و فقط چندنفر داشتن میزها رو تمیز می کردن.

آرین:این یبار و می بخشم.ولی بدون از اونایی که گربه صفتن خوشم نمیاد.

سرم رو برگردوندم طرفش.هر کی مارو نمی شناخت فکر می کرد قراره هم و ببوسیم.

آرین:وقتی کل کل می کنی جلوی بقیه باید مراقب حرف زدنت باشی

اخمی کردم و با لحن مسخره ای گفتم:چشم پدربزرگ

پوزخندی زد وگفت:پاشو خانوم کوچولو.می دونم چه فشاری آوردی به خودت تا دوکلمه از دهنت بپره بیرون

مثل گربه ی شرک نگاهش کردم.وقتی مظلوم می شدم خیلی ناز می شدم.این و همه بهم می گفتن.می خواستم یکم تحت تاثیر قرارش بدم ولی دیدم نه که نه انگار این بشر چیزی که نداره قلب و احساسه.

سری تکون داد و رفت.منم با اخم پاشدم.دستم رو به لبه ی میزها گرفتم و اروم اروم راه اومدم.تبسم جلوی غذاخوری ایستاده بود.آرین از جلوش رد شد و رفت.با رفتن آرین تبسم زودی خودش رو بهم رسوند و دستم رو گرفت.

تبسم:چی شد؟

با اخم نگاهش کردم وگفتم:می خواستی چی بشه؟هی گفتین برو برو معذرت بخواه یارو واسش فرقی نکرد نطق کرد و رفت.فقط این وسط من ضایع شدم.

ساورینا:ای بابا بیخیال دیگه روشنا

-:تو دیگه کجا بودی؟حوصله ندارما

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوتایی سری تکون دادن و رفتیم بالا.دیگه خاموشی بود سه تا تخت خالی تو اتاق بود که ما رفتیم اونجا خوابیدیم.

**

ساورینا:

صبح زود برپا بود.فکر کنم ساعت ۷ بود.حسابی خوابم میومد اما خب نمی شد خوابید.خصوصا این که امروز باید می رفتم بیمارستان.

همه بچه ها دونه دونه همدیگه رو بیدار می کردن.دوباره رفتیم سالن غذاخوری و صبحونه خوردیم.

ارمیا:خانوما مهمونی تموم شد.من دارم می رم خونه بعدش می خوام برم بیمارستان.با من میاین دیگه؟

-:آره دکتر منم باید بیام بیمارستان

ارمیا نگاهی بهم انداخت.از نگاهش معلوم بود خیلی ناراضیه.اما خب کاری نمی تونست بکنه.خصوصا که روشنا یه ۲۰ روزی هم خونه نشین شده بود.

سری تکون داد.

آرین:ارمیا لطفا زودتر باید برم اداره.همون یه روزم به زور مرخصی گرفتم.بجنب پس

ارمیا:باشه صبحونه بخوریم می ریم دیگه

آرین دستی تو موهای مشکیش فرو کرد و گفت:ای بابا تا برسیم ده شده که

ارمیا:زنگ بزن بگو دیر میای

آرین:لازم نیست فقط یکم بجنبین ممنون می شم.

بالاخره با کلی غرغر سوار شدیم همون لباس های دیروزی تنمون بود.فقط موقع خواب مانتوم رو در آوردم.حسابی نیاز به عوض کردن لباس و حموم داشتم.

۵ تایی تو ماشین ارمیا نشسته بودیم.آرین گاهی به ساعتش نگاهی می انداخت و پوفی می کشید.ارمیا نگاهش می کرد و لبخند می زد.روشنا سرش رو تکیه داده بود رو شونه ی من و خوابیده بود.تبسمم داشت آروم با من در مورد این که خوش گذشته یا نه صحبت می کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه شب کنار بچه ها بهم مزه داده بود.با هر سختی ای که داشت بهم خوش گذشت.هوای صبح آخرای مهر سرد بود.کم کم باید لباس های پاییزیم رو میاوردم جلو.خوشبختانه قاطی لباس های حاملگیم چندتا زمستونی و پاییزی هم خریده بودم.

رسیدیم جلوی در خونه ی ما.

آرین:ممنون بالا نمیای؟

ارمیا:برو تو خودت که داری می ری سرکار مهمون دعوت می کنی

آرین لبخندی زد و عجله ای از ماشین پرید بیرون.دست تکون داد و گفت:خداحافظ

-:ممنون دکتر بفرمایید بالا

ارمیا:نه ممنون. برم یه سر خونه.بعد برم بیمارستان.سری تکون داد و پوفی کشید وگفت:می بینمتون

لبخندی زدم و گفتم:با اجازه روشنا پاشو.

تبسم هم پیاده شد و کمک کرد تا دم آسانسور روشنا رو ببریم.

-:تبسم بیا بالا

تبسم:نه قربونت برم که ارمیا منم برسونه.مراقب خودتون باشید روشنا جون کاری داشتی بهم زنگ بزنی ها

روشنا:دستت درد نکنه تبسم جان.این دو روزه زحمتت دادم حسابی

تبسم:برو بابا دختر این حرف ها چیه؟امیدورام هر چه زودتر خوب شی.خداحافظ

جواب خداحافظیش رو دادیم و رفتیم تو آسانسور.کلید در رو انداختم و رفتیم تو.روشنا رو مبل خودش رو پرت کرد.نگاهی به پای گچ گرفته اش انداختم.لبخندی زدم.

روشنا:چیه؟می خندی؟

-:با این گچ ها با مزه شدی.یادم بیانداز روش یادگاری بنویسم

روشنا:نه نه تو رو خدا.بذار بیرون می رم آبرو و حیثیتم نره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:خیلی خب باشه بابا خسیس فقط یادت باشه روز آخر باید کلی روش بنویسم که عقده نشه واسم

روشنا:خیلی خب بابا

-:من میرم دوش بگیرم

روشنا:باشه بیا بعد من برم.

-:یه پلاستیک بکش دور پات.می خوای ببرمت حموم؟

روشنا:نه بابا خودم می رم تو همون نی نی رو می بری شاهکار می کنی

خندیدم و رفتم توی اتاقم.پریدم زیر آب.آخ چه حس خوبی بود.دستی روی شکمم کشیدم.حسابی برآمده شده بود.تا چند روز دیگه می رفتم تو ٦ ماه و ٥ ماهم تموم می شد.

نفس عمیقی کشیدم.بغضم گرفته بود.چی می شد منم یه کسی کنارم بود.یه شوهر که سر دختر و پسر بودنش بحث کنیم.چی می شد امیر اون کار رو نمی کرد.شاید با به دنیا اومدن این بچه زندگیمون بهتر می شد.اما حیف! حیف که روزگار اون طوری نبود که من می خواستم...

خودم رو شستم و اومدم بیرون.حوله ام رو دور خودم گرفتم و از توی کشوم یه تاپ سفید و یه شلوار پارچه ای مشکی مخصوص حاملگی در آوردم و پوشیدم.وقت زیادی نداشتم مانتوی طوسی روشنم رو تنم کردم.لباس های گشاد بهم نمی اومد.احساس می کردم جدیدا خیلی شلخته شدم.دیگه نه لباس ست می کنم نه چیزی...

مقنعه مشکیم رو سرم کردم و کیف مشکیم رو انداختم روی دوشم.یکم کرم و پنکیک با مداد و فر مژه.مژه هام بلند بود اما زیاد فر خورده نبود.یکم رژگونه ی ملایم و یه رژصورتی براق روی لبام کشیدم.

از اتاق اومدم بیرون روشنا منتظر بود.کمکش کردم که بیاد تو حموم.دور گچ پاش رو حسابی با پلاستیک پوشونده بود و سرش هم کش بسته بود.خنده دار شده بود.

-:روشنایی می خوای بمونم؟کمک می خوای؟

روشنا:نه مرسی.فقط اگه زحمتی نیست واسم عصا بگیر.کارتمم با خودت ببر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:برو دیوونه می گیرم دیگه واست

روشنا:می گم کارتم تو کیفمه برنداری به خدا مدیونی.برش دار

-:خیلی خب می خوای به تمنا زنگ بزنم بیاد کمکت؟

روشنا:خودم زنگ زدم.برو به کارت برس

گونه اش رو بوسیدم و از توی کیفش کارت عابرش رو برداشتم و ازخونه زدم بیرون.

سوار آسانسور شدم.دیگه همین چندتا پله هم برام ملال آور شده بود.ماشینم رو از پارکینگ در آرودم و به سوی بیمارستان حرکت کردم.

ماشین رو پارک کردم و رفتم داخل سالن.مثل همیشه پاویون و تعویض لباس و بعدش هم کار.

دکتر امین:سلام خانوم دکتر

-:سلام دکتر امین روزتون بخیر

امین:ممنون...خانوم دکتر...من ...می خواستم...

دیدم داره دست دست می کنه فهمیدم یه چیزی می خواد بگه نمی تونه.

لبخندی زدم وگفتم:بفرمایید دکتر.چیزی می خواستید بگید

امین یکم دور و برمون رو نگاه کرد.منم از روی کنجکاوی نگاهی انداختم.راهرو خلوت بود.هر از گاهی یه پرستار می رفت سمت ایستگاه پرستاری و یا یه مریضی تو راهرو راه می رفت.

امین:راستش می خواستم بپرسم دکتر رضوی ازدواج کردن؟

ابروهام رو دادم بالا.سعی کردم خنده ام رو بخورم ولی نتونستم.

-:چطور مگه؟

امین:آخه اونروز با یه آقایی اومدن من فکر کردم نامزدشون هستن واسه همین

-:نه ولی خب باشن یا نباشنش شرمنده ام چه ربطی به شما داره؟

امین سرش رو انداخت پایین و گفت:شما که می دونید خانوم دکتر...اگه می شه واسه امر خیر مزاحم شیم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا تو چند قدمی مایستاد نگاهش پر از سوال بود.

امین زودتر به خودش اومد و سلام کرد.

امین:سلام آقای دکتر

-:سلام مجدد دکتر

ارمیا:سلام اتفاقی افتاده؟

نگاهش پر از شک بود.

امین:نه دکتر با اجازه تون.رو به من گفت:خانوم دکتر خواهش می کنم در مورد اون پیشنهادم...

-:باشه باشه

لبخندی زد از این که جلوی ارمیا لوش ندادم و رفت.

ارمیا ابرویی بالا انداخت وگفت:مبارکه

با چشم های گرد شده گاهش کردم وگفتم:چی مبارکه دکتر

ارمیا انگار که دلخور باشه گفت:ببخشید شنیدم که در مورد امر خیر دکتر امین باهاتون صحبت می کرد مثل این که...

باخنده چپ چپ نگاهش کردم وگفتم:آها واسه همون می گید مبارکه دیگه؟ یه نگاه به من بیاندازید؟

نگاهی بهم کرد وگیج نگاهم کرد.

-کی از زن باردار خواستگاری می کنه؟

ارمیا:آخه...آخه...

-:واسه من نبود دکتر

ارمیا ابرویی بالا انداخت و با یه لبخند کمرنگی گفت:پس واسه کی بود؟

-:اونروز که سرگرد با روشنا میاد بیمارستان دکتر امین فکر می کنه سرگرد نامزد روشناست.اومد پرسید گفتم نه.خیالش راحت شد.گفت واسه خواستگاری بیان.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا خندید وگفت:آها آرین یه چیزایی می گفت.حالا جدی قضیه شون؟

چشمکی زدم و گفتم:بین خودمون بمونه.روشنا قبلا هم بهش جواب رد داده ولی ول کن نیست خیلی سمجه

ارمیا:پسر خوبیه که

-:نمی دونم روشنا ازش خوشش نمیاد خب

ارمیا:صلاح مملکت خویش خسروان دانند.چشمکی زد وگفت:جالب شد.اگه قرار شد بیان خواستگاری یه ندا هم به من بده

-:واسه چی؟

ارمیا:همینجوری...

-:باشه ولی بعید می دونم روشنا بذاره بیاد خواستگاری

ارمیا آروم گفت:چه خوب

ابرویی بالا انداختم وگفتم:چرا خوب؟

ارمیا دستپاچه شد وگفت:چه گوش های تیزی...هیچی همینجوری...با اجازه

اخمی کردم.نکنه واه خودش می خواد؟ولی فکر نکنم.یکم خوشحال شده بود بعدش که فهمید واسه من نیست.آخه دیوونه کی میره خواستگاری زن حامله.تازه دکتر امین فکر می کنه من شوهر دارم.

لابد واسه آرین می گه.من که دلم روشنه.

تو این یه ماهه کار هر روزم شده نوشتن خاطرات روزانه .دفتر اسرارم دیگه پر شده.

بالاخره اون یه ماه معروف هم تموم شد.همون یه ماهی که قرار بود برم بیمارستان و کار کنم.از امروز باید بمونم خونه.تو این یه ماه ارمیا همه جوره هوام رو داشت.نمی ذاشت زیاد کار کنم.تا حالم یکم بد می شد بهم می رسید.یه جورایی احساس می کنم ته قلبم یه حسی داره شکل می گیره.البته شکل هم که...راستش خیلی وقته شکل گرفته و الان داره پر رنگ تر می شه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا دکتر امین رو تلفنی و محترمانه ردش کرد.خب ازش خوشش نمی اومد دیگه.یه ۱۰ روزی هم هست که پاش رو باز کرده.وای همه مون حتی آرین بداخلاق هم رو گچ پاش یادگاری نوشتیم.خیلی با مزه شده بود.یه جای خالی رو گچش نبود.

می دونستم از امروز به بعد دلم می گیره.کاش می تونستم برم بیمارستان.اما می دونم ارمیا به هیچ وجه اجازه نمی ده.نمی دونم ولی حس می کنم بیشتر از این که دلم برای کار کردن تو بیمارستان تنگ بشه دلم برای ارمیا تنگ می شه.

دیگه به دیدن و بودن هر روزه اش عادت کرده بودم.کاش بشه به یه بهونه ای بیشتر ببینمش.شش ماهم تموم شده و دو روزه رفتم تو هفت ماه.دیگه زیادی سنگین شدم.شکمم خیلی گنده نیست ولی خب منی که لاغر بودم به این تپل بودن عادت ندارم.تو آینه به خودم خیره می شم و به شکم بر آمده ام دست می کشم.هر روز بیشتر بچه ام رو حس می کنم و برای در آغوش کشیدنش بی قرار تر می شم.

دفترچه اسرارم رو بستم و با پشت دست چشمم رو مالیدم.به ساعت رومیزیم نگاه کردم.ساعت ۵ بعد از ظهر بود.چه غروب دلگیری...غروب های آبان زیادی دلگیره.مخصوصا این که زود شب می شه و هوا هم سرد شده یکم.

تصمیم گرفتم یکم خونه رو تمیز کنم.رفتم توی آشزخونه.ظرف های ناهارم رو شستم و چندتا لباسی رو که توی هال افتاده بود رو برداشتم و انداختم تو سبد رخت چرک ها.روی میز رو دستمال کشیدم.

یه بسته گوشت خورشتی و یه بسته هم سبزی قرمه و لوبیا پخته شده گذاشتم بیرون تا یخشون آب بشه.

جارو برقی هم کشیدم. البته خم نشدم تا به شکمم فشار نیاد.

دوباره رفتم تو آشپزخونه.پیاز ها رو خورد کردم و ریختم تو قابلمه.گوشت رو بهش اضافه کردم و ادویه اش رو ریختم.البته نمکش رو گذاشتم واسه آخر سر.تو قابلمه آب ریختم و رفتم سراغ کارهای دیگه.

دو تا بسته ژله از تو کابینت برداشتم ومشغول درست کردن ژله شدم.تو دوتا ظرف خوشگل ریختمشون و گذاشتم تو یخچال.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سبزی و لوبیا رو هم به غذام اضافه کردم و کمی رب برای خوش رنگ تر شدنش و آبلیمو هم بهش اضافه کردم.بعد از ده دقیقه بوی قرمه سبزی کل خونه رو برداشته بود.عاشق بوش بودم ولی نمی خواستم خونه بوی غذا بگیره.هود رو زدم.

ماست رو برداشتم و کمی توش دلار ریختم.دلارم رو خودم درست کرده بودم.با نعناع و گشنیز و چوچاق و نمک.خیلی خوشمزه و معطر بود.

ماست رو گذاشتم توی یخچال و ضرف هایی رو که جمع شده بود رو شستم.

زیر غذام رو کم کردم.یه دوش گرفتم و یه پیرهن گلبهی کم رنگ با گل های صورتی و سفید پوشیدم.یکم آرایش کردم و عطر و ادکلن زدم.دلم می خواست کسل نباشم و با کارکردن و به خودم وخونم رسیدن سر خودم رو گرم کنم.

برنجم رو گذاشتم.

صدای باز شدن در با کلید حاکی از این بود که روشنا برگشته خونه.

روشنا:سلام...وای چه بویی راه انداختی

-:سلام خسته نباشی

روشنا:ممنون شما هم خسته نباشی.

-:برو لباستو عوض کن بیا شام

روشنا:ای به چشم

غذا رو کشیدم.از توی حیاط صدای ماشین اومد.پرده رو کنار زدم و یه نگاه سرسری انداختم.ماشین ارمیا بود.بعد هم خودش از ماشین پیاده شد.بی اختیار لبخندی زدم.

تصمیم گرفتم یکم غذا هم واسه اونا بکشم.

یه دیس برنج و یه کاسه پر گوشت،خورشت واسشون کشیدم ویه کاسه ی بزرگ ماست ریختم و یکی از کاسه های ژله ی خوشگلم رو براشون تو یه سینی گذاشتم.

روشنا با تعجب نگاهم کرد.

روشنا:اینا واسه کیه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چادر گل گلی سرمه ایم رو سرم کردم و سینی رو برداشتم.

-:می برم واسه سرگرد آذرخش.مثل این که دکتر اومد اینجا

روشنا ابرویی بالا انداخت و گفت:آها پس بگو... خب چه کاریه دعوتشون کن بیان بالا با هم شام بخوریم

-:انصاری رو نمی شناسی مگه بیخیال

روشنا:بذار بیام کمک سینی سنگینه

چشمکی زدم وگفتم با آسانسور می برم یه طبقه رو

روشنا سری تکون داد و گفت:باشه

سینی رو ازدستم گرفت و تا دم آسانسور آورد.

زنگ آپارتمانشون رو زدم.

آرین در رو باز کرد.یه تی شرت جذب مشکی با شلوار مشکی با خط های سفید تنش بود.

آرین:سلام ساورینا خانوم.بفرمایید تو

-:ممنون سرگرد بفرمایید

آرین:ای بابا چرا زحمت کشیدید؟

ارمیا داشت میومد سمتمون.

ارمیا:کیه آرین؟

قبل از این که آرین جواب بده رسید بهمون ابرویی بالا انداخت ویکی از اون لبخندهای خوشگلش رو تحویلم داد.چقدر با لباس خونه هیکلش قشنگ تر می شد.یعنی اینقدر زود لباسش رو عوض کرده؟

یه تیشرت یقه دارآستین کوتاه سرمه ای پوشیده بود با شلوار سورمه ای تیره ورزشی.هیکلش برخلاف آرین که بازوهای کلفتی داشت خیلی فابریک بود.یعنی از این قلمبه ها نبود اما خیلی مردونه و قوی به نظر می رسید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:به خانوم دکتر خودمون.احوال شما خانوم؟

-:بدنیستم دکتر.خونه نشینمون کردید رفت دیگه

ارمیا:اگه قراره خونه بمونید و غذای خوشمزه درست کنید بهتره همون سرکار نیاید

اخم جذابی کردم وگفتم:عین مردای قدیمی حرف می زنید

ارمیا خندید وصداش رو کلفت تر کرد وگفت:خب راست می گم دیگه چه معنی می ده زن بیرون از خونه کار کنه؟

لبخندی زدم و سینی رو گرفتم جلو.

آرین با لبخند سینی رو ازدستم گرفت.

آرین:واقعا ممنون خیلی وقت بود هوس قرمه سبزی کرده بود.متاسفانه این جور غذاها رو هم بلد نیستم.

ارمیا:وای چه کردی دکتر...دستت درد نکنه نجاتم دادی از شر غذاهای آرین...

آرین چشم غره ای رفت و گفت:خوبه دیگه یه غذا دیدی ما رو فروختی.

ارمیا سینی رو از دست آرین گرفت و گفت:ما چاکر شما هم هستیم داداش ولی خب این غذا یچی دیگس

آرین سری تکون داد.

-:نوش جان با اجازه

ارمیا:بودی دکتر؟بفرمایید تو

-نه ممنون.غذای خودمون یخ کرد.برم تا روشنا همه رو نخورده

ارمیا:راستی دکتر...

-:بله

ارمیا:فردا خونه ی ما نذری پزونه...مادرم گفت شما رو هم دعوت کنم.می دونید که فردا شب تاسوعاست...این قدر ذکر خیرتون هست تو خونه ی ما خیلی مشتاقه ببینتتون.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تاسوعا...چه زود محرم اومد...

لبخندی زدم وگفتم:من هم همینطور..چشم حتما میام...

آرین:به روشنا خانوم هم بگید

-:چشم با اجازه...

ارمیا و آرین لبخند زدن و تشکر کردن.لبم رو گاز گرفتم و از پله ها رفتم بالا.خدا کنه خوششون بیاد.دلم می خواست ارمیا ببینه چه دستپختی دارم.

از یه طرف دلشوره داشتم فردا قرار بود برم خونه ی ارمیا.یعنی چطوریه؟خانواده اش چطورن؟مادرش؟

روشنا:به خانوم تشریف آوردید؟نشستی یه پرس باهاشون خوردی؟

چادرم رو در آوردم و گذاشتم رو چوب لباسی.

-:فردا باید بریم خونه ی ارمیا ییننا نذری پزون دارن شب تاسوعایی

روشنا:چه خوب...وای اینقدر دوست داشتم شب ها بریم بیرون دسته ببینیم...حیف اینجا زیاد دسته نمیاد.

-:منم با این وضعم زیاد نمی تونم بیرون برم که...

روشنا:آره راست می گی بیا شام بخوریم

بعد از خوردن شام و ژله نشستیم پای تلویزیون.این روزها همه چی بوی محرم می داد.حتی برنامه های تلویزیون.مامان اینا که زیاد معتقد نبودن خصوصا مامان...اما من جدیدا به یه چیزهایی اعتقاد پیدا کرده بودم.

ماهواره کاملا تعطیل بود.حتی سریال های جم تی وی.خوشبختانه اعتقادات روشنا از من یکم قوی تر بود و اونم همه چی رو رعایت می کرد.

شب توی تخت خوابم فقط به این فکر می کردم که فردا چی انتظارم رو می کشه...

***

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا

-:آرین ساورینا کارت رو راحت کردها...

آرین:نه بابا واسه من که فرقی نمی کرد تخم مرغ می ذاشتم جلوت

نگاهی چپ چپ بهش کردم وگفتم:انگار نه انگار مهمونتم

آرین چشم غره ای بهم رفت و بشقاب و لیوان رو گذاشت روی میز.

آرین:تو مهمونی؟تو که بیست و چهار ساعته خونه ی منی...می گم بیا یه کاری کن ارمیا مثل روشنا بیا تو هم با من زندگی کن...راحت تری به خدا...رفت وآمد هم نمی خواد دیگه

-:کم نمک بریز دارم در حقت لطف می کنم میام از تنهایی درت میارم...حالا که اینطوره زنگ می زنه به مادرت می گم این پسرت تنهاست همین الان زنش بده

آرین غذا ها رو از توی سینی برداشت و گذاشت رو میز.صندلیش رو عقب کشید و نشست روش.

با اخم گفت:نکن تو رو خدا...همین جوری هر روز زنگ می زنن می پرسن عروس پیدا کردی یانه...انگار تو شهرعروس ریخته من باید برم انتخاب کنم

ابروهام رو دادم بالا و در حالی که برنج می کشیدم گفتم:خب مگه نریخته؟این همه دختر خب برو یکیشون رو خواستگاری کن دیگه

آرین:دلت خوشه ها...با این سلیقه ی گند من انگار زن گرفتن به همین آسونیه...تو اگه خیلی لالایی بلدی چرا خودت خوابت نمی بره؟

-:هی داداش تو که درد من و می دونی تو دیگه چرا؟

آرین خم شد روی میز و با لحن مهربونی که خیلی کم پیش میومد گفت:آخه عزیز من...داداش من قربونت برم...بابا خیلی ها هستن مشکل تو رو دارن خب یکی از همون ها رو بگیر...تا کی می خوای تنها بمونی؟

خورشت رو ریختم روی غذام.قاشقی پر کردم و بردم سمت دهانم.

-:اووووم فوق العاده س...دستپختش عالیه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین برای خودش غذا کشید وگفت:خب دستپختش هم که مورد پسندتون واقع شد کی بریم خواستگاری؟

-:آرین بیخیال شو دیگه

آرین:دِ دیوونه چرا نمی فهمی ساورینا بهترین کسیه که می تونه با شرایط تو کنار بیاد...دوستش هم که داری...نداری؟

چشم هام رو بستم.فکر کردن به ساورینا هم حس شیرینی داشت برام.یه شیرینی تلخ...وقتی به این فکر می کردم که نمی تونم به دستش بیارم اعصابم به هم می ریخت...

مدتی بود که زندگیم آرامش گرفته بود...به هیچی فکر نمی کردم جز بچه های کلبه آسمونی و مادرم و تبسم...زندگیم تو همین افراد خلاصه می شد...همین افراد و یاد مریم و علی...

دلم به این خوش بود که هر پنج شنبه می رم سرخاکشون و درد و دل می کنم باهاشون و سبک می شم...فکر می کردم زندگیم کمبودی نداره...فکر می کردم دیگه به زندگی مشترک به ازدواج فکر نمی کنم...همینطور هم بود...اما...

اما از وقتی که ساورینا رو دیدم تمام محاسبات زندگیم بهم ریخت...اوایلش فقط برام یه همکار بود...یه همکار که شوهر داره و بارداره...هیچ حسی نسبت بهش نداشتم.حق هم نداشتم داشته باشم.اما وقتی فهمیدم که مشکل داره.فهمیدم طلاق گرفته و یه زن تنهای بارداره...

نمی گم نظر بدی داشتم نه به خدا...نه به اون حسینی که هر شب صداش می زنم نه به مولا...اما دلم لرزید.اون هم مشکل داره شوهر نداره بارداره یه جورایی حس کردم شاید...شاید بشه مال هم بشیم.

اما این مشکل من!تو این مدت بی هیچ چشم داشتی بهش کمک کردم...حس می کردم حمایت از ساورینا وظیفه ی منه...یه مسئولیت ناشناخته ای که خدا به من داده...می ترسم از این دلبستگی می ترسم از عاشق شدن.از این که عاشق بشم و بدونم بهش نمی رسم.

هربار می خوام ازش دور شم نمی تونم.می خوام هر جا که هستم اونم باشه.می خوام هر جا که اون هست منم باشم.می دونم این عشقه...من یبار عاشق شدم...عاشق مریم...پسر چشم و گوش بسته نیستم که با دوتا ناز و عشوه دل از کف بدم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورینا هم کسی نیست که اهل ناز و عشوه باشه...درسته خانواده ی من با خانواده ی اون زمین تا آسمون فرق می کنن.اما خودش نه...خودش از یه جنس دیگه اس...می تونه از جنس من بشه.یعنی داره می شه.

تموم احساساتم ضد و نقیض شده...نمی دونم چی کار کنم...

آرین:هی داداش ما...چیه تو فکری؟

-:هیچی

آرین:ارمیا داداش خودت رو اذیت نکن.به نظر من بهش بگی ازش خواستگاری کنی خیلی بهتره.بگو بهش..بذار اون تصمیم بگیره.اینطوری پیش خودت و وجدانت شرمنده نیستی.

-:نمی دوم چی کار کنم آرین سر در گمم

آرین دستم رو گرفت و گفت:از امام حسین بخواه کمکت کنه...ازش بخواه به حرمت همین شب های عزیز خودش یه راهی جلوی پات بذاره...مطمئن باش آقا خودش راهنمات می شه...حالا هم بخور غذات رو خیلی خوشمزس حیفه دستپخت ساورینا خانومتون رو ازدست بدی ها

چشم غره ای بهش رفتم که زد زیر خنده

-:بخندآرین خان بخند...ببینم وقتی مهلت مادرت تموم شد و خودش رفت دختر دایی عزیزت رو برات خواستگاری کرد اون وقت هم همینطور می خندی یانه

آرین:ببین حاضرم برم به یکی پول بدم صوری زنم شه ولی اون مهرناز دیوونه رو نگیرم

-:چرا صوری؟خب بیاهمین روشنا رو خواستگاری کن دیگه

آرین نگاهی بهم انداخت وگفت:آره دیگه خونمونم بشه میدون جنگ هر روز...من آبم با این تو یه جوی نمی ره

نگاه عاقل اندر سفیهی بهش انداختم وگفتم:برو خودت رو رنگ کن داداش من که می دونم بهش بی میل نیستی...اگر با من نبودش هیچ میلی...چرا ظرف مرا بشکست لیلی؟

آرین:بابا تو نمی بینی ما بیست و چهار ساعته عین سگ و گربه می پریم بهم؟

-:چرا...خب خیلی ها هستن اولش باهم لجن ولی بعد باهم ازدواج می کنن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:ما جزو اون خیلی ها نیستیم.زود بخور بریم بخوابیم امشب که تکیه نرفتیم

-:آره فردا کلی کار داریم

پاشدم و ظرف ها رو گذاشتم تو ظرف شویی

آرین:نمی خواد بشوری

-:بیار بابا بشورم بریم بخوابیم

آرین:پس اون پیشبندم بزن لباست خیس نشه

سری تکون دادم وگفتم:نگاه کن تو رو خدا کار ما به کجا رسیده

آرین با خنده ظرف ها رو جمع کرد

-:می گما دو تا از این خنده ها واسه روشنا خانوم بیای به جایی بر نمی خوره ها

آرین:ارمیا جان حاج خانوم بس کن این حرف ها رو اینقدر اسم اون جوجه غرغرو رو جلو من نیار

باخنده سری تکون دادم.شب پیش آرین موندم.فردا صبح کلی کار داشتیم.از این که ساورینا رو هم دعوت کرده بودم خیلی خوشحال بودم.تبسم اینقدر جلوی مامان ازش تعریف کرده بود مامان مشتاق بود ببینتش...خودمم دوست داشتم فردا کنارم باشه.می دونم زیاد به این جور جاها عادت نداره ولی من عادتش می دم...لبخند خبیثی زدم و چشم هام رو بستم.

**

ساورینا

صبحونه رو روشنا درست کرد.یه دوش کوچیک بعد از صبحونه گرفتم و موهام رو با سشوار خشک کردم.نگاهی تو آینه به خودم انداختم.ریشه موهام تا ۳ سانت در اومده بود.خوشبختانه رنگ موهام روشن بود و با رنگ زیتونی خیلی فرقی نداشت.یعنی خیلی تو چشم نبود که رنگ نشده.

دلم برای رنگ موهای خودم تنگ شده بود.وقتی مو رنگ می کنی انگار افتادی تو هچل...ایندفعه می خوام رنگ موهای خودم رنگ کنم.این چند روز بگذره می رم آرایشگاه

روشنا در حالی که با کلاه حموم موهاش رو خشک می کرد گفت:وای تو که هنوز حاضر نشدی بدو دیگه ساوری

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهی مستاصل بهش انداختم و گفتم:چی بپوشم؟

روشنا:گونی...خب معلومه یه لباس تیره تنت کن دیگه

رفتم سمت کمدم.لبم رو به دندون گرفتم و مشغول جست و جو تو کمدم شدم.یه سارافون مشکی که آستین حلقه ای داشت و روش با پارچه ی مخمل طرح های قشنگی خورده بود رو پوشیدم.یکم برام آزاد بود.مخصوص ماه های آخرم گرفته بودم.تا بالای زانوم بود.یه زیرسارافونی نوک مدادی ضخیم هم زیرش پوشیدم.شلوار نوک مدادیم رو که مخصوص حاملگیم بود تنم کردم.

چقدر دلم برای جین های رنگارنگ و تنگم،تنگ شده بود.اما به این شلوار پارچه ای های آزاد عادت کرده بودم.یه مانتوی خفاشی مشکی با حاشیه های بادمجونی تنم کردم.موهای بلندم رو با دست جمع کردم و با کش محکم بستم.خبری از چتری نبود.همه شون رو بالا جمع کردم.

کرم پودرم رو زدم.رژگونه ام رو خیلی کم رنگ کشیدم رو گونه هام.یکم مداد چشم کشیدم و در آخر رژلب همرنگ لبم رو روی لب هام کشیدم.همه چیزم رو کم زده بودم اما زده بودم.نمی خواستم صورتم بی روح باشه.اما از یه طرف دلم نمی خواست حرمت این روز ها رو از بین ببرم.

شال پاییزی بادمجونی سیرم رو گذاشتم.طوری که موهام زیاد دیده نشه.کیف دستی مشکیم رو برداشتم و بعد از چک کردن کیف پول و عینکم روی مبل های هال نشستم تا روشنا آماده شه.

روشنا اومد.با دیدنش لبخندی زدم.مانتوی ساده ی بلند مشکی با شال پاییزی مشکی با جین مشکی.از همه چیز جالب تر چادری بود که سر کرده بود.

روشنا چشمکی زد وگفت:چطور شدم؟

لبخندم رو پر رنگ تر کردم وگفتم:عالی...چقدر چادر بهت میاد

روشنا نگاهی به سرتا پای خودش انداخت و گفت:جدی خوب شدم؟زیاد عادت به چادر ندارم

بلند شدم و رفتم سمت جا کفشی وگفتم:اتفاقا خیلی بهت میاد

روشنا:تو چادر سر نمی کنی؟

ایستادم.من؟من تا حالا چادر سر نکرده بودم.حتی تو این روزها...فقط یبار وقتی دبیرستانی بودم با بچه ها رفته بودیم مشهد.از اونجایی هم که مادر پدرم خیلی بهم کار نداشتن و اجازه می دادن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو تموم اردوها پایه بودم.یادمه همون موقع هم روشنا کلی باهام کار کرد تا بتونم چادرم رو جمع کنم آخرش هم موفق نشدم.اما حالا...

برگشتم طرفش و با یه لبخند بلاتکیف بهش گفتم:من که چادر ندارم.اینطوری بدم؟

روشنا لبخندی زد وگفت:نه خانومی خیلی هم خوشگلی بریم

اسپرت های مشکیم رو پوشیدم.روشنا هم کالج مشکیش رو پوشید رفتیم پایین.

ارمیا و آرین تو کریدور بودن.ارمیا داشت یه لنگه پا پشت کفشش رو می کشید.بی اختیار خنده ام گرفت.عین پسربچه ها شده بود.آرین هم داشت در رو قفل می کرد.

ارمیا با دیدن روشنا ابرویی بالا انداخت و یه سقلمه به آرین زد.به روشنا نگاه کردم وچشمک زدم.

ارمیا:سلام خانوما صبحتون بخیر

-:سلام آقایون صبح شما هم بخیر

آرین هم سلام کرد.نگاه خیره اش چندثانیه روی روشنا موند.بعد لبخند کجی زد و گفت:بفرمایید

با این حالم دیگه نمی تونستم رانندگی کنم.یه جورایی شکمم مزاحمم بود.از خدا خواسته بودم که با پسرها بریم.

سوار ماشین ارمیا شدیم.ارمیا دست به آیینه شد و آیینه روتنظیم کرد.روشنا چشمکی بهم زد و من هم لبخند زدم.

یه نیم ساعتی گذشت.یکم از طرف خودمون به سمت پایینِ شهر دور شد.روشنا ابرویی بالا انداخت.واسه من مهم نبود خونه شون کجاست مهم این بود که دلم می خواست خونشون رو ببینم.مادرش رو این که کیه که تونسته همچین پسری رو تربیت کنه

بالاخره بعد از ٤٥ دقیقه رسیدیم.خونشون طرفای مهرآباد بود...پیچید تو یه کوچه...پر بود از ساختمون های نوسازی که تازه قد برافراشته بودن.یه طرف کوچه خونه ها جنوبی بود و طرف دیگه شمالی...

خونه های قدیم ساخت نشان از بافت قدیمی محله بود.محله ای که داشت خونه هاش رو آپارتمانی می کرد تا شکل تازه ای به خودش بگیره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا جلوی در یه خونه نگه داشت.برگشت طرف ما.

ارمیا:بفرمایید خانوما ببخشید راه یکم طولانی بود خسته که نشدید؟

-:نه دکتر اتفاقا رانندگیتون اینقدر خوبه که ادم خسته نمی شه

ارمیا لبخندی زد که تلخیش رو با وجودم حس کردم.بهش لبخند زدم.اونم با لبخند چشم هاش رو بست.از ماشین پیاده شدم.

صدای صلوات از توی خونه بیرون میومد.

خونه شمالی و حیاط دار بود. قدیمی بود اما پا برجا و تمیز.در بزرگی داشت.یه در طوسی کم رنگ که بالاش پرچم عذاداری امام حسین زینتش داده بود.ارمیا در رو باز کرد و یالله ای گفت و با دست بهمون تعارف کرد.من و روشنا از در رفتیم تو واوناهم پشت سرمون اومدن تو.با این که ساعت ۱۱ بود اما خیلی خونه شلوغ بود.

مردها کناردوتا قابلمه ی بزرگ ایستاده بودن و کار می کردن.زن ها هم روی ایوون مشغول کار بودن.

حیاط بزرگی داشت که وسطش یه حوض متوسط بود و تو حوض هم چندتا ماهی.

ساختمون با چندتا پله از حیاط جدا می شد.پوشیده شده بود از آجرهای تزیینی سه سانتی قهوه ای.ایوون بزرگش پر بود از خانوم های چادری که درحال کار کردن بودن.چندتا بچه هم توی حیاط دور تر از پاتیل ها روی تخت کنار حوض بازی می کردن.محو صمیمیتی شده بودم که تو اون خونه موج می زد.

یکی از مردها اومد جلو و با ارمیا و آرین دست داد.یکم مسن بود.سلام کردیم و جواب شنیدیم.

-:به آقا ارمیا تشریف آوردی گل پسر.خیلی وقته منتظرت بودیم مومن

ارمیا دستش رو گذاشت رو سینش به نشونه ی شرمندگی و سرش رو خم کرد.

ارمیا:شرمنده ام حاج صادق

حاج صادق دستش رو گذاشت رو شونه ی ارمیا وگفت:دشمنت شرمنده پسرم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:حاج صادق من برم خدمت حاج خانوم یه سلامی بکنم و حاضریم رو بزنم الساعه میام خدمتتون

حاج صادق با خنده گفت:برو پسر برو که حاج خانوم بد از دستت شکاره

تبسم هنوز مارو ندیده بود.

تبسم:نرگس خانوم قربون دستت.اون پیاز ها روخلال کردی؟

-آره عزیز این ها تموم شد

تبسم:دستتون درد نکنه بدین اون آبکش رو ببرم لب حوض بشورمشون.

-مادر زیاد نشوریش ها خاصیتش می ره

تبسم:چشم.

تبسم آبکش به دست داشت از پله ها میومد پایین که چشمش افتاد به ما

تبسم سرش رو برد عقب و گفت:حاج خانوم بیا چشمت روشن شازده پسرت تشریفش رو آورد

بعد باهمون آبکش اومد سمت ما.ما هم با لبخند رفتیم سمتش.آرین که از همون اول رفته بود کمک مردها.ارمیا تا رسید بهش با تشر و شیطنت گفت:ای دختر ناقلا می خوای یه کاری کنی حاج خانوم واسه من سر نداره؟

تبسم با خنده گفت:اولا سلام به همتون دوما کجا بودی تا الان؟

-:سلام عزیزم خسته نباشید شرمنده ما راه رو بلد نبودیم آقا ارمیا لطف کردن صبر کردن تا ما حاضر شیم باهاشون بیایم.تقصیر ماشد ما دیر کردیم شرمنده

ارمیا با تعجب نگاهم کرد که چشمک نامحسوسی بهش زدم.اونم گرفت و خندید.

تبسم:ای وای خدا مرگم بده دشمنت شرمنده عزیزم.خب اگه اینطوری که موردی نداره.چرا اینجا وایسادین؟غریبی نکنید دخترها برید بالا من اینا رو بشورم میام پیشتون...

رفت سمت حوض و ارمیا ما رو برد جلوتر.یه خانوم میانسالی با خوشرویی داشت به بقیه خانوم ها می گفت چی کار کنن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ما هم پایین ایوون ایستادیم.

ارمیا سرش رو بلند کرد وگفت:سلام عرض شد حاج خانوم

خانومه برگشت سمتمون.حالا بهتر می تونستیم ببینیمش.حدودا ۵۰ ساله بود.بلیز دامن مشکی پوشیده بود و روسری مشکیش رو با یه گیره ی کوچیک محکم کرده بود.چادر طوسی کم رنگ با گلهای درشت سرش کرده بود.

صورت سفید و مهربونی داشت.انگار که نورانی بود.چشم های تیره و لب و دهان متوسط.چندتا چروک هم روی صورتش بود که نشون از گذشت سنش داشت.

اخم جذابی کرد وگفت:سلام آقا...الان تشریف میارین دیگه؟

ارمیا تا کمر خم شد وگفت:شرمنده ی حاج خانوم گل خودمم هستم...بنده تقصیرکارم می دونم...

سرش رو بلند کرد و با شیطنت سرش رو کج کرد و دستی به ته ریش هاش که حالا زیاد شده بودن و حکم ریش رو داشتن کشید و گفت:بالا غیرتن جلوی مهمون هام مؤاخذه ام نفرمایید

من و روشنا هر دو با لبخند سلام کردیم.

حاج خانوم:سلام به روی ماهتون خوش اومدید بفرمایید بالا غریبی نکنید مادر تو مجلس آقا هیشکی غریبه نیست...قدم سرچشم ما گذاشتید

روشنا:ممنون حاج خانوم...خدا قبول کنه

ارمیا:برید بالا خانوم دکترها الان تبسم هم میاد.امری با من نیست حاج خانوم؟

حاج خانوم:دست حاج صادق درد نکنه همه کارها رو خودش انجام داد.ارمیا مادربرو پیش آقا ناصر ببین این گوسفندها واسه فردا و پس فردا حاضره یانه.مادر شرمنده خلق الله نشیم...

ارمیا دستش رو گذاشت رو چشم هاش و گفت:چشم حاج خانوم.شما امر بفرمایید.

بعد رو به ما گفت:با اجازه من برم

-:خواهش می کنم دکتر.کلی از کار و زندگی انداختیمتون ها

ارمیا آروم گفت:خودتونم دروغ مصلحتی تون باورتون شده ها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آروم خندیدم و لبم رو گاز گرفتم.

تبسم:ای بابا شما که هنوز اینجایید برید بالا دیگه

از پله ها رفتیم بالا.یکم غریب بودیم.سلام کردیم و نشستیم کنار خانم ها...

تبسم هم نشست کنارمون.

تبسم:خیلی خیلی خوش اومدین

-:قربونت برم عزیزم.خدا قبول کنه فکر نمی کردم اینقدر شلوغ باشه

تبسم:این که تازه اولشه فردا و پس فردا از اینم شلوغ تر می شه.امشب تازه شب تاسوعاست...

روشنا:نذر زن عموتونه؟

تبسم:راستش این که خونه بشه محل عذاداری و پخت و پز هیئت نذر زن عموهه.اما خب کل خرجش با ما نیست.حاج صادق و چندتا دیگه از بزرگ های هیئت هم هستن...

روشنا:پس خود هیئت کجاست؟

تبسم:فکر کنم شما از اینور اومدید هیئت رو ندیدید.توحسینیه سرکوچه اس...همین جاس نزدیکه...چون حیاطش خیلی بزرگ نیست و جا واسه دسته عذاداری کم میومد غذا رو این جا درست می کنیم...

تا اومدم چیزی بگم یه صدای آشنایی از اونطرف گفت:تبسم خانوم سیرها رو سرخ کنیم؟

تبسم:نه عزیز فکر کنم یکم زود باشه حاج خانوم وقتش شد بهمون می گه

برگشت سمت صاحب صدا.با دیدن پریا جا خوردم.

-:پریا؟

پریا:خانوم دکتر شما هم اینجایید؟

دستم رو باز کردم و اونم با خوشحالم اومد تو بغلم.

-:دلم برات تنگ شده بود دختر.

ازخودم جداش کردم.برق اشک تو چشم هاش بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اخم ساختگی کردم وگفتم:ای بابا باز چشم هاتو پر کردی که

قطره اشکی از گوشه ی چشمشچکید زود با پشت دست پاکش کرد وخندید.

پریا:خیلی خوشحالم می بینمتون.خدا خیرتون بده من هنوزم مدیون شمام

زدم به شونه اش و گفتم:باز این حرف ها رو زد.وانیا کوچولوی ما چطوره؟کجاست؟نمی بینمش؟تو اینجا چیکار می کنی؟

پریا:همینجاست تو اتاق داره بادخترها بازی می کنه.خدا به حاج صادق و آقا ارمیا خیر بده...زندگی دوباره دادن به من و این بچه...تو کارگاه حاج صادق کارمیکردم دیگه اومدم اینجا کمک.

-:راست می گی یادم نبود.آروم تر پرسیدم:شوهرت چی شد؟

پریا:دوماهه دیگه از زندون در میاد.یبار رفتم ملاقاتش می گه از کرده ی خودش پشیمونه...داره ترک می کنه تو زندون.قول داده بیاد بیرون بچسبه به زندگی.حاج صادقم گفته اگه قول بده سر به راه بشه خودش یه کاری براش دست و پا کنه.خدا به همه تون خیر بده که زندگیم رو نجات دادید

-:من که کاری نکردم این از من.ولی همون حاج صادق و آقا ارمیا هم وسیله ان از جانب خدا.خدا رو شکر امیدوارم زندگیت به کامت بشه

پریا:الهی آمین.شما چی کار کردی؟بچه ات چطوره؟شوهرت کجاست؟

خیلی آروم و سربسته قضیه طلاقم رو واسه پریا تعریف کردم.بنده خدا خیلی ناراحت شد.

پریا:آخی پس شما هم مثل من زخم خورده ای

-:آره با این فرق که تو موندی و از زندگیت داری دفاع می کنی من گذشتم و رفتم

پریا:شاید کاردرست رو شما کردی.هیچ کس با هوو کنار نمیادآخه

زدم به شونه اش و گفتم:بیخیال من که الان راحتم.برو وانیا کوچولومون رو صدا کن که حسابی دلتنگشم.

پریا از کنارم بلند شد و رفت داخل اتاق.

پریا:وانیا...وانیا مامان بیا...بیا خاله ساورینا اومده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وانیا با تندی از اتاق اومد بیرون.موهای مشکیش رو دو گوشی بسته بود و یه لباس دخترونه ی مشکی با جوراب شلواری سفید پوشیده بود.

دست هام رو برای بغل کردنش باز کردم.پرید تو بغلم.از چهره ی پریا می شد خوند که نگران شکممه.

وانیا:سلام خاله جون...دلم برات تنگ شده بود.پس چرا دیگه با عمو ارمیا نیومدی پیشم؟

دستی رو موهاش کشیدم وگفتم:قربونت برم منم دلم برات تنگ شده بود.تقصیر عمو ارمیاست دیگه. قرار نبود تنهایی بیاد پیشت.قرار بود به منم بگه.فکر کنم یادش رفته

صورتش و بوسیدم و گفتم:برو بازی کن وروجک مثل این که هم بازی هات بدون تو بازی نمی کنن

بعد باسر به دختر بچه های کوچولویی اشاره کردم که جلوی در اتاق منتظر وانیا ایستاده بودن.وانیا به سمت بچه ها دوید.پریا هم با یه عذرخواهی رفت کمک خانوم ها.

گوشیم زنگ خورد.خوشبختانه آهنگ بی کلام بود و آبروم رو نمی برد.گوشیم رو برداشتم.بادیدن اسم ساورا ابروهام پرید.چقدر دلم برای داداشیم تنگ شده بود.حسابی فراموشش کرده بودم.

-:الو سلام داداشی

-سلام به خواهر بی معرفت خودم.یه وقت خبری از ما نگیری ها

-:شرمنده ام داداش کجایی تو؟

-پاشو بیا خونه ببینمت

-:مگه برگشتی؟

-آره دیشب برگشتم.پاشو بیا دلم تنگ شد برات...سوغاتی هات رو بیا بگیر

-:قربونت برم داداش.پس چرا زودتر نگفتی؟

-نیست که می گفتم می خواستید بیاید فرودگاه استقبالم.بدو امشب شام خونه مایی ها

-:ساورا به خدا شرمنده ام نمی تونم.

-خودت و لوس نکن.نکنه هنوز با مامان قهری؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:نه نه قهر که نیستیم ولی خب مثل همیشه سردیم.راستش دلیلم یه چیز دیگست.جایی ام نمی شه بیام

ساورا با لحن مشکوکانه ای رسید:مثلا کجا؟

-:خونه دکتر سعادت

-اونجا چی کار می کنی؟

-:راستش نذری پزون دارن دکتر من و روشنا رو هم دعوت کرده.

تبسم با تکون دادن سرش ازم پرسید کیه؟

گوشی رو از دهنم فاصله دادم و گفتم:داداشمه

روشنا:اِ مگه برگشت از ایتالیا؟

سرم و به نشونه ی مثبت تکون دادم و گوشی رو دوباره گذاشتم دم گوشم.

-با کی حرف می زنی تو؟

-:روشنا و دوستم

تبسم:خب ساورینا جان دعوتشون کن ایشونم تشریف بیارن خوشحال می شیم

-:ساورا دخترعموی دکتر می گه تو هم پاشو بیا اینجا.میای؟

-آدرس بدی چرا که نه میام

-:چایی معطل قندی ها

ساورا با لحن دلخوری گفت:خیلی خب پس نمیام خداحافظ

-:لوس نشو دیوونه شوخی کردم...یه لحظه وایسا

گوشی رو گرفتم سمت تبسم و گفتم:قربون دستت بهش آدرس می دی

تبسم با کمی تردید گوشی رو ازم گرفت و با کمی خجالت حرف زد.

-الو سلام

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلام خانوم.حال شما؟خوب هستید؟

-ممنون متشکر.لطف کنید آدرس رو یادداشت بفرمایید

-چشم بفرمایید

-مهرآباد جنوبی-خیابان ۱۷ شهریور...پلاک ٥٦..نوشتید؟

-بله ممنون مزاحم می شم پس

-خواهش می کنم تشریف بیارید منزل خودتونه منتظر هستیم خدانگه دار.

-خدانگه دار شما

گوشی رو از تبسم گرفتم.معلوم بود یکم خجالت کشیده از این که یه دفعه گوشی رو دادم دستش.

-ساورا میای دیگه؟

-آره آبجی قربانت خداحافظ

-قربونت داری میای مراقب خودت باش.میبینمت داداش

گوشی رو قطع کردم.بوی آش نذری کل خونه رو پر کرده بود.چشم هام و بستم و با لذت استشمام کردم.

نیم ساتی گذشت.تو حیاط ولوله ای بود.راستش فقط آش نذری نبود.بقیه کارهای هیئت رو هم همین جا انجام می دادن.واسه غذای امشب و فردا و پس فردا هم کلی کار داشتن.

تماشای این تکاپو واسه عذاداری حس غریبی بهم می داد.تو خانواده ی من این کارها نامفهوم بود.بابا طبق معمول خنثی بود.یعنی نه سمت این کارها می رفت نه این جور آدم ها رو نقد می کرد.

اما مامان!نه تنها خودش تو این مراسم ها شرکت نمی کرد بلکه آدم های مقید رو امل می دونست.یعنی تقصیر خودش هم نبود پدربزرگم که از اون تیمسارهای زمان شاهی بود بچه هاش رو با همچین معیارهایی بزرگ کرده بود.وچقدر هم به نظر من این تربیت اشتباه بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شاید من و ساورا و سویل هم زیاد دور وبر این کارها نبودیم و عقایدمون می لنگه اما ته دلمون ما هم دوست داریم همرنگ مردم شیم و تواین روزها سیاه به تن کنیم و واسه حسین(ع) سینه بزنیم.

ارمیا بدون توجه به کسی تند تند کارها رو انجام می داد.عین اسفند روی آتیش بود از بس سریع کار می کرد.اما تو همون حالت هم آرامش رو می شد از وجودش گرفت.نمی دونم چقدر بود که با یه لبخند محو به ارمیا زل زده بودم که با سقلمه ی روشنا به خودم اومدم.

روشنا:خوردی جوون مردم و...الان داداشت غیرتی می شه

-:داداشم؟

روشنا با سر به حیاط اشاره کرد و گفت:شازده تون تشریف آوردن.

نگاهم رو تو حیاط چرخوندم.ساورا دم در داشت با ارمیا و آرین خوش و بش می کرد.هردوشون لب هاشون می خندید.می دونستم ساورا از یکی بدش بیاد عمرا باهاش حرف بزنه.می دونستم از ارمیا خوشش اومده.به قول خودش می گفت پسر قابل اعتمادیه.

دوست داشتم از دور بدوام برم تو بغلش مثل بچگی هامون.ولی جلوی این همه غریبه و با این شکم برامده.خنده دار بود.

اروم از پله ها رفتم پایین و کفشم رو پوشیدم.هنوز من رو ندیده بود.اینقدر سرگرم حرف شده بودن که انگار خان داداش ما یادش رفته واسه خاطر دیدن من اومده.

کت وشلوار خوش دوخت مشکی با پیراهن مردونه ی نوک مدادی با چهارخونه های طوسی پررنگ.یه ته ریش خوشگل رو صورتش بود و طبق معمول کیفش رو با ژست خاصی توی دستش گرفته بود.

دلم براش ضعف رفت.یعنی کی قراره زنش بشه؟هر کی هست کوفتش...نه نه یعنی خوش به حالش می شه

رفتم جلوتر.اون سمت حیاط آقایون بودن.

-:سلام عرض شد آقا ساورا

برگشتن طرف من.ارمیا لبخند قشنگی زد و ساورا هم با یه لبخند عمیق اومد سمتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:به خانوم خانومای من.چطوری خواهری؟

دستم رو گرفت و صورتم رو آروم بوسید.

دم گوشم گفت:نی نی خوبه خانوم خوشگله؟

سرم و آروم تکون دادم و ازم جدا شد.

-:دلم برات تنگ شده بود

ساورا تعظیمی کرد و کلاه خیالیش رو برداشت و دوباره گذاشت روی سرش.

ساورا:من بیشترخانـــــوم.

ارمیا:خب دیگه آقا ساورا اینم امانتی تون.البته من هیچ کاری نکردم تو این مدت.یعنی خانوم دکتر به کسی اجازه نمی دن کاری کنه که.دیوونه شدم من

ساورا لبخندی زد و یه اخم جذاب کرد و با چشم های باریک شده پرسید:ما از این قرارها نداشتیما سرکار خانوم.حرف من و گوش نکردی هیچ نداشتی دکتر هم کمکت کنه هیچ،چرا دیگه زدی جوون مردم و دیوونه کردی؟من جواب خانواده اش رو چی بدم هان؟

همه زدیم زیر خنده.که تبسم از پشت با خنده آروم اومد کنارمون.

تبسم:یواشتر...الان حاج صادق میاد دعوامون می کنه ها

ساورا:شرمنده ایم خانوم.بعدبا شوخی و تشر رو به ما گفت:آرومتر دیگه...الان صاحبش میاد آش نخورده بیرونمون می کنه

تبسم لبش رو گاز گرفت و با شرمندگی گفت:سلام ببخشید توروخدا من فکر کردم فقط بچه هان

ساورا با شیطونی گفت:سلام از ماست خانوم.اگر به بچه بودنه که باید عرض کنم من از همه این ها بچه ترم

-:تازه مسبب این خنده ها هم همین خان داداش بنده س ما بی تقصیریم به خدا. بعد دستم و دراز کردم سمت ساورا و ادامه دادم.:تبسم جون این آقا رو که میبینی ساورا یه دونه داداش منه که فد دنیا دوسش دارم.ساورا جان ایشونم تبسم خانوم هستن.دخترعموی آقا ارمیا و یکی از دوستای گل من

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:خوشبختم خانوم.بابت شیطنت ها هم ببخشید مارو

تبسم:منم همینطور.خواهش می کنم.جلوی در ایستادید بفرمایید بالا

ساورا کتش رو در آورد و همراه باکیفش داد دست من.

ساورا:نه ممنون.ساورینا جان اینارو ببر بالا بی زحمت

بعد رو به ارمیا وآرین گفت:آقا کاری هست بریم انجامش بدیم که من حسابی پایه ام.

ابروهام بالا پرید.فکر نمی کردم ساورا پایه همیچین کارهایی باشه.از این که با اون غرور و ریاست بازی که تو شرکت درمیاره اینجا اینقدر خاکی و صمیمی برخورد می کنه خیلی خوشحال بودم.حس می کردم ساورا همیشه یه قدم از من جلوتره.چون خودش ودرگیرعقاید مامان بابا ونمی کرد بعضی جاها خوب نقدشون می کرد.

حس می کردم ساورا هم از این که داریم یه جاهای جدید رو تجربه می کنیم خیلی خوشحاله.

ارمیا:نه ساورا جان کاری نیست خودمون انجام میدیم

ساورا با دلخوری گفت:یبار می خوام با خیال راحت کار کنم ها اگه گذاشتی

لحن صمیمی ساورا با ارمیا و آرین برام جالب بود.خصوصا با ارمیا.توی دوتا برخورد هیچکس اینقدر زود صمیمی نمی شه.شونه ای بالا انداختم.

ارمیا خندید و رو به آرین گفت:برو از آقای سماواتی سفارشات برنج رو بگیر.بیست تا گونی برنجه

آرین:بس می شه؟

ارمیا:آره ایشالله که بس می شه نشد باز می ریم می گیریم.حالا همین قدر و بگیر

آرین:نمی شد حالا همینجاها سفارش می دادی من نرم تا اون سر شهر دنبال برن

ارمیا اخم جذابی کرد وگفت:غر نزن پسر...

آرین:لا اقل سوییچ ماشینت و بده.نمی ذاری من ماشین بیارم که

ارمیا کمی دست دست کرد وگفت:آخه...منم می خوام...شاید...

آرین:خیلی خب بابا نخواستیم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:آرین به خدا آخه منم می خوام برم دنبال وسایل دیگه داداش...

ساورا کت و کیفش رو دوباره از دست من گرفت وگفت:بریم آرین جان

آرین:کجا؟

ساورا:بریم دربست من و رخش دراختیار شماییم.

ارمیا با ذوق گفت:آخه زحمت می شه

ساورا:آقا کلا شما ناراحتی یه صوابی هم ما ببریم.نه؟

ارمیا:نه آقا این حرف ها چیه بعد با لبخند رو به آرین گفت:بیا داداش اینم ماشین

آرین چشم غره ای بهش رفت و گفت:یعنی تو دفعه ی دیگه جرئت داری به من بگو ماشین نیار خفت می کنم.رو به ساورا گفت:بریم آقا ساورا

ساورا با سر خداحافظی کرد و رفتند بیرون.ارمیا با خنده سری تکون داد.منم رفتم سمت تبسم و روشنا.راستش با دیدن خانومای چادری یکم عذاب وجدان می گرفتم.تو اون جمع فقط من چادری نبودم و دختر کوچولوها.حتی دخترهای نوجوون هم اگر چادری بودند یا نه به احترام این روزها چادر گذاشته بودند.

روشنا هم که مانتویی بود و چادر سر نمی کرد امروز چادر گذاشته بود.آهی از ته دل کشیدم ورفتم سمتشون.کاش منم چادر سرمی کردم.با این شکم برآمده جلوی مردها با مانتوی نسبتا کوتاه اینور واونور می رم خب درست نیست.ولی من که اصلا بلد نیستم چادر سر کنم.

تبسم با دیدنم گفت:چرا ناراحتی گلم؟داداشت رفت؟

-آره رفت.

روشنا:چیزی شده پکری؟

نگاهی به سرتا پای خودم انداختم و گفتم:کاش منم چادر سر می کردم.همه چادری ان یه جوری ام

تبسم:شرمندتم عزیز به خدا یه چادر اضافه داشتم دادم به دخترخالم.اونم چادر گلدارم بود.

لبخند تلخی زدم وگفتم:نه قربونت برم موردی نیست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا با لبخند مهربونی گفت:می خوای بریم بیرون بگیریم؟

چشم هام برقی زد.این و خودمم متوجه شدم.از یه طرف شوق داشتم ببینم چطور می شم از یه طرفم من اصلا تا حالا چادر سر نکرده بودم.مطمئنا برام راحت نیست...

راستش شاید یکم ذوق داشتم چادر سر کنم ارمیا من و با چادر ببینه.از وقتی اومدم اینجا و دیدم همه دور و برباش چادری ان یه جوری شدم.نمی دونم چه جوری ولی میدونم حس خوبی نیست برام.

-:این دور و برها بازار هست؟

تبسم:بازار و مغازه که آره.ولی اگه می خوای یه چادر خوب بخری بری امام زاده حسن بهتره...نزدیکه ولی خب باید با ماشین بری

ارمیا اومد سمتمون.

ارمیا:شرمنده خانوما وسط حرفتون می پرم.تبسم برو بالا به حاج خانوم بگو من دارم می رم دنبال وسایل غذا.روغن وادویه و رب ولپه و این جور چیزا بگیرم.بهش بگو هر چی می خواد لیست کنه زود بیار برام

تبسم:چشم داداش الان می گم

روشنا:آقا ارمیا این جا ماشین برای امام زاده حسن هست؟

ارمیا ابروهاش رو انداخت بالا وگفت:می خواین برین اونجا؟مستقیم که نه یه دو تا ماشین کوتاه کوتاه سوار شین.واسه چی؟

سرم رو انداختم پایین وگفتم:می خوام چادر بگیرم.

سرم و آروم بلند کردم و زیر چشمی می خواستم عکس العملش رو ببینم.

چشم هاش برق زد.یه لبخند عمیق زد و با برق تحسین تو چشم هاش نگاهم کرد.

ارمیا:چقدر خوب.بیاین من دارم می رم بیرون.شما رو می برم

-:نه مزاحم نمی شیم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:ای بابا باز تعارف.مگه بلدین این جاهارو؟گم می شین جواب ساورا رو نمی تونم بدم ها بیاین با من بریم دیگه.روشنا خانوم شماهم تشریف بیارید

روشنا با بدجنسی گفت:نه ممنون.من می خواستم بیام که ساورینا تنها نباشه حالا که شما هستی دیگه خیالم راحته.برید به سلامت

با اخم نگاهش کردم که لبخندی عریض زد و ابروهاش رو داد بالا.

تبسم لیست رو داد دست ارمیا. به ناچار کیفم رو برداشتم و با ارمیا رفتم بیرون.بعضی خانوم ها با نگاه سنگین بدرقه ام کردن.

ارمیا:می گم موافقید اول بریم وسایل رو بگیریم بعد بریم سراغ چادر شما؟

سرم رو انداختم ایین و گفتم:شرمنده مزاحم شدم

ارمیا سری تکون داد و گفت:باز شروع کرد.

خندیدم و چپ چپ نگاش کردم.لبخند قشنگی زد وگفت:خانوم دکتر.می تونم بپرسم رابطه ی من با شما چیه؟

ابروهام رو دادم بالا و با تعجب نگاهش کردم.

-:ببخشید منظورتون رو نمی فهمم؟

ارمیا:ما دوستیم دیگه نه؟دوتا همکار که خدا رو شکر دوست شدیم.درسته؟

سرم رو تکون دادم و گفت:پس خواهشا این تعارفات رو بذارید کنار.واسه هزارمین بار

خندیدم و چپ چپ نگاهم کرد و گفت:چیه؟خنده داره؟

دستم رو گرفتم جلوی دهنم تا خنده ام بند بیاد.خداییش بد حرص می خورد.

-:ببخشید ولی خیلی خنده دار حرص می خورین

ابرویی بالا انداخت وگفت:که اینطور...به حرص خوردن من می خندین؟حرص خوردن شما رو هم میبینیم خانووووم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چقدر دلم می خواست شیطنت های ارمیا ادامه داشته باشه.همیشه مودب بود.بداخلاق نبود اما گاهی اوقات که شیطون می شد و لبخند همیشگیش به خنده ی پر سر و صدا تبدیل می شد ته دلم یه حس شیرینی میومد.

دیگه حرفی رد و بدل نشد.تا این که رسیدیم دم یه فروشگاه بزرگ که به قیافه اش می خورد عمده فروشی باشه.

ارمیا از ماشین پیاده شد و اومد سمت در من.خم شد و از پنجره گفت:شما بشینید من الان میام

-:چشم

رفت داخل مغازه بعد از ۲۰ دقیقه با یه آقای مسنی که موهاو محاسن سفید داشت بیرون اومد.

ارمیا:حاجی پس حاضر کنید من برم یه خرید دیگه دارم میام اینا رو می برم.

-باشه پسرم.تو برو خیالت راحت.تا نیم ساعت دیگه حاضره.بچه هام میان کمکت

ارمیا:ممنون حاجی.با اجازتون

-خواهش می کنم خداحافظ

ارمیا سوار ماشین شد و حاجی هم رفت تو.منتظر نگاهش کردم که ماشین رو روشن کرد و راه افتاد.

نگاهم کرد وگفت:خب جای خاصی که مدنظرتون نیست؟

-:واسه چی؟

گوشه چشمی نگاهم کرد وگفت:واسه چادر دیکه

وای من چقدر خنگم.

-:نه...راستش تا حالا نخریدم.نمیدونم کجا خوبه اصلا چه جنسی خوبه

ارمیا:خب اشکال نداره من می برمتون.تبسم سر رشته داره ندونستین چی خوبه بهش زنگ می زنیم می پرسیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تا رسیدن به امام زاده حسن تنها به این فکر می کردم که من با چادر چه شکلی می شم؟خودم می دونستم که قراره فقط همین دو روز رو بذارم مگرنه من اهل چادر نبودم ولی یه حس خوب داشتم.

همیشه از چادر تو مدرسه تعریف می کردن و می گفتن حجاب برتر.من تو یه مدرسه غیرانتفاعی درس می خوندم.تعداد خانواده های مقید و بچه های چادریش شاید اندازه ی انگشتای دستم بود.همه شون فک و فامیل ازما بهترون بودن.

ولی خب تو جامعه کم آدم چادری ندیده بودم ولی تو یه خانواده ام حتی یه نفر هم چادری نبود.واسه همین مطمئن بودم من چادر نمی ذارم.

ارمیا:بفرمایین خانوم

عجیب خانوم گفتن هاش به دلم می نشست.خوش به حال مریم که همچین شوهری داشت.حیف که زود از دستش داد.

با لبخند پیاده شدم.ارمیا رفت سراغ یه پاساز بزرگ که فقط مانتو و شلوار و چادر بود.

باز شده بودم جوجه اردکی به دنبال مادر.از کنار مغازه ها که رد می شدیم چادرها رو نگاه می کردم.اسماشون رو روشون نوشته بودن.ملی،عربی،دانشجویی

تقریبا اکثر مغازه ها یه جور بودن.اما تنوع چادرهاشون زیاد بود.داخل یه مغازه شدیم.فروشنده اش مرد جوونی بود که پیرهن یقه دیپلمات و محاسن قهوه ای تیره اش حاکی از این بود که چقدر این شغل بهش میاد.

لبخندی زدم به خودم.ارمیا باهاش دست داد.

فروشنده:به اقای دکتر.چطوری اخوی؟کم پیدایی؟

ارمیا سرش رو پایین اندخت و گفت:شرمنده مرتضی جان به خدا درگیرم

فروشنده:بله دیگه درگیر بیمارستان و کلبه ای وقت واسه ما نمی مونه که.چه خبر از کلبه؟

ارمیا:همه خوبن خدا رو شکر.داریم پسرها رو جدا می کنیم.قراره همون نزدیکی ها یه پایگاه دیگه هم بزنیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مرتضی:به شما هم که شعبه ایش کردین اخوی.از این طرف ها؟

من سرگرم تماشای چادرها بودم و دور تر از اون ها ایستاده بودم.برگشتم سمتشون.

ارمیا با دست من و نشون داد و منم با سر سلام کردم و آقا مرتضی هم جوابم رو داد.

ارمیا:یه چادر خوب می خوایم واسه خانوم

مرتضی یه نگاه کوتاه ولی پراز سوال بهم انداخت و گفت:حتما ولی ایشون...خبراییه؟

ارمیا:نه داداش خبری نیست فقط یه چادر خوب بده به این همکار ما

مرتضی ابرویی بالا انداخت وگفت:چشم.

اومد کنار من البته با یه فاصله ی یه متری.مشغول معرفی چادر ها شد.

ارمیا:به نظرم عربی یا ملی بگیری راحت تره مخصوصا واسه شما که...

سرم و تکون دادم.ورو به فروشنده گفتم:می شه هر دوش رو امتحان کنم؟

مرتضی:بله چرا که نه.اتاق پرو اونجاست

بعد رفت سراغ قفسه هاش و دوتا چادر داد دستم.

مرتضی:اینا بهترین جنسای مان.نانو وکن کن نرم و لطیف دیگه از این جنس بالاتر نیست یعنی تو بازار فعلا نیست

سرم و تکون دادم و رفتم داخل اتاق پرو.

چادر رو سرم کردم.اولیش عربی بود.شبیه زنای عرب شده بودم با مزه بود.

ارمیا:خانوم دکتر می خواین نظر بدم تعارف نکنید ها

خنده ام گرفت.داره می میره از فضولی ببینه چه شکلی شدم.در و باز کردم.

ابروهاش رو داد بالا و یه لبخند نشست رو لباش.

-:چطوره؟

ارمیا:خوبه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:بهم نمیاد نه؟اون یکی رو هم سر کنم؟

ارمیا:نه اتفاقا خیلی خوب شدین.می خواین اونم سر کنین

سری تکون دادم و در رو بستم و اون یکی رو سر کردم.یه مدل جالب و ساده بود.خوشم اومد ازش.پارچه اش هم نه ساده بود نه براق.یه حالت های ابریشمی داشت.

در و باز کردم.این بار چشم هاش برق زد.لبخندی زد و گفتم:خوبه؟

چشم هاش رو باز و بسته کرد.سرم و پایین انداختم.

-:پس همین خوبه

ازسرم برداشتمش و اون یکی چادر رو هم دستم گرفتم و گذاشتم رو پیشخوان...

مرتضی:همین شد خواهرم؟

-:بله ممنون

تا اومدم کیف پولم رو باز کنم ارمیا از پشت سه تا تراول ۵۰ تومنی گذاشت رو میز.

ارمیا:ممنون مرتضی جان

با اخم نگاش کردم گفتم:خودم حساب می کنم

ارمیا اخمی کرد وگفت:لازم نکرده

پلاستیک خریدم رو دستش گرفت و اومدیم بیرون.

ارمیا:مبارکتون باشه

مثل بچه های ننر گفتم:ممنون ولی اگه می ذاشتین خودم حساب کنم بهتر بود

ارمیا:دوست داشتم من برای همکار لجبازم چادر بخرم.خیلی نامردیه بزنید تو ذوقم ها

-:همیشه یه جوری رفتار می کنید آدم در مقابلتون کم میاره

چشمکی زد وگفت:اینم از زرنگی منه دیگه

لبخند خبیثی زدم وگفتم:نخیر از زرنگی تون نیست از بدجنسیتونه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:بدجنسم شدم دیگه آره؟با لبخند بهم خیره شد وگفت:چادر بهتون میاد

سرم و انداختم پایین و زیر چشمی نگاهش کردم و گفتم:جدا؟

ارمیا:اوهوم جدا؟دیگه خرید ندارین؟

-:نه!

ارمیا نگاهی با ساعتش انداخت وگفت:هنوز وقت داریم حاجی شاگرداش رفته بودن جنس بیارن تا بیان و یکم سرشون خلوت شه طول می کشه.وقت دارین یه جا باهام بیاین؟

-:کجا؟

ارمیا پلاستیکم رو داد دستم و مهربون گفت:جایی که واجبه چادرتون رو سرتون کنید

مشتاق شدم دنبالش برم.سوار ماشین شدیم و یکم رفتیم بالاتر و دوباره پارک کرد.

جلوی در امام زاده بودیم.نگاهش کردم که لبخندی زد و پیاده شد.منم پیاده شدم.رفتیم تو.امام زاده ی بزرگی نبود اما خیلی شلوغ بود.خصوصا تو این روزها امام زاده ها شلوغ تر هم می شن.چادرم رو سر کردم و کنار ارمیا سلام دادم.

البته هر چی اون گفت منم تکرار می کردم.

ارمیا:من می رم تو قسمت مردونه.اگه خواستید برید زیارت مراقب خودتون باشید به هر حال امام زاده اس دیگه شلوغه هل می دن.خدای نکرده یه چیزیتون بشه من نمی تونم جواب ساورا رو بدم.دیدید شلوغه جلو نرید

با لبخند سر تکون دادم و رفتم قسمت زنونه.کفش هام رو دادم کفش داری و وارد امام زاده شدم.تقریبا شلواغ بود.

یکم به زور خودم رو رسوندم به ضریح.آرامش عجیبی داشت.از ته دلم دعا کردم که خدا من و بچه ام رو عاقبت بخیر کنه.

بعد از یکم راز و نیاز کردن از امام زاده اومدم بیرون.حس خوبی بود.من با ارمیا چیزهای تازه ای تجربه می کردم.این رو یه حس خوب تو وجودم فریاد می زد.همین امام زاده هم برای شروع جای خوبیه یا...همین چادر...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کفش هام رو از کفش داری گرفتم و اومدم تو حیاط.نگاهم رو تو حیاط چرخوندم نبود.به ورودی مردونه خیره شدم.بعد از حدودا دو دقیقه اومد.

لبخندهاش آرامش بخش تر شده بودن معلوم بود اونم این حس آرامش رو تجربه کرده تو این جا.

ارمیا:چطور بود؟خیلی وقته اومدین بیرون؟

-:خیلی خوب بود فقط یکم شلوغ بود نه دودقیقه بیشتر نیست

ارمیا:اذیت که نشدید؟

لبخندی خجالتی زدم و گفتم:نه زیاد...

ارمیا:بریم؟فکر کنم دیگه حاجی همه چی رو آماده کرده

سر تکون دادم و هردو رفتیم سمت ماشین.چادر سرم بود.یکم برام نگه داشتنش سخت بود اما خوب به خاطر ملی بودن چادر خدا رو شکر از سرم نمی افتاد و زیر پام گیر نمی کرد.

نشستم توی ماشین.ارمیا هم نشست.نگاهی به پایین چادرم انداخت و دوباره به رو به روش خیره شد و ماشین رو روشن کرد.

ارمیا:در و باز کن دوباره ببند چادرت مونده لای در.

درو باز کردم و چادرم رو کشیدم داخل.

-:ببخشید هنوز خیلی مونده یاد بگیرم چطور چادر سر می کنن

ارمیا لبخند مهربونی زد وگفت:یاد می گیری خانوم نگران نباش

من هم لبخندی زدم و به خیابون خیره شدم.مردمی که بیشتر لباس سیاه به تن داشتن از کنار هم عبور می کردن یا جلوی مغازه ها ویترین ها رو تماشا می کردن.شهر درتکاپو و هیجان بود.اما من کنار ارمیا فقط آرامش رو می دیدم.

رسیدیم به مغازه حاج آقا ناصر.ارمیا با کمک دو نفر از شاگردهای حاجی تمام خواربار ها رو گذاشت صندوق عقب.بعد از حساب کردن پول خداحافظی کرد و نشست تو ماشین.

ارمیا:خب دیگه بریم که حاج خانوم حسابی منتظره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگشتم سمتش و گفتم:دکتر خوب از مادرتون حساب می بریدها

ارمیا خندید و گفت:کی جرئت داره رو حرف حاج خانوم حرف بزنه؟منم و همین یه مادر

-:راستی یه سوال؟

ارمیا:جانم؟

نگاهش کردم.لبخندی زدم وگفتم:خانواده ی تبسم رو ندیدم امروز.کجا بودن؟

ارمیا لبخند تلخی زد وگفت:تبسم چندساله پیش پدرش رو از دست داد.مادرش هم وقتی ۱۲ سالش بود فوت کرد.تک فرزند بود و عموم هم بعد از زن عموم ازدواج نکرد.یه جورایی مادرم درحقش مادری کرده.

نگاهی بهم انداخت وگفت:واسه همین اینقدر به هم نزدیکیم.مثل خواهرمه.با هم بزرگ شدیم

نفس عمیقی کشیدم.این دوتا چقدر زندگی عجیبی داشتن وهردوشون غافلگیرم کردن.فکر نمی کردم تبسم هم مثل ارمیا اینقدر سختی کشیده باشه.

با لحن ناراحتی گفتم:فکر نمی کردم پدر ومادرش رو از دست داداه باشه.خدا بیامرزتشون حتما تبسم خیلی زجر کشیده بمیرم براش

ارمیا:خدا نکنه.آره خیلی زجر کشید اما خب من و حاج خانوم کنارش بودیم بعدشم که مریم...پوزخند تلخی زد و گفت:مثل دوتا خواهر بودن نه دوتا دختر عمو...

-:واقعا فکر نمی کردم شما دوتا که اینقدر مهربون و شاد و سرزنده این اینقدر روزگار باهاتون بدتا کرده باشه.تبسم بهم چیزی نگفت

ارمیا:تا اصولا کسی ازش چیزی نپرسه اونم چیزی نمی گه.پشت خیلی از چهره های شاد این شهر یه دلی هست که تنها خونه ی غمه

نگاه محزونی بهم انداخت و گفت:وقتی غم هات زیاد می شه بهتره خودت رو بزنی به نفهمی و بخندی.اگه بخوای به مشکلات زندگیت فکر کنی باید شب و روزت گریه باشه

-:فکر می کردم خودم مشکل دارم فقط شما دست منم از پشت بستید

ارمیا خندید و گفت:آره والا هر کی مارو می بینه خداشو شکر می کنه بانی خیر شدیم دیگه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با اخم نگاهش کردم وگفتم:منظورم این نبود

ارمیا با لحن بچگونه ای گفت:نخیرم من که منظورت و اینطوری فهمیدم.

لبخندی زدم و سرم رو تکون دادم وگفتم:هر جور که راحتی

رسیدیم جلوی در خونه.حسابی شلوغ بود.

ساورا و آرین جلوی در بودن.از ماشین پیاده شدم و سلام کردم.

ساورا با ناباوری بهم خیره شده بود.با خجالت سرم و انداختم پایین.زیرچشمی نگاش کردم که گفت:ساورینا واقعا خودتی؟وای باورم نمی شه چقدر با چادر خانوم شدی

-:یعنی تا الان نبودم؟

ساورا:دیوونه نشو خیلی خوب شدی ابجی

-:مرسی من دیگه برم تو

روشنا و تبسم هم با دیدنم تو اون چادر مشکی کلی ذوق کردن.خودم هم اونقدر خوشم اومده بود که وسوسه شده بودم همیشه چادر سر کنم.حداقل تا وقتی حامله ام.اخه این شکمم زیادی داره بزرگ می شه.

بالاخره غروب شد.آش نذری تو کاسه های یبار مصرف بزرگ ریخته می شدن و ما خانوما هم تزیینشون می کردیم.من نعنا می ریختم تبسم کشک و روشنا هم سیر.پیاز داغش هم با دو سه نفردیگه بود.دلم می خواست همش ناخونک بزنم.اما آش چیزی نیست که بشه بهش ناخونک زد.تازه تبسم هم یه کاسه کوچولو قبلش برام کشیده بود.ولی چه کنم از بس خوشمزه بود بازم دلم می خواست.

تقریبا تمام آش ها رو مردها پخش کرده بودن.خانوما هم سفره انداخته بودن که خانوم ها رو ایوون آش بخورن و مردها هم که توی هیئت

همه ی مردها رفته بودن و زن ها مشغول خورن آش بودیم.درحیاط باز شد.ارمیا اومد تو.بعضی از خانوم ها چادرهای افتاده شون رو سرشون کردن.ارمیا سریع سرش رو انداخت پایین.

ارمیا:ببخشید خانوم ها شرمنده نمیدونستم اینجایین.حاج خانوم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حاج خانوم:جانم مادر؟

ارمیا:تبسم کجاست؟بهش می گید یه سطل آش بریزه اگر هست.تو هیئت کم اومده

حاج خانوم:مادر تبسم رفت خونه ی خانم مرادی آش ببره

من بلند شدم و سینی پیاز و سیر و کشک رو برداشتم و رفتم پایین.

حاج خانوم:ای وای دخترم تو چرا؟با اون وضعت

می دونستم منظوری نداره اما از این که یکی دائم بهم وضعم رو یادآوری کنه بدم میومد.ناخود آگاه اخم ریزی کردم وگفتم:چیزی نیست حاج خانوم

سینی رو گذاشتم لب تخت.ارمیا خودش مشغول ریختن آش تو یکی از سطل ها شد.گذاشت جلوی من.

ارمیا:آشت سرد نشه

-:نه زیاد خوردم

ارمیا:حقم داری خب شما دو نفری

با اخم نگاش کردم و چشمک نامحسوسی زد.

سری تکون دادم و مشغول ریختن کشک روی آش شدم.

ارمیا:زیاد بریز دیگه وقت دونه دونه ریختن نیست.

-:باشه.خودت خوردی؟

ارمیا:راستش وقت نکردم هنوز اضافه اومد می خورم

اخمی کردم و یکی از کاسه های یبار مصرف بزرگ رو پراز آش کردم.کلی روش سیر و پیاز ونعنا و کشک ریختم.

کاسه رو دادم دستش و با یه لحن دستوری گفتم:می شینی می خوری این و تا من مخلفات اون و بریزم

ابروهاش روداد بالا وگفت:چشم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فکر کنم زیادی تند رفتم.آخه حرصم درمیاد به فکر همه هست جز خودش.مثل پسرهای حرف گوش کن نشست رو تخت و آشش رو خورد.خدا رو شکر یکم از خانوم ها دور بودیم مگرنه هرچی می گفتیم می خواستن یه چیزی بگن و حرف در بیارن.

تا یه قاشق می برد توی دهنش چشم هاش رو می بست و با لذت می خورد.

لبخند محوی زدم و گفتم:بفرمایید تموم شد

اونم کاسه اش رو با دست هل داد عقب وبلند شد و دسته ی سطل آش رو گرفت و گفت:ممنون

به کاسه اش نگاهی انداختم کمتر از یک چهارم آش رو خورده بود.

-:چیزی نخوردی که

ارمیا:چرا خوردم مرسی.ببرم این آش رو بنده خداها منتظرن

-:پس لااقل اونجا بخور

ارمیا لبخندی زد وگفت:چشم اگر موند می خورم.با اجازه

سری تکون دادم وگفتم:خداحافظ

رفتم سراغ آش.هنوز یکم دیگه ته قابلمه بود.یه کاسه ی دیگه پر کردم و روش مخلفات ریختم.می شناسمش اینقدر سرگرم کار بقیه می شه که شکم خودش و یادش میره.

کاسه ی آش ارمیا رو کشیدم جلوی خودم.شروع کردم به خوردن.تقریبا تمام سفره رو جمع کرده بودن و آش من هم سرنگون شده بود.

همون لحظه تبسم از در اومد تو.چادرش افتاد رو شونه هاش.تبسم اومد کنارم نشست

با لحن شوخی گفت:خوبه دیگه یکی می خوری یکی میذاری بغل دستت زاپاس؟

با خنده گفتم:والا از تو که بهترم نزدیک بود نصف قابلمه رو قورت بدی.حداقل من به دو سه تا کاسه راضی ام.

روشنا هم بهمون پیوست:وای ساورینا همه اش رو می خوای بخوری؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:ای بابا اگه تونستید کوفتم کنید یا نه.تبسم این کاسه رو بذار تو یخچال واسه ارمیا هیچی نخورده این یکی رو هم که براش ریختم یه ذره خورد.

هردوشون یه جور خاصی نگاهم کردن.

-:وا تبسم با تو ام ها

تبسم با خنده سری تکون داد وگفت:الان الان

کاسه آش رو ازدستم گرفت و رفت.

روشنا نشست کنارم و گفت:نه دیگه جدی جدی داری از دست می ری

آروم تر دم گوشم ادامه داد:تو کاسه ی یار آش می خوری دیگه خانوم

اخمی بهش کردم که ندید.خودمم خنده ام گرفت.حداقل از روشنا نمی تونستم حسم رو نسبت به ارمیا پنهان کنم.این حسی رو که خودمم می دونستم نشدنیه.

تبسم:دخترها اگه می خواین بیاین برین حاضرشین بریم بیرون

روشنا نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:الان؟ساعت ۹؟

تبسم:آره دیگه یه نیم ساعت دیگه دسته ی ارمیااینا راه می افته خیلی شب های محرم می چسبه.شما نمیاین؟

روشنا:چرا چرا میایم.پاشو بریم حاضر شیم ساورینا

-:حاضریم دیگه

روشنا:پاشو دختر تمام ارایشت پاک شده شبیه روح شدی

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم:من که برنزه ام کجام شبیه روحه؟تو مثل روح می مونی که

روشنا دستم رو گرفت و کشید.

روشنا:بیا بابا حوصله نداریم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم ما رو برد تو اتاقش.اتاق تبسم از توی ایوون در سوا داشت.یه اتاق حدودا ۲۴ متری که دوتا فرش ۹ متری کرم داشت و یه کاناپه قهوه ای.موکت های شکلاتی و یه سرویس چوب قهوه ای که شامل تخت و کمد و دراور و میزتلویزیون بودهمه چیز تو اون اتاق با سلیقه چیده شده بود.

تبسم چادرش رو برداشت و گذاشت رو دسته ی کاناپه.

تبسم:خیلی خوش اومدین به اتاق بنده

روشنا:تو این جا زندگی می کنی؟

تبسم ابرویی بالا انداخت و گفت:آره خب؟چطور مگه؟

روشنا:پس پدر و مادرت؟

تبسم لبخند تلخی زد وگفت:هر دوشون رو ازدست دادم

روشنا:آخ بمیرم الهی خدا بیامرزتشون

-:خدا بیامرزه پدر ومادرت

تبسم لبخندی زد و به قاب عکسی که به دیوار زده شده بود خیره شد.یه عکس قدیمی بود که تو اون یه زن و شوهر رو صندلی نشسته بودن و یه دختر کوچولوی ۵ ساله رو پای پدرش نشسته بود.

تبسم:خدا می آمرزتشون.خدا ارحم الراحمینه پدر و مادر منم خیلی پاک بودن...

قطره ی اشکی که رو گونه اش چکیده بود و با پشت دست پاک کرد و با خنده ی مصنوعی گفت:خب حاضر شید دیگه مطمئنم امشب سوپرایز می شید

-:سوپرایز؟سوپرایز واسه چی؟

تبسم چشمکی زد و گفت:حالا می ریم خودتون می فهمید

لوازم آرایشم رو درآوردم نگاهی تو اینه به خودم انداختم روشنا راست می گفت هیچ آرایشی رو صورتم نمونده بود و خیلی بی روح شده بودم.خصوصا حالا هم که واسه حاملگی بدنم پف داره و رنگم زرد تر می شه باید بیشتر به خودم برسم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یکم کرم پودر پنکیک زدم یه مداد و ریمل هم کشیدم تو چشم و مژه هام.در آخر یه رژ رنگ لب هم کشیدم رو لبام.مثل همیشه ملایم اما کامل.

روشنا و تبسم هم آرایششون رو کردن.تبسم که همیشه فقط یه برق لب و مداد چشم می کشید.روشنا اما یکم بیشتر از من آرایش می کرد.تبسم لباسش رو عوض کرد.

تبسم:وای خدا از صبح بوی پیاز داغ و سیرداغ گرفتم دارم خفه می شم.وقت دوش گرفتنم ندارم.

مانتو شلوار مشکیش رو با یه مانتوی مشکی-طوسی عوض کرد و یه کتان مشکی هم پوشید.مقنعه زد و چادر سر کرد.ماهم که کلا لباس عوض نکردیم.

روشنا:پس مهموناتون چی؟

تبسم:کدوم مهمون ها؟

روشنا:این همه مهمون خونتون بود خب

تبسم:اونا که مهمون نبودن.این جا نه کسی میزبانه نه کسی مهمان.کارای هیئت رو همه انجام می دن.تو خونه ی ماست قرار نیست همه کاراهاش رو ما بکنیم که

چشمکی زد وگفت:همه ثواب ببرن ما که بخیل نیستیم.

روشنا:ای آدم زرنگ

تبسم:پس چی فکر کردی؟بریم دیگه دیر شد دسته حر کت کرده

تا رفتیم توایوون سه تا از دخترای دیگه هم اومدن طرفمون.

-تبسم می خواین برین بیرون؟

تبسم:آره میاین؟

-آره ما هم میایم حاضریم بریم

توی راه با سه تا دختر دیگه آشنا شدم.زهره و زهرا دخترخاله ارمیا بودن و پریسا هم دختر دایی اش.دخترهای خوبی بودن هر سه شون دانشجر بودن.زهرا یکم زیادی ارمیا ارمیا می کرد و یکم حرصم رو در آورده بود.نیست ارمیا رو سندش رو زدن به نام من منم دور برداشتم.والا به من چه خب!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتیم سرچهارراه.خیلی شلوغ بود.یه عالمه زن و دختر و مرد و پسر ایستاده بودن.برام جالب بود طرف ما این چیزا نبود.حتی حسینیه ها و مسجدها هم یکی درمیون دسته بیرون می آوردن اون هم فقط روز تاسوعا و عاشورا.

بعضی پسرها چشم از دخترها بر نمی داشتن.تو این روزها هم این کارا رو ترک نمی کنن.یکم هوا سرد بود.عاشق این بودم که تو هوای خنک شب تو خیابون قدم بزنم.الان هم هوا خنکه اما من قدم نمی زنم کنار دخترها ایستادم تا دسته ی مورد نظرمون رد بشه.

با دیدن چلچراغ کوچیکی که فانوس های روشنی داشت تبسم با خوشحالی گفت:اِ اومدن.دسته ی ماست

صدای مداح دسته عجیب به دل می نشست.دسته مرتب جلو میومد و سر چهارراه به خاطر این که دوتا دسته به هم برخورد نکنن دسته ی ما درست مقابل ما ایستاد تا دسته ی دیگه رد بشه.آرین چفیه مشکی گذاشته بود و یه بی سیم هم دستش گرفته بود و دسته رو منظم می کرد.با چشم دنبال ارمیا و ساورا می گشتم.

ساورا رو پیدا کردم.داشت زنجیر می زد.قربون داداش خوشگلم برم.کاش مامان منم مثل همه ی مادرها ارزوش این بود که پسرش رو تو همچین دسته های عذاداری ببینه و به حسینی بودنش افتخار کنه اما حیف!

خیلی خوشحال بودم که ساورا عقاید مامان و بابا رو نداره و اونم با من یک دله.

با سقلمه ی روشنا دست از نگاه کردن ساورا برداشتم و گفتم:چیه؟

روشنا با تعجب به نقطه ای خیره شده بود.

روشنا:اونجا رو ببین ساورینا

رد نگاهش رو دنبال کردم و به ارمیا رسیدم.اما من هم با دیدنش کم تعجب نکردم.باورم نمی شد این صدای آرامش بخش و زیبایی که با نوای قشنگ نوحه می خوند مال ارمیا باشه.

محوش شده بودم.همون لحظه دسته ی مقابل رد شد و دسته حر کت کرد.نگاهم دنبال ارمیا می رفت.

تبسم:خوشتون اومد آق دکی ما هزارتا هنر می باره ازش.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد عین این مادرزن ها که می خوان دخترشون رو به یکی قالب کنن شروع کرد به حرف زدن:ماشالله هزار ماشالله داداشم هزار تا هنر می باره ازهیکلش.دکتر نیست که هست.خوشگل و خوشتیپ نیست که هست.مهربون وآقا نیست که هست.دستش که به خیره بچه هیئتی و سربه راهم که هست.صداشم که قربونش برم هم پاپ می خونه هم نوحه

بعد با شوخی نگاهی به ما دخترها انداخت و گفت:اون طوری نگام نکنیدا اگر این که فکر کردید واسه داداشم می گیرمتون سخت در اشتباهید اول باید دم منو ببینید الکی که نیست

با هر شوخی تبسم نیش زهرا باز تر می شد.تو دلم یه کوفتی به اون نیش باز نثار کردم و لبخندی به تبسم زدم و گفتم:ارمیا تا تو رو داره غم نداره.زود زنش می دی

تبسم شیطون خندید و گفت:زهی خیال باطل.ارمیا رواگه من قرار بود زن بدم که تا الان گرفته بود.تا خودش کسی رو نخواد نمی گیرتش.بعد با لحن محزونی گفت:طفلی مریم رو خیلی دوست داشت تقدیرش این بود

زهرا زد به شونه ی تبسم و گفت:خب حالا دیگه...نرو تو فاز غم.خدابیامرزه مریم رو ولی ارمیا که زنده اس.تا آخر عمرش که نمی تونه با خاطرات اون مرحوم زندگی کنه.دروغ می گم بگید دروغ می گی

تبسم ناراحت گفت:نه زهرا جان دروغ نمی گی ولی خب...

-:خب چی؟

تبسم زبونش رو کشید رو لبش و با کمی من من گفت:خب ارمیاست دیگه خودش نمیاد.ولش کنید بچه ها با یه لیوان چایی دارچینی صلواتی داغ چطورید؟

تصور چای دارچینی داغ تو اون هوای خنک خیلی خوب بود.

-:من که موافقم

همه رفتیم سمت ایستگاه صلواتی و یه چایی برداشتیم.

حسابی بخار ازش بلند می شد و داغمون می کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بالاخره بعد از کلی دیدن دسته های مختلف تصمیم گرفتیم که بریم خونه.توی راه هر کاری کردیم تبسم نذاشت برگردیم خونه امون و گفت که باید این دو روز تاسوعا و عاشورا رو پیش اون بمونیم.

تبسم:بچه ها از اون طرف کوچه بریم ببینیم هیئت ما چی پخش می کنه

زهره:جون به جونت کنن شکمویی...

تبسم زد زیر خنده وجلوتر از ما راه افتاد.به ساعتم نگاه کردم۱۲ نیمه شب.ساعت ۱۲ بود و خیابون اینقدر شلوغ بود؟

از هرجایی صدای نوحه میومد.جلوی مسجد یه ایستگاه صلوایی بزرگ زده بودن. خیلی خوشگل بود.یه استگاه صلوایی که نصفش گلی بود و جای روشن کردن شمع بود.یه مشک خونین هم میون آب های قرمز بود.یه تیکه رو هم ماکت سرزمین کربلا روی زمین کار کرده بودن.صدای نوحه از توی ضبط صوت تو فضا می پیچید اما من صدای همون نوحه خونی رو می خواستم که این روزها تنها دلیل آرامشم بود.

تبسم:آخ بچه ها شیرکاکائوهه

روشنا با حالت بامزه ای گفت:والا ماکه اومدیم خود برادرها رو زیارت کنیم واسه خوردن که نیومدیم ولی خب حالا دستشون رو رد نمی کنیم یه دوسه تا لیوانی می خوریم.

تبسم آروم گفت:نه تو رو خدا زیاد نخورید شب خرابکاری کنید تو اتاقم

روشنا:بی ادب

مشغول تماشا کردن بحث تبسم و روشنا بودیم که ارمیا اومد سمتمون.

ارمیا:خانوما دیر وقته تشریف نمی برید خونه؟

همه برگشتیم طرفش و سلام کردیم.سرش رو به نشونه ی احترام پایین انداخت و جواب سلاممون رو داد.

تبسم:می ریم داداش

آرین اومد جلو و زد رو شونه ی ارمیا و گفت:ارمیا حاجی می گه کلید زیرزمین و کجا گذاشتی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا برگشت و با صدای بلند گفت:حاج صادق کلید و دادم دست رضا

حاج صادق سری تکون داد وارمیا هم برگشت طرف ما.

ارمیا:خیلی خب برید خونه دیر وقته فردا هم کلی کارهست ها

روشنا لب برچید وگفت:تازه بهمون خوش گذشته حالا که زوده

ارین نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:نخیر خانوم کجا زوده؟ساعت ۱۲ روهم رد کرده.از زمان خوابتون سه ساعته گذشته

روشنا با اخم نگاش کرد و گفت:جناب سرگرد پس شما چرا بیداری؟مادرتون دعواتون نکنه

ارمیا اخمی کرد وگفت:باز شروع کردن این دوتا

آرین لبخند کجی زد و روشنا هم اخم کرد.

-:آقا ارمیا فکر نمی کردم اهل نوحه خوندن هم باشید

ارمیا:حالا خوب خوندم یا بد؟

لبخندی زدم وگفتم:هیچکدوم فوق العاده

آرین ابروهاش رو انداخت بالا و لبخند دندون نمایی زد.ارمیا آروم بهش سقلمه ای زد که خنده ی آرین دو برابر شد.

ارمیا با نگاه براش خط و نشون می کشید.روبه من گفت:خیلی ممنون در اون حدهم نیستم

تا خواستم جواب ارمیا رو بدم ساورا با یه سینی پراز شیرکاکائو اومد سمتمون.

ساورا:بفرماییـــــــــــد

-:مرسی داداشی.دستت درد نکنه

تبسم:ممنون آقا ساورا.مگر این که شما به فکر ماباشید این خان داداش ما که الان فقط رگ غیرتشون زده بالا هی می گه برید خونه.اصلا نمی دونه که ما واسه این شیرکاکائو خوشمزه اس که اینجاییم.

ارمیا:داشتیم دیگه خانوم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم لبخندی زد و یه جرعه از شیرکاکائوش رو خورد.

ساورا:خواهش می کنم نوش جان.ساورینا نمی ری خونه؟

-:شب پیش تبسم جون می مونیم

ساورا:خوبه منم اینجا می مونم فردا خیلی کارهست

ابرویی بالا انداختم.ساورا چقدر خوب با این محیط کنار اومده بود.مثل این که سال هاست که این کارها رو می کنه و خیلی وقته ارمیا رو میشناسه

ارمیا دستش رو گذاشت پشت کمر ساورا و گفت:خانوم دکتر امروز آقا ساورا خیلی آقایی کرده کلی کمک دستمون بود دستش درد نکنه اجرت با آقا امام حسین

ساورا سرش رو انداخت پایین و گفت:شرمنده نکن ارمیا جان وظیفه اس.سرش رو بالا انداخت و گفت:شما برید دیگه

دیر وقته

زهرا و زهره دست دادن و باما خداحافظی کردن.

تبسم:زهره فردا زود بیاین نذارید لنگ ظهر بیاید ها

زهره:باشه چشم شب بخیر

جواب شب بخیرشون رو دادیم و از پسرها هم خداحافظی کردیم.

-:خونشون همین جاست؟

تبسم:آره یه دوتا کوچه اونطرف تره

یک آن به زهرا حسودیم شد که اینقدر نزدیک ارمیاست.اما یکم دیگه که فکر کردم دیدم من هم هر روز ارمیا رو می بینم حسودی نداره که

بالاخره رسیدیم دم در خونه.پریسا چون خونه شون یکم دور تر بود شب پیش ما موند.همه ی مهمون ها به جز دوتا از خاله های ارمیا رفته بودن.برق ها خاموش بود مثل اینکه همه خواب بودن.خیلی آروم رفتیم تو اتاق تبسم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم رفت توی خونه و چنددست رخت خواب آورد و پهن کرد.

تبسم:ساورینا تو برو رو تخت بخواب

رفتم زیر پتو و گفتم:چرا خونم رنگین تره؟من اینجا راحتم آخیش چه حس خوبیه چقدر خسته شدیم

تبسم:پاشو برو بالا بخواب شکمت یه چیزیش می شه ها

تو هوا دستی تکون دادم و گفتم:بیخیال بابا تخت و زمین نداره که.من که خوابیدم شب بخیر

پتوی گلبافت رو کشیدم رو خودم و بچه ها هم به ترتیب کنارم خوابیدن.

چشم هام رو بستم چه حس خوبی بود امشب.حس این که من هم می تونم واسه امام خودم یه قدم بردارم.اون قدم می تونه ریختن یه کاسه آش نذری باشه یا میخواد چادر سر کردن تو مراسم عذاداریش باشه

همین که حس می کنم دارم به خدا نزدیک تر می شم برام کافیه...خدایا...شکرت!!!

تبسم:روشنا...ساورینا...پریسا دخترها پاشید دیگه

اروم پلکم رو باز کردم.هوایکم سرد بود و خواب دم صبح زیر پتو حسابی می چسبید.

روشنا پتو روکشید روی سرش و با غر غر گفت:تبسم جون هر کی دوست داری بیخیال شو بذار بخوابیم

تبسم:ای بابا پاشید دخترها همسایه ها اومدن شما هنوز خوابید

روشنا بلند شد و نشست.منم چشم هام باز بود اما هنوز هنگ بودم.پریسا هم که عین مجسمه خوابیده بود و عکس العملی نداشت.

روشنا:ای بابا یه روز اومدیم خونتون بخوابیم ها.به جون خودم دیگه نمیام

موهای لختش جلوی چشمهاش رو گرفته بود.با حرص موهاش رو با کش جمع کرد و بالا بست.

تبسم با خنده گفت:قربون اون صورت نشسته ات.چه کنم؟دستور خاله خانومه بیدارتون کنم.پریسا خانوم پاشو مامان خانومت دستور داده بیدارشید بدو که الان بیدار نشی خودش رو می فرستم ها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پریسا با غرولند بیدار شد.

پریسا:نه تو رو خدا بیدار شدم لازم نیست مامان و صدا کنی

تبسم:مامان خانوم بیداری؟

-:اوهوم

تبسم:پاشو گلم

آروم پاشدم و موهام رو بستم و لباسم و پوشیدم.

-:تبسم دستشویی کجاست؟

تبسم:انتهای راهرو گلم

پریسا رفت تو حیاط و گفت:ای تبسم بچه پورو هیشکی نیومده که

روشنا که داشت بلیزش رو عوض می کرد گفت:خب معلومه ساعت ۷ صبحه کی میخواد بیاد این موقع؟

تبسم ریز ریز می خندید و رخت خواب ها رو جمع می کرد.منم رفتم تو دست شویی و دست و صورتم رو شستم.

حوله که نداشتم از حوله دیگران هم که عمرا استفاده کنم.به ناچار با استین بلیزم صورتم رو خشک کردم.

رفتم تو اتاق جلوی آینه مشغول درست کردن سر و وضعم شدم.یکم آرایش کردم.

تبسم:خوشگلی خانومی.دخترا بیاین صبحانه

روشنا و پریسا باهاش رفتن.دلم می خواست برم تو هوای آزاد و نفس عمیق بکشم.هوای خنک صبح خیلی می چسبه.

تا رفتم تو ایوون رخت خواب های پهن شده رو دیدم و بعد هم ساورا و آرین خوابالو رو که سر جاشون نشسته بودن و مشغول بستن ساعت هاشون و مرتب کردن لباسشون بودن.

-:صبح بخیر آقایون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوتاشون برگشتن سمتم.

ساورا:صبح بخیر آبجی

-:هوا به این سردی این جا خوابیدید؟سرما می خورید خب

آرین:نه بابا نفری دوتا پتو انداختیم

ساورا:اتفاقا خیلی چسبید

تبسم چادر گلدارش رو سر کرد و اومد جلوی در اتاق و گفت:آقایون صبحتون بخیر بفرمایید داخل صبحونه

ساورا:چشم تبسم خانوم الان

تبسم لبخندی زد و رفت تو.ساورا و آرین هم بلند شدن و رخت خواب هاشون رو تا کردن و گذاشتن کنار ایوون و ساورا رفت تو و آرین هم رفت سمت دستشویی حیاط.

من همچنان به نرده ها تکیه داده بودم و نفس های عمیق می کشیدم.صدای زنگ در اومد.نگاهی به اطرافم انداختم.خب کسی نبود خودم رفتم در و باز کنم.

ارمیا با یه تیشرت و شلوار جین مشکی و یه سویشرت مشکی سفید که تا روی سینه اش زیپش باز بود جلوی در نمایان شد.

دوتا دستش پر بود.یه دستش نون سنگک و یه دستش هم ظرف یبار مصرف بزرگی که توی پلاستیک بود و از رنگ و روش و بوی بی نظیرش می شد فهمید یه حلیم خوشمزه اس.

-:سلام دکتر بفرمایید تو

دست دراز کردم که نون رو از دستش بگیرم.با لبخند نون رو داد دستم و اومد تو.

ارمیا:سلام ساورینا خانوم.صبحتون بخیر.همه بیدارن؟

-:بله بیدارن بفرمایید

آرین از دستشویی در اومد و با دیدن ارمیا گفت:به آقا شرمنده کردید

ارمیا:حلیم نذریه بریم تو.یاالله...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من جلوتر رفتم تو.همه سفره رو چیده بودن.نشستم بغل روشنا اینورمم ساورا روبه رومم ارمیا نشست.

حاج خانوم با مهربونی واسه همه مون چایی می ریخت.

حاج خانوم:بخورید بچه ها تعارف نکنیدها.مادر واسه شام امشب حاج صادق گفت خودش بچه ها رو می فرسته عدس پلوی امشب رو خودش به عهده می گیره

ارمیا:موردی نداره حاج خانوم

آرین:ارمیا پس بریم سرکار؟

ارمیا:کار داری مگه؟

آرین سری تکون داد وگفت:یه سر می رم اداره اگه فعلا کاری نیست

ارمیا:هر جور راحتی.ساورا جان شما چی؟

ساورا؟:آقا ما دربست خدمت شماییم.هر چی شما امر بفرمایید

ارمیا:آقایی داداش

-:ساورا ما رو می بری خونه؟

حاج خانوم:کجا می خوای بری دخترم؟هستی همینجا دیگه مگه من می ذارم بری؟تا شام غریبان نگهتون می دارم همینجا

لبخندی به صورت مهربونش زدم وگفتم:قربونتون برم کجا از اینجا بهتر؟من نمی دونستم قراره اینقدر مزاحمتون بشیم مگرنه یه دست لباس اضافه می آوردم با خودم

حاج خانوم:اگه قول می دی بری و زود برگردی می ذارم بری

-:چشم خیالتون راحت.روشنا تو نمیای؟

روشنا:نه حوصله ندارم بی زحمت واسه منم لباس بردار

-:باشه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:پس زود صبحونت رو بخور بریم برگردیم

بعد از خوردن یه صبحونه ی مفصل کنار اون جمع مهربون با ساورا حاضرشدیم که بریم خونه و من لباس هام رو بردارم.

ساورا جلوی در خونه ماشین رو پارک کرد.پیاده شدیم و رفتیم تو حیاط.حاج انصاری اینا هم تو حیاط نذری پزون داشتن.

بوی آش نذری همه ی ساختمون رو برداشته بود.خوب شد دیروز خوردما مگرنه دلم می خواست الان.

تا من رو دید ندای استغفرالله ش بلند شد.ساورا اخم غلیظی کرد و من رو هدایت کرد سمت آسانسور.

در خونه رو باز کردم.

ساورا نشست رو مبل و گفت:هی می گم بیا با خودمون زندگی کن می گی نه.

لبخندی زدم وگفتم:ما که دیگه کاری بهم نداریم ساورا دیگه تنها هم نیستم.روشنا هست.تمنا و آقا سهیلم هستن.سرگرد و دکتر هم که همه جوره حمایتم می کنن.

ساورا:چندوقته مامان رو ندیدی؟بابا چه گناهی کرده؟

-:خب اونا مگه سراغی از دختر حامله شون می گیرن؟

ساورا:بی انصافی نکن بابا دلش برات تنگ شده.اون از سویل که سالی یبارم نمیاد اینم از تو که دم گوششونی بهشون سر نمی زنی.ساورینا به خدا بخوای این کارارو کنی می برمت خونه خودمونا

لبخندی زدم به حرص خوردنای ساورا و یه لیوان آب پرتقال براش گذاشتم روی میز.

-:حرص نخور داداش گلم بجاش آب رتقال بخور تا من یه دوش می گیرم

ساورا:زود لطفا منم می خوام برم خونه

سری تکون دادم و رفتم دوش بگیرم.بعد از گرفتن یه دوش کوتاه موهام رو خشک کردم و یه بلیزمشکی پوشیدم.روش هم یه پیراهن مشکی بلند تا سر زانوم.شلوار مشکی جذبم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روپوشیدم.مجبور بودم کشش رو بیارم زیر شکمم تا کمتر اذیتم کنه.یکم آرایش کردم و شال مشکیم رو سر کردم.

دو دست ازلباس های خودم و روشنا رو گذاشتم تو کیفم که نسبتا بزرگ بود و ساک محسوب می شد.

نگاهم به چادرم افتاد. دست دراز کردم و برش داشتم.سرم کردم و تو آینه به خودم خیره شدم.این ساورینایی که رو به رومه چقدر با اون ساورینایی که زن امیر بود فرق می کنه.

چرا حس می کنم دارم عوض می شم یه حس تازه ای دارم.و حسم می گه تمام این احساس خوب به خاطر ارمیاست.

-:بریم ساورا؟

ساورا:بریم عزیزم.

موقع رفتن نگاه سنگین خانواده ی انصاری روخودم حس می کردم.می دونستم حتما به خاطر این چادریه که سر کردم.

ساورا جلوی در خونه نگه داشت.یکم استرس داشتم.ساورا حق داشت. من خیلی وقت بود که از این خونه بریده بودم و خبری از اهالیش نگرفته بودم.نگاهی به تیپم انداختم.مطمئنا مامان من و با این چادر قبول نمی کرد.ساورینای لجباز درونم داد می زد:قبول نکنه تو راحتی هر جور می خوای زندگی کنی

ساورا در و با ریموت باز کرد و ماشین رو تو پارکینگ گذاشت.

نگاهی بهم نداختم.لبخند ر استرسی زدم و پیاده شدم.

ساورا دستم رو گرفت و فشار خفیفی بهش داد.آروم ونامطمئن قدم بر می داشتم تا این که رسیدیم به در ورودی خونه.ساورا در و باز کرد.خونه مثل همیشه آروم بود.

مامان روی کاناپه مشغول دیدن سریال مورد علاقه اش از جم تی وی بود و خبری هم از بابا نبود.

مامان:ساورا اومدی؟

ساورا:سلام مامان

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان نگاهش رو از تلویزیون گرفت و برگشت سمت ما.با دیدن من داشت از تعجب سکته می کرد.

-:سل..ام

مامان:سلام چه عجب...ساورینا این چه ریختیه واسه خودت درست کردی؟

با اعتماد به نقسی که مطمئن بودم لجش رو در میاره نگاهی به سرتا پام انداختم و با لبخند گفتم:چیه مگه مامان چادره دیگه

مامان اخمی کرد و گفت:می دونم چادره می گم سرتو چیکار می کنه؟

-:ای بابا مادر من بعد از مدت ها دخترتون رو دیدی دارید سوال پیچش می کنید؟خب امروز تاسوعاست دوست داشتم چادر سرم کنم

مامان که انگار خیالش راحت شده باشه اومد جلو و باهام دست داد و روبوسی کرد.

مامان:فکر کردم تو این مدت کامل عوض شدی.خوش اومدی.خبری از ما نگیری ها...می ری پشت سرتم نگاه نمی کنی؟

سرم رو انداختم پایین یکم شرمنده بودم.آروم زمزمه کردم:ببخشید

مامان لبخند مهربونی زد.از اون لبخندهایی که خیلی کم پیش میاد.دستش رو گذاشت رو شونه ام که بشینم.

مامان:سیاوش...سیـــــاوش...بیا ببین کی اومده

ساورا:من برم یه دوش بگیرم بریم

مامان:کجا برید؟تازه اومدید که؟

لبخندی زدم وگفتم:یکی از همکارامون مراسم نذری دارن دو سه روزه می ریم اونجا.شما نمیاید؟

مامان:نه دخترم.من کی این جورجاها رفتم بار دومم باشه

-:مامان واسه تجربه کردن هنوز هم دیر نیستا

مامان لبخند تلخی زد وگفت:نه علاقه ای به اومدن ندارم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا آروم با همون ژست همیشگی باصلابتش از پله ها پایین اومد.

تا نگاهش به من افتاد اولش مثل مامان تعجب کرد.بلند شدم و با لبخند سلام کردم.

-:سلام بابا

بابا از پله ها کامل اومد پایین.لبخند محوی زد و گفت:سلام ساورینا خانوم.آفتاب از کجا در اومده شما اینجا پیداتون شده؟

انتظار این طور صحبت کردن رو نداشتم.حداقل از بابا...

سرم رو انداختم پایین و گفتم:ببخشید

بابا دستش رو گذاشت زیر چونه ام و صورتم رو بلند کرد.لبخندش پر رنگ تر شد و گفت:نمی گی یه سر به این پدر ومادر پیرم بزنم؟هوم؟

با خنده گفتم:اِ بابا شما کجا پیرید؟

مامان:سیاوش از طرف خودت حرف بزن من که همه می دونن سنی ندارم

بابا:بله بر منکرش لعنت.چه عجب اومدی.حتما اونم به زور ساورا؟

لبم رو گاز گرفتم و با دلخوری گفتم:خب شما هیچ سراغی ازم نمی گیرید منم فکر کردم بودن یا نبودنم مهم نیست

بابا اخم غلیظی کرد وگفت:این چه حرفیه که می زنی ساورینا؟تو بعد از طلاقت از ما بریدی..حقمون بود؟حق اون بچه چی؟تو به بچه تم فکر نمی کنی.همیشه لجباز بودی.نخیر سرکار خانوم هر روز از ساورا حالت رو می پرسیدیم.

چه کنیم که لجبازی.گفتم یه مدت کاری به کارت نداشته باشیم ببینیم تنهایی چه می خوای بکنی.البته ساورا ازت غافل نبود.ما هم نبودیم اما تو نمی ذاری ما کنارت باشیم دختر...با این لجبازی چی رو می خوای ثابت کنی؟اون مرتیکه هوس باز که با سوگولیش رفت لندن.تو می مونی و این بچه...حالا که اومدی دیگه نمی ذارم بری

تیز تو چشم های بابا نگاه کردم و گفتم:بابا قرارمون این نبودمن خودم خونه دارم در ضمن تنهاهم نیستم روشنا کنارمه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان:همون دیگه اگه اون دختره نبود تو الان اینقدر لجبازی نمی کردی

-:مادر من چه ربطی به روشنا داره.من با اون راحت تر کنار میام

بابا:قرامون این هم نبود که بری پشت سرت رو نگاه نکنی.بود؟

-کشرمنده ام فکر کردم شما اینطوری راحت ترید

بابا:پدر ومادر نیستی بفهمی وقتی آدم دلش پیش جگرگوشه ی لجبازشه چقدر عذاب می کشه

-:معذرت می خوام

بابا لبخندی زد وگفت:چادری شدی؟تو خانواده توسلی؟نمی گی مامانت سکته می کنه؟

خوشحال بودم بابا اونقدر تند هم برخورد نکرد.

لبخندی زدم وگفتم:امروز تاسوعاست واسه همین گذاشتم

بابا سری تکون داد وگفت:نه خوبه...حداقل تو این دوری یه چیزهای جدید یاد گرفتی

-:بده؟

بابا:خودت می دونی تو خانواده ی ما حجاب هیچوقت ملاک نبوده.نه تنها هیچکس به این چیزا اهمیت نمی ده بلکه مسخره هم می کنن.اما تو که داری تنها زندگی می کنی اونم با این وضعیت بارداریت بد نیست چادر سر کنی حرفی پشتت نباشه

ساورا نگاه چپ چپی بهم انداخت و از پله ها اومد پایین.موهاش نم دار بود و لباسش رو با یه پلیوریقه هفت پاییزی طوسی عوض کرده بود و زیرش هم یقه بلیز مشکیش بیرون زده بود.یه شلوار کتان مشکی و کت اسپرت مشکی که یقه و سر آستین هاش طوسی تیره بود.

ساورا:من هم همین طور فکر می کنم بابا.

ابرویی بالا انداختم وگفتم:آقایون من قرار نیست چادری بشم ها

مامان لبخندی زد وگفت:معلومه دخترم.تو دختر منی تو رو چه به چادر

بابا:هر جور راحتی عزیزم.

ساورا:خب خانوم بلند شید بریم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا:کجا؟

ساورا:خونه ی یکی از دوستامون مراسم دارن نمیاین؟

بابا:نه به سلامت

بابا بلند شد و باهام دست داد.پیشونیم رو بوسید و دم گوشم گفت:مراقب خودت و نوه ی گلم باش.دیگه بی خبر بذاری ما رو حسابت رو می رسم

لبخندی زردم وگفتم:چشم بابا

من و از خودش جدا کرد.رفتم با مامان هم دست دادم.احساس می کردم مامان مهربون تر شده.شاید مصداق همون دوری و دوستیه و جلوی بابا زیاد نتونسته حرفی بزنه.مامان هم صورتم رو بوسید وگفت:سیسمونیت رو سفارش می دم بیارن

-:شما که...

بابا:چی فکر کردی؟سیاوش توسلی می ذاره اولین نوه اش اینطوری به دنیا بیاد.تمام وسایلش رو حاضر میکنیم.اگرم اون خونه برات کوچیکه یه بزرگترش رو بگیرم

لبخندی زدم وگفتم:نه بابا من راحتم

ساورا با نگاهش داشت بهم می گفت:آره پس اون انصاری هویجه که اذیتت می کنه؟

با ساورا از خونه زدیم بیرون.نفس راحتی کشیدم که همه چی خوب پیش رفت.فکر می کردم تو این مدت که خبری ازشون نداشتم رابطه ام باهاشون بدتر می شه ولی خدا رو شکر این طور نشد.خدایا شکرت.

-:نگفته بودی بابایینا ازت خبر می گیرن

ساورا نگاه عاقل اندرسفیهی بهم انداخت وگفتکتو واقعا چی فکر کردی؟یعنی بابا اینقدر بی فکره؟

لبم و کشیدم تو دهنم و گفتم:نه...

تمام طول راه داشتم به زندگیم فکر می کردم.امیر با هورسا رفته لندن.من و این بچه اینجا...خدایا سرانجامم قراره چی بشه؟

ساورا:ساورینا خوابی پاشو رسیدیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خواب نبودم فقط چشم هام رو بسته بودم.سریع پیاده شدم.خونه امروز خلوت تر بود رفتم تو.کسی تو حیاط نبود اما از داخل صدای دعا خوندن میومد.

ارمیا از پشتمون اومد تو.برگشتیم سمتش.

ارمیا:سلام سلام...ساورینا خانوم بفرمایید تو شما روضه اس.ساورا جان میای مسجد؟اینجا زنونه اس

ساورا:چشم آقا...برو عزیزم...

ارمیا و ساورا رفتن و منم کفش هام رو در آوردم و رفتم تو.دورتا دور سالن خانوم های مشکی پوش که اکثرشون چادری بودن نشسته بودن.سلامی زیر لبی کردم.تبسم بهم اشاره کرد برم پیشش بشینم.بین خودش و روشنا یکم جا بود.جمع و جور نشستن که منم جا بشم.

روشنادستش رو گرفت جلوی دهنش و آروم گفت:لباس برام آوردی؟

-:آره.دعای چیه؟

روشنا کتابچه ی کوچیک دعاش رو طوری گرفت که جفتمون بتونیم از روش بخونیم.

روشنا:زیارت عاشوراس...

تبسم:ساورینا جان چایی و خرما می خوری برم بیارم؟

-:نه مرسی عزیزم.بشین راحت باش

مشغول شدم به خوندن دعا.بعد از تمام شدن زیارت عاشورا روضه خوندن شروع شد.روضه خون از بس غمگین می خوند و همه گریه می کردن حالم بد شد و اومدم تو ایوون.

ارمیا و یکی از دوستاش که به قیافه اش می خورد از اون بچه بسیجی ها باشه داشتن روی اجاق بزرگ قابلمه رو می ذاشتن و یکم گونی های برنج رو جا به جا می کردن.

ارمیا با دیدن من سرش رو بلند کرد وگفت:اتفاقی افتاده خانوم دکتر؟

لبخندمصنوعی زدم وگفتم:نه

راستش واقعا گر گرفته بودم.می گفتن این جور جاها واسه آدم حامله خوب نیست الان درک می کنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:پس چرا اومدید بیرون؟

-:راستش...راستش یکم فضای تو غمگینه نتونستم بمونم.

ارمیا:ای وای بهتره همین بیرون باشید خانوما تو وضعیت شما واسشون این مکان ها مناسب نیست

سری تکون دادم و نشستم رو ایوون.

ارمیا:مصطفی برو به حاج صادق بگو ساعت چند غذا رو بار بذاریم؟غروب پخش می کنه دیگه؟۷ خوبه؟

-:چشم

مصطفی رفت بیرون.ارمیا همچنان مشغول ور رفتن با قابلمه و اجاق گازه بود.

همینطوری بهش خیره شده بودم.تیپ اسپرت هم بهش میومد.ناخود آگاه لبخندی روی لبم نقش بست.لبم رو گاز گرفتم.چشم هاتو درویش کن دختر.

داشت یکی از قوطی های روغن رو جا به جا می کرد که از دستش لیز خورد و افتاد رو پاش.

-:مراقب باش ارمیا

ارمیا:آخ آخ...

تبسم از تو خونه اومد بیرون و هول گفت:چی شد؟

رفتم سمت ارمیا و دستش رو گرفتم و کمکمش کردم بشینه رو تخت.

ارمیا پاش رو گرفته بود و با درد چشم هاش رو بسته بود.

-:دستت رو بردار بذار ببینم چی شده

دستش رو کشید و کفش و جورابش رو آروم در آورد.یکم ضرب دیده بود.

تبسم:ای وای داداش ببین چیکار کردی

-:چیزی نیست برو یکم یخ بیار یکم ضرب دیده

تبسم:مثلا دکترید ها.یخ بیارم؟اینو که مامان بزرگ منم بلده؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:عزیزم می خوای عملش کنیم؟چیزی نیست

ارمیا:آره تبسم برو یخ بیار فقط ضرب دیده

تبسم با سرعت رفت تو خونه.

دوتا زرده تخم مرغ و زرد چوبه رو تو کاسه قاطی کردم.از تبسم هم یکم باند گرفتم و بردم روی تخت.دیگه حیاط خلوت شده بود.نه خبری از خانوم ها بود نه آقایون هیئتی...

فقط ما بودیم و خاله و پریسا و زهرا و زهره...آرین و ساورا و مصطفی هم داشتن قابلمه رو می شستن.آستین و پاچه ی شلوارشون رو بالا زده بودن و در حین شستن آب بازی هم می کردن.

نشستم کنارش روی تخت.

-:پاتو بذار روتخت

پاش رو با احتیاط گذاشت رو ی تخت.

ارمیا:لازم نیست خوب میشه

اخمی کردم و گفتم:همین که نبردمتون بیمارستان خدا رو شکر کنید.لطفا بذارید کارمو انجام بدم

ساورا از اون ور حیاط گفت:شما که دکترید این روش های سنتی دیگه چیه آخه؟

ارمیا لبخندی زد وگفت:این سنتی ها بیشتر جواب میده والا

آرین:می بینی؟خودشون هم به داروها و کارهای خودشون اطمینان ندارن

روشنا اومد اون سمت تخت نشست و تبسم هم بالا سرمون ایستاده بود و داشت به کار من نگاه می کرد.

روشنا:نخیر اینطور نیست ماکارمون رو خوب بلدیم ولی لازم نیست همه جا خودمون رو به زحمت بیاندازیم که

آرین:اخ خسته نشید یوقت

روشنا پشت چشمی نازک کرد و خودش رو به من نزدیک تر کرد و به پای ارمیا خیره شد.

روشنا:چه کردی دکتر!داغونش کردی که

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:پای خودت رو یادت رفته؟

روشنا آه کوتاهی کشید وگفت:آخ نگو دردش رو که یادم میاد نفسم بند میاد.درد داری دکتر؟

ارمیا دست هاش رو گذاشت روی تخت و به عقب متمایل شد و گفت:نه زیاد

خیلی آروم مخلوط زردچوبه و تخم مرغ رو ریختم رو پاش و روش رو با باند چندین لا بستم که تخم مرغش بیرن نزنه

تبسم:وای چه بویی می ده؟

ارمیا:آره خیلی بده

ابروهام رو انداختم بالا و گفتم:خوبه از مواد غذایی استفاده کردما.همین تخم مرغ و می خورید که

آرین نگاهی به پای ارمیا و کاسه ی تخم مرغ که یکم تنهش مونده بود انداخت وگفت:ما غلط کنیم این تخم مرغ پایی رو بخوریم

ارمیا:اه آرین!

همه زدیم زیر خنده

مصطفی که پسر سر به زیری بود لبخندی زد و گفت:آقا ارمیا تموم شد من برم با اجازه ایشالله بهتر شید با اجازه

ارمیا:قربانت مصطفی جان دستت درد نکنه اجرت با آقا امام حسین.به حاجی سلام برسون بگو شرمنده اش شدم امشب ایشالله فردا جبران می کنم

مصطفی سری تکون داد و گفت:چشم شب همگی بخیر

ساورا و آرین دستشون رو خشک کردن و نشستن لب تخت.

آرین مشغول پایین آوردن پاچه های شلوارش بود.

ساورا:آخیش

بدنش رو کشید و تکیه داد به من.شونه اش رو گرفتم و ماساژش دادم.از بچگی هر وقت خسته می شد این کارو می کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا با یه نگاه جالبی بهمون خیره شده بود.

ساورا:آخیش مرسی خواهری.دستت طلا

ارمیا:شرمنده حسابی خشته شدی امروز ساورا جان

ساورا:تا باشه از این خستگی ها.این خستگی ها خیلی شیرینه ارمیا جان

نگاه پرمعنایی به ارمیا انداخت و ارمیا هم لبخندی زد.من که متوجه منظورش نشدم

-:حرف های جدید می زنی ساورا

آرین ابرویی بالا انداخت وگفت:زیاد هم جدید نیست ها

همزمان ارمیا و ساورا بهش چشم غره رفتن و اونم ساکت شد.

رفتارهای این سه تا برام عجیب بود.خصوصا ساورا و ارمیا.حس می کردم خیلی وقته هم دیگه رو می شناسن و یه چیزی رو ازم پنهون می کنن.

من که از کارشون سر در میارم.وایسا حالا

پریسا ازجلوی در صدامون کرد:شام حاضره ها

همه پاشدن برن داخل.منم حسابی گرسنه ام بود.پسرها چشمکی بهم زدن وپشت سر ما داشتن میومدن تو

ارمیا همچنان رو تخت نشسته بود وسعی در پاشدن داشت

-:برید کمکش دیگه

آرین:باید یاد بگیره خودش بیاد حتی با پای چلاق

هر دو زدن زیر خنده

ارمیا زیر لب گفت:کوفت چلاق شدن تو رو هم می بینم

آرین و ساورا زدن زیر خنده.سری تکون دادم و خواستم خودم برم سمتش که ساورا دستش رو جلوی بدنم سد کرد.نگاش کردم که با لحن لوتی منشانه ای گفت:وایسا شوما همشیره دااشت میره میارتش

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد رفت سمت ارمیا و گفت:پاشو برادر.خوبه تو آشپزخونه کار نمی کنی.یبار یه قوطی روغن گرفتی دستت ها ببین چه بلایی سر پات آوردی

لبخندی زدم و وقتی که خیالم از بابت ارمیا راحت شد رفتم داخل.غذا همون عدس پلو بود که برامون نگه داشته بودن.

بالاخره غذا رو خوردیم و شب هم کنار هم خوابیدیم.

امروزخودم بیدار شدم نیازی به صداکردن تبسم نبود.بقیه هم بیدار بودن.سریع حاضر شدیم و رفتیم تو سالن.سفره رو پهن کرده بودن.سریع صبحونه رو خوردیم.

ارمیا جلوتر از ما بلند شد و رفت تو حیاط.

صدای همهمه ی تو حیاط حاکی از این بود که دوباره دارن بساط غذا رو آماده می کنن.سفره رو جمع کردیم و رفتیم توی اتاق تبسم.

یکم کرم پودر و برق لب زدم.امروز عاشورا بود ودلم نمی خواست زیاد آرایش کنم.شکمم که خیلی بزرگ شده بود رو نوازش کردم.کی این جوجه ی من به دنیا میاد؟خدایا خودت کمکم کن که سالم به دنیا بیارمش.

شال مشکی و مانتوی مشکی و شلوار مشکیم رو پوشیدم و چادرم رو سر کردم.دخترها هم مشکی پوش حاضر و آماده بودن.ساعت حدود ۱۰ بود.صدای دسته های عذاداری از دور و نزدیک به گوش می رسید.

رفتیم تو حیاط.

ساروا:به سلامتی کجا خاله سوسکه ها؟

-:داریم می ریم بیرون

ارمیا نگاهی بهمون انداخت و گفت:مراقب خودتون باشید خیلی شلوغه مراقب پرچم ها و علم ها هم باشیدا بهتون نخوره

تبسم:چشم باز این نصیحتاش شروع شد

ارمیا اخم جذابی کرد وگفت:برید به سلامت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:شما کی دسته تون بیرون میاد؟

ارمیا:یه نیم ساعت دیگه

سری تکون دادم و بعد از خداحافظی رفتیم بیرون.همه جا بوی عطر و گلاب میومد.بوی غذاهای نذری.صدای نوحه خون ها موسیقی قشنگی رو تو فضا بوجود آورده بود.

رسیدیم به چهار راه.حسابی شلوغ بود.چندتا دسته رد شدن...پرچم دسته ای که بهمون نزدیک شد رو می شناختم.

-:اِ بچه ها دکترینا اومدن.

تبسم:آره راست می گه

همه چیز مثل پریشب بود.با این فرق که ارمیا یکم می لنگید.

خنده امون گرفته بود.

زهرا:آخی بمیرم ببین چه جوری راه می ره

روشنا چینی به دماغش انداخت و من و نگاه کرد.لبخند کجی زدم و شونه ام رو انداختم بالا.

صدای ارمیا خیلی دلنشین بود.دلنشین تر از اون چیزی که فکرش رو بکنی.فکر نمی کردم ارمیا همچین صدای خوبی داشته باشه.چشم هام رو بستم و با لذت غرق نوحه ای که با صدای ارمیا خونده می شد، شدم.

اشک هام راه شون رو روی گونه ام باز کردن.چشم هام رو باز کردم و با پشت دست اشک هام رو پاک کردم.وقتی سرم رو بلند کردم دوتا تیله ی مشکی رو دیدم که خیره نگاهم می کنه.آرامش اون چشم ها لبخند رو به لبم هدیه کرد.اروم چشم هاش رو بست و به خودنش ادامه داد.

دسته خیلی زود از جلومون رد شد.

زهرا:نمی ریم دنبالشون؟

تبسم اخمی کرد وگفت:وای اینقدر بدم میاد بیافتیم دنبال دسته.نه باباآخرش می رن حسینیه دیگه.

یکم دیگه دور زدیم.یه بسته خرما گرفتم و پخش کردم.از خدا می خواستم خودش کمکم کنه و عاقبت به خیرم کنه.هم من و هم باقی بچه ها رو...خصوصا ارمیا رو...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:وای بچه ها یه ربع به ۱۲ بریم دم حسینیه.

راه افتادیم سمت حسینیه.از دور خیمه ی بزرگ سفید و دوتا خیمه کوچیک سبز رنگ کنارش خودنمایی می کردن.مردم دورش حلقه زده بودن و هر لحظه به جمعیت افزوده می شد.

باز اون صدای قشنگ نوحه می خوند.تبسم دستم رو گرفت و برد سمت خانوما.بادستش یکم جاباز کردیم و رفتیم جلو ایستادیم.روشنا و زهرا و زهره و پریسا هم اومدن کنارمون.

بعداز نوحه ی ارمیا حاج صادق برامون روضه ی روز عاشورا رو خوند.همه گریه می کردن.اولین بار بود تو این فضا قرار گرفته بودم.منم از همین شهر بودم.زیر سایه ی همین آسمون بودم وقتی سال های قبل روز های عاشورا بود و می گذشت.اما هیچوقت درست درکش نکردم.

اشک هام تند تند و از روی گونه ام می گذشتن و هق هقم رو شدید تر می کردن.دلم برای خودم بیشتر می سوخت.چه سال هایی از عمرم رو که بیهوده هدر نکردم.

هنوزم حاج صادق روضه می خوند و اشک می ریخت.سرم پایین بود و گوشم به صدای حاج صادق و دلم پیش زندگی خودم...

حضور یکی رو کنارم حس کردم.دوتا کفش مشکی که از بس تو این شلوغی لگدش کرده بودن رد خاک روش بود.دستی به سمتم دراز شد.آب بود.

سرم رو بلند کردم.توچشم هاش خیره شدم.سیاهی مردمک چشماش با قرمزی دورش تضاد عجیبی داشت.

با صدای خش دارش و لبخند محوش گفت:آب بخور خودت و اذیت نکن حالت بد می شه ها

آروم آب رو ازدستش گرفتم.از شدت هق هق به سکسکه افتاده بودم.آخه تو چه می دونی که واسه چی گریه می کنم ارمیا؟تویی که همیشه پاک بودی و بنده ی خوب خدا؟نمی دونی چه دردی داره تو ۲۵ سالگیت تازه طعم اولین عاشورای زندگیت رو بچشی...توچه می فهمی روزهای هدر رفته ی من رو؟

ارمیا:خوبی؟ببرمت خونه؟

-:ممنون خوبم.نه می خوام بمونم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:خیلی وقته سرپایی برات خوب نیست آخه

-:خوبم می خوام بمونم

ارمیا:باشه همین جا وایسا الان میام

یه صندلی از توی وانت هیئت برداشت و اومد سمتم.گذاشت پشتم،یکم عقب تر.نگاه سنگینی روم بود.برگشتم که دیدم زهرا جور بدی نگاهم می کنه.نگاهش شبیه ارشادی بود.لبخندی زدم و تودلم گفتم:چقدر خاطر خواه داری آخه تو ارمیا...

ارمیا:بشین الان تموم میشه

تا اومدم صندلی رو بکشم جلو.دستش رو گذاشت رو صندلی و گفت:نه همون عقب تر بشین الان خیمه رو آتیش می زنن اذیت می شی

تو دلم واسه این مهربونی هاش قند آب می کردن.

ارمیا:تبسم آبجی برین عقب تر خطرناکه

بقیه هم اومدن کنارم.انتظار داشتم روشنا دم گوشم ویز ویز کنه اما برخلاف انتظارم تبسم با لبخند شیطونی خم شد طرفم و گفت:نه بابا خان داداش منم از این کارا بلده؟خوب هواتو داره ها خانوم خانوما

اخم مصنوعی کردم وگفتم:تبسم خانوم شما هم هر وقت باردار شدی خان داداشتون این کارها رو براتون می کنه نگران نباشید

تبسم راست ایستاد و با شیطنت شونه هاش رو بالا انداخت وگفت:بعید می دونم.شاید شوهرم واسه عشقش این کارو بکنه ولی برادرم؟نمی دونم

روشنا هم شیطون نگاهم کرد و خندید.این وسط فقط نگاه زهرا دوستانه نبود.دوستانه که چه عرض کنم.نگاهش توش کینه داشت.یه جور خشم درونی...چادرش رو روی سرش محکم تر کرد.بهش نگاهی انداختم.دختری با صورت تقریبا لاغر و رنگ پوست معمولی نه برنزه نه سفید.دماغ استخوونی و لبهای نازک.چشم های درشت مشکی. و ابروهایی که کلفت بودن اما تمیز و دخترونه.آرایش مختصری کرده بود و حجابش کامل بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بی انصافی نمی کنم بد نبود اما خب من خوشگل تر بودم.از حسودی نمی گم ها خب واقعیته دیگه...

تو فکر آنالیز خودم و زهرا بودم که صدای "وای حسین کشته شد"مردم بلند شد و بعد از اون هم شعله های آتیش.بغض بدی گلوم روگرفت.خیمه ها می سوختن و جز تکه های خاکستر ازشون چیزی نمی موند.

تبسم:وای کاش بشه یه تیکه پارچه خیمه برداریم.

ساورا رو از دور دیدم که به سمتمون اومد.چندتا تکه ی بزرگ پارچه ی دود گرفته و سوخته دستش بود.روی بلیز مشکیش رد زنجیر افتاده بودو کتش هم تنش نبود.موهاش برخلاف خیلی ها ساده بود.نه مثل این که داداشم یه پله از من جلوتره...خیلی زودتر ازمن این فضا رو درک کرده.لبخندی زدم خدا رو شکر تنها نیستم.

ساورا:بفرمایید خانوما.بیا ساورینا پیش خودت نگه دار

با تعجب پرسیدم:شفا می ده؟

ساورا با شیطنت گفت:چیه مگه شفا می خوای؟

مشتی زدم به بازوش و پارچه رو ازش گرفتم.

تبسم:نه عزیزم شفا نمی ده.همینجوری برمیداریم

ساورا پارچه رو از وسط چندتکه کرد و به همه دخترها داد.

آرین با سینی شیر اومد کنارمون

آرین:خسته نباشید

-:شما هم خسته نباشید جناب سرگرد دستتون درد نکنه

آرین خواهش می کنمی گفت و به همه شیر تعارف کرد.یکم داغ بود.

روشنا:آی سوختم

آرین سری تکون داد و گفت:مواظب باش دیگه دختر.چی شد؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا:چیزی نیست

آرین:سربه هوایی"گفت و رفت.لبم رو به دندون گرفتم که خنده ام نگیره اونوقت روشنا به من می گه مشکوک می زنی.

ارمیا:خانوما بریم حسینیه واسه ناهار

همه رفتیم داخل حسینیه دو طبقه بود.طبقه بالا خانوم ها طبقه پایین هم آقایون.

ارمیا:احتیط کنید پله ها شلوغه هلتون ندن.مواظب باش دکتر

لبخندی زدم و گفتم:چشم

سری تکون داد و رفت دنبال کارهاش.از این احساس مسئولیتی که نسبت بهم داشت خوشم اومده بود.

نگاهی به راه پله انداختم.راست می گفت زیادی شلوغ بود.

آرین:خانوما بیاین اینور بذارید خلوت شه بعد برید بالا

روشنا:اینا چرا اینقدرعجله دارن؟

آرین پوزخندی زد و گفت:می ترسن غذا بهشون نرسه

روشنا لباش رو برچید و گفت:خب بریم دیگه الان به ما نمی رسه

همه مون آروم خندیدیم.

آرین دست هاش رو کرد تو جیب شلوارش و با خنده سر تکون داد.

آرین:نترسید می رسه

روشنا:اگه نرسید چی

آرین:اگه نرسید من خودم به شخصه غذا نمی خورم می دم به شما خوبه؟

روشنا ابرویی بالا انداخت و گفت:نخیر ممنون

آرین:صبر کنید من میرم غذاتون و بیارم دیگه نرید بالایکم طول می کشه تا اونجا غذا بدن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا با شوخی دست هاش رو سمت آسمون بلند کرد و گفت:خدایا این پارتی های محترم رو از ما نگیر الهی آمین

آرین نگاه پرجذبه ای بهش کرد و رفت که برامون غذا بیاره.بعد از ۱۰ دقیقه با چندتا ظرف یبار مصرف غذا برگشت

آرین:می رید خونه یا همینجامی خورید؟

تبسم:بریم خونه بچه ها

از آرین تشکر کردیم و رفتیم خونه.تو حیاط آقایون غذا می کشیدن.زیادی شلوغ بود.سرمون رو انداختیم پایین و رفتیم تو اتاق تبسم.

غذاش قیمه بود.حسابی خوشمزه و خوش عطر شده بود.

تبسم سفره کوچیکی پهن کرد و گفت:اینم از قیمه آقا امام حسین.خدایا شکرت

حسابی خوابم گرفته بود.خصوصا با اون قیمه چرب و خوشمزه ای که خورده بودیم.نفری یه بالش انداختیم و دراز کشیدیم.یکم حرف زدیم.نمی دونم کی بود که خوابم برد.

بلند شدم.هوا تاریک بود.اما بچه ها هنوز خواب بودن.نگاهی به ساعت انداختم ساعت ٦ بود.سه ساعتی خوابیده بودم.کش و قوسی به بدنم دادم و بلند شدم.رفتم تو ایوون.ارمیا و آرین درحال تمیز کردن حیاط بودن.ساورا هم قابلمه رو شسته بود و داشت می ذاشت کنار.مثل دیشب پاچه های شلواراشون بالا بود و آستین هاشونم تا آرنج تا خورده.

-:خسته نباشید

ساورا راست ایستاد و کمی کمرش و خم کرد و گفت:سلامت باشید.میگم خواب می چسبه نه؟خوشبحالتون

ارمیا:بقیه کجان؟

-:خوابن

ساورا:خدا بده شانس

-:شما استراحت نکردید؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا لبخند خسته ای زد وگفت:نه تازه کارها تموم شده

هر سه تاشون ولو شدن روی تخت.

-:خسته نباشید اجرتون با خود آقا

رفتم تو سالن.کسی خونه نبود.بعد از ظهر عاشورا دیگه.همه رفتن خونه خودشون.رفتن سمت آشپزخونه.حاج خانوم داشت ظرف هاش رو می شست.

آروم صداش کردم که یوقت پیرزن نترسه.

-:حاج خانوم؟

برگشت طرفم لبخند مهربونی زد.چقدر این زن دوست داشتنی بود.

برگشت طرفم لبخند مهربونی زد.چقدر این زن دوست داشتنی بود.

حاج خانوم:جانم مادر؟چیزی می خوای دختر خوشگلم؟

لبخندی زدم و گفتم:اجازه هست چایی دم کنم؟

حاج خانوم:قربونت بشم چایی گذاشتم می خوری مادر برات بریزم؟

-:ممنون حاج خانوم.می خواستم برای آقایون ببرم.بنده خداها خیلی خسته شدن.

حاج خانوم آروم سرم رو بوسید و گفت:بریز دخترم خونه خودته.فقط مواظب خودت باش سماور خطرناکه

-:چشم ممنون.شما هم خیلی خسته شدید توروخدا استراحت کنید

حاج خانوم:نه عزیزم خسته نیستم ولی حالا که شما می فرمایید چشم

لبخندی زدم و حاج خانوم رفت از آشپزخونه بیرون.خوشبحال ارمیا با این مادر فرشته ای که داره

۵ تا چایی ریختم و گذاشتم تو سینی.دوتا نعلبکی کوچیک رو خرما ریختم .دوتا قندون کوچیکم برداشتم.

حاج خانوم تو حال نشسته بود. چایی رو بردم و بهش تعارف کردم.

حاج خانوم:دستت درد نکنه.این چایی که همچین دختر خوشگلی ریخته باشه می چسبه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:نوش جان خودتون دم کردید.

استکان خودم و با یه قندون و نعلبکی خرما گذاشتم کنارش.

-:الان بر می گردم.

ارمیا سرش رو گذاشته بود رو پای آرین و دراز کشیده بود.ساورا هم خوابیده بود روی تخت و دستش زیر سرش بود.ارمیا بادیدن من بلند شد و سینی رو ازم گرفت.

ارمیا:دستتون درد نکنه

-:نوش جان.

رفتم تو اتاق تبسم و سه تا بالش رو به زور برداشتم و بردم رو تخت.

ساورا:آخ دستت درد نکنه.

ازم گرفت و گذاشت پشتش.خستگی از سر و روشون می بارید.

-:یکم استراحت کنید.رنگ به رو ندارید

ارمیا:چشم خانوم دکتر.

آرین:می گم فکر کنم دوستاتون خیلی خسته بودن که تا الان خوابن

لبخندی زدم و گفتم:حتما با اجازه.

رفتم داخل و نشستم پیش حاج خانوم.مثل ارمیا شایدم بیشتر از ارمیا آرامش بخش بود.

حاج خانوم:بشین دخترم.شرمنده این چند روزه از بس سرمون شلوغ بود نشد اونطور که لایقشی ازت پذیرایی کنم.

-:اختیار دارید حاج خانوم.این چند روز واقعا درحقم لطف کردید.ایشالله نذرتونم قبول باشه

حاج خانوم:ایشالله.

بعد نگاهی بهم انداخت.لبخند محوی روی لبش بود.یکم معذب شدم.آروم سرم و بلند کردم و نگاهش کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زد وگفت:پس اون ساورینا خانوم گلی که اینقدر تبسم و ارمیا ازش حرف می زنن شمایی خانوم خوشگله.

تبسم و ارمیا درمورد من توخونه حرف می زنن؟ارمیا درمورد من؟

با تعجب گفتم:درمورد من؟

حاج خانوم:بله دخترم در مورد شما.خیلی دوست داشتم ببینمت.ببینم این گل دختری که تبسم اینقدر ازش تعریف می کنه کیه.الان که دیدمت تازه فهمیدم تبسم خیلی هم کم از خوبیت گفته

-:شما و تبسم جون لطف دارید

حاج خانوم:تو هم مثل دختر نداشته ام.اگه قابل بدونی بهم سر بزنی خیلی خوشحالم می کنی دخترم.یه جورایی من و یاد مریم می اندازی وقتی که علی رو باردار بود

قطره اشکی روی گونه اش چکید.بی اختیار دست بردم و اشکش رو پاک کردم.

-:خدا رحمتشون کنه واقعا وقتی فهمیدم خیلی ناراحت شدم.طفلی آقا ارمیا

حاج خانوم سری تکون داد و با ناراحتی گفت:طفلی بچم ارمیا خیلی زجر کشید.خیلی سختی کشیدیم تا حالش خوب شه و بشه این ارمیایی که الان می بینی.الان همه وجودش شده اون کلبه ی آسمونی و بچه هاش.

-:خیلی سخته خدا خودش هوای بنده هاش رو داره.خواسته خلا وجود اون بچه هارو با وجود آقا ارمیا پرکنه

حاج خانوم:آره دخترم.یه چیزایی از تبسم شنیدم.راسته از شوهرت جدا شدی؟

سرم رو انداختم پایین بالبه ی بلیزم بازی می کردم.

-:بله...

حاج خانوم:قربونت برم مادر لیاقت میخواد شوهر همچین فرشته ای بودن

لبخند تلخی زدم.

حاج خانوم:هر وقت که حس کردی دوتا گوش شنوا می خوای واسه ی درد دل،من هستم دخترم.رومن حسب باز کنی ها مادر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نمی دونم این پیرزن چطور غریب و بی کس بودنم رو حس کرده.برای منی که تشنه ی محبت مادری ام مادر ارمیا بهترین کسه برای درد دل کردن و آروم شدن

-:چشم مادرجون

حاج خانوم:ازاین به بعد هم باید همون مادرجون صدام کنی.این ارمیا که همش می گه حاج خانوم احساس پیری بهم دست میده

خندیدم و گفتم:شما ماشالله هزار ماشالله سنی ندارید که

مادرجون لبخندی زد.نگاهم افتاد به عکس روی دیوار.برام سوال شده پدر ارمیا چه طوری فوت شده.فکرکنم اون قاب عکس قدیمی روی دیوار پدر ارمیا باشه.

-:مادرجون اون عکس..

مادرجون سریع برگشت سمت همون عکسه.لبخند محوی زد و گفت:پدر ارمیاست.حاج علی...آهی کشید و گفت:خدا بیامرزتش تو زندگی برام هیچ چیزی کم نذاشت

-:خدا رحمتشون کنه.ببخشید می تونم بپرسم چطوری فوت شدن؟

مادرجون:شهید شد دخترم.ارمیا ٤ سالش بود که شهید شد.خدا خیلی دوستش داشت که گلچینش کرد و برد پیش خودش.ارمیا چیز زیادی از پدرش به خاطر نداره.اسم پسرش رو هم گذاشت علی...اما این علی ما هم نموند.

سرم و انداختم پایین و گفتم:ببخشید نمی خواستم ناراحتتون کنم

دستم رو گرفت و گفت:نه دختر گلم این چه حرفیه

در اتاق باز شد و زهرا و زهره و پریسا حاضر و آماده اومدن بیرون.

زهره:خاله جون شرمنده ما دیگه بریم.

مادرجون:بودید دیگه دخترا

زهرا:نه خاله جون.مامان زنگ زد احضارمون کرد.شما نمیاید؟خونه اکرم خانومینا روضه شام غریبانه

مادرجون:چرا دخترم میام بمونید شام بخورید بعد برید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زهره:نه ممنون.مامان گفته زود بریم خونه

مادرجون بلند شد و من هم بلند شدم.با هر سه تاشون دست دادم و تا دم ایوون بدرقه شون کردیم.

ارمیا با دیدن دخترا بلند شد و گفت:تشریف می برید؟

زهرا لبخندی زد وگفت:بله پسرخاله.ببخشید زحمت دادیم.

ارمیا سرش رو انداخت پایین و گفت:خواهش می کنم زهرا خانوم تشریف داشته باشید شام غریبان بریم بیرون

زهرا:نه متشکر باید بریم خونه شبم می ریم روضه

ارمیا:پس صبر کنید برسونمتون

زهرا نیشش بازتر شد و گفت:ممنون

زهره اخمی به زهرا کرد وگفت:نه ممنون آقا ارمیا دوتا کوچه اس دیگه خودمون می ریم با اجازه

با سر خداحافظی کردن و رفتن.اخم هام تو هم گره خورده بود چرا ارمیا با زهرا اینطوری صحبت کرد؟هوم؟

صدای وجدان درونم گفت:چیه؟واسه چی حسودی میکنی؟انتظار داری بیاد با تو یه زن حامله خوش و بش کنه؟اصلا چی پیش خودت فکر کردی که میاد تو رو بگیره که اینقدر ارمیا ارمیا می کنی.

سریع جواب وجدانم رو دادم و گفتم:یه جوری می گی انگار ارمیا خودش ازدواج نکرده

باشه اون پسره هر چی هم باشه دلش می خواد با یه دختر ازدواج کنه نه یه زن حامله

بدجوری بغضم گرفته بود.

سعی کردم صدام رو صاف کنم:ساورا جان نمی ریم داداش؟دیگه بریم

تبسم:نه بابا کجا برین؟تازه می خوایم بریم بیرون شمع روشن کنیم

-کنه ممنون دیگه زیادی مزاحمتون شدیم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مادرجون:بهت بد می گذره مادر؟بمونید دیگه.من نمی ذارم شب راه بیافتید برید خونه.اون پسر هم خسته است نمی تونه رانندگی کنه

-:آخه...

ارمیا:آخه بی آخه.حاج خانوم شام نمی دید به ما؟

مادرجون:چرا پسرم الان می ذارم داغ شه

تبسم:من می رم مادرجون

تبسم رفت داخل.من و مادرجونم روی ایوون نشستیم.

آرین نگاهی بهمون انداخت و گفت:زلزله تون هنوز خوابه؟

مادرجون اخم جذابی کرد و گفت:به دختر من نگو زلزله ها آرین خان.

آرین:چشم حاج خانوم.حاج خانوم نو که اومد به بازار کهنه شود دل آزار دیگه.مارو فروختید؟

مادرجون از ته دل خندید و گفت:نه پسرم.این چه حرفیه تو پسرمی اینا هم دخترام

ارمیا با لحن با مزه ای گفت:آره دیگه فقط این وسط من غریبه ام

همه زدن زیر خنده اما من نخندیدم.نمی دونم چرا دلخور بودم ازش.آخه اون که به من تعهدی نداره

روشنا از تو اتاق اومد بیرون

آرین:ساعت خواب خانوم

روشنا چپ چپ نگاهش کرد و گفت:شما به خوابیدن ما هم کار دارید جناب سرگرد اینجا پادگان نیست ها

آرین با جذبه گفت:بله کار دارم.خوب کوه نکندید امروز.جای ما بودید می رفتید خواب زمستونی لابد

روشنا:والا فکر نمی کنم شما هم کوه کنده باشید امروز.

اخم کرد و نشست کنارم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم:روشنا جان میای کمک؟

روشنا:چشم عزیزم

من هم بلند شدم

مادرجون:تو کجا دخترم با این حالت؟

-:می رم کمکشون حاج خانوم

مادرجون:مراقب خودت باش مادر

-:چشم

رفتیم داخل آشپزخونه.

روشنا:نه بابا حاج خانوم خوب هواتو داره ها

لبامو برچیدم و گفتم:حشود خان

روشنا:خب من چه کنم تبسم خانوم

تبسم:قربونت برم از اون کابینت دومیه بشقاب و کاسه ماست خوری بردار

روشنا ازتو کابینت بشقاب و کاسه برداشت.تبسم هم از یخچال سطل ماست رو آورد بیرون.

-:بده من می ریزم.

نشستم روی صندلی میزناهار خوری و مشغول ریختن ماست ها شدم.

روشنا هم نشست کنارم.هردومون پشتمون به در آشپزخونه بود.روشنا خورشت های قیمه رو می کشید تو کاسه های خوشت خوری

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:وای چه عطر و بویی داره.

تبسم:قیمه های امام حسین همیشه خوشمزه و خوش عطر

-:آخ روشنا بدو دهنم آب افتاد

روشنا با شیطونی گفت:آخ قربون نی نی بشم.وایسا خاله جون الان غذا می خوریم.

دستش رو کشید رو شکمم برآمده ام

روشنا:وای ساورینا فکر کنم بچت از اون شکمو ها شه.نگاه چه ورجه وورجه ای می کنه پدرسوخته

زدم روی دستش و گفتم:دست به بچه ام نزن.قربونش بره مامانش گشنش شده خب.وای بدویید بابا نمی بینید زن حامله اینجاست...هی فس فس کار می کنن فکر خودتون نیستید فکر بچه ی بیگناه من باشید گشنشه

ارمیا از پشت سر صداش رو صاف کرد و با خنده ای که سعی داشت قورتش بده گفت:خب شما زودتر شامتون رو بخورید.تبسم این نوشابه ها رو بذار تو یخچال

تبسم:الان گرفتی ارمیا؟خنک نمی شه که.بیا از تو یخچال یخ بانداز توش.

روشنا و تبسم ریز ریز می خندیدن.خودمم هم خنده ام گرفته بود هم خجالت کشیدم.ارمیا هم ریز ریز می خندید.

اخر سر اعصابم خورد شد.سقلمه ای زدم به روشنا و گفتم:کوفت واسه چی می خندی؟

روشنا با خنده بریده بریده و آروم گفت:وای خاله بگم چیکارت کنه خدا آبرومون رو جلوی دکتر بردی شکمو.مامانت رنگ لبو شد

تبسم و ارمیا انگار شنیدن چون صدای خنده شون بلند تر شد.

یه چپ چپی به تبسم نگاه کردم که سعی کرد خنده اش رو بخوره.اما ارمیا که پشتش به من بود هنوز داشت ریز ریز می خندید چون شونه هاش تکون می خورد.این دوتا هم بس نمی کردن.

-:ای بابا بس کنید دیگه مسخره ها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا برگشت سمتم.خنده اش رو خورده بود.می خواست ببینه ناراحت شدم یا نه.اما وقتی دید کاملا ریلکسم باز آروم خندید.روشنا و تبسم هم ساکت شده بودن.با دیدن لبخند ارمیا دوباره با صدای بلند زدن زیر خنده.

-:خدا بگم چیکارت کنه بلد نیستی در بزنی آخه؟

ارمیا با انگشت به خودش اشاره کرد وگفت:من؟

-:بله دیگه همه ی این خنده ها تقصیر شماست

روشنا:روتو برم خدایی خجالتم نمی کشه

با پررویی گفتم:چیه آقا گشنمه دیگه.از هیشکی هم خجالت نمی کشم.به جای خنده کارتون رو بکنید

تبسم سفره رو برد تو هال.روشنا هم بشقاب ها رو برداشت و برد توی هال.

ارمیا:ناراحت شدی؟

ماست هام رو چیدم توی سینی و راه افتادم سمت هال.

ارمیا از پشت سر صدام کرد:ساورینا...به خدا منظوری نداشتم.

برگشتم سمتش لبخندی زدم و گفتم:یبار دیگه از پشت سر بیای..

خندید و دست هاش رو برد بالا وگفت:شرمنده چشم چشم

رفت تو هال.ماست ها رو گذاشتم کنار سفره.روشنا چیدشون.

روشنا:تو برو بقیه رو صدا کن ما سفره رو می چینیم.

-:مادرجون.ساورا جان.آقا آرین بفرمایید شام.

نشستم کنار سفره.ساورا نشست کنارم دستش رو گذاشت روی پام.

ساورا:آبجی کوچیکه من چطوره؟

سرم رو گذاشتم روی شونه اش و گفتم:خسته

ساورا دستش و دور کمرم حلقه کرد و گفت:قربون آبجی خستم بشم من

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خودم و لوس کردم وگفتم:خدا نکنه

تا ارمیا و آرین نشستن سرسفره از بغل ساورا در اومدم.

ارمیا دیس برنج رو گرفت سمتم و گفت:بفرمایید بکشید

نگاه معنی داری بهم انداخت.سرم رو تکون دادم و برای خودم برنج کشیدم.غذام رو با ولع می خوردم.حسابی گرسنه مون بود هم من هم دخترم.

طبق معمول روشنا و تبسم نذاشتن من کار کنم و سفره رو جمع کردن و ظرف ها رو شستن.پسراهم دوباره رفتن تو ایوون.مادرجونم رفت نماز بخونه.رفتم کنار پنجره و به حیاط خیره شدم

صدای صحبت پسرا میومد.

ارمیا:ساورا جان با پدرت صحبت کردی؟

ساورا:والا هنوز وقت نکردم

آرین:آقا هفته ی بعد چک داریم واسه کلبه آسمونی پسرونه

ساورا:چشم می گم

ارمیا:نه آقا جون زوری که نیست.شما صحبت کن اگه خواستن که بسم الله نشد هم خدا بزرگه.بقیه خیرا هستن.

آرین صداش رو آورد پایین تر و گفت:ساورا نمی خوای به خواهرت بگی؟

گوشم رو تیز تر کردم.چی رو باید به من بگه؟

ساورا:نمی دونم شاید گفتم

آرین:بابا تو دیگه آخرشی.هر کی کار خیر می کنه از ذوق و شوقش به همه می گه.تو به خواهرت نگفتی؟

ارمیا:تازه خواهرتم که اومده تو تیم خودمون.بابا تو دیگه نوبرشی برادر من.نمی دونی اون بار اول که تو کلانتری دیدمت چقدر سعی کردم فیلم بازی کنم که نمی شناسمت تازه اولش که نمی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دونستم می خوای بگی ماهم دیگه رو نمی شناسیم خوب شد لو ندادم.دیدم تو اشنایی ندادی حتما یه سری تو کار هست دیگه.منم چیزی نگفتم

ساورا خندید و گفت:آخرشم شک کرد.راست می گفت من کسی نبودم که خواهر دسته گلم رو تو ده دقیقه بسپارم دست کسی

پس بگو.من از همون اولم بهشون شک کرده بودم.باورم نمی شد.یعنی ساورا هم خیر بود؟پس چرا به من نگفته بود؟

اعصابم خورد شد.از ساورا انتظار نداشتم.

رفتم تو ایوون.با دیدن من یکم تعجب کردن.دست به سینه با یه اخم وحشتناک ایستادم.

-:خوبه دیگه آقا ساورا یعنی نباید بدونم شما هم دستتون تو کاره؟من غریبه ام دیگه آره؟

ساورا:نه عزیزم این چه حرفیه

دستم رو مشت کردم و گرفتم جلوی دهنم:اِ اِ شما چطوری تونستید اینقدر جلوی من فیلم بازی کنید ازشما انتظار نداشتم آقای دکتر

ارمیا:ساورینا خانوم به خدا من بی تقصیرم من خیلی به ساورا گفتم قبول نکرد

-:ساورا؟

ساورا با خنده گفت:جانم؟خب همه می گن کارخوب می کنی به همه نگو

-:به منم نباید می گفتی یعنی؟واقعا که...

ساورا:ببخشید خواهری

-:تبسمم می دونه؟

ساورا:نه فقط ارمیا و آرین و خانوم ثامنی.

ارمیا:بابا لنگ درازه.از اون خیر بی نام ونشون هاست.

اخمی کردم وگفتم:واقعا که مسخره ای ساورا

ساورابلند شد و اومد سمتم.بازوهامو گرفت.سرم رو اونوری کردم.با یه دستش چونه مو گرفت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساوار:خب می خواستم کسی نفهمه منم بلدم کار خوب خوب بکنم.سا.ورینا من و نگاه کن.

بهش نگاه نکردم.

ساورا:ساورا بمیره که اینقدر ناراحتت می کنه

-:دور از جون

ساورا:خانومی آشتی کن دیگه

-:نمی خوام خیلی نامردی

ساورا:ای خدا...الان باید برم شمع روشن کنم دعا کنم خانوم باهام آشتی کنه.به خدا منم خیلی وقت نیست یکی دوماه قبل از اون دعوای تو با همسایه ات با دکتر خیلی اتفاقی آشنا شدم.بعدشم که رفتم آلما

-ازاین بدم اومد که واسم نقش بازی کردین

ارمیا:شرمنده ایم به خدا.خب ساورا نمی خواست شما بفهمید

با خشم به ساورا خیره شدم.خم شد و لپم رو بوسید

-:دلم می خواد یه پرس بزنمت.

ساورا:بزن آبجی ولی به خاطر این شب عزیز ببخش

یه مشت محکم زدم تو بازوش فقط خندید.

ساورا:آش

-:برو از گناهت می گذر

انگشتم رو به نشونه ی تهدید بالا آوردم.

-:یبار دیگه ساورا...فقط دلم می خواد یبار دیگه ازم چیزی رو پنهون کنی حسابت رو می رسم به خدا

ساورا:چشم چشم

ارمیا:آقا حل شد صلوات بفرستید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:آقا ارمیا فکر نکنید از گناه شما گذشتما شما هم همدست این بودید

ارمیا قیافه اش رو مظلوم کرد وگفت:به خدا منو اغفال کردن

نگاهی به آرین انداختم که اونم گفت:والا من از همون اول گفتم این بچه بازی ها یعنی چی بگن خودشون رو راحت کنن.

بلند شد و ادامه داد:مریضن دیگه.من میرم لباس عوض کنم شما هم برید حاضرشید بریم شام غریبان

رفتم تو اتاق.هنوز عصبی بودم.با عصبانیت در حالی که زیر لب غر می زدم یه مانتوی پاییزه طوسی پررنگ با شلوار طوسی تیره پوشیدم.شال پشمی طوسیم و سرم کردم.

تبسم یه مانتوی شکلاتی با سویشرت قهوه ای- کرم و شلوار کتان قهوه ای تیره پوشیده بود.شال قهوه ای تیره هم سرش کرد و چادرش رو گذاشت.

روشنا هم همون مانتویی رو که براش آورده بودم پوشید.یه مانتوی مشکی با شلوار جین سرمه ایش و یه شال سرمه ای.چادرش رو پوشید.

منم چادرم رو سر کردم و رفتیم بیرون.

-:پس آقا ارمیا کو؟

آرین:رفت حاج خانوم رو ببره روضه.الان میاد.

آرین شلوار کتان مشکی پوشیده بود بابلیز خاکستری و سویشرت مشکی.ساورا هم همون تیپ مشکی و طوسیش رو زده بود.چند دقیقه ای گذشت ارمیا هم اومد.شلوار سرمه ای سیر و بلیز آبی نفتی و کت اسپرت سرمه ای همرنگ شلوارش پوشیده بود.یه نگاهی بهم انداخت و بعد نفری یه بسته شمع از پلاستیک در آورد و گفت:بریم.

ارمیا:

بعداز این که حاج خانوم رو رسوندم روضه سر راه یه چند بسته شمع گرفتم و رفتم خونه.نگاهی به قیافه ام انداختم بدنبودم.این چند روزه از بس مشکی پوشیده بودم لباس های مشکیم قابل استفاده نبودن.دستی تو موهای مشکیم کشیدم و از ماشین پیاده شدم.تادر و باز کردم همه رو منتظر توی حیاط دیدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تماشای ساورینای چادری برام جالب بود.کاش ساورینا همیشه چادر سرش کنه چون دوست داشتنی تر می شه.

نگاهمو ازش گرفتم و از توی پلاستیک نفری یه بسته شمع دادم دستشون و گفتم:بریم.

رفتیم تو کوچه.

آرین با تعجب گفت:ارمیا با ماشین می ریم؟

-:ماشین بیارم؟

تبسم:نه داداش پیاده بهتره

نگاهی به ساورینا انداختم.نمیخواستم ماشین ببرم ولی دلم نمیومد ساورینا پیاده بیاد شاید اذیت شه

ارمیا:خانوم دکتر اگر می خواید ماشین بیارم

ساورینا لبخندی زد.از همون لبخندهایی که تو این مدت پیش خودم اعتراف کرده بودم عاشقشونم.

ساورینا:نه دکتر پیاده بهتره

ارمیا:اذیت نمی شین؟

ساورینا:نه من خوبم خیالتون راحت

همه راه افتادیم.هدف خاصی نداشتیم.تبسم همیشه عادتش بود شام غریبان بیاد و شمع روشن کنه و یکم بگرده.من زیاد خوشم نمیومد.اگه به من بود می گفتم دم همون حسینیه شمع روشن کنیم و بریم خونه.اما این خانومای مشتاق رو نمی شه کاریش کرد.

ساورا دست ساورینا رو گرفته بود و عقب تر ما راه میومدن.نمی دونم چی بهم می گفتن.ساورا کار درستی نکرده بود.باید بهش می گفت.درسته می گن نباید وقتی کارخیر می کنی جار بزنی ولی خب...این یه مورد فرق می کنه.باید به خواهرش می گفت که ما از قبلا همدیگه رو می شناختیم.

حتما ساورینا از دستم ناراحته.خب من چیکار کنم؟ساورا بهم گفت نگو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهی به آرین انداختم.با وجود خستگیش دست هاش رو برده بود توی جیبش ومحکم استوار راه می رفت.لبخندی زدم.این روحیه نظامیش رو هیچوقت ترک نمی کنه.محکم و مغرور.حتما تو فکر فرجه ای که مادرش بهش داده.آخ که فقط همون مادرش حریف همین پسره و بس!

یه جای خیابون یه جا شمعی گلی بزرگ درست کرده بودن.نور سبز داشت و یه مشک توی آب خونی رنگ بود.تقریبا شبیه ایستگاه صلواتی بود که مصطفی و بچه های محل درست کرده بودن.

خب لازم بود این همه راه بیایم؟الان اون دختر یه چیزیش بشه چی؟نمی دونم چرا ولی تو این مدت بارداری ساورینا من بیشتر از اون نگرانشم.شاید می ترسم اون اتفاقی که سر به دنیا اومدن علی افتاد بیافته.

تا بهش فکر می کردم دلم هوای دیدنش رو می کرد.سر برگردوندم طرفش رفته بود جلو و داشت شمع روشن می کرد.لبخندی کنج لبش بود.تا شمعش رو روشن کرد چشم هاش رو بست.یه قطره اشک روی گونه اش چکید.

قلبم فشرده شد.خدایا این دختر حقش نیست با این حال و روزش اینقدر تنها باشه.درسته ما همه کنارشیم اما زن وقتی بارداره دوست داره شوهرش کنارش باشه دوست و برادرم نمی تونن جای خالی یه همراه و براش پر کنن.

بغض گلوم رو گرفت.یادمه وقتی مریم باردار بود مثل پروانه دورش می چرخیدم.خدا چه زود مریم و ازم گرفت.ترسیدم بغضم بشکنه.طبق عادت همیشگیم سرم و بلند کردم و به آسمون نگاه کردم.فاتحه ای فرستادم و آروم تر شدم.

آرین زد به شونه مو گفت:تو شمع روشن نمی کنی؟

-:روشن کردی؟

آرین:نه هنوز تو برو

رفتم جلو ساورینا جاش رو با من عوض کرد.شمع توی دست هام می لرزید.شمعمم روشن کردم و من مثل ساورینا چشم هام رو بستم و حاجت دلم رو گفتم

خدایا ازت عاقبت بخیری می خوام.خدایا زن و بچه مم رفتن،مادرم رو ازم نگیر.خدایا خودت بهتر از هر کسی می دونی دلم این روزها گیره،می دونی نمی تونم بهش برسم،خدایا خودت یه راهی پیش پام بذار.خدایا کمکم کن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بغضم رو فرو خودم و با یه لبخند مصنوعی رفتم کنارو جام رو با روشنا خانوم عوض کردم.

ساورینا:

شمع روشن توی دستام بود.آروم گذاشتمش کنار شمع های دیگه.چشم هام رو بستم و دعا کردم.

خدا خودت کمکم کن.تازگی ها فهمیدم تمام عمرم به هدر رفته و من تازه فهمیدم زندگی یعنی چی.خدایا کمک کن این موجود کوچولوی دوست داشتنیم رو بتونم به خوبی بزرگ کنم.نمی خوام پس فردا که بزرگ شد شرمنده اش بشم.این روزها خیلی برام سخت تر شده.روز به روز داره بزرگ تر می شه و به زمان به دنیا اومدنش نزدیک میشه.خدایا استرس وجودم رو بگیر.امروز آروم تر شدم.امروزفهمیدم منم می تونم یه بنده خوب باشم.خدایا کمکم کن.من نمی خوام شبیه مادر وخاله ام بشم می خوام شبیه مادرجون مهربون بشم.خدایا می دونم خواسته زیادیه ولی خدا می خوام ارمیا...

اشکم چکید روی گونه ام.ازاین درخواست آخرم خجالت کشیدم.متوجه نگاه سنگینی شدم.سر برگردوندم فکر کنم ارمیا بود اما حالا داشت به آسمون نگاه می کرد.یه شمع روشن از طرف نی نی کوچولوم روشن کردم و بازم خواستم سالم به دنیا بیاد.

جام و باارمیا عوض کردم.خیلی دوست داشتم بدونم اون چه حاجتی داره.رفتم کنار تبسم و روشنا که اونور داشتن شمع روشن می کردن.

باخنده گفتم:خب خانوما خواسته هاتون رو رو کنید

تبسم چشمکی زد و آروئم گفت:والا من که خواسته ای ندارم جز سلامتی برای همه ولی این روشنا خانوم فکر کنم هوس هایی در سر داره

روشنا سقلمه ای بهش زد وگفت:برو من می خوام ادامه تحصیل بدم

تبسم با شوخی گفت:البته ادامه تحصیل همراه با شوهر

روشنا:من تا تو رو با دست های خودم عروس نکنم نمی رم خیالت راحت

تبسم:قول دادیا.پس حق نداری زودتر از من ازدواج کنی ها

روشنا کمی دستپاچه شد وگفت:خب...خب یهو دیدی..یه خواستگارخوب پیدا شد..اونوقت...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم:نه خانوم اونوقت اونوقت نداره دیگه.تو که قصد ازدواج نداری ردش می کنی دیگه

روشنا واسه این که حرفش دوتا نشه گفت:باشه ردش می کنم

تبسم:جدی ردش می کنی؟

روشنا:اوهوم

تبسم با شیطنت اما آروم گفت:حتی اگه آرین باشه؟

روشنا چشم هاش رو درشت کرد و ما زدیم زیر خنده

روشنا:کوفت اون و که اصلا حرفش و نزن

تبسم خندید وگفت:راست می گه اون و که اصلا حرفش و نزن بدون شک جواب مثبت میدم

بازم خندیدیم.روشنا حرص می خورد.

روشنا:آدم قحطه مگه؟من که با اون آبم توبه جوی نمی ره

تبسم:برو شما دوتا مصداق بارز" اگر با من نبودش هیچ میلی چرا ظرف مرا بشکست لیلی"شدید رفت

این بار روشنا هم باما زد زیرخنده.آرین با اخم بهمون نگاه کرد.دفعه های دیگه ام خندیدیم برگشت اما دید فقط من وتبسم می خندیدیم کاری نکرد.می دونم الان می خواد به روشنا گیر بده.

اخمش وحشتناک بود.

تبسم:اوه اوه آقاتون اخم کرده

روشنا:کوفت تبسم یبار دیگه این حرف و بزنی خفت می کنم.خیلی ازش خوشم میاد هی آقاتون آقاتون می کنی؟

تبسم با لحن جالبی گفت:دلتم بخواد.سرگرد نیست که هست خوشتیپ و خوشگل نیست جای برادری که هست.پول و خونه و ماشینم که داره.بداخلاق و گند دماغ نیست که هست.عصاقورت داده و مغرور نیست که هست.دیگه چی می خوای؟

روشنا:فقط اون دو مورد آخرش رو هستم.موافقم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با نگاه موشکافانه نگاهش کردم وگفتم:نه روشنا جون.شما تمام موردهاش رو موافقی خواهرم از ما پنهون نکن.

روشنا دستش رو کشید روی پارچه سبزی که روی دیوار گلی بود و کشید رو سرمن و تبسم.

با لحنی که پر از التماس بود سرش رو گرفت سمت آسمون و گفت:خدایا شفای اینا رو از خودت می خوام.خدایا ...

ساورا اومد سمتمون.

ساورا:چیکار می کنید شما؟چیز جالبی هست بگید ما هم بخندیم

تبسم:وای نمی دونید خیلی چیز جالبیه

روشنا نیشگون ریزی گرفت از بازوی تبسم

-:هیچی داداش صحبت های خانومانه ست

آرین اومد سمتمون.با یه اخم وحشتناک گفت:اِ؟پس اینطور...اگر صحبت های خانومـــــــانه تون تموم شد بفرمایید بریم خونه دیر وقته

مردا جلو راه افتادن و ما هم پشتشون

تبسم آروم دم گوش روشنا گفت:می گم این اخلاق آقاتون زیادی گنده ها.بهش بگو یکم عوض شه

روشنا با اخم گفت:ول کن تو رو خدا تبسم.الان دوباره برمی گرده یه چیزی می گه

ارمیا:

تماشای خنده های ساورینا برام لذت بخش بود اما دوست نداشتم وسط خیابون اونم شب شام غریبان بخندن.می دونم از قصد نبود ولی زیاد دوست نداشتم.دلم می خواست برم به تبسم یه چیز بگم تا تمومش کنه که آرین جلوتر از من رفت و بهشون گفت بریم خونه.

بالاخره رسیدیم خونه.این چند روزی که ساورینا اینجا بود خونه یه رنگ و بوی دیگه داشت.دلم نمی خواست بره اما چاره ی دیگه ای نداشتم نمی تونستم نگهش دارم.

دخترا رفتن توی اتاق.گوشیم رو در آوردم و به مامان زنگ زدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-الو حاج خانوم بیام دنبالتون؟

-چشم الساعه میام خدمتتون.شما حاضرشید الان میام.

دوباره رفتم بیرون و ماشین رو روشن کردم.خوبی محله مون این بود که زیادی امنیت داشت.زیاد عادت نداشتم ماشین رو بیارم تو حیاط.الانم که ماشین ساورا تو حیاط بود.ظبط رو روشن کردم به نوحه ی بنی فاطمه گوش سپردم.دستم رو تکیه دادم به پنجره و یه دستی رانندگی می کردم.

کاش می شد ساورینا برای همیشه پیشم بمونه.تواین چند روزه بدجوری بهش عدت کردم.عادت که نه...آدم وقتی کسی رو که دوسش داره کنارش می بینه دوست داره اون فرد برای همیشه کنارش باشه.جدیدا گاه و بی گاه واسه این که حتی بشه چندلحظه ساورینا رو ببینم خراب می شم سر آرین.

آرین هم از خدا خواسته اس.می گه تنهایی راحتم اما می دونم عادت به تنها بودن نداره.مادرش همیشه مثل پسربچه ها بهش می رسیده.می خواد محکم باشه اما هر کاری هم کنه اون لوس بازی های یه پسر مامانی رو داره...

حرف های آرین تو گوشمه...دائما بهم می گه به ساورینا بگم تا اون تصمیم بگیره.اما می ترسم بهش بگم.تازه برم چی بهش بگم؟بگم من می خوام باهات ازدواج کنم؟تازه با اون مشکلی که من دارم؟حالا اینا به کنار،اون بارداره بخوادم الان نمی تونه زن من بشه که...خدایا خودت یه راهی پیش پام بذار...خواهش می کنم.

جلوی در خونه ی خاله نگه می دارم.خانوم ها با چادرهای مشکی از در میان بیرون.باچشم دنبال حاج خانوم خوشگل خودم می گردم.داره با خاله خداحافظی می کنه.با سر به خاله سلام می کنم و جوابم رو می ده.

زهرا میاد کنارپنجره.

زهرا:بفرمایید تو پسرخاله

-:ممنون زهرا خانوم.قبول باشه به حاج خانوم بگید تشریف بیارن ممنون میشم.

زهرا:چشم چشم.خاله جون...

حاج خانوم:اومدم مادر...خداحافظ شبتون بخیر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از داخل در و برای حاج خانوم باز می کنم و میشینه.ماشین رو روشن می کنم.

-:قبول باشه حاج خانوم.التماس دعا.انشالله ما رو هم دعا کردید دیگه

حاج خانوم:مگه می شه تک پسرم رو دعا نکنم عزیزم؟

نفسم رو فوت کردم وگفتم:خیلی محتاجم به دعا حاج خانوم خیلی...

حاج خانوم با نگاه موشکافانه ای که بخواد مچم رو بگیره براندازم کرد وگفت:حواست پیش خانوم دکتره نه؟

یکم دستپاچه شدم و گفتم:نه...نه این چه حرفیه می زنید؟

حاج خانوم:برو مادر...من اگه پسرخودم رو نشناسم که باید برم بمیرم

اخمی کردم و گفتم:دور از جونتون

حاج خانوم:دختر خوبیه...معلومه از خانواده ی سطح بالاییه...دوسش داری ارمیا؟

به هر کسی می تونستم دروغ بگم به حاج خانوم نمی تونستم.

لبم رو گاز گرفتم و گفتم:نمی دونم مادر.گیج گیجم نمی دونم چیکار باید بکنم.اونا خیلی با ما فرق دارن.باورتون نمی شه پدر و مادرش انگار نه انگار یه دختربردار دارن که شوهرم نداره ولش کردن به امون خدا

حاج خانوم:دلت براش می سوزه؟

تیزنگاهش کردم وگفتم:نه...خب یعنی..منظورتون چیه؟

حاج خانوم:منظورم اینه که دوسش داری یا احساست فقط ترحمه؟

-:یکم دلم براش می سوزه حقش همچین زندگی ای نیست اما ترحم نه به هیچ وجه.مامان اون خودش خیلی خانومه احساس می کنم که...

حاج خانوم:از من خجالت نکش پسر.نمی خواد بری خونه یکم دور بزن باهم حرف بزنیم خونه نمی شه حرف زد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دور زدم و انداختم توی خیابون فرعی...عزمم رو جزم کردم که سفره دلم رو پیش محرم ترین موجود زندگیم باز کنم و ازش مشورت بخوام.

حاج خانوم:منتظرم مادر بگو

-:از کجا شروع کنم مادر؟آره یه حسی نسبت بهش پیدا کردم.نه از روی دلسوزیه نه ترحم نه هیچ چیز دیگه...این دوست داشتنم فقط به خاطر وجود خودشه...تو این مدت که باهاش آشنا شدم هیچ چیز بدی ازش ندیدم.درسته تربیتش با من فرق می کنه.شاید امسال اولین عاشورایی باشه که اینطور گذرونده و قبلا چیز زیادی ازش نمی دونسته.شاید بلد نباشه چادر سر کنه...اما می دونم دلش پاکه.سرسخت نیست رو عقاید غلطی که بهش یاد دادن.تقصیری هم نداشته تو خانواده ای بزرگ شده که همه شون اونطوری بودن.

از اینش خوشم میاد که می خواد عوض شه.نمی گه تربیتم همین بوده همینم می مونه.وقتی براش چادر می خریدیم خیلی مشتاق بود.وقتی امروز حاج صادق روضه می خوند اشکاش رو می دیدم.مامان سنگ نیست...خودشم می دونه یه چیزایی تو زندگیش نه که کاملا اشتباه باشه ها نه یکم با راه اصلیش فرق داره اما خودشم از این تغییر راضی نیست.این و تو چشمهاش می خونم...

دوسش دارم مامان اما می دونم بینمون خیلی فاصله اس

حاج خانوم:خب پسرم تو که می گی داره عوض می شه می ترسی عوض نشه؟تو که می گی داری کمکش می کنی فاصله تون کم شه

-:نه حاج خانوم.مشکلم این نیست که عوض نشه.مشکلم اینه که اون الان بارداره.خانواده اش هم مطمئنا با ازدواجمون مخالفت می کنن.خودشم شاید من و نخواد خصوصا با اون مشکل بزرگی که من دارم...

حاج خانوم:تو که با اون مشکلت کنار اومده بودی؟

-:همین الانشم چیزی عوض نشده هنوزم باهاش کنار اومدم.هر چی صلاحه همون باشه اما به نظرتون یه دختر این مشکل رو قبول می کنه؟یا به قول آرین باید باکسی ازدواج کنم که اونم مشکل من رو داشته باشه...اونوقت باید تا عمر دارم طعم پدر شدن رو نچشم...

پوزخندی زدم و ادامه دادم:خدا سه سال علی رو بهم داد و برای همیشه ازم گرفتش...مامان یعنی لیاقتش رو نداشتم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حاج خانوم:این چه حرفیه مادر؟حکمت خدا این بوده ارمیا خواهش می کنم به گذشته فکر نکن مادر

-:هر چقدرم بخوام نمی شه مادر...گذشته همراه منه.نمی دونم چی کار کنم به ساورینا بگم یا نه؟شما چی می گید؟

حاج خانوم:من می گم ساورینا بهترین کسیه که می تونه با شرایط توکنار بیاد.تو برای دخترش پدر خوبی می شی پدری که می تونه زندگیش رو پای اونا بذاره.اونم که نمی تونه تا آخر عمرش مجرد بمونه؟به هر حال ازدواج می کنه چه کسی بهتر از تو؟بهش بگو اما نه الان.بذار بچه اش به دنیا بیاد.یه سه ماهی صبر کن مادر تو این مدت کنارش باش اما بهش نگو.اگه احساس خطر کردی که کس دیگه ای بهش چشم داره دست دست نکن اما اگه خطری نبود دست نگه دار مادر.

-:چشم حاج خانوم.ممنون سبک شدم

حاج خانوم:ارمیا یبار حاج خانومم یبار مامان؟خب همون مامان بگو پسر آخر سر اگه آرزو به دل نکشتی من و.انگار چند سالمه می گه حاج خانوم

با خنده گفتم:چشم مامان جون خوشگلم.خوب شد؟

حاج خانوم:برو خونه اون بنده خدا ها رو هم تنها گذاشتی.

وقتی رسیدیم خونه همه سرجاهاشون خواب بودن.حاج خانوم رفت تو.منم رفتم تو اتاقم و لباسم رو با یه آستین بلند سبز و شلوار ورزشی زیتونی عوض کردم و رفتم رو ایوون.با این که هوا سرد بود آرین وساورا اصرار داشتن رو ایوون بخوابن.الحق و الانصاف عجیب مزه می داد.

خوابیدم سرجام و پتو رو تا گردنم بالا کشیدم.

آرین تکون خورد و برگشت سمتم.

-:بیداری؟

آرین:اوهوم.چقدر دیر کردین؟

-:با حاج خانوم یه دوری تو خیابون ها زدیم.

یه ابروش رو انداخت بالا و گفت:نه بابا؟چه دل خجسته ای دارین شما

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم و گفتم:داشتیم صحبت می کردیم

آرین:در مورد؟

چپ چپی بهش نگاه کردم.با خنده گفتم:فضول تشریف دارین؟

آرین:در مورد دکتر؟

-:هیس.آره

آرین یه نگاه به ساورا که غرق خواب بود انداخت و برگشت سمتم و با صدای آرومی گفت:نظر مادرت چیه؟

-:راضیه ولی می گه فعلا دست نگه دارم

آرین لبخندی زد و گفت:بهتر بود از اول هم با مادرت صلاح مشورت می کردی

برگشتم و پشتم رو بهش کردم و پتوم رو سفت چسبیدم وگفتم:آره بابا ازتو که واسه ما آبی گرم نشد

آرین مشتی نثار کمرم کرد و منم ریز خندیدم.

ارمیا:شب بخیر

آرین:کوفت.شب بخیر

چشمام رو آروم بستم و به ساورینا فکر کردم.خوبه که مامانم راضیه...با فکر این که چند قدم اونورتر از من خوابیده دلم گرم شد.

*

ساورینا:

سریع آماده شدم.روشنا هم حاضر بود.ساورا و آرین هم توی حیاط بودن.

تبسم:می موندین دیگه حالا

-:نه قربونت همین چند روزه هم حسابی زحمت دادیم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مادرجون:این چه حرفیه دخترم.قدمتون سر چشم.نرید دیگه نیایدها.منتظرتون هستیم.تو رو خدا این جا رو هم مثل خونه خودتون بدونید.هر وقت دلتون خواست یه سری به ما بزنید.

چادرم رو سرم کردم و روی مثل ماهش رو بوسیدم.

-:چشم مادرجون.اینقدر نمک گیرتون شدیم که دلمون نمیاد بریم.شما هم افتخار بدید با آقا ارمیا و تبسم جون تشریف بیارید خونه ی ما

مادرجون:قربونت برم دخترم.مراقب بچه ات باش مادر.هر وقت کمک خواستی به ما بگو باشه مادر؟

لبخندی زدم و گفتم:چشم مادر جون

اروم پیشونیم رو بوسید و تا دم ایوون باهامون اومد.

ساورا از توی حیاط سر خم کرد وگفت:شرمنده حاج خانوم خیلی بهتون زحمت دادیم.خدا قبول کنه

مادرجون:خواهش می کنم پسرم شما بچه ها واسه ی من رحمتید همتون و عین بچه های خودم دوست دارم.

آرین:لطف دارید حاج خانوم.بریم خانوما؟

باز هم با تبسم و حاج خانوم روبوسی کردیم و بد از کلی تعارف و خداحافظی سوار ماشین شدیم.روشنا هم اومد تو ماشین ما

آروم دم گوشش گفتم:می گم می خوای برو پیش جناب سرگرد نگاه کن چجوری نگات می کنه

برگشت و به قیافه عبوس آرین خیره شد.

روشنا:خندید و گفت:برو بابا دیوونه چیه مزاحمتونم

-:دیوونه ای تو

ساورا نشست تو ماشین.ارمیا سرش رو از پنجره آورد داخل و به من و روشنا که رو صندلی عقب نشسته بودیم نگاه کرد.

ارمیا:ببخشید دیگه خانوم دکترها شرمنده اگه این چند روزه رو بد گذروندین

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:این چه حرفیه آقا ارمیا؟خیلی ازتون ممنونم بهترین ماه محرمی بود که تا حالا داشتم.چشمهام رو بستم و دوباره با لبخند نگاهش کردم و گفتم:بابت همه چی ممنون

ارمیا هم لبخندی زد وگفت:خواهش می کنم.ساورا جان فردا میای کلبه؟

ساورا ماشین رو روشن کرد وگفت:اگه خدا بخواد آره.امشب با بابا صحبت می کنم.امیدوارم بتونم راضیش کنم

ارمیا:انشالله خدا به همراهتون

آرین زودتر از ما حرکت کرد و تک بوقی زد ماهم خداحافظی کردیم و راه افتادیم.

ساورا:می گم الان فکر نمی کنید من شبیه راننده تونم؟

من و روشنا زدیم زیر خنده وگفتیم:نه

ساورا مظلوم آهانی گفت و ما باز هم به قیافه پکرش خندیدیم.شلید این پکر بودنش دلیل خاصی داشته باشه؟

بالاخره رسیدیم خونه.ساورا هم با ما اومد بالا.

توی راه پله انصاری رو دیدیم که با نگاه برزخیش براندازمون می کرد.ساورا یه اخم وحشتناک بهش کرد و اومدیم بالا.

ساورا زیر لب گفت:مرتیکه عوضی

روشنا:خوشم میاد خوب حالش رو میگیری

ساورا با همون اخم ها دستاش رو کرد تو جیبش و گفت:به خدا دلم راضی نمی شه شما دوتا تو این خونه تنها زندگی کنید.این دختره حرف تو گوشش نمی ره که

در و باز کردم و رفتیم داخل.

روشنا با اجازه ای گفت و رفت تو اتاقش.

ساورا لم داد رو مبل وگفت:ساورینا وسایلت رو جمع کن بریم

با چشم های درشت شده نگاهش کردم وگفتم:کجا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا پاش رو انداخت رو پای دیگه اش و با لحن مقتدرانه ای گفت:می ریم خونه خودمون.مامان صبح زنگ زد گفت امروز باید بیای خونه

بی حال نشستم رو مبل و گفتم:وای تو رو خدا بذارید دو روز خونه خودم باشم چشم بعدش میام

ساورا:نخیر.مامان امروز دعوتت کرده.مثل این که صبح بهت زنگ زده گوشیت خاموش بوده.گوشیم رو از کیفم در آوردم و دیدم که شارژش تموم شده.

-:آره راست می گی

ساورا:ساورینا الان نیای مامان باز می خواد ناراحت شه.تمومش کنید تو رو به امام حسین خسته شدم به خدا.اون از سویل که معلوم نیست اونجا چه غلطی می کنی ور دل عمه که یه زنگ به ما نمی زنه اینم از تو که خونه ات رو سوا کردی و یه سر هم به مامان و بابا نمی زنی .بابا اون هر چی هم باشن پدر ومادرمونن.احترامشون واجبه

لبخندی زدم و دستش رو گرفتم .گفتم:چشم داداشی جونم تو حرص نخور.فقط روشنا رو چیکار کنم؟تنها می مونه که؟

ساورا:فردا صبح برت می گردونم به احتمال زیاد خب بگو اونم بیاد

-:روشنا؟

روشنا از تو اتاق اومد بیرون وگفت:جانم؟

-:مامان امروز دعوتم کرده خونشون.شاید شبم بر نگردم میای باهام؟

روشنا:نه عزیزم.من خونه می مونم

ساورا:روشنا خانوم شما هم مثه خواهر من بیاید شب خوب نیست تنها بمونید

روشنا:ممنون آقا ساورا فردا امتحان دارم می مونم خونه می خونم.نمی ترسم خیالتون راحت

-:آخه؟

روشنا با شوخی گفت:یه روز می خوام از دستت راحت باشمم تو نمی ذاری.برو دیگه شرت کم

ساورا:امان از دست شما.ساورینا برو حاضر شو بریم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:وایسا یه دوش بگیرم پس

ساورا:زودباش فقط

سریع پریدم تو اتاقم و لباسام رو در آوردم و رفتم حموم.یه دوش مختصر گرفتم و اومدم بیرون.خیلی نمیتونستم تو حموم بمونم با این شکمم.نفسم می گرفت.

موهام رو خشک کردم و کم کرم پودر و پنکیک برنزه ام رو زدم.مداد مشکیم رو توی چشمهام کشیدم و مژه هام رو ریمل کشیدم.یکم رژگونه و رژلب کالباسی رنگم رو زدم.

یه بافت آستین بلند آبی نفتی خوش دوخت پوشیدم که روی یقه و سر آستیناش نگین های نقره ای داشت و حسابی می درخشید.شلوار لی دم پاگشادم رو تنم کردم که کمرش آزاد بود خدا رو شکر.یه پالتوی پاییزی سورمه ای هم تنم کردم که تا بالای زانوم بود.شال آبی نفتیم رو با کیف و کفش ست آبی نفتی پوشیدم.

یه بلیز و شلوار مشکی هم گذاشتم تو کیفم.دلم می خواست چادرمم بردارم.اما نمی دونستم حالا که تاسوعا و عاشورا گذشته مامان چه عکس العملی می خواد نشون بده.نفس عمیقی کشیدم و از دراتاق زدم بیرون.

-:بریم ساورا.روشنا جان آبجی مراقب خودت باشی ها دیدی شب می ترسی تنهایی بهم زنگ بزن بیام خونه باشه/

روشنا:بابا نمی ترسم دیوونه این همه همسایه تو ساختمون هست

-:تمنا و آقا سهیل که قرار بود این چندروزه رو برن مشهد.اگه بود می گفتم تمنا بیاد پشت

روشنا دستش رو گذاشت شتم و من تا سمت در برد.

روشنا:ای بابا برو خیالت راحت دیوونه ام کردی

ساورا لبخندی زد وگفت:خداحافظ مراقب خودتونم باشید این خواهر من دل نگرون نشه

روشنا:چشم خداحافظ

با تردید از خونه زدم بیرون. سوار ماشین شدیم.راه افتادیم به سمت خونه

وقتی رسیدیم جلوی در خونه ساورا درو با ریموت باز کرد ورفتیم تو.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:سلام کسی نیست؟

مامان از پله ها اومد بیرون.هنوز هم مثل همیشه خوشتیپ بود.به این یه موردش هیچ اشکالی وارد نبود.

موهای بلوندش رو با گیره بالای سرش جمع کرده بود و آرایش کاملی داشت.آستین کوتاه سبز چمنی با شلوار سبز سیر جذب.با صندل های سبز سیر.بوی عطرش دومتر جلوتر از خودش میومد.

لبخندی زد و من و تو بغلش گرفت و باهام رو بوسی کرد.

مامان:سلام دخترم خوش اومدی

ساورا:منم تحویل بگیری بد نیست ترلان جون

مامان گونه ساورا رو هم بوسید وگفت:ای حسود خان.بیا دخترم بیا بشین.اونروز که چادر سرت کردی ترسیدم تورو هم از راه بدر کرده باشن.ولی الان خدا رو شکر خیالم راحت شد هنوزم دختر ترلانی

از راه بدر کردن؟پوزخندی زدم وتو دلم گفتم:چادر گذاشتن از راه بدرکردنه؟حتما دلیل استقبال گرمش هم همین بوده

مامان:بهتری؟بچه اذیتت نمی کنه؟

دستی روی شکمم کشیدم وگفتم:نه خیلی آرومه وروجکم

مامان آهی کشید وگفت:حیف تو که داری خودت و پاسوز این بچه می کنی

اخمی کردم وگفتم:مامان من واسه شنیدن این حرف ها اینجا نیومدم ها

مامان:منظورم این نبود...نمی شه کاریش کرد.اما امیر اونور دنیا با زنش خوش می گذرونه اونوقت تو باید بچه اون و...

-:ازش خبری ندارید؟

مامان:یه چیزی می گم ولی قول بده ناراحت نشی ها؟

لبم رو به دندون گرفتم وگفتم:چی شده؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان:امروز تانیا زنگ زده بود از دهنم پرید گفتم تو قراره بیای امروز اینجا اونم گفت دلش برات تنگ شده می خواد بیاد ببینتت

نفس راحتی کشیدم.با این که میلی به دیدن خاله نداشتم اما خیالم راحت شد چیز بدتری نبوده.

ساورا:من برم یه سر پیش بابا شرکت.بااجازه

مامان:ناهار چی پس؟اکرم خانوم ناهار درست کرده

ساورا:می رم شرکت می خورم.با اجازه

تا ساورا رفت صدای زنگ در اومد.مامان درو باز کرد.خاله بود با ساورا تو حیاط سلام و علیک کرد و اومد تو.مامان رفت استقبالش اما من فقط سرجای خودم ایستادم.

خاله:سلام عزیزم.خوبی خاله جون؟بابا یه سری به مابزنی گناه نمی شه ها

لبخند مصنوعی زدم و تو بغلش فشردتم.

مامان:چی می گی تانیا؟این دختر تازه امروز افتخار داده اومده به مادرش سر بزنه خودم خیلی وقته ندیده بودمش

با لبخند سرم رو پایین انداختم و خاله با لحن ناراحتی گفت:الهی بمیرم واست چقدرتو عوض شدی خاله؟خدا بگم امیرو چیکار کنه.دستی روی شکمم کشید وبا لبخند تلخی گفت:لیاقت تو و این بچه رو نداشت.

چه عجب خاله حق رو به امیر نداد.البته مامانم جدیدا فکر نکنم بازم هوای امیر جونش رو داشته باشه

خاله:ای وای دخترم همینجوری سرپا وایسادی بشین.چند ماهته عزیزم؟وقتت کیه؟

-:٦ ماه.احتمالا اواسط بهمن ماه

خاله:خاله جون هر چی خواستی بهم بگی ها تعارف نکن.اون پسر بی لیاقتم که دست اون دختره رو گرفت رفت المان تو موندی و این بچه.به خدا شرمندتم.

-:نه خاله جون شما چرا شرمنده باشید من زندگی بدی ندارم خدا رو شکر رو پای خودم ایستادم و دارم زندگی خودم رو می کنم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خاله:تو از همون اولم محکم بودی دختر

مامان:چه خبر از امیر؟

خاله آهی کشید وگفت:والا چی بگم؟ماهی یبار زنگ می زنه در حد چند دقیقه.از زنش که اصلا خوشم نمیاد.هورسا بدرد امیر نمی خوره

پوزخندی زدم و تو دلم گفتم:اتفاقا همون دختره ی بی همه چیز لایق امیر بود نه من

با هم ناهار خوردیم و تا غروب با خاله و مامان حرف زدیم.مامان به عنوان سوپرایز یه کاتولوگ سرویس اتاق خواب کودک بهم داد تا ازتوش یه مدل انتخاب کنم.الحق و الانصاف هم خیلی خوشگل و شیک بودن.یه سرویس صورتی پررنگ و سفید رو انتخاب کردم.مامانم گفت که به زودی سفارش می ده.چون من توخونه فعلا جا ندارم گفت توخونه خودشون نگه می دارن.

مامان باهام بهتر شده بود.و این مهربونی رو دوست داشتم درسته ۲٤ ساعته قربون صدقم نمی رفت اما دلتنگی و مهربونی تو چشمای هردومون موج می زد

مامان هر چی اصرار کرد خاله شب نموند و رفت خونه.

یه ساعتی باماما‌ن فیلم می دیدم که بابا و ساورا هم اومدن.

بابا:سلام براهل خونه

رفتم سمتش.

-:سلام بابا جون

بابا بغلم کرد و صورتم رو بوسید وگفت:سلام دختر گلم.خوش اومدی بی معرفت.خوبی؟بچه خوبه؟

-:ممنون خوبیم

ساورا زیادی نیشش باز بود.برق خوشحالی رو حتی تو چشماش هم می دیدم.

آروم دم گوشش گفتم:چی شده؟

ساوراآروم گفت:ضایع بازی درنیار جلوی مامان شاید بخواد مخالفت کنه.بابا قبول کرد ۲۰۰ میلیون فعلا به موسسه کمک کنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:شوخی می کنی؟

ساورا:نه به خدا جدی ام

اکرم خانوم:آقا .خانوم بفرمایید شام حاضره

مامان:غذارو بکش الان میایم

بابا و ساورا رفتن بالا و لباس هاشون رو عوض کردن و اومدن پایین.همه سر میز شام جمع بودیم.دروغ چرا دلم برای داشتن همچین جمعی تنگ شده بود.اما نمی خواستم برگردم تو این خونه.همون دوری و دوستی بهتر بود.البته با این فرق که مامان ازم قول گرفته هر چند روز یبار سری بهشون بزنم.می دونستم اون به خاطر این که از روشنا خوشش نمیاد زیاد نمیاد خونم.

بعد از شام اکرم خانوم ودخترش ظرف ها رو جمع کردن.

-:ممنون اکرم خانوم خیلی خوشمزه بود

اکرم خانوم:نوش جانتون خانوم.

بابا:خب چه خبر ساورینا خانوم؟خوش گذشت این چند روزه؟

با یاوآوری این چندروزی که تو خونه ی ارمیا بودم لبخندی زدم وگفتم:ممنون عالی بود جای شما خالی

بابا سری تکون داد و نفسش رو فوت کرد.

مامان خواست بحث رو عوض کنه کنترل رو گرفت دستش و گفت:یه فیلم خوب ببینیم

لبخندی از روی اجبار زدم و گفتم:آره ببینیم.

صدای تلفن اومد.

ساورا بلند شد و رفت سمت تلفن.

ساورا بلند شد و رفت سمت تلفن.

-:بله بفرمایید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:سلام و کوفت.تو نمی گی یه خانواده ای هم داری اینجا پاشو بیا ببینم.دیگه رسما شدی فرزند خونده ی عمه دیگه؟

-:ماهم بد نیستیم.شما ولی بهتری

-:هیشکی من و بابا و ساورینا

-:آره ساورینا هم اینجاست...

-:خیلی خب خیلی خب وایسا

ساورا:ساورینا بیا سویل هه

سویل بی معرفت دوماه یبار به من زنگ می زد ولی می دونستم خیلی سرش شلوغه.از همون بچگی هم این ته تغاری دختر عمه بود.واسه همین زیاد نمی دیدیمش.

گوشی رو از ساورا گرفتم.

-:الو سلام

سویل:سلـــــــــام خواهر گلم.چطوری خوبی تو؟

-:از احوال پرسی های شما.نمی گی یه خواهر تک و تنها دارم اینجا؟

سویل:وای ساوری ببخشید به خدا اینقدر سرگرم درسمم هیچی نمی فهمم از زندگی.خوبی تو؟خوش می گذره؟نی نی خاله خوبه؟

-:مرسی خوبیم ما.به خاله ی بی معرفتش سلام می رسونه.توچی؟خبری نیست؟

سویل:وای ساوری چی می گی بچه؟

-:نه بابا دیوونه شوهر رو می گم

سویل:خواستگار که زیاده ولی فعلا کسی رو مدنظر ندارم.تو چی؟

-:من...نه بابا با این شکم شوهر می خوام چیکار تو همون یدونش موندم

سویل:آخ بمیرم حتما خیلی تپل شدی آره؟

-:دستی روی شکمم کشیدم وگفتم:آره دیگه تپل شدم.نمیای اینجا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سویل با صدای ناراحتی گفت:خیلی دلم براتون تنگ شده.اما جدیدا درسام سنگین شده عمه هم یکم کسالت داره نمی تونم تنهاش بذارم ایشالله واسه عید میام تهران

-:خب بذار واسه زایمان من بیا دیگه

سویل:کی هست؟

-:احتمالا بهمن ماه

سویل:آخ جون خاله می شم تا چندماه دیگه.باشه آبجی همون موقع میام دربست هم مخلصت هستم.ساورینا جان عمه صدام می کنه کاری نداری آبجی؟

-:نه گلم.به عمه سلام برسون.مراقب خودتم باش.درساتم خوب بخون.خداحافظت

سویل:فدای تو آبجی.به مامان و بابا هم سلام برسون.مراقب خودت و نی نی کوچولو هم باش.می بوسمت شبت بخیر

-:شب بخیر عزیزم.

گوشی رو قطع کردم.احساس می کردم دوباره دارم به خانواده بر می گردم.دلم برای سویل تنگ شده بود

برگشتم که دیدم مامان و ساورا نشستن رو مبل و بابا نیست.

-:سویل سلام رسوند.بابا کجا رفت؟

مامان:سلامت باشه سلام می رسوندی رفت تو اتاق کارش

از پله ها رفتم بالا سمت اتاق کار بابا.دوتا تقه به در اتاقش زدم.سرم و از در بردم تو و گفتم:اجازه هست بابا سیاوش

بابا عینک مطالعه اش رو در آورد و گفت:بیا تو دخترم.

رفتم کنارش نشستم.بابا خیره نگاهم کرد.

بابا:چیزی شده بابا جون؟

-:راستش چیزه...ساورا باهاتون صحبت کرده؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا موشکافانه نگاهم کرد وگفت:در مورد؟

-:در مورد کلبه آسمونی

بابا لبخندی زدو گفت:آره دخترم صحبت کرد

شیطون نگاهش کردم و گفتم:قبول کردید دیگه؟

بابا:والا ماکه خودمون تو این زندگی صوابی نبردیم مگراین که شما دوتا وروجک ها هلم بدید تو این راه آره بابا فعلا یه ۲۰۰ میلیونی چک می کشم.امروز ساورا هم باهام صحبت کرد هم رفتیم پیش دوستش دکتر سعادت.مرد خوبی بود موسسه رو که دیدم چک رو بهشون دادم.خدا خیرشون بده

لبخندی زدم وگفتم:دکتر سعادت خیلی مرد خوبیه.من روهم همین دکتر سعادت با موسسه آشنا کرد

بابا یه تای ابروش رو انداخت بالا وگفت:مثل این که خیلی وقته می شناسیش؟

-:همکارمه.با دخترعموش هم دوست شدم.این چند روز هم خونه اونا بودیم.یه مادر گلی هم داره که نگو

بابا:خوبه دیگه دختر من به ما سر نمی زنه اونوقت میره خونه غریبه ها

سرم رواندختم پایین و گفتم:بابا ببخشید من و ولی باور کنید می ترسیدم بیام اینجا و باز مامان از امیر طرفداری کنه.حوصله جنگ و دعوا رو نداشتم

بابا:مادرت هم به اشتباهش پی برده دلش برات تنگ شده بود درست مثل من.

اومد کنارم نشست و سرم رو توی بغل گرفت.احساس آرامش تمام وجودم رو فرا گرفت.

بابا:دیگه حق نداری ازمون دور شی.نمی ذارم نوه ام تو سختی بزرگ شه

اروم پیشونیم رو بوسید.چقدر خوب بود که بابا کنارم هست.تو این مدت انگار یه چیزی کم داشتم بااینکه دوراردور مراقبم بود اما این حضور از همه چی بیشتر برام می ارزه.

***

روشنا:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرم رو از کتاب برداشتم.چشمام دیگه سیاهی می رفت.به اندازه کافی درس خونده بودم.بلند شدم.یکم لنگ می زدم.پیش دستی میوه و لیوان آب پرتقالم رو برداشتم و بردم تو آشپزخونه.نگاهی به ساعت انداختم ساعت ۹بود.از بس درس خونده بودم متوجه گذر زمان نشده بودم.دلم ضعف می رفت.

یخچال رو باز کردم.خدا رو شکر تو این چند روزه که تو خونه نبودیم یخچال حسابی رژیم گرفته بود.ظهرم که آخرین تخم مرغ باقی مونده رو خوردم.یه نگاه دیگه به یخچال انداختم و سرم رو خاروندم.

صدای زنگ در که اومد.در یخچال رو بستم و رفتم سمت در.از تو چشمی نگاه کردم.آرین بود.ابرویی بالا انداختم.این دیگه چی می خواد این وقت شب؟

نگاهی به لباسم کردم.یه تیشرت خوشگل نارنجی که روی سرشونه هاش کمی لخت بود و زنجیر می خورد و پارچه شلی داشت با ساپورت جذب مشکی.

چادرم رو از روی چوب لباسی کنار در برداشتم و سرم کردم.چقدرم بی اعصابه چندبار زنگ می زنه؟

درو باز کردم.پشتش به من بود.با باز شدن در با لبخند محوی برگشت سمتم.با دیدن من لبخندش محو شد و باز قیافه جدی به خودش گرفت.

-:سلام بفرمایید

آرین:سلام.خانوم دکتر نیستن

ابرویی بالا انداختم و به خودم اشاره کردم و گفتم:جلوتونن نمی بینیدشون؟

آرین پوزخندی زد وگفت:منظورم دکتر توسلیه

-:نه نیستن

آرین موشکافانه نگاهم کرد وگفت:کجان این موقع شب؟

با چشم های گرد شده نگاهش کردم.وا به توچه که کجاست؟مردک فضول

-:رفتن خونه پدرشون.ببخشید دفعه بعد می گم با شما هماهنگ کنن.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:آره حواست باشه حتما هماهنگ کنید با من.

سینی رو گرفت طرفم.همون ظرف هایی بود که ساورینا براشون غذا برده بود.سینی رو از دستش گرفتم.زیادی سنگین بود و مجبور بودم دودستی نگهش دارم.واسه همین چادرم یکم رفت عقب.به زور سعی در نگه داشتن چادرم داشتم.

توی سینی پر از شکلات های متفاوت بود.

آرین:به ساورینا خانوم بگید دستشون درد نکنه خیلی خوشمزه بود.واقعا دستپختشون عالیه.پوزخندی زد و ادامه داد:فکر نمی کنم تواین دور و زمونه دختری هم سن وسال ایشون همچین دستپختی داشته باشه

بیشعور داره علنی به من تیکه می اندازه.اخمی کردم وبا حرص گفتم:چشم می گم.بفرمایید؟

آرین که از حرص خوردن من خوشش اومده بود گفت:نه ممنون من خونه خانوم تنها نمی رم

ابروهام رو انداختم بالا و گفتم:چرا؟

آرین:حق بدید پسری به خوشتیپی من خطر داره تنها بره جایی.می فهمی که چی می گم؟

این واقعا وقیح بود یا می خواست حرص من و دربیاره؟جای انصاری خالی که بیاد چهارتا حرف بارمون کنه.واقعا آرین ته اعتماد به سقف بود.آخه مردم چقدر خودشیفته ان.نگاهی به سرتا پاش کردم.تیشرت طوسی و شلوار ورزشی مشکی.موهای مشکیش رو ژل زده بود و روپیشونیش ریخته بود.

دهنم وامونده.

آرین:چی شده؟

روشنا:هیچی دهنم وامونده

آرین پوزخندی زد وگفت:گفتم که از خوشتیپی زیادمه

-:نه از خودشیفتگی زیادتونه.دهنم وامونده از این اعتماد به نفستون.

آرین اخمی کرد.اخ جون حالا تو حرص بخور

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:شب بخیر درضمن اون شکلات ها رو واسه خانوم ساورینا آرودم بهشون دست نزنید چون مال شما نیست.دوتا پله رفت پایین و بعد برگشت وگفت:بلدم نیستی چادر سر نکن که نتونی نگهش داری

پوزخندی زدو از پله ها رفت پایین.

نگاهی به خودم انداختم.چادرم رفته بود عقب و موهای لخت مشکیم اومده بود بیرون.خدارو شکر بلیزم تا رونم رو می گرفت.اما ساپورتم زیادی جذب بود.یکمی هم از سرشونه هام معلوم بود.بغض گلوم رو گرفت.الان پیش خودش چی فکر می کنه؟فکر می کنه من از قصد اینکار رو کردم.فکر کرده دارم بهش چراغ سبز نشون می دم؟ساورینا هم که خونه نیست لابد پیش خودش می گه دارم از فرصت استفاده می کنم.

سریع رفتم تو و سینی رو کوبوندم رو اپن و چادرم رو پرت کردم یه گوشه.یه قطره اشک چکید روی گونه ام که با فشار دست پاکش کردم.انگشترم کنار چشمم رو خط کشید که باعث شد جیغم بره هوا.نگاهی تو آینه کردم.یه خراش سه سنتی بود.خدارو شکر خیلی عمیق نبود اما می سوخت انگشترم رو در آوردم و انداختم رومیز.

قار و قور شکم گرسنه ام بلند شده بود.رفتم تو اتاقم و یه مانتوی تنگ تا بالای زانو مشکی پوشیدم با شلوار دم پای یخی.شال سفیدم رو سرم کردم وسویشرت سفیدم رو پوشیدم وکیف پولم رو برداشتم.الان دلم بیشتر از هر چیزی هوای آزاد می خواست و یکم پیاده روی

کلید و موبایلم رو برداشتم و از خونه زدم بیرون.از پله ها رفتم پایین.در ساختمون رو باز کردم و تو پیاده رو قدم زدم.سوز سرما به صورتم می خورد هوا سرشده بود.آسمون قرمز بالای سرم خبر از یه هوای بارونی رو می داد.

تا پیتزا فروشی که سر خیابون اصلی بود یه ۱۰ دقیقه ای راه بود.دست هام رو تو جیب سویشرتم قایم کردم و اروم قدم می زدم.عجله ای برای رسیدن نداشتم.

صدای بوق ماشین کنارم باعث شدم سرم رو برگردونم طرف ماشین.یه آزرای بادمجونی رنگ بود که دوتا پسر سوسول و بچه سن توش نشسته بودن.یکم به قدم هام سرعت دادم و اونا هم آروم با ماشین کنارم میومدن.

-خانوم خوشگله بیا سوار شو سرما می خوری ها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:برو پی کارت

-بابا من فکر خودتم جیگر سردت می شه بیای توماشین خودم گرمت می کنم

هردوشون زدن زیر خنده

نگاهی به خیابون انداختم با این که ساعت نزدیک ۱۰ بود اما کوچه خیلی خلوت بود.

-ای بابا هیشکی نیست ببینه داری میای تو بغل ما

لبامو به هم فشار دادم و خواستم تند تر برم که یکیشون داشت از ماشین پیاده می شد.

آخه خدا چرا ما دخترا نباید امنیت داشته باشیم؟.از درگیر شدن باهاشون می ترسیدم.صدای بوق یه ماشین دیگه که داشت به سمتمون میومد باعث شد پسره بی خیال من بشه و سوار ماشین بشه و دربرن.نفس راحتی کشیدم و خدارو شکر کردم. هنوز تو حال خودم بودم که دستم از پشت کشیده شد.یا خدا بدتر شد که.تا برگشتم قیافه برزخی آرین رو دیدم.

آرین:چی شده مزاحم بودن؟

دستم رو از دستش کشیدم بیرون و به صورت پر از اخمش نگاه کردم.

-:بله مزاحم بودن

آرین با عصبانیت گفت:این موقع شب بیرون چی کار می کنی؟نمی بینی کوچه تو این سرما خلوته؟

-:داشتم می رفتم مغازه

آرین دندون هاش رو روی هم سایید و گفت:نمی شد خریدتون رو بذارید واسه روز

پررو نگاهش کردم وگفتم:نخیر نمی شد.خودتونم انگار جایی تشریف می برید.

آرین:بله منم می رم یه چیزی بخرم

-:شما هم نمی تونید خریداتون رو بذارید واسه روز؟

آرین:من مردم حرف خودم رو به خودم تحویل نده

با حرص گفتم:آره دیگه هر وقت تو جواب دادن کم میارید پناه می برید به این جمله ی معروف "من مردم"آره دیگه چون مردید حق هر کاری رو دارید ما نه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:آخه دختره حاضرجواب من مردم کسی بلایی سرم نمیاره تو دختری این موقع شب تنها یه بلایی سرت میارن روانی

پوزخندی زدم وگفتم:خوبه شما تا چند دقیقه پیش از این می ترسیدید که کسی بلایی سرتون نیاره

خنده اش گرفت ولی سعی کرد خنده اش رو قورت بده رفت سمت ماشینش و گفت:بیا سوار شو می رسونمت

-:لازم نکرده

آرین:روشنا سوار می شی یا به زور سوارت کنم؟

-:همیه دیگه فقط بلدید زورتون و به کار ببرید

آرین:من نرسیده بودم الان به زور سوار اون ماشینت می کردن.پس غر نزن بیا سوار شو

با اخم رفتم و سوار ماشین شدم.

اخم هاش حسابی توی هم بود.ماشین رو روشن کرد و راه افتاد.

آرین:کجا می رفتی این موقع شب؟

-:می رفتم پیتزا بگیرم

نگاهی چپ چپ بهم انداخت و گفت:مگه اشتراک ندارید که این موقه شب میای بیرون؟

دلم می خواست حرصش رو دربیارم.

-:داریم.ولی دوست داشتم یکم قدم بزنم

آرین:یه شب ساورینا خانوم نیست.خودت بلد نیستی شام درست کنی نه؟

-:خوبشم بلدم دلم هوس پیتزا کرده بود شما مشکلی داری؟

آرین:تو این کوچه همیشه خلوت جای قدم زدن نیست سرکار خانوم.بلایی سرت میومد می خواستی چیکار کنی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:خسته شدم از بس خودمون رو واسه این که مردی بهمون آسیب نرسونه تو خونه قایم کردیم.بابا ما هم ادمیم به خدا از دست این مردها نمی شه یه نفس راحت کشید

پوزخندی زد وگفت:دلت خیلی پره ها

با حرص نگاهش کردم وگفتم:نباشه؟تا کی باید از ترس شما مردها ما زن ها خودمون رو بپوشونیم و قایم کنیم.هان؟تا کی جناب سرگرد؟

آرین:تا بوده همین بوده

دستی توی هوا تکون دادم و تکیه دادم به صندلی وگفتم:آره دیگه پلیسم که تو این مملکت نداریم

آرین:پلیس هست.خوبشم هست.ولی این یه چیزیه که تو کل دنیا هست هر چقدرم سعی کنیم برطرف نمی شه خانوم

لبم رو به دندون گرفتم وگفتم:فقط ما باید زجر بکشیم تو این دنیا

آرین خندید وگفت:حرص نخور.پیاده شو

با دیدن فست فود مورد نظرم پیاده شدم وگفتم:ممنون

اومدم خودم برم سمت فست فود که آرین هم پیاده شد و ماشین رو قفل کرد.با تعجب نگاهش کردم و گفتم:شما هم میاید تو؟

آرین:نه پس فقط اومدم راننده خانوم باشم.خودمم اومده بودم شام بخورم برو تو

ابروم رو بالا انداختم و رفتم تو.شام خوردن با آرین؟اونم دوتایی؟شونه ای بالا انداختم.صندلی رو عقب کشید و نشست.منم به ناچار روبه روش نشستم.گارسورن که اومد سفارش دوتا پیتزا مخلوط دادیم.

هنوز عصبانی بودم.با انگشتام روی میز ضرب گرفته بودم.

آرین:نکن...

نگاه چپی بهش انداختم و با شدت بیشتر ضرب گرفتم.

آرین:می گم نکن سرم رفت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:دلم می خواد

آرین:همه دارن نگاهت می کنن بچه

-:بچه خودتی

انگشتام رو با حرص می زدم روی میز.دور و برم رو نگاه کردم.یه خانواده سه نفری و یه زن و شوهرجوون و دوتا پسر هم رو به رومون نشسته بودن.

آخر سر آرین اعصابش خورد شد و دستش رو گذاشت روی دستم.

اخم غلیظی بهش کردم.

آرین:بس کن

دستم رو از دستش کشیدم بیرون و اخمم رو غلیظ تر کردم.

آرین:چیه دعوا داری؟

-:آره دعوا دارم.حرصم می گیره شما مردها همیشه ازادید کوفتتون بشه ایشالله

آرین لبخندی زد وگفت:تا چشمت دراد

بهش اخم کردم وگفت:خب چیه؟از اول خلقت آدم همین بوده تا آخرهم همین می مونه

با عصبانیت گفتم:چرا؟مگه ما زن ها چه گناهی کردیم؟

آرین:هیچی.ولی خب دخترا ظریف ترن جنسی ان که بعضی مردها رو به سمت خودشون می کشن.باید مراقب خودشون باشن.مطمئنا خودت این موضوع رو می دونی و لازم نیست من برات توضیح بدم

با لبای برچیده گفتم:آره می دونم.هیشکی نمیاد شما مردای زمخت و بدزده گناه ما دخترا چیه که خوشگلیم و دوست داشتنی

آرین ابرویی بالا انداخت وگفت:یوقت سردیت نکنه.حالا من یه چیز گفتم تو چرا دور برت میداره.یه نگاه اطرافت بیاندازی می بینی پسر خوشگلم کم نداریم.

بعد با ژست خاصی تکیه داد به صندلی.لبخند خبیثی زدم وگفتم:آره اون پسر پشتیه خیلی خوشگله

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین اخمی کرد و گفت:کدوم؟

-:همون که از همون موقع که اومدیم تو زوم کرده رومن

آرین برگشت و با اخم به اون دوتا پسر نگاه کرد.داشت حرص می خورد.تو دلم قند آب می کردن.آخیش حرص بخور جناب سرگرد.نوش جونت

آرین بلند شد و گفت:پاشو جاتو با من عوض کن...زود باش

ابرویی بالا انداختم و نشستم سرجاش.حالا دیگه پشتم به اون پسرها بود.

آرین:مرتیکه هیز شیطونه می گه بزنم فکش رو خورد کنم ها

-:چیه غیرتی شدی؟

نگاهی بهم انداخت و پوزخندی زد.

آرین:چیه؟خوشحال شدی؟قند تو دلت آب نکنن.مثل این که یادت رفته من پلیسم.هر کسی هم جای تو باشه همین کار رو می کنم

مردک عوضی!زد تو پرم.حالا نیست خیلی تحفه اس.

زل زده بود بهم.

-:چیه خوشگل ندیدی؟

آرین:چرا خودم رو هر روز جلوی آینه می بینم.کنارچشمت چی شده؟اومدم جلوی درتون رو صورتت نبود

دستی روی صورتم کشیدم و گفتم:چیزی نیست انگشترم خورد بهش

آرین سری تکون داد و گفت:خود درگیری داری دیگه

اخمی کردم ودیگه هیچ حرفی نزدم.گارسون پیتزا رو گذاشت روی میز.بدون حرف مشغول خوردن شدم.وقتی تموم شد دستم و با دستمال پاک کردم و رفتم سمت صندوق.آرین جلوتر از من رفته بود صندوق.کیف پولم رو در آوردم و مبلغ پیتزا رو دادم به صندوق دار

آرین:حساب شده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم وگفتم:ممنون مایلم خودم پول پیتزام رو حساب کنم جناب سرگرد

دوباره پول رو گرفتم سمت صندوق دار.

صندوق دار:آقا حساب کردن خانوم.مشکلی هست با خودشون حساب کنید

دندون هام رو روی هم ساییدم و گفتم:ممنون

رفتیم بیرون.خیلی ریلکس سوار ماشین شد.من هم نشستم.پول رو گرفتم سمتش.نگاه چی انداخت و ماشین رو روشن کرد

-:بگیرش

آرین:بذار تو قلکت زیادشه.این پول ها واسه من چیزی نیست

-:واسه منم چیزی نیست.دلم نمی خواد حتی یه قرون از پولتون رو خرج کنید آقا.بگیرینش

آرین:نمی خواد.

-:من دوست ندارم شما پول پیتزای من رو حساب کنید از گلوم پایین نمی ره

آرین لبخندی زد وگفت:چقدر تو لجبازی .نوش جونت خانوم بداخلاق اینقدر از مرد بودنم کم نشده هنوز که بذارم یه خانوم همراهم باشه و دست توجیبش کنه.بذار تو کیفت تا عصبانی نشدم

مهربون بودنش رو باور کنم با بداخلاقیش رو؟شونه ای بالا انداختم و پولم رو گذاشتم تو کیف پولم.کیف پولم رو هم گذاشتم رو پام و با دسته اش بازی بازی کردم.نم نم بارون شروع شده بود.پنجره رو کشیدم پایین و با لذت بوی خاک بارون خورده رو استشمام کردم.

آرین:سرما می خوری

بی توجه بهش دستم رو از پنجره بردم بیرون تا قطره قطره های بارون روی دستم بشینه.هیچ چیزی لذت بخش تر از بوی بارون نیست.سردم شده بود.سویشرت نازکم جوابگوی این سوز سرمای ناگهانی نبود.

آرین پنجره رو کشید بالا.با اخم برگشتم طرفش و گفتم:پنجره رو چرا کشیدی بالا؟

آرین:سرما می خوری دیوونه.نمی بینی چطوری داری می لرزی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:من بارون رو دوست دارم

آرین:آمپول رو چی؟اونم دوست داری؟

-:نگه دار.میخوام یکم تو بارون قدم بزنم

آرین:دیوونه شدی؟لباس درست حسابی که تنت نیست سرما می خوری.

-:خواهش می کنم فقط یکم.جناب سرگرد؟

اخمی کرد وگفت:اینقدر جناب سرگرد جناب سرگرد نکن.

از کوچه خودمونم گذشتیم با تعجب نگاهش کردم.جلوی یه پارک نگه داشت.

با ذوق از ماشین پیاده شدم.هنوزم با دیدن بارون مثل دختر بچه ها می شدم.چشم هام رو بستم و دستم رو زیر بارون گرفتم.عاشق شب های بارونی بودم.سردم شده بود یکم می لرزیدم.با احساس افتادن یه چیزی رو شونه هام برگشتم عقب.

آرین کت گرمش رو انداخته بود رو شونه هام.

خودش یه پلیور شیری رنگ پوشیده بود که یقه پیرهن قهوه ای از زیرش نمایان بود.شلوار کتان قهوه ای سوخته.کتی رو هم که روی شونه ام انداخته بود کتان قهوه ای سوخته بود.

آرین:بریم؟تمام شد خانوم کوچولو؟

با لبخند سرم رو تکون دادم و سوار ماشین شدیم.لباسم خیس شده بود.موهای آرین و کمی هم لباسش خیس شده بود.

خواستم کتش رو بدم بهش که گفت:نمی خواد سردت می شه.رضایت می دید بریم دیگه؟

-:بله.ممنون

ارین:نه بابا فکر نمی کردم تشکر کردن هم بلد باشی

خندیدم وگفتم:من وحشی نیستم که.فقط از زورگفتن بدم میاد

حرکت کردیم سمت خونه.امشب در کل شب خوبی بود کنار این مرد مغرورو...کمی هم مهربون!

***

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:

رسیدیم خونه.ترجیح دادیم با آسانسور بریم که انصاری نخواد حرفی دربیاره.خواستم از آسانسور پیاده شم.کتم رو داد دستم.

روشنا:ممنون آقا آرین.ببخشید اگه اذیتتون کردم.

ابرویی بالا انداختم و گفتم:خواهش می کنم شب بخیر

در آپارتمانم رو با کلید باز کردم.حوصله هیچ کاری رو نداشتم.کتم رو انداختم روی دسته ی مبل و بدون عوض کردن لباسم خودم و پرت کردم رو کاناپه و کنترل رو دستم گرفتم.کانال ها رو بدون هدف بالا و پایین می کردم.

تلفن سر شب مامان رفته بود روی اعصابم.دوباره زنگ زده بود و بهم یاداوری می کرد که وقت چندانی برای انتخاب عروس آینده اش برام باقی نمونده.هر چی گفتم نمی خوام زن بگیرم گوش نکرد که نکرد.

مامان مهربون بود اما وقتی تهدید کنه حتی باباهم جلودارش نیست.یه سه ماهی ازش وقت خواستم.بازهم بهم گوشزد کرد که این سه ماه تمومش شه مهرناز رو برام می گیره.

پوزخندی زدم به حال و روز خودم.یه اداره زیر دستم بالا و پایین میشه.به هر کی می رسم از اخمو جذبه ام می ترسه ولی درمقابل مادر خودم موش می شم.چه کنم با تمام اقتدار و زور گوییش مادرمه!

پلک هام رو بستم و سرم رو به پشتی کاناپه تکیه دادم و شقیقه هام رو آروم ماساژدادم.کاش حداقل ارمیا پیشم بود یه راه حلی جلوی پام می گذاشت.

تصمیم گرفتم بیخیالش بشم.یادم اومد یه پرونده خونده نشده توی ماشین دارم.بهترین کار اینه که خودم رو با کار سرگرم کنم.

کتم رو از روی دسته ی کاناپه برداشتم و سوییچ و هم از روی اپن برداشتم.نگاهی به کتم انداختم.لبخند محوی روی لبام نشست.زیادی براش بزرگ بود یا اون زیادی کوچولو بود؟منو باش رفتم یه هوایی بخورم حالم سرجاش بیاد با وجود اون جوجه غرغرو همه چی یادم رفت.چقدر غیرقابل پیش بینیه!یهو بی علت عصبی می شه بدوبیراه می گه بعد میره زیر بارون مثل دختربچه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ها می چرخه...خواهش می کنه معذرت می خواد...هیچ کدوم کاراش باهم جور در نمیاد.شخصیت پیچیده ای داره...هر دفعه می خوام حرکت بعدیش رو پیش بینی کنم غافلگیرم می کنه...

از پله ها رفتم پایین.در ماشین رو باز کردم.خم شدم از روی صندلی عقب پرونده رو بردارم.خوب شد یادم اومد.این سهل انگاری ها از من بعیده.تا خواستم بلند شم برق کیف پول سفید رنگ و پایین صندلی جلو دیدم.

زیر لب زمزمه کردم:دختره ی حواس پرت

حتما اون موقع که از ماشین اومد بیرون که بره زیر بارون افتاده پایین و ندیدتش.کیف پول رو برداشتم.از پله ها رفتم بالا.دلم می خواست اول یه سرکی تو کیفش بکشم محض کنجکاوی.ولی اگه می فهمید می خواست کلی غرغر کنه.دوباره رفتم بالا تا به جلوی در آپارتمانش رسیدم.ساعتم رو نگاه انداختم یازده و نیم بود.یک آن از زنگ زدن پشیمون شدم ولی تو لحظه ی آخر زنگ و فشار دادم.دروبازنکرد.شیطون رفت توی جلدم.لبم رو گاز گرفتم و دوباره و سه باره زنگ زدم.

بعد از ۵ دقیقه درو باز کرد.سرم رو انداخته بودم پایین.می دونستم الان جیغ بنفش می کشه.با سکوت کردنش شک کردم و سرم رو آوردم بالا.بی حال به در تکیه داده بود و چشم های درشتش نیمه باز بود.

-:روشنا خوبی؟

روشنا:نه یکم سرم درد می کنه.کاری داشتید؟

-:وقتی بهت می گم سرما می خوری حرف گوش نمی کنی دیگه نگاه چه بلایی سر خودش آورده

دستم رو گذاشتم روپیشونیش.خیلی داغ بود.

-:برو یه چیز بپوش بریم دکتر

روشنا:لازم نیست

-:برو بپوش بریم لجبازی نکن

رفت داخل درو باز گذاشت.دلم شور می زد.اصلا حالش خوب نبود.رفتم داخل خونه.در هردوتا اتاق ها بسته بود.اولی رو در زدم صدایی نیومد.دومی رو در زدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا:الان میام.

اومد بیرون.رنگش حسابی پریده بود.همون لباس های شبش تنش بود.

-:برو یه پالتو بپوش

سری تکون داد و پالتوش رو برداشت و با سویشرتش عوض کرد.خیلی لنگ می زد.اما می خواست بدون کمک راه بیاد رفتیم داخل آسانسور.به دیوار تکیه داده بود و چشم هاش رو بسته بود.رسیدیم پارکینگ.یکی از دست هاش رو گرفتم و کمک کردم که بشینه تو ماشین.خودمم با سرعت نشستم تو ماشین و کیف پول و پرونده رو پرت کردم رو صندلی عقب.

زیر لب به لجباز بودنش بد و بیراه می گفتم.چشماش رو بسته بود سرش رو به صندلی تکیه داده بود.دونه های عرق روی صورتش نشسته بود.بردمش بیمارستان خودشون.

-:می تونی راه بیای؟

سری تکون داد و از ماشین پیاده شد.درو قفل کردم و کنارش راه رفتم تا اگه حالش بد شد بتونم بگیرمش.رسیدیم جلوی در ورودی.رفتیم داخل سمت اورژانس.نشوندمش روی صندلی.همون پرستاره لوس اوندفعه ای اومد سمتمون.

پرستار:ای بازم که شمایید؟چی شده دکتر رضوی؟

-:سرما خورده حالشم اصلا خوب نیست

پرستار:باشه الان می رم دکتر رو صدا می کنم.

بعد از چند دقیقه با همون پسره اومد.شانس گندماست هر دفعه این دختره مریضه این دکتره باید شیفت باشه.با دیدن من اخم کردو منم یکی از اون اخم های غلیظم رو تحویلش دادم.

امین:چی شده دکتر رضوی؟

لبخند ژکوندی زدم وگفتم:سرما خورده

نگاه چپی بهم انداخت و گفت:چرا؟

با لبخند سری تکون دادم و برای این که کاملا حرصش رو در بیارم گفتم:روشناست دیگه.رفته زیر بارون قدم بزنه هر چی بهش گفتم سرما می خوره گوش نکرد لجباز خانوم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دکتره لبش رو به دندون گرفت و با اخم به پرستاره گفت:بیارش رو تخت.

با رفتن دکتر تو اتاق با خباثت ابروهام رو بالا انداختم.با کمک هم خوابوندیمش روی تخت.

دکتر معاینه اش کرد و یه نسخه نوشت و داد دستم.

همین داروخونه اورژانس داره.

سری تکون دادم و نسخه رو از دستش گرفتم.وقتی پلاستیک داروهاش رو دیدم بی اختیار خنده ام گرفت.دکتر تمام حرصش رو تو نسخه خالی کرده بود و کلی آمپول براش نوشته بود.

داروهاش رو بردم و سرمش رو پرستاره وصل کرد.ساعت حدود دوازده و نیم بود.نشستم رو صندلی کنارش.پرستاره دونه دونه آمپول ها رو با ناز تو سرم خالی می کرد.هر از گاهی هم یه نیم نگاهی بهم می انداخت.

گوشیم رو در آوردم.برگشت سمتم و لبخند محوی زد.نکنه فکر کرده می خوام بهش شماره بدم؟

ابرویی بالا انداختم و بی حوصله شماره ارمیا رو گرفتم.سه تا بوق خورد تا جواب داد.

-:الو؟

-الو...پسر تو نصفه شبی هم دست از سرما برنمی داری؟بابا بذار بخوابیم فردا کلی کار سرم ریخته

خمیازه ای کشید.

-:بابا خواب چیه من الان تو بیمارستانم

-:چی؟بیمارستان چی کار می کنی؟چیزی شده؟

-:این جوجه سرما خورده حالش بده آوردمش بیمارستان خودتون

صدای خنده آرومش رو شنیدم.

-:تنهایی؟پس ساورینا چی؟

-:خانومتون که تشریف بردن خونه پدرشون.ایشونم تنها بودن

-:راستش رو بگو ناقلا تنها بودن یا با جنابعالی که اینقدر سریع آوردیش بیمارستان؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:کوفت.ارمیا وقت شوخی ندارما.بابا یه راهکار بذار جلوی پام.چیکارش کنم این دختره رو؟حالش بد شه نصف شبی چی؟

-:تو منو نداشتی چیکار می کردی آخه؟ببرتش خونه خودت یا خودشون پیششش هم بمون

-:همینم مونده مغز متفکر بشینم بالا سر دختره انصاری هم که بوق

-:والا من دیگه نمی دونم داداش.می خوای بیارش خونه ی ما

-:تا اونجا بیارمش یه ساعت راهه که

-:خب پس همون که گفتم.ببرش خونه شون پیششش بمون

-:ارمیا چرا چرت می گی؟حداقل تو پاشو بیا تنها نباشم؟

-:بابا نمی خوای کاری کنی که.اصلا ولش کن بذارخونشون خوب می شه خودش دیگه

-:نه بابا گناه داره تنهاش بذارم شاید حالش بدتر شه

ارمیا شیطون خندید وگفت:بمون پیش یار حرف دیگه هم نزن.من خوابم میاد شب خوش رومئو

-:ارمیا...ارمیا...ای لعنت به...

گوشی رو قطع کرد.همیشه تو عمل انجام شده من و قرار می ده.خدا بگم چیکارش کنه.نگاهی به روشنا انداختم غرق خواب بود.آخه چیکار کنم تو رو دختر؟

بعد نیم ساعت سرمش تموم شد.بیدار شده بود و یکم حالش بهتر بود.کیسه داروهاش رو برداشتم و پول دکتر رو حساب کردم و رفتیم داخل ماشین.

نسبت به قبل یکم بهتر بود.با اخم نگاهش کردم و ماشین رو روشن کردم.

-:چقدر گفتم نرو زیر بارون حتما باید سرمابخوری تا آدم شی؟

مظلوم نگاهم کرد و چشمای خسته اش رودوخت بهم.سرش رو انداخت پایین و با صدای مریض و گرفته گفت:ببخشید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:ببخشید تو واسه من دلیل نمی شه خانوم.خیر سرت بزرگ شدی کم کمش ۲۵ سالته درس خوندی دکتری نمی فهمی نباید سر این چیزا لجبازی کرد؟اگه کیف پولت جا نمیموند تو ماشینم و نمیومدم دم درتون می خواستی چیکارکنی؟تا صبح حالت از این هم بدتر می شد.می فهمی؟

آروم پلک هاش رو بست و قطره اشکی رو گونه اش چکید.این مظلومیت مریض بودنش رو دوست نداشتم.دلم می خواست جوابم رو بده داد بزنه بگه دلم می خواست به توچه ولی اینطوری نگاهم نکنه.

ارمیا:

ساعت حدود ۱۱ بود.حاج خانوم که عادت داشت زود می خوابید اما من و تبسم سرگرم حساب کتاب کلبه بودیم.

سر خودکار رو به دندون گرفتم وگفتم:خب تا الان شد ۳٦۷ میلیون.

تبسم انگشت هاش رو تو هم قفل کرد و از خستگی کشیدشون وگفت:به نظرت بس نیست؟

-:به نظر من که خوبه ولی خب باید ببینیم برآورد قیمت چندمی شه.ساخت و تجهیزات و نیروی جدید هم که خرج خودش رو داره

تبسم:ارمیا ٤۰۰ بسه؟

کمی قیافه متفکر به خودم گرفتم و نگاه به لیست خیرین انداختم وگفتم:به نظرم بس باشه.کم اومد خودم می ذارم روش.ساورا و آرینم هستن

تبسم:می گم خدا خیر بده توسلی بزرگ رو...واسه دست گرمی ۲۰۰ تومن داد اعتماد کنه و بیاد تو لیست خیرین دائم چقدر میده به نظرت؟

دست هام رو ستون کردم و تکیه دادم بهشون.

لبخندی زدم وگفتم:ساورا و ساورینا یه جوری حرف می زدن من فکر کردم پدره خیلی دست تو جیبش کنه ۱۰ ۲۰ تومن باشه نه بابا دمش گرم...فقط جالبش اینه که نمی خواد خانومش با خبر شه

تبسم با تعجب گفت:وا؟چرا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستم رو تو هوا تکون دادم وگفتم:چه می دونم.مثل این که زنش مخالف این کاراست

تبسم سری تکون داد وگفت:راست می گی ساوری می گفت رابطه اش با مادرش خوب نیست و عقایدش رو قبول نداره

با شیطنت سری تکون دادم وگفتم:آره می گفت.خواهر دستت دردنکنه پاشو یه چایی بده به ما

تبسم پاشد و گفت:ارمیا الان وقت چایی خوردنه دکتر؟خوابت نمی بره ها

تکیه دادم به پشتی وگفتم:ولی عجیب می چسبه

تبسم:بیچاره خانومت که تو اینقدر شکمویی

خندیدم وگفتم:خانومم کجا بود؟

تبسم چشمکی زد و گفت:جاش خیلی خالیه نه؟

سعی کردم خنده ام رو قورت بدم و گفتم:برو دختر کم نمک بریز

تبسم رفت تو آشپزخونه وبا چایی و قندون برگشت و نشست کنارم.

تبسم:دروغ می گم بگو دروغ می گی.مادرجون چی گفت؟

لبم رو به دندون گرفتم وگفتم:می گه صبرکن بچه اش به دنیا بیاد البته من که بعید می دونم اون موقع هم قبول کنه

تبسم:ولی به نظر من که قبول می کنه

ارمیا:از کجا مطمئنی؟اون مشکل من رو نمیدونه.

تبسم:فکر نمی کنم براش مهم باشه.اون هر چقدرهم که بگه می خوام رو پای خودم وایسم به یه شوهر احتیاج داره که هم همدمش باشه هم پدر بچه اش کی از تو بهتر که می تونی جونتم واسشون بذاری

لبخندی زدم وگفتم:آره خب ولی اون حق داره من و نخواد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم چشمکی زد وگفت:عاشقش کنی دیگه نمی تونه بگه تو مشکل داری.شیطون نگاهم کرد وگفت:والا همین الانشم بعید می دونم به تو نه بگه.مثل این که بهت اصلا بی میل نیست.این چند روز تحت نظرش داشتم.

چشمام برق زد.

-:راست می گی؟

تبسم چشم هاش رو آروم بست و دستی به روسریش کشید وگفت:بله خان داداش راست می گم یعنی خودت متوجه نشدی؟

شونه ای بالا انداختم وگفت:سعی کن بهش بیشتر نزدیک بشی.دیگه نمی تونی انکار کنی که دوسش نداری چون دستت رو شده پیش ما.پس پسر خوبی باش و سعی کن عاشقش کنی

خندیدم وگفتم:مرسی مادربزرگ.ایشالله جبران می کنم یه شوهر خوب که سرش خورده باشه به سنگی چیزی عقلش رو از دست داده باشه برات جور می کنم

تبسم با بالش زد تو سرم وگفت:دستت درد نکنه.من دارم برات حوری بهشتی جور می کنم تو می خوای برام یه شوهر خل و دیوونه پیدا کنی؟

اخم مصنوعی کردم وگفتم:خجالتم نمی کشه دختره ی پررو جلوی من شوهر شوهر می کنه.خب عزیزمن مردی که دیوونه نباشه که نمیاد تورو بگیره بایید یه خل و دیوونه پیدا کنم دیگه

تبسم اخمی کرد و با قهر پاشد.

خندیدم وگفتم:خیلی خب خواهری ببخشید بابا شوخی کردم.تو که می دونی تنها آرزوی من سروسامون گرفتن توهه.من هر کاری می کنم که تو خوشبخت شی

تبسم:بله البته تنها آرزوتون یچیز دیگست.ازدواج با ساوری خانوم.

ابرویی بالا انداخت و یدونه قند پرت کردم طرفش که تو هوا گرفتش.

تبسم:شب بخیراون دفتر و دستکت رو هم جمع کن اخوی

-:شب بخیر خیلی خب

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم رفت بخوابه.منم یکم دیگه لیست رو بالا و پایین کردم.یادم باشه تو اولین فرصت برآورد قیمت ساخت رو از هیئت مدیره بگیرم.

دیگه داشتم دفتر و جمع می کردم که گوشیم زنگ خورد.با دیدن اسم "ساورینا"لبخندی روی لبم نشست ولی بعدش دلشوره گرفتم.نکنه این وقت شب براش مشکلی پیش اومده باشه بدون درنگ گوشی رو برداشتم.صدای آرومش تو گوشی پیچید لبخندی زدم.

-:الو سلام دکتر.ببخشید بدموقع مزاحم شدم.امروز پدرم اومده بود کلبه آسمونی؟

خندیدم.چه تند تند مهلت هم نمی ده به آدم

با شوخی گفتم:سلام.ممنون مرسی من خوبم.شما چطورید.سلامتی خواهش میکنم.بله با آقا ساورا تشریف آورده بودن کلبه

با خجالت گفت:وای ببخشید اصلا حواسم نبود.خوبین شما؟

خندیدم وگفتم:به لطف احوال پرسی های شما.شما خوبین؟لبم رو گاز گرفتم وابروهام رو شیطون انداختم بالا و گفتم:نی نی خوبه؟

تجسم قیافه اش با گونه های سرخ شده برام خنده دار بود.با کمی من من جواب داد.

-:ممنون ما خوبیم.بابا اومده بود؟

-:بله چقدر هم آدم خوبی بودن دستشون درد نکنه حسابی خجالتمون دادن.

نفس عمیقی کشید وگفت:خدا رو شکر.ساورا زود تونست بابا رو راضی کنه.البته بابا می گفت صحبت های شما هم بی اثر نبوده.می گفت یکی از دلایل این که زود راضی شده واعتماد کرده خود شما بودید.راستش پدر من خیلی تو این مقوله ها نبود اما می دونم دل رئوفی داره.این قدم اولشه بتونیم بکشونیمش تو این راه خیلی خوب میشه

-:بله من هم متوجه شدم.انشالله که بتونیم ایشون رو در کنار خودمون داشته باشیم.

-:ممنونم ازتون

-:من کاری نکردم که خانوم

-:ببخشید دیر وقت مزاحمتون شدم.شبتون بخیر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:خواهش می کنم.شما هر ساعت از شبانه روز تماس بگیرید من درخدمتم.مراقب خودتون و نی نی باشید شب بخیر

نفسی کشید و با خجالت گفت:چشم شما هم مراقب خودتون باشید.شب بخیر

گوشی رو قطع کرد.عین این پسرای نوجوون شده بودم که اولین بارشونه عاشق می شن.گوشیم رو گذاشتم روی سینه ام.خنده ام گرفت.پاشدم و رفتم رو اتاقم.پتوی تختم رو کناری زدم و با یاد ساورینا به خواب رفتم.خدایا واسه داده ها و نداده هات شکر...

**

روشنا:

صبح با سر درد از خواب بیدار شدم.یکم تو جام دراز کشیدم تا کامل لود بشم و بعد با زور بلند شدم.با دست چشم هام رو مالوندم.یکم فکر کردم ببینم دیشب چه اتفاقی افتاده که یادم افتاد دیشب آرین تو خونه ی ما موند.با یاد آوری این موضوع سریع از جام بلند شدم.یعنی هنوزم اینجاست؟

نگاهی به لباسام کردم.شلوارم خوب بود اما آستین کوتاهم رو با یه تونیک عوض کردم و شالم رو سرم کردم و یواش رفتم تو هال.نگاهی به ساعت کردم.۷ بود.نگاهم روی کاناپه چرخید.پس هنوز نرفته بود.بیچاره دیشب خیلی اذیت شد.

خوبه با این که آدم نچسب و مغروریه اما مسئولیت پذیره.پاورچین پاورچین رفتم سمتش.دزدکی نگاهی بهش انداختم.پتو از روش افتاده بود و مثل بچه ها تو حودش جمع شده بود و آروم خوابیده بود.

لبخندی زدم.فقط تو خواب مظلوم می شه مگرنه تو بیداری که...

تکونی خورد.یکم عقب تر رفتم که در برم ولی دیر شده بود.چون حالا چشم هاش رو باز کرده بود و داشت با چشم های مشکی نیمه بازش به من نگاه می کرد.

با صدای خوابالو گفت:چی شده؟

یکم ترسیدم.

-:هیچی...ببخشید بیدارتون کردم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:ساعت چنده؟

-:۷

پا شد نشست و ساعتش رو از روی میزکناریش برداشت و مشغول بستن شد.

زیر لب زمزمه کرد:دیرم شد

با عجله گفتم:الان صبحونه رو آماده می کنم

نگاهی بهم انداخت وگفت:لازم نکرده میرم خونه خودم دیرم شده باید برم اداره

رفتم توی آشپزخونه و بدون توجه به حرفش اب رو گذاشتم جوش بیاد.

آرین:گفتم نمی خواد.انصاری رو نمی شناسی. .تنها کسی که براش حرف در نیاورده منم الان من و می بینه صبح از خونه ی تو اومدم بیرون هزار تا حرف برام در میاره

نگاهش کردم.این و راست می گفت.کسی که با دیدن ساورینا حامله با پسر کامران اونقدر قشقرق به پا کرد با دیدن این که آرین از خونه ی من تنها صبح زود بزنه بیرون...وای حتی مو به تنم راست می شد.

-:بذارید ببینم اوضاع چه جوریه

آرین:اره بیا برو نگاه کن

آروم لای در رو باز کردم.اوه.نور علی نور.اگه الان جای من آرین اینجوری می زد بیرون فاتحه جفتمون خونده شده بود.

انصاری و پسرهاش داشتن تو راهرو رفت و آمد می کردن.فکر کنم داشتن می رفتن سرکار.رفتم تو و در و آروم بستم.

آرین:چی شد؟

-:همه شون تو راهرون

آرین سری تکون داد و گفت:دارن می رن سرکار

سری تکون دادم وگفتم:من صبحونه رو آماده می کنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتم تو آشپزخونه وچایی رو گذاشتم تا دم بکشه و سفره رو میز ناهار خوری چیدم.عسل و کره و پنیر.شیر رو ریختم تو لیوان و نون رو داغ کردم.

درسته باهم سرلجبازی داشتیم اما هیچوقت نمک نشناس نبودم.اون در حقم لطف کرده بود دیشب و من هم یادم نرفته.

-:آقا...

اومد تو آشپزخونه.نگاهی بهم کرد وگفت:آقا...؟انگار داری یه مرد رو تو خیابون صدا می کنی که نمیشناسیش

خندیدم و گفتم:ببخشید جناب سرگرد بفرمایید

نشست و مشغول لقمه گرفتن شد.نگاهش کردم.چقدر با شخصیت لقمه می گرفت و می خورد.نه زیادی کلاس می ذاشت نه به خاطر دیر شدنش تند تند می خورد.

نگاهم کرد.

آرین:خودت نمی خوری؟

نگاهش کردم و نشستم و مشغول صبحونه خوردن شدم.

آرین:خیلی ممنون.می شه بری ببینی رفت یا نه؟

بلند شدم و نگاه کردم.شهر در امن و امان بود.

-:کسی نیست

کت و پرونده اش رو برداشت و اومد سمت جاکفشی.کفشش رو برداشت و پوشید

-:ممنون...

نگاهم کرد که ادامه اش بدم.تو چشماش نگاه کردم و گفتم:ممنون بایت کمک هایی که دیشب بهم کردید و ببخشید بابت زحمت هایی که بهتون دادم

با غرور پوزخند کجی زد و گفت:خواهش...دیگه تکرار نشه

اخمام رو کردم تو هم.من ازش عذرخواهی می کنم و اون بهم پوزخند می زنه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوزخندش رو پررنگ تر کرد وگفت:همیشه مایه دردسری.مواظب باش دیگه کار دست خودت ندی چون من دیگه حوصله بچه داری ندارم

با اخم نگاهش کردم وگفتم:مجبور نبودید

آرین:ارمیا بهم گفت پیشت بمونم می بینی که مجبور بودم

لعنتی ببار من میخوام مثل آدم رفتارکنما نمی ذاره.مگه من مجبور کردم پیشم بمونه که حالا منت می ذاره

آرین لبخندی زد وگفت:مراقب خودت باش خانوم کوچولو

با عصبانیت گفتم:من کوچولو نیستم

نگاهی به سرتا پام انداخت وگفت:می بینم.خداحافظ

-:به سلامت

ازپله ها رفت پایین و منم در رو بستم.سرخوردم پشت در.خیلی بی رحمه...خیل

حسابی اعصابم خورد شده بود.سفره رو جمع کردم و با حرص درحالی که زیر لب به رگبار فحش بسته بودمش ظرف ها رو می شستم.

اونقدر ذهنم درگیر اخلاق گندش شده بود که متوجه اومدن ساورینا نشدم.از پشت بغلم کرد.برجستگی شکمش به کمرم خورد و لبخند محوی زدم.

ساورینا:سلام به خانوم اخموی خودم.چی زیر لب زمزمه می کنی

گونه اش رو آروم بوسیدم وگفتم:چیزی نیست خوبی مامان کوچولو

دستی رو شکمش کشید و گفت:بله که خوبیم خاله روشنا.دیشب که بد نگذشت؟

بایاد آوری رفتارهای ضد و نقیض آرین تمام ناراحتیم رو ریختم تو صدام و برگشت به طرف ظرف شویی وگفتم

-:نخیر هیچ اتفاقی نیافتا

ساورینا:پس چرا ناراحتی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سری تکون دادم و دستم رو اب کشیدم نشستم روی صندلی میزناهارخوری.ساورینا هم به تبعیت از من نشست و دستش رو زد زیر چونه اش.

ساورینا:خب منتظرم؟

تمام اتفاقای دیشب رو براش تعریف کردم.از اون بیرون رفتن وپیتزا خوردن گرفته تا امروز صبح.بدون سانسور و با گفتن تمام جزییات اخلاق گندش!

ساورینا زد زیر خنده و گفت:وای خدا نکشتتون...شما دوتا دیگه خیلی تحفه اید بابا...همه فهمیدن هم دیگه رو دوست دارید

چشمام و گرد کردم و چینی به بینیم انداختم وگفت:وای چرت نگو ساوری من اون گند دماغ رو دوست داشته باشم؟مردک رو ازش عذرخواهی وتشکر میکنم میگی مایه دردسری همیشه دیگه تکرار نشه...از خودراضی مغرور

ساورینا چشمکی زدوگفت:ولی ازمن به تو نصیحت آخر سر زن همین ازخودراضی مغرور می شی اگه نشدی

-:ایش!بلا به دور.تو بگو چه کردی مامانتینا چطور بودن؟

لبخندی زدوگفت:خوب بودن مامان یکم مهربونتر شده بود.خاله رو هم دیدم

-:چی گفت؟

پوفی کشید وگفت:چیز خاصی نمی گفت.فقط حسرت می خورد از این که پسرش پشت پا زده به همه چی

-:بااون بچه بزرگ کردنش

پوزخندی زدوگفت:نمیدونی بابا چقدر تهدیدم کرده برم دوباره پیدام نشه منو میبره پیش خودش.باورت نمیشه ساورا بهشون گزارش می داده

لبخندی زدم وگفتم:خب پدرومادرن فکر کردی به امون خدا ولت می کنن؟

پاشد وگفت:نه من برم یکم استراحت کنم خسته ام درست نخوابیدم

-:باشه منم یکم درس دارم.شبم شیفتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سری تکون داد و رفت تو اتاقش.براش خوشحال بودم که دوباره رابطه اش رو با خانواده اش از سر گرفته.با این که میدونم مادرش اصلا ازمن خوشش نمیاد.

ساورینا:

یه دوساعتی خوابیدم.نمیدونم چرا اونجا بااین که اتاق خودم بود نتونستم راحت بخوابم.با خستگی بلند شدم و موهام رو با کش بستم.

رفتم تو هال.روشنا نبود.حتما داره تو اتاقش درس میخونه.مشغول درست کردن کتلت شدم.کتلت های سرخ کرده رو تو بشقاب کشیدم و با گوجه و سیب زمینی و خیارشور تزیینش کردم.

جدیدا عادت کرده بودم سر گاز به غذا ناخونک می زدم.اینم از اثرات حاملگی و شکمو شدنه دیگه

-:روشنا...بیا ناهار

روشنا عینک دورمشکیش رو زده بود و با کتاب اومد تو آشپزخونه

نگاهش کردم.لبخندی زدم وگفتم:اوه خانوم دکترمونو باش.چه تیپ خرخونی زدی

اخمی کرد وگفت:مردم از گشنگی

بشقاب ها رو دادم دستش.و میزرو چیدم.

یک ماه بعد

تو این یه ماه بعضی چیزا تغییر کرد بعضی چیزها هم نه!رابطه ام با مامان و بابا بهتر شد و بیشتر همدیگه رو میدیدیم.دوباری هم با تبسم رفتم خونشون و مادرجون رو دیدم.همونطور مهربون ودوست داشتنی!

شکمم دیگه خیلی جلو اومده.ارمیا میگه بیشتر مراقب خودم باشم.بچم نباید ۸ ماهه به دنیا بیاد.فکر میکنم می ترسه منم مثل مریم زایمان سختی داشته باشم.

روشنا و آرین هم مثل همیشه به هم می پرن.اما تو چشم های جفتشون یه چیزی دودو می زنه که لوشون میده.از همه مهم تر نگاه های برادرم به تبسمه...نمیدونم شاید من اشتباه کنم شایدم واقعا نگاه های ساورا رنگ دیگه ای می ده میدونم اگه واقعیت داشته باشه مامان خیلی سخت می گیره...مامان و عروس چادری؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به من باشه که می خوام فقط و فقط تبسم زن داداشم بشه از بس که دوسش دارم.

کش و قوسی به بدنم دادم.این شکم دیگه زیادی داره جلو میاد.مامانی خودتو جمع و جور کن دیگه نگاه شبیه تانکم کردی؟لبخند تلخی می زنم.

تو این مدت فقط چندبار سراغ دفتر اسرارم اومدم.زیاد حوصله ندارم.میرم پیش دکتر کیان.به حرف هاش خوب گوش می کنم.یه جورایی خونه نشین شدم.تنها بیرون رفتن برام خیلی سخته.هر کدوم از بچه ها برسن منو دکتر می برن.

دوبار روشنا یه بار تبسم سه بار ساورا و ۵ بارهم با ارمیا رفتم.روزایی که شیفت داره میاد دنبالمو می برتم بیمارستان.

این مدت خیلی کنارم بود.چه مستقیم چه غیر مستقیم.دیگه می تونم کامل بگم که بهش وابسته شدم...کاش اونم...

بگذریم...

این روزها دلم یک اغوش می خواهد برای ارام شدن...یک تکیه میخواهد برای سهیم شدن در تنهایی هایم...این روزها بیشتر از همه چیز کمی عشق می خواهم...تنها کمی...

دفترم رو می بندم و سرم رو می ذارم رو میز.بی حوصلگی امونم رو بریده.به ساعت نگاه می کنم.اوه کی ۱۰ شب شد من نفهمیدم؟خسته پا می شم.دستم رو می ذارم رو کمرم و شکمم رو جلو می دم.گوشه لبم رو از درد کمر گاز می گیرم.

روزهایی که روشنا شیفته حسابی حوصله ام سر میره...امشبم که شیفته و من تنهای تنهام.

نشستم روی مبل و کنترل رو گرفتم دستم.دلم یچی می خواست اما نمیدونم چی...فقط دوست داشتم یه چیز خوشمزه بخورم که سرحالم بیاره ولی حوصله ی غذا درست کردن هم نداشتم.واسه بی کسی خودم بغضم گرفت...

پوزخندی زدم وگفتم:اگه الان شوهر داشتم نازم و می کشید و می رفت هر چی دوست داشتم برام درست می کرد.ناسلامتی خانوم پا به ماه بودم اما حالا...حالا چی؟واسه کی ناز کنم؟واسه برادرم یا دوستام؟می شه؟اونا می تونن به اندازه ی من این شادی رو درک کنن؟من مادرم...فقط یه پدر می تونه این شادی ناشی از وجود این بچه رو درک کنه...فقط یه پدر می تونه پا به پای مادر واسه بچه اش بیدار بمونه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خدا لعنتت کنه امیر که باعث شدی این همه عقده تو دلم بمونه...اگه الان هورسا باردار باشه چی؟حتما داره مثل پروانه دورش می چرخه اون وقت من اینجا تنها...

برای اولین بار به خاطر این موضوع بغضم شکست...شکست و اشک شد روی گونه هام.دلم واسه غریبی خودم می سوخت...کمی که گریه کردم.کمی که سبک شدم با دستمال اشکام رو پاک کردم و اروم و غمگین کانال ها رو بالا و پایین می کردم.

برنامه اشپزی جم تی وی بود.از بچگی از برنامه اشپزی خوشم میومد.هر چیزی که نشون می داد دلم میخواست.البته به جز میگو و خرچنگ صدف دریایی...

ذرتی که درست کرده بودخیلی بهم چشمک می زد.دلم یکم ذرت مکزیکی خواست درسته یکم با اون چیزی که سر آشپز درست کرده بود فرق می کرد ولی خب نمیدونم چرا یهو با دیدن ذرت هوس ذرت مکزیکی کردم.لبم رو به دندون گرفتم و به ساعت نگاه کردم.۱۰ ونیم شب بود!

به ناچار بلندشدم و رفتم تو اشپزخونه.بعضی اوقات ذرت می گرفتم و می پختم و می ذاشتم تو فریزر برای استفاده توی غذا...تمام کشوهای فریزر رو گشتم نبود که نبود.مغموم به در یخچال تکیه دادم و فکر کردم اگه تا دوتا کوچه بالا تر برم چی می شه؟

بعد به خودم تشر زدم خجالت بکش اینوقت شب بری بیرون واسه خاطر شکم؟ولی چیکار کنم دلم می خواست وهیچ جوره نمی تونستم جلوی این ویار بی موقع رو بگیرم.

لب پایینم رو کشیدم تو دهنم و گفتم:نه بابا الان بیرون شلوغه زودی می رم و میام.می ترسم چشم بچم لوچ شه

رفتم سراغ لباس هام.شلوارضخیم سرمه ایم رو تنم کردم و بلیزم رو با یه بافت یقه اسکی سفید عوض کردم و پالتوی سرمه ایم رو تنم کردم.صورتم رو مالوندم به خزهای یقه پالتوم.حس خوبی بهم دست داد.

شال ضخیم و زمستونی سرمه ای سیرم رو سرم کردم و یه رژبراق صورتی کشیدم روی لب هام.و یه کوچولو ریمل زدم.

کیف پولم رو برداشتم و نیم بوت های سرمه ای بدون پاشنه ام رو از توجا کفشی برداشتم و رفتم بیرون.با این شکم نمیتونستم به هیچ وجه پشت ماشین بشینم و این چند مدته ماشینم دست روشنا بود و شده بود رخش خانوم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با اسانسور رفتم پایین.نور چراغ ماشین که مسقیما تو چشمم می خورد باعث شد دستم رو جلوی صورتم بگیرم و کمی جا به جا بشم.

یکم که جلوتر رفتم ارمیا رو تو ماشین دیدم.مثل این که تازه داشت میومد داخل.

بادیدن من توی پارکینگ نگه داشت و گفت:سلام عرض شد ساورینا خانوم

لبخندی زدم وگفتم:سلام اقا ارمیا خوبین؟

ارمیا سری تکون داد وگفت:ممنون.جایی تشریف می برید

لبم رو گاز گرفتم که یه کوچولو اخم کرد.

-:می رم یه خرید کوچولو بکنم

ابروهاش رو داد بالا و به ساعتش نگاه کرد.

ارمیا:این موقع شب؟تنها؟اونم با این وضعتون؟نمی شد زودتر برید

سرم رو پایین انداختم و گفتم:خب اخه

ارمیا:هوا سرده چی می خواید من می رم می گیرم

-:آخه

مشکوک نگاهم کرد و با ترس گفت:چیزی که نشده...

نگاهش کردم و عین خنگ ها گفتم:مثلا چی؟

ارمیا:بچه سالمه؟خدایی نکرده خو...

سریع دوهزاریم افتاد و گفتم:نه نه مشکلی نیست

نفسش رو فوت کرد بیرون و با نگاه چپ چپی گفت:خو واسه چی این موقع شب میخوای بری بیرون؟اونم تو این سرما با این..

نگاهی بهم انداخت و سری تکون داد.

سرتق گفتم:بااین چی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شیطون خندید وگفت:با این شکم...بیا سوار شو می برمت

لبام و برچیدم.کوفت و با این شکم.قهر کردم وگفتم:ممنون خودم میرم.

از داخل ماشین در اون سمت رو باز کرد و بهم اشاره کرد بشینم.بعد این همه مدت می دونستم بحث باهاش فایده نداره.نشستم توی ماشین.بخاری رو زیاد کرد.

-:می رفتین خونه آقا آرین؟

ارمیا:آره.خاله هام خونه ی ما بودن با دخترهاشون.گفتم مزاحمشون نباشم راحت باشن بهتره.اومدم اینجا.خب خانوم چی می خواستی بخری

سرم رو انداختم پایین و با انگشتام بازی کردم.یعنی باید می گفتم ویار کردم؟خب مگه من چمه؟باردارم دیگه دست خودم نیست ویار می کنم خب

سرش رو اورد پایین و دستش رو جلوی صورتم تکون داد:الو خانوم دکتر؟چی شد؟کجا برم

-:راستش...

سری تکون داد و با شیطنت گفت:راستش چی؟بابا تعارفی بگو کجا ببرمت دیگه.نگنه یادت رفته واسه چی اومدی بیرون؟آلزایمر که نگرفتی؟

میدونست تا حرصم رو درنیاره جوابش رو نمیدم.

-:دلم هوس یچی کرده بود

لبخندی زد و گفت:چی؟

لبم و به دندون گرفتم و گفتم:ذرت مکزیکی

بلند زد زیر خنده.با اخم نگاهش کردم که خنده اش رو خورد.

-:خنده داشت؟

ارمیا بریده بریده گفت:نه ببخشید...کم کم داشتم شک می کردم شما واقعا بارداريد یانه؟نه خدا رو شکر مطمئن شدم

-:چرا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:برام عجیب بود ویار نداری.

یکم خجالت کشیدم بعضی اوقات خیلی پررو می شد.

ارمیا:آقا گفتی منم دلم خواست.تو این هوای سرد عجیب می چسبه.بریم یه جای خوب.موافقی؟

سرم رو تکون دادم که از تو پارکینگ دراومد و در رو بست.زنگ واحد آرین رو زد.

آرین:چرا نمیای بالا؟

ارمیا:خانوم دکتر داشتن جایی تشریف می بردن باهاشون می رم شاید دیر بیام

آرین:باشه بیدارم

ارمیا اومد سمت ماشین و راه افتاد.یه چندتا خیابونی رو رد کرد.جلوی یه فست فود بزرگ نگه داشت.با این که ساعت نزدیک ۱۱ بود اما حسابی شلوغ بود.

ارمیا:بفرمایید

پیاده شدم.سوز سرما خورد تو صورتم.ارمیا سریع رفت سمت در و منم دنبالش رفتم.یه گوشه جای خالی پیدا کردیم و نشستیم

-:واسه یه ذرت که نشستن نمی خواد

ارمیا نشست و گفت:اخه من شام نخوردم گشنمه ارینم که کوفتم به ما نمی ده شما شام خوردید؟

سرم و به نشونه ی منفی تکون دادم که اخم کرد.کمی تعجب کردم.

ارمیا:واقعا که واسه چی شام نخوردید؟

چشمام گرد شد.نکنه ارمیا خسیس شده؟

ارمیا:واقعا که.تو وضع خودت و نمی بینی؟بابا اون بچه گناهی نکرده ها.تا این موقع شب گرسنه باشی میدونی یعنی چی؟

انگشتش رو روبه روم گرفت وگفت:بار اخرت باشه ها دفعه ی دیگه تنبیه فیزیکیت می کنم.

مظلوم سرم رو تکون دادم.

ارمیا:غذای فست فودم که برات خوب نیست.بریم جای دیگه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:نه همین جا خوبه که

با اومدن گارسون سری تکون داد وگفت:خب خانوم چی میل داری؟

منو رو دستم گرفتم.چشمم رو مرغ بریونش موند.با دست به ارمیا نشونش دادم.انگار بچه اش بودم.همه کارهام بچگونه بود.

ارمیا لبخندی زد وگفت:مرغ بریون و پیتزای مخصوص سراشپز بزرگش لطفا.سیب زمینی سرخ کرده هم دوتا لطفا.

گارسون:چشم نوشیدنی؟

-:نوشابه

ارمیا:برات خوب نیست

لبم رو برچیدم.

ارمیا:دو تا دلستر

خب خدا رو شکر دوغ با پیتزا سفارش نداد.جدی این می خواد این همه رو بخوره؟

ارمیا سرش رو انداخت پایین و اروم گفت:خانومی نوشابه واسه شما ضرر داره لباتونو اونجوری نکنید

شیطون خندید و رفت عقب.دستم رو زدم زیر چونه ام و چپ چپ نگاهش کردم.خوراکی هامون رو گذاشتن روی میز.

اشتهام باز باز شده بود.شروع کردم به خوردن مرغم با سس گوجه فراوون.پیتزای ارمیا بزرگ بود و بهم چشمک می زد.

امشب خیلی شیطون نگاهم می کرد.یه تیکه بزرگ پیتزا روش سس ریخت و گرفت طرفم.

از دستش گرفتم و با چنگال یه تیکه مرغ گرفتم طرفش.برداشت و چشمک زد.

ارمیا:به این می گن مبادله ی غذا به غذا

بعد خوردن غذا دلم رو گرفتم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:خوبی؟

-:اره فقط زیاد خوردم

ارمیا لبخندی زد وگفت:نوش جونت.چیز دیگه ای می خوری؟

-:وای نه...ممنون

ارمیا لبخندی زد و رفت تا حساب کنه

وقتی اومد بلند شده بودم.اومد با یه سینی پلاستیکی کوچیک که توش دوتا لیوان کاغذی ذرت مکزیکی بود.بوی هوس انگیزش منو سمت خودش می کشوند با این که همین الان کلی خوراکی خورده بودم.

ارمیا:اینجا بخوریم یا بریم تو ماشین؟

-:بریم تو ماشین.سوییچ رو دراورد و در ماشین رو باز کرد.نشستیم تو ماشین.ذرت مکزیکیش رو برداشت و اون یکی رو با سینی داد بهم.

ارمیا:اینم ذرت مکزیکی سفارشی سرکار خانوم

-:مرسی خیلی زحمت انداختمت امشب

ارمیا:تا باشه از این زحمت ها

چشمکی زد و گفت:بخور مامانی یه بلایی سر چشمای بچه میادها

بهش اخم کردم که خندید و سر تکون داد.

وقتی اولین قاشقش رو گذاشتم تو دهنم با لذت چشمام رو بستم.ارمیا یه طوری نگاهم می کرد.با خنده پشت کردم بهش

ارمیا:چرا برگشتی

-:یه جوری نگاه می کنی نمی ذاری بخورم

ارمیا خندید وگفت:ای جونم ببخشید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ابروهام رو دادم بالا.این ارمیاست که اینقدر شیطون شده؟این منم که اینقدر بی پروا باهاش شوخی می کنم و می گم و می خندم؟

چیه مگه همین رو نمی خواستم؟یکم عشق که تو چشمای ارمیا هست.یکم توجه یکم محبت از جنس عشق؟

هیچوقت نخواستم محبت رو گدایی کنم.الان هم همین کار رو نمی کنم.اون می خنده که من می خندم.اونقدری مغرور نیست که نذاره راز چشماش پیشم لو بره...می فهمم که اونم بی میل نیس

وقتی خوردم لیوان و سینی رو دادم دست ارمیا اونم پیاده شد و انداخت تو سطل آشغال.

-:مرسی خیلی خوشمزه بود

ارمیا:نوش جونتون.چیز دیگه ای می خوری

-:وای نه دیگه چیزی نمی خوام

ارمیا لباش رو برچید وگفت:آخه من هوس یچی کردم

-:چی؟

لبش رو گاز گرفت و ماشین رو روشن کرد.چیزی نگفت تا جلوی یه ایستگاه تصفیه خون نگه داشت.

پیاده شد و سرش رو از پنجره اورد داخل.

ارمیا:خانوم چی میل دارن؟

-:فرقی نمی کنه.شما هوس چی کردی؟

ارمیا:یه آب انار دبش

-:پس منم همون

ارمیا:ای به چشم

رفت اونور خیابون و با دوتا لیوان برگشت.آب دهنش رو قورت داد.زیادی هول بود.

-:چقدر هولید؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:وای خیلی وقته هوس کرده بودم وقت نکردم بگیرم

چپ چپ نگاهش کردم و با خنده گفتم:نکنه شما هم...

اخم جذابی کرد و منم خندیدم.خودشم خندید.

واقعا خنک بود و چسبید.

ارمیا که انگار تازه اشتهاش باز شده بود گفت:چیز دیگه ای نخوریم

-:وای من که دیگه در مرز انفجارم

نگاهی بهم کرد و با خنده گفت:معلومه

اینبار من بهش خم کردم و جفتمون خندیدیم.دستام رو زیر بغلم قایم کرده بودم یکم سردم بود

نگاهی بهم انداخت وگفت:سردته؟

لبخندی محوی زدم وگفتم:نه زیاد

بخاری رو زیاد کرد.کتش رو از صندلی عقب برداشت و کشید روم.نگاهش کردم.هر کی ما رو می دید فکر می کرد زن و شوهریم وای کاش...بودیم!!!

رسیدیم دم خونه.زنگ زد و ارمیا درو باز کرد و رفتیم تو پارکینگ.

-:ممنون بابت امشب خیلی خوب بود

ارمیا لبخندی زدوگفت:من ممنونم ازتون بعداز این همه مدت یکم از ته دل خندیدم.

-:به من؟

ارمیا:نه بابا این چه حرفیه

-:خیلی ممنون اقا ارمیا

ارمیا خم شد و گفت:خواهش می کنم بانو

-:شب بخیر

ارمیا:شب شما هم بخیر.هوا سرده مراقب خودتون باشید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم و چشمام رو با لذت بستم.چقدر خوبه یه نفر این قدر نگرانت باشه

-:چشم شما هم همینطور

رفتم بالا و اونم رفت واحد آرین.لباس هام رو در اوردم.ورفتم تو تختم.دستی رو شکمم کشیدم وگفتم:تو هم مثه مامان خوشحالی نه؟شب خوبی بود.شب بخیر کوچولوی مامان

ارمیا

آرین با همون روش بازجویی همیشگیش کل ماجرای امشب بین و ساورینا رو از زیر زبونم کشید بیرون.بازم حرفش همون بود.باز هم می گفت اون هم نسبت به من بی میل نیست.خودم هم باور کرده بودم.اما باید تا به دنیا اومدن بچه اش صبر می کردم و بعد ازش خواستگاری می کردم.

تصور غذا خودن امشبش منو وادار به خندیدن می کرد.چقدر با اشتها می خورد.چقدر اذیتش کردم و در مقابل شیطونی های امشبم اخم می کرد و من از این اخم کردن و حرص خودن لذت می بردم.

شاید من امشب ارمیای همیشگی نبودم...امشب دلم می خواست مثل پسرهای جوون سربه سر کسی که دوسش دارم بذارم.خواستم یکم اون دیوارهای سنگی رو که بینمون هست رو بشکنم.

دیگه دوست ندارم باهاش رسمی باشم.می دونم توقع زیادیه اما اون رو متعلق به خودم می دونم.به ماه اسمون خیره شدم و ازته دل دعا کردم ماه من برای من شه!

آرین:چته آدم عاشق نمی خوای بخوابی؟

برگشتم طرفش لبخندی زدم وگفتم:خوابم نمیاد

آرین سری تکون داد وگفت:پاک ازدست رفتی...اگه مریم خانوم بفهمه

لبخند تلخی زدم.

-:مریم اونقدر مظلوم بود که اگه همون موقع ام سرش هوو می اودرم چیزی بهم نمی گفت.

آرین:آره ولی نمی دونم تو چرا بیشتر مظلوم بودی.یعنی عرض کنم خدمتتون که نمی دونم تو چرا اینقدر زن ذلیل بودی

اخمی بهش کردم.دو تا رخت خواب پهن کرد کف اتاقش.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خراب این معرفتش بودم. شب هایی که من اینجا بودم خودش رو تخت نمی خوابید و کنار من می خوابید و تا نیمه های شب برای هم حرف می زدیم.شاید این یه عادتمون یکم زنونه بود.اما خب عادت کرده بودیم.تقریبا هیچ چیز پنهونی از هم نداشتیم.

فقط آرین حسش رو انکار می کرد.احساس می کردم این روزها یه جیزیش هست.شاید دلش یه جا لرزیده باشه اما هر چی بهش می گفتم انکار می کرد و من چقدر خوب این رفیق چندین و چندسالم رو می شناختم که تا نخواد حرف نمی زنه...اما چشماش یه حرف هایی رو اروم اروم لو میدادن.

سرم رو گذاشتم رو بالش.بعد از یکم حرف زدن با آرین،خوابش برد.اما من هنوز داشتم به دختری فکر می کردم که با بچه ی درون بطنش تمام وجود من شده بود.ازخدا خواستم مال من بشه و اروم خواب رو به چشمام دعوت کردم

صبح با سرو صدای آرین چشمام رو باز کردم.پتو رو کشیدم روم و زیر لب غر غر کردم.

صدای آرین از تو آشپزخونه میومد.

آرین:ارمیا پاشو دیگه چقدر می خوابی تنبل پاشو یه روز تعطیل داریم ها

ارمیا:جون مادرت ول کن آرین بذار این یه روز رو بخوابم

آرین اومد تکیه داد به چهار چوب در.با اخم نگاهش کردم

آرین:پاشو یه برنامه ای واسه امروز بریز حوصله ام سر رفته

با حرص گفتم:خب کاری نداره عزیزم به دوست دخترامون زنگ بزن بریم پیست اسکی

آرین بشکنی زد وگفت:چرا به عقل خودم نرسید

نشستم تو جام وگفتم:چون تو عقل نداری کلا.بعدشم ای کیو مگه ما دوست دختر داریم؟

آرین خندید وگفت:من که نه ولی شما یه خوبش رو داری.زنگ بزن به بچه ها هماهنگ کن بریم

از تو اتاق داد زدم:با کی ها هماهنگ کنم؟

آرین:با ساورا وخواهرش و دختر عموت

-:آها اونوقت روشنا خانومم تو هماهنگ کن عزیزم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:کوفت

خندیدم ورفتم تو دست شویی و دست و صورتم رو شستم.آذر ماه بود اما هوا زیادی سرد شده بود و خیلی جاها برف اومده بود.پیست اسکی رو خیلی دوست داشتم جزو تفریحات سالمم بود.و این دفعه با ساورینا...

وای خدای من!ساورینا که نمی تونه بیاد.با اون شکمش ببرمش پیست سرما می خوره که...حالم دقیقا گرفته شد.باقیافه عبوس رفتم سر میز نشستم

آرین چایی رو گذاشت مقابلم وگفت:چی شد زنگ زدی؟

-:نه

آرین:چرا؟

-:من نمیام

آرین:خوبه خودت پیشنهاد دادی چرا آخه؟

-:هیچ فکر کردی اون دخترو با اون شکمش ببریم اونجا یهویه چیزیش بشه چی؟

آرین خندید وگفت:آها بگو پ نگران خانومتی

-:بله نگران خانومم پس منتفیه

آرین پوفی کشید وگفت:دربند چطور؟

نگاهش کردم که گفت:خب شما زیاد بالا نیاید یه جای دنج پیدا کنید بشینید.خیلی وقته وقت نکردیم بریم.چطوره؟

سری تکون داد و گفتم بد نیست

آرین:یه زنگ بزن خبر بده

اول زنگ زدم به تبسم.گفت ماشینش طبق معمول خرابه و من مجبورم برم بیارمش.چون می خواستم لباس هام رو هم عوض کنم.به ساورا هم زنگ زدم که خیلی استقبال کرد و گفت به دخترا هم می گه و من یکم ناراحت شدم که فرصت زنگ زدن به ساورینا رو از دست دادم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حاضر شدم و رفتم سمت خونه.

کلید انداختم و با یه یالله رفتم تو.زهرا چادر سر کرده بود و با لبخند بهم سلام کرد.سرم رو انداختم پایین و جواب سلامش رو دادم.

تبسم:اومدی داداش؟الان آماده می شم

-:زهرا خانوم شما تشریف نمیارید؟

کمی سرخ شد و گفت:والا چه عرض کنم.من که بدم نمیاد ولی...ممنون مزاحم نمی شیم پسرخاله

-:خواهش می کنم این چه حرفیه

زهره:سلام اقا ارمیا

ارمیا:سلام زهره خانوم.شما هم حاضرشید تشریف بیارید قول می دم بد نگذره

زهرا تو چشمای خواهرش خیره شد.خنده ام گرفت.زهره خیلی جذبه داشت و همیشه تصمیم اخر رو اون می گرفت.

زهره:آخه...

تبسم چادرش رو سر کرد وگفت:آخه بی آخه برید حاضرشید زود تند سریع

هر دوشون رفتن تو اتاق.

-:لباس گرم پوشیدی؟

تبسم:بله خان داداش.

-:من می رم لباسم رو عوض کنم.

رفتم تو اتاقم.خواستم دوش بگیرم اما ترسیدم سرما بخورم.لباس هام رو عوض کردم.یه شلوار کتان ضخیم زیتونی با بلیز سبز همرنگش.یه پلیور زیتونی با کت تک ضخیم زیتونی تیره.موهام رو یکم ژل زدم و شال گردن سبز تیره ام رو ازاد انداختم دور گردنم و رفتم بیرون.دخترها اماده و چادر به سر بیرون بودن.سوار ماشین شدیم.

رسیدیم دم خونه ی ساورینا اینا.همشون اماده بودن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:به به اقا ارمیا

باهاش رو بوسی کردم

تبسم:سلام

ساورا:سلام خانوم.حال شما؟سلام سلام

زهرا و زهره هم با همه سلام و علیک کردن.صدای شاد و سرزنده ی روشنا از تو راهرو میومد.ساورینا هم خندون از تو راهرو اومد بیرون.بادیدن من لبخندش عمیق تر شد اما نمی دونم به کجا چشم دوخت که لبخندش محو شد.برگشتم پشتم و دیدم نگاهش سمت زهراس.از این حسادت زنونه خوشم اومد.خودمم می دونستم زهرا از من خوشش میاد.حتی مامان وتبسم هم فهمیده بودن و بهم گفته بودن اما من اهمیتی ندادم.اولا اون مثل خواهرم بود بعدشم نمی خواستم با یه دختر ازدواج کنم که ارزوی مادرشدن داره.حسی هم بهش نداشتم.نمی خواستم ساورینا دچار سوتفاهم بشه اما می تونستم یکم حسادتش رو امروز تحریک کنم

پالتوی سفید که خز شیری رنگ یقه و سر استین هاش رو پوشونده بودبا شلوار لی یخی و نیم پوت سفید بدون پاشنه.

شال سفید گذاشته بود و کلاه شیری رنگ بافتش رو کج روی سرش گذاشته بود.رژلب قرمزش از دور ادم رو خیره می کرد.سرم رو انداختم پایین و اخم کردم.

ارمیا خاک تو سرت کنم تو که اینجوری نبودی پسر؟

لبم رو گاز گرفتم وگفتم:ساورا جان بریم؟

آرین:سلام به همگی اقا بریم

با دیدن آرین ابرویی بالا انداختم.کت چرم مشکی با شلوار و پلیور خوش دوخت نوک مدادی.موهاش رو باژل داده بود بالا و حسابی صورتش رو صاف کرده بود.

لبخندی زدم وگفتم:بابا خوشتیپ خواستگاری تشریف می بری

آرین با جذبه نگاهی به روشنا کرد وگفت:نخیر

با اون نگاهش به روشنا خنده ام گرفت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:خب آقایون چجوری می ریم؟

روشنا:با ماشین دیگه

لبخندی زدم وگفتم:نه منظورم اینه کی ها با کی ها میان

روشنا:می گم دخترونه پسرونه اش کنیم؟

تبسم:آره خیلی خوبه مگه نه؟

من دلم نمی خواست.می خواستم یه جوری ساورینا رو بکشم تو ماشین خودم ولی مثل این که خانوم ها خیلی موافق بودن.

-:مثل این که چاره ای نیست پسرها با من بیاین

ساورینا:روشنا تو هم ماشین من و بردار از تو پارکینگ ساورا تو هم ماشینت رو بذار خونه

پسرها یه چند تا وسایل رو گذاشتن صندوق عقب و نشستن توماشین من.آرین جلو وساورا هم پشت.

روشنا پشت فرمون نشست.ساورینا بغل دستش و زهرا و زهره و تبسم هم پشت.

آرین:می گم راننده تون رو عوض کنید بهتره ها می ترسم بلایی سرتون بیاد

روشنا:شما نگران خودت باش من رانندگیم عالیه

آرین:خانوم کمپوت اعتماد به نفس کمربندت رو ببند سعی کن از تو پیاده رو بیای خیابون خطرناکه

زدیم زیر خنده

روشنا:آفرین به شما می گن پسرخوب.می دونید رانندگی بلد نیستید از رانندگی استعفا دادید

آرین:من نشستم اینجا رو رانندگی ارمیا نظارت کنم.شما هم دختر خوبی باش از پشت فرمون پاشو عمو جون

روشنا لبش رو گاز گرفت.ماشین رو روشن کرد و راه افتاد.منم با خنده سری تکون دادم و پشت سرش راه افتادم

ساورا:چرا اینقدر این دخترو اذیت می کنی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین لبخند کجی زد وگفت:حال می کنم حرصش در میاد

سری تکون دادم وگفتم:مریضی دیگه

آرین:سرتقه فکر می کنه خیلی بلده می خوام حالش رو بگیرم جوجه

ساورا زد به شونه ام وگفت:آقا خبراییه

آرین با نگاه معنا داری به من نگاه کرد وگفت:خبرایی که هست ولی نه از جانب من

ساورا:یعنی چی؟

آرین:حالا

ساورا:نکنه اقا ارمیا شما کسی رو زیر نظر داری؟

یکم هول شدم.اوه داداشش بفهمه دیگه هیچی

-:نه ...بابا واسه خودش می گه

ساورا:آقا من که بدم نمیاد یه عروسی بیافتم.کسی که خانوم شما بشه خوشبخت می شه.خدا زن و بچه ات رو هم بیامرزه

-:ممنون خدا رفتگان شما رو هم بیامرزه

ساورا:ممنون.اگه خبرایی هست بگوها.من خودم حاضرم به شخصه برم با طرف صحبت کنم راضیش کنم قبولت کنه

آرین با خنده گفت:بیا اینم حل شد

چشم غره ای رفتم بهش و ممنونی زیر لب زمزمه کردم.

چون ماه صفر بود نمیتونستم آهنگ های مختلف بذارم.واسه همین یه چندتا شهرام شکوهی و پویا بیاتی گذاشتم یه جاهاش رو با هم زمزمه می کردیم.گاهی اوقات ماشین هامون کنار هم قرار می گرفت و آرین چندتا تیکه به روشنا می پروند و ما می خندیدیم.

بالاخره رسیدیم دربند.از بس شلوغ بود مجبور شدیم ماشین هامون رو خیلی جلوتر پارک کنیم و بقیه راه رو پیاده بریم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:آقایون.وسایل یادتون نره

ارمیا:وسایل چی؟

آرین:هیچی بابا یکم میوه و تخمه و دوتا پتو سرده خب.

سری تکون دادم و گفتم فکر همه چی هم که هستید.سبد پیک نیک رو ساورا دستش گرفت و ماشین رو قفل کردم.برف سفید روی زمین نشسته بود و هوا بس ناجوان مردانه سرد بود.مطمئنا زیاد بالا نمی ریم بریم یه جا بشینیم بهتره.

دختراهم از ماشین پیاده شدن.

آرین:الهم صل علی محمد وال محمد

ساورا با خنده گفت:واسه چی؟

آرین به دخترا که حالا به ما رسیده بودن اشاره کرد و با لحن بامزه ای که هنوز جدیت رو تو خودش داشت گفت:والا می ترسیدم بلایی سرخانوما بیاد با اون راننده شون نه خدا رو شکر فعلا که سالمن.

بعد برگشت سمت ما و گفت:آقایون خانوما من واسه این که خانوما سالم برسن نذر کرده بودم همگی آش رشته ی امروز مهمون من

همه زدیم زیر خنده

روشنا با حرص لبش رو گاز گرفت و خم شد رو زمین و یه گلوله برف پرت کرد سمت آرین

آرین کتش رو تکون دادو گفت:بی جنبه

روشنا اخم غلیظی کرد و برگشت سمت دخترا و همگی باهم راه افتادیم بالا.تا یه جاهایی که فقط از تو پیاده رو راه می رفتیم ولی بعد آلو فروشی ها شروع شدن

همینطوری جلو می رفتیم که ساورا گفت:بچه ها وایسید.مثل این که خانوما دارن خرید می کنن.

ما هم دوباره برگشتیم پایین.با دیدن آلو های مختلف دهنم حسابی آب افتاده بود چه برسه به ساورینا.نگاهش کردم با شوق و ذوق داشت از همه نوع آلو سفارش می داد.تبسم و روشنا هم اونور یه مدل های دیگه رو می خریدن.زهرا و زهره هم پیش یه دکه دیگه بودن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا هم رفته بود یکم چیپس و پفک بگیره

از موقعیت استفاده کردم و رفتم پیش ساورینا.زیادی بهش نزدیک بودم.

-:می خوای همه اش رو تنهایی بخوری

مظلوم نگاهم کرد و سرتکون داد

ساورینا:آخه خیلی خوشمزه ان.آدم دلش می خواد همه رو امتحان کنه

-:بله خوشمزه ان.ولی شما حق نداری این همه آلو بخوری ها.واست خوب نیست

عین بچه ها اخم کرد و گفت:نمی خوام.من دوست دارم بخورم

لبم رو آروم گاز گرفتم و سرم رو به طرفش خم کردم طوری که خزهای سفید یفه اش خورد به لبام.

-:اونوقت نی نی اذیت می شه مامان خانوم.

سرش برگردوند و نگاهم کرد ازش فاصله گرفتم و شونه هام رو انداختم بالا.

ساورینا:اوم...خب...خب همه اش رو باهم نمی خورم می برم خونه دیگه

انگشت اشاره ام رو گرفتم سمتش وگفتم:روزی یه قاشق

خندید وگفت:چشم

خودمم دو مدل آلو سفارش دادم.تو ظرف های کوچیک ریخته بود وگذاشت تو پلاستیک.

پلاستیک ساورینا رو هم از دستش گرفتم.یکی از آلو ها دستش بود و داشت می خورد.شکموی من!

-:آقا چقدر شد؟

ساورینا:نه خودم حساب می کنم

اخمی کردم و گفتم:لازم نکرده

مبلغی رو که گفت دادم و برگشتیم سمت بچه ها.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین طبق معمول داشت سربه سر روشنا می گذاشت.روشنا حرص می خورد و تبسم می خندید.

-:چی شده آرین؟

آرین سری تکون داد وگفت:نگاه کن بچه ها رو فقط دارن خوراکی می خرن.

روشنا:شما هم بخر جلوت رو نگرفتن که.

آرین پلاستیک خریدش رو نشون داد و روشنا گفت:نگاه نگاه خودشم گرفته به ما می گه بچه

آرین خندید و اومد سمت ما.

ساورینا با اخم مصنوعی به آرین گفت:اینقدر دوستم رو اذیت نکن

آرین با خنده ابرویی بالا انداخت و گفت:خودت اینقدر دوست من و اذیت نکن

اومدم یه چیز بهش بگم که خیلی ریلکس رفت بالا.ساورینا بهم نگاه کرد وگفت:چی گفت؟

خندیدم و سر تکون دادم:هیچی

ساورا:وای من موبایلم رو جا گذاشتم

-:کجا؟

ساورا:تو ماشین آقا سوییچ و بده من برم موبایلم رو بیارم.بچه ها خریداتون رو بدید ببرم تو ماشین

ساورینا یه ظرف آلو دیگه از تو پلاستیکش برداشت و داد دست ساورا.منم پلاستیکم رو دادم به ساورا و ساورا خریدای بقیه رو هم برد باخودش.

ما هم راه افتادیم بالا.

-:می تونی راه بیای؟سختت نیست

نفسش رو فوت کرد بیرون وگفت:اره می تونم اونقدرها هم دست و پا چلفتی نشدم

-:منظورم این نبود.سردت نیست؟

ساورینا:نه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زهرا از پشت خودش رو به ما رسوند.زهره و تبسم و روشنا هم با یکم فاصله پشت سرش بودن.

زهرا لبخندی زد وگفت:وای آقا ارمیا چقدر سرده می گم یه جا بشینیم بهتر نیست؟

-:چرا دخترخاله یکم جلوتر یه جای خوب هست پاتوقمونه مطمئنه رسیدیم اونجا می شینیم

زهرا:ممنون

-:خواهش می کنم

برگشتم طرف ساورینا که اخماش تو هم بود و سرش پایین.یعنی حسودی می کنه؟آخ که اگه این اخماش واسه حسودی باشه...

با اون شکم خیلی سختش بود.همش می ترسیدم چیزیش بشه.زیادی توی فکر بود.یک آن پاش سر خورد و داشت می افتاد که از پشت گرفتمش.تکیه داده بود بهم و ساعدش تو دستم بود.نفسم تو سینه حبس شده بود.تکونی به خودش داد و خواست صاف بایسته.دستش رو ول کردم.

-:خوبی؟مواظب باش دختر یه کاری دست خودت می دی ها

دستش رو گذاشت رو شکمش و چشم هاش رو بست و نفسش رو ازاد کرد.ترسیده بود.من هم ترسیده بودم شاید از اون هم بیشتر

ساورینا:خوبم

-:اگه قراره اینطوری راه بری برت می گردونم پایین ها

اخم ریزی کرد وگفت:خوبم دکتر

سری تکون دادم که نگام به زهرا افتاد.با یه نگاه دلخور داشت نگاهم می کرد.بابا تقصیر من چیه؟دلخور شه حداقل می فهمه من نسبت بهش حسی ندارم.

-:آروم از کنار دیوار رو بگیر قدم هاتم محکم بذار.من پشتت هستم مواظبم

سرش رو تکون داد و راه افتاد.به خاطر شکم ساورینا مجبور بودیم آروم تر بریم و زهره و تبسم ازمون جلو زدن.

روشنا:خوبی ساوری؟نزدیک بود بیافتیا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورینا لبخندی زد و گفت:خوبم

زهرا با نگاه دلخورش نگاهم کرد و بعد رفت بالا.شونه هام رو بالا انداختم.روشنا و ساورینا جلوتر از من راه می رفتن و من هم پشتشون بودم.

-:آرین معلوم نیست کجا رفت

روشنا:وای بهتر بذار جلوتر بره نبینیمش یه نفس راحت بکشیم

خندیدیم و گفتم:دلت میاد؟

روشنا:شما اگه جای من بودید و دم به دیقه بهتون تیکه می ائداخت الان از نبودنش از خوشحالی پردر می اوردین

ساورینا:یعنی الان پر در آوردی؟

روشنا:آره معلوم نیست

ساورینا:خب با پرهات پرواز کن برو بالا دیگه بیکاری راه میای

روشنا:زرنگی؟که من زودتر برسم اون بالا دوست آقا رو زیارت کنم؟نه مرسی من همین با پاهام راه بیام خیلی بهتره

-:اگه بهش نگفتم

روشنا:نیست خیلی ازش خجالت می کشم تو رو خدا نگی ها

خندیدم وگفتم:همین دیگه خواهر من.حرص می خوری اونم خوشش میاد حرصت رو دراره.اگه خونسرد باشی اونم دیگه از رو می ره

روشنا:خب آخه چرا از حرص خودن من خوشش میاد؟به من گیر می ده؟خب بره به تبسم گیر بده یا همین ساورینا

-:نه دیگه سرکار خانوم به دخترعموی من که نمی تونه چیزی بگه چون من حالش رو می گیرم ساورینا خانومم که داداشش هست بازم نمی تونه چیزی بگه

روشنا:خوبه دیگه این وسط من و غریب گیر آورده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:توهم خوب از پسش بر میای ها

روشنا برگشت سمتم و ابروش رو داد بالا و گفت:پس چی فکر کردی آقا ارمیا من حال دوست مغرورت رو نگیرم روشنا نیستم

ساورینا:اگه روشنا نیستی پس چی هستی

روشنا:می تونی خاموش صدام کنی

با خنده گفتم:لامپ سوخته هم بدنیست

جفتشون با اخم نگاهم کردن

روشنا:دکتر شما هم دست کمی از اون دوستتون ندارید ها

با خنده ببخشیدی گفتم.

روشنا:وای خیلی آروم میاید دکتر مراقب ساورینا باشید من می رم بالا

سری تکون دادم و روشنا هم رفت بالا.به نظرم می خواست تنهامون بذاره

ساورینا:واقعا خیلی اذیت می کنن همدیگه رو

سری تکون دادم .گفتم:چه عرض کنم.هدفشون معلوم نیست چیه

باخنده گفت:شما فکر می کنید هدفشون چیه؟

سری تکون دادم وگفتم:والا نمی دونم شاید از هم خوششون میاد

با نگاه موشکافانه ای نگاهم کرد وگفت:یعنی آرین به شما نگفته؟

لبخند کجی زدم و دستم رو تو جیب شلوارم فرو کردم وگفتم:آرین اهل نم پس دادن نیست بیشتر حرف از زیر زبون آدم بیرون می کشه.چه کنیم دیگه خصلت بازجوییش رو همه جا داره چه تواداره چه تو دوستی

ساورینا:حالا چی پیشش لو دادید

خندیدم وگفتم:والا من هیچی ولی خودش زیادی زرنگه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سری تکون داد و با شیطنت گفت:پس رازی پیشش دارید.ببینیم می تونیم سرگرد رو بخریم رازتون رو لو بده

نگاهش کردم وگفتم:آخه راز من به چه درد شما می خوره

ساورینا:جالبه برام بدونم خب

لبم رو گاز گرفتم و گفتم:شاید به روز فهمیدید

با لبخندی که تلخی رو می شد توش احساس کرد گفت:نکنه عروسی در پیش داریم؟عروس خوشبخت کی هست حالا؟

خواستم بگم تو.اگر منو بخوای.خواستم بگم ارزومه تو عروس خونم شی ولی می دونم خواسته ام زیادی بزرگه.

نه خواستم بگم نه در کار نیست.چون می ترسیدم واقعا عروسی که من منتظرشم در کار نباشه نه می خواستم بگم آره که ذهنش رو مشغول کنم.

با شیطنت گفتم:هر وقت شما رو عروس کردیم منم زن می گیرم

چینی به بینیش داد و گفت:چی؟

چشمکی زدم وگفت:هیچی...بیخیال مامان خانوم.خسته نشدی؟

هنوز داشت مشکوک نگاهم می کرد اما یه لبخندی کنج لبش بود.فکر کنم منظورم رو خوب گرفته.خدایا شکرت.

ساورینا:یکم چرا نمی رسیم؟

نگاهی به دور وبرم کردم.

آرین جلوی در رستوران مورد نظرمون ایستاده بود و شیطون نگاهمون می کرد.

ارمیا:بچه ها کوشن؟

آرین:داخلن.بفرمایید تو خانوم دکتر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورینا رفت تو و آرین شکم منو گرفت و نذاشت برم تو.دم گوشم گفت:خوب دل و قلوه دادی ها بیشرف

زدم رو شونه اش و با خنده گفتم:تا چشمت دراد

آرین:خوبه دیگه داداششم که نبود

نگاهی به تخت بزرگی انداختم که دخترها روش نشسته بودن.

-:اون که داداش نداره چرا رو مخش نمی ری؟

آرین خندید و گفت:یعنی همین الان کم رو مخشم

-:خیلی دلش ازت پره

آرین:حقشه جوجه غرغرو.برو تو الان ساوراهم میاد

لبخندی زدم و رفتم تو.نشستم لبه ی تخت.دخترها کفشاشون رو در آورده بودن و بالا نشسته بودن

تبسم:پس اون دوتا کوشن

لبمو کشیدم تو دهنم و گفتم:الان میان

آرین با ساورا اومدن و نشستن روی تخت

ساورا به نفس نفس افتاده بود.

ساورا:وای اینقدر تند رفتم اومدم نفسم گرفت

آرین:آقا مثلا مردی ها نفس نفس زدن چه معنی می ده؟من تا بالا می خوام ببرمتون

دست هام رو با خنده بالا بردم وگفتم:آرین جون هر کی دوست داری بیخیال شو

آرین سری با تاسف تکون داد و گفت:واقعا که ما رو باش با کی اومدیم پیک نیک

خندیدم و سرم رو تکون دادم.نگاهم افتاد به ساورینا که دست به سینه نشسته بود وتوخودش جمع شده بود

-:سردته؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زد و سری تکون داد

ساورا:آرین اون سبده کو پتو بود توش

آرین:اوناهاش پایین گذاشتمش

ساورا رو پتو رو در آرود و چون من نزدیک ساورینا بودم از دستش گرفتم و کشیدم روش.

تبسم:کفش هاتون رو در بیارید بیاید بالا دیگه

آرین:بچه ها چی سفارش بدم؟قلیون که نمی کشید

با حالت بامزه ای گفتم:نه داداش مثل اینکه یادت رفته با قوم مومنون اومدی پیک نیک

آرین صورتش رو خاروند وگفت:راست می گی یادم رفته بود.خواستم امتحانتون کنم اگه می کشید ببرمتون بازداشتگاه

روشنا:اِ؟حالا که اینطوریه من یه دوسیب آلبالو می خوام

آرین اخمی کرد وگفت:نه خوبه!خوش اشتها هم که هستی.سنگینه واست یکم...بعد اداش رو در آرود:دو سیب آلبالو

روشنا:چیه سرگرد می ترسی بهت تعارف کنم کم بیاری حالت بد شه

آرین:نه می ترسم مثل دفعه ی قبل که گند زدید تو تفریحمون زدی پات رو داغون کردی ایندفعه حالت بد شه دوباره زهرمارمون کنی

اروم خندیدیم.روشنا دور وبرش رو نگاه کرد که یه چیز برداره پرت کنه سمت آرین

آرین نگاه بدجنسی کرد وگفت:الان که وقت ناهار نیست هنوز.من برم اون آشی که واسه سالم رسیدنتون نذر کرده بودم رو بگیر

این بار همه با صدای بلند زدن زیر خنده و آرین رفت.

بعداز ۱۰ دقیقه آرین و یکی از گارسون ها با دوتا سینی پراز آش رشته اومدن و سینی ها رو گذاشتن روی تخت

آرین:بفرمایید.بفرمایید روشنا خانوم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا با اخم نگاهش کرد و گفت:نمی خورم

آرین نشست و یه کاسه آش برداشت و گفت:این آش خوردن داره

آروم خندیدم وبا پا زدم بهش که بحث کنه.خودشم خنده اش گرفته بود اما جدی آشش رو می خورد.خوشم میادخوب بلده جلوی خنده اش رو بگیره وژست جدی همیشگیش رو نگه داره

روشنا تا اخر لب به آش نزد.هرچی بقیه بهش اصرار کردن که بخور خوشمزه اس نخورد که نخورد.

گارسون اومد و ظرف ها رو جمع کرد فقط آش روشنا روی تخت مونده بود.اخم هاش توی هم بود.

آرین:بخور دیگه ببین این جا کسی نازت رو نمی خره قاشق قاشق بذاره تو دهنت ها

ساورا:بسه آرین

زهرا:دستتون درد نکنه خیلی خوشمزه بود

آرین:خواهش می کنم.از روشنا خانوم تشکر کنید که باعث این نذر بودن

بچه ها دوباره خندیدن.روشنا با حرص بلند شد و از روی تخت رفت پایین.

ساورینا:باز این دوست من و اذیت کردی

آرین:خب شما ها چرا می خندید این بنده خدا هم نمی تونه جواب بده حرص می خوره

-:برو ازش عذرخواهی کن.

آرین:عمرا...

کاسه آش روشنا رو هم کشید جلوی خودش و شروع کرد به خوردن.

ده دقیقه ای گذشت.بچه ها مشغول خوردن میوه وتخمه بودن

ساورینا نیم خیز شد که بلند شه

ساورا:کجا؟

ساورینا:برم ببینم این دختره کجا رفت دلم شورش رو می زنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:نترسید ساورینا خانوم بادمجون بم آفت نداره

-:آرین دیگه داری شورش رو در میاری ها

ساورینا:آقا آرین ببخشیدها ولی فکر کنم این دفعه شما دارید زهرمارمون می کنید

آرین سری تکون داد و دوتا دست هاش رو زد رو پاش و گفت:چیکار کنم؟بشینید می رم ببینم کجاس.خودش رو فقط پرت نکرده باشه پایین از حرص

اخمی بهش کردم وگفتم:نیاوردیش خودتم دیگه نیا

آرین سری تکون داد و ریلکس دست هاش رو کرد تو جیب کتش و رفت بیرون.

***

آرین:

آخه من الان برم چی بگم به این دختره؟نیاوردیش خودتم نیا.انگار می ترسم ازشون.ولی...انگار یکم زیاده روی کردم.نمی خواستم بچه ها رو ناراحت کنم.می دونم ساورینا می خواست یه چیزی بهم بگه.تو چشم هاش میخوندم.به هر حال دوستشه دیگه...اینم این دوتا که جونشون به هم بسته است.

کجا رفته حالا؟دختره ی لوس و ننر...تمام محوطه رستوران رو گشتم.از رستوران هم بیرون رفتم و یه نگاهی انداختم اما این دور وبر نبود.دوباره برگشتم داخل رستوران اونقدر دیوونه نیست که خیلی دوربشه.

صدای رودخونه باعث شد برم اونطرف.راه پله ی چوبی قشنگی به پایین می خورد.پایین هم چندتا تخت بود و فضای قشنگی داشت.فقط یکم سردتر بود.یه چندتا پسر جلوتر از من رفتن پایین.منم به یکیشون خوردم و با چشم دنبال روشنا می گشتم.

-آقا مگه منو نمیبینی

-:ببخشید

-یارو مشکل داره

برگشتم و یکی از اون اخم های گنده ام رو تحویلش دادم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگشتم و با چشم دنبال روشنا گشتم.اینطورف که نبود لعنتی...بگیرمش...

با صدای خنده ی پسرها برگشتم که یه چشم غره بهشون برم.رو آب بخندید

-بابا خوشگله چرا تنها

اخمی کردم و رفتم جلوتر.مثل این که لب رودخونه اتفاقی افتاده بود.

رفتم جلوتر.اخم غلیظ تر شد

-خانومی چرا تنهایی؟آخی چیزی شده؟

با دست زدم رو شونه ی همون پسری که داشت شرو ور می بافت

برگشت سمتم

-بله آقا؟مشکلی پیش اومده.مشتم رو آوردم بالا که بکوبم تو فکش.ولی خودم پلیس بودم و می دونستم اگه بزنمش ممکنه براش اتفاقی بیافته نیست دستم زیادی سنگینه

لبم رو گاز گرفتم و با دوتا دستم یقه اش رو صاف کردم و گفتم:برو پسرجون.برو مزاحم خانوم نشو که بد می بینی

دستش رو گذاشت رو کمرش و گفت:مثلا چی می بینم

انگشتام رو تو هم قفل کردم و شکوندمشون و با صدای فوق العاده جدیم گفتم:اونوقت معلوم نیست مامان جونت سالم ببینتت یا نه.برو بچه جون تا اون روی سگم بالا نیومده

دوستش پوزخندی زد دست پسره رو کشید:ول کن بابا بیا این یارو همینجوریش هم مثل سگه

دستم رو بلند کردم که بکوبم تو صورتشون دور شدن و وسایلشون رو برداشتن و رفتن بالا.

نفس عمیقی کشیدم و نفسم رو فوت کردم بیرون تا اروم شم.برگشتم سمت روشنا.با تعجب نگاهم می کرد.تا دید برگشتم سمتش صورتش رو اونوری کرد.

لب رودخونه روی تخته سنگی نشسته بود.پالتوی چرم قهوای پوشیده بود با شلوار لی سرمه ای با پوتین های بلند لژدار قهوای.شال ضخیم کرم سرش کرده بود و شال گردن کرم شکلاتی با دستکش های ستش پوشیده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با نگاه جدی دوساعت آنالیزش کردم.انگار یکم معذب بود.می خواستم یدونه بخوابونم تو گوشش که باعث می شه براش مزاحمت ایجاد کنن.نگاهم بوی عصبانیت می داد و می خواستم ازم بترسه.اما عین خیالش هم نبود.

خیلی جدی گفتم:بلند شو بریم

نگاهم نکرد.با لجبازی گفت:من راحتم شما تشریف ببرید

با صدای بلند گفتم:مسخره بازی در نیار.ندیدی مزاحمت شدن؟خوشت میاد

روشنا:حرف دهنت رو بفهم.تو از همه مزاحم تری

-:گفتم بلند شو

روشنا:گفتم نمی خوام.واسه چی اومدی؟

-:دوساعته دارم دنبالت می کنم.واقعا که بچه ای

روش رو اونور کرد.

روشنا:هر چی باشم به خودم مربوطه آقای بزرگ که بلد نیستی چه حرفی رو بزنی چه حرف رونه.من حوصله هیشکی رو ندارم برو خودم میام

صداش گرفته بود.یعنی گریه کرده؟

-:روشنا؟

-:...

رفتم جلوش وایسادم. سرش رو انداخت پایین و با پاش رو زمین ضرب گرفته بود

پوفی کشیدم وگفتم:منو نگاه کن

باز سرش رو انداخته بود پایین.اهل ناز کشیدن نبودم.یعنی کسی رو نداشتم که بخوام نازش رو بکشم.واسه همین صدام ملایمتی توش نداشت که هیچ بیشتر عصبانی هم بود.

-:روشنا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرش رو با حرص بلند کرد باعث شد موهاش بریزه تو صورتش.دست برد موهاش رو زد پشت گوشش و گفت:می گم برو خودم میام

صورتش قرمز نبود.اما چندتا دونه رد اشک رو صورتش بود.پوزخندی زدم و تو دلم گفتم از بس مغروره درست و حسابی هم گریه نمی کنه

اروم نشستم و گفتم:نه بابا نمردیم وگریه تو رو هم دیدیم

با پشت دست رد اشک های کمرنگش رو پاک کرد.تو چشم هاش اشک حلقه بسته بود.چقدر دل نازکه.لوس

روشنا:نخیر من گریه نکردم

لبخند بدجنسی زدم و دستم رو کشیدم رو گونه اش.

-:پس چرا هنوز خیسه؟

اخمی کرد و گفت:به شما ربطی نداره

چشم هام رو بستم.چقدر باید کنار این دختر کوتاه میومدم.

-:بلند شو

روشنا:نمی خوام

-:پاشو خانوم کوچولو سرما می خوری.کنار رودخونه روی سنگ یخ نشستی سرما می خوری دیوونه بلند شو

لبش رو به دندون گرفته بود و به رودخونه خیره شده بود و پاهاش رو عصبی تکون می داد.

-:نمیای؟

روشنا:نـــــه!

سری تکون دادم و دست انداختم و بازوش رو گرفتم

روشنا:به من دست نزن

-:پس خودت با پای خودت پاشو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بلند شد و بازوش رو از دستم کشید بیرون.

-:لجباز ننر لوس

روشنا:مغرور از خود راضی زورگو

لبخندی زدم.عصبانی می شه بامزه تر می شه.

روشنا:می خندی؟

-:خیلی خب دیگه بسه آشتی کن بریم بچه ها منتظرن

روشنا:آشتی؟صد سال

رفتیم بالا اول بردمش سمت خود رستوران و یه اش سفارش دادم

تا آش رو دید اخمش پررنگ تر شد.

گرفتم سمتش.

پوزخندی زد وگفت:نمی خورم

-:بخور.این از اون آش ها نیست.بخور دیگه دلت می مونه ها

با ناز سرش رو اونور ی کرد.اخ بیچاره شوهر تو.یه قاشق پر کردم و گرفتم سمتش.

-:خواهش...می کنم

آش رو از دستم گرفت.آروم آروم می خورد.می دونستم دوست داره و دلش پیش آش مونده

آشش که تموم شد بلند شدیم بریم سمت بچه ها

-:ببخشید تند رفتم

اخمی بهم کرد و رفت جلو.دستش رو گرفتم وخیلی جدی گفتم:ببخش بعد برو

با چشمای طوسیش که یه هاله ی قرمز دورش نشسته بود نگاهم کرد.

روشنا:خیلی بدی

خندیدم وگفتم:من بد...تو هم لوس.قبوله؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چپ چپ نگاهم کرد و لبخند زد.

-:خب پس آشتی کردی خیلی خب بریم

روشنا:نخیر من هنوزم قهرم

سرم رو بردم طرف گوشش و گفتم:یه کاری نکن پرتت کنم تو رودخونه ها

خندید و رفتیم سمت بچه ها

-:اینم گل قهر کنتون.وای که چقدر لوسه این دختره

روشنا با اخم نگاهم کرد.برای اولین بار دلم می خواست لپش رو بکشم خیلی بامزه شده بود.چشمکی زدم و خندیدم.

بچه ها هر کدوم یه مدل غذا سفارش دادن.با خنده از غذاهای هم می خوردیم.

-:ارمیا دوغ رو بده

ارمیا یکی از دوغ های کوچیک رو گرفت طرفم.

دوغ رو گرفتم دستم.معلوم بود حسابی گاز داره گرفتم جلوی بچه ها و یه چشمم رو بستم

-:خب رو کدومتون بریزم

ساورا:رو من بریزی مجبوری لباس هات رو باهام عوض کنی

به ارمیا نگاه کردم که گفت:یه قطره روم بریزه پرتت می کنم تو رودخونه این از من

به روشنا نگاه کردم.تو دخترها فقط می تونستم سربه سر اون بذارم.

-:خب تو یکی که زورت بهم نمی رسه پس می ریزم روتو

نگاه چپ چپی بهم کرد و زیر لب گفت:بچه پررو

ارمیا خندید وگفت:اتفاقا روشنا خانوم از همه بیشتر زورش بهت می رسه

پوزخندی زدم وگفتم:نه بابا؟هیشکی هم نه این

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا زد رو شونه ام و با خنده گفت:کسی که بتونه آرین مغرور رو مجبور به منت کشی کنه حتما خوب زورش می چربه آرین جان

همه زدن زیر خنده

-:ساکت ساکت اصلا هم اینطور نیست.من منت کشی؟من رفتم یوقت این بچه گم نشه دستمون امانته

روشنا دستش رو گرفت جلوی دهنش

و چشماش رو درشت کرد

ارمیا تکیه داد و گفت:برو داداش ما خودمون آخر سیاه بازی ایم دیگه ما رو سیاه نکن

از خنده های بقیه حرصم می گرفت.الان همه فکر می کنن من حسی نسبت به این جوجه دارم

-:ارمیا جان نذار من دهنم رو باز کنما

ارمیا نگاه چپی بهم انداخت و گفت:نه بابا؟چی می خوای بگی مثلا؟

لبخند محوی زدم رو به ساورینا گفتم:ساورینا خانوم من باید یه سری حقایق رو براتون روشن کنم که...

با سقلمه ی ارمیا که محکم تو پهلوم خورد بود دستم رو گذاشتم رو پهلوم و شروع کردم به حرف زدم:خب حالا که اینطور شد دوستان آقا ارمیا قصد دارن...

ارمیا:ساکت شو آرین

-:نه دیگه داداش چیزی که عوض داره گله نداره باید بگم حالت جا بیاد

ارمیا با اخم نگاهم کرد وگفت:آرین خواهش می کنم

ساورینا:اِ دکتر بذار بگن مثل این که حقیقت جالبیه کنجکاو شدم بدونم

بقیه هم حرفش رو تایید کردن

با شوخی گفتم:ارمیا جان دلت میاد این بچه های مظلوم و معصوم رو تو کنجکاوی بذاری؟گناه دارن به خدا بذار بگم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اومد بزنتم که رفتم عقب و صدام رو صاف کردم و خیلی جدی گفتم:خیلی خب چیزی نمی گم غذاهاتون یخ کرد

همه اخم کردن و غر زدن.مغزشون رو مغشوش کردم.با اون اخمی که ارمیا کرده بود کسی جرئت نکرد اصرار کنه منم نمی خواستم دستش رو رو کنم که.فقط خواستم تلافی کنم مراقب حرف زدنش باشه...

ساورینا:

با اون حرف آرین تموم فکر و ذکرم رفته بود سمت اون رازی که می خواست فاش کنه.می خواست با من صحبت کنه س لابد به من مربوط می شه.ارمیا خیلی خودش رو به آب و آتیش می زد که آرین چیزی رو لو نده.معلوم نست چه ریگی تو کفش این پسره اس.تبسم ریز ریز می خندید مطمئنا اون چیزی می دونه.زهره بیخیال بود و زهرا حسابی مثل من رفته بود توی فکر.خصوصا اون قسمتی که آرین بهم گفت باید با من صحبت کنه اخم های زهرا رفت تو هم.

روشنا هم که از رو به رو برام ابرو بالا می انداخت و ارمیا رو نشون می داد و می خندید.خودمم خنده ام گرفته بود.تا حالا اینقدر اخمو ندیده بودمش.ارمیای اخمو هم جذابیت خاصی داشت واسه خودش.

با تموم شدن ناهارمون گارسون ها ظرف ها رو جمع کردن.روشنا اومد کنارم نشست و اومد زیر پتو.

روشنا:آخ سر شدها

ساورا:ساعت ۳ شد کی برمی گردیم

تبسم:تا شب بمونیم کیف می ده ها

زهرا:آره خیلی خوبه شب های دربند

ارمیا:نه خانوما نمی شه

تبسم:اِ چرا؟

ارمیا:مثل این که ساورینا خانوم همراهمونه ها.این بنده خدا رو می خواین تا شب تو این سرما بیرون نگه دارین

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زهرا با دلخوری گفت:والا ما هم سردمون می شه فقط ایشون نیستن که

ارمیا:خب منم همین و می گم دخترخاله هوا سرده.بعدش شما با ایشون فرق دارید

زهرا:چه فرقی؟

ساورا:خواهر من بار شیشه داره براش خوب نیست

زهرا خانوم اخه این حسودی واسه چی خواهر من؟

تبسم:اره راست می گه اشکال نداره ماهم داریم یخ می زنیم.

دخترها اون یکی پتو رو کشیدن روی خودشون.

تبسم:می گم جرئت یا حقیقت باز کنیم می چسبه

ارمیا:آره آره اون بطری رو بده

آرین از دست ارمیا بطری رو کشید و گفت:بده بچه بازی نیست که

ارمیا یه مشت زد تو کمر آرین.آرین بطری رو چرخوند.

سرش به ارمیا افتاد و تهش به زهرا.زهرا نیشش زیادی باز شد.

زهرا:خب پسرخاله جرئت یا حقیقت؟

ارمیا:اوم...حقیقت

زهرا:کسی رو در حال حاضر دوست دارید؟

زهرا سوال منو پرسید.نفسم تو سینه حبس شده بود نمی تونستم نفس بکشم.نگاهش کردم.نگاهش به نگاهم گره خورد و لبخند محوی زد وگفت:یه جورایی آره

نفسم رو فوت کردم بیرون.اون نگاهش به من یه حس خوبی بهم داد.شاید ...منظورش به من بود...شای

این بار ارمیا بطری رو چرخوند.سرش به آرین و تهش به روشنا افتاد.

روشنا لبخند خبیثی کرد وگفت:خب جناب سرگرد افتادی تو دام.جرئت یا جرئت؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:خیلی دوست داری جرئت رو انتخاب کنم؟

روشنا:آره دیگه اخه به قول خودتون شما با جرئت ترین فرد این جمعید حیفه انتخابش نکنید

آرین سری تکون داد و گفت:حالا که خیلی اصرار داری باشه.جرئت...ببینیم چی می خوای بگی؟

روشنا:باید برید پایین تو رودخونه شنا کنید

همه زدن زیر خنده

آرین:تو این هوای سرد؟

روشنا شونه ای بالا انداخت وگفت:من دیگه کاری به اینش ندارم می تونید انجام ندید اون موقع معلوم می شه اون قدر ها هم که می گید دل و جیگرندارید

آرین:باشه مشکلی نیست.رفتنی وسایل رو که جمع کردیم می ریم پایین انجام می دم

روشنا:قول؟

آرین:مشکلی نیست اتفاقا خودمم هوس شنا کردم

ساورا:قندیل می بندی سر تو این سرما

آرین:اشکال نداره فقط یه چیز من سرما خوردم باید خودت خوبم کنی

روشنا با ناز ابرویی بالا انداخت وگفت:من خودم دکترم اشکالی نداره

ساورا این بار بطری رو چرخوند.

سرش به من افتاد و تهش به ارمیا

ارمیا:خب ساورینا خانوم جرئت یا حقیقت

با خنده گفتم:والا من با این وضعم نمی تونم جرئت رو انتخاب کنم همون حقیقت

ارمیا:یه سوال راستش رو بگید به ازدواج مجدد فکر کردید؟کسی تو زندگیتون هست

جاخوردم.ابروهام رو دادم بالا و یه قیافه متفکر به خودم گرفتم.

ساورا:ای جناب دکتر مسائل شخصی خواهر من و نکش بیرون دیگه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:ساورا جان بازی قانونش همینه باید جواب بدن

یکم فکر کردم.معلومه که به ازدواج فکر می کنم.وقتی اون شوهرم با وجود این که منو داشت رفت زن گرفت چرا من ازدواج نکنم؟مگه من چی کم دارم؟

نفسم رو فوت کردم و گفتم:آره به ازدواج مجدد فکر کردم.

ارمیا:و اون یکی سوالم؟

می خواستم بگم آره تو هستی اما نگفتم.

-:نمیدونم شاید باشه شایدم نباشه

ارمیا:گنگ جواب میدید؟

نگاهش کردم وگفتم:منم از شما یاد گرفتم دیگه

لبخند دلنشینی زد.اما من دلم گرفته بود.دوباره یاد زندگی خودم افتادم.یاد اون شب...هورسا...امیر...تو این ماه های آخر خیلی دلم می گرفت.چرا من؟چرا امیر باهام این کار رو کرد؟

دورم شلوغه ولی خیلی تنهام.خیلی تنها...

منتظر ادامه ی بازی نشدم.با یه ببخشید از روی تخت پایین اومدم

ساورا:ساورینا کجا می ری؟

سرم رو تکون دادم و بدون این که برگردم گفتم:خسته شدم از نشستن یکم قدم می زنم

روشنا:می خوای باهات بیام

-:نه زود میام.نمی خواد

اونقدر جدی گفتم که دنبالم نیان.دلم تنهایی می خواست.مثل تموم این روزها که تو این شلوغی تنهای تنها بودم.از بالا به رودخونه خیره شدم.زندگیم به همین سرعت رود گذشت بدون این که حتی بخوام نجاتش بدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نجات زندگی ای که مردش دلش پیش من نبود به چه دردی می خورد؟من طاقت تحقیر نداشتم.اما الان احساس می کنم هیشکی کنارم نیست.دلم گرفته...خدا می شنوی؟حقم نبود به خدا حقم نبود اینقدر تو این شرایط تنها بشم.

اشک هام دونه دونه و بی صدا می چکید روی گونه ام.اشک هام تو اون هوای سرد یخ می شدن و گونه ام رو می سوزوند.سردم بود خیلی...اما از تو داشتم آتیش می گرفتم

خدا رو شکر جای خلوتی بود و کسی مزاحم اشک ریختنم نبود.باسنگینی چیزی که رو شونه ام افتاد به عقب برگشتم.

ارمیا پتو رو روی شونه ام مرتب کرد و کنارم ایستاد و به رودخونه از بالا خیره شد.

ازش دلگیر بودم.باعث شد خواسته یا نا خواسته تنهایی و گذشته ی تلخم بهم یادآوری بشه.نگاهش نکردم.

نگاه اونم دلخور و گرفته بود.اما از چی؟نمی دونم.هردومون نگاهمون به منظره ی روبه رومون بود و تکیه به نرده چوبی داده بودیم.

نگاه اونم دلخور و گرفته بود.اما از چی؟نمی دونم.هردومون نگاهمون به منظره ی روبه رومون بود و تکیه به نرده چوبی داده بودیم.

ارمیا:ناراحت شدی؟

-:ازچی؟

ارمیا:از سوالم

لبم رو بازبونم خیس کردم وگفتم:نه

ارمیا:چرا شدی

نفسم رو فوت کردم و گفتم:نه...فقط باعث شد یادم بیاد که چقدر تنهام

برگشت سمتم.خیلی نزدیک بود.بخارهایی که هنگام صحبت کردن از دهنمون خارج می شد به هم می خوردن و درهم آمیخته می شدن.

ارمیا:تو تنها نیستی ساورینا همه ی ما کنارتیم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوباره نگاهم رو دوختم به رودخونه و پوزخند تلخی زدم.نمی خواستم اون دختر مهربون همیشگی باشم.نمی خواستم نقش بازی کنم.می خواستم همون ساورینای مغروری بشم که با قدرت از امیر جدا شد.

-:به نظرت بودن دوست هام برام کافیه؟اونم تو این شرایط من

ارمیا:می دونم نه کافی نیست.حقت هم نیست.می دونم چقدر سختی می کشی

بغضم دوباره گلوم رو فشرد.نگاهش کردم با چشمایی که اشک توشون حلقه زده بود.

-:نه نمی فهمی.تو زن نیستی ارمیا که بفهمی وقتی بارداری وقتی به شوهرت احتیاج داری و کسی کنارت نیست چقدر ضربه می خوری.کاش مرده بود اونوقت اینقدر نمی سوختم!وقتی من تنهام اون با زن جدیدش اونور دنیا خوش می گذرونه.

اشکم چکید روی گونه ام.

-:نه نمی فهمی.نمی فهمی وقتی حالت بد می شه به جای این که شوهرت کنارت باشه و پا به پات درد بکشه و نگرانت بشه که یوقتی تو و بچه ات چیزیتون نشه،مجبوری دوستت رو صدا بزنی که کمکت کنه

نمی گم برام کم گذاشتید نه.دستتون درد نکنه.روشنا خیلی برام زحمت کشید.شاید اگه سویل خواهر خودم بود این کارها رو نمی کرد.خیلی مدیون روشنام.

ولی...ولی هیشکی نمی تونه خلا وجودم رو پرکنه.

تو نمی فهمی.تو نمی فهمی چون وقتی زنت باردار بود عین پروانه دورش می چرخیدی و بهش می رسیدی.نه تو نمی تونی درکم کنی.زندگی من خیلی تلخه.تلخ تر از یه فنجون اسپرسو.تلخ تر از هر بغضی که قراره به زور قورت داده بشه

به خودم اومدم.اشک هام صورتم رو پر کرده بود.ارمیا چشم هاش رو بست.قطره اشکی از چشمش چکید.نمی خواستم دلش برام بسوزه

-:اینارو نگفتم که برام دل بسوزونی

بازوم رو از زیر پتو گرفت و برم گردوند.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:بهم نگاه کن

سرم رو اون طرفی کردم نمیخواستم ببینمش.تقصیر اون نبود.اما من دنبال یه دیوار کوتاه می گشتم که همه تقصیرها رو باندازم گردنش

دستش رو گذاشتم زیر چونه ام و سرم رو بلند کرد.به چشماش زل زدم.با انگشت شصتش اشکم رو پاک کرد.

این همه نزدیکی یه دفعه ای با ارمیا برام عجیب بود.ولی انگار اونم توحال خودش نبود.

ارمیا:زندگی من تلخ نبود؟هوم؟یه سوال؟خدای نکرده واسه دخترت که هنوز ندیدیش یه اتفاقی بیافته چیکار می کنی

دستم رو گذاشتم روشکمم.حس از دست دادنش برابر بود با مرگم

-:می میرم

ارمیا:پس من چی؟می فهمی چه دردی داره بچه ات که تازه زبون باز کرده و می تونه حرف بزنه یه ساعت پیش بابا صدات می کرد اما ی ساعت بعدش دیگه نبود...دیگه رفت؟

زنی که تمام زندگیت رو قرار بود باهاش شریک شی و همدم و مونست بودتوماشینی که تو راننده اش بودی تموم کنه؟

می فهمی چه سخته؟شوهرت گذاشت و رفت؟می تونی متنفر شی.یادش رو نابود کنی؟اما من چیکار کنم که زنی که دوسش داشتم و دوسم داشت و برای همیشه از دست دادم؟

زندگی من خوبه؟شیرینه؟می دونی چندین ماه مثل روانی ها تو اتاق علی خودم رو حبس می کردم؟سرش رو بالا گرفت و چنگی تو موهاش زد.بغضش گرفته بود.

می فهمی چقدر سخته تا آخر عمرت حسرت بابا شنیدن رو دلت بمونه؟می فهمی؟

از جمله اش شوکه شدم.

-:خ..خب...میتونی دوباره ازدواج کنی.دنیا هنوز تموم نشده می تونی دوباره بچه دار شی.تا کی می خوای با غم از دست دادنشون زندگی کنی

لبش رو گزید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:سخته کنار گذاشتن اون همه خاطرات و شروع کردن یه زندگی جدید اما مشکل من این نیست

-:پس...

دست هاش رو گذاشت روی نرده ی چوبی و گفت:خوشبحالت می تونی دخترکوچولوتو بغلت بگیری...خوشبحالت که می تونی طعم بچه داشتن رو بچشی...خیلی شیرینه سه سال تجربه اش کردم.وقتی برای اولین بار بابا و مامان میگه انگار دنیا رو بهت دادن.حاضری تموم جونت رو بدی تا یبار دیگه اسمت رو تکرار کنه...وقتی مریض می شه حاضری خودت بمیری ولی بچه ات چیزیش نشه.وقتی چیزی بخواد حاضری از زیر سنگم گیرش بیاری تا اشک هاش رو نبینی..

خوشبحالت ساورینا...من...من تو اون تصادف...از همه ی این شیرینی ها برای همیشه محروم شدم.بازم می خوای بگی فقط زندگی توتلخه؟

باورم نمی شد.یعنی ارمیا؟مشکل بزرگش.صحبت های اون روز تبسم تو گوشم میپیچید.باورم نمی شد این مرد همه چی تموم من نتونه دوباره طعم پدرشدن روبچشه

اشک هام تندتند رو گونه ام می ریخت.تو اوج ناباوری بودم

ارمیا لبش روگاز می گرفت تا اشکش نریزه...

ارمیا:ما خیلی شبیه همیم نه؟هر دومون بدجور تلخی روزگار رو چشیدیم

دلم آغوشش رو می خواست.دلم یه سینه می خواست که سرم رو بذارم روش و گریه کنم.حالا...حالا احساس می کردم ارمیا بهترین گزینه برای مرد زندگی من شدنه.اون می تونه تمام آرزوهای پدرانه اش رو واسه دخترم پیاده کنه

دلم گرفته بود.هق هقم بلند شد

دستم رو تو دست هاش فشار داد.

ارمیا:آروم باش خانومی...این زندگی مونه.نمی تونیم گذشته رو کاریش کنیم اما آینده...تو می تونی ازدواج کنی دخترت رو بزرگ کنی...ازدواج کنی بازم بچه دار شی و من...نفسش رو فوت کرد و ادامه داد:من فقط می تونم پدرانه هام رو واسه بچه های کلبه بذارم

-:فقط بچه های کلبه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهم کرد.نگاهش کردم.لبخند زد.سرم رو گذاشتم رو شونه اش.دستش رو گذاشت رو شونه ام و اروم شونه ام رو نوازش می کرد.

ارمیا:مامان لوس ببین گریه منم در آوردی

-:ببخشید

ارمیا:سبک شدم ساورینا خیلی سبک توچی؟

-:یکم آره

ارمیا با شوخی گفت:خیلی دلت پره که این همه گریه کردی تازه یکم سبک شدی

-:اوهوم دلم پره

ارمیا با شیطنت گفت:آره دیگه توش یه دخترکوچولوی نازه که مثل مامانش قراره یه خانوم خوشگل بشه.البته امیدوارم مثل تو لوس نشه

سرم رو از روی شونه اش برداشتم و گفتم:من لوسم

با انگشت زد روی بینیم و گفت:نیستی؟

-:نخیرم

ارمیا خندید وگفت:نمی دونم چرا ولی احساس می کنم می تونیم سنگ صبور هم باشیم.خیلی سبک شدم.تو دوست خوبی هستی

خندیدم وگفتم:بهتره بگی همدرد خوبی هستی

سرش روتکون داد وگفت:اره هردوتامون بدجوری امتحان پس دادیم

دلم می خواست اون سوالی رو می خواستم ازش برسم.

-:ارمیا؟

ارمیا:جانم

-:تو واقعا...من...من باورم نمی شه که تو دیگه نتونی...

لبخند تلخی زد وگفت:باورت شه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:خب دکتر...

سری تکون داد و گفت:رفتم.نمی شه...

نفسم رو فوت کردم.نگاهم کرد.خواست بحث رو عوض کنه.

با خنده گفت:ای خانوم لوس اینقدر گریه کردی یادمون رفت بریم پیش بچه ها ارین رو دارن میاندازن تو رودخونه

خندیدم و اشکم رو پاک کردم وگفتم:اخ ارین موش اب کشیده بشه دلمون خنک شه

ارمیا:آره دیگه این دوست خوب بلده دوست منو اذیت کنه

-:حقشه خب.از بس سر به سر روشنا می ذاره

ارمیا چشمکی زد وگفت:اینا مشکوک نمی زنن؟

چشمکش رو با چشمک پاسخ دادم وگفتم:بدجور

ارمیا بلند خندید وگفت:یه جورایی خیلی تابلوان

-:البته آقا آرین

ارمیا:نه دیگه جر نزن دوست خودتم مشکوک می زنه

خندیدم وگفتم:بریم تا پشت سرمون چیزی نگفتن

ارمیا خندید وگفت:الان می گن ما هم مشکوک می زنیم

پشت پلکی نازک کردم.پتو رو روی شونه ام درست کرد وگفت:مواظب باش زیر پات گیر نکنه.نی نی سرما نخوره

سرم رو انداختم پایین.با شیطنت گفت:مامان نی نی هم سرما نخوره

تو چشماش زل زدم وگفت:بریم؟

-:بریم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آروم رفتیم بالا.دیگه حرفی نزدیم.ذهنم درگیر مشکل ارمیا بود.از این که ارمیا تو ذهنم یه مرد عقیم بشه متنفر بودم.من ارمیا رو کامل می خواستم.بهش نگاه کردم.کی می دونه پشت این چشم های مشکی دردی به اندازه ی تموم دنیا نهفته؟

الهی بمیرم براش چقدر سختی کشیده.شیطون شدنش رو دوست داشتم.ارمیا ی مودب و همیشه رسمی وقتی تبدیل می شد به یه ارمیا شیطون و شوخ خیلی دوست داشتنی تر می شد

رسیدیم به بچه ها.

آرین:کجایید شما؟

ارمیا:هنوز نپریدی؟

روشنا:فکر کنم می خواد زیرش بزنه

آرین:نه می رم ولی دست تو رو هم می کشم با خودم می برم

روشنا بازوی ساورا رو چنگ زد وگفت:داداش نگاش کن

آرین: نه بابا داداش دار هم شدی؟

ساورا:زورت به دختر من رسیده؟آرین بپر دیگه بچه ها تخمه کو.سکانس جالبی می شه ها

آرین:کوفت بگیرید همتون

همه زدن زیر خنده

روشنا:میری یا پرتت کنم

آرین ابرویی بالا انداخت و گفت:پرتم کن

روشنا رفت کنارش و با دوتا دستش زد رو سینه ی آرین ولی آرین یه میلی متر تکون نخورد.

روشنا:هرکول

آرین مچ های ظریف روشنارو از روی سینه اش برداشت و کتش رو داد دست ساورا و شیرجه زد تو آب یخ رودخونه

روشنا بابهت نگاهش کرد.ما همه هم زدیم زیر خنده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا با خنده گفت:آرین بپر بیا بیرون الان آب می برتت ها

روشنا:جدی جدی پریدی؟

آرین اب تو دهنش رو ریخت بیرون و در حالی که می لرزید گفت:تا چشمت دراد

ساورا رفت جلو ودست آرین رو گرفت.آرین یکم با زور خودش رو بالا کشید و دستش رو به لبه ی سنگ گرفت و بالا اومد.

ارمیا پتو رو داد دستش و گفت:دیوونه ای آرین

آرین پتو رو دور خودش گرفت و یکم خودش رو خشک کرد و پتو رو داد دست ارمیا وگفت:دیوونه ترم می شم

با سرعت رفت سمت روشنا و دستش رو دور بازوی روشنا حلقه کرد.بردش دم رودخونه

آرین:حالا نوبت توهه آب بازی کنی

همه زدن زیر خنده

زهرا:ای وای اقا ارین ولش کنید نا محرمه

ارمیا:ولش کن آرین نندازیش ها

روشنا:ولم کن هرکول

آرین ولش کرد

روشنا یه مشت زد تو سینه اش

آرین:بار اخرت باشه از این جرئت ها تعیین می کنی جوجه غرغرو

با سرعت رفت سمت ارمیا و پتو رو از دستش قاپید و رفت بالا

رفتم کنار روشنا نفس نفس می زد

روشنا:پسره ی دیوونه قلبم ریخت

تبسم:حقته پسره الان قندیل می بنده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا:حقشه.مردک مغرور

همه راه افتادیم سمت ماشین ها.گردش امروزمون هم با گریه و خنده اش تموم شد

-:تبسم؟

تبسم نگاهم کرد و گفت:جانم؟

-:می گم تو یه آرایشگر خوب سراغ نداری؟

تبسم چشمکی زد وگفت:چیه می خوای عروسی کنی

مشت آرومی به شونه اش زدم و گفتم:دیوونه نشو.می خوام موهام رو رنگ کنم.نگاه ریشه هاش خیلی دراومده

روشنا چشم هاش رو گرد کرد و گفت:تو دیوونه ای؟زن حامله و مو رنگ کردن

تبسم:آخه اصلا معلوم نیست خیلی شبیه رنگ موهات با اون رنگی که رنگ کردی

-:می دونم ولی یکم می خوام تغییر بدم.

تبسم سری تکون داد وگفت:والا چه عرض کنم صلاح مملکت خویش خسروان دانند.یکی از فامیل هامون هست آرایشگر خوبیم هست اما فکر نکنم شماره اش رو داشته باشم.بذار ببینم ارمیا داره

روشنا چپ چپ نگاهش کرد وگفت:تو نداری اونوقت اون داره؟نکنه ارمیا میره آرایشگاه زنونه.

تبسم خندید وگفت:شماره شوهرش رو داره که.شماره زنش رو از شوهره بگیرم.ارمیا...ارمیا

گارمیا که سرگرم صحبت با ساورا بود برگشت و گفت:جانم؟

خجالت کشیدم.تبسم حتما می خواد لوم بده دیگه خودش که مو رنگ نمی کنه که

تبسم:می گم شماره ی شوهر سحر خانوم رو داری همون آرایشگره

ارمیا ابرویی بالا انداخت و گفت:شماره اون و می خوای چیکار؟

تبسم نگاهی بهم انداخت و گفت:واسه آرایشگاه وقت می خوایم

ارمیا:واسه کی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اخمی کردم و گفتم:شما شماره رو بده چیکار داری واسه کی می خوایم؟

ارمیا با شیطنت یه ابروش رو داد بالا وگفت:تا ندونم واسه چی می خواین نمی دم

از این پررو بازیش حرصم گرفت.می دونه من میخوام می خواد اذیتم کنه

کلافه سری تکون دادم و گفتم:شما فکر من می خوام مو رنگ کنم.راحت شدی؟حالا بده

ارمیا ابروهاش رو داد بالا و اخم ریزی کرد وگفت:لازم نکرده

برگشت و راه افتاد جلو.ساورا و آرین دور شده بودن

روشنا:وا این چرا اینطوری کرد؟

تبسم خندید و گفت:چه می دونم.

شونه ای بالا انداختم.نفسم گرفته بود.بچه ها جلوتر رفته بودن.یه لحظه ایستادم وچشم هام رو بستم و نفس عمیقی کشیدم.حضور نفس های گرم یکی رو کنارم که حس کردم چشم هام رو باز کردم.

ارمیا آروم نگاهم کرد وگفت:خوبی؟وایستادی نگرانت شدم

اخم ریزی کردم و گفتم:خوبم.

راه افتادم جلوتر که خودش رو بهم رسوند وگفت:مثلا الان قهری واسه چی؟

-:خیلی کنجکاوی حرصم می گیره آخه.شما رو چرا ندادی؟

دستش رو کرد تو جیبش و با یه نگاه عاقل اندر سفیه نگاهم کرد وگفت:تو پیش خودت چی فکر کردی؟مثل این که وضعیت خودت رو نمی بینی.مامان خانوم واسه بچه ات خطر داره یعنی تو به فکر اون بیچاره نیستی؟نه تنها بهت شماره رو نمی دم اجازه هم نمی دم هر جای دیگه بری این کار رو بکنی.فهمیدی؟درضمن...نگاهی به موهام انداخت و گفت:رنگ موهای خودت از همه چی قشنگ تره.بهتر بذار در بیاد

اخم مصنوعی کردم و تا خواستم چیزی بگم انگشتش رو گرفت سمت لبم و گفت:همین که گفتم رو حرفمم حرف نمی زنی.ببینم رنگ کرده باشی باهات حرف نمی زنم دیگه خود دانی...

رفت جلوتر.این امر و نهی کردنش برام شیرین بود.هم قدم شدم باهاش تا به بچه ها رسیدیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بچه ها ماشین رو روشن کردن

آرین:راننده تون رو عوض کنید دیگه نمی تونم نذری بدما

روشنا زبونی براش در آورد وگفت:حیف که خوابم میاد

تبسم نشست پشت فرمون ماشینم و منم کنارش نشستم.ظبط رو روشن کردیم و راه افتادیم سمت خونه

به امروزم فکر کردم.به امروزی که راز بزرگ ارمیا رو فهمیدم.نمی خواستم خدشه ای به ارمیایی که تو فکر و ذهنم ازش یه اسطوره ساخته بودم،وارد بشه.

نمی خوام به مشکلش فکر کنم.من با وجود اون مشکلش هم دوسش دارم.دوسش دارم؟آره دوسش دارم و این دوست داشتن چقدر برام شیرینه...این مشکلات با تمام بدبودنشون نزدیکی من و ارمیا رو بیشتر می کنن و من هر روز بیشتر امیدوار می شم که بتونم ارمیا رو برای همیشه برای خودم داشته باشم

یک ماه بعد

چشم هام سیاهی می رفت.هیچ چیز رو نمی فهمیدم.فقط می دونستم روی برانکارد دارن می برنم سمت اتاق عمل

روشنا:ساوری جان تحمل کنی ها

از همون خونه که با درد راه افتادیم روشنا همین یه جمله رو می گه می ترسه سر زایمانم بمیرم.

صدای پر از دلهره ی ساورا رو می شنیدم.

ساورا:الهی قربونت برم آبجی اروم باش عزیزم

با صدای آشنای دیگه ای لای پلک هام رو کمی با درد باز کردم

ارمیا با روپوش سفید به برانکارد نزدیک شد.

صداش پراز اضطراب بود

ارمیا:سلام.چی شده؟وقتشه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:آره دردش شروع شده.روشنا خانوم بهم زنگ زد آوردیمش

دستم رو فشار داد وگفت:محکم باش دکتر تموم می شه باشه؟

با ناله گفتم:می ترسم...می ترسم بچه ام سالم...سالم به دنیا...نیاد

ارمیا دستم رو بیشتر فشار داد وگفت:این چه حرفیه؟تا یه ساعت دیگه دخترت رو صحیح و سالم تو اغوش می گیری.به خدا توکل کن.خدا بزرگه ساورینا از هیچی نترس خدا بزرگه...

صداش تو گوشم طنین انداز شد و دیگه هیچکدومشون نبودن.پشت در نگهشون داشتن و من رو بردن تو اتاق.

کیان:خب خانوم دکتر مثل این که وقتشه این کوچولوی شیطونت به دنیا بیاد

-:خیلی درد دارم...

دکتر کیان نگاهی بهم انداخت و یه دفعه گفت:سریع اتاق عمل رو آماده کنید.مثل این که کیسه ابش پاره شده

دلم هری ریخت

-:یا خدا

دکترکیان:آروم باش دخترم.چیزی نیست.باید سزارین بشی؟می تونی؟

از فکر این که بخوام بچه ام رو طبیعی به دنیا بیارم وحشت داشتم.

-:می تونم...می تونم

خیلی سریع منتقلم کردن به اتاق عمل.داروی بی هوشی رو بهم تزریق کردن

دکتر کیان:خب اسمش رو چی می خوای بذاری؟

-:نمی دونم فکر نکردم

کیان:وا تو دیگه چه مادری هستی؟همه بهش فکر می کنن

-:می خواستم بعد به دنیا اومدنش براش اسم بذارم

کیان:آهان اینم فکر بدی نی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دیگه هیچی از حرفاش نفهمیدم چون بی هوش شدم.

با درد چشم هام رو باز کردم.سقف کرم رنگ بالا سرم رو تار می دیدم.نمی دونستم من کی ام؟اینجا کجاست؟چه بلایی سرم اومده

کم کم یه چیزهایی واضح تر شد.سرم رو چرخوندم.بادرد چشم هام رو بستم.

روشنا اومد کنارم دستم رو گرفت و پیشونیم رو اروم بوسید

روشنا:به هوش اومدی مامان خانوم

-:دخترم...

روشنا:سالم سالمه وای نمی دونی چه بلاییه.اینقدر خوشگله شبیه خود خودته.دزدکی با پارتی بازی دکتر کیان دیدیمش.

-:می خوام ببینمش

روشنا:دکتر کیان گفت میارتش بهش شیر بدی

دکتر کیان اومد توی اتاق.بیحال نگاهش کردم

کیان:به به مامان شدنت مبارک ساورینا خانوم.قدمش برات خیر باشه خوشگل خانومت

-:می خوام ببینمش

دکتر کیان:روشنا جان برو بگو بیارن دخترمون رو

روشنا رفت بیرون.

دکتر کیان:نمی دونی چقدر ملاقاتی داری.بگم برن؟

لبخند محوی زدم وگفتم:نه بگید بیان تو

دکتر کیان:شانس اوردن ساعت ملاقاته مگرنه الکی نمی ذاشتم بیان تو.دخترت رو شیر بده.بعد می گم بیان تو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا چرخ کوچیکی رو که دخترم توش بود اورد نزدیکم.قلبم برای دیدنش می تپید.وای خدایا شکرت.خیلی کوچولو بود.صورتش قرمز بود و چشم هایی که معلوم نبود هنوز چه رنگی ان و تیله ای بودن نگاهم می کرد.زیادی کوچولو بود.دکتر کیان اروم دادش بغلم.

تا بغلش گرفتم.چشم هام رو بستم و از ته ته اعماق وجودم خدا رو بابت داشتنش شکر کردم.

از نگاه کردن بهش سیر نمی شدم.این بچه از وجود خودم بود.من هم پدرش بودم هم مادرش.اروم پیشونیش رو بوسه ی نرمی زدم.دست های کوچولوش رو تکون می داد.داشت به گریه می افتاد

دکتر کیان با مهربونی گفت:دخترت گشنشه

با اشتیاق نگاهش کردم و بهش شیر دادم.اولش یکم شیرم نمیومد اما با فشاری که خانوم دکتر داد درد عجیبی حس کردم.با اولین شیری که از وجودم به وجودش سرازیر شد عشقش تمام وجودم رو در بر گرفت.زیر لب قربون صدقه اش می رفتم.دردم یادم رفته بود.فقط می خواستم تو بغلم باشه.

نمی دونم چند دقیقه ای بود که دخترم شیر می خورد و نمی دونم چند دقیقه بود که عاشقونه و مادرونه بهش زل زده بودم که تر کیان گفت:مادر و دختر ول نمی کنن همدیگه رو.بسه دیگه شیر بهش نده.کافیه

لباسم رو درست کردم ودخترم رو تو بغلم گرفتم.یکم نق می زد.دختر کوچولو خوشگل خودم.دکتر کیان رفت و ماروتنها گذاشت.

با تقه ای که به در خورد سرم رو بلند کردم.

ساورا سرش رو از لای در آورد تو با شیطنت گفت:خانوم اجازه

خندیدم و گفتم:بیا تو

ساورا اومد تو.پشت سرش هم ارمیا

ساورا:اخ بده بغلم ببینم این وروجک دایی رو.بچه رو خیلی اروم از بغلم گرفت و رو به ارمیا گفت:نگاه حلال زادده چه به داییش رفته

ارمیا خندید وگفت:خدا برات نگهش داره.به سلامتی.آخ که چه دختر نازیه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا:شبیه مامانشه دیگه

ارمیا چشمکی زد وگفت:دقیقا

ساورا که تمام حواسش به بچه بود گفت:ساورینا ما دزدکی اومدیم کلی دیگه ملاقاتی داری گذاشتن ساعت ملاقات راهشون بدن تو

-:مامانینا اومدن؟

ساورا:به بابا زنگ زدم بهش گفتم گفت سریع می ره خونه مامان رو برمی داره میان هنوز نرسیدن.

گوشیش که زنگ خورد دخترم گریه کرد.بچه رو داد بغل ارمیا و رفت بیرون.

ارمیا:الهی قربونت بشم نه نه گریه نکن.هیچی نیست

اما دخترم همچنان گریه می کرد.ترسیده بودم.به هر حال اولین بارم بود که یه نوزاد یه روزه رو می خواستم اروم کنم.

روشنا:الان می رم دکترو صدا می کنم

سرم رو تکون دادم و رفت.دخترم رو تو بغلم گرفته بودم و نازش می کردم.یکم اروم شد

ارمیا نشست لبه ی تخت.سرم رو بلند کردم و نگاهش کردم.لبخندی زد

-:چیزی شده؟

ارمیا:چقدر مامان بودن بهت میاد.بعد با نگرانی پرسید:راستی درد نداری خوبی؟

لبامو جمع کردم و گفتم:اوهوم خوبم

ارمیا با خنده گفت:خیلی خوش شانس بودما.اولین نفر من دخترت رو دیدم

-:جدی؟

ارمیا:آره دیگه شیرینیش رو دادم گذاشتن این پرنسس کوچولومون رو ببینم.خب خانوم مامان اسمش چی می شه

لبم گزیدم وگفتم:بین دوتا اسم شک دارم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:چی و چی؟

-:هستیا و یوکابد.

ارمیا:چه اسم های قشنگی

-:کدومش خوبه؟

ارمیا:جفتش

-:ارمیا دارم ازت نظر می پرسما

ارمیا:به من که باشه می گم هستیا

-:زرنگی؟چون به اسم تو میاد؟

ارمیا:ای بابا خب پس یوکابد

-:اخه یکم سخته

ارمیا:از بقیه هم پرسیدی؟

سرم رو به نشونه ی منفی تکون دادم

-:نه فقط از تو دارم می پرسم

ارمیا:اوه چه فرد مهمی شدم من

پوزخند تلخی زدم وگفتم:بامزه اس نه؟به جای اینکه سر اسمش با باباش دعوا کنم دارم با تو بحث می کنم

ارمیا یکم جا به جا شد وگفت:راحت باش عزیزم من و باباش نداریم که

چپ چپ نگاهش کردم و اروم خندید.ارمیا:من گفته باشما.من هر وقت بخوام میام می بینمش.دختر منه

-:نمی ذارم ببینیش

ارمیا اروم دست کشید رو سر کم موی هستیا و گفت:باشه همه دنیا نمی خواد من باباشم تو هم رو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با ناز صداش کردم:ارمیا

ارمیا اروم نگاهش رو دوخت توی چشمام و گفت:دروغ می گم

با خنده گفتم:اصلا بیا ببرش خونه ی خودت.بزرگ شد بیارش واسم

ارمیا:زرنگی؟گریه هاش واسه من بزرگ بشه مامانش رو به تو بگه؟

خندیدم.کم کم خنده از روی لبم محو شد و گفتم:می ترسم ارمیا...می ترسم نتونم از پس بزرگ شدنش بربیام

دست گرمش رو گذاشت روی دستم و گفت:تو با ارداه ای ساورینا.فکر کردی کم کاریه بدون شوهر بتونی یه بچه رو به دنیا بیاری؟تو تا الانش خیلی گل کاشتی دختر...ساورینا تو زندگیم از تو محکم تر ندیدم بعضی اوقات بهت حسودیم می شه

هستیا انگشتم رو با دستش گرفته بود.قربون دستای کوچولوش بشم.نگاهم به هستیا بود و گوشم به حرفای ارمیا

-:منم همنیطور.

ارمیا:هر وقت کمک خواستی من هستم باشه؟شب نصفه شب اول صبح وسط ظهر اول غروب ...

-:خیلی خب

ارمیا خندید وگفت:خلاصه دیگه تو که می دونی من عاشق بچه ام.اصلا منم میام با ارین زندگی کنم هر روز این کوچولو موچولو رو ببینم.خب چی شد اسم؟

-:تو می گی هستیا؟

ارمیا:اره من میگم هستیا چون شبیه اسم منه.ولی تو مامانشی هر چی خودت دوست داری

-:منم میگم همون هستیا

ارمیا:هستیا خانوم خوشگل.یه چیز بگم ناراحت نمی شی؟

-:بگو؟

ارمیا:خیلی شبیه خودته.چیزیش شبیه اون نیست؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به چشمای تیله ایش که حالت سبز رنگ بود خیره شدم.چشمای قشنگی داشت مثل پدرش.منکر این نیستم

چشم هام رو بستم و گفتم:فقط چشم هاش

با باز شدن در به خودم اومدم.ارمیا سریع از روی تخت بلند شد و روپوش سفید پزشکیش رو صاف کرد.با بابا خیلی گرم سلام و احوال پرسی کرد و به مامان هم سلام و تبریک گفت.چقدر این لباس تو تنش برازنده بود

مامان اومد سمتم و بغلم کرد.

مامان:مبارک باشه دخترم به سلامتی

-:ممنون مامان

بابا سرم رو بوسید و مامان بچه رو توبغلش گرفت.خوب شد بچه داخل پتوش بود مگرنه لهش می کردن.

بابا:مادرشدنت مبارک دخترم.قدمش مبارک باشه برات.درد نداری باباجان؟

-:چرا یکم درد دارم. یکمم سرم درد می کنه.اونم از علائم بی هوشیه.

بابا اروم روی موهام رو می بوسید.دلم ناز کردن می خواست.اگه روش رو داشتم واسه ارمیا هم ناز می کردم.بغضم گرفته بود.عین دختربچه های لوس که می دونن نازشون خریدار داره سرم رو به بابا تکیه دادم.با دیدن خاله تانیا و شوهرش سیخ نشستم سرجام.اخمام رفت توی هم

تانیا:الهی مامان بزرگ قربونش بره.خدایا چقدر نازه.کپی خود ساورییناست

شوهرخاله با خنده گفت:خوبه دیگه دوتا خواهرا مادر بزرگ شدید پیر شدید رفت.مبارک باشه ساورینا جان

خیلی سرد گفتم:ممنون

خاله همونطوری که هستیا بغلش بود اومد طرفم صورتم رو بوسید.

تانیا:مبارک باشه عزیزم.یه فرشته به دنیا اوردی خیلی شبیه خودته

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا که کنار ارمیا ایستاده بود گفت:انتظار دیگه ای هم نمی رفت خاله جان.این بچه فقط مادر داره فقط هم به مادرش می ره کس دیگه ای وجود نداره که

نیش کنایه ی ساورا رو همه فهمیدن.خاله قیافه اش پکر شد.

تانیا:راست می گی خاله جون...حق با شماست

لبخند تلخی زد و دستم رو فشار داد و گفت:میدونم دل خوشی ازمون نداری.ولی بذار هر چند مدت یبار نوه مون رو ببینیم

لبخند محوی زدم وگفتم:شما که تقصیری نداشتید

تانیا:امیر اگه دخترش رو ببینه حتما دیوونه اش می شه

این بار اخم کردم و گفتم:خاله جون می ذارم نوه تون رو ببینید اونم به خاطر این که فامیلیم و خاله خونیم هستید.اما خواهش می کنم دیگه این حرف زو نزنید.بچه رو از بغلش گرفتم وادامه دادم:هستیا فقط دختر منه

ساورا سوتی کشید وگفت:اوه اسمش هم که انتخاب کردی

نگاهم رو به ارمیا دوختم و لبخند بدجنسی زدم وگفتم:اره انتخاب کردیم

مامان برگشت و به ارمیا خیره شد.ارمیا با اون روپوش سفید و گوشی که دور گردنش افتاده بود.با اون قیافه و ابهت مردونه اش باعث شد لبخند محوی روی لب های مامان بیاد.

حتما تو دلش می گه مرد اصیلیه.ارمیا واقعا هم با اصالت بود اما اگه مامان حقایق زندگی و تربیت ارمیا رو بفهمه بدون شک نظرش همین نخواهد بود.

نگاه خاله تانیا رنگ بدی گرفت.خواستم حساب کار دستش بیاد

-دکتر سعادت به اورژانس

ارمیا:شرمنده همگی با اجازه

با سرعت رفت بیرون

تانیا:همکارته؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم وگفتم:هم همکارمه هم رئیسمه هم یه دوست واقعی!تو این مدت خیلی مدیونش شدم

ابروهاشون بالا پرید.نگاهی به بابا انداختم.

بابا:اره خیلی پسرخوبیه

لبخندی زدم.بابا هم تاییدش کرد.

با باز شدن در می دونستم افراد جدیدی قراره بهمون اضافه شن.

با دیدن مادرجون که با همه سلام و علیک کرد و اومد سمتم با خوشحالی جیغ خفیف کشیدم.

-:مادرجون

مادرجون اومد سمتم و مادرانه تو بغلم گرفت.

مادرجون:الهی قربونت برم دخترم.قدم نو رسیده ات مبارک

صورتم رو بوسید

-:ممنون به شما کی خبر داد؟

تبسم با شیطنت گفت:خود خودم.اخ بدو بیا تو بغلم مامان خانوم

تبسم بغلم کرد و لپم رو محکم بوسید.

بچه رو از بغلم گرفت و گفت:اوه خدا قوربونش بشم من چقدر خوشمزه اس

روشنا:مواظب باش خواهر زاده ام رو نخوری

تبسم:نخیرم خواهر زاده خودمه من خاله شم

روشنا:برو بابا من حق آب و گل دارما

تبسم نگاهی دورو بر انداخت و گفت:اِ؟ پس عمو آرینش کو؟تو خبر نداری کجاست؟

داشت تیکه می انداخت.روشنا بچه رو از بغل تبسم گرفت

روشنا:من چه می دونم کدوم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:بابا بچه مو کردید توپ فوتبال

روشنا:بابا مواظبیم به خدا.یه عمر منتظر امروز بودیما

صدای در اومد و آرین با لباس نظامی وارد شد

بابا:اتفاقی افتاده جناب سرگرد؟

ما ها آروم زدیم زیرخنده

آرین:بله جناب

شوهرخاله دست پاچه گفت:چه اتفاقی قربان؟

آرین:سوژه مورد نظر کجاست؟

مامان:بله؟

روشنا:تو بغله خالشه

آرین با خنده اومد جلو که بچه رو بغل کنه.روشنا نداد بهش

روشنا:نه جناب سرگرد.مامانش گفته بچه رو توپ فوتبال نکنید قرار تا اخر بغل خاله اش باش

آرین:به ما که رسید وا رسید دیگه

دست هستیا رو گرفت و آروم بوسید.

آرین:مبارک باشه ساورینا خانوم

:ممنون آقا آرین

بابا:آشنان؟

آرین با بابا و شوهر خاله و ساورا دست داد وگفت:شرمنده اینقدر هول بودم این خانوم کوچولو رو که همه می گن خیلی خوشگله ببینم که پاک یادم رفت.آرین هستم.همسایه ساورینا خانوم و دوست ساورا جان.البته ایشون تو این چندماه دیگه حکم خواهرمون رو پیدا کردن

بابا:پس اون جناب سرگردی که ساورینا می گفت تو ساختمونمون هست خیالم راحت بشه شمایید؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:با اجازه تون

بابا:زنده باشی پسرم.

آرین:ممنون.ساورا ارمیا کو؟

ساورا:رفت اورژانس

آرین سری تکون داد.پرستار اومد تو.

پرستار:خانوما آقایون لطف کنید تشریف ببرید بیرون وقت ملاقات تمومه

مامان:همراه نمی شه بمونه؟

پرستار:شوهرشون می تونن بمونن

روشنا:ترلان خانم شما برید من پیشش هستم.

مامان:آخه؟

-:برو مامان جان.روشنا پزشکه کاری داشته باشم راحت تر می تونه انجام بده

مامان:خیلی خب پس روشنا حواست کامل بهش باشه ها

روشنا:چشم

مادرجون:دخترم چیزی لازم داری؟

-:نه مادرجون.خیلی ممنون که اومدید

مادرجون سرم رو بوسید وگفت:خدا حافظتون باشه دخترم.هر چیزی لازم داشتی بگو.مراقب خودت و فرشته کوچولوت باش

-:چشم

مامان و بابا و خاله و تبسم هم بوسیدنم و همه رفتن بیرون.یکم استراحت لازم داشتم

ساورا:آبجی با من کاری نیست؟

-:نه برو قربونت برم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:آرین میای؟

آرین:آره بریم.ساورینا خانوم خدا نگه دار

-:خداحافظ زحمت کشیدید

روشنا نشست روی صندلی.دخترم رو دوباه شیر دادم اروم خوابید گذاشتمش تو تخت کوچولوش و چشم هام رو بستم.

نمی دونم چند ساعتی بود که خوابیده بودم که با صدای هستیا از خواب پریدم.

لبخند شیرینی زدم.کم کم باید به این گریه های گاه و بی گاه عادت کنم.

یکم درد داشتم آروم نشستم و دخترم رو بغل گرفتم.

-:چیه مامانم؟گشنت شده؟

کار دیگه ای نمی تونستم بکنم.بهش یکم شیر دادم که اروم شد.شکموی من.

روشنا اومد تو اتاق.

روشنا:اِ؟ بیدار شدی؟نبودی ببینی دخترت چه بویی راه انداخته بود.بردم کلی تمیزش کردم

-:آخی...بیدارم می کردی خب.تو زحمت افتادی

روشنا:تو هنوز نمی تونی از جات پاشی.بابا بی خیال بچه ی خواهرمه دیگه خودم مخلصشم هستم

خم شد و دستش رو بوس کرد.

روشنا:تازه بردنش آزمایش زردی و ..اینا.سالم سالمه وروجک

با عشق هستیا رو نگاه کردم وگفتم:خدا رو شکر

روشنا:چیزی نمی خوای برم خونه بیارم؟

-:روشنا یهو دردم گرفت اومدیم یادم رفت واسش لباس و وسایل بردارم.اون چندتا رو هم خوبه تو یادت بود برداری.اگه می ری خونه ساک هستیا رو هم بیار.

روشنا:باشه می رم یه سری وسایل میارم.فعلا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:قربونت برم ایشالله جبران می کنم

روشنا:تو شوهرش رو گیر بیار بچه اش پیشک

ارمیا یه تقه به در زد.

-:بفرمایید

درحالی که ریز ریز می خندید اومد تو.

ارمیا:سلام خوبین؟

-:ممنون

ارمیا:روشنا خانوم جایی تشریف می برید؟

روشنا با چشم های گرد نگاهش کرد وگفت:فال گوش وایساده بودید؟

ارمیا:نه به خداخواستم در بزنم دیدم دارید حرف می زنید نخواستم وسط حرفتون بیام تو

خندیدم.روشنا پشت چشمی نازک کرد وگفت:اشکال نداره.فعلا

رفت و در رو بست.ارمیا خودش رو انداخت روی صندلی.

حواسم نبود دارم به هستیا شیر می دم.خوشبختانه سرش طوری قرار گرفته بود و لبه ی روسریم افتاده بود روی سینه ام.یکم خودم رو جمع و جور کردم.انگار ارمیا هم متوجه موقعیت شد و گفت:وای ببخشید بد موقع مزاحم شدم

-:نه راحت باشید.چه خبر؟

ارمیا:هیچی اتاق عمل بودم.خسته شدم.یه بچه تصادفی بود دور از جون

-:چی شد حالا؟

ارمیا:خدا رو شکر عمل خوبی بود.بقیه اش دیگه با خود خداست.دخترمون چطوره؟باورت نمی شه سر عمل همش دلم هواش رو می کرد.بدجوری خاطر خواهش شدم.

پشت چشمی نازک کردم وگفتم:دختر بهت نمی دما

ارمیا با شیطنت گفت:اوه اوه چه مادر زن بداخلاقی.لبخندی زد وگفت:خودت خوبی؟درد نداری؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:یکم درد دارم.زیادنیست طبیعیه

ارمیا:گرسنه نیستی؟چیزی برات بیارم؟

-:یکم آب بهم می دی

ارمیا بلند شد و رفت سمت یخچال کوچولوی اتاق.خدا رو شکر تخت کناریم خالی بودو کسی مزاحممون نبود.

ارمیا:ای به چشم.

یه پاکت آبمیوه برداشت و باز کرد و داد بهم

ارمیا:بیا خـــــانوم.

-:مرسی.خودت نمی خوری؟

ارمیا:نه نوش جون.بعد با اعتراض گفت:هستیا چقدر شیر می خوری اومدم تو رو ببینما اخم مصنوعی کردم وگفتم:چیکار داری دخترمو؟می خواد شیر بخوره زود بزرگ شه

لم داد به صندلی و گفت:چه بهتر.زودتر دستش رو می گیرم می برمش سرخونه زندگیمون

-:برو بابا مگه می خوام به بابا بزرگش شوهرش بدم

ارمیا:من شدم بابابزرگ دیگه؟باشه باشه

خندیدم وگفتم:خب واسه دخترم بزرگی

ارمیا زیر لب خندید و خیلی آروم گفت:واسه خودت چی؟

تیز نگاهش کردم.فکر کرد نشنیدم.لبخندی زدم و تو دلم گفتم:نه واسه خودم مناسبی

شیر خوردن هستیا که تموم شد.ارمیا روش رو برگردوند که راحت لباسم رو درست کنم.

بغلش کردم و اروم زدم پشتش که راحت کارش رو انجام بده.وقتی راحت شد.بغلش کردم.

ارمیا از بغلم گرفتش.تماس دست هاش باعث شد یه لحظه تو عمق چشم های هم خیره شیم.لبخندی زد و عقب رفت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:آخ فداش بشم من.وروجک تو چه دلی می خوای ببری از همه آخه...عسل من جونم.چجوری نگام می کنه

لبخندی زدم.یکم حسودیم شد.چی می شد الان یکی بود قربون صدقه من می رفت.زن ها تا بچه میاوردن دلشون توجه می خواست.اما من...

اروم چشم هام رو بستم و قطره ی اشکی روی گونه ام چکید.بغضم سرباز کرده بود.قربون صدقه رفتن ارمیا قطع شد.

ارمیا:ساورینا؟واسه چی گریه می کنی

اومد کنارم.نگاهش پراز تعجب بود.با پشت دست اشکم رو پاک کردم و سعی کردم لبخند بزنم اما موفق نشدم.

-:هیچی چیزی نیست

ارمیا:نکنه حسودی کردی؟

با خنده تلخی سرم رو تکون دادم و گفتم:هنوز هیچی نشده دل همه رو برده

ارمیا خندید وگفت:درست مثل مادرش

لبم رو به دندون گرفتم وگفتم:اشتباه می کنی.اگه مادرش بلد بود دل کسی رو ببره پدر نامردش یکی دیگه رو بهش ترجیح نمی داد

ارمیا:کسی که لیاقت تو رو نداشته همون بهتر که بره پی کارش.الان دردت چیه؟نکنه پشیمون شدی از این که جدا شدی؟

-:نه...اما الان...بهم حق بده که دلم بخواد شوهرم کنارم باشه

ارمیا اخم غلیظی کرد وگفت:یه شوهر یا اون؟هوم؟تو می خوای اون کنارت باشه؟امیر رو می خوای؟یا هر کسی که همدمت باشه

-:نمی دونم.نه امیر رو نمی خوام ولی ...بیخیال بهونه گیر شدم.از همه مهم تر شناسنامه اش رو چیکار کنم؟اون که گفت اسمش روش نباشه

ارمیا:مگه می شه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:آره اگه به اون امیر باشه همه چی شدنیه.منم قبول کردم

ارمیا:قبول کردی؟فکراینجاش رو نکردی می خوای شناسنامه این دختر رو چیکار کنی

با بغض سرم رو تکون دادم و گفتم:نمی دونم...به خدا نمی دونم

ارمیا:یه مدت دست نگه دار.یکی دوماهی دیر تر بگیر

-:تو این دوماه قراره معجزه بشه

ارمیا:شیطون خندید و گفت:تو از کجا می دونی؟شاید شد

-:مثلا چه معجزه ای؟

ارمیا:مثلا یه آقای خوشتیپ از مادر هستیا خانوم خواستگاری کرد.خب اونطوری باید فامیلی اون رو بچه باشه

دستی توهوا تکون دادم و گفتم:برو بابا دلت خوشه

باز اشک هام روی گونه ام سر می خورد.آروم..آروم

ارمیا اروم هستیا رو خوابوند تو تختش.

آروم و مهربون گفت:ساورینا خانوم...چشمات رو باز کن.نبینم اشکاتو...خانوم خانوما حق داری خانوما تا وقتی بار شیشه شون رو می ذارن زمین دلشون توجه می خواد.بابا خانوم بهونه گیر امروز که همه یه ریز داشتن قربون صدقت می رفتن من که کلی حسودیم شد.نگران نباش یه مدت دست نگه دار.اشکال نداره یکم دیر تر بگیری.عین قدیم قدیما.به حرفم گوش کن

لبخند تلخی زدم.عین بچه ها لبام رو جمع کرده بودم.دلم یکم محبت می خواست.کاشکی بهم حق بدید.از یه طرف هم فکر شناسنامه...

دستم رو تو دست هاش گرفت و گفت:نگاهم کن.

ارمیا:قربونت برم منو نگاه کن

نگاهش کردم.لبخندی زدم وگفتم:برو پسر پررو نشو.از تو انتظاری ندارم

ارمیا چشمکی زد وگفت:چی میشه انتظار داشته باشی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:ارمیا؟

ارمیا:ببین بخوای بهونه بگیری مجبورم عین دخترت که گریه می کنه مجبورم بغلش کنم اروم شه تو رو هم بغل کنم آروم شی ها

خیره نگاهش کردم وگفت:چیه؟چرا اینجوری نگاه می کنی؟

-:چقدر تو شیطون شدی

بلند زد زیر خنده وگفت:بخوای گریه کنی شیطون می شم.حق انتخاب با خودته

دستم رو تو هوا تکون دادم وگفتم:نخواستم

ارمیا:من برم یه سر ایستگاه پرستاری.الان برات شام میارن.می تونی خودت بخوری دیگه؟

-:آره مرسی برو.شب بخیر

ارمیا:شب بخیر خانومی.

سر هستیا رو بوسید و یه چشمک بهم زد و رفت.

چقدر ناز کردن برای ارمیا می چسبه.

روز اخریه که تو بیمارستانم.قراره امروز مرخص شم بعد سه روز.تو این سه روز همه بهم باز هم سر زدن.سویل هم سه چهار بار تلفنی بهم زنگ زد وگفت:حتما تو همین هفته میاد.بفرما خواهر ما تا یه خواهر زاده براش نیاری افتخار اومدن نمی ده.اینقدر پشت تلفن جیغ جیغ کرد از خوشحالی سرم درد گرفت.

روشنا و تبسم وسایل هامون رو جمع می کردن و منم به کمک مامان لباس هام رو می پوشیدم.

مامان:میای خونه ما دیگه

-:نه مامان

مامان:باز تو شروع کردی؟بیا ما مراقبت باشیم.

-:مامان آخه اتاق هستیا رو آماده کردم دوست دارم ببرمش زود خونه.ذوق دارم.دوست داشتید شما بیاید البته من خوبم.درد هم ندارم.نیاز به استراحت یه هفته ای هم ندارم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان:باز داری خودت رو اذیت می کنی.بخیه داری اخه تو

گونه اش رو بوسیدم وگفتم:به خدا مراقب خودم هستم.این دوتا پت و مت هم هستن.کل کارهارو می اندازم رو دوششون.

مامان:چی بگم به تو.پس روزی چندبار میام خونه ات

-:قدمتون روی چشم.

مامان کل سیسمونی رو برعهده گرفت.طفلی روشنا خواست اتاق رو تخلیه کنه که با کلی فحش و دعوا نشوندمش سرجاش.چند روز اخر کل وسایل رو چیدیم.ساورا و ارمیا هم وسایل بزرگ رو جا به جا کردن.خداییش مامان یه سیسمونی عالی داد.صورتی پررنگ و سفید.

خدا رو شکر اتاق خودم بزرگ بود.دوقسمتش کردم یه قسمت کامل وسایل هستیا یه طرف هم کل وسایل خودم.اتاق زیاد شلوغ نشده بود.در کل راضی بودم.روز آخر هم که دردم گرفت و یکم از کارها موند که تبسم و روشنا تو این چند روزه انجام دادن.

ساورا و بابا پایین بودن.بابا مخارج بیمارستان رو حساب کرد.بردنم خونه ی خودم. بابا سفارش قربونی داده بود.از دیدن خون گوسفند تو اون شرایطم حالم بد شد.و از روی خونه رد شدیم و رفتیم تو.

تمنا باخوشحالم اومد سمتم و باهام روبوسی کرد.

تمنا:وای عزیزم.مبارکت باشه اخ خدا چه نازه

-:قربونت برم عزیزم ایشالله قسمت تو

رفتیم بالا تو خونه.همه بچه ها ور هم جمع بودن.

روشنا:تمنا وسایلت رو جمع کردی؟

تمنا:آره...

تمنا و آقا سهیل داشتن اثاث کشی می کردن.چون خونه ی خودشون حاضر شده بود و داشتن می رفتن اونجا.از دست دادن این همسایه ی خوب برام ناراحت کننده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زیاد حوصله شلوغی نداشتم.بعد از کلی سفارشات مامان و بابا و ساورا رضایت دادن برن.تمنا هم رفت تا باقی وسایلش رو جمع کنه.موندیم ما سه تا دختر...نه نه ببخشید ما ٤ تا دختر!از این به بعد هستیا هم تو جمعمون هست...

یک ماه بعد

مای بیبی هستیا رو عوض کردم و دستم رو شستم و بغلش کردم که بهش شیر بدم.تو این چند مدت خوب دستم اومده بود که با این فسقلی چطوری برخورد کنم.البته دست روشنا و تبسم هم درد نکنه کمکم می کردن.مامان هم هر روز یا میومد اینجا یا ساورا رو می فرستاد دنبالم که نوه اش رو ببینه.بابا هم هر ماه کلی پول می ریخت تو حسابم که چیزی واسه بچه کم نداشته باشم.به بابا گفتم واسه شناسنامه می خوام دست نگه دارم.اولش می گفت می ریم با فامیلی خودمون براش شناسنامه می گیریم اما من ته دلم روشن بود شاید تو این دوماهی که ارمیا گفته معجزه ای بشه.شایدم می خواد بیاد جلو؟من که نمی دونم.فعلا دختر کوچولوم بی هویته!

ولی این هستیا خانوم باعث شد کلی کادو گیرم بیاد.هه هه!

بابا یه حساب بانکی داد به هستیا که هر ماه توش ول می ریخت.جدا از اون حسابی که واسه من باز کرده بود.یه سرویس طلا سفید خیلی خوشگل هم واسه من گرفته بود.

مامان هم ٥ تا سکه تمام و یه عروسک خیلی بزرگ واسه هستیا یه انگشتر خوشگل که نگین برلیان داشت واسم گرفت.ساورا یه ماشین بزرگ خوشگل و گوشواره ی ناز واسه هستیا و یه النگو خوشگل واسه خودم گرفت.

تبسم یه نیم سکه و دوتا عروسک تام و جری گرفته بود.روشنا هم یه انگشتر کوچولوی خوشگل و کلی هم لباس واسه دخملم خریده بود.آرین براش زنجیرطلا گرفته بود و مادر جون هم یه پلاک و ان یکاد که خیلی برام عزیز بود.

و ارمیا...یه سرویس طلای خیلی کوچولو که چشم نظرهای آبی خیلی خوشگلی داشت واسه هستیا خریده بود.

و یک کادو هم تو جمع دو نفره مون به من داد.یه دستبند خیلی خوشگل.می گفت نمی خواد دیگران فکر بدی کنن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین که واسه همه اخمو بود تا به هستیا می رسید قربون صدقه هاش شروع می شد.ارمیا که هر روز میاد می بینتش.مادر جون هم هفته ای یبار بهم سر می زنه وکلی بهم بچه داری یاد می ده و من چقدر ممنونشم.تمنا اینا رفتن.انصاری زیاد بهم کار نداره.

سرکار که نمی رم وتو خونه ام.اما این بار برام مهم نیست.هستیا تمام وقتم رو پر کرده و من باعشق بهش می رسم.

امیر فهمید که بچه ام به دنیا اومده به مادرش زنگ زده بود و ازش پرسیده بود.اما به من زنگ نزد.حق هم نداشت بزنه.اون خودش گفت هستیا رو نمی خواد.هستیا یکم شکل گرفته بود و تپل تر شده بود.

خدا رو شکر مشکل شیر دادن نداشتم و اصلا هم دلم نمی خواست به دخترم شیر خشک بدم.از اینکه شکمم فرم بدی نگرفته و عین بعضی ها چین چین نشده و پوستش هنوز صاف و یکدسته ممنون خدا بودم.هیکلم یه کوچولو تغییر کرده و خوب شده اما خب هیچوقت به اون هیکل قبل از بارداریم نمی رسه.کم کم داره پف بدنم می خوابه.از شر بخیه هام هم راحت شدم.

دیگه بهونه نمی گیرم.سعی می کنم با شرایط کنار بیام.اما خب خیلی سخته...هستیا اما با وجودش تمام این سختی ها رو شیرین می کنه.عاشقونه می پرستمش دختر کوچولو خوشگلم رو...

امشب مهمونی گرفتم.یه مهمونی دور همی که البته به مناسبت برگشتن سویل خانوم هم هس.

به ساعت نگاهی انداختم.الان تو راه بود.حال عمه اصلا خوب نبود و سویل که از همون بچگی با عمه خیلی جور بود و یه جورایی بیشتر دختر عمه ام بود تا خواهرم عمه رو به ما ترجیح می داد و نمی تونست تنهاش بذاره.

اون پیرزن هم گناه داره تنهاست و تموم امیدش به همین سویل خانومه که از نظر اون دریای محبت و از نظر ما یه بی معرفت به تمام معنا!

هستیا رو گذاشتم تو تختش و رفتم تو آشزخونه.

-:به به خاله ها چه کردن.همه رو دیوونه کردن

روشنا:خوابید؟

-:نه بابا گذاشتمش تو تخت یه آهنگ ملایم گذاشتم یکم سرگرم شه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم ظرف سالاد رو گذاشت تو یخچال.

در خورشت قرمه سبزیم رو برداشتم و یکم چشیدمش.نمکش کم بود یکم نمک ریختم.

مرغ های خوشگلم رو از پشت شیشه ی فر نگاه کردم که روی سیخ می چرخیدن و درسته بریون می شدن.زیر برنجم رو کم کردم.

روشنا ماست و بورانی اسفناج درست می کرد و تبسم هم سس برای سالاد.

غذا ها رو خودم درست کرده بودم اما کارهای جانبی مثل درست کردن سالاد و ماست و ژله و... به عهده ی تبسم و روشنا بود.

گوشیم زنگ خورد.تکه خیاری تو ی دهنم گذاشتم و گوشی رو برداشتم.

-:جونم ساورا

-:سلام.چیزی لازم نداری بگیرم؟

-:دستت درد نکنه دوغ و نوشابه بگیر

-:همین؟

-:نه نه ساورا چیزم بگیر..اوم...با انگشتم زدم تو پیشونیم که اسمش رو بگم.:چیپس خلالی دیگه سیب زمینی سرخ نکردم

-:باشه

-:سویل اومد؟

-:زنگ زد گفت کرجه.وایمیسیم بیاد بعد میایم

-:باشه قربانت.

-:فدای تو فعلا

گوشی رو قطع کردم و گفتم:بچه ها من برم دوش بگیرم.روشنا هر وقت گفتم هستیا رو بیار بشورمش

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا سری تکون داد و منم رفتم تو اتاقم.هستیا آروم دراز کشیده بود تو تختش و انگشتش رو می خورد.بوسه ای به دست های خیس و آب دهنیش زدم و پریدم تو حموم.

یکم که گذشت در رو باز کردم و روشنا رو صدا کردم.

-:روشنا...روشنا

روشنا:هوم؟

-:هستیا رو بده

روشنا لباسش رو در آورد و دادش به من.با احتیاط نشستم رو صندلی حموم و اروم شروع کردم به شستنش.از آب خوشش میومد و گریه نمی کرد.دائم زیر لب قربون صدقه اش می رفتم.حوله اش رو از توی رختکن برداشتم و پچیدم دورش.حوله خودمم وشیدم و اومدم بیرون.اول مای بیبیش کردم و بعد یه بلیز نخی نرم صورتی تنش کردم.هوا یکم سرد بود.یه بافت نازک سرخابی هم تنش کردم.با شلوار ستش.روسری کوچولوی نخی صورتی هم سرش کردم.

هنوز با این که یه ماهش بود لپ در اورده بود و لپ های کوچولوش ازروسریش زده بود بیرون.لبس های خودم رو همب ا لباس های هستیا ست کردم.دوباره بعد زایمانم با روشنا و تبسم رفتیم خرید.لباس های حاملگیم رو کامل جمع کرده بود.چون دیگه به کار نمیومد.

یه بافت طرحدار صورتی و آلبالویی تنم کردم.با شلوار کتان چسب سفید.صندل های صورتی لژدارم رو ام کردم و بعد از یه آرایش کامل موهام رو کج ریختم روی صورتم و شال سفیدم رو آزاد روی سرم گذاشتم.

دخترم رو بردم بیرون.آرین و ارمیا با دیدنم بلند شدن

-:سلام خوش اومدید.کی اومدید؟

ارمیا:سلام تازه اومدیم.

عروسک خرگوش کرم و قرمز رنگی روی مبل بود.ارمیا عادت داشت هر دفعه یه چیز می گرفت و میومد.یا اسباب بازی یالباس یا خوراکی و کلی وسایل واسه من.می گفت تو دوران شیردهی باید تقویت شم.ساورا که از اینم بدتر بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان هم به زور هر چیزی رو تو حلقم می کرد.همه شونم بهونه شون این بود که من باید تقویت بشم.می ترسم با این روال از دوران حاملگیم هم چاق تر شم.

ارمیا اومد جلوم و خواست بچه رو از تو بغلم بگیره.

زیر لب آروم گفت:مادر دختر چه ستی هم کردن.عافیت باشه

اخم ریزی کردم وگفتم:ممنون

هستیا رو ازم گرفت و منم تونستم برم تو آشپزخونه و به غذاهام سر بزنم.

ارمیا:وایچه خرگوش نازی مال کیه؟هوم؟مال هستیای منه ها.آرین دست بزنه می کشمش

آرین:بده من بچه رو الان همه میان هیچی واسه ما نمیمونه

روشنا از تو آشپزخونه گفت:اینقدر بچه رو پاس ندید بهم

آرین سرش رو برگردوند سمت اپن و گفت:من هر وقت خواستم این بچه رو بغل کنم شما نذاشتی

روشنا:آخه بچه بغل کردن تبحر می خواد که شما نداری

آرین:لابد شما تبحر داری

روشنا:معلومه که دارم.این بچه رو بیشتر من بزرگش کردم تا مامانش

آرین:شما یه لطف کن یکم رو خودت کار کن عوض این کارها بلکه یکم بزرگ شی

خندیدم وگفتم:آهای آقا وخانوم محترم شب مهمونی منه دعوا معوا نداریم ها

آرین زیر لب گفت:چشم نداره ببینه این بچه دلش می خواد بیاد تو بغل عموش

آرین بچه رو بغل کرده بود.همش سر این که سرش رو چه جوری بگیرن و دست هاش عقب نمونه و این ها بحث می کردن.عین دو تا پسربچه بودن.

با صدای زنگ در دستی به شال و لباسم کشیدم و رفتم دم در.از چشمی نگاه کردم.سویل بود.خدایا چه قدر لاغر کرده بود.درو باز کردم که خودش رو رت کرد تو بغل

جیغی کشید که گفتم الانه انصاری بیاد به رگبار فحش ببندتمون

سویل:وای خواهری دلم برات یه ذره شده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صورتم رو غرق بوسه کردم.منم تند تند می بوسیدمش.کلی ازش گلایه داشتم ولی با دیدن این موجود جیغ جیغوی دوست داشتنی که از خون خودم بود تموم اون گلایه ها رو فراموش کردم

-:خوش اومدی بی معرفت.الان میای دیگه؟

سویل:آخ بمیرم الهی که راحت شید

اخم غلیظی کردم وگفت:دوراز جونت روانی

سویل:الهی قربونت برم به خدا گرفتار بودم.از اون طرف درسم از اون طرف عمه که اصلا حالش خوب نیست.الانم به زور تونستم تنهاش بذارم بیام

با دست هدایتش کردم داخل بابا ومامان و ساورا هم اومدن تو

مامان:چه بویی راه انداختی.خب از بیرون سفارش می دادی

قری به گردنم دادم و با خنده گفتم:می خواستم کدبانو بودنم رو ثابت کنم

بابا محکم تو بغلش فشردتم و گفت:به همه ثابت شده دخترم نیازی نیست دیگه

جیغ سویل بلند شد.بچه ترسید و گریه کرد.

از خوشحالی دیدن هستیا بلند جیغ کشیده بود.تا خواستم برم سمت هستیا ارمیا تو بغلش گرفت و ارومش می کرد.

سویل:این چه گریه روهه

روشنا از تو آشپزخونه گفت:خب سویل جان اونجوری جیغ می زنی بچه می ترسه

سویل:روشن...

همدیگه رو بغل کردن و روبوسی کردن.

سویل:دلم برات تنگ شده بود چطوری خانم دکی؟

روشنا:مثل این که تو بهتری جغجغه

از همون اول سویل جیغ جیغو بود.یعنی نه این که خیلی لوس باشه ها.کلا خوشحالی هاش رو با جیغ ابراز می کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم:سلام

سویل مهربون باهاش دست داد وگفت:سلام عزیزم

بینشون ایستادم.دیگه هستیا تو بغل ارمیا اروم شده بود و بابا هم مشغول صحبت با آرین بود.ساورا نوشابه و دوغ رو گذاشت تو یخچال و چیپس ها رو هم روی میز.

-:خب معرفی می کنم.تبسم خواهرم.سویل دختر عمه ام

سویل یه مشت زد به دستم و گفت:به این زودی فروختی؟

-:میدونی کی اومدی؟خیلی نامردی تو

سویل:من نامرد توی با معرفت چرا نیومدی؟

-:توکه وضع من و میدونستی.جداییم از امیر بعدهم که شکم برامده ام و این وروجک

سویل:حق با توهه به خدا.شرمنده ام من

ساورا:آبجی گشنمونه ها

-:میوه نیارم؟

مامان:مامان بذار واسه بعد شام.این دختره دیر رسید ماهم دیر اومدیم.مامان رفته بود تو اتاق و لباس هاش رو عوض کرده بود.یه شلوار جذب مشکی با یه آستین بلند تا روی باسنش رو گرفته بود.که خودش مشکی بود و ترکیبی از پولک های مشکی و سرمه ای بود.با صندل مشکی و بدون روسری.

یک ان به ارمیا نگاه کردم بی تفاوت بود و به بحث بین آقایون گوش می کرد.بچه هم بغل مامان بود.

سویل:من برم لباس عوض کنم اتاقت کجاست

-:دست راستیه

سویل:مرسی

با بچه ها مشغول جمع کردم بشقاب ها بودیم که سویل وارد شد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سویل:کمک نمی خواین؟

نگاهی بهش کردم.شاید این یه مورد تیپپ سویل به مامان رفته بود.ساپورت مشکی و تونیک آستین بلند آبی نفتی که تا وسط های رونش رو می گرفت.موهای لختش رو یه وری ریخته بود و صندل آبی نفتی پاش بود.

خواهرم خوشگل بود.اما دوست نداشتم خوشگلیش رو اینطوری نشون بده.چیزی بهش نمی گفتم.نمی خواستم تو زندگیش دخالت کنم.زندگی خودم واسه خودم کافی بود.خودمم فرق زیادی با اون نداشتم.به علت زیاد بودن مهمون ها مجبور به انداختن سفره شدیم.همه از غذا تعریف می کردن و تقریبا همه غذا خورده شده بود.

با اصرار سویل زور کرد که ظرف ها روبشوره و منم همراهیش کردم.

از همه چی حرف زد.از خواستگارهای دکتر اونجاش.از حال بد عمه که می گفت شاید خیلی زود از دنیا بره از تموم اتفاقت براش گفتم.کلی حرف های خواهرونه داشتیم که هنوز تموم نشده بودن.

خسته نشستیم روی مبل کنار هم

روشنا:خسته نباشید

لبخندی زدم و بچه رو از تو بغلش گرفتم و گفتم:ممنو

آرین:آره دیگه دو هفته ی بعده

تبسم:می شه ماها هم بیایم

ارمیا:آره بابا خانوم ثامنی گفت هر کی دوست داره بیاد

عین گیج ها نگاهشون می کردم.

-:ببخشید کجا؟

تبسم با ذوق گفت:وای عید بچه ها رو می خوان اردو ببرن جنوب.خانوم ثامنی خواهرش تو اداره آموزش پرورشه گفته برامون جور می کنه ما هم می ریم.آقا آرینم از طرف بسیج واسه آقایون داره جور می کنه بریم جنوب

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان:وا؟مگه جا قحطه برید جنوب؟اونم عید؟آدم یه جایی می ره که دلش واشه نه این که دلش بدتر بگیره

آرین:اتفاقا ما هم داریم می ریم اونجا که دلمون باز شه

مادرجون:خوش به سعادتتون نایب الزیاره ماهم باشید

سویل:مگه زیارتگاه هم داره؟

ارمیا لبخند آرامش بخشی زد و گفت:اونجا همه جاش واسه ما زیارتگاهه

-:منم دلم می خواد بیام

تبسم:خب بیا

مامان:بیخود کردی.ساورینا نبینم بچه رو برداری ببری تو خاک و خول ها.بچه کوچیک داری هیچ جا نمی ری تو

ساورا:مامان جان من مواظبشونم

مامان چشم هاش رو گرد کرد و گفت:مگه تو هم می خوای بری؟

ساورا:بله من پای ثابت این سفرم

بابا لبخندی زد و سر تکون داد.

مامان:خودت هر جا خواستی بری مهم نیست این دختر و با خودت نمی بری

با اعتراض گفتم:بابا...من می خوام برم

بابا:مامانت راست می گه دخترم فکر هستیا باش.با بچه کوچیک سختته گلم.

-:تا دو هفته دیگه ٤٠ هستیا در اومده دیگه

بابا:آخه...

با شیطنت ابرویی بالا انداختم وگفتم:من می خوام برم.دخترمم دلش مسافرت می خواد منم بنویسید تو لیستتون

مامان دستی تو هوا تکون داد و گفت:خوبه والا حرف ما هم هیچ ارزشی نداره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندیدم و گفتم:سویل تو نمیای؟

سویل:نه گلم.مامان واسمون برنامه ریخته.می خوایم بریم کیش با خاله اینا

ابرویی بالا انداختم و گفتم:خوش بگذره

مامان:توهم پاشو با ما بیا

-:مامانی من دوست دارم با بچه ها برم خب

مامان:مادر هم شدی هنوزم لجبازی

لبخندی زدم وگفتم:بر منکرش لعنت

با گذشتن ساعت همه کم کم رفتن خونه هاشون.ارمیا رفت مادرجون رو برسونه.تبسم و روشنا و سویل موندن.

ارمیا هم برگشت خونه آرین و ساورا هم رفت پایین.

تا صبح با بچه ها حرف زدیم.این دختر منم مگه می خوابید.نیمه شب بود که خوابش برد وروجکم.

صبح خیلی زود با صدای هستیا پاشدم.یه سحر خیزی بود این بچه که همه رو کلافه کرده بود.شیرش رو دادم و مای بیبیش رو عوض کردم. رفتم تو دستشویی و دست و صورتم رو شستم.خوشبختانه داشت پف بدنم می خوابید و هیکل و پوستم بهتر از دوران حاملگیم می شد.

رفتم تو آشپزخونه.بچه ها هنوز خواب بودن.چایی ساز رو روشن کردم و رفتم لباسم رو عوض کنم.

یه بلیز کرم متمایل به زیتونی دکمه دار پوشیدم با شلوار کتان زیتونی.موهام رو شونه کردم و یکم آرایش کردم.

از وقتی هستیا به دنیا اومده به جای این که مثل بعضی از زن ها افسردگی بگیرم با این که شوهرم کنارم نیست،خیلی سرحال تر شدم.هر روز به خودم می رسم.واسه بیدارشدن و نفس کشیدن یه بهونه ی خیلی خوب دارم.و اون بهونه چیزی نیست به جز وجود پاک دخترم.

سویل و تبسم و روشنا هنوز خواب بودن.چون داشتیم تا صبح حرف می زدیم همه تو یه اتاق خوابیده بودیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لباس هستیا رو با یه بلیز شلوار سبز چمنی عوض کردم و بغلش کردم و با کریرش بردم توی حال.گذاشتمش تو کریر و همینطوری که سفره رو روی میز می چیدم با هستیا حرف می زدم.

-:آخ که چه دختری دارم من.قربونش بشم سحرخیزه.اون خاله های تنبلت رو ببین تا خود ظهر باید بخوابن.مثه نفس من نیستن که.

با صدای زنگ ظرف مربا رو گذاشتم روی میز و رفتم سمت در.نگاهی از چشمی انداختم.ارمیا بود.چادرم رو سر کردم و در رو باز کردم.

-:سلام آقا ارمیا

ارمیا لبخندی زد وگفت:سلام ساورینا خانوم گل.صبحتون بخیر.بفرمایید

یکی از نون سنگک هایی رو که دستش بود داد بهم.بوی نون داغ تو راهرو پیچیده بود

چشم هام رو بستم و بوش کردم.

-:وای مرسی دستتون درد نکنه

ارمیا:خواهش می کنم داغه دستتون نسوزه.با اجازه

-:آقا ارمیا بیاید بالا با ساورا و آقا آرین صبحونه بخوریم

ارمیا چشمکی زد وگفت:مرسی خانوما می خوان راحت باشن

سری تکون دادم و رفت.

درو بستم و نون رو گذاشتم تو سفره.

-:ببین عمو ارمیا چی آورده واسمون.نون داغ...

سویل با لحن شیطونی گفت:به دستش درد نکنه این...صداش رو آورد پایینتر و گفت:شوهر خواهر آینده

با چشم های گرده شده نگاهش کردم وگفتم:چی می گی تو؟چه عجب بیدار شدی

نشست روی اپن و گفت:همین الان.مشغول صحبت با جناب دکتر بودی

دستی تو هوا تکون دادم و کره رو توی ظرف ریختم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:سویل برو بچه ها روبیدار کن

سویل از روی اپن پرید پایین.از بچگی عادت داشت.ترک عادتم که مرضه.اومد سمتم.

سویل:ساوری آبجی...تو دوسش داری مگه نه؟

تو چشم هاش خیره شدم.قفسه سینم بالا و پایین می رفت.مردمک هام رو می دونستم داره می لرزه دوختم تو چشمای روشنش و گفتم:تو دیوونه شدی

سویل:من تو رو می شناسم.عاشقی آبجی.تو حتی در برابر امیر هم اینطوری نشده بودی.یعنی اینقدر عاشقشی؟بهم دروغ نگو.شاید ازت دور بودم.شاید از زندگی اخیرت خبر نداشته باشم زیاد.ولی هنوز هم می تونم احساساتت رو از تو چشمات بخونم.می دونم دوسش داری.فقط بدون اون عشقی رو که من از نگاه تو خوندم تو چشمای اون...دو برابرش رو دیدم.

لبخندی زد و دستم رو گرفت و گونه ام رو بوسید.دم گوشم گفت:خیلی بهم میاین

ساکت نگاهش کردم.رفت سمت اتاق و دوباره رفت تو جلد سویل شیطونش و روشنا و تبسم رو با سرو صدا بیدار کرد.

سر صبحونه حواسم به صحبت های سویل بود.از این که دستم واسه همه خونده بشه متنفر بودم.یعنی اینقدر تابلوام؟لابد هستم که همه فهمیدن دیگه..حتی بابا.یوقت هایی که حرف ارمیا میادمعنادار با یه لبخند محو نگاهم می کنه.

ساورا هم بو برده.هیچکدومشون بی غیرت نیستن.می دونن من و ارمیا کسی نیستیم که پامون رو از گلیم خودمون دراز تر کنیم و حد و ندونیم.می دونن ارمیا کسیه که مثل امیر نیست.من می تونم کنارش به اوج خوشبختی برسم.

همه فهمیدن جز خودمون دوتا!

بچه ها ظرف ها رو جمع کردن.بدجور توی فکر بودم.بچه ها هم متوجه این حالتم شده بودن.هستیا رو بغلم گرفتم و نازش کردم. توچی می گی مامان:یعنی ما اینقدر تابلوییم؟مامان اگه من یه روزی بخوام با کسی ازدواج کنم تو من و می بخشی مگه نه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو می دونی مامانی خیلی تنهاست.تو می دونی مامانی با این که همه اطرافیانش رو دوست داره و همه کنارشن خیلی احساس تنهایی می کنه.می دونی امیر رفت و تنهام گذاشت؟می دونی تو حق نداری به اون بگی بابا؟اون فرشته کوچولوی من رو نمی خواست.

به سینه ام فشردمش و گفتم:اون تو رو نمی خواست

تموم حرفام رو با نگاهم بهش می گفتم نگاهم می کرد و انگشتاش رو می خورد.پیشونیش رو بوسیدم.

بعد از ظهربا دخترا ٤ تایی رفتیم بیرون.یکم خرید کردیم و یه سری هم رفتیم شهربازی و آخرش هم یه کباب جانانه خودمون رو مهمون کردیم.

سویل زیاد نتونست بمونه.متاسفانه حال عمه بد شد و مجبور شد برگرده.البته این بار باباهم باهاش رفت تا کنار خواهرش باشه.

سویل:وای ساوری ببخشید تو رو خدا می خواستم از خجالتت دربیام این چندمدت که نبودم یه دوماهی خونت تلپ شم.حیف نشد

زدم زیر خنده و بغلش کردم و گفتم:دیوونه.به عمه سلام برسون مواظب خودتم باش.بهم زنگ بزن ها.نگران عمه ام.تونستی عید حتما بیا

سویل:چشم عزیز دلم.تو هم مراقب خودت و دختر گلت باش.آخ دلم واسه نفس خاله یه ذره می شه.بده با خودم ببرمش

-:دیگه چی دخترم رو ببری؟می میرم که

سویل:دور از جونت.

سفت تر منو چسبوند به خودش و در گوشم آروم گفت:دفعه بعد اومدم باید اسم ارمیا سعادت تو شناسنامه ات باشه.فهمیدی

مشتی زدم تو کمرش و با خنده گفتم:دیوونه ای تو

سویل چشمکی زد و باهم روبوسی کردیم.هستیا رو هزار بار بوس کرد.

-:بسه بچم تفی شد.الان جوش می زنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سویل:بذار ذخیره کنم بوسامو دیگه.قربونش بشم خاله

با بابا هم خداحافظی کردم و سوار ماشین شدم.

برگشته بود عقب و همینطور دست تکون می داد.منم با عشق برای خواهر کوچولوی شیطونم دست تکون می دادم.بغض گلوم رو گرفت.خدا مراقبش باشه.

رفتم داخل.روشنا نبود.هیشکی نبود.یکم خواب می خواستم شایدم یکم استراحت برای فکر کردن به آینده ی مبهمم!

۱۲ روز بعد

درسته که دائم در حال خرید بودم اما خرید عید عجیب یه رنگ و بوی دیگه داشت.این اولین عیدی بود که واسه دخترم لباس می خریدم و این اولین عیدی بود که امیر کنارم نبود!

کل بازار رو باتبسم و روشنا جارو کردیم.چند روزی دنبال خریدهامون بودیم.دخملمم بعضی اوقات از دست مامان و خاله هاش عصبی می شد و گریه می کرد و اگر موداشت از دست ما می کشید و خودش رو کچل می کرد.

دو روزی می شد که ٤٠ روزش شده بود.یه جشن کوچک گرفتم و خودمونی ها رو دعوت کردم.این بار خاله ام اومد و واسه هستیا یه پلاک زنجیر خوشگل گرفت.اما من دلم نمی خواست هیچی از اون خانواده رو تن هستیای من باشه.

هستیا هنوزم بی شناسنامه است و من کلافه از این بی پناهی خودم و دخترم.نمی دونم چی کار کنم.دلم نمی خواست اسم پدرش خالی بمونه و از یه طرفی هم نه امیر و نه من می خواستیم که اسم اون جای اسم پدر اونجا، تو شناسنامه ی دخترم نوشته بشه.

وسایلامون رو جمع کرده بودیم.خیلی ذوق و شوق داشتم.تبسم از اونجا تعریف می کرد و من رو مشتاق تر می کرد.روشنا هم یبار دوران مدرسه با بچه ها رفته بود اما من نه.

تبسم گفته بود که زیاد وسایل برنداریم.قرار بود با اتوبوس بریم.یه روز رفت،یه روز برگشت دو روزم اونجا بودیم.جوری می رفتیم که عید اونجا باشیم.

مامان همش می گفت نرو.به خاطر بچه اما ساورا و بابا و من هم با لجبازی هام راضیش کردیم.البته راضی شدنش زیاد مهم نبود چون من کار خودم رو انجام می دادم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وسایل ساکم رو چک کردم.یه مانتوو شلوار توی ساک و یه دستم که رفتنی می پوشم.سه تا بلیز و دوتا شلوار خونگی و یکم هم لباس زیر.حوله و مسواک و کرم و لوازم آرایش.چادرم هم اتو کردم واروم آویزونش کردم.

ساک هستیا رو هم آماده کردم.یه ساک سرخابی و سفید خوشگل.تمام وسایلهاش و کلی لباس براش گذاشتم.به هر حال بچه لباس هاش رو کتیف می کنه دیگه.

کارم که تموم شد بلند شدم و به ساک هام خیره شدم.خنده ام گرفته بود.تبسم این ساک های بزرگ رو ببینه دارم زده.خب چه کنم ما دونفریم دیگه.

۲۸ اسفد بود و قرار بود که فردا راه بیافتیم.نفس عمیقی کشیدم شوق قشنگی تو وجودم بود.

رفتم توی حال.هستیا تو کریر بود و روشنا هم یه آهنگ قشنگ گذاشته بود و داشت آشپزی می کرد.

هستیا رو بغل گرفتم و رفتم تو آشپزخونه.

-:اوه مامانی ببین خاله چیکار کرده همه رو دیوونه کرده بعد یه عمر آشپزی کرده

روشنا یه ابروش رو داد بالا وگفت:همینه دیگه.تو این حرفا رو می زنی که مردم اونجوری می گن دیگه

نشستم رو صندلی و گفتم:کدوم مردم چجوری میگن؟

روشنا:همین آرینه دیگه.دم به دیقه می گه تو هیچکار بلد نیستی

جوری خندیدم که دخترکوچولومم لبش به خنده ملیح باز شد.یه بوس محکم از لپش گرفتم وگفتم:می بینی مامان؟خاله هم عاشق شده رفت

روشنا:غلط کردی

-:روشی دیگه منو سیاه نکن دیگه ضای

روشنا برگشت و خبیثانه گفت:ارمیا کی میاد خواستگاری؟

مثلا می خواد مقابله به مثل کنه.منم پا روپا انداختم ومتفکر گفتم:والا دقیقا مشخص نکرده هنوز

روشنا جفت ابروهاش رو انداخت بالا وگفت:نه بابا دیگه مثل این که جدی شده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با خنده گفتم:پسره دیوونه ست به خدا

روشنا چشمکی زد وگفت:آره دیگه دیوونه تو

رفتم توی حال و کریر هستیا رو برداشتم و آوردمش تو آشپزخونه و به روشنا کمک کردم سفره رو بچینه

بوی قیمه بادمجون کل خونه رو برداشته بود.

بشقاب ها رو گذاشتم روی میز اومدم لیوان ها رو بردارم که زنگ موبایلم بلند شد.

رفتم توی اتاقم.موبایلم روی میز خاموش و روشن می شد و اسم ارمیا روش نمایان بود.لبخندی زدم و گوشی رو برداشتم.

-:الو

الو سلام خانوم دکتر خودم.این دختر ما رو بردار بیار پایین دلم واسش یه ذره شده

-:دیگه چی؟دخترم می خواد شام بخوره بیاین بالا شما

-:نه ممنون یه لحظه بیارش دیگه خب

-:بیاین بالا که مادر زنتون دوستون داره بدویین منتظریم.

-:آخه...

گوشی رو قطع کردم و با خباثت خندیدم.

از تو اتاق روشنا رو صدا زدم.

-:روشنا...روشنا بشقاب ها رو بکن ٤ تا.دکتر و سرگرد و گفتم شام بیان بالا

روشنا پوفی کشید و گفت:چشم

نگاهی به لباسم کردم.یه بافت سورمه ای تا بالای زانو با ساورت ضخیم مشکی.خوب بودم.یه رژ صورتی براق زدم و دستی توی موهام کشیدم و یه شال سورمه ای سرم کردم.

رفتم توی آشپزخونه

-:تو برو لباست رو عوض کن من بقیه رو می ذارم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا نگاهی به بلیز کوتاه و شلوارش کرد و سری تکون داد و رفت.

خورشت ها رو ریختم و برنج رو توی دیس گذاشتم.ترشی خوشمزه ای که مادرجون بهم داده بود رو ریختم توی ظرف.

صدای زنگ من و کشوند سمت در.از وقتی هستیا به دنیا اومده بود و انصاری هم رفت و آمد خانواده ام رو به خونه ام می دید دیگه کاری به کارم نداشت.ما هم آزادانه با سرگرد و ارمیا رفت و آمد می کردیم بدون هیچ ترسی از اون همسایه گیر پایینی.

در رو باز کردم.

ارمیا غر غر می کرد و آرین با لبخند سلام کرد.

-:سلام بفرمایید تو

ارمیا:سلام.هی می گم بچه رو بیار پایین هی می گه بفرمایید شام.نمی دونن مردم من رژیمم.وای آرین چه بوی غذایی.البته من که اصلا میل ندارم

داشتم می مردم از خنده با اخم و شوخی غرغر می کرد.

آرین:آها پس من بودم هی می گفتم بدو بدو

ارمیا چشم غره ی وحشتناکی به آرین رفت و گفت:حالا توهی آبروی ما رو ببر.اگه دیگه جایی بردمت

آرین:وای ساورینا خانوم چه کردید چه بوی غذایی آدم سیرم گشنه اش می شه

خنده ام گرفته بود.نمی دونه داره از روشنا تعریف می کنه.چون مطمئنا از سر لجبازی یدونه هم تعریف نمی کرد.

خندیدم وگفتم:بفرمایید

ارمیا هستیا رو از توی کریرش برداشت و شروع کرد به بوس کردنش.

روشنا از توی اتاق در اومد وگفت:سلام.اونقدر بوسش نکنید جوش می زنه

ارمیا:سلام خب چه کنم عسل منه دیگه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:خوبه شما مامانش نیستید

خندیدم وگفتم:والا روشنا هم کم حق مادری نداره در حقش ها

روشنا سری تکون داد وگفت:البته حق پدری بیشتر دارم

همه زدن زیر خنده

ارمیا بچه رو بغلش گرفته بود.نشستیم سر میز.

روشنا:بفرمایید نوش جان

اومدم بچه رو از بغل ارمیا بگیرم که نداد.

-:بده راحت غذاتو بخور

ارمیا:نه این تو بغل من نباشه من راحت نیستم.

سری تکون دادم و نشستم.می دونستم سر هستیا خیلی لجبازه نمی شه بچه رو از بغلش گرفت.

آرین:وسایلتون رو جمع کردید؟

-:آره فقط یه خورده زیادی برداشتم.

روشنا:مگه تبسم نگفت زیاد بردندار؟

واسه ارمیا برنج کشیدم بعدشم واسه خودم.

-:خب چیکار کنم ما دونفریم ها

ارمیا یکم خورشت رو زد به لب هستیا

هستیا با مزه داشت همون یه ذره خورشت رو می خورد.

ارمیا:الهی قربونت بشم.بعد به من نگاه کرد وگفت:هر چی درست کردین یه ذره بزنید به لبش.بچه اس دیگه دلش می خواد

آرین:شکمو می شه ها

روشنا:مادرش که شکمو نبودفکر نکنم بشه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:خاله اش که هست شاید بشه.دستتون درد نکنه ساورینا خانوم فوق العاده اس.قیمه به این خوشمزگی نخورده بودم

روشنا با چشم های گرد شده نگاهم کرد.لابد فکر کرده غذاش رو به اسم خودم غالب کردم.

ارمیا:واقعا!خیلی خوشمزه شده

با خنده گفتم:نوش جان.ولی من درست نکردم

آرین با چشم های گرد نگاهم کرد.ادامه دادم

-:روشنا جون زحمتش رو کشیده.منم عاشق قیمه هایی هم که روشنا درست می کنه

غذا پرید تو گلوی آرین.ارمیا سریع یه لیوان آب بهش داد.روشنا خبیثانه خندید و مشغول خوردن غذاش شد.

-:دستتون درد نکنه روشنا خانوم.رو نکرده بودید هنرتون رو

روشنا با شوخی گفت:شما سعادت نداشتید دست پخت من رو بخورید

ارمیا:اون که بله

آرین دیگه به معنای کامل لال شده بود.

ارمیا با شوخی گفت:آبجی دیگه وقتشه ها

روشنا:وقت چی؟

ارمیا:وقت اینکه یه عروسی بیافتیم

آرین با کنایه گفت:ارمیا جان تو این دوره کوخواستگار؟

ارمیا خبیثانه خندید وگفت:ماشالله خانوم دکتر کم خواستگار نداره.نمونه اش دکتر امین.البته بگما دکتر اکبریان هم یه پرس و جوهایی از من داشت می کرد

آرین اخم کرد و روشنا گفت:جدا؟

آرین:چیه خوشحال شدید؟ارمیا جان مثل اینکه واقعا عروسی روافتادیم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا:ببخشید ها مگه دیوونه ام آزادی خودم رو از دست بدم.دارم درسم رو می خونم خودم آقای خودمم وبس.

دیگه چیزی نگفتیم.فقط آرین یه جور خاصی زل زد تو چشم های روشنا.یه لبخند محوی روی لبش بود.به روشنا نگاه کردم.سارافون پولک دوزی شده ی مشکی و نقره ای با زیرسارافون و شلوار مشکی.با شال نقراه ای.

روشنای منم زیادی خوشگل بود.به آرین میومد.اما روحیه نازک نارنجیش با اخلاق تند آرین درست در نمیومد.

پسرها بعد از شام و یکم بازی با هستیا خواستن برن پایین.

ارمیا:ببخشیدها همیشه مزاحمیم.دستتون درد نکنه.زود بخوابید صبح ۷ آماده باشید ۸ میریم.

سری تکون دادم وگفتم:چشم.

ارمیا:شبتون بخیر.مرسی بابت همه چیز

آرین:شب بخیر.

-:شب شما هم بخیر

روشنا:به سلامت

-:روشنا همه چیز رو برداشتی؟

روشنا:وای صد دفعه پرسیدی.آره

چادرم رو سرم کردم.و برای آخرین بار نگاهی به اطرف انداختم که چیزی جا نگذاشته باشم.وسایلم رو برداشتم و گاز رو چک کردم.

رفتیم بیرون در رو قفل کردم.

رفتیم پایین.ارمیا سریع اومد سمتم و ساک ها رو ازم گرفت.

ارمیا:سلام صبح بخیر.زنگ زدیم آزانس ساورا هم الان می رسه

-:سلام تبسم چی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:اون خودش زودتر رفته پایگاه

آرین اومد بالا و سریع گفت:سلام بچه ها آزانس اومد.ارمیا بجنب

ارمیا ساک ها رو برداشت و رفتیم پایین.

ساورا:سلام به همه ی مسافران عزیز

-:سلام داداش گلم.

ارین:شما برید بچه ها من می رم اداره بعد میام

ارمیا:باشه پس دیر نکن.

همه نشستیم تو ماشین.چمدون هامون صندوق عقب بود.هستیا رو تو بغلم فشردم و گفتم:مامانی این اولین سفرته.امیدوارم بهت خوش بگذره

تماشای صف های به هم پیوسته ی دخترای دبیرستانی چادری با اون چفیه های سفید دور گردن هاشون حس خوبی داشت.قرار بود خواهر خانوم ثامنی که تو آموزش و پرورش کار می کرد واز قضا مدیر یه دبیرستان بود هم باهامون بیاد.تبسم هم داشت به خانوم ثامنی کمک می کرد و بچه ها رو مرتب و گروه بندی می کرد.نشستم رو نیمکت گوشه مدرسه.شده بود یه پایگاه برای فرستادن بچه های این منطقه به جنوب.

٦ تا اتوبوس بود و هر مدرسه هم یه اتوبوس به خصوص داشت.تبسم می گفت چون عیده و اکثر خانواده ها خواستن برن مسافرت و نذاشتن بچه هاشون جداگانه عید جایی برن تعداد بچه ها کمتره.

روشنا آروم زد به شونه ام.

-:اونجا رو باش

به سمتی که روشنا اشاره می کرد نگاه کردم.آرین لباس بسیجی کرم رنگ پوشیده بودو یه چفیه هم دور گردنش و یه بی سیم هم دستش.

-:اوه آقا آرین رو باش

روشنا با خنده گفت:ارمیا رو نگاه چه بهش میاد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرم رو چرخوندم.ارمیا هم یه تیپ کاملا بسیجی زده بود.لبخندی زدم.ته ریش صورتش جذاب ترش کرده بود تو اون لباس خاکی رنگ که شبیه لباس رزمنده های جنگ بود.چفیه مشکی رو دور گردنش انداخته بود و با چندتا دیگه از برادرها صحبت می کرد.

بالاخره اسامی دانش آموزان رو خوندن و از زیر قرآن ردشون کردن.

تبسم اومد کنارمون.

-:بچه ها چمدون هاتون رو بردارید برید سوار اتوبوس شماره ۳ بشید.اتوبوس شهید چمران

سری تکون دادم تا خواستم دسته ی چمدونم رو بردارم دست ساورا نشست روش.

ساورا:برو قربونت برم من وسایلت رو میارم.بالا می ذاری یا بذارم تو صندوق؟

روشنا:بالا بذاریم بهتره ها نمی شه هی از صندوق برداریم که

ساورا سری تکون دادو دنبالمون اومد.بچه ها تو اتوبوس نشسته بودن.بهشون می خورد سال آخری باشن.همه لبخند به روی لب هاشون بود و معلوم بود حسابی اهل شیطنت کردنن.

خانوم ثامنی دستش رو گذاشت رو شونه ام و گفت بشین عزیزم.بعد شروع به شمردن بچه ها کرد.

روشنا:تبسم کی ها تو این اتوبوسن

تبسم سرش رو از روی لیستی که داشت می نوشت بلند کرد وگفت:ما سه تا و خانوم ثامنی و ٤ تا از برادرها

دو ردیف اول رو ما پرکرده بودیم.ردیف دوم کنار پنجره نشستم و روشنا هم ساک هامون رو بالا جابه جا کرد و نشست کنارم.خانوم ثامنی و تبسم هم داشتن با بچه ها حرف می زدن.

یه آقای میانسالی که قیافه بسیجی و مهربونی داشت سوار اتوبوس شد.حدودا ۵۰ ساله بود با محاسن وموهای جوگندمی و لباس سبز ارتشی.چشم های روشن و وستی که در اثر آفتاب کمی سوخته بود.

تبسم:سلام حاج آقا ثامنی منور کردید اتوبوس رو

حاج ثامنی لبخندی زد وگفت:به تبسم خانوم مثل اینکه سعادت همسفری با شما نصیبمون شده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم:خواهش می کنم حاج آقا

ثامنی نشست روی صندلی ردیف اول پشت سر راننده وگفت:خواهر م کو؟

تبسم:نرگس خانوم رفتن پایین کار داشتن الان میان.

سر و صدای بچه ها بلند شده بود.ته اتوبوسی ها حسابی شیطونی می کردن.هستیا آروم با انگشتاش بازی می کرد.راننده نشست سرجاش و با حاج آقا سلام و علیک گرمی کرد.شاگرد راننده یه پسر جوون بود که معلوم بود سر و گوشش یکم می جنبه.

خانوم ثامنی هم سوار شد و نشست کنار تبسم.

یکی از بچه ها گفت:اِ اتوبوس های دیگه حرکت کردن.ما چرا راه نمی افتیم؟

نرگس:صبر داشته باشید بچه ها مسابقه که نیست.بذارید ظرفیت تکمیل شه می ریم

یکی از دخترا با شوخی گفت:خانوم ثامنی تو راه مسافر می زنیم اصلا کرایه اون سه تا صندلی خالی رو من حساب می کنم.

همه زدن زیر خنده.

تبسم:کم نمک بریزید نمک هاتون تموم می شه ها

-نترش تبسم جون با خودمون نمک اضافه برداشتیم

خانوم ثامنی آروم گفت:نگاشون کن تو رو خدا،خدا آخر و عاقبت ما رو با اینا بخیر کنه

تبسم:اشکال نداره بذارید خوش باشن این شیطون ها رو نمی شه ساکت کرد.

در اتوبوس باز شد و آرین و ارمیا و ساورا اومدن بالا.

آرین نشست کنار حا جی و گفت:خیلی شرمنده ایم حاجی.داشتیم نیروها رو می فرستدیم یکم دیر شد

ثامنی:زنده باشی سرگرد جان اشکال نداره.واسه اینکه سالم بریم و برگردیم صلوات

همه صلوات فرستادن و اتوبوس راه افتاد.ساورا جلوی من و ارمیا هم جلوی روشنا نشست.

سرم رو بردم جلو وگفتم:شما فرمانده بسیجید دکتر؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا سرش رو برگردوند و با لبخند گفت:نه رئیس آقا آرینه بنده نیروی خود جوش مردمی ام

ساورا:قراره منم ببرن تو تیم خودشون

با خنده گفتم:س خدا بداد قلب مامان برسه

هر سه تا خندیدیم و ارمیا گفت:دخملم و بده جلو

هستیا رو فرستادم بغلش.تا وقتی که گریه اش در نیومده بود و شیر نمی خواست تو بغل ساورا و ارمیا بازی می کرد و از دایی و باباش! دل می برد...هه!

نمی دونم تا کی خواب بودم که با تکون روشنا از جا پریدم.

-:چیه؟

روشنا:پاشو رسیدیم قم واسه نماز نگه داشتن

همه پیاده شدن و رفتیم پایین.یکی از هزاران رستوران بازارچه هایی بود که تو راه قم وجود داره!اول رفتیم سمت دست شویی و وضو گرفتیم.تو این مدت کم و بیش نمازم رو می خوندم بعضی اوقات سهل انگاری می کردم.هنوزم اونقدر اراده ام محکم نبود و بابت این افسوس می خورم.

نمازم رو خوندم و هستیا رو از بغل تبسم گرفتم و رفتم بیرون.

-:ساورا ناهار نمی خوریم؟

ساورا:نه مثل اینکه با یه جای دیگه هماهنگ کردن

آرین با صدای بلندش گفت:خانوما سریع سوار اتوبوس شید حرکت کنیم

چندتا دخترای اتوبوس که کنارمون بودن با خنده به آرین نگاه می کردن.

یکی گفت:آخ جذبه رو نگاه سنگم آب می کنه

اون یکی گفت:وای بچه ها دیدین چقدر جذابه

-اوه کجای کاری هر سه تاشون خیلی خوشگلن

-هیس!یکیشون اینجاس می شنوه ها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا ابروهاش رو انداخت بالا و با چشم های گرد شده نگاهم کرد.خندیدم و مشت زدم به بازوش و گفتم:برو بچه پورو که دل دخترا رو بردید

ساورا با خنده گفت:دل نیست که پارکینگ شبانه روزیه

سوار اتوبوس شدیم.اتوبوس که حرکت کرد حاجی ثامنی بلند شد و وسط اتوبوس ایستاد و شروع کرد به روایت روزهای جنگ.بعضی حرف هاش جالب و آموزنده بود و بعضی حرف هاش اشک رو توی چشمام می نشوند.بعضی حرف هاش هم باعث خنده ی بچه ها می شد. راوی شیرینی بود.آدم حرف هاش رو دوست داشت و دلش می خواست ساعت ها به این مرد مهربون خیره بشه و حرف های قشنگش رو که بوی وطن می داد بشنوه.

ارمیا:غرق صحبت های حاجی شدی خانوم دکتر

برگشتم و بهش نگاه کردم.لبخند کم رنگی زدم و گفتم:خیلی حرف هاش رو دوست دارم.

ارمیا:نمی دونی سر حاجی تو اتوبوس ها دعوا بود.همه می خواستن حاج ثامنی به عنوان راوی تو اتوبوسشون باشه.با پارتی بازی آوردیمش.خدا به این خواهرا و بردار خیر بده همه جوره دستشون تو خیره.یه پاش رو تو جنگ جا گذاشته

به حاجی نگاه کردم.مثل اینگه پاش مصنوعی بود چون موقع راه رفتن یکم مشکل داشت.

بالاخره ساعت ۳ رسیدیم اراک.ناهار رو خوردیم و برگشتیم تو اتوبوس.

روشنا:چقدر جوجه اش سفت بود

آرین:دیگه زیادی مرغ شده بود

صدای اعتراض بچه ها بلند شده بود.

تبسم:چه خبره دخترا

-تبسم جون خدایی حیف اون جوجه و برنجی که دست این آشپزهای نابلد می افته

ارمیا که تازه داشت سوار اتوبوس می شد با خنده گفت:تازه این اولشه.به خدا دست ما هم نیست ها کلا غذاهاش چنگی به دل نمی زنه

-خب آقایون برادر صحبت کنید باهاشون غذاشون رو بهتر درست کنن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:چند ساله داریم می ریم و میایم هنوزم که هنوزه غذاهاش یه جوره کاریش نمی شه کرد

راه یکم خسته کننده بود.بچه ها سر و صدا می کردن و برای خودشون شاد بودن.هستیای مامان هم دلش فقط خواب می خواست و حسابی هم خوابید.از پنجره به بیرون نگاه می کردم.جاده بیرون از شهر بود و هوا تاریک تاریک.اتوبوس ها دل شب رو می شکافتن و از جاده عبور می کردن.روشنا سرش روی شونه ام بود و خوابیده بود.هستیا هم توی بغلم.

ارمیا برگشت و گفت:در چه حالی؟

لبخندی زدم وگفتم:خوب.بچه هام خوابیدن

ارمیا نگاهی به هستیا و روشنا انداخت و گفت:خوش به حالشون

چشمکی زد.نمی دونم منظورش این بود که تو بغلم خوابیده بودن یا یه چیز دیگه

کم کم خودم هم به خواب رفتم.

ارمیا:ساورینا خانوم.بلند شید رسیدیم.

چشمام رو باز کردم.روشنا هم تازه بیدار شده بود.بچه ها داشتن وسایلاشون رو برمی داشتن.نگاهی به ساعتم انداختم.۱۰ شب بود.درست ۱۲ ساعت توی راه بودیم تنم خشک شده بود.ساورا ساک هارو برداشت.ارمیا هم هستیا رو از بغلم گرفت و ساک هستیا رو از دست ساورا گرفت.منم از خدا خواسته دست خالی پیاده شدم.

یه راهروی نمایشگاه مانند درست کرده و صدای نوحه تو دل شب پخش می شد.حس فوق العاده ای داشت.خانومای چادری با مهربونی بهمون خوش آمد می گفتن و ما از نمایشگاه عبور می کردیم.

هستیا رو از بغل ارمیا گرفتم.

آرین همه رو یه جا جمع کرد وگفت:خانوما لطفا ساکت.می دونم خسته اید ولی خواهشا گوش کنید

بچه ها ساکت شدن.البته یه چیزهایی زیر لب در مورد آرین و جذبه و جذاب بودنش زمزمه می کردن که باعث می شد خنده ام بگیره و روشنا چشم غره نا محسوسی بهشون بره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:اینجا پایگاه شهید کلهره که قراره ما یه شب رو اینجا بگذرونیم.اتوبوس ای شماره ۱ و ۲ ساختمون ۱.اتوبوس های ۳و ٤ ساختمون ۲-اتوبوس های ٥ و ٦ ساختمون ۳-

برادرها هم ساختمونی که اونطرف قرار داره استراحت می کنن.خانوما الان میرین داخل ساختمون ها مستقر که شدید تشریف میارید برای نماز حسینیه و برای شام هم سالن غذا خوری.سرویس های بهداشتی هم روبه روی ساختمون هاست.فردا ساعت چهار ونیم بیدار باشه و همه باید راس ساعت ٥ واسه نماز و صبحونه آماده باشند.ساعت ٦ حرکت می کنیم سمت مناطق جنگی.خسته نباشید خواهرا بفرمایید

ما رفتیم سوله ی وسطی.یه ساختمون بزرگ بود که دو طرفش پراز تخت های دو طبقه بود.٤ تا تخت کنار هم پیدا کردیم ووسایلامون رو گذاشتیم و رفتیم نماز و شام.آخر شب خسته افتادیم روی تخت.غذای دخملم رو بهش دادم.هستیا آروم شیر می خورد و منم اروم قربون صدقه اش می رفتم.

آرین:همه هستن؟

دخترا یک صدای:بـــــــــله

آرین:آقای سلمانی حرکت کنید

با رسیدن به منطقه ی شرهانی بچه ها از اتوبوس پیاده شدن.

منطقه ی خاکی بود و چندتا تپه کوچیک داشت.اول منطقه یه ایستگاه صلواتی بود که شربت آبلیمو می دادن.هوا یکم گرم بود.بچه ها دور ایستگاه صلواتی ایستاده بودن تا شربت بگیرن.

یه لیوان برداشتم.

روشنا هم یه لیوان برداشت و گفت:شهید نشیم

آرین لیوانش رو سرکشید و یکی دیگه برداشت وگفت:نه یکی بخوری جانباز می شی دو تا شهید...

ارمیا:سه تا هم مفقود الاثر

ساورا:پس بی زحمت برادرها یه پارچ بدید به من

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا آروم گفت:برادر این جا سرویس بهداشتی نداره ها

زدیم زیر خنده که ساورا بازوی ارمیا رو نیشگون گرفت.

تو منطقه راه می رفتیم.یه جاهایی به صورت نمادی درست شده بود و چندتا هم قبر شهید گمنام بود فاتحه ای فرستادیم و یکم با شهیدا خلوت کردیم.

آرین رییس کل گروه بود و همه رو برای سوار شدن به اتوبوس هاشون دعوت کرد.

منطقه بعدی دهلاویه بود.یادبود شهید چمران.موزه ی خیلی قشنگی بود.روی پشت بام موزه ایستاده بودیم و تمام مناطق اطراف زیر نظرمون بود.رفتم کنار لبه ی پشت بام و هستیا رو محکم تر بغل کردم.قسمتی از زمین رو سنگر مانند درست کرده بودن.درست همونجایی بود که شهید چمران شهید شده بود.

از یادآوری فیلمی که چند دقیقه پیش دیدم.چشم هام رو بستم و سرم رو تکون دادم.فیلم لحظه ی شهادت دکتر و همراهاش بود.سر یکیشون قطع شده بود.قلبم به تپش افتاد.واقعا چه کسانی رفتن تا ما درست زندگی کنیم و ما چقدر سهل انگاریم که درست زندگی کردن رو هم بلد نیستیم.

ارمیا تکیه داد به لبه ی دیوار و به پایین خیره شد وگفت:به چی فکر می کنی

به آسمون نگاه کردم وگفتم:به زندگیم.نگاهش کردم و گفتم:ارمیا...به نظرت من زندگی رو باختم؟

ارمیا نگاهم کرد وگفت:این چه حرفیه که می زنی؟

-:احساس می کنم این همه سال بیهوده زندگی کردم.هیچی از زندگی و خدا و دینش نفهمیدم.

ارمیا:چی می گی تو دختر؟یه جوری حرف می زنی انگار استغفرالله تو...سری تکون داد و توعمق چشمام نگاه کرد وگفت:تو پاک بودی مگه نه؟تو قبل از این پاک زندگی کردی.مگه نه؟

سرم رو تکون دادم وگفتم:آره خب.خدا رو شکر هیچوقت روابطم با پسرها طوری نبوده که بخوام بابتش افسوس بخورم و شرمنده باشم اما خب...شاید همه چیزم رعایت نکرده باشم.

ارمیا:ببین ساوری درسته تو از بچگی با نماز و روزه بزرگ نشدی...چادری نبودی و تو قید و بند خیلی چیزها نبودی اما تو خیلی هم بد نبودی که بخوای به قول خودت افسوس بخوری

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبه ی چادرم رو گرفت وگفت:نگاه کن.یه نگاه به این مامان ساورینا بنداز.چقدر با این چادر خانوم تر شدی.ببین تو سنگ نبودی که نخوای به راه اصلی برگردی.تو پاکی...تو یه مادری که با تمام غرور و اقتدارش داره از دختر کوچولوش مراقبت می کنه.تو زندگی رو نباختی ساورینا.اگه از اول عالی بودی و آخرش بد می شدی اونوقت بود که کل زندگیت رو باخته بودی نه الان که روز به روز داری بهتر می شی و چیزهایی رو تجربه می کنی که درسته..که خدا ازت خواسته.یه نگاه به ساورینای امروز بیانداز و یه نگاه به ساورینای امیر...ببین چقدر فرق کردی...تو داری زندگی رو می بری...

بزرگ ترین هدیه ی این راهم هستیاست...خدا اونقدر دوست داشته که یه فرشته ی کوچولو رو به تو بسپاره...اینطور نیست؟

نگاهش کردم.چقدر حرف هاش آرومم می کرد.لبخندی زدم وگفتم:درسته...تموم این ها رو هم مدیون تو هستم

ارمیا:اشتباه نکن.تو مدیون خودت و خداتی...تو مدیون اراده ی خودت و کمکم خدایی من هیچ کاره ام

-:اگه تو نبودی شاید من هنوزم تو همون زندگی خودم غرق بودم و هیچوقت شیرینی خدایی شدن رو نمی چشیدم

ارمیا چشمکی زد وگفت:البته از حق نگذریم بله دیگه بنده یه تلنگری زدم بهتون پرت شدین تو این راه

به لحن بامزه اش خندیدم وگفتم:خب جناب بابت این تلنگر ازم چی می خوای؟

لبش رو گاز گرفت و گفت:دخترم رو می خوام و...

نگاهی بهش انداختم وگفتم:شرمنده دخترم رو نمی دم.اون یکی چیه؟

خندید وگفت:اون یکی رو بهم بدی اولیش رو هم دادی

-:هوم؟

ارمیا چشمکی زد وگفت:زیاد فکر نکن به نتیجه نمی رسی.بریم بچه ها دارن سوار می شن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو تموم راه داشتم به حرف های ارمیا فکر می کردم.چقدر شیرین بود و آرام بخش.اما اون حرف آخرش بدجور ذهنم رو درگیر کرده بود

رسیدیم به دوکوهه.غروب بود و دلگیر...ساختمون هایی که سر از خاک بر آورده بودن و خاطرات روزهایی رو زنده می کردن که انسان های بزرگ و پاکی از این جا به بهشت رسیدن...

نوای محزونی تمام فضا رو پر کرده بود.ارمیا زیر لب با نوا زمزمه می کرد...

دو کوهه...السلام ای خانه ی عشق...سلام ما به تو میخانه ی عشق...دو کوهه با صفا بودی و زیبا...چرا حالا شدی تنهای تنها؟...

بچه ها با تانک ها عکس می انداختن.هستیا رو به سینه ام فشرده بودم و جلوتر می رفتم.بغض سنگینی توی گلوم جا خوش کرده بود...دلم گرفته بود از این سکوت ساختمون ها... از این بوی شهادتی که همه جا پیچیده بود..

زودتر از همه رسیدم به وضو خانه.

ارمیا:هستیا رو بده به من برو وضو بگیر

متوجه اش نشده بودم که پشت سرم بود.برگشتم و هستیا رو دادم بهش.وضو گرفتم و هستیا رو ازش گرفتم.

هنوز بچه ها عقب تر بودن.من و ارمیا راه افتادیم سمت حسینیه حاج همت.رفتیم داخل.مهرم رو برداشتم.

ارمیا:بذار جماعت می خونیم

لبخندی بی جونی زدم وگفتم:می شه هستیا رو نگه داری؟می خوام نماز شکر بخونم

ارمیا لبخندی زد و هستیا رو از بغلم گرفت.

نماز شکر خوندم.واسه این که خدا اونقدر دوسم داشته که من و تا اینجا کشونده تا دلم رو روشن کنه.اونقدر دوسم داشته که نخواسته مثل خانواده ی مادرم بار بیام.اونقدر دوسم داشته که ارمیا رو کنارم قرار داده تا با کمک اون به خود خدا برسم.اونقدر دوسم داشته که هستیا رو بهم هدیه داده...تموم این ها مستلزم به جای آوردن دو رکعت نماز شکر بود...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اشک هام رو پاک کردم و نماز جماعتم رو خوندم.هستیا رو بغل گرفتم و تکیه دادم به سنگ های حسینیه و گوش سپردم به صحبت های حاج آقایی که خیلی دلنشین صحبت می کرد.

بلند شدیم و راه افتادیم سمت اردوگاه شهید مسعودیان.وقتی رسیدیم اتوبوس ها کناری پارک کردن.

آرین:خانوما باید تا دم ساختمون استان تهران پیاده بریم.یه مسافت تقریبا زیادیه.همه تو صف های به هم پیوسته حرکت کنن.این اردوگاه برخلاف قبلی خیلی بزرگه مواظب باشید از گروه عقب نمونید خواهشا.وسایل هاتون رو بردارید بسم الله

ساورا چمدون خودم رو از دستم گرفت.چمدون خودشم دستش بود.ارمیا چمدون هستیا رو گذاشت رو چمدون چرخ دار خودش و هستیا رو از بغلم گرفت.

-:بابا حداقل بچه رو بده به خودم.

ارمیا:نمی خواد بغل باباش راحته

روشنا و تبسم زدن زیر خنده

تبسم:جدی جدی ارمیا پدرش شدی ه

ارمیا خندید وگفت:مگه شک داری تبسم؟

یکی از دخترها که کنارمون بود گفت:وا مگه دخترتون نیست؟

ارمیا:چرا دختر خودمه

تبسم با خنده سری تکون داد و منم سقلمه ی روشنا رو به جون خریدم.

یکی از دخترها گفت:خوش به حالتون خیلی هواتون رو دارن ها

خندیدم و روشنا گفت:خوش شانسه دیگه دوتا دوتا بهش می رسن

ساورا:آبجی روشنا چمدونت رو بده به من

روشنا خندید وگفت:چرخ داره ممنون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا با اعتراض به من گفت:تو چرا چرخ دار نیاوردی که کمر ما رو بشکونی آره؟

همه زدن زیر خنده.چپ چپ نگاهش کردم و گفتم:بده به خودم

ساورا دستی تو هوا تکون داد و گفت:برو بابا بی جنبه

تا رسیدن به سوله ی تهران بچه ها عکس می گرفتن و گاهی هم از سنگینی وسایل هاشون یا دوری مسافت گله می کردن.بالاخره رسیدیم.همه رفتیم داخل ساختمان استان تهران.اتاق های کوچیک داشت و تو هر کدوم حدود ۱۵ تا تخت دو طبقه بود.به سختی جا پیدا کردیم.هنوز ساعت ۹ بود.

تبسم:بریم تو حیاط؟چایی هم می دن

رفتیم بیرون.آرین و ساورا چایی می ریختن و ارمیا چایی ها رو پخش می کرد.

یکی از دخترها که خیلی شیطون بود گفت:برادرها یه چند تا چایی برسونید اینور

آرین:وایسا تو صف خواهرم

یاسمین:بابا برادر آذرخش دیگه یکم پارتی بازی بفرمایید هم اتوبوسیم دیگه

آرین:دیگه بدتر اینقدر از دست شما ها سر درد گرفتم که به من باشه بهتون شام هم نمی دم

همه زدن زیر خنده.

مرجان:دست شما درد نکنه دیگه جناب سرگرد اگه دیگه براتون سرود خوندیم.

ساورا:آخ که چه تنبیه بزرگی

دخترها اخم کردن و گفتم:اصلا ما چایی نمی خوایم

ارمیا با سینی چایی اومد سمتمون و گفت:قهر نکنید خواهرا اینا دارن سر به سرتون می ذارن.

مبینا:نه بابا سرگرد آذرخشم بلده سر به سر بذاره

روشنا:اوه کجاش رو دیدی؟

آرین لبخندی زد وگفت:راست می گه.این بنده خدا خیلی از دست من کشیده

روشنا:ولی من کم نمیارم خدا رو شکر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دخترا با علاقه به کل کل آرین و روشنا نگاه می کردن.

آرین:آره دیگه شما تنها چیزی که داری زبونه یه متریه

روشنا با حرص اومد جواب آرین رو بده که چایی ریخت رو دستش.

روشنا:آی سوختم...آی دستم.

آرین کتری بزرگ رو گذاشت روی میز و اومد سمت روشنا و سری تکون داد وگفت:حواست کجاست تو آخه؟

دست روشنا رو گرفت و سریع برد سمت منبع آبی که اون رو به رو بود.دخترا ابرو می انداختن بالا و دم گوش هم پچ پچ می کردن.

آرین یه چیزهایی زیر لب به روشنا می گفت و روشنا هم با ناز آی آی می کرد.ارمیا ابرویی بالا انداخت و چشمکی بهم زد. منم سری تکون دادم و چشمک زدم .زیر لب گفت:آخ دست یار سوخت

خندیدم و گفتم:ارمیا..

شام کتلت با نون و خیاشور و سس گوجه فرنگی بود.خوش مزه بود و حسابی چسبید.شب با بچه ها یکم حرف زدیم و بعد از اینکه هستیا رو خوابوندم.خودمم خوابم برد.فردا عید بود.اولین عیدی که من یه ساورینای جدید بودم.واسه این عید بیشتر از هر عید دیگه ای شوق و ذوق داشتم.

خیلی زود حاضر شدیم و بعد مراسم صبحگاه و صبحونه راه افتادیم سمت اتوبوس ها.باز هم همون مسیر طولانی.بچه ها داشتن تو راه سرود می خوندن و من هم همراهیشون می کردم.امروز لب های همه می خندید. امروز عیدی بود که همه توفیقش رو پیدا کرده بودیم که کنار شهدا باشیم.

قرار بود عید رو هویزه باشیم.رسیدیم به هویزه.کفش هامون رو در آوردیم.این جا کسی حق نداشت با کفش راه بره.هر گروهی گوشه ای کنار قبر یه شهید سفره هفت سین چیده بود.تبسم نشست کنار مزار شهید علم الهدا

تبسم:بیاید بچه ها سفره کوچیکی رو انداختیم کناز مزار شهید و فاتحه خوندیم.

بقیه بچه ها هم جاهای دیگه نشسته بودن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا نگاهی به سفره انداخت وگفت:حیف ماهی نداریم

ارمیا هستیا رو بغلش گرفت و گفت:اینم ماهی مون

آرین:ده دقیقه به تحویل سال مونده

هستیا رو از ارمیا گرفتم و مشغول دعا کردن شدم.

خدایا هیچی ازت نمی خوام جز خوشبختی تنها دخترم.خدایا سلامتی خانواده ام و دوستام و از خودت می خوام.خدایا همه مون رو عاقبت به خیر بکن.تو این سال جدید کمکم کن اونطوری زندگی کنم که تو دوست داری...بنده ای باشم واست که تو می خوای...

سال تحویل شد...

با هم روبوسی کردیم و به همدیگه تبریک گفتیم.

ارمیا آروم بهم گفت:امسال یه زندگی جدید رو شروع می کنی مطمئن باش

به اون دوتا تیله ی مشکی که پراز آرامش بود خیره شدم و از ته قلبم خواستم صاحب این چشم ها برای همیشه مال من شه

حاج ثامنی نشست کنارمون و به همه مون تبریک گفت.لای قرآنی رو که توی دستش بود رو باز کرد و نفری یه ۵ تومنی از لای قران برداشتیم

ثامنی:انشالله خدا خودش همه تون رو عاقبت به خیر کن

همه یک صدا گفتیم:ایشالله.حاجی از کنارمون بلند شد و رفت سمت باقی بچه ها

همه به هم دیگه عیدی دادیم.این وسط خوش به حال هستیا بود.چون اولین سالش بود کلی عیدی و تراول گیرش اومد که باعث شد نیش من شل بشه!

ناهار روهویزه خوردیم و حرکت کردیم سمت آخرین ایستگاه...شلمچـــــــــــه!!!

به خاطر این که کیف یکی از بچه ها گم شده بود و با آرین داشتن یک ساعت دنبال کیف می گشتن همه اتوبوس ها رفتن و تنها ما موندیم.ما خیلی دیر رسیدیم شلمچه.دم دمای غروب بود.

آرین:خانوما وقت زیادی نداریم برید معراج نماز بخونید برگردیم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای همه دراومده بود.موقع اومدن دیدیم که بعضی ها روی خاک ها نشستن.فضای عجیبی داشت.تو هیچکدوم از این مناطق این حس وحال رو به این شکل نداشتم.

صدای فرمانده ها و حرکت هلکوپتر ها و تیر و مسلسل از بلند گوها پخش می شد.حس می کردی تو خود منطقه ی جنگی و روبه روت صف های دشمن...

نماز رو داخل معراج خوندیم.کنار شهیدهای گمنام فاتحه خوندیم ودرد دل کردیم.همه اتوبوس ها داشتن راه می افتادن.

تبسم رفت کنار حاج ثامنی و گفت:حاجی ما برنمی گردیم

ثامنی:چرا دخترم

تبسم:ما هنوز وقت نکردیم بریم داخل منطقه.

آرین با جدیت گفت:هوا تاریک شده نمی شه بیشتر از این بمونیم.

روشنا:یعنی چی؟ما دیر اومدیم خب...

آرین:خب تقصیر ما چیه؟باید راس ساعت برگردیم

ثامنی دستش رو گذاشت رو شونه ی آرین وگفت:من هماهنگ می کنم پسرم بچه ها حق دارن دلشون می خواد بیشتر بمونن.اینجا شلمچه اس بذار دل تنگی هاشون رو بیرون بریزن...

رفت کناری و با بی سیم مشغول هماهنگ کردن شد.

آرین نگاهی اندخت بهمون و سرش رو تکون داد.

ارمیا که تازه رسیده بود گفت:چی شد؟

ساورا:یکم بیشتر می مونیم

ارمیا:پس بیاید تو منطقه.

هوا تاریک تاریک بود.دشت خاکی توی آغوش آسمون گم شده بود.بوی عشق همه جا پیچیده بود.هرکسی گوشه ای نشسته بود و با خداش خلوت کرده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حاج ثامنی روضه می خوند و عده ای از بچه های اتوبوس که جمعا ۳۰ نفر می شدن دورش جمع بودن.

تبسم سرش رو شونه ی روشنا بود و باهم زیارت عاشورا می خوندن.

ومن...!ومن دخترکم رو به آغوش گرفته بودم و گوشه ای با خودم و خدای خودم خلوت کرده بودم.

اشک می ریختم و از خدا می خواستم منو ببخشه.واسه تموم اشتباهاتی که داشتم.از خدا خواستم کمکم کنه خودم رو از نو بسازم...اونقدری اشک ریختم و با صدای بلند خدا رو صدا کردم که گریه ی هستیام درومد.هستیا رو به خودم چسبوندم و قربون صدقه اش رفتم.تنها دردم آینده ی مبهم خودم و هستیا بود.خدا رو شکر همه تو حال خودشون بودن.

با افتادن سایه ای روم سر برگردوندم.ارمیا کنارم نشست

ارمیا:خلوتت رو به هم زدم؟

سرم رو تکون دادم وگفتم:نه

ارمیا:قربون صدای گرفته ات.اینقدر گریه کردی گریه این بچه رو هم در اوردی

نگاهش کردم.نگاهم کرد و لبخند زد.دلم می خواست سرم رو روی شونه اش بذارم و آرومم کنه.

ارمیا:این اشک ها واسه چیه؟

-:واسه تنهایی خودم.واسه بی کسی دخترم

ارمیا انگشتش رو گذاشت روی لبم وگفت:هیش!کی گفته تو تنهایی؟کی گفته هستیا بی کسه؟هوم؟کی گفته؟

اشکام رو پاک کردم وگفتم:نیستم؟یه نگاه به من بیانداز...ارمیا می ترسم...می ترسم از روزی که از دنیا بریده باشم.هستیا ٤٠ روزشم گذشت ولی هنوز شناسنامه...

نفسم رو فوت کردم و سرم رو تکون دادم.بحث همیشه تکراری نیاز به تکرار شدن نداشت

ارمیا با صدای گرفته ای گفت:از من که تنهاتر نیستی؟هستی ساوری؟هوم؟

چشم هایی که همیشه دریای آرامش بودن امروز از نم اشک خیس و از غصه لب ریز بودن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:می دونی دردم چیه؟شده تا حالا عاشق کسی بشی و مطمئن باشی هر کاری کنی بهش نمی رسی؟شده حتی حاضر باشی جونت رو واسش بدی اما حس کنی براش خیلی کمه؟شده احساس کنی واسه کسی که عاشقشی خیلی کمی؟شده؟این تنهاییه...این که هر چی تلاش کنی هم بهش نمی رسی...این تنهاییه

گنگ نگاهش کردم.این حرف هاش تازه بود.گوش هام با این حرف ها نا آشنا بود...ارمیا کی رو دوست داره که نمی تونه بهش برسه؟

-:تو...نفسم رو فوت کردم و گفتم:از کجا می دونی بهش نمی رسی؟ارمیا؟تو کسی رو دوست داری؟

نگاهش به نگاهم گره خورد.از اون چشم ها می شد همه چی رو خوند...اشکش آروم از کنار گونه اش راهی باز کرد و سرخورد.

ارمیا:تو مشکل منو می دونی؟

پوزخندی زدم وگفتم:مگه همه ی زندگی بچه اس؟

ارمیا ابرویی بالا انداخت و گفت:همین تو اگه هستیا رو نداشتی چیکار می کردی؟

حتی فکر کردن بهش هم برام عذاب آور بود.هستیا رو به سینه ام فشردم وگفتم:نمی دونم...نمی دونم...

ارمیا پوزخندی زد و گفت:دیدی...برای تو هم بچه همه چیزه

با بغض گفتم:اون طرفت مشکلت رو می دونه؟

ابرویی بالا انداخت و بامزه نگاهم کرد.

-:می گم اون کسی که دوسش داری مشکلت رو می دونه؟

دست هاش رو دور پاهاش حلقه کرد و به کویر خیره شد و گفت:می دونه

پوزخند تلخی زدم.خیلی سخته به کسی که دوسش داری مشاوره بدی و بهش بگی چیکار کنه که اون طرف قبول کنه.یعنی کیه؟اون کسی که دل ارمیای من رو برده...

-:باهاش حرف بزن شاید قبول کنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:منم می خوام همین کار رو بکنم.خسته شدم ساورینا.حتی اگه منو نخواد من می خوام حرف هام رو بهش بزنم.می خوام آروم شم.دیگه نمی تونم تحمل کنم...نمی تونم...

دست کشیدم رو سر هستیا چشم هاش خمار خواب بود.لبخند تلخی زدم.چادرم رو طوری گذاشتم که صورتم رو نتونه ببینه.اشک هام آروم آروم پایین می چکیدن و داغ دلم بیشتر می شد.حتی ارمیا رو هم دارم از دست می دم...

ارمیا چشم هاش رو بست و نفس عمیقی کشید و گفت:دیگه نمی تونم تحمل کنم...چه تو بخوای چه نخوای...

نگاهش کردم.لبخندی زد وگفت:اجازه می دی؟اجازه می دی این رازعشقی رو که روی سینه ام سنگینی می کنه رو بگم؟

خسته شدم ساورینا.می دونی چی باعث شد عزمم رو جزم کنم و لب وا کنم؟

لبخندی زد و باز به دشت روبه رومون خیره شد.

ارمیا:پدر من اینجا شهید شد...شلمچه...هیچوقت پیکرش برنگشت...من خیلی کوچیک بودم که شهید شد...اما می دونی الان یه لحظه میون روضه ی حاجی دیدمش.تو فکر تو بودم و ذهنم درگیر این احساسی که خیلی وقته مونس شب و روزم شده...بهم لبخند زد و گفت"برو"جون دوباره ای داد بهم تا بیام پیشت و اعتراف کنم

-:چی می گی ارمیا؟

چشم هاش رو بست.قطره اشکش از چشمش افتاد.

ارمیا:می گم.می گم تا سبک شم.می دونم من کسی نیستم که تو حتی بخوای بهش فکر کنی.اما بذار خودم رو سبک کنم.باشه؟

-:ارمیا

ارمیا:خیلی وقته دوست دارم.لبخندی زد و ادامه داد:نمی گم عشق تو یه نگاه.چون اوایلش فکر می کردم متاهلی.اما بعدش که فهمیدم سعی کردم به عنوان یه دوست کنارت باشم.قسم می خورم هیچ قصد و نیت بدی نداشتم.نه این که بخوام از مطلقه بودنت استفاده کنم.نه به همون خدایی که می پرستمش.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

می دیدم دلت می خواد از زندگی خودت یکم فاصله بگیری.کمکت به وانیا باعث شد با موسسه آشنات کنم.تو واقعا قابل ستایش بودی برام.یه دختر مغرور و مهربون که به کسی اجازه نمی ده برای زندگیش تصمیم بگیره...

تو باعث شدی یه وقت هایی که تو خلوتم گلایه می کردم که چرا زندگی من؟چرا زن و پسر من؟روحیه مقاوم تو رو که می دیدم از خودم خجالت می کشیدم...تو برام یه دختر معمولی نبودی...تو یه مادری بودی که برای بچه اش حاضره هر کاری بکنه.شاید تو خانواده ای بزرگ شدی که خیلی چیزها برات نامانوس بود اما تو خیلی بهتر از همه ی ما اون چیزها رو درک می کردی..

سرش رو انداخت پایین و آب دهنش رو قورت داد و با چشم های قرمز بهم خیره شد.

ارمیا:من دوست دارم می دونم دارم حرف زیادی می زنم اما ببخش که عاشقت شدم...من...

بغض صداش نذاشت حرفش رو ادامه بده بلند شد و بهم پشت کرد و خواست بره که با بغض صداش کردم.

-:ارمیا...

ایستاد اما برنگشت.

-:منم حرف دارما...نمی خوای بشنوی

با استینش اشک هاش رو پاک کرد.چقدر این اشک ها برام عزیز و قابل احترام بود.برگشت سمتم و سرش رو انداخت پایین

-:بشین

کنارم دو زانو نشست و دستهاش رو گذاشت روی پاش و سرش رو خم کرد وگفت:بگو..می شنوم

نفس راحتی کشیدم و گفتم:چرا حس می کنی برام کمی؟تو نه تنها برام کم نیستی از سرمم زیادی

اخمی کرد و خواست چیزی بگه که دوباره ادامه دادم:آره بچه همه چیزه...خواستنیه دوست داشتنیه زندگی بدون بچه خیلی سوت و کوره ارمیا

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوزخندی زد وگفت:می دونم.

-:آره این و همه می دونن ولی این که همین بچه چقدر سخت بزرگ می شه رو هم همه می دونن؟این که یه زن می تونه یه بچه رو تنهایی بزرگ کنه؟به مادرجون حسودیم می شه ارمیا...اون تو رو بعدشم تبسم رو تنهایی بزرگ کرد اما من نمی تونم...لبخندی زدم وگفتم:هر چقدرم به قول تو مغرور باشم و رو پای خودم وایسم تو این یه مورد کم میارم.قبول داری؟

ارمیا سری تکون داد وگفت:سخته ولی شدنیه...خب..خب...تو می تونی ازدواج کنی تو جوونی هنوز فرصت زندگی داری

تو چشم های قرمزش خیره شدم.چقدر با بغض می گفت می تونی ازدواج کنی...فکر می کنه می خواد عشقش رو به یکی دیگه ببخشه

-:تو چی؟تو جوون نیستی؟تو فرصت زندگی نداری؟

پلک هاش رو محکم روی هم فشار داد وگفت:من مشکل دارم.من فرق می کنم بفهم

صدام رو بلند کردم.خوب بود که خیلی دور بودیم و تو دید همه نبودیم...

-:نمی خوام بفهمم...از کجا معلوم واقعا مشکل داشته باشی؟هوم؟

ارمیا:عذابم نده ساورینا

-:من عذابت می دم؟آره؟

با بغض دستم رو گرفتم سمت سینه ام و گفتم:مـــــــن؟

ارمیا سرش رو انداخت پایین و گفت:آره تو و عشقی که هیچوقت مال من نمی شه.می دونی چقدر سخته هر روز ببینمت و به این فکر کنم بعد این قراره مال کی بشی؟حتی نتونم به خاطر عشقم بجنگم؟می خوام اینجا بمونم...با بیمارستان خرمشهر هماهنگ کردم دارم انتقالی می گیرم

شوکه شدم.تیز نگاهش کردم.داشت بلند می شد که دستم رو دور مچش حلقه کردم.داغ بود.داغ از عشقی که فکر می کنه هیچوقت مال اون نمی شه

با ناباوری پرسیدم:تو..تو چی کار کردی؟تو..داری فرار می کنی؟آره؟

ارمیا:آره دارم فرار می کنم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستش رو از دستم بیرون کشید.بلند شد.نشسته سرم رو بالا گرفتم و با بغض بدی که توی صدام لونه کرده بود گفتم:باشه فرار کن.بهت نمیومد اینقدر ترسو وبزدل باشی ارمیا...اسمت رو هم گذاشتی عاشق؟ باشه برو...فرار کن...ازم دور شو...اما یه چیزی رو خوب گوش کن...

اشکم رو پاک کردم وبا جدیت گفتم:من...به جز تو...با هیچکس دیگه ای ازدواج نمی کنم تا آخر عمرم...برو...ولی بدون باعث تنهایی من از این به بعد فقط تویی...باعث بی پدر بزرگ شدن هستیا دیگه امیرنیست تویی ارمیا...تـــــو!تویی که من و از عشقت محروم می کنی...فقط گفتی دوسم داری و داری می ری؟پس من چی؟من حق انتخاب دارم

صدام بلند تر شد و با گریه گفتم:منم حق انتخاب دارم به خدا...ببار مادرم برام انتخاب کرد زن امیر بشم و این بار تو برام تصمیم می گیری که از عشقم بگذرم؟پس من چی؟من حق عاشق شدن ندارم؟من حق ندارم دوست داشته باشم

اشکام پاک کردم وگفتم:برام مهم نیست...من دوست دارم این بار می خوام خودم انتخاب کنم عاشق کی بشم...تو...یا تو یا هیچکس دیگه...

ارمیا ناباور نگاهم می کرد.پوزخند تلخی زدم وگفتم:حالا برو...برو و بدون تو هم مثل همه ی اطرافیانم تنهام گذاشتی.همیشه گفتم ارمیا با همه فرق می کنه به فکرمه کنارمه ولی الان دارم می بینم تو از همه خودخواه تری...تو فقط به فکر مشکل خودتی...من یه دختر دارم برای جفتمون بسه...می تونیم عشقمون و به پای هستیا بریزیم...این همه زن و شوهر که می تونن بچه دار بشن و به تک فرزندی رضایت دادن...تو چرا همیشه می خوای ساز مخالف بزنی...

سرم رو بلند کردم و لبامو جمع کردم و با خواهش گفتم:ارمیا من بچه دارم یه همراه می خوام.من ازت بچه نمی خوام من خودت رو می خوام...چرا اذیتم می کنی...عاشق شدن جرمه؟

ارمیا هنوز شوکه بود.ننشست...افتاد کنارم!توی چشمام خیره بود.شاید می خواست ببینه حرف هام از عمق وجودمه یانه...ولی من قسم می خورم تموم حرف هام راست بود...حرف هایی که مدت ها توی سینه ام و دفتر اسرارم مخفی مونده بود حالا با شجاعت هر چه تمام به روی لب هام میومد بدون این که بخوام به این فکر کنم که ممکنه ارمیا درموردم چیز دیگه ای فکر کنه...مهم نبود!مهم این بود که اون و برای همیشه مال خودم کنم...

ارمیا:تو چی داری می گی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:حرف های دلم و...چی شد بازم باعث عذاب کشیدنت شدم

با التماس صدام کرد.

-:ساورینا...تو الان داغی نمی فهمی چی داری می گی

چشم هام رو بستم وگفتم:اتفاقا خیلی خوب می دونم چی دارم می گم.فکر می کنی حرف الانمه؟که توبگی دوسم داری و من عجولانه بگم منم همینطور؟نه ارمیا من ماه هاست که دارم به تو فکر می کنم.حتی اون موقعی که مشکلت رو فهمیدم مصمم تر شدم برای عاشق تو بودن!

ارمیا لبخندی زد وگفت:تو دیوونه ای...اگه مادرت بفهمه...

کلافه سری تکون دادم.از این بهانه تراشیش حرصم در میومد.

-:بفهمه خب چیه مگه؟

ارمیا با لبخند ابروهاش رو انداخت بالا وگفت:فکر می کنی مادرت به من دختر میده؟اون که خانواده ی من رو دیده می دونه چقدر باهاشون فرق داریم.بعدشم مشکل من رو که بفهمه...

چشم هام رو بستم و با جدیت گفتم:هیچکس مشکل تو رو نمی فهمه

ابروهاش رو انداخت بالا وگفت:یعنی چی ساورینا؟اونا پدر و مادرتن حق دارن بدونن

-:نه.همین که گفتم.اگه منو دوست داری نباید حرفی از اون مشکلی که اصلا معلوم نیست وجود داره یانه زده بشه.نظر مادرمم این بار هیچ اهمیتی برام نداره یبار برام تصمیم گرفت و طلاق گرفتم دیگه نمیخوام به خاطر اون از زندگی که حقمه بگذرم.بابا هم مطمئنا باهات مخالف نیست.ارمیا شنیدی چی گفتم؟هیشکی مشکلت رو نباید بدونه.منم به هیچکس نمی گم.باشه؟

ارمیا:مطمئنی؟

-:مطمئنم.ارمیا اگه دوسم داری کنارم بمون...نفسم رو فوت کرد وگفتم:من بدون تو...خیلی تنهام...تو تنها کسی هستی که دلم قبولش داره قول بده تنهام نمی ذاری؟

ارمیا اشکی روی گونه اش چکید و با صدای گرفته اش گفت:تو مطمئنی؟تو مطمئنی می تونی تا اخر عمر کنارم زندگی کنی؟هوم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفس عمیقی کشیدم واونقدر با قطعیت جواب دادم که مطمئن شد احساسم بچه گونه و سرسری نیست.

-:مطمئنم

خم شد چادر خاکیم رو بوسید.بلند شد و نگاه سرخش و به نگاهم دوخت وگفت:تنهات نمی ذارم خانومم.قسم می خورم تا اخر عمر کنارت بمونم.ساورینا...تو وهستیا تموم زندگی منید من بدون شما میمیرم...

اشکام رو پاک کردم.هنوزم باورم نشده بود اعتراف عاشقیمون...

هستیا آروم به حرف هامون گوش می کرد.مثل این که هستیای منم از این که ارمیا پدرش بشه خوشحال بود.پیشونیش رو بوسیدم و رو دو تا دستام بلندش کردم و گرفتمش سمت ارمیا.

ارمیا نگاهم کرد.چشم هام رو بستم و باز کردم و گفتم:بگیرش دخترمونو ارمیا

هستیا رو از بغلم گرفت.خم شد روی دستم رو بوسید.

ارمیا:خیلی مخصلیم خانومی...خیلی

خندیدم وگفتم:مابیشتر

صورت هستیا روبوسید وگفت:بابایی قول می ده هیچوقت تو ومامانی رو تنها نذاره.اجازه می دی مامانی چراغ خونه ام بشه و تو هم نفس زندگیم؟

هستیا دستش رو دور انگشت ارمیا حلقه کرد.ارمیا دستش رو بوسید و چشمکی بهم زد وگفت:مثل این که حله

خندیدم.خندیدیم...از اعماق وجودمون...خدایا ازت می خوام زندگی جدیدم بدون مشکل باشه...خدایا خودت بهمون کمک کن

با صدای آرین که از دور دیده می شد و با فریاد ما رو صدا می کرد برگشتیم عقب.چیز زیادی دیده نمی شد خدا رو شکر!

آرین:ارمـــــــــیا...خانوم دکتـــــر...بیاید دیگه داریم راه می افتیم...

ارمیا بلند داد زد:الان میایم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بچه رو داد بغلم وگفت:تو برو من می خوام نماز شکر بخونم

شیطون ابروهام رو دادم بالا و گفتم:من تنهات نمی ذارم سریع بخون بریم

ارمیا:چشم خانومم

چقدر برام این خانومم گفتن هاش شیرین بود.قامت بست و نماز شکر خوند.با هر کلمه اش توی دلم زمزمه می کردم.سجده اش طولانی شد.اشک هاش بهم احساس غرور می داد.اشک هایی که از سر ضعف نبود.از بزرگی دلی بود که از این به بعد قراره خونه ی من و دخترم بشه...

سر بلند کرد و صلوات فرستاد.

-:قبول باشه آقایی

ارمیا لبخندی زداز همون لبخندهایی که آرامش رو به وجودم تزریق می کرد.

ارمیا:قبول حق خانومم.واسه به دست آوردن تو هر چقدر هم شکر کنم بازم کمه

بلند شدم.بلند شد و خاک چادرم رو تکوند.بوسه ای بهش زد و صاف ایستاد.قسم خوردم تا اخر عمرم چادرم از سرم جدا نشه...از شلمچه ممنون بودم.واسه تمام حس وحال خوبی که بهم داد و برای این که ارمیام رو برای همیشه مال من کرد.

هستیا رو دادم بغلش.باید قبول کنه که از این به بعد اون پدر هستیاست...

اشک هامون رو پاک کردیم.رسیدیم به بچه ها.داشتن سوار اتوبوس می شدن.

روشنا با غرغر گفت:کجایید شماها؟

-:همین دور وبرا رو زمین خدا

ساورا یه نگاه معنی دار بهم انداخت.سرم رو پایین انداختم.نگاهی به ارمیا کرد.ارمیا لبخند محوی زد.ساورا نفسش رو فوت کرد و اومد سمتم.دستش رو روی شونه ام گذاشت و دم گوشم آروم گفت:مبارکه خانومی

ناباورانه نگاهش کردم.چشم هاش رو باز و بسته کرد و لبخند زیبایی بهم زد.

-:تو..می دونستی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بقیه رفتن سوار شن.دستش رو گذاشت پشت کمرم و گفت:اول ازم اجازه گرفت.ارمیا می تونه خوشبختت کنه.شما لیاقت همدیگه رو دارید.

نگاهش کردم.اروم شدم.ساورا مثل همیشه کنارم بود و ازم حمایت می کرد.بغلم کردو پیشونیم رو بوسید.تا اخر مسیر رسیدنمون به اردوگاه به زندگی جدیدم فکر می کردم...البته این وسط گاهی هم از دست کنجکاوی های بیش از حد تبسم و سقلمه های روشنا که می گفت:چه خبره؟ سردرد و پهلو درد می گرفتم.اما هیچی برام مهم نبود جز دخترمون و ارمیا...

دیگه هیچی برام مهم نبود.حتی آینده هم دیگه برام مبهم نبود.ارمیا به عاشق بودن اعتراف کرده بود و من با تمام وجود قبولش کرده بودم و می دونستم اگر رسیدن به مردی که تمام زندگیم شده هر چقدر هم که سخت باشه من کوتاه نمیام.

من برای رسیدن به اون زندگی پرآرامشی که با ارمیا خواهم داشت با تمام دنیا خواهم جنگید تا ارمیا رو بدست بیارم...

با توقف اتوبوس سر بلند کردم.اخم هام رو با تعجب در هم کشیدم و چشم هام رو ریز کردم.مطمئن بودم اینجا مسعودیان نیست.

-:تبسم مگه نمی ریم مسعودیان

تبسم بلند شد و شونه هاش رو بالا انداخت.

آرین:نه...بعد صداش رو بلند کرد تا همه رو مخاطب قرار بده وگفت:خانوما ما اردوگاه شهید مسعودیان نمی ریم امشب قراره تو این اردوگاه بمونیم.این جا اردوگاه شکل گرفته ای نیست و نوسازه.امشب مجبورید تو یه ساختمون کوچیک مستقر بشید چون این جا بخش اردوگاه مسافران نداره و بیشتر جنبه ی منطقه ی آموزشی داره.خواهش می کنم به تمام مقررات احترام بذارید.چون این جا با دوتا اردوگاه قبلی کاملا فرق می کنه.قراره فردا رو هم اینجا بمونیم.برنامه ی سفر عوض شده.انشالله فردا حرکت می کنیم.به خانواده هاتون هم خبر بدید.بفرمایید خواهر ها

روشنا ابرویی بالا انداخت وگفت:کنجکاو شدم ببینم چه خبره

ساورا چمدون ها رو از بالا داد دست روشنا و گفت:مثل این که رزمایش هم داشته باشه

تبسم:وای الان؟من خیلی خوابم گرفته

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا لبخندی زد وگفت:از بس گریه کردی تو شلمچه خوابت گرفته

تبسم لبخندی زد وگفت:آدم شلمچه بره و خودش رو خالی نکنه؟تمام مزه اش به همین گریه هاشه که آدم رو سبک می کنه

ساورا چمدونش رو داد دستش و گفت:همین طوره سرکار خانوم.

چمدونم رو گرفت دستش و رفتیم پایین.آرین یبار دیگه اون حرف ها رو برای کل جمعیت اتوبوس ها تکرار کرد و راه افتادیم سمت یه ساختمون دو طبقه تقریبا کوچیک که نزدیک در ورودی قرار داشت و یه ساختمون سرویس بهداشتی هم رو به روش کمی اونطرف تر قرار داشت.

آرین:خب خانوم ها.قراره امشب توی این ساختمون مستقر بشید.این جا یه منطقه آموزشی-اردوگاهی برای نیروهای بسیجیه.از این قسمت نباید بالا تر برید تا هنگامی که ما بهتون بگیم.این مقرراته.خواهرا اول طبقه دوم رو پر کنید اگه جا کم بود طبقه اول هم می تونید بخوابید.برادرها ساختمون های دیگه ظرفیت ندارند بفرمایید طبقه اول.اتاق الف...

ساورا دم گوشم گفت:طبقه اول بخوابید کاری داشتید ما هستیم.

سرم رو تکون دادم.

هر طبقه ٦ تا اتاق داشت که هرکدوم ۱۰ تا تخت دو طبقه داشت.۱۲۰ نفر بالا خوابیدن و بقیه هم طبقه اول.یه اتاق مخصوص راویان و برادران بسیجی بود و یکی هم برای راننده های محترم.ما هم یه اتاق برداشتیم درست کنار اتاق برادرها.

بعضی از دخترها سعی در شیطنت داشتن.یه چندتایی از برادرهای بسیجی هم بدشون نمیومد.آرین با اخم چندباری نگاهشون کرد.

روشنا آروم دم گوشم گفت:اوه چه اخمی هم می کنه بابا برادر بذار راحت باشن دیگه

رفتیم سمت آب خوری که داخل راهرو گذاشته بودن.لیوان یبار مصرف رو پر آب کردم و گفتم:برادر آرینه دیگه

یکی از بسیجی ها زوم کرده بود روی ما.سر بلند کردم.نگاهش روی روشنا بود.قیافه اش نور بالا می زد اما این نگاه خیره اش اعصاب آدم رو به هم می ریخت.آرین سرگرم صحبت با یکی از

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همکاراش بود.سربرگردوند و نگاه خیره اون برادر بسیجی رو روی روشنا دید.با یه شب بخیر از جمع شون جدا شد و اون ها رفتن توی اتاق و متفرق شدن.

با دست زد روی شونه ی پسره.انگار که برق گرفته باشدش از حس خارج شد و برگشت طرف آرین.آرین با یه اخم غلیظ بهش یه چیز گفت که اونم سرتکون داد و گفت:چشم الان" و رفت بیرون.فکر کنم فرستادش پی نخود سیاه!

بعدش اومد سمتمون و گفت:شما نمی خواهید بخوابید؟

روشنا:چرا قصدش رو داریم ولی فعلا خوابمون نمیاد

آرین:خیلی خب برید تو اتاقتون تو راهرو نایستید

روشنا:چیه نکنه اینم مقرراته؟آب هم نمی تونیم بخوریم؟معاذ الله یزید که نیستید نذارید آب بخوریم

آرین سرش رو خم کرد و گفت:بلبل زبونی نکن.برید تو نمی بینید نگاهتون می کنن

خندیدم و آروم لبم رو گاز گرفتم.

روشنا نگاهی به سر تا پامون انداخت وگفت:ما که مشکلی نداریم نگاه کنن چیه مگه

آرین:برو تو اعصاب من و خورد نکن

روشنا با قهر گفت:تو مگه اعصابم داری خوردش کنم من؟

لیوان آبش رو سرکشید و دست من و گرفت و گفت:بیا بریم مسواک بزنیم یارو با خودشم دعوا داره...بی اعصاب

آرین اخمی کرد و روشنا هم اعتنایی نکرد.رفتیم سمت سرویس بهداشتی.بعد از انجام کارهای لازم برگشتیم سمت خوابگاه

همون برادره اومد جلومون رو گرفت:

-ببخشید خانوما

روشنا ابرویی بالا انداخت وگفت:بفرمایید برادر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آب دهنش رو قورت داد و سرش رو انداخت پایین و گفت:ببخشید می شه چند لحظه باهاتون صحبت کنم؟

ابروم رو انداختم بالا و با نگاه معنی داری به روشنا گفتم:روشنا جان من برم ببینم هستیا چیزی نمی خواد تبسم رو اذیت می کنه تو بعدا بیا

روشنا مچ دستم رو گرفت وگفت:یه لحظه وایسا الان می ریم.بفرمایید بگید

پسره انگار از حضور من راضی نبود.

کمی من من کرد و گفت:راستش...راستش من این چند روز...چطور بگم من شما رو زیر نظر داشتم...البته با اجازه تون

روشنا ابروهاش رو انداخت بالا و اخم ریزی کرد و پسره گفت:اگه اجازه بدید برای امر خیر...مزاحم بشیم با خانواده

نفسش رو فوت کرد و سرش رو بلند کرد.بنده خدا هیز نبود عاشق بود.خنده ام گرفت.چه خواستگاری در خواستگاری بود امروز

روشنا لبخندی زد که زیاد بوی دوستانه نمی داد

روشنا:ممنون از لطفتون ولی من قصد ازدواج ندارم به هیچ وجه.با اجازه

از کنارش رد شد.منم سرم رو تکون دادم و همراه روشنا از کنارش رد شدم.

-خانوم به خدا من...

روشنا:من واقعا قصد ازدواج ندارم باور کنید خواهش می کنم دیگه دنبال من نیاید

پسره سرش رو انداخت پایین و ناراحت سر تکون داد.بیچاره دلم براش سوخت.

-:چرا ردش کردی؟خوب بود که...

روشنا ابرویی بالا انداخت با تعجب و لودگی گفت:تو همین چند دقیقه فهمیدی خوبه؟

سقلمه ای بهش زدم وگفتم:دیوونه.اینقدر خواستگار رد می کنی آخرش می ترشی ها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا نگاه معنی داری بهم کرد وگفت:همین که تو امروز بله رو دادی بسه.بذار تو رو بفرستم خونه ی شوهر بعدش...

-:تو..تو از کجا فهمیدی؟

روشنا نگاه عاقل اندر سفیه ای بهم انداخت و گفت:خودتی ساورینا تو آب بخوری من می فهمم.بعدشم ارمیا قبلش اومد پیش ساورا یه چیزی بهش گفت و اومد سمتت.اونقدر دیر اومدید که آرین گفت فکر کنم عروسی افتادیم

-:یعنی همه فهمیدن دیگه

روشنا:آره دیوونه.خیلی براتون خوشحالم آخر سر بله رو دادی

لبام رو غنچه کردم و گفتم:اوهوم.راحت شدم.کم مونده بود دیگه خودم برم ازش خواستگار کنیم

روشنا یه دونه علامت زدن تو سر اومد وگفت:یعنی ابروی هر چی دختره تو بردی

دستی تو هوا تکون دادم گفتم:مثل تو نیستم که لگد به بخت خودم بزنم...هی خواستگار رد کنم...

آرین:کدوم خواستگار؟

برگشتیم سمتش.اخمی کرده بود و اومد جلومون.

روشنا بامزه گفت:وای نبودی سرگرد یکی از همکاراتون یکی از این برادرها اومدن خواستگاری تو حیاط...جای شما خالی

اخم آرین غلیظ تر شد وگفت:کی؟

روشنا شونه ای بالا انداخت وگفت:والا اسمش رو نمیدونم

من با شیطنت گفتم:همون که تو راهرو زل زده بود به روشنا

آرین دستش رو کرد تو جیبش و با دست دیگه اش چونه اش رو گرفت دستش و گفت:علی نژاد...خب شما چی جواب دادی؟

روشنا:گفتم تشریف بیارن

آرین اخمی کرد و پوزخندی زد وگفت:یعنی اینقدر هول شوهر کردنی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا اخم کرد و با جدیت گفت:اگه هول بودم ۱۸..۱۷ سالگی ازدواج می کردم نه تو ۲۶ سالگی همه خواستگارهام رو رد کنم...نخیر منفی دادم...آقا بالا سر می خوام چیکار؟

از کنار آرین رد شد و با عصبانیت رفت تو ساختمون.برگشتم سمت آرین.از این همه غرورش کفرم در اومد.

-:یکم کمتر سر به سر هم بذارید بهتره.بهتره دیگه کاری باهاش نداشته باشید...

رفتم داخل ساختمون.تو راه خوردم به ارمیا.

سربلند کردم وگفتم:ببخشید

ارمیا:خواهش می کنم.چیه عصبانی هستید؟روشنا هم عصبانی بود.

-:یکی از برادرهای بسیجی از روشنا خواستگرای کرد آرین داشت سین جیممون می کرد.٦ تا تیکه هم بار روشنا کرد منم بهش گفتم دیگه سربه سرش نذاره

ارمیا نفسش رو فوت کرد وگفت:آدم بشو نیست که.من حسابش رو می رسم.شما عصبانی نشو.کجایی تو؟دخترم کلی گریه کرد

-:وای خدا چرا؟کجاس؟

ارمیا با شیطنت گفت:خب نی نی گشنشه دیگه مادر نمونه.برو بغل تبسمه یکم آرومش کرد برو دخترم گرسنه اس.تکرار نشه ها

خندیدم وگفتم:چشم آقا.شب بخیر

ارمیا:شب شما هم بخیر عزیزم.خوب بخوابی خانوم

چشمکی زدم وگفتم:تو هم همنیطور

از کنارش رد شدم.حالا دیگه یه لحظه جدایی هم ازش برام سخت بود.

رفتم تو اتاق.

تبسم:ساورینا بچه کشت خودش رو

لبم روگاز گرفتم و هستیا رو از بغلش گرفتم.چشم هاش اشکی بود و قرمز.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:فدات بشه مامان.ببخشید ماهم الان بهت شیر می دم مامانم قربون چشمات بشم من

یکم که بهش شیر دادم خوابید.آروم کنار خودم خوابوندمش.نوازشش کردم و باهاش درد ودل کردم البته بانگاه.بهش گفتم قراره بابا دار بشه.قراره مامانش از تنهایی دربیاد...اونم راضیه...می دونم

صبح زود بیدار باش بود.البته قبلش هستیا بیدار باش می داد و با گریه هاش بیدارمون می کرد.

لباس هامون رو پوشیدیم ورفتیم دست شویی و وضو گرفتیم و نماز مون رو تو نماز خونه خوندیم.مراسم صبحگاه داشتیم.اونور تر یه گروه رزمی بودن که صبحگاه داشتن.

روشنا:اوه اوه وسط پادگانیم؟

ساورا:نه پادگان که نیست ولی آموزش می دن اینجا...پایگاه بسیجه فکر کنم.

تبسم:جای باحالیه نه...ما رو آموزش نمی دن؟

ارمیا:چیه نکنه می خوای از دیوار راست بری بالا؟

تبسم:خب آره چیه مگه؟

ارمیا:همین که رو اعصاب من می ری بسه دیوار روبالا غیرتن بیخیال شو

تبسم با حرص گفت:ارمیا..

ارمیا زد زیر خنده وگفت:اوه اوه فرمانده داره نگاهمون می کنه

آرین با اخم نگاهمون می کرد.بعداز صبحگاه هر گروه واسه خودش رفت یه سمت اردوگاه.آرین هم هممون رو جمع کرده بود و انواع سلاح ها رو بهمون معرفی می کرد.

یکی از دخترها غر زد:وای خسته شدیم قاطی کردیم برادر از بس اسماشون سخته اینا آخه به چه کار ما میاد؟

آرین اخمی کرد وگفت:می تونین بلند شید تشریف ببرید

حاجی با خنده گفت:سرگرد بچه ها خسته شدن...حق بده چیزی سر در نمیارن که

صدای بچه ها در اومده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ثامنی:می گم مبارزه کنید بهتره ها نه؟

روشنا:مبارزه؟

ثامنی:آره دخترم دفاع شخصی

دخترها دست زدن و موافقت خودشون رو نشون دادن.

آرین:حاجی؟

ثامنی چشم هاش رو باز وبسته کرد و گفت:دلشون رو نشکون

آرین یه خشم اژدها اومد واسه بچه ها و گفت:خب حریف می طلبم

یکی از دخترها بلند شد و گفت:من دان ۲ دارم بیام

آرین یه تای ابروش رو انداخت بالا وگفت:مگه با دختر می خوام مبارزه کنم؟بشین سرجات.دکتر مهندس کدومتون تشریف میارید؟

ساورا با خنده گفت:آقا من از جونم سیر نشدم.

ارمیا گوشیش رو داد دست ساورا و انگشت هاش رو شکوند و گفت:من هستم

نگاهش کردم.آرین زورش به ارمیا می چربید البته فکرکنم.به هر حال اون یه نظامی بود و ارمیا یه دکتر...

آرین لبخندی زد و گفت:وصیتت رو کردی دکتر؟

ارمیا:آره گذاشتم کنار وصیت نامه ی تو

چندتا گروه دیگه که متوجه مبارزه شدن اومدن سمت ما.

روشنا:آخ ارمیا بزن لت و پارش کن دلم خنک شه

رفتن سمت یه تشک ورزشی که جزو وسایل آموزشی بود.مبارزه شون شروع شد.اولین ضربه رو آرین زد و ارمیا جاخالی داد.ضربه هاشون دقیق و تکنیکی بود ولی هردوشون خیلی خوب جاخالی می دادن.ضربه ی راناسیک آرین خورد تو گردن ارمیا.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هستیا رو به سینه ام فشردم و چشم هام رو بستم.دردش رو من هم احساس می کردم.ارمیا سرش رو تکون داد و کمی گیج می زد.یه ضربه با پا زد به شکم آرین و یه هوگ آروم هم به فکش.

آرین:به دل نزن ارمیا

روشنا با خنده گفت:بچه اش میافته

همه زدن زیر خنده آرین یه نگاه وحشتناک به روشنا انداخت و انگشتش رو به نشونه ی تهدید سمت روشنا گرفت وگفت:نوبت تو هم می رسه

روشنا سرش رو گذاشت رو شونه ام و کر کر می خندید.منم خنده ام گرفته بود.

مبارزه تموم شد.دست ارمیا ضرب دیده بود و گوشه لب آرین خون اومده بود.

ثامنی:ای بابا من گفتم یه مبارزه ی معمولی نگفتم بزنید همدیگه رو ناقص کنید که

آرین:نه دیگه حاجی دوتا مربی پایگاه رو می اندازید به جون هم می گید نزنید؟مگه می شه؟

ابروهام رو دادم بالا.یعنی ارمیا مربی پایگاه بسیجه؟

ارمیا باند ورزشی رو گرفته بود دستش.هستیا رو دادم بغل تبسم و رفتم سمتش.روبه روش زانو زدم و باندو ازش گرفتم و دستش رو بستم.

نگاهم به کارم بود و حواسم به نگاهش که زوم شده بود روم

-:نگفته بودی مربی پایگاهی؟رزمی کاری؟

ارمیا:هعی یه چیزهایی بلدم.بده؟

نگاهم رو دوختم به شب چشماش و گفتم:اگه بخوای آسیب ببینی آره بده

لبخندی زد و از کنارش بلند شدم.

ارمیا:اونجا رو باش

نگاهم به رو به رو کشیده شد.ناخودآگاه لبخندی به روی لب هام اومد

روشنا:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتم سمت آرین.به هر حال من دکتر بودم می خواستم ببینم چیزی لازم نداره؟البته شاید داشتم خودم رو توجیح می کردم.دراصل می خواستم ببینم چیزیش نشده

سرش رو گرفته بود کنار شیر آب و خون لبش رو می شست.

-:خوبی؟

سرش رو بالا گرفت و نگاه چپی بهم انداخت تو جیبش دنبال دستمال بود.دستمال کاغذی رو گرفتم سمتش.

آرین:آره خوبم.بچه ام هنوز زنده اس

خنده ام گرفت.عجب تیکه ای انداخته بودم.خودمم توش مونده بودم.

-:خدا رو شکر بیشتر مراقب خودتون باشید اتفاقی واسش نیافته

نگاهی به چپ و راستمون انداخت.منم با تعجب نگاهی انداختم کسی نبود.با سر پرسیدم چیه؟که اومد جلو و فکم رو گرفت تو دستش.اونقدر قدرت داشت که دردم بیاد

-:ولم کن دیوونه

آرین:بار آخرت باشه سر به سر من می ذاری نمکدون

باز من نازنازو بغضم گرفت.متنفر بودم از این بغضی که خیلی زود تو گلوم می نشست.دستش رو از فکم جدا کردم وگفتم:لیاقت نداری حتی سر به سرت بذارم

چسبی که از جعبه کمک های اولیه برداشته بودم رو دادم دستش و خواستم برگردم که مچم اسیر دست های بزرگش شد.

ایستادم ولی برنگشتم.سرش رو به گردنم نزدیک کرد وگفت:به نفعته جلوی چشم های علی نژاد نباشی

با تعجب برگشتم سمتش.چه ربطی داشت؟

-:واسه چی؟باشم چی می شه؟

شونه ای بالا انداخت وگفت:ممکنه واسه چشم چرونی از پایگاه اخراج شه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شونه هام رو انداختم بالا و گفتم:مهم نیست به من چه.اون نمی تونه جلوی نگاهش رو بگیره هم تقصیر منه؟

لبخند محوی زد وگفت:تو اینقدر بلبل زبونی نکنی مردم به فکر خواستگاری نمی افتن

خنده ام گرفت.-:من شیرین زبونم خب...چیکار کنم خواستگار زیاد دارم

چسب و داد دستم و گفت:بگیر خانوم شیرین زبون این سوسول بازی ها به من نیومده

-:داره لبت خون میاد

دستمال هم خیس شده بود.یه دستمال دیگه برداشتم و گرفتم روی زخمش.نگاهش به دستم بود.اما من نگاهم به زخمش بود.

دستمال و ازم گرفت وگفت:ولش کن روشنا چیزی نیست.باید برگردیم.برید وسایلتون رو جمع کنید

-:تو که گفتی شب؟

آرین سری تکون داد و گفت:چه می دونم دستور رسیده راهیان شب حرکت نکنن خطرناکه الان باید برگردیم

سری تکون دادم و هم قدم شدم باهاش تا رسیدیم به بچه ها.

توی اتوبوس نشسته بودیم.دل کندن از این مناطق برام سخت بود.همین دو سه روزه اینقدر با اینجا و گروه خو گرفته بودم که دلم نمی خواست برگردم.

سر برگردوندم.ساورینا خواب بود.چقدر براش خوشحال بودم که داره به عشقش می رسه.از خدا خواستم خیلی راحت به هم دیگه برسن و خوشبخت بشن.هر دوشون تو زندگی سختی کشیده بودن و هر دولیاقت یه زندگی عالی رو داشتن.

بعد از ناهار حرکت کرده بودیم.حدود ساعت ۳.حدودا اطراف قم بودیم.ساعت ۲ شب بود.چشم چرخوندم.همه خواب بودن جز راننده و شاگردش و آرین ومن.عجیب تشنه ام بود.خواستم بطریم رو بردارم که از دستم افتاد خالی بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای افتادن بطری آرین بلند شد و اومد سمتم.دستش رو گذاشت رو صندلی و آروم گفت:نخوابیدی؟

-:نه تشنمه

آرین:لیوانت رو بده آب بیارم

لیوانم رو از توساک برداشتم و دادم بهش.از جلوی اتوبوس برام آب ریخت و داد دستم.

نگاه خیره اش عذابم می داد.آب رو خوردم وگفتم:ممنون چرا اینطوری نگاه می کنی؟

آرین:هیچی.بگیر بخواب همه خوابیدن بازیگوش

-:سرده

آرین خم شد و از روی صندلیش کتش رو برداشت و انداخت روم.

آرین:خوب شد؟

شیطون نگاش کردم وگفتم:اوهوم.

لبخندی زد و نشست سرجاش.دلم دستاش رو میخواست.دستای مرد مغروری که داشت قلبم رو به تاراج می برد.کتش رو به خودم پیچیدم و عطرش رو نفس کشیدم.

ساورینا:

ساعت ۵ صبح رسیدیم.همه خانواده ها اومده بودن سراغ بچه هاشون.بعد از رفتن همه ما مونده بودیم.ارمیا دوتا ماشین آژانس گرفت به سمت خونه ی ما.همه رفتیم خونه.

دلم برای خونه ام تنگ شده بود.اونقدر خسته بودیم که خوابمون برد.

ساعت ۱۰ بیدارشدم و صبحونه رو درست کردم.بعد از خوردن صبحونه تبسم و ارمیا رفتن خونه شون.

حاضر شده بودم برای رفتن به خونه ی خودمون.لباس های عید خودم و هستیا رو پوشوندم وگفتم:روشنا بیا دیگه

روشنا:نه آبجی می دونی مامانت دل خوشی ازم نداره بیخیال

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:این چه حرفیه دیوونه.بیا تنها تو خونه بمونی چیکار؟

روشنا:اشکالی نداره بابا کلی سریال داره تلویزیون

-:نمیری اصفهان؟

روشنا:نه مگه وقت دارم.بهشون زنگ می زنم رفع دلتنگی می شه.سویل نمیاد؟

-:نه بابا حال عمه خیلی خرابه.بابا هم تا دیشب اونجا بود.مامانم تازه از کیش برگشته

روشنا:برو خوش بگذره

می دونستم می گه نمیاد یعنی نمیاد.سری تکون دادم و هستیا رو بغل گرفتم و ماشین رو روشن کردم.هستیا رو گذاشتم رو صندلی مخصوصش تو ماشین.

گوشیم زنگ خورد ارمیا بود.

-:الو جانم؟

ارمیا:سلام خانوم یه کار بدی کردم دعوام نکنی ها

اخمی کردم وگفتم:چی؟چی کار کردی؟

ارمیا:هیچی گوشی رو دادم به حاج خانوم زنگ زد به توسلی بزرگ واسه امر خیر فردا شب وقت گرفت.البته با اجازه شما

با هیجان گفتم:چی؟تو چی کار کردی دیوونه؟بابا چی گفت؟

ارمیا باخنده گفت:فرمودن تشریف بیاریم.تا می تونی مامانت رو بپز

-:ارمیا؟

ارمیا:جونم؟

-:از دست تو.باشه دارم می رم اونجا فعلا

ارمیا:مراقب خودت باش خانومم به خدا می سپرمت

گوشی رو قطع کردم.نفسم رو فوت کردم و با خوشحالی خدا رو شکر رو زمزمه کردم و روبه هستیا گفتم:مامانی شنیدی بابا چی گفت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:مامان یعنی چی؟

مامان:همین که گفتم اونا به ما نمیخورن

-:چرا؟چرا به ما نمی خورن؟

مامان با عصبانیت دستی توی هوا تکون داد وگفت:اون از محلشون اون از مادرش اونم از وضع زندگیشون

با عصبانیت از جام بلند شدم وگفتم:مگه شما اومدی خونه شون؟مگه مادرجون چشه؟یه آدم با شخصیت متدین

مامان:تو رو شست و شو مغزی دادن.این چادر چیه سرت کردی؟نکنه آقا ارمیا فرمودن

چادرم رو درست کردم و لبه اش رو دستم گرفتم وگفتم:از این به بعد من رو اینطوری خواهید دید.

مامان دستش رو گذاشت رو قلبش و گفت:با قلب من بازی نکن دختر.دختر ترلان چادری شه؟فکر آبروی ما رو نکردی

ساورا هستیا رو بغل کرده بود و می خواست آرومش کنه.دخترم گریه اش ساکت نمی شد.بابا سرش رو گرفته بود.نیم ساعتی بود که پام رو گذاشته بودم تو این خونه و از همون اول مامان مخالفتش رو اعلام کرده بود.

مامان:پسر نازنین رو که می شناسی؟سامان...ازت خواستگاری کرده امشب قراره خواستگاری گذاشتم.فهمیدی؟

داشتم گر می گرفتم.یبار زندگیم رو به گند کشیده بود و حالا شرمش نمی شد که دوباره دخالت می کرد؟فکر می کردم خوب شده اما این طور نبود؟

-:سامان؟همون که زنش رو طلاق داده؟

مامان:تو هم طلاق گرفتی؟

-:آره ولی مثل این که شما یادتون رفته زن بیچاره اش به خاطر اخلاق گندش ازش طلاق گرفته

مامان:اون دختره خودش مشکل داشت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا دستش رو گرفت سمت مامان و گفت:من به اون پسره دختر نمی دم.بیخود قرار گذاشتی برو بگو حق ندارن بیان

مامان چشم هاش رو گرد کرد و گفت:چی می گی سیاوش؟نکنه می خوای دخترت و تقدیم اون پسره ارمیا بکنی؟نمی بینی چقدر باهامون فرق دارن؟

ساورا با عصبانیت گفت:آره مامان فرق دارن.خونه ی اونا بوی زندگی می ده.عشق و محبت تو خونه شون موج می زنه.عین کاخ یخی مانیست.مادرش مادری کردن بلده نه امر ونهی...

مامان با داد گفت:خفه شو ساورا تو هم شدی هم دست این دختره؟

ساورا:مادر من حرف حقه!من اجازه نمی دم خواهرم زن سامان بشه.

بابا:من جنازه ی دخترمم رو دوش اون مردک نمی اندازم.خواستگاری رو به هم می زنی

مامان:دیگه چی همین مونده ابرو و حیثیتم جلوی نازنین بره.امشب میان تو هم خودت رو حاضر کن.

بچه رو از بغل ساورا گرفتم.قربون صدقش می رفتم که آروم شه اما یکی رو میخواستم خودم رو آروم کنه.خواستم برم سمت در خروجی که مامان با داد گفت:پات رو از در این خونه بیرون بذاری فردا شب نمی ذارم اون پسره بیاد خواستگاری...انتخاب با خودته.

برگشتم و رفتم سمت اتاقم.خوبه ساورا و بابا کنارمن.مطمئنا حرف مامان برام اهمیت نداشت.اما می دونستم بگه نمی ذاره یا واقعا نمی ذاره یا آبرو وحیثیتم رو می بره

هستیا رو شیر دادم و پوشکش رو عوض کردم و خوابوندمش.نشستم لب پنجره.گوشی رو تو دستم گرفتم و به ارمیا زنگ زدم.الان فقط اون می تونست آرومم کنه.

-:الو جانم؟

....-

-:ساورینا؟

بغضم شکست و با گریه گفتم:ارمیا...

ارمیا هول کرد وگفت:جانم؟چی شده؟ساورینا تو خوبی؟هستیا خوبه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با گریه گفتم:چیزی نشده هستیا خوبه اما من...

ارمیا با نگرانی گفت:اما تو چی؟

-:خیلی دلم گرفته...با مامان بحثم شده.باورت نمی شه امشب قرار خواستگاری گذاشته

ارمیا با عصبانیت گفت:چی خواستگاری؟از زن من؟کی هست؟

پوزخندی زدم وگفتم:پسر یکی از دوست های جون جونیش که تازه زنش رو طلاق داده.یکی صد پله بدتر از امیر

ارمیا پوفی کشید وگفت:بابات چی می گه؟

-:بابا طرف توهه.ساورا هم با مامان دعوا کرده

ارمیا:خب خدا رو شکر بابات و ساورا طرف مان

-:اوهوم.این پسره برام مهم نیست.مامان دیگه نمی تونه زور بگه...از این بی رحم بودنش دلم گرفته.مگه من دخترش نیستم چرا اینقدر عذابم میده؟

ارمیا مهربون گفت:قربون دلت بشم.آروم باش خانومم.هیشکی نمی تونه تو رو ازم بگیره...می فهمی؟فدای چشمای بارونیت آروم باش عزیزم...ساورینا تو هنوزم دوسم داری؟مگه نه؟

با پشت دست اشک هام رو پاک کردم وفتم:معلومه که دوست دارم

ارمیا:پس گریه نکن.تو مال منی.فردا شب بهم جواب بله رو بده ناز نکنی ها.زودتر مال خودم بشی خیالم راحت تره...من فردا انگشتر نشونم رو میارم ها

خندیدم وگفتم:بیار دیگه طاقت دوری و این همه عذاب رو ندارم.می ترسم مامان باز شوهرم بده

ارمیا:بیخود بیخود از این فکرها نکن.اشک هاتم پاک کن.نبینم چشم های خانومم بارونی بشه ها.مگراین که ارمیاش مرده باشه

-:دور از جونت.برو به کارت برس.به مادرجونم عید رو تبریک بگو

ارمیا خندید وگفت:آخ نمی دونی چقدر خوشحاله قراره عروسش بشی.چشم خانومم.برو استراحت کن به هیچی فکر نکن جز من

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندیدم وگفتم:خواستگاری امشب رو چیکار کنم؟

ارمیا:می خوای امشب بیایم؟

-:چی؟

ارمیا:بیام یا نه؟

لبم رو گاز گرفتم و گفتم:واقعا؟

ارمیا:باید از همین الان ثابت کنم مال خودمی.

-:بیا متظرتم ارمیا

گوشی رو قطع کردم و خودم رو پرت کردم روی تخت.مامان سنگ تموم گذاشته بود.نمی دونست قراره ارمیا خواستگاری رو به هم بزنه.

-:ببخشید شما چرا از همسرتون جدا شدید؟ندا جون خانوم خیلی دوست داشتنی ای بود

نازنین:ندا به درد پسر من نمیخورد

-:من شنیده بودم ندا به خاطر ضربه هایی که از شما خورده بود دو هفته تو بیمارستان بستری بود و بعدش هم پزشکی قانونی مدرکش رو داده که شما زدینش.درسته؟

مامان:ساورینا.بس کن

-:مادر من.من به شما گفتم که به نازنین خانومینا زحمت ندین چون من جوابم منفیه

نازنین:چرا؟بدت نیاد ساورینا جون ها.توهم یبار ازدواج کردی.اگه تو هم مشکلی نداشتی امیر نمی رفت سراغ یکی دیگه

پوزخندی زدم وگفتم:امیر لیاقت من رو نداشت.به سامان خیره شدم وگفتم:هرکسی لیاقت من رو نداره.من امروز زنگ زدم به ندا.تمام زندگیش رو برام تعریف کرد.دلم برای اون دختر بیچاره سوخت.

آقا سامان تشریف ببرید یه جایی خواستگاری که نشناسنتون و بتونید بگید اشکال از زنم بود.چون همه ی ما می دونیم ندا از خوبی چیزی کم نداشت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نازنین از جاش بلند شد وگفت:بریم صباحی.مثل این که اشتباهی اومدیم

مامان:ا وا نازنین جون

نازنین:ازت انتظار نداشتم ترلان تو که دخترت به خون ماتشنه اس واسه چی گفتی بیایم خواستگاری؟بریم صباحی

بلند شدن که برن.ساورا کنارم ایستاد و بغلم کرد و دم گوشم گفت:آفرین الحق والانصاف که خواهر خودمی

-:ما مخلص آقا ساورای خودمونم هستیم.

خانواده ی صباحی رفتن تو حیاط.مامان و بابا هم برای بدرقه شون رفتن.صدای زنگ در شوق رو به رگ هام تزریق کرد.ساورا رفت دم آیفون.

-:جانم؟بفرمایید بفرمایید

چشمکی بهم زد و منم خندیدم.

در رو باز کردم و روی ایوون ایستادم.ساورا رفت جلو.سامان سوار ماشینش شد وماشین رو روشن کرد.ارمیا هم با ماشین مدل بالاش اومد توی حیاط.چشم های مامان گرد شده بود.برگشت و بهم نگاه کرد لبخندی زدم و سرم رو بالا گرفتم.

نازنین:مثل این که دخترت یکی دیگه رو زیر سر داشته مبارکه

ترلان:وای ساورینا...

نازنین و صباحی سوار ماشین شدن و رفتن.مامان نباید به زور خواستگار می آورد تو خونه.بابا با ارمیا دست داد و با مادرجون و تبسم سلام و احوال پرسی کرد.مامان به یه سلام خشک اکتفا کرد.اومدن بالا.

-:سلام

مادرجون:سلام دختر گلم

باهاش رو بوسی کردم.من و به خودش فشرد و دم گوشم گفت:امشب عروس خودم می شی مادر

لبخندی زدم و با تبسم هم روبوسی کردم و راهنماییشون کردم داخل

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا دم گوش مامان یه چیزی گفت و مامان سر تکون داد.

ارمیا:سلام عرض شد بانو

دست گل رو ازش گرفتم وگفتم:سلام آقا.خوب موقعی رسیدی شستمشون گذاشتمشون کنار

ارمیا خندید وگفت:دمت گرم

رفتیم داخل مامان عصبی پاش رو تکون می داد.تبسم هستیا رو بغل کرده بود و باهاش بازی می کرد.به تیپ هاشون خیره شدم.

ارمیا یه کت و شلوار قهوه ای سوخته با بلیز مردونه ی کرم رنگ پوشیده بود.کفش های چرم اصل قهوه ایش برق می زد.موهاش رو خیلی خوشحالت ژل زده بود و ته ریشش رو هم برداشته بود و صورتش صاف صاف بود.این ارمیا هم برام جذاب بود.می دونستم با این تیپش می خواسته یکم مامان رو راضی کنه.

تبسم مانتوی کتان سفید پوشیده بود با شلوار کتان و شال مشکی.چادرش سرش بود و آرایش کمی داشت.مادرجون.یه مانتوی مشکی پوشیده بود که مجلسی بود و حسابی به چشم میومد.سر آستین هاش دوخت نقره ای داشت و خیلی شیک بود.با روسری مشکی و نقره ای که صورت گرد و روحانیش رو در برگرفته بود با چادر مشکی که نشونه ی اعتقاد این خانواده بود و من هم قرار بود به عنوان عروسشون این افتخار رو داشته باشم که چادر سر کنم.

ارمیا کنار ساورا نشسته بود و با هم پچ پچ می کردن.

بعد از یکم احوال پرسی هایی که بین همه به جز مامان صورت می گرفت مادرجون رفت سراغ اصل مطلب.

تپش قلب گرفته بودم.دستام و تو هم قفل کردم و زیر لب آیه الکرسی رو زمزمه می کردم.می ترسیدم از این مادر ساکتی که ممکنه هر لحظه آشوب به پا کنه و باعث بشه این وصلت سر نگیره

مادرجون:ببخشید آقای توسلی قرار بود فردا شب خدمتتون برسیم اما مثل این که امشب قسمت شده...شرمنده

بابا:خواهش می کنم حاج خانوم خونه ی خودتونه هر موقع تشریف می آوردید مادر خدمتتون بودیم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان پوزخندی زد و سرش رو برگردوند.شاید می خواست تلافی حرف هایی رو که به نازنین جونش زده بودم رو در بیاره.

مادرجون:خب غرض از مزاحمت خودتون بهتر می دونید این پسر من دل در گروی شاهزاده خانوم شما داره.امیدوارم به غلامی قبولش کنید

بابا لبخندی زد وگفت:خواهش می کنم آقای دکتر عزیز ماست.تو همین مدت کم در حق دخترم خوبی نکرده.ماشالله هزار ماشالله جوون پاکیه...من که هیچ مشکلی باهاش ندارم اما...

مامان سری تکون داد و با بدجنسی گفت:اما...دختر ما برای ازدواج یه شرایطی داره.می دونی که ساورینا قبلا ازدواج کرده

ارمیا سرش رو انداخت پایین و با متانت جواب داد:بله می دونم من هم یبار ازدواج کردم

مامان یه تای ابروش رو داد بالا و پرسید:پس ازدواج قبلیتون چی شد؟

ارمیا سری تکون داد و گفت:متاسانه زن و پسرم رو ۳ سال پیش از دست دادم...تو یه تصادف

مامان سری تکون داد و بابا بهش تسلیت گفت.

مامان:خب پس قضیه عوض شد.من فکر می کردم تا حالا ازدواج نکردی.می تونی از هستیا مثل دختر خودت مراقبت کنی؟

ارمیا لبخندی زد وگفت:خانوم توسلی من پدر بودم می دونم پدر بودن چقدر شیرینه.هستیا همین الان هم برام حکم دخترم رو داره چه جوابشون مثبت باشه چه خدای نکرده منفی.مطمئن باشید من از جونم براشون کم نمی ذارم

مامان خندید وگفت:این و که همه می گن.شوهر قبلی ساورینا وضع مالی خوبی داشت.من نمی تونم دخترم رو به کسی بدم که نتونه از عهده ی زندگی عالی برای دخترم بر بیاد.شما وضع مالی تون در چه حده؟

اخم کردم.مامان چقدر وقیح بود.نگاهی به مادرجون کردم.آروم چشم هاش رو باز و بسته کرد و بهم لبخندی زد.

-:مامان...این حرفا...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا دستش رو به طرفم گرفت و با لبخند رو به مامان گفت:می دونم هر کاری بکنم برای ساورینا خانوم و هستیا کمه.اما خدا رو شکر اونقدری دارم که بتونم یه زندگی معمولی و درشان ایشون اداره کنم.

مامان:نه جناب دکتر مثل این که منظورم رو خوب نفهمیدی من یه زندگی معمولی برای دخترم نمی خوام.می خوام ببینم سرمایه شما چقدره؟

ارمیا آروم و با لبخند مهربونش گفت:سرمایه من تو زندگی این مادر و همین یه خواهره که اگه خدا بخواد قراره ساورینا خانوم و هستیا هم بهش اضافه بشن.

ولی اگه منظورتون اون سرمایه اس که موندن ونموندنش دست خداست خدمتتون عرض کنم که...یه خونه قدیمی تو مهراباد داریم که اونجا زندگی می کنیم.هزار متر باغ توی شمال دارم با یه ویلای نقلی

ابروهام رو دادم بالا.ارمیا جان مامان یه چیزی گفت تو چرا دروغ می بافی؟مامان هم با هر صحبت ارمیا ابروهاش می رفت بالا و دهنش باز تر می شد و هی سر تکون می داد.

یه آپارتمان تو الهیه دارم که البته خوششون نیومد می تونم جای دیگه رو بگیرم.یه ماشین و یه حساب بانکی تقریبا خوب.در آمدم خدا رو شکر خوبه.ریاست بخش اطفال بیمارستان رو دارم.فعلا به فکر زدن مطب نیستم چون توی بهزیستی طبابت می کنم.این سرمایه هایی بود که زیاد به موندنشون دل خوش نیستم.اون سرمایه ای که واسم می مونه توی کلبه ی آسمونیه که قسمتی از یه بهزیستیه و افتخار دارم جزو گروه هیات مدیره شم.

مامان ابرویی بالا انداخت وگفت:بهت نمیاد این همه وضعت خوب باشه دکتر.راست گفتی یا..

ارمیا خندید وگفت:می تونم سندهاشون رو بهتون نشون بدم.آدم اگه قراره تجملاتی باشه خیالش فقط پیش پول رو پول گذاشتنه.ساده زندگی کردن رو بیشتر دوست دارم.

بابا:همین اخلاقته که باعث شده تو چندتا برخورد قبولت داشته باشم

ارمیا سرش رو خم کرد وگفت:اختیار دارین جناب توسلی

مادرجون:خب اگه موافق باشید این دو تا جوون برن حرف هاشون رو بزنن

بابا با دست اتاقم رو نشون داد وگفت:حرفی نیست برید بچه ها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با اجازه ای گفتیم و ارمیا بچه رو از بغل تبسم گرفت و بوسیدش و رفتیم بالا.نشست روی صندلی و مشغول بازی با هستیا شد.نشستم رو تخت و خیره نگاهش کردم.دیدم حرفی نمی زنه

-:حرفی نداری؟

ارمیا سرش رو بلند کرد وگفت:جان؟مگه تو داری؟

با اعتراض گفتم:ارمیا؟

ارمیا مهربون خندید وگفت:جان ارمیا؟من فکر کردم حرف هامون رو زدیم بله رو هم گرفتم.می ترسم الان حرف بزنیم نظرت عوض ش

-:چرا اون همه دروغ گفتی؟

ابروهاش رو داد بالا وگفت:من که دروغ نگفتم.کدوم دروغ؟

دستی تو هوا تکون داد وگفتم:همین ویلا و باغ و آپارتمان و...

ارمیا خندید وگفت:به تو هم باید سند نشون بدم؟واقعا دارم خب...تو پیش خودت فکر نکردی دکتر سعادت با این همه دبدبه و کبکبه پولاش کجا می رن؟یعنی تو هم فکر کردی من هیچی ندارم

گیج نگاهش کردم وگفتم:نه تا ان حد ولی فکر نمی کردم تا این حد

ارمیا خندید وگفت:خیلی هم نیست ها

اخمی کردم وگفتم:بهتر.پول آدم که زیاد بشه غرورش هم زیاد می شه.من راضیم به یه آپارتمان کوچیک که توش عشق و صفا باش

صورتش رو آورد جلو و گفت:من مخلص این همه خانومی و بزرگی شمام.بله رو می دی؟مامانت دنبال بهونه اس زودتر بله رو بده تا بهم نزده

سری تکون داد وگفتم:باشه ولی نگی هول بودما

زد زیر خنده که با دست خواستم صداش رو بیاره پایین تر.

ارمیا:اون که هوله منم.بدو جونم داره در میاد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بلند شدم و با خنده گفتم:دیوونه

جدی گفت:تو مطمئنی مشکلم...

اخمی کردم و با جدیت گفتم:من مطمئنم.مطمئنم که از تمام این دنیا فقط تو رو می خوام

بلند شد و مهربون نگاهم کرد.سر بلند کردم و نگاهم رو دوختم تو تیله های رنگ شبش و اون چشم های کشیده اش و گفتم:قول بده تنهام نذاری

هستیا رو گرفت بینمون و گفت:هیچ چیزی نمی تونه ما سه تا رو از هم جدا کنه.مطمئن باش خانومم

نفس عمیقی کشیدم و چشم هام رو بستم بهترین لحظه ی زندگیم بود.عزم و جزم کردم و رفتیم پایین.

ساورا:به به عروس دوماد تشریف آوردن به نتیجه ای هم رسیدید

-:بله

بابا:خب دخترم؟

لبم رو گاز گرفتم وگفتم:هر چی شما بگید بابا

بابا خندید وگفت:من هیچ مخالفتی ندارم بابا جون.زندگی خودته.این بار خودت تصمیم بگیر هیچکس حق دخالت تو زندگیت رو نداره

لبخندی زدم.مامان هنوزم عصبانی بود.

سرم رو انداختم پایین .لحظه ی حساسی بود برام.شوق داشتم برخلاف بار قبل که به امیر بازور بله گفتم.نفس عمیقی کشیدم و گفتم:من مخافتی ندارم

تبسم دست زد و همه بعدش دست زدن و تبریک گفتن.مامان عصبانی بود.حتی یه لبخندم نزد.مادرجون اومد کنارم و سرم رو بوسید وگفت:خوشبخت بشید دخترم.انگشتر تک نگین برلیان طلا سفید رو انداخت تو انشگتم و رو به مامان و بابا گفت:اینم از عروس نشون کرده ی ما

بابا لبخندی زد.بابا هم این بار راضی بود مثل من!

مامان:هنوز بحث اصلی مونده مهریه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مادرجون:بله واسه همچین دختر با ارزش ی هر چقدرم که مهرش کنیم بازم کمه

مامان خندید وگفت:خب مهرش۱۳...

تا خواست سال تولدم رو بگه گفتم:١٤ تا سکه به نیت ١٤ معصوم

مامان:ساورینا

-:من یبار ازدواج کردم.مهرمم زیاد بود اما برام خوشبختی نیاورد.من چیزی نمی خوام جز تضمین یه زندگی آروم برای خودم و دخترم

ارمیا لبخند زد وگفت:من جونم رو برای این تضمین می ذارم.اما خیلی کمه

مادرجون:راست می گه دخترم.بکنش ٥١٤تا

سری تکون دادم و گفتم:نه...١٤ تا سکه و یه قرآن...

ارمیا:١٣٦٧تا گل رزم روش

مامان پوزخندی زد و من با عشق به مردم لبخند زدم

**

با صدای گوشیم دست کردم زیر پتو درش آوردم.

-بَ..له...

-پاشو خانوم خوابالو.باید بریم آزمایشگاه.من دیشب خوابم نبرده از خوشحالی خوشبحالت گرفتی تخت خوابیدی

کش و قوسی به بدنم دادم وگفتم:بابا هستیا مگه گذاشت من بخوابم تازه خوابم برده

-قربونش بشه باباش.پاشو خانومم زودتر بریم این آزمایش رو بدیم خیالمون راحت بشه.راستی بچه ها میدونن؟

والا من که یادم رفت به روشنا بگم موضوع خواستگاری رو

-ناراحت نباش لابد تا الان تبسم نیوز همه جا رو پرکرده.اماده شو دارم میام.قربونت برم فعلا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گوشی رو قطع کردم.هستیا هنوز خواب بود.پتوش رو روش درست کردم و رفتم دستشویی.یه دوش هم گرفتم و موهام رو خشک کردم.تمام کارهام رو با لبخند انجام می دادم.ولی یکم ته دلم می ترسیدم از آزمایش...

شلوار لی یخی پوشیدم با مانتوی کتان سفید جذب.یکم آرایش کردم.چشم های رو مداد کشیدم و رژگلبهی رنگم رو روی لبام کشیدم. شال گلبهیم رو سرم کردم.هستیا بیدار شده بود.لبام رو غنچه کردم.حسابی خرابکاری کرده بود.مانتوم رو در آوردم و شستمش و پوشکش رو عوض کردم.شیرش دادم و لباسش رو با یه بلیز شلوار گلبهی سفید عوض کردم.دخملم حسابی خوردنی شده بود.

مانتوم رو تنم کردم و چادر مشکیم رو سرم کردم.دستی به چادرم کشیدم و لبخند زدم.هستیا رو بغل کردم.ارمیا اس ام اس داد که رسیده.

-:خداحافظ من رفتم

مامان:برو به سلامت خواهر بسیجی

نگاهش کردم.دلم نمی خواست مامان روز عالیم رو به هم بزنه.چشمکی زدم وگفتم:بهم میادنه؟میدونم.بای بای

رفتم جلوی در.ارمیا به ماشینش تکیه داده بود و نظاره گر من بود.

شلوار کتان مشکی و بلیز مردونه ی جذب مشکیش که آستین هاش رو تا زده بود حسابی خواستنی ترش کرده بود.

ارمیا:سلام بر بانوی خودم

لبخندی زدم و گفتم:سلام آقا

در جلو رو برام باز کرد و نشستم.خودشم نشست و دست هستیا رو بوسید.

ارمیا:دختر بابا چه می کنه؟

-:حالا که باباش رو می بینه عالیه

ارمیا لبخندی زد و گفت:بریم سراغ اولین قدم برای ماشدنمون.حاضری؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشم هام رو بستم و با شوق گفتم:حاضرم.

جلوی آزمایشگاه یکی از دوستاش نگه داشت.قبلا تلفنی وقت گرفته بود.رفتیم نشستیم رو صندلی هابا ام رو زمین ضرب گرفته بودم.هر کاری می کردم از اضطرابم کم نمی شد.

بالاخره اسممون رو خوندن.

ارمیا دم گوشم زمزمه کرد:نمی ترسی؟

نگاه چپی بهش انداختم وگفتم:مثل این که خودم دکترم ها

هستیا رو دادم بغلش و رفتم تو اتاق.اهل نازنازو بازی نبودم که هیچ عاشق خون گرفتن هم بودم.نشستم تو صندلی و به سرنگی که از دستم خون رو می کشید بیرون نگاه می کردم.بعد از تموم شدن خون گرفتن پنبه رو روی دستم فشار دادم و چادرم رو درست کردم و اومدم بیرون.هستیا رو از بغل ارمیا گرفتم و نشستم رو یه صندلی

ارمیا با نگرانی پرسید:خوبی خانومم؟

لبخند بی جونی زدم وگفتم:خوبم عزیزم

ارمیا لبخندی زد وگفت:زودی میام باشه

رفت و خون داد و برگشت.لباش رو جمع کرده بود و پنبه رو روی دستش فشار می داد.

خندیدم وگفتم:چی شد؟

ارمیا:می سوزه

چپ چپ نگاهش کردم وگفتم:من ناز نکردم تو داری جای من ناز می کنی

خندید و گفت:همین دیگه دور وزمونه عوض شده نازم نمی کنه واسم.بریم یچی بخوریم؟

با موافقتم سوار ماشین شدیم.

ارمیا:خب کجا برم؟چی می خوری؟

نگاهی به ساعت انداختم ۹ صبح بود.

-:برو یه جا بتونیم صبحونه بخوریم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:ای به چشم فرمانده.هر چی شما امر بفرمایید

چشم هام رو بستم و سرم رو تکیه دادم به پشتی صندلی.خدایا شکرت!

جلوی یه سفره خونه سنتی سرپوشیده نگه داشت.وقتی واردش شدیم با ذوق خندیدم وگفتم:وای ارمیا اینجا عالیه

زیرزمین بود.تمام دیوارها و سقف هاش نقاشی های سنتی داشت و وسطش هم یه حوضچه خوشگل و دورش هم کلی تخت های سنتی.

ارمیا یه گوشه دنج رو انتخاب کرد و نشست وگفت:پس چی فکر کردی خانوم مگه سلیقه ی من می تونه بدباشه؟

بعد به من اشاره کرد.با ناز براش پشت چشمی نازک کردم و نشستم.هستیا رو از بغلم گرفت.

ارمیا یه گوشه دنج رو انتخاب کرد و نشست وگفت:پس چی فکر کردی خانوم مگه سلیقه ی من می تونه بدباشه؟

بعد به من اشاره کرد.با ناز براش پشت چشمی نازک کردم و نشستم.هستیا رو از بغلم گرفت.

-چی میل دارید آقا

ارمیا نگاهی بهم انداخت و منم نگاهی به منو...املت مخصوص

ارمیا:منم یه املت مخصوص وچای و نبات...

مرد سری تکون داد و رفت.محواطرافم بودم که گفت:به منم یه نگاه بیاندازی بدنیست ها.گناه نمی شه

تکیه دادم به پشتی و دستم رو زدم زیر چونه ام و خیره نگاهش کردم.

-:اینجوری دوست داری

چشمکی زد و سرش رو آورد جلو وبا زمزمه اش گفت:همیشه اینطوری نگاهم کن.من عاشق جادوی این چشمام.

چشمام رو بستم و گفتم:دیوونه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دست به سینه تکیه داد و گفت:دیوونه ی تو بودن افتخاره واسم بانو

خواستم چیزی بگم که گوشیم زنگ خورد.گوشیم رو در آوردم و فقط به تکون دادن سرم برای ارمیا اکتفا کردم.روشنا بود.

-الو؟

-الو کوفت الو مرض الو زهرمار.تو خجالت نمی کشی؟یه عمر زحمتت رو کشیدم اون وقت من باید از این پسره ی مغروربشنوم ارمیا دیشب اومده خواستگاری و تو هم جواب بله دادی؟خاک تو سرت کنم از اون ارمیا یاد بگیر یه دیقه به آرین خبر داده دلم رو به چی دوستی با تو خوش کنم آخه؟کدوم گوری هستی عروس خانوم

با خنده گفتم:وای روشنا یواش تر گوشم درد گرفت ببخشید اینقدر یهویی شد که یادم رفت بهت بگم.آزمایشگاه بودیم الانم بیرونیم

روشنا با صدای جیغ جیغوش گفت:چی؟آزمایشگاه هم رفتین؟نه به اون موقع که جونتون در میومد به هم بگید همدیگه رو دوست دارید نه الان که یه شبه بریدید و دوختید و پوشیدید بی هیچ خبری

-قربونت برم ببخشید

-می بخشمت ولی من ازدواج می کنم بچه دارم می شم بعد بهت می گم اوم

گوشی رو قطع کرد.خندیدم و سر تکون دادم وگفتم:وای ارمیا خیلی شاکیه

ارمیا:حق هم داره.من همون دیشب از خوشحالیم زنگ زدم به آرین همه چی رو بهش گفتم

سری تکون دادم وگفتم:راست می گی

بعد خوردن صبحونه ی خوشمزه مون راه افتادیم.قرارمون این بود که یه جشن نامزدی ساده بگیریم و بریم سر خونه زندگیمون.به همین راحتی به همین آسونی.البته ارمیا قرار شد به بچه های کلبه هم یه شام عروسی بده.

-:کجا می ری ارمیا؟

ارمیا نگاهم کرد و گفت:خونه دیگه

-:میشه نریم خونه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا لبخندی زد و گفت:بله که می شه خانومم.شما امر بفرمایید کجا می خواید برید من دربست دراختبارتونم

لبم و گاز گرفتم و مسیرم رو گفتم.باید می رفتم اونجا برام لازم بود...

لبم و گاز گرفتم و مسیرم رو گفتم.باید می رفتم اونجا برام لازم بود...

گل های سرخ رو پرپر کردم.دست کشیدم روی اسمش...بوی گلاب همه جا پیچیده بود...تنها بودم.خودم خواستم تنها باشم.با زنی که یه روزی عشق الانم مال اون بود.باید از مریم اجازه می گرفتم.ازش کمک می خواستم تا بتونم ارمیا رو خوشبخت کنم.

ندیده بودمش.هیچوقت ندیده بودمش اما بغضی که تو صدام خونه کرده بود عذابم می داد.

-:مریم...می دونم ارمیا رو دوست داشتی اونم دوست داشته هم تو رو هم علی رو...اونقدر براش عزیز بودید که هنوزم با یاد شما اشک می شینه تو چشم هاش.حسودیم نمی شه تو حق اب و گل داری بانو...اما ازت میخوام ازمون راضی باشی.میدونم دلت میخواست ارمیا رو خوشبخت کنی.ارمیا خیلی خوبه خیلی پاکه برام دعا کن مریم...دعا کن بتونم خوشبختش کنم...برام دعا کن.

گلاب رو ریختم رو سنگ علی و دست کشیدم رو سنگش.قبر کوچولوش نشون از زود پرپرشدنش بود.سرم رو گذاشتم رو سنگش و گفتم:علی اقا خوشگل پسر اجازه هست بابات بابای هستیای من بشه؟اومدم ازت اجاره بگیرم.ازتو و مامان مریم.اجازه می دی مگه نه؟

اشک روی گونه ام رو پاک کردم.ارمیا نشست کنارم.بینیم رو کشیدم بالا و هنوز به سنگ هاشون خیره بودم.

لبخند تلخی روی لبش بود.

ارمیا:مریم خانوم اجازه دادی؟مبادا حسودی کنی ها خیالت راحت باشه ساورینا دوسم داره کنارم هست مراقبم هست هوو بزرگه

لبخند تلخی زدم و گفتم:اوهوم قول می دم به خدا

دستم رو گذاشتم روی سنگش ارمیا هستیا تو بغلش بود دستش رو گذاشت رو دستم وگفت:مریم خانوم با اجازه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرم رو تکیه داده بودم به پنجره.سبک شدم.درد و دل کردن با مریم برام خوب بود.ارمیا لیاقت خوشبخت شدن رو داره من به مریم قول دادم تا اخر کنارش باشم و خوشبختش کنم...

*****

ازش هیچی نمی خواستم.اما اون می گفت خیلی هم ساده نباشه.دلش می خواست براش لباس عروس بپوشم و یه عروسی بگیریم.به هر حال بعد از کلی حرف زدن به یه عروسی ساده تو خونه ی ما راضی شدیم.البته ما قرار گذاشتیم عروسی خونه ارمیایینا باشه اما مامان قبول نکرد و ما هم نخواستیم جنجال به پا کنه قبول کردیم.

شب دوباره برای تصمیم های عروسی مادرجون و ارمیا و تبسم و حاج صادق و خانومش اومدن خونه مون.

یه کت و دامن شکلاتی پوشیدم با چادر گلدار کرم خوشگل.

مادرجون:آقای توسلی اگه اجازه بدید این دوتا جوون رو به هم محرم کنیم که می رن دنبال کارهای عروسیشون راحت باشن

بابا دست هاش رو باز کرد وگفت:من مخالفتی ندارم

حاج صادق:پس با اجازه شما.ارمیا جان پسرم بشین کنار ساورینا خانوم.صیغه محرمیت بخونم

رفتم کنارتر و ارمیا نشست کنارم.حس خیلی خوبی بود.محرم شدن به کسی که آرزوی داشتن قلبش رو داشتم.

ارمیا نگاهم کرد.اونم پرهیجان بود.چشم هاش دودو می زد و لب هاش رو گاز می گرفت و گاهی لبخندهای محوی می زد.

حاج صادق:خب دخترم مهر موقتت چقدر باشه

-:یه سکه حاج صادق

ارمیا با اخم نگاهم کرد.اما اعتنایی نکردم.

حاج صادق صیغه رو می خوند و من با هر کلمه اش از درون گر می گرفتم و تو وجودم عشق ارمیا شکوفا تر می شد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد از جاری شدن خطبه ارمیا یه سکه از جیبش در آورد و گفت:اینم مهر خانوم

با مزه نگاهش کردم وگفتم:چیه پشیمون شدی می خوای طلاق بدی

اخم ریزی کرد وگفت:خدا نکنه

مادرجون و بابا و تبسم و ساورا بوسیدنمون و بهمون تبریک گفتن.اما مامان به یه مبارک باشه ی خشک و خالی اکتفا کرد و حتی جلو نیومد.یادمه اوندفعه سر ازدواجم با امیر اون شوق داشت و من ناراحت بودم.پس الان برام ناراحتیش مهم نبود.همونطور که اون ناراحتیم رو نادیده گرفت.

بعد از خوردن شام همه مشغول صحبت های متفرقه شدن.ارمیا هستیا رو بغل کرد و رفت تو بالکن.کمی با تبسم حرف زدم.دلم پیش هستیا بود.شایدم پیش ارمیا...با یه ببخشید از جمع جدا شدمو رفتم تو بالکن.از پشت پرده نگاهش کردم.

سر هستیا رو چسبونده بود به سینه اش وآروم پشتش رو نوازش می کرد و آروم زمزمه می کرد.

ارمیا:قربونت بشم.قول می دم بابای خوبی برات بشم هستی من...قول می دم اندازه ی علی دوست داشته باشم.هستیا تو ومامانت همه ی زندگی منید.حاضر نیستم به هیچ قیمتی ازدستتون بدم...شما تا ابد مال من می مونید نه؟تو دختر منی...هستیا سعادت...ساورینا مال منه...عشق منه و مامان تو...ما هیچ وقت...

کنارش ایستادم و سرم رو تکیه دادم به دستش و گفتم:ازهم جدا نمی شیم

یه دستش رو دورم حلقه کرد و اروم از روی روسری سرم رو بوسید وگفت:عاشقتونم...

نگاهم رو دوختم تو چشماش و دستم رو کشیدم رو گونه ش و گفتم:تا ابد عاشقتون میمونم...دیگه هیچی نمی تونه ما رو از هم جدا کنه...حتی مرگ

پشت دستم رو بوسید وگفت:خیلی خوشحالم به آرزوم رسیدم.تو مال من شدی.این یه خوابه؟بزن در گوشم

به جای این که بزنم درگوشش لپش رو کشیدم وگفتم:بیدار بیداری آقایی

دستم رو تودستش گرفت و آروم دستم رو بوسید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم سرفه ای کرد و تقه ای زد به شیشه.از هم فاصله گرفتیم.ارمیا چپ چپ نگاهش کرد که تبسم گفت:ببخشید کبوترهای عاشق مزاحم جیک جیکتون شدم.ارمیا جان تشریف میارید؟می خوایم رفع زحمت کنیم.می خوای شب بمونی؟

با خنده و خجالت سرم رو انداختم پایین.ارمیا نگاهی بهم کرد وگفت:نه الان میام.

از بالکن رفتیم بیرون.با مادرجون و خانوم حاج صادق روبوسی کردم و با حاج صادقم خداحافظی کردم.ارمیا هستیا رو داد بغلم وگفت:مراقب خودت و دخترم باش خانوم گلم.شبت بخیر عزیزم.

چشم هام رو باعشق بستم و گفتم:مراقب خودت باش.رسیدی اس بده

دستش رو گذاشت رو چشم هاش و گفت:اطاعت امر بانو.خوب بخوابی

خم شد دست هستیا رو که روی دستم بود بوسید و بوسه کوچیکی به دستم زد و رفت.رفت و دلم رو با خودش برد مردی که تمام دنیام تو چشم هاش خلاصه می شد.

برگشتم خونه ی خودم.با کلید در رو باز کردم.

روشنا پرید جلوی در و با جیغ جیغ گفت:به چه طوری عروس خانوم؟چه عجب تشریف آوردی

یه دستی بغلش کردم و صورتش رو بوسیدم وگفتم:سلام به آبجی خودم شرمندتم به خدا

روشنا:شرمندگی به دردم نمی خوره تعریف کن ببینم چه کردی

چشمکی زدم وگفتم:دیشب محرممون کردن

روشنا تمام غرغرهاش یادش رفت و با شوق پرید و صورتم رو غرق بوسه کرد.چادرم از سرم افتاد

روشنا:.وای ساوری خیلی براتون خوشحالم خیلی به هم میاین

لبخندی زدم وگفتم:ایشالله قسمت تو و آرین خان

اخم ریزی کرد و خندید.نگاهش کردم با بهت.

-:روشنا؟

روشنا:هوم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:خندیدی؟دیگه نگفتی برو بابا.جدی جدی

روشنا دستی تو هوا تکون داد وگفت:برو دیوونه

دستش رو گرفتم و برش گردوندم

-:چیزی شده بینتون؟

روشنا سری تکون داد وگفت:نه به خدا.

-:دل دادی بهش نه؟آخه دیوونه من عشق رو از چشمات نخونم که ساورینا نیستم

اخمی کرد و گفت:دیوونه.هستیا رو از بغلم گرفت و رفت تو اتاق خودش.لبخندی زدم و گفتم:از دست شما دوتا

رفتم حموم.قرار بود بعد از ظهر بریم خرید.البته تبسم و روشنا رو هم سرجهازی می بردیم.به پیشنهاد من قرار شد ارمیا خونه الهیه اش رو بفروشه و بیاد نزدیک همین خونه ی خودم خونه بگیره.خدا رو شکر روبه روی ساختمونمون یه واحد بزرگ و خوشگل خالی بود که ارمیا قرار بود امروز بره قول نامه اش کنه.منم گفتم نظرش رو قبول دارم خودش بره و من یکم بتونم استراحت کنم.

از شوق و ذوق بچه ها تو ماشین خنده ام می گرفت.من جلو نشسته بودم وتبسم و روشناهم عقب.همش در مورد وسایلی که قرار بود بگیریم نظر می دادن.مادرجون که پاش درد می کرد نیومد ونماینده اش یعنی تبسم رو فرستاد و مامان هم که کلا اگر میومد زهرمارم می کرد و همون بهتر نیومد.

ارمیا جلوی یه طلا فروشی نگه داشت.

پیاده شدیم.حس خوبی داشتم.ارمیا با فروشنده که انگار از آشناهاش بود سلا م و علیک کرد و ازش بهترین حلقه هاشون رو خواست.

نگاهم به یه ست حلقه ی زیبای طلا سفید افتاد که نوارهای طلای زردش به زیبایی از داخل رد شده بودن و سه تا نگین ریز داشت.

-ارمیا ببین اون خوبه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا سرش رو بهم نزدیک تر کرد وگفت:کدوم خانومم

حلقه رو با دستم نشون دادم که گفت:خوشم میاد همیشه خوش سلیقه ای.عالیه همون بگم بیارن

چشم هام رو بستم و سرم رو تکون دادم.

ارمیا:آقا ست این حلقه تون رو برامون بیارین البته اگه می شه مردونه اش طلا نباشه

-پلاتین خوبه؟

ارمیا سری تکون داد وگفت:ممنون

وقتی حلقه هار و آورد با شوق دستم کردم و به دستم خیره شدم.حلقه ی ارمیا ساده تر بود اما شبیه به هم بودن.لباش رو به گوشم نزدیک تر کرد و گفت:این حلقه فقط تو دستای تو می درخشه خانوم.

سر بلند کردم و خیره شدم تو تیله های مشکیش و با تمام عشق بهش لبخند زدم.

ارمیا پول حلقه ها رو حساب کرد.البته نمی دونم به فروشنده چی گفت که گفت یه ساعت دیگه میایم و حلقه ها رو می بریم.مقصد بعدیمون لباس عروس بود

تبسم:وای ساورینا این لباسه چقدر خوشگله

نگاهی به دامن پراز چین لباس کردم.خوشگل بود اما من اهل این لباس ها نبودم.لبخندی زدم که با صدای ارمیا به طرفش برگشتم.

ارمیا:ساورینا...

نگاهش به یه لباس عروس بود ودستش رو به سمتم دراز کرده بود.دستش رو گرفتم وکنارش ایستادم.

ارمیا:خوشگله نه؟

نگاهی به لباس انداختم.مدلش ایرانی نبود.طرح ساده ای داشت قسمت بالاش از جلو وپشت بند خورده بود و دامنش بدون پف و تقریبا راسته بود و تا کمی روی زمین ادامه داشت.بندهای پشتش تا روی کمر ادامه داشت و آستین هاش گیپور سفید بود.

خیلی به دلم نشسته بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:خیلی نازه ارمیا من همین و میخوام

لبمو غنچه کردم و نگاهش کردم.

چشمکی زد وگفت:نکن اونجوری خانوم.چشم.خانوما نگردید پیدا کردیم.

تبسم و روشنا با دیدن لباس کلی جیغ جیغ کردن و موافقت خودشون رو اعلام کردن.می دونستم اندازه ام می شه و نپوشیدمش.می خواستم ارمیا همون روز سوپرایز بشه.با وجود هستیا نمی تونستیم خیلی تو مغازه ها وایسیم منم سخت پسند نبودم و زود انتخاب می کردیم.کفش و کیف و مانتو و کلی خریدای دیگه من تموم شد اما هنوز ارمیا هیچی برای خودش نگرفته بود.رفتیم تو رستوران پاساژ و ناهار خوردیم.

ارمیا:خب من برم حساب کنم.

-:ارمیا یه چند لحظه صبر کن...هستیا گشنشه

نگاهی به دور و اطراف انداخت وگفت:قربون دخترم بشم اینجا آخه...اشکال نداره

به سختی سعی کردم هستیا رو شیر بدم و جایی هم معلوم نشه.ارمیا کنارم ایستاد و چادرم رو درست کرد.بعد از شیر خوردن خانوم خریدهامون رو گذاشتیم تو ماشین و رفتیم دنبال خریدهای ارمیا...

تبسم و روشنا دیگه خریدهای ارمیای بیچاره براشون جالب نبود ورفتن تا برای خودشون لباس بگیرن.موندیم من و ارمیا و دخترمون.

برعکس من ارمیا خیلی سخت پسند بود.بالاخره بعد از دیدن چندتا مغازه یه کت وشلوار مشکی چشمش رو گرفت.

پارچه اش یه مدل خاص بود نه ساتن بود نه مات.نوار های براق مشکی باریک رو یقه اش قشنگ ترش کرده بود.ساده اما شیک.

ارمیا:بپوشمش؟

با شوق سرم رو تکون دادم.رفت داخل اتاق پرو.دوساعت گیر کرده بوداون تو...کلافه از سر کنجکاوی که ببینم چه شکلی شده چندتا تقه به در زدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در که باز شده نگاهم رو از پایین آوردم تابالا...دستش رو کرده بود تو یه جیبش و با یه حالت مانکن ها نگاهم می کرد.

لبخند کجی زد وگفت:چطور شدم؟

اخمی کردم وگفتم:نمی خواد اصلا خوب نیست

ابروهاش رفت بالا ودهنش باز موند.

ارمیا:چرا؟

باهمون جدیت گفتم:خوشم نمیاد تو شب عروسیم دامادو ازم بدزدن

چند لحظه ای خیره نگاهم کرد و بعد پقی زد زیر خنده وگفت:ای شیطون یکی طلبت.تکیه داد به چارچوب اتاق درو و گفت:چی کار کنم خوبه؟

چشمکی زدم وگفتم:تو هر چی بپوشی خوب نیست عالیه...

لبخندی زد و تعظیم کرد.ارمیا:ما مخلصیم بانو...

بعد از این که تا شب کلی خرید کردیم صدای دخملم در اومد و ما مجبور شدیم رضایت بدیم و بریم خونه.بماند که کل راه تبسم و روشنا از خریدهاشون تعریف می کردن و تو سر وکله ی هم می زدن.

ارمیا من و روشنا رو رسوند خونه و وسایل ها رو با کمک هم بریدم بالا.

ارمیا آخرین پلاستیک خرید رو گذاشت تو اتاقم.منم هستیا رو که خوابیده بود خوابوندم رو تخت.

ارمیا:امری نیست بانو؟

برگشتم سمتش چادرم رو در آوردم و گفتم:نه عزیزم دستت درد نکنه امروز خیلی خسته ات کردم

ارمیا اخم مصنوعی کرد وگفت:این چه حرفیه؟این چند روز بهترین روزهای زندگیمه از لحظه لحظه هاش لذت می برم

چشم هام رو بالذت بستم که گفت:برم خانومی...می ترسم یه کم دیگه بیشتر بمونم مجبور بشی بزور بیرونم کنی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اخم کردم وگفتم:دیوونه

تا دم در همراهش رفتم.تبسم جلوی در ایستاده بود.

تبسم:ول کن دیگه داداشمو

دست ارمیا رو محکم گرفتم و انگشت اشاره ام رو با خنده سمتش گرفتم وگفتم:خواهر شوهر بازی واسم در نیار برات خواهر شوهر بازی در میارما

ارمیا یه ابروش رو داد بالا و نگاهم کرد.اوه یعنی چیز بدی گفتم؟

ارمیا باهام دست داد و رفتن.

این روزها حتی یه ثانیه دوری هم برای دلتنگ بودنم کافیست...!

دو روز بعد

با هر آیه آیه ی قرآنی که توی دستم می درخشید دلم آروم می گرفت و به این خوشبختی امیدوار تر می شدم.

برای بار سوم بود که حاج آقا ازم سوال می پرسید.گل ها رو چیده بودم و گلاب هم آورده!حالا وقت اقرارعاشقی بود...

مهرم معلوم بود...یک جلد قرآن مجید و۱٤ سکه به نیت ۱٤ معصوم و ۱۳٦۷ گل رزو...و از همه مهم تر مهر من مهر شوهرم بود.عشقش،قلبش،روحش...من این مهر رو می خواستم نه اون مهر مادی رو...

چشم هام رو بستم و با لبخند محوی بله رو دادم.بله ای که شروع کننده ی این راه عاشقی بود...

همه دست زدن.این همه،شامل می شد از پدرومادر و برادرم و روشنا و آرین و تبسم و مادرجون و حاج صادق و خانومش...و از همه مهمتر دختر کوچولوی خوشگلم...

حاج آقا از ارمیا هم سوال کرد و اون با صدای رسا و جذاب مردونه اش بله اش رو گفت و سند عشقمون رو امضا کرد.

سه روز بعد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوفی کشیدم.ساعت از دستم در رفته بود.نمی دونم چند ساعت زیر دست آرایشگر بودم.حسابی خسته شده بودم.خصوصا از نگاه های بقیه که غریبه بودن و تعجب می کردن که من چه عروسی ام که دم به دیقه دارم به بچه شیر می دم و برای همشون علامت سوال شده بود.

چون ارمیا رنگ موهای خودم رو دوست داشت به آرایشگر گفتم موهام رو به رنگ قبلیش رنگ کنه.ابروهام رو یکم بالاتر برد.از اونجا به بعد دیگه خودم رو ندیدم.بهش گفتم آرایش سنگینی نمی خوام و ساده رو چشم هام کار کنه.

لبخندی زد و گفت:بلند شو.تمام شد عروسک خانوم

لبخند بی جونی زدم و بلند شدم و خودم رو تو اینه برانداز کردم.لبخندی از رضایت زدم و توتصویر چشمام تو آینه خیره شدم...شوق تو چشم هام موج می زد...از این که امروز مال ارمیا می شدم خیلی خوشحال بودم...این عروسی ساده رو بیشتر از اون عروسی پر زرق و برق با امیر دوست داشتم و امروز بیشتر از هر روز دیگه ای خوشحال بودم.

آرایشگر:چطوره؟دل از خودت نمی کنی

با خجالت لبخندی زدم.موهام رو روی پیشونیم کج درست کرده بود و پشت موهای بلندم رو جمع کرده بود بالا و تور بلندی زیر موهام گذاشته بود.آرایش دودی چشم هام رو خیلی دوست داشتم.صورتم سفید شده بود و لب هام بین گلبهی و آجری بود.

لباس عروسم رو با کمک روشنا پوشیدم.

نگاهی به روشنا و تبسم کردم.خیلی خوشگل شده بودن.دم آخری مامان باز مخالفت کرد و گفت:اجازه نمی ده عروسی تو خونه ما باشه و ارمیا خونه ی ویلایی یکی از دوستاش رو که شمال شهر هم بود گرفت.

بعد از کلی مشاجره با مامان اخر سر حرف خودم رو به کرسی نشوندم و گفتم عروسی باید سوا باشه

روشنا یه لباس شب بلند مشکی پوشیده بود که از بالا تا کمرش با طرح های خیلی خوشگل پولک دوزی شده بود.موهاش رو فر کرده بود و آزاد رو شونه اش رها کرده بود.با اون کفش های پاشنه بلندش قدش بلند تر هم شده بود.آرایشش مشکی و طوسی بود و رژلب قرمزش خیلی بهش میومد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسمم یه لباس شب بلند زرشکی پوشیده بودپارچه لختی داشت و آستین هاش سه ربع بود.یقه اش باز بود و از کنار لباسش بندهای قشنگی می خورد.تو هیکل تو پرش خیلی قشنگ شده بود.آرایش کمرنگی داشت و موهاش صافش رو آزاد دور شونه هاش ریخته و یه قسمت هایی از موهاش به صورت بافت تل مانند روی سرش قرار گرفته بودن...

چشم هام رو بستم و از ته دلم براشون آرزوی خوشبختی کردم.

مامان باهام لج کرد و ارایشگاه مخصوص خودش رفت.سویل بیچاره رو هم با زور با خودش برد.به سویل گفتم با مامان بره بهتره نمی خواستم مامان عصبانیتش رو روی سر اون خالی کنه و دوباره یه دعوای دیگه بشه.امشب قرار بود دخملم بغل خاله و عمه اش در گردش باشه.طفلکی هستیای من!

با زنگ خوردن گوشیم به سمت کیفم کشیده شدم.اسم ارمیا لبخندی روی لب هام نشوند.

با ناز گفتم:بله؟

-سلام عروس خانوم.اگه کارتون تموم شده بیام بالا که دل تو دلم نیست

اروم خندیدم و لبم رو گاز گرفتم و گفتم:آره تموم شده

آرایشگر:شوهرته؟

دستم رو گرفتم جلوی گوشی و گفتم:بله

آرایشگر:بهش بگو بیاد بالا عروسش رو ببره

لبخندی زدم وگفتم:ارمیا بیا بالا

-ای به چشم بانو...اومدم...

نفس عیمقی کشیدم وگوشی رو گذاشتم تو کیفم.

وسایل هستیا رو چک کردم و شنلم روپوشیدم.تبسم و روشنا هم آماده شدن.

صدای زنگ که اومد فرستادنم جلوی در.تپش قلبم دیوانه کننده بود.در رو که باز کردم دسته گل رز سفید رو گرفت جلوم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

متوجه فیلم بردار شدم.تو دلم ایشی گفتم.دسته گل رو از دستش که گرفتم داغی دست هاش گرما رو به بدنم منتقل کرد.نگاهش نکردم.اروم خندید و دستم رو گرفت و رفتیم پایین...

سرش رو آورد سمتم و اورم نجوا کرد:خانوم خواستنی من...قرار نیست یه نگاهی به ما بیاندازی...دلم بیش از این طاقت نداره ها

با ناز گفتم:طاقت داشته باش...هنوز زوده آقـــــا

پوفی کشید و از ساختمون اومدیم بیرون.شنلم رو به خودم نزدیک تر کردم.یه چندتا ماشین برای همراهی اومده بودن.یه چندتا از دوستامون بودن...

صدای موزیک شاد تو فضا پیچیده بود و من تو دلم جسابی عروسی بود...

ارمیا خم شد و در رو برام باز کرد.خواستم بشینم تو ماشین اما لحظه ی آخر برگشتم سمت روشنا و گفتم:مراقب هستیا باش

روشنا چشمکی زد و گفت:خیالت راحت

ارمیا اروم گفت:ببریمش با خودمون.

سرم رو انداختم پایین هنوز زود بود برای دیدن صورت مثل ماهم...

اروم گفتم:نه...روشنا از پسش بر میاد...

به سختی نشستم داخل ماشین ارمیا خم شد و دنباله لباسم رو اورد داخل و در رو بست.نشست سر جاش.

آرین اومد کنار پنجره و به ارمیا گفت:نرید دیر کنیدها مهمون ها رو منتظر بذارید مراقب باشید

ارمیا:چشم داداش

آرین:برید به سلامت...بعد با صدای نسبتا بلندی گفت:روشنا خانوم تبسم خانوم بفرمایید تو ماشین

ابرویی بالا انداختم.دلم می خواست روشنا هم تو همین شب عروس بشه...دوجفت عروس و دوماد زیادی جالب بود...

سوار شدن روشنا و تبسم رو دیدم و دلم هنوز هم پیش دختر دوماهه ام بود...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به باغ-آتلیه ای که مامان معرفی کرده بود رسیدیم.رفتیم داخل باغ...هوای فروردین حسابی فوق العاده بود.نفس عمیقی کشیدم.ارمیا کنارم ایستاد و دستم رو دور دستش حلقه کردم.

با صدایی که عاشقش بودم گفت:چه حسی داری؟

نفس عمیقم رو عمیق تر کردم و گفتم:فقط خوشبختی...تو چی؟

نفسش رو فوت کرد و گفت:کنار تو جز عشق احساس دیگه ای هم می شه داشت؟انگار دنیا رو بهم دادن

با ناز خندیدم وگفتم:اگه می دونستم اینقدر عاشقمی زودتر بله رو می دادم دکتر

بامزه با حرص گفت:پس چی دق کردم خانوم یه بله گفت

با تعجب گفتم:من که همون لحظه که تو خواستگاری کردی بله رو دادم؟

ارمیا خندید و گفت:اما من خیلی وقته عاشقت بودم نمی دونی چقدر برام سخت بود عاشق بودن و دم نزدن

نمی خواستم خاطرات تنهایی هامون تداعی بشه سرم رو تکیه دادم به شونه اش و گفتم:حالا که مال همیم

دستش رو دور شونه ام حلقه کرد و گفت:خدا رو شکر

رسیدیم به ساختمون اصلی...

دختر جوونی با موهای رنگ کرده ی طلایی اومد سمتمون و با خنده خوش امد گفت:سلام خیلی خوش اومدین مبارک باشه بفرمایید داخل تو اون اتاق اماده شید تا عکس هاتون رو باندازم.خانوم اول شما بفرمایید عکس تکی هاتون رو بگیرم.اقا داماد اینجا منتظر باشید

ارمیا پوفی کشید و نشست رو صندلی...خبیثانه خندیدم و رفتم تو همون اتاقی که دختره گفته بود. شنلم رو در اوردم.

لبخندی زد وگفت:خوش به حال اقا داماد چه عروس خوشگلی داره

لبخندی زدم و گفتم:ممنون عزیزم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد از کلی کلنجار رفتن با عکاس و گرفتن عکس های مختلف رفت بیرون تا ارمیا رو صدا کنه خواستم برم سمت شنلم که ارمیا اومد تو...نگاهی بهم انداخت...حرارت نگاهش از همون دور هم تنم رو ذوب می کرد.در رو بست و اروم اومد سمتم.چشم هام رو بستم...اولین بار بود که آقای دکتر من رو اینطوری می دید.دست هاش رو گذاشت روی بازوهام.سر بلند کردم و زل زدم تو تیله های مشکیش.لبخند محوی روی لب هاش بود...

ارمیا:چقدر خانومم خوشگل شده...تو فرشته ای به خدا

اخم مصنوعی کردم وگفتم:یعنی نبودم؟

پیشونیم رو بوسید...دست هاش می لرزید...می تونستم هیجانی رو که تو وجود هر دومون بود رو حس کنم.

با باز شدن در ارمیا زیر لب زمزمه کرد:خروس بی محل و من اروم خندیدم و از هم جدا شدیم.

عکاس هم خندید و کلی مدل گفت و عکس گرفت...ارمیای همیشه اروم من حسابی شیطونی می کرد و من از خجالت سرخ می شدم.دریغ از یکم خجالت از این پسر...

بعد از این که کار فیلم برداری و عکس گرفتن تموم شد راه افتادیم سمت تالار...

ارمیا:خانوم خوشگلم که خودت رو ازم قایم می کنی. اره؟

شنلم رو از روی صورتم کشیدم بالا و با شیطنت گفتم:ارمیا واقعا که...بابا اب شدم جلوی دختره

ارمیا بلند خندید و اروم ضربه ای به نوک بینیم زود و گفت:تا تو باشی دیگه منو اذیت نکنی...طاقتم تموم شه همین می شه دیگه سرکار خانوم.

سری تکون دادم و سرم رو تکیه دادم به پشتی صندلی...هنوزم یاد کارهای ارمیا میوفتم خنده ام می گیره و سرخ می شم.از این که بی پروا تمام کارهایی رو که عکاس می گفت انجام می داد.یاد بوسه های گرمش و آغوش پرآرامشش بهم امید می داد که می تونم کنار این مردهمه چی تموم خوشبخت بشم...

با رسیدن به در تالار ارمیا برگشت سمتم و گفت:می شه شنلت رو بکشی پایین تر عزیزم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شنلم رو اوردم پایین تر.می دونستم ارمیا غیرتی اما نه از اون غیرتی هایی که بخواد همه چی رو با داد به ادم تحمیل کنه.من ارمیا رو پذیرفته بودم با تمام اعتقادهای محکمی که قراره اعتقادات منم بشه و من بهشون افتخار کنم...

صدای دست و جیغ مهمون ها تو ویلا پیچیده بود.ویلای قشنگی بود.در بزرگ و فلزی مشکی و طلایی داشت و یه راهروی سنگ ریزه ی طولانی که دو طرفش پر از بوته های رز قرمز بود و چراغ های کوتاه سفید و قرمز...

ارمیا پیاده شد و در رو برام باز کرد.دستم رو تو دستش گذاشتم و پیاده شدم.هر قدمی که بر میداشتم احساس می کردم دارم به خوشبختی ای که حقمه نزدیک تر می شم...صدای تبریک دوست و آشنا میومد و من هر لحظه بیشتر باورم می شد که من رسما زن ارمیام...ارمیایی که این چندمدت آرزوی من شده بود حالا برای همیشه مال من شده...

توی حیاط برای اقایون صندلی چیده بودن و توی سالن هم برای خانوم ها...

هم قدم با هم رفتیم داخل سالن...تضاد خانواده هامون خیلی جالب بود...خانواده ی ارمیا هم رو گرفته بودن و لباس های شیک اما پوشیده تنشون بود و خانواده ی من با سخاوت تمام اندام هاشون رو با لباس های آنچنانی در معرض دید همه قرار داده بودن...

برام هیچی مهم نبود...حتی این تضاد.من و ارمیا مهم بودیم که ما به هم میومدیم و هیچ مشکلی هم با هم نداشتیم...با تمام فامیل ها سلام علیک کردیم و نشستیم.خیلی ها رو نمی شناختم فرصت آشنایی هم نبود.

نشستیم تو جایگاه عروس و دوماد.برام جالب بود فکر می کردم قراره تو یه خونه ی ویلایی عروسی بگیرم اما اینجا درست شبیه تالار بود...

سرم رو بردم طرف ارمیا.طرفم خم شد و گفت:جانم؟

-:ارمیا مگه نگفتی ویلای دوستت رو گرفتی؟اینجا که شبیه تالاره

نگاهی به سالن انداخت وگفت:خب اینجا رو برای عروسی اجاره می ده فکر می کردم خوشت میاد و مامانت هم مخالفت نمی کنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم و سرم رو چرخوندم.میز و صندلی های سفید با روکش طلایی دور تا دور سالن چیده شده بودن.مهمون هامون خیلی نبودن شاید سرهم دویست نفر که اون هم اگه دست من بود نصفش می کردم اما مامان سر این عروسی تا دلش خواست حرف خودش رو به کرسی نشوند.

پذیرایی خوبی داشت...از میوه و شربت و شیرینی و انواع دسر...سری تکون دادم وگفتم:این مامان تا ادم رو تو خرج نیاندازه دلش خنک نمی شه

ارمیا خندید وگفت:حرص نخور عروس خانوم من هر کاری هم برات بکنم بازم کمه...

دستش رو تو دستم قفل کرد و ارامش رو به وجودم تزریق کرد

روشنا و تبسم ودخترم و سویل اومدن سمتمون.دلم برای بغل کردن عروسکم یه ذره شده بود.

روشنا:مبارک باشه خانوم و اقای دکتر...

ارمیا لبخندی زد وگفت:ممنون ایشالله قسمت شما و...

بعد اروم خندید و روشنا چپ چپ نگاهش کرد و گفت:دیدی سرکار خانوم گفتم شما دوتا خیلی تابلویی باور نمی کردی

ارمیا تیز نگاهش کرد و گفت:دست شما درد نکنه دیگه روشناخانوم

روشنا پشت چشمی نازک کرد و گفت:مگه دروغ می گم؟

سویل:نه بابا چه دروغی؟من دو روز اومدم یبار اینا رو کنارهم دیدم فهمیدم.بهت نگفتم خواهرخانوم؟اگه زن این اقای دکتر نشدی دیدی شدی دیدی دیدی؟

ارمیا با شیطنت ابرویی بالا انداخت و گفت:خب اون که نه. دروغ نمی گید..خوشبختانه ما تابلو تو جمع زیاد داریم دوتاشم ما به جایی بر نمی خوره که

تبسم پقی زد زیر خنده و روشنا چشم های طوسی رنگش رو گرد کرد.با خنده گفتم:حرص نخور ابجی دخترم رو بده بغلم

هستیا رو از بغلش گرفتم و بوسیدمش.نگاه دیگران برام مهم نبود...همه باید ما سه تا رو همینطور می پذیرفتن...کنار هم...برام مهم نبود تو عروسی خودم مجبورم به بچه ام شیر بدم این مهم بود که من کنار هستیا وارمیا خوشبختم و خوشبخت خواهم موند...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا خم شد و سرش رو بوسید و گفت:عزیز دل باباش

نگاش کردم و لبخند زدم.ارمیا بهترین بابای دنیا می شه این رو میدونم...

با گریه هستیا لبم رو گاز گرفتم.

ارمیا:اشکال نداره اون پشت یه اتاق هست برو اونجا بهش شیر بده

سویل:شرمنده تمام خرابکاری های دخترت رو تونستیم درست کنیم جز این یکی...بد عادتش کردی شیر خشکم نمی خوره

ارمیا:می خوای باهات بیام.

سری تکون دادم و بلند شدم وگفتم:نه عزیزم الان میام.

با سویل رفتم سراغ اون اتاقی که ارمیا گفته بود.با کمک سویل بالای لباسم رو باز کردم تا به دخترم شیر بدم.به لباس عروس سفید خوشگلی که تنش کرده بود خیره شدم...لبخندی زدم و گفتم:ارمیا امروز دوتا عروس به خونه اش می بره...

راستی خونه ام...چه خوب شد که بچه ها خونه روچیدن بدون کمک خواستن از من...اگه خوشم نیاد کله شون رو می کنم...اما از یه طرفم دوست داشتم وقتی وارد خونه می شم سوپرایز بشم واسه همین با پیشنهادشون مبنی بر ندیدن خونه از طرف من موافقت کردم...فقط خدا کنه خراب کاری نکرده باشن...البته یه سری وسایل رو با کمک هم گرفتیم و یه سری وسایل هم از خونه خودم بردم...به هر حال خونه کامل شدو قراره از امشب من عروس اون خونه ی پراز عشق بشم...

هستیا تا شیرش رو خورد چشم هاش خمار خواب شد.با اون لباس سختش بود.

-:ساک هستیا کجاست؟

سویل:می خوای چیکار؟

-:یه دست لباس بهم میدی با اینا سختشه بخوابه

لباسش رو با یه بلیز و شلوار دخترونه خوشگل قرمز عوض کردم و خوابوندمش داخل پتوش و سویل از بغلم گرفتش...لباسم رو درست کردم و راه افتادم سمت سالن.هستیا بغل سویل بود...دلم دخترم رو می خواست اما خب چه کنم؟مامان می گفت با این لباس بچه بغل نکنم بهتره...فکر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حرف مردم بود...نمی دونست همون داماد دوست داشتنیش که اینقدر سنگش رو به سینه می زد همین کار رو باهام کرده که حالا این طوری حرص می خوره...برعکس مامان که همش از دور برام چشم و ابرو میومد که چیکار کنم چیکار نکنم مادرجون با لبخندهاش بهم روحیه می داد و چقدر من ممنونش بودم...

تو این جمع نگاه غیر دوستانه ی چند نفر اذیتم می کرد...اولیش زهرا...قسم می خورم به خونم تشنه بود که پسرخاله ی دکتر خوشتیپش رو از چنگش در اوردم و دومیش هم خانوم ارشادی که جزو گروهی بود که از بهزیستی دعوت کرده بودیم و سومیش هم خاله...

می دونست پسرش مقصره ونمی دونم این نگاهش برای چی بود؟شاید امید داشت دوباره به هم برگردیم و حالا امیدش ناامید شده...

تمام وجود من و ارمیا خوشحال بود.این خوشحالی رو هرکسی با یه نگاه کردن بهمون می تونست درک کنه و چقدر ادم حسود باید باشه که برامون ارزوی خوشبختی نکنه...

تبسم شیطون نگاهمون کرد واومد سمتمون.

ارمیا:یا علی!این دختره معلومه یه نقشه ای داره

تبسم پشت چشمی نازک کرد وگفت:واقعا که به شما هم می گن عروس و دوماد؟پاشید دستور از بالا صادر شده عروس خانوم و اقا داماد باید برقصن...بلند شید پیست رو واستون خالی کردم...

نگاهی به وسط سالن جایی که می رقصیدن انداختم.راست می گفت خالی بود و همه به ما نگاه می کردن.

ارمیا مظلومانه نگاهم کرد.

ارمیا:می گم چیکار کنیم این دختره ول کن نیست

تبسم:چیکار کنیم چیه؟پاشید ببینم...ساورینا نذار از همین الان برات خواهر شوهر بازی دربیارما

خندیدم وگفتم:ارمیا پاشو من و با این خواهرت در نیانداز همین اول کاری

ارمیا خندید و بلند شد و دستش رو به سمتم دراز کرد.با ناز دستم رو گذاشتم تو دستش و بلند شدم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سویل از دور چشمکی زد و همون لحظه صدای آهنگ بلند شد...وای خدای من رقص دونفره اونم با ارمیا...برام زیادی غیر قابل باور بود...

چه کردی..که به دل من نشستی...

که با عشق و احترام...هنوز پیش تو میام...هنوزم تو رو می خوام

ارمیا دستم رو تو دستش گرفت و بوسه ی آرومی روی دستم نشوند.چشم هام رو با عشق بستم و دستم رو گذاشتم روی شونه اش.دست دیگه اش رو دور کمرم حلقه کرد.سرش رو اورد دم گوشم و اروم نجوا کرد:دوست دارم خانومی

سرم رو به شونه اش تکیه دادم و گفتم:دوست دارم ارمیا

سرم رو از روی شونه اش برداشتم و به چشم هایی خیره شدم که مصرانه عشق رو به رخ می کشیدن و من چقدر غرق اون تیله های اتشین پر آرامش شدم...که هم از دورن آتیشم می زد و هم بهم آرامش میداد...

همراه با اهنگ زمزمه می کرد و وجودم رو لبریز از احساس می کرد...

چه کردی...که بی تو بی میلم به عشق...بی تو بیزارم از عشق...دیگه حتی جونمو به پات می ذارم از عشق

بی تو می بارم از عشق

من و تو هردو شبیه هم...هر دوتامون تو یک مسیر...

لبخند تلخی رو لب هامون نشست...من و ارمیا واقعا شبیه هم بودیم...هردو درد کشیده بودیم اونم تو اول جوونیمون...همین درد مشترک هم باعث این احساسه...

گاه و بی گاه...جز من نخواه...این احساس بی نظیرو از من و خودت نگیر

نگاه کن...تو باعث این احساسی

کی رو دارم جز تو مگه؟ چی می مونه از من اگه...توام احساس من و نشناسی...

تو رو خواستم از خود خدا...نگو راهمون جداست...من و تو کنار هم اره عشق پیش ماست...اره عشق پیش ماست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من و تو هردو شبیه هم...هر دوتامون تو یک مسیر...

گاه و بی گاه...جز من نخواه...این احساس بی نظیرو از من و خودت نگیر

با تموم شدن اهنگ ارمیا پیشونیم رو بوسید و دوباره عاشقونه لب زد:عاشقتم ساورینا

نگاه پر از عشق و خواستنم رو بهش دوختم و گفتم:تا ابد مال منی

این حس مالکیت رو دوست داشتم اما با نگاه سنگینی که اذیتم می کرد برگشت به طرف صاحب نگاه...چشم هایی که اشک حلقه بسته درونشون حتی از این فاصله هم خوب دیده می شد...نگاهم رو انداختم پایین...من مقصر این احساس نبودم...

ارمیا متعلق به اون نبود که بخوام ازش بگیرمش...ارمیا حق انتخاب داشت.اون مشکل ارمیا رو نمی دونست شاید اگر می دونست زندگی با ارمیا باعث می شه طعم مادرشدن رو نچشه این احساس یک طرفه رو خیلی زودتر از این ها از خودش دور می کرد...نگاهم رو از زهرا گرفتم و خودم رو تبرئه کردم.نشستیم سرجامون...اما من دلخور بودم.دلم نمی خواست دل کسی رو بشکونم اما من و ارمیا مقصر نبودیم ارمیا حتی کاری نکرده بود که اون احساس کنه حسی بینشونه که بخواد خیال بافی کنه...

ارمیا نگاهم کرد.لبخند از روی لبش محو شد و اخم ریزی رو پیشونیش نشست.اروم گفت:چیزی شده؟تو خودتی؟

دستپاچه نگاهش کردم و گفتم:نه...نه خوبم

اخم هاش بیشتر تو هم رفت و لبش رو نزدیک گوشم کرد وگفت:از همین اول کاری داری دروغ می گی ضعیفه؟

لبخند محوی زدم و گفتم:ارمیا...زهرا

نگاهش کرد. لبش رو کشید تو دهنش و گفت:زهرا چی؟

-:نمی خواستم ازش بگیرمت؟

ابروش رو انداخت بالا و لبخند کجی زد وگفت:مگه مال اون بودم که بخوای ازش بگیریم؟ساورینا بچه نشو اون هیچ جایی تو زندگی من نداشته و نداره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سری تکون دادم وگفتم:می دونم اما سنگ دل نباش

لبخند تلخی زد وگفت:اولا چیکار کنم که عین خواهرمه؟من به چشم زنم نمی دیدمش...سر عروسیِ...

حرفش رو خورد.نگاهش کردم که ادامه بده.کلافه نگاهم کرد وگفت:اوندفعه همینطوری بود...عادتشه تازه مشکل من رو هم بدونه عمرا باز همین احساس رو داشته باشه.مطمئن باش.دیگه هم خودت رو ناراحت نکن...

سری تکون دادم و نفسم رو فوت کردم.به جای زهرا که نگاه کردم نبود.شونه ای بالا انداختم و روشنا رو دیدم که میاد سمتمون.

ارمیا با خنده گفت:ساقدوشت اومد

چپ چپ نگاهش کردم و روشنا رسید بهمون.

با لبخند گفت:آقا ارمیا از مردونه پیغام فرستادن شاه دوماد بیاد اونور ببیننتون.

با خنده گفتم:ارمیا می خوان بفرستنت بری.مقاومت کن

ارمیا با لبخند گفت:آره ولی بذار برم بنده خداها راحت باشن...

بلند شد وگفت:فعلا عروس خانوم.مراقب خودت باش.چشمکی زد و رفت...

روشنا نشست جای ارمیا و گفت:وای عجب شوهری داری تو...از پیشت تکون نمی خوره

خندیدم و گفتم:ببخشید کی از مردونه پیغام فرستاده بود؟

کتش رو در آورد و گفت:آرین

دستامو رو به اسمون گرفتم و گفتم:خدایا کی من عروسی این دوتا رو ببینم.

روشنا با خنده زد به شونه ام وگفت:یواش تر.زشته

چشمکی زدم وگفتم:مثل این که عروس خانوم راض

سری تکون داد و گفت:امشب زبونت رو اقا دوماد کوتاه می کنه عزیزم تا سر به سر من نذاری

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زدم زیر خنده وگفتم:فکر نمی کنم این زبون ٦ متری ما رو کسی بتونه کوتاه کنه حتی اون اقا ارین شما...

روشنا یکم سرخ و سفید شد.دیگه مطمئن شدم دلش رو بدجور باخته..

شام خوردنمون با حضور یه فیلم بردار مزاحم که هی امر و نهی می کرد و می گفت چیکار کنیم سپری شد.تا کارش تموم شد و رفت ارمیا تند تند برای خودم و خودش غذا کشید و گفت:بخور تا سر و کله ی یکی دیگه پیدا نشده

زدم زیر خنده وگفتم:وای تو چقدر شکمویی

ابرویی بالا انداخت و گفت:پس چی فکر کردی من بیام خونه غذام اماده نباشه داد و هوار راه می اندازم ها

با خنده گفتم:هیشکی ام نه تو داد بزنی

ارمیا لبخند خبیثی زد وگفت:اون روی من رو ندیدی ضعیفه

پشت چشمی براش نازک کردم که یه قاشق غذا رفت تو دهنم.

تو حیاط کنارهم دست تو دست ایستاده بودیم و به همون هایی که بهمون تبریک می گفتن لبخند می زدیم و جوابشون رو می دادیم.

آرین:آقا سوار شید برید خونتون بذارید بریم بخوابیم

ارمیا:واقعا که...می خوای بری برو منم اگه عروسیت موندم

روشنا پوزخندی زد وگفت:کی به ایشون زن می ده

آرین چپ چپ نگاهش کرد وگفت:می بینیم کی به من زن می ده

ساورا:بچه ها بابا می گه دیگه راه بیافتید واسه عروس کشون.

تبسم:وای بدویید دیگه من می میرم واسه بوق بوق بازی پشت ماشین عروس

ارمیا خندید و گفت:خواهر من قرار نیست بزرگ شه ایشالله عروسی شما ها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سویل:ممنون ایشالله عروسی دخترتون.برید دیگه قالمون نذارید بپیچونید ها اونوقت حسابتون رو می رسیم دسته جمعی امشب تلپ می شیم خونتون

روشنا با دست بهش سقلمه ای زد.همه خنده شون گرفته بود.چشمام رو گرد کردم که روشنا گفت:نه..نه ایشالله یه روز دیگه مزاحم می شیم امشب که همه خسته ان

ارمیا با خنده گفت:قدمتون روی چشم

دستم رو گرفت و سوار ماشین شدیم.هستیا بغل مادرجون بود.

مادرجون:برو دخترم امشب این بچه کنارم میمونه.

ارمیا سرش رو اورد جلو و گفت:نه مادر من.من امشب زن و دخترم رو با هم می برم خونه

مادرجون لبخندی زد و گفت:خیلی خب پس دم در بهت تحویلش می دم.

لبخندی زدم وگفتم:ببخشید زحمت می شه براتون

مادرجون اخم جذابی کرد و گفت:چی می گی دخترم؟نوه مه نور چشممه رو چشمام می ذارمش.مادر ارمیا مراقب باشی ها اروم برو

ارمیا:چشم مادر...

راه افتادیم.چندتا ماشین هم پشت سرمون بود.ارمیا دستم رو تو دستش گرفت و بوسه ارومی بهم زد و گفت:مال خودم شدی

لبخندی زدم و گفتم:اوهوم خدا رو شکر

ارمیا هم چشم هاش رو باز و بسته کرد وگفت:اره خدارو شکر...خدا رو شکر

دست برد سمت ضبط ماشین و روشنش کرد.تموم راه با اهنگ برام می خوند و وجودم رو پراز ارامش می کرد.

هیشکی اینجوری که من دوست دارم دوست نداره

که بمیره واسه دوست داشتنت و به روت نیاره

همه حسم و عشقم و قلبم و

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همه فکرمو ذکرمو ذهنمو

همه شوقم و ذوقم و روحم و

از این لحظه می دم به دست های تو

همه اخمت و زخمت و دردت و

همه شرمت و ترست و لرزت و

همه بغضت و شکت و اشکت و

می گیرم دیگه از تو و حس تو

هیشکی اینجوری که من دوست دارم دوست نداره

که بمیره واسه دوست داشتنت و به روت نیاره

تو رو می خوام با یه حس عجیبی

تو دنیا نیست برای تو رقیبی

برام به تنهایی...خودت یه دنیایی

تنها نذار عاشقتو تو این تنهایی

هیشکی اینجوری که من دوست دارم...دوست دارم...دوست دارم...دوست نداره

که بمیره واسه دوست داشتنت و به روت نیاره

تو تموم راه زمزمه می کردیم و می خندیدیم.این عشق رو با تمام وجودم می خواستم و بابت داشتنش خدا رو شکر می کردم.پنجره رو کشیدم پایین و دستم رو با دسته گل بردم بیرون.دلم می خواست فریاد بزنم ارمیا عاااشقتم اما خب این شوهر مذهبی ما یه اخم ریزی کرد که سریع دستم رو اوردم تو و پنجره رو کشیدم بالا.زد زیر خنده.

-:به چی می خندی؟

ارمیا با خنده بریده بریده گفت:نه خوشم اومد حساب کار دستت اومد.قیافه اش رو نگاه مظلوم کرده خودش رو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با دسته گل زدم بهش و گفتم:بی مزه...فکر کردی گربه رو دم حجله کشتی؟

چشمکی زد و گفت:نه عروس خانوم هنوز که به حجله نرسیدیم گربه رو بکشم

چپ چپ نگاهش کردم و زیر لب زمزمه کردم:خیلی وقیحی

دستم رو گرفت و با لبخند ارومی بوسه کوتاهی به پشت دستم نشوند.یهو شیطون می شد و یه دفعه اروم.این حالت هاش رو دوست داشتم.

با دیدن خونه مون که درست رو به روی خونه قبلی خودم بود لبخند پررنگی مهمون لب هام شد. نگاهم دوخته شد به تیله های رنگ شب شوهرم که تنها ماوای ارامش بود.

ارمیا پیاده شد و با احترام دستش رو به طرفم دراز کرد دستم رو تو دستش گذاشتم.حدود ۱۰ تا ماشین پشت سرمون بودن.صدای آهنگ هاشون دیوونه کننده بود مطمئنم الان انصاری یه اشوبی به پا می کنه...

خوشحال بودم که روشنا تو همون خونه قراره بمونه.نمی خواستم یه دخترتنها اونم روشنا اسیر این خونه اون خونه بشه.خیالم بابت خونه هم راحت بود.وسایل هام تو اتاق خودم بود.لوازم شخصیم رو برداشته بودم و یه سری از لوازمم اونجا مونده بود.دلم نمی خواست از روشنا دور بشم واسه همینم خونه مون رو درست رو به روی ساختمون قبلی گرفتیم.

آرین به چندتا از مهمون ها تذکر داد که صدای اهنگ رو کم کنن فکر کنم اونم از انصاری می ترسید.هه!

یکی از پسرهای فامیل فشفشه جالبی رو گذاشت رو زمین.از این ابشاری ها نورهای قشنگی داشت و همه جا رو روشن کرده بود.بعد از یکم شادی و پایکوبی دم در مامان و بابا برای تبریک اومدن جلو...

بابا لبخند مهربونی زد ورو به ارمیا گفت:مراقب دخترم و دخترش باش ارمیا هر دوشون رو به تو سپردم خوشبختی دخترم کنار تو ارزوی منه...می دونم لیاقتش رو داری .ازهمون اولم فهمیدم که بهت اطمینان کردم و عزیزای دلم رو سپردم دستت.خوشبخت بشید

ارمیا:مطمئن باشید بیشتر از جونم مرافبشونم.قول می دم خوشبختشون کنم.قول می دم جناب توسلی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا دستش رو گذاشت رو شونه اش و گفت:از این به بعد تو هم برام مثل ساورایی بهم بگو بابا پسرم.

ارمیا سرش رو انداخت پایین و گفت:چشم بابا

بابا لبخندی زد ودستمون رو گذاشت تو دست هم و هردومون رو بوسید و بهمون دوباره تبریک گفت.

مامان هستیا رو بغل کرده بود.توی پتوش خوابیده بود.

مامان لبخندی زد.نمی دونم دوستانه بود یا نه.اما خیلی هم شبیه پوزخند نبود.مامان هم می تونه خوب باشه شاید من زیادی شلوغش کردم.شاید چون زیاد ازش کم محبتی دیدم اینطور فکر می کنم

مامان:اقا ارمیا می دونی خیلی با ازدواجتون راضی نبودم اما این بار ساورینا خودش انتخاب کرد و امیدوارم که این بار خوشبخت بشه دخترم تو زندگیش کم تلخی نچشیده امیدوارم تو بتونی خوشبختش کنی...

ارمیا:می تونم...بهم اعتماد کنید ترلان خانوم

مامان سری تکون داد و رو به من گفت:این بار انتخاب خودت بود امیدوارم دیگه شکست نخوری هر چی هم شد خودت انتخاب کردی دیگه یقه منو نگیری ه

بازوی ارمیا رو تو دستم فشار دادم و با لبخند گفتم:مطمئنم اینبار اشتباه نکردم

مامان نفسش رو فوت کرد و گفت:امیدوارم.هستیا رو من با خودم می برم امشب فردا بیاین دنبالش

ارمیا لبخندی زد و گفت:شرمنده مادر زن جان من عروس و عروسکم رو با هم می برم امشب.

بعدش هستیا رو که خواب بود از بغل مامان گرفت.مامان یه ابروش رو بالا داد و لبخند محوی روی لبش اومد.

مامان:خوشبخت شید

-:ممنون مامان

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا ایستاد کنار ارمیا و دم گوشش اما کمی بلند گفت:جرئت داری اذیتش کن تا بفهمی داماد خانواده توسلی شدن چقدر سخته.

ارمیا خندید وگفت:بابا به خدا من مراقب دخترتونم چرا منو تهدید می کنید؟

ساورا با خنده زد رو شونه اش و گفت:مگه می تونی نباشی؟خوشبختش نکنی می کشمت شادوماد.

صاف ایستاد و مهربون گفت:خوشبختی تون ارزوی همه ماست.امیدوارم کنار هم به اون زندگی که لیاقتش رو دارید برسید.هردوتون لایق یه زندگی عالی هستید هر کمکی خواستید رو من حساب کنید.از همون اولم می دونستم ارمیا لیاقت خواهرم رو داره که گذاشتم بهت نزدیک بشه پشیمونم نکنی ارمیا؟

ارمیا چشم هاش رو باز و بسته کرد و با تواضع گفت:ممنون ساورا جان اگه تو نبودی شاید به این زودی ها بهم نمی رسیدیم ایشالله جبران کنم برات

ساورا لبخندی زد و گفت:ایشالله

نگاهش کردم که چشمکی زد و خندید و رفت کنار.مامان و بابا مشغول صحبت با بقیه بودن.مادرجون و تبسم کنارمون ایستادن.اشک شوق تو چشم های مادر جون حلقه بسته بود.چیزی نگفت.مادرونه بغلم کرد و دم گوشم زمزمه کرد:اخر عروس خودم شدی.قربونت برم عروسم امیدوارم ارمیام لیاقت داشتنت رو داشته باشه.به حق امام حسین دیگه اشک و غم تو چشم و دلتون نشینه...تا اخر عمر من و ارمیا مدیون تو و خوبی هاتیم.با مشکل ارمیا...

با اعتراض صداش کردم که خودش رو از بغلم کشید بیرون و اشک هاش رو پاک کرد و گفت:ببخشید دخترم.انگشت اشاره اش رو به سمت ارمیا گرفت و گفت:وای به حالت اگه اذیتش کنی

ارمیا مظلومانه گفت:آرزو به دل موندم یکی تون به این بگه مراقب من باشه اذیتم نکنه.مامان شما هم؟

مامان خندید و گفت:قربونت برم مادر.الهی که همیشه خیر ببینید از جوونیتون.دستم رو مهربون تو دست هاش گرفت و گفت:نگاه به سن و هیکلش نکن.هنوز هم بچه اس...مثل هستیای خودت بزرگش کن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خنیدیدم و ارمیا چشم هاش رو گرد کرد و با اعتراض مادرش رو صدا کرد.

مادرجون ما رو بوسید و برامون ارزوی خوشبختی کرد و رفت پیش خانوم حاج صادق.با نگاه دنبال خاله و دختر خاله های ارمیا گشتم نبودن.خاله تانیا هم نبود.

روشنا سقلمه ای بهم زد و گفت:دنبال کی می گردی؟

اخم ریزی کردم و پهلوم رو ماساژ دادم و گفتم:چته؟یواش تر

روشنا:اخی دردت اومد عروس خانوم؟حالا بدو برو خودت و واسه شادوماد شیرین کن

چپ چپی بهش نگاه کردم.آرین و ارمیا باهم پچ پچ می کردن ومی خندیدن.اروم به روشنا گفتم:ایشالله این خود شیرین کردن ها قسمت شما

روشنا یه برو بابایی با ناز گفت.دیگه بد جور این خواهر ما دستش پیش من رو شده بود.تبسم و سویل هم اومدن سمتمون.

سویل:چی می گید شما ها به هم؟

با خنده چشمکی زدم وگفتم:داریم در مورد عروس و دوماد بعدی نظر می دیم

بعد با چشم به روشنا و ارین اشاره کردم که جفتشون زدن زیر خنده

آرین:اتفاقی افتاده اینقدر خوشحالید؟

سویل چشمکی زد و گفت:ساورینا دسته گل رو پرت کن ببینیم عروس بعدی کیه؟

تبسم با شیطنت ابرویی بالا انداخت و گفت:وا؟سویل جان دیگه پرت کردن نمی خواد که.از همین الانم معلومه عروس بعدی کیه؟

آرین ابرویی انداخت بالا و گفت:به سلامتی خبراییه؟خب کیه عروس بعدی؟

سویل با شیطنت زیاد خندید و گفت:روشنا دیگه

آرین اخم کرد و گفت:چرا؟خبراییه روشنا خانوم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا چشم هاش رو گرد کرد و به هر کدوممون یکی یدونه چشم غره رفت که من گفتم:ماشالله خواستگارای روشنا رو دیگه نمیشه رد کرد باید زنگ بزنم به عمو جون و بگم باید یه فکر ی واسه دخترش بکنه با این خواستگارها معلومه زیاد موندنی نیست.

آرین پوزخندی زد و گفت:اونا زیاد ایشون رو نمیشناسن لابد مگرنه زود از خواستگار بودنشون انصراف می دادن؟

روشنا گر گرفت و خواست جواب بده که ارمیا گفت:آرین...

آرین دستی تو هوا تکون داد و گفت:خوشبخت بشید بچه ها و رفت...روشنا از دست ما حرصی بود.شایدم از دست آرین...حالش گرفته شد.

روشنا:خوشبخت بشید

باهام روبوسی کرد و دم گوشم گفت:امیدوارم دیگه ناراحت نبینمت.

بغض داشت نمی دونم از چی.دونه اشکی روی گونه اش افتاد با دست پاکش کردم و گفتم:چرا گریه می کنی؟

روشنا:داری از پیشم می ری

یدونه زدم به شونه اش و گفتم:دیوونه ما که همین رو به روییم.هر روز من میام خونه تو.تو بیا خونه ی من.دیوونه ی لوس

ارمیا:ابجی روشنا خونه ی ما و شما نداره که هر وقت دلتون خواست بیاید اینور.هر چی هم خواستید من هستم

روشنا اشکش رو پاک کرد و گفت:مراقب هم باشید بچه ها.

تبسم:بابا بذار ما هم خداحافظیمون رو بکنیم این بنده خدا ها برن خونه شون.

روشنا رفت کنار و تبسم بوسم کرد و گفت:اقا من از اون خواهر شوهر ها نیستما ولی چون امشب داداشم خیلی مظلوم واقع شده بهت التیماتوم می دم داداشم رو اذیت کنی با من طرفی.

ارمیا:آخیش یکی هم طرف ما بود

تبسم چشمکی زد وگفت:خوب اومدم نه؟اخرش اینه که امیدوارم زندگی خوبی داشته باشید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سویل هم پرید بغلم و کلی بوسم کرد و با جیغ جیغ های همیشگیش گفت:وای خیلی براتون خوشحالم خیلی خیلی خوشبخت بشید بچه ها.دوتا دونه خواهر زاده ی خوشگل دیگه هم برامون بیارید یکی کمه

لرزش دست ارمیا رو تو دستم احساس کردم.دستش رو فشردم و با خنده گفتم:همین هستیا رو هم به زور به دنیا اوردم ای خدا چقدر سخت بود.ممنون من به همین یکی راضی ام

سویل:تو راضی شوهرت چی؟بیخیال این ارمیا جون،این خواهر من و شما.یکم قاط می زنه اما در کل دختر خوبیه خوشبختش کن بچم رو

ارمیا لبخند زد اما تلخی رو توش می شد حس کرد.هنوز هم در گیر اون حرف سویل بود.

با کمی شوخی بچه ها سرحال اومد.زیر پامون گوسفند قربونی کردن و اسپند دود کردن و ما هم از رو خون رد شدیم.از این که مهمون ها بیان و خونه ام رو ببینن خوشم نمیومد با همه جلوی در خداحافظی کردیم.ارمیا هستیا رو تو بغلش گرفت و رفتیم بالا...تنها چند قدم به زندگی مشترکمون مونده بود و من تنها برای ارامش گرفتن صلوات می فرستادم و دعا می کردم این بار خوشبخت بشم در کنار ارمیا و دخترمون...

ارمیا در رو باز کرد.

چشم هام رو بستم و با دستی که دسته گلم رو گرفته بودم، لباس عروسم رو بالا گرفتم و دست دیگه ام رو تو دستای ارمیا گذاشتم و با هم همقدم وارد خونه شدیم.

ارمیا هستیا رو تو بغلش گرفته بود.نگاهم رو دور تا دور خونه چرخوندم.ترکیب سفید و سرمه ای هال تقریبا ۲۴ متری که با سه تا پله از پذیرایی جدا شده بود خیلی ساده و دلنشین بود.دیوار ها سفید بود و روی ستون ها و تیکه هایی که توی هال جدا می شد کاغذ دیواری سفید با طرح های گل سرمه ای جلوه قشنگی داشت.مبلمان سفید با کوسن های سرمه ای فرش فانتزی سرمه ای و سفید ولوسترها و قاب های سفید و سرمه ای...دستم رو از دست ارمیا جدا کردم و با شوق تو خونه دور می زدم.

ترکیب اشپزخونه سفید ونقره ای بود.کابینت های نقره ای با کف سفید و وسایل برقی نقره ای و سفید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا در حالی که دست هاش رو گهواره وار تکون می داد تا هستیا تو بغلش بخوابه گفت:چطوره بانو؟می پسندید؟

پشت چشمی نازک کردم و گفتم:هنوز همه جا رو ندیدم که.

ارمیا سری تکون داد و با سر به پذیرایی اشاره کرد و گفت:بفرمایید جناب باز رس

دنباله لباسم یکم اذیت می کرد.گرفتمش بالا و خواستم از دوسه تا پله بین هال و پذیرایی برم بالا که داشت زیر پام گیر می کرد.

ارمیا:مواظب باش ساورینا

صاف ایستادم و دستم رو گذاشتم روی قلبم و گفتم:وای نزدیک بودا...

ارمیا سری تکون داد و با سرزنش گفت:ببین می تونی شب اولی کار دست خودت بدی

نگاهش کردم.اخی!ترسیده بود.چشمکی زدم و گفتم:خوبم نترس

این دفعه با احتیاط رفتم سمت پذیرایی.مثل اشپزخونه ترکیب سفید و نقره ای داشت.مبلمان سلطنتی نقره اش با فرش ۱۲ متری که سخاوتمندانه سالن رو پوشیده بود.نقره ای و سفید.لبام اویزون شد.کی می خواد لک های این و پاک کنه؟

مجسمه های خوشگل و تابلوهای قشنگ.پذیرایی حدودا ٤٠ متری می شد.همه وسایلش قشنگ و جمع و جور بود.نه خیلی تجملی نه خیلی ساده.خونه قشنگی بود.پنجره سرتا سری بزرگی داشت کنارپنجره ایستادم.تراس بود.به خیابون می خورد و البته به حیاطی که با بوته های گل سرخ و چندتا درخت پر شده بود.

خونه قبلیمون از همین جا تو دید بود.این خونه رو دیده بودم اما فکر نمی کردم داخلش اینقدر قشنگ باشه.

برگشتم سمت ارمیا.

ارمیا:اتاق خواب ها رو هم یه نگاه بیانداز.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتم سمت راهروی کوچیکی که ۵ تا در دورتا دورش بود.اولین در رو باز کردم.اتاق بچه بود.وسایل هستیا با چندتا خورده چیز اضافه.دیوارهای صورتی با وسایلش ست شده بودن.قراره دخترمون اینجا بخوابه.قربونش بشم.

در بعدی رو باز کردم.ترکیب کرم و سفید و طلایی وسایل ارامش خوبی بهم می داد.اتاق خوابمون بود.اتاق من و ارمیا.از تصورش یه چیزی تو دلم غلیان کرد.منو ارمیا؟لبخندی روی لبم نشست.ست چوبی رو با هم سفارش داده بودیم.ست چوبی با ام دی اف جدید که رگه رگه داشت و کرم رنگ بود با حاشیه های طلایی.پرده های اتاق کرم و سفید بودن و فرش زیر پامون هم سفید.تخت کوچولوی هستیا رو گذاشته بود کنار تخت خودمون.چقدر فکرش به همه جا هست.

اومد توی اتاق.

ارمیا:مورد پسند واقع شد؟

شیطون نگاهش کردم و گفتم:بله

ارمیا با تعجب نگاهی به خودش کرد و گفت:خونه یا صاحبخونه.

رفتم کنارش رو پنجه هام ایستادم و با شیطنت و یکمی هم خجالت گونه اش رو بوسیدم و گفتم:جفتش

پیشونیم رو بوسید و با شیطنت گفت:نی نی خوابید.مامان نی نی نمی خوابه؟

پشت کردم بهش.یکم دستم می لرزید نشستم لبه ی تخت.سعی کردم خودم رو بزنم به کوچه ی علی چپ و گفتم:چرا میای کمک کنی موهام رو باز کنم؟

هستیا رو خوابوند روی تختش اروم پتوش رو کشید روش و بوسه ی ارومی پشت دستش نشوند و اومد کنارم.نشست روی تخت دقیق پشت سرم.دست برد تا سنجاق سرهام رو باز کنه.نمی دونم چرا مضطرب بودم

من دختر نبودم که از چیزی بترسم...و این چقدر بد بود که من زن شدن رو کنار کسی تجربه کردم که دوستش نداشتم و الان پیش مردی که عاشقانه می پرستمش...

درسته هر چقدر هم با هم خوب و صمیمی بودیم اما تصور کنارهم بودن من و ارمیا یکم هیجان زده ام می کرد.نفهمیدم چیکار کرد.دست کشید توموهای بلندم و گفت:تموم شد خانومم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگشتم نگاهش کردم.سرم رو انداختم پایین و لبخندی زدم و گفتم:ممنون...

ارمیا چشم هاش رو باز و بسته کرد و گفت:خواهش می کنم.خوابت نمیاد؟

سرم رو تکون دادم و گفتم:نه زیاد.

ارمیا خندید و گفت:پس خسته نیستی؟

سرم رو تکون دادم و گفتم:اوم نه زیاد...امروز بهترین روز زندگیم بود البته بعد از تولد هستیا

ارمیا نگاهی به تخت هستیا انداخت.چشمکی زد و بلند شد.دستش رو به سمتم دراز کرد.با تعجب دستم رو تو دست هاش گذاشتم و با سر پیرسیدم چیه؟

لبخند زد چیزی نگفت.از اتاق بردتم بیرون و اروم در رو بست و گفت:می تونیم یه مهمونی دونفره داشته باشیم؟

خندیدم و گفتم:چی؟

نگاهم کرد.اروم اما یه شیطنت خاصی چاشنی نگاهش بود که شیرین ترش می کرد.

ارمیا:هنوز از رقصیدن کنارت سیر نشدم.

خندیدم و سرم رو تکون دادم.حرف دل من رو زد.آغوش ارمیا امن ترین جا برای من بود.چه تو رقص...چه تو گریه و شادی...

رفت سمت ظبط و روشنش کرد.صداش خوب نه بلند که هستیا بیدار بشه نه اروم که نشنویم.

دستش رو به سمتم دارز کرد و گفت:بانو برای دومین بار افتخار می دید؟

با ناز خندیدم.قری به گردنم دادم که موهای باز شده ام با طنازی پیچ و تابی خوردن که ارمیا هم اروم چشم هاش رو بست و لبش رو گاز گرفت.با خنده سر تکون دادم و دستم رو گذاشتم تو دستش.

زندگی با تو دیگه رویا نیست

پر شدم از تو،تو دلم جا نیست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از سر شوقه همه ی اشک هام

خیلی خوشبختم عزیزم که تویی همرام

که تویی همرام...که تویی همرام...

با شیطنت دستش رو پشت کمرم محکم تر می کرد ومن و بیشتر تو آغوش گرمش می فشرد.

تو نزدیکی به من و حسم

می خواستم که برم اما نتونستم

با لبخند گفتم:که قرار بود جنوب بمونی

خندید و سرم رو گذاشت روی گودی گردنم.

یه فرقی هست بین عشق م

با تموم عاشق های کل این دنیا

چه آروم گرم آغوشت

می خوام که قصه هات بشه فراموشت

عشق تو رویاست که شده تعبیر

می خوام واسه تو دنیا رو بدم تغیر

زندگی با تو دیگه رویا نیست

پر شدم از تو تو دلم جا نیست

از سر شوقه همه ی اشک هام

خیلی خوشبختم عزیزم که تویی همرام

با عشق به چشم های رنگ شبش خیره شده بودم.چشم هایی که عاشقشون بودم.واقعا این رویا نیست.ارمیا برای همیشه مال من شده و من از دستش نمی دم.

ساده می گیری به من این روزها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

که نشم دلگیر توی این دنیا

با تو می خوابم تو شب چشم هات

سمت من می ره موج خوبی هات

بی تو تو قلبم غصه می مونه

بی تو هر لحظه خونه زندونه

توی سختی هام تو یه همدردی

از تو ممنونم عاشقم کردی

ارمیا:مرسی که عاشقم کردی خانومی.تو نبودی من چی می کشیدم؟

با ناز خندیدم و همراه اهنگ باهاش می خوندم.سرم روی سینه اش بود و دلم پر از عشق ارمیا.

زندگی با تو دیگه رویا نیست

پر شدم از تو دلم جانیست

از سر شوقه همه ی اشک هام

خیلی خوشبختم عزیزم که تویی همرام...

با تموم شدن آهنگ تو چشم های هم خیره شدیم.چشمکی زد و خم شد به طرفم.صورتش مماس با صورتم بود.تپش قلبم زیاد تر شده بود و دیوانه وار خودش رو به سینه ام می کوبید و بی قرار ترم می کرد.دستاش رو دور کمرم حلقه کرد.پیراهن سفید عروسیم زیر دستای گرمش داشت ذوب می شد.پیشونیش رو به پیشونیم تکیه داد.

تاب اون نگاه گرم رو نداشتم.صورتم رو نیمه برگردوندم.کنار گوشم زمزمه کرد:دوست دارم...

نفسم رو با عشق بیرون فرستادم...سینه اش از نفسم گرم شد.نگاهش کردم بی قرار خواستم بگم منم دوسش دارم اما حرکت لب هاش روی لب هام این اجازه رو بهم نداد.گرم بودم...پر از شور و عشق ارمیا...عشقی که پاکیش رو فقط خدا می دونست...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ازم جدا شد.هنوزم هرم نفس هاش رو روی صورتم حس می کردم.فهمید خجالت کشیدم.اولین بارم نبود...اما با ارمیا اولین بار بود...اولین بار بود که از سر عشق شوهرم رو همراهی می کردم.نه امیر رو،بلکه ارمیایی که از امروز صاحب قلب منه...

سرم رو گذاشتم روی سینه اش.قلبش آروم و قرار نداشت.دست هاش رو دورم حلقه کرد و روی موهام رو بوسید.

ارمیا:آخیش...خوشبختی یعنی این...یعنی این که کنار تو آدم به آرامش برسه.خدایا خیلی مخلصیم...خدایا شکرت

دست هام رو گذاشتم روی سینه اش.قلبش هنوزم ضربانش رو زیر انگشت هام فریاد می زد.

با خجالت سر بلند کردم و چشم دوختم به لب هایی که حالا کمی سرخ تر شده بودن.

اخم جدابی کرد و گفت:به چی می خندی؟

دست دراز کردم و با سر انگشتم لب هاش رو لمس کردم.خندیدم و سری تکون دادم و کنار لبش رو پاک کردم.

سر انگشتم رو بوسید و گفت:بخوابیم بانو؟

نگاهی به خودم انداختم.به خاطر تحرکات امروز و آرایشگاه و این لباس بلند کمی عرق کرده بودم.مظلومانه گفتم:دوش بگیرم

ارمیا:باشه خانومم بفرمایید.تو اتاق حموم داره یکی هم تو راهرو...وسایل هاتم دخترا چیدن دقیق نمیدونم کجاست...

بعد تو همون حالت که تو بغلش بودم رفت سمت اتاق.

خوابید روی تخت.سری تکون دادم.لباسم خیلی هم سخت نبود بازش کردم دور از چشم ارمیا.توی چندتا کشو دنبال حوله و لباس زیر می گشتم.حوله ی سفید نو ام رو برداشتم و لباس زیر ست سفید.رفتم توی حموم.

از ایینه حموم نگاهی به خودم انداختم.این منم؟منم که امشب عروس شدم دوباره؟اونم عروس کی؟ارمیا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی روی لبم اومد چشم هام رو بستم واب رو باز کردم.یه دوش مختصر خستگیم رو از بین می برد.البته اگر خستگی بوده باشه همش شوق بود و لذت!

سریع دوشم رو گرفتم و تو رخت کن تنم رو خشک کردم و لباسم رو پوشیدم.خوبیش این بود که حوله تن پوش بود.یه نگاه چپی حواله ی تصویر خودم تو ایینه کردم.خوبه شوهرته اونوقت تو می گی خوبه تن پوشه؟با یاداوری این که ارمیا شوهرمه باز گونه هام رنگ گرفت.خنده ام گرفته بود.دیوونه شدم دیگه...

اومدم بیرون.کتش رو در اورده بود و کراواتش رو شل تر کرده بود.ساعدش رو پیشونیش بود.سشوار رو از تو کشو پیدا کردم و زدم به برق.چشم هاش رو باز کرد.

-:ببخشید بیدارت کردم.

لبخندی زد.بلند شد و اومد پشتم ایستاد.چونه اش رو گذاشت رو شونه ام و گفت:مگه می شه من امشب بخوابم.

بوسه ای نشوند رو گردنم.

-:ارمیا؟

ارمیا:جون ارمیا؟دروغ می گم مگه؟

سرم رو انداختم پایین.خندید و گفت:خانوم خجالتی.من میرم دوش بگیرم اماده باش نخوابی ها

با خجالت مشتی حواله ی بازوش کردم و باخنده حوله اش رو برداشت و رفت.دوباره سرش رو از لای در حموم اورد بیرون و انگشت اشاره اش رو گرفت سمتم و گفت:نخوابی ها

سرم رو تکون دادم و رفت.بعد از نیمه خشک کردن موهام کشوم رو باز کردم.دستم خورد به لباس خواب سفید ساتنم.دوبنده بود و کنارش بند می خورد و تا بالای زانو بود.من جلوی ارمیا اینو بپوشم؟خب مگه لباس عروسم نبود؟شونه ای بالا انداختم و تو دلم گفتم:جلوی امیر برات فرقی نمی کرد الان جلوی ارمیا اینقدر جحالت می کشی؟امیر فرق می کرد حس زیادی بهش نداشتم اما ارمیا.دلم رو زدم به دریا و لباسم رو پوشیدم و رفتم سمت هستیا کنار تخت طرف من با دوقدم فاصله اروم خوابیده بود.بوسه ای رو دستش نشوندم و سرجام دراز کشیدم و پتو رو کشیدم تا روی گردنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا اومد.چقدر زود!داشت لباس می پوشید.با حوله موهاش رو خشک کرد و دراز کشید رو تخت.پشتم بهش بود.خیمه زد روم و لباش رو گذاشت روی بازوم.چشم هام رو بستم.

دست کشید تو موهام و آروم گفت:خانـــــــومم!

برگشتم سمتش.هنوز خیمه زده بود روم.صورتمون تو یه فاصله ی کم با هم قرار داشت.نگاهش تبدار بود...پر از خواستن و نگاه من پر از ناز کردن.سرم رو انداختم پایین.دستش رو گذاشت زیر چونه ام و اروم سرم رو بلند کرد.

لبخند رو لبش شیطون ترش می کرد.چشم هام رو بستم.نمیتونستم خنده ام رو قورت بدم.نمی دونم واسه چی خنده ام گرفته بود.از اضطراب!خجالت!یا هیجان کنار ارمیا بودن...لبم رو گاز گرفتم.

با اخم مصنوعی گفت:نکن این لبارو لازم دارما.

چشم هام رو درشت کردم اما فرصتی برای حرف زدن نشد!چون سریع لب هام رو با لب هاش بست...!

نمیدونم چند ساعت خوابیده بودم.مثل عروس های دیگه دل درد وحشتناک نداشتم اما یکم...

سرم رو بازوی ارمیا بود.با نوازش هاش بیدارم می کرد.موهام رو اروم ناز می کرد و صورتم رو می بوسید.

ارمیا:خانومم.خانومی من...قربونت بشم ساورینا...

بی حال گفتم:هووم؟

با خنده دم گوشم گفت:نگو هووم شیطون می شما.

تو همون خواب با چشم بسته مشت زدم به سینه برهنه اش.

-:بذار بخوابم...

ارمیا:فدات شم بلند شو یه دوش بگیریم الان اذان می زنه ها

چشم هام رو اروم باز کردم.نگاهی که به سرو وضع خودم و ارمیا انداختم لبم رو گاز گرفتم.بازهم اخم کرد و گفت:نگفتم گازشون نگیر؟مثل این که دوباره من باید...

خندیدم و گفتم:اِ توام ها.برو حموم بعد من برم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ابروهاش رو انداخت بالا و گفت:خب باهم...

اخم مصنوعی کردم و گفتم:بـــــــرو

خندید و دوباره رفت دوش بگیره.چشم هام رو بستم.اومد دوباره با غر غر گفت:باز که تو خوابیدی؟

بلند شدم و گفتم:نه بیدارم.رفتم سمت حوله ام.

بعد از دوش و غسل اومدم بیرون.پشتش به من بود و نشسته بود روی سجاده اش.چقدر برام عزیز بود.انگار خدا یکی از فرشته هاش رو برام کنار گذاشته بود بعد از اون همه سختی..

یه بلیز و شلوار راحتی سرمه ای و سفید پوشیدم.با صدای مردونه اش سلامش رو داد و مهرش رو بوسید.چادر نمازم رو برداشتم بوی عطر یاسی که مادرجون بهش زده بود خیلی بهم آرامش می داد.چادرم رو سر کردم و نشستم کنارش و سرم رو گذاشتم رو شونه اش.

-:قبول باشه اقایی

برگشت نگاهم کرد تو چشم هاش اشک حلقه بسته بود.

با بهت صداش کردم:ارمیا

لبخندی زد و گفت:جونم؟

دست بردم سمت صورتش و گفتم:این اشک تو چشم هات واسه چیه؟

با دست هاش صورتم رو قاب گرفت و گفت:واسه این خوشبختی.واسه داشتن تو و دخترمون...چشم هاش رو باز و بسته کرد و گفت:پاشو خانومم.نمازت رو بخون.

نشست روی تخت.قامت بستم.نگاه مهربونش رو حس می کردم.تو هر کلمه ی نمازم خدا رو شکر می کردم بابت این زندگی جدید و ازش خواستم خودش کمکون کنه که خوشبخت بمونیم.

سلامم رو دادم.دیگه خوابم پریده بود.تسبیحم رو برداشتم و دعا خوندم.ارمیا قرانش رو باز کرد و نشست کنارم.دستمون رو باهم گذاشتیم روش و بازش کردیم.نور اومد.هر دو لبخند زدیم و ارمیا با صدای قشنگ و صوت دلنشینش شروع کرد به خوندن.آیه به آیه باهاش می خوندم و دلم پر از عشق می شد .عشق خدا و عشق زندگیم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعداز نماز یه ساعتی خوابیدیم که بعدش کنسرت خانوم کوچولوم شروع شد.

پلکم رو محکم فشار دادم تا خوابم بپره.دست گذاشتم روی تخت و با زور بلند شدم.

-:مامانی...تازه خوابیده بودم به خدا...

رو کردم سمت هستیا که ارمیا رو بچه بغل دیدم.

ارمیا:صبح بخیرساورینا خانوم به روز اول زندگی مشترکمون خوش اومدی.

هستیا رو تو بغلش تکون می داد.خنده ام گرفته بود.

ارمیا:به چی می خندی؟

-:چقدر بابا بودن بهت میاد

ارمیا لبخندی زد و گفت:پس چی بابا بودن هم تخصص می خواد که هر کسی نداره.بگیر مامان خانوم که فکر کنم دخترت چیزی می خواد که من ندارم.

دخترم رو گرفتم و یه تای ابروم رو انداختم بالا و گفتم:مثلا چی؟

چشمکی زد و گفت:مثلا شیر

پشت چشمی نازک کردم براش و بلیزم رو دادم بالا و گفتم:روت رو اونور کن

ارمیا چشم هاش رو گرد کرد و با شیطنت گفت:انگار ندیدم حالا

هستیا رو گذاشتم تو بغلم و خواستم بالش رو پرت کنم طرفش که در رفت و در رو بست.باخنده در رو باز کرد و گفت:شرمنده اگه صبحونه خانوم کوچولو تموم شد تشریف بیارید صبحونه.

بعد با غر غر زیر لب گفت:والا نمی دونم زن گرفتم خودمم صبحونه بدم لابد شام و ناهارم با منه دیگه

با خنده گفتم:کم غر بزن اقـــــا

شیر هستیا رو که دادم جاش رو عوض کردم و شستمش.دخترم بزرگ تر می شه دردسراش بیشتر می شه.اخ من فدای خودش و دردسرای دوست داشتنیش!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لباسش رو عوض کردم.یه سرهمی ابی اسمانی.خودمم یه تونیک استین کوتاه ابی اسمانی با ساپورت طوسی پوشیدم و صندل هام رو پوشیدم و یه دستی به سر و روم کشیدم.هستیا رو بغل کردم و از اتاق زدم بیرون

ارمیا سر بلند کرد و گفت:به به خانوم ها تشریف اوردن.نگاهی به میز صبحونه انداختم.نون سنگک.شیر و پنیر و کره و مربا.

نشست رو صندلی.

ارمیا:زحمت چایی رو دیگه شما بکش

هستیا رو دادم بغلش و خم شدم و موهام رو زدم پشت گوشم و گونه اش رو بوسیدم و گفتم:چشم اقایی من.

هستیا رو از بغلم گرفت و منم دوتا چایی خوشرنگ ریختم که مقابل اون سفره کاملی که ارمیا چیده بود چیزی به حساب نمیومد.

-:بفرمایید اقا ارمیا

-:ممنون ساورینا خانوم زحمت کشیدید

لحن شوخش اخم مصنوعی رو تو پیشونیم نشوند و گفتم:خیلی نامردی.خسته بودم خب

چشمکی زد و یه لقمه نون و مربا درست کرد و گرفت سمتم و گفت:بایدم خسته باشید بانو

-:تو چرا اینقدر شیطون شدی؟

ارمیا هستیا رو تو بغلش جا به جا کرد و گفت:انتظار نداری که هنوز شما شما بگم؟یا این که سرم رو بیاندازم پایین هی سرخ و سفید بشیم؟همون چندماهم زیادی تحمل کردم.

لقمه رو گذاشتم دهنم و گفتم:واقعا که از شما...بعیده برادر ارمیا...

یه ربعی بود که داشتیم صبحونه می خوردیم.گوشیم زنگ خورد.روی اپن بود.برش داشتم.مامان بود.ابروهام رو انداختم بالا و تماس رو برقرار کردم.

-الو سلام مامان

-سلام مامان.خوبی؟چه خبر؟همه چی خوبه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم و گفتم:همه چی خوبه.ما هم خوبیم

ارمیا:سلام برسون به مادرزن گلم

اونقدر بلند گفت که مامان خودش شنید.چه خودشیرینیه این

-سلام برسون به ارمیا.مامان امشب خونه ی ما دعوتید

-ممنون چرا زحمت می کشید مزاحم نمیشیم.

-خوبه خوبه تعارف نکن خوشم نمیاد.زنگ زدم اول صبحی قولش رو به کس دیگه ای ندیدها منتظرم.هستیا رو هم ببوس.

-چشم مزاحم می شیم پس.سلام برسونید به همه قربان شما خداحافظ

گوشی رو قطع کردم.لبام رو برچیدم و گفتم:مامان امشب دعوتمون کرد.

ارمیا لبش رو کشید داخل دهنش و گفت:مامان هم صبح زنگ زد دعوت کرد

زدم پشت دستم و گفتم:زودتر می گفتی خب به مامان می گفتم فردا شب بریم

ارمیا ابرویی انداخت بالا و گفت:می دونی که مامانت چقدر حساسه.حساس ترش نکن.مادرجون درک می کنه.دلخور نمی شه مگه نمی شناسیش.اونم می دونه من باید دل مادرزنم رو به دست بیارم.این عروس خانوم که نیومده دل مادرشوهر رو برد.یکم ازاون ترفندهات رو به ما یاد بده

بلند شدم سفره رو جمع کنم.تو همون حال گفتم:باید تو خونت باشه یاددادنی نیست.

ارمیا لپم رو کشید و گفت:باشه سرکار خانوم.بهم می رسیم.

هستیا رو بغل کرد و رفتن تو هال.خنده ام گرفت.هستیا کارتون میخواد چیکار؟خودش بیشتر بهش احتیاج داشت

کیفم رو پرت کردم روی مبل.نشستم روی مبل و با انگشت هام شقیقه هام رو ماساژ دادم.گریه های هستیا سر دردم رو بیشتر می کرد.

ارمیا دائم تو بغلش هستیا رو تکون می داد و قربون صدقه اش می رفت.

ارمیا:جونم بابایی؟نه..نه گریه نکن...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با اخم برگشت سمتم و گفت:نشستی زانوی غم بغل گرفتی که چی؟بیا بچه رو بگیر ساورینا خودش رو هلاک کرد.

چشم هام رو روی هم فشار دادم و از جام بلند شدمو هستیا رو از بغل ارمیا گرفتم.چشم های تیله ایش حسابی اشکی شده بود.پیشونیش رو بوسیدم و نشستم روی مبل و لباسم رو باز کردم بهش شیر بدم.اما لج کرده بود و نمی گرفت.

مستاصل به ارمیا نگاه کردم.کنارم روی زمین زانو زد.دست کشید روی سرش.

ارمیا:تبم نداره

یکم اصرار کردم که بالاخره نازنازو سینه رو گرفت.دست کشیدم رو سرش که کم و بیش مو داشت.

ارمیا بلند شد ونشست رو مبل روبه روییم.

اخم ریزی نشوند روی پیشونیش و گفت:چته؟این اخم و تخم واسه چی؟هوم؟

سری تکون دادم و گفتم:ول کن حوصله ندارم

اخمش غلیظ تر شد.نگاه ازش گرفتم و دوختم به دخترم.دست هاش رو توی هوا تکون می داد و شیر می خورد.

ارمیا:با توام ساورینا

پلک هام رو روی هم فشار دادم و گفتم:ندیدی رفتار مامان و؟فکر می کردم خوب شده راضی شده.نگو شب عروسی واسه خاطر ابروی خودش حرفی نمی زده.می خواست شمشیر رو از رو ببنده.نشنیدی نیش و کنایه هاش رو؟چرا نذاشتی جوابش رو بدم هان؟

ارمیا لبخند محوی زد و خودش رو کشید جلو و ارنجش رو گذاشت رو زانوهاش و دست هاش رو توی هم قفل کرد و گفت:خانومم...عزیزم...گلم...چی می خواستی جوابش رو بدی؟هوم؟جواب مادرت رو؟اونم جایی که مهمونش بودیم؟درست بود؟قشنگه این حرکت که جواب مادرت رو بدی؟که چی بشه؟

چشم هاش رو اروم باز و بسته کرد و ادامه داد:آره خانومی دیدم.اما چیزی نبود.ما که می دونستیم مادرت از اول هم راضی نبوده حالا با دوتا اخم و نیش و کنایه و ٤ تا تیکه می خوای پا پس

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بکشی؟گلم مادرت از من خوشش نمیاد.نمی خواست تو عروس من بشی.قرار نیست هر کسی رو تو دوست داری اون دوست داشته باشه همونطور که اون امیر رو دوست داشت ولی تو نداشتی.ساورینا...

انگشت اشاره اش رو به نشونه ی تهدید گرفت طرفم و تکونش دادو گفت:به ولای علی اگه بخوای با مادرت سر من دعوا کنی یا با هر حرفش اخم کنی و کام خودت و من و تلخ کنی.نمی بخشمت...اون بچه چه گناهی کرده خانوم حوصله نداره؟با این اخم ها همه مون رو اذیت می کنی.امشب هم خیلی بدنبود هر چی بود تموم شد و رفت.خواهش می کنم ذهن خودت رو مشغول نکن خانومم.باشه؟بهم قول میدی؟

سرم رو انداختم پایین.وقتی یاد حرف های مامان میافتم گر می گیرم.چقدر ساورا و بابا سعی کردن حرف رو عوض کنن اما مامان تو هر حرفی به ارمیا تیکه می انداخت.در مورد محله و خونه و خانواده ش و هر چیزی که باعث می شد دل من و ارمیا رو بسوزونه و بابا و ساورا رو ناراحت کنه...حرمت مهمون بودنمون رو هم نگه نداشت.

نمیدونم مامان چه کینه ای از ارمیا داره؟چرا اینقدر آزارم می ده؟مگه نمی گن مادر ادم از هر کسی به ادم نزدیک تره؟پس چرا مادرمن عذاب کشیدنم رو دوست داره.

آب دهنم رو قورت دادم و تو چشم های سیاهش نگاه کردم.چقدر صبور بود.دست مشت شده ام رو تو دستش می گرفت و مشت گره خورده ام رو باز می کرد و با ادب و لبخند جواب مامان رو می داد.

راست می گفت.دلم نمی خواست با این اخم ها ارمیام رو اذیت کنم.

-:باشه...اما من از همین الان می گم رفت و امدم با مامان کم میشه

ارمیا:آخه...

دستم رو گرفتم طرفش رو چشمم رو بستم و گفت:بی آخه ارمیا.

بلند شدم و رفتم سمت اتاق خواب.هستیا سیر شده بود گذاشتمش تو تخت و لباسم رو با یه بلیز شلوار راحتی عوض کردم.

از طرف های هستیا یه بوهایی میومد.لبخندی زدم و گفتم:اوه مامان چی خوردی مگه؟بغلش کردم و یه نگاه انداختم ببین اوضاع چه جوریاس؟دیدم بله خانوم حسابی خرابکاری کرده...سری تکون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دادم و بردمش تو حموم و شستمش.حوله صورتیش رو دورش پیچیدم و نشستم روی تخت.اب بازی رو دوست داشت.موهاش رو خشک کردم.البته موهاش شامل ٤ تا نخ شوید می شد.

ارمیا:اوه دخملم و نگاه کنید رفته اب بازی؟

لبخندی زدم و گفتم:ارمیا قربون دستت یه دست لباس از کشوش بده مای بیبیش رو هم بیار

ارمیا:ای به چشم ما دربست مخلص دخترمونم هستیم

مای بیبی رو از دست ارمیا گرفتمو یه دونه برداشتم.ارمیا پشتش رو کرد طرفم.لبخندی زدم و سر تکون دادم.حوله اش رو باز کردم و مای بیبیش کردم.خم شدم و روی سینه اش رو بوسیدم.ارمیا نشست روی تخت و گفت:بده لباسش رو بپوشونم.بچه رو از روی تخت برداشت و بلیز شلوار نارنجیش رو تنش کرد.سرم رو گذاشتم رو شونه اش.دستش رو حلقه کرد دور شونه ام و روی موهام رو بوسید.هستیا هم توی بغلش بود.

کنار ارمیا که بودم دیگه هیچ چیز برام مهم نبود.تلخی های مامان راحت از دهنم می رفت.تلخی هایی که چشیده بودم.زجر هایی که کشیده بودم همه در کنار ارمیا دود می شد وپر می کشید.تند تند میز رو جمع کردم.نگاهی به ساعتم انداختم.۹ ونیم بود.روشنا بهم زنگ زده بود که امروز باهم بریم خرید.زیاد میلی به خرید نداشتم.تازه عروس بودم و تازه کلی خرید کرده بودم اما نخواستم دل روشنا رو بشکونم.تبسم هم که کلبه بود.این روزها کار کلبه بیشتر شده بود و تبسم هر فرصتی که پیدا می کرد می رفت کلبه.قرار بود فردا شب یه شام عروسی به بچه های کلبه بدیم.لبخندی زدم و با صدای اف اف رفتم سمتش و گوشی رو برداشتم.

روشنا:بجنب ساوری

-:اومدم وایسا

چادرم رو سر کردم.ارمیا با قامت بلندش روبه روم ایستاد و گفت:داری می ری؟

هستیا رو از بغلش گرفتم.اماده اش کرده بود.چقدر بچه داریش عالی بود.رو پنجه هام ایستادم و گونه اش رو بوسیدم و گفتم:آره روشنا اومد برم با اجازه

گونه ام رو بوسید و گفت:برو به سلامت مراقب خودتونم باشد.به روشنا خانومم سلام برسون.

چشمکی زدم و گفتم:چشم امر دیگه قربان؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تا دم در اومد و گفت:عرضی نیست بانو.مواظب باش چادرت زیر پات گیر نکنه

چشمی گفتم و از پله ها رفتم پایین.این چند روزه یکم تنبل شده بودم واسه همین تحرک بد نبود برام.رفتم پایین.روشنا تو حیاط بود.

روشنا:سلام بر عروس فراری.

خندیدم و گفتم:سلام خواهری خودم.چطوری؟شرمنده ام به خدا

روشنا با خنده هستیا رو از بغلم گرفت و گفت:اشکال نداره خواهرم منم بی خبر شوهر می کنم.می رم چند روز پیدام نمی شه.نه زنگی نه اسی نه خبری...منم بلدم تلافی کنم.بپر برو ماشینت رو بیار

خواستم برم تو پارکینگ که آرین اومد داخل حیاط

-:سلام آقا آرین خوب هستید؟بفرمایید؟

آرین لبخند محوی زد وگفت:سلام عروس خانوم.ممنون شما خوبید؟چه می کنید با این ارمیای ما؟ازش راضی هستید یا نه؟می خواین گوشش رو بکشم ادبش کنم؟

با خنده گفتم:نه تو رو خدا گناه داره.مگه می شه ازش راضی نباشم آقاست

روشنا:وای حالم بد شد.شوهر ذلیل

آرین نگاهی به روشنا انداخت و گفت:شوهر کردن شما رو هم می بینیم.لپ هستیا رو کشید و خم شد سرش رو بوسید.نگاه خیره روشنا به آرین موند.فاصله اش خیلی کم بود.منتظر بودم یه بوسم از لپ روشنا بکنه...

آرین:ارمیا هست؟

-:بله بفرمایید بالا.شرمنده ما داریم می ریم خرید

آرین:خواهش می کنم خوش بگذره مراقب خودتون باشید با اجازه

آرین رفت بالا اما روشنا هنوزم از اون حرکت آرین و فاصله ی کمشون توی شوک بود.با خنده سری تکون دادم و ماشین رو از پارکینگ در اوردم.بوق زدم که از عالم هپروت در اومد.

روشنا:چته تو؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نشست تو ماشین.هستیا رو ازش گرفتم و نشوندمش تو صندلی خودش و محکمش کردم و گفتم:بابا درا از شوک خواهرم.خوبه هستیا رو بوس کرد.خودت رو بوس می کرد چیکار می کردی؟

روشنا اخمی کرد و رو ازم گرفت و گفت: برو بابا دیوونه.چرت می گی توهم ها...

ابرویی انداختم بالا و گفتم:من تو رو نشناسم باید برم بمیرم.

دستی تو هوا تکون داد و من خندیدم.

ارمیا:

سینی چایی رو گذاشتم رو میز و گفتم:چته آرین؟گرفته ای؟

لیوان چاییش رو گرفت تو دستش و دست هاش رو دورش حلقه کرد.پاهاش رو باز کرده بود و آرنج هاش رو روی زانوهاش گذاشته بود.

آرین:هیچی بابا

نگاه عاقل اندر سفیهی بهش انداختم و گفتم:آرین می گم چته؟

تکیه داد وبا پوزخند گفت:هیچی مامان دیشب زنگ زد و...

خندیدم و گفتم:اوه اوه تا اخرش رو گرفتم.مهلتت تموم شد و ازدواج و...

پوفی کشید و گفت:اره بابا.شب عروسی زنگ زده بود گفت کجایی؟گفتم عروسی.گفت عروسی کی؟گفتم ارمیا...با اخم نگاهم کرد و گفت:هر چی می کشم از دست توهه

با خنده گفتم:به من چه؟واسه چی؟

آرین:برگشته می گه خاک تو سرتو که ارمیا دوبار زن گرفت و صاحب زندگی شد تو توهمون یدونه اش موندی

قهقهه زدم و گفتم:مگه دروغ می گه؟یکم از این جر بزه ی منو داشتی الان این جوری عین مرغ سرکنده بال بال نمی زدی.خب دیگه چی گفت؟

لیوان چاییش رو گذاشت روی میز و گفت:هیچی گفته یا تا اخر همین هفته دختر مورد علاقه ات رو معرفی می کنی یا همین جمعه میریم خواستگاری مهرناز

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گفتم:اوه پس اولتیماتوم داده حاج خانوم؟موندم اون که از مهرناز خوشش نمیاد واسه چی تو رو با اون تهدید می کنه؟شاید داره لای منگنه قرارت می ده.مامانت دلش نمی خواد مهرناز عروسش بشه.تو هم زیاد جدی نگیر

دستی توی هوا تکون داد و گفت:نه بابا دایی بهم زنگ زده بود خوش و بش می کرد.مثل این که مامان یکم رفته سمتشون.اوضاع داره خطرناک می شه به خدا

-:خب حالا می خوای چیکار کنی؟

آرین:ازدواج

چشم هام رو گرد کردم و گفتم:چی؟تو و ازدواج؟با کی؟

آرین:چه می دونم.یکی که بتونه نقش زنم رو بازی کنه

تکیه دادم و با اخم گفتم:ازدواج صوری که نمیخوای بکنی؟

با تمسخر گفت:نیست کلی دوست دختر دارم تو استینم الان می رم سر یه هفته با یکیشون نامزد می کنم.چیکار کنم پس؟مگه کسی رو دوست دارم که بخوام باعشق ازدواج کنم؟

-:اره داری

با اخم نگاهم کرد وگفت:اا من نمیدونم تو می دونی؟خب کی هست این زن خوشبخت؟

-:خودت رو نزن ب خریت آرین تو روشنا رو دوست داری.خب ازش خواستگاری کن

آرین:ولم کن تو رو خدا.من و اون با هم نمی سازیم سایه همو با تیر می زنیم باهاش ازدواج کنم؟

-:اینقدر خودت رو گول نزن معلومه دوسش داری.اونم نسبت به تو بی میل نیستآرین:مگه نمیبینی هی داره خواستگار رد میکنه؟من نمیتونم برم اظهار عشق کنم بهش.چون عشقی نیست.اره ازش خوشم میاد دلم میخواد سر به سرش بذارم اما عشق...پوزخندی زد و گفت:محاله

-:از بس غد و یه دنده ای.باشه خواستگاری نکن برو خواستگاری مهرناز خانوم.ایشالله خوشبخت شید.بلند شدم و لیوان چاییش رو برداشتم و گفتم:یخ شد عوضش کنم

ارین:بشین بابا یه راه پیش روم بذار چایی رو می خوام چیکار؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتم تو آشپزخونه و دوباره چایی ریختم و از همون جا بلند گفتم:همون که گفتم.تنها راه حل ازدواج با روشناست.اونم نه به زور...اگه می دونستم به زور داری باهاش ازدواج می کنی بی هیچ عشقی عمرا بهت این پیشنهاد رو می دادم ولی الان همه می دونن شما دوتا یه حسی بهم دارید.آرین بهش فکر کن...

سری تکون داد و چشم هاش رو بست و دست هاش رو گذاشت زیر سرش و تکیه داد به مبل و گفت:می کنم.چاره ی دیگه ای نیست.

بعد از نیم ساعت کلنجار رفتن با آرین متقاعدش کردم که اون و روشنا می تونن درکنارهم زوج خوبی باشن.علاقه ای تو عمق نگاهش بیداد می کرد اما اونقدر مغرور بود که بروزش نمیداد.نمیدونم شاید هم عشق نبوده اما مطمئنم یه حس خوب،یه حس دوست داشتنی بین قلب این دوتا هست که من و مصمم می کنه این دوتا رو بهم نزدیک تر کنم.

امیدوارم این حسم اشتباه نباشه و بعدها به خاطرش خودم رو سرزنش نکنم.

آرین برای فردا ناهار ما رو پاگشا دعوت کرد.هرچی بهش گفتم از تو انتظاری نمی ره ما خودمون فقط قراره خونه ی مادرامون بریم قبول نکرد و گفت باید بریم و منم قبول کردم.

با صدای کلید سرم رو برگردوندم سمت در.لبخند مهربونی زدم به دخترها.آرین نصف و نیمه باهمون اخم و کلافگی که تواین یه ساعت اعصاب من رو هم بهم ریخته بود،بلند شد که با تعارف ساورینا نشست سرجاش.

-:خسته نباشید خانوم ها.کف بازار رو هم جارو کردید؟

ساورینا نشست روی مبل.روشنا خریدهاش رو گذاشت کنار مبل و تقریبا پرت شد روش و گفت:خانوم شما که صرفه جو شدن.می گم نکنه بهش التیماتوم دادی حق نداره پول خرج کنه؟

لیوان ها رو آب کشیدم و با مظلومیت گفتم:منِ بیچاره که هر چی دارم متعلق به این سرکار خانومه.جرئتش رو دارم مگه؟

آرین پوزخندی زد و گفت:از بس زن ذلیل

تا شربت درست کرده ام رو چیدم تو سینی و بردم تو هال و به بچه ها تعارف کردم.سینی رو گذاشتم روی میز و گفتم:ما تفاهم داریم عزیزم.این چیز خیلی طبیعیه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین قیافه اش رو کج کرد.انگار که بخواد حالش بهم بخوره.روشنا هم سعی کرد خنده اش رو بخوره اما نتونست.

آرین:حالم بد شد...

چشمکی زدم و گفتم:سر خودتم میاد داداش من،عجله نکن

آرین تکیه داد و پا رو پا انداخت و گفت:من؟عمرا

سری تکون دادم و با تمسخر گفتم:می بینیم

جدی گفت:می بینیم

ساورینا:خیلی خب...راستی ارمیا روشنا جون واسه فردا ناهار دعوتمون کرده

اوه اوه!چی شد؟

لبخندی مصنوعی زدم و گفتم:دست شما دردنکنه مزاحم نمی شیم

روشنا اخم ریزی کرد وگفت:اصلا از این تعارف ها خوشم نمیاد تازه خونه خوده ساوریناست.اصلا تعارف نکنید که کلاهمون میره تو هم ها

آرین لیوان شربتش رو برداشت و گفتم:شرمنده خانوم آقا ارمیا قول فردا ناهار رو به من دادن.شما بیاندازید یه روز دیگه

ساورینا نگاهم کرد که با مظلومیت با سر تایید کردم.

روشنا با عصبانیت کنترل شده ای گفت:شما بیاندازید یه روز دیگه من واسه فردا به زور مرخصی گرفتم

آرین اخم تندی کرد و گفت:منم واسه فردا مرخصی گرفتم کار من که از کارشما سخت تره

ساورینا آب دهنش رو قورت داد و گفت:تو رو خدا خودتون رو تو زحمت نیاندازید ما راضی نیستیم.مزاحم نمی شیم.

جفتشون با اخم برگشتن به ساورینا نگاه کردن و گفتن:محاله!فردا خونه ی من دعوتید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خنده ام گرفته بود.مثل بررره شده.مهمون قاپون نکنن حالا؟سریع به مغزم فشار آوردم و با لبخند گفتم:این که مشکلی نیست.شما دوتا فردا یه مهمونی شریکی بگیرید.اینجوری هم خرجش نصف می شه هم کارهاش.ماهم شرمنده هیچ کدومتون نمی شیم.

آرین ابروهاش رو سخت گره زد و گفت:می فهمی چی میگی؟مهمونی شریکی دیگه چه صیغه ایه؟

روشنا تکیه داده و دست به سینه با قهر گفت:عمرا من مهمونی شریکی بدم.

منم دست هام رو باز کردم و سرم رو تکون دادم و گفتم:شرمنده پس ما هم نمیتونیم بیایم مهمونی تون.چون من به آرین قول دادم ساورینا هم به شما...اصلا هم دلم نمیخواد یکی رو انتخاب کنیم که باعث کدورت اون یکی بشه شرمنده

ساورینا با خنده گفت:آقا این شریکیه به نظر من خیلی خوبه ها.باحال می شه

سقلمه ای به روشنا زد و گفت:قبول کن دیگه

خودم رو کشیدم جلو سمت آرین.اونم به تبعیت من همین کار و کرد.خیلی آروم بهش گفتم:این بهترین موقعیته

گیج نگاهم کرد که پوفی کشیدم و گفتم:مهلت مادرت...

دوزاریش که افتاد هردو تکیه دادیم.عصبی دستی تو موهاش کشید.چشم هام رو باز و بسته کردم به نشونه ی این که قبول کنه.

پوفی کشید و نفسش رو عصبی فوت کرد بیرون و گفت:باشه قبوله

روشنا تیز نگاهش کرد.با پاش به لبه ی مبل ضربه می زد.

روشنا:باشه ولی خونه ی من.

آرین:خونه شما خیلی توش مهمونی برگذار شده این بار خونه ی من...

روشنا خواست حرفی بزنه که ساورینا گفت:روشنا جون آقا آرین راست می گه بذار یبار مهمونی خونه ایشون باشه.تازه خیالت بابت تمیزکاری هم راحته

آرین:نه دیگه حالا که مهمونی شریکیه باید همه کارها تقسیم بشه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوتا دستام رو زدم روی رونم و گفتم:ببینم چه می کنید.فقط نزنید همدیگه رو بکشید عذاب وجدانش بیافته خِر ما...

آرین پوزخندی زد و روشنا پشت چشم نازک کرد.

امشب خوب بود.خیلی خوب...یه شرمندگی خاصی تو چشم های ساورینا بود که عذابم می داد.می دونم داره رفتارهای مادرجون رو با مادرخودش مقایسه می کنه اما این کار درستی نیست.هر مادری شبیه مادر دیگه ای نیست.

ساورینا باید با مادرش کنار بیاد.می ترسم بشه مشکل زندگیمون.امشب خوش گذشت.با مهربونی های مادرجون و شیطنت های تبسم.امشب خوب بود چون ساورینا امشب خوب بود.بهتر از دیشب بود.دستش مشت نشده بود و به زور جلوی زبونش رو نگرفته بود.

*****

روشنا:

از پیشنهاد ارمیا و ساورینا حرصم دراومده بود.

دستم رو مشت کردم جلوی دهنم و گفتم:اِ اِ...اخه من با اون پسره چیکار کنم؟

ته قلبم زیادم ناراضی نبودم.لبخند خبیثی زدم و گفتم:امروزم ماجراها داریم...

یه تونیک لیمویی تا بالای زانوم پوشیدم.یقه شلی داشت که زیاد باز نبود و چندتا دکمه برای زیبایی رو یقه اش بود و آستین هاش سه ربع بود و نوارهای قهوه ای سوخته داشت.شلوار قهوه ای سوخته جذبم رو تنم کردم و شال قهوه ای لیموییم رو سر کردم.یکم رژگونه زدم به گونه های برجسته ام.یکمم ریمل و یه برق لب صورتی کم رنگ.

سبد پیک نیکم رو برداشتم و تو یخچال جست و جو کردم.بسته های قرمه سبزیم کوچیک بود واسه همین دوتا بسته قرمه سبزی برداشتم.وای!یادم رفته گوشت خورشتی تموم کردم.لباموغنچه کردم.شاید آرین داشته باشه؟شونه هام رو انداختم بالا.

یه بسته هم لوبیا قرمزی که قبلا پخته بودم و تو یخچال آماده داشتم برداشتم.یه بسته هم سبزی سوپ.

یکم لیمو امانی و جو و هویج و سس مایونز و یه سری وسایل دیگه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهی به ساعت انداختم.۹ صبح بود.سبدم رو برداشتم و رفتم پایین.در زدم.لبامو کشیدم تو دهنم و دستم رو گذاشتم روی زنگ.

آرین با اخم ریزی اومد جلوی در.دست به سینه تکیه داد به چارچوب در.

آرین:امرتون؟

چشم هام رو درشت کردم.مردکِ...

چشم هام رو درشت کردم و گفتم:اومدم سالن مهمونیم.

آرین پوزخندی زد و گفت:غذاهات رو بالا درست می کردی موقع ناهار مزاحم می شدید

اخم شدیدی نشوندم روی پیشونیم و خواستم برگردم که لبخندی زد و مچم رو گرفت و سبدم رو گرفت و گفت:بیا لوس نشو شوخی کردم.

رفتم تو.ابروهام رو دادم بالا البته با یه چشم غره ی وحشتناک به آرین.خونه تمیز بود.از آرین بعید نبود زیادی مقرراتی بود.

رفت توی آشپزخونه.نگاه متعجبی بهم کرد و گفت:می خوای همونجا وایسی؟بیا دیگه استخاره می کنی؟

رفتم سمت آشپزخونه.داشت کباب سیخ می زد.

-:چی درست می کنی؟

همونجوری که گوشت رو تو دستاش بازی می داد و سیخ می زد گفت:بختیاری...دوست داری؟

لبخندی زدم و گفتم:اوهوم.

آرین:زود باش دیگه نمی خوای غذات و درست کنی

-:بهم دوتا قابلمه می دی

یکم فکر کرد و گفت:کابینت دومیه هست.بردار

روشنا:راستی نمی ری خرید؟من گوشتم تموم شده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین یکم ابلیمو ریخت و گفت:تو کشوی اول فریزر هست.چیز دیگه ای هم میخوای؟اینا رو سیخ بزنم می رم میوه بگیرم.چیزی می خوای لیست کن بگیرم.

روشنا:فقط کاهو میخوام واسه سالاد.میگم این همه ریخت و پاش واسه دونفر زیاد نیست؟

ابروش رو انداخت بالا و با لحن مغرور همیشگیش گفت:دو نفر؟خودمون رو حساب نمی کنی؟درضمن تبسم خانوم و ساورا هم دعوتن.غذات می رسه

سری تکون دادم و گفتم:آره

دوتا قابلمه و دوبسته گوشت خورشتی برداشتم و مشغول درست کردن سوپ جو وقرمه سبزی شدم.

گاه و بی گاه سنگینی نگاه های آرین رو حس می کردم.هم برام شیرین بود هم کلافه ام می کرد.تو یه لحظه سریع سر برگردوندم و مچش رو گرفتم.به روی خودش نیاورد و رو ازم گرفت و گفت:کار من تموم شد.فقط کاهو می خوای؟میوه چی بگیرم

نگاهی به ساعت انداختم:۱۱ بود.

دست هام رو گذاشتم روی کابینت و به کابینت تکیه دادم و گفتم:نمیدونم سیب و خیارو موز.خوبه؟

آرین:یه چندتا چیز دیگه هم میگیرم.بستنی هم میگیرم.دسر نمیخواد

سری تکون دادم و دوباره سری به سوپم زدم.رفت توی اتاقش.بوی عطرش جلوتر از خودش اومد تو آشپزخونه.چشم هام رو بستم.با جرئت می تونستم بگم عاشق این بوی عطرم.

آرین:من دارم می رم.چیزی دیگه ای خواستی زنگ بزن

برگشتم طرفش.استین بلند چهارخونه ی سبز با شلوار جین سرمه ای جذب.لبخند کجی روی لبم اومد.خوشتیپ شده بود مثل همیشه.نگاه خیره ام رو که دید سری تکون داد و پوزخند کم رنگی زد.دست هام رو مشت کردم و رو ازش گرفتم.مردکِ خودشیفته...اعصابم خورد شده بود.دیگه نمیخواستم نگاهش کنم فکر کرده کیه؟

خداحافظی گفت و رفت.عصبانی یکم برنج خیس کردم و خودم رو پرت کردم روی صندلی میز ناهارخوری

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفس هام تند و عصبی بود.من ضایع نگاهش نکردم اما اون زیادی اعتماد به نفس داره.بازم می خواد برام دست بگیره و مسخره کنه.امروز اصلا حوصله تنش ودعوا با آرین رو نداشتم.

تقریبا همه کارها رو کرده بودم.زیر برنج رو روشن کردم و یکم روغن کره ای بهش زدم.فقط یکم که خوشمزه اش کنه.

فقط میموند درست کردن سالاد و شستن میوه ها.یکم استراحت بد نبود.ظروف هم خودش بیاد جمع کنه به من چه؟

صدای در که اومد شالم رو که روی دوشم افتاده بود رو درست کردم.داشتم خیار پوست می کندم.با اخم تو همون حالت بهش گفتم:میوه ها و کاهو رو بشور ببین ظرف چی می خوای بذاری اونا رو هم جمع کن

پوزخند صدا داری زد.دست هاش رو گذاشت روی پشتی صندلیم و به سمتم خم شد.گرمای نفس هاش که به لبه ی شالم میخورد تپش قلبم رو بالا میبرد.تقصیر من نبود.این حس خیلی وقته سراغم میاد وقتی کنار این کوه غرورم!

آرین:زیادیت نشه

آب دهنم رو قورت دادم.اخمم رو غلیظ تر کردم و برگشتم طرفش.صورت هامون چندسانتی متر بیشتر باهم فاصله نداشت.

روشنا:فکر نمیکنم یه کباب سیخ زدن کار شاقی باشه.من خورشت و سوپ وبرنج و سالاد دارم درست می کنم.یعنی یه میوه شستن هم ازدستت برنمیاد

روم رو ازش گرفتم و گفتم:اشکال نداره خودم انجام میدم فهمیدم بلدنیستی

صدای ساییده شدن دندون هاش رو حس می کردم.پوزخندی زدم.آخیش انتقامم رو گرفتم.بعد چند ثانیه ساعتش رو پرت کرد روی میز و صدای آب و افتادن میوه ها تو سینک ظرف شویی میومد.کاهو ها رو شسته شده توی ابکش گذاشت روی میز.

یکم کاهو خورد کردم.

-:آقا آرین رنده داری؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دست هاش رو خشک کرد.مثل این که کار شستن میوه ها تموم شده بود.رنده رو از کابینت برداشت و گذاشت روی میز.نگاهش دلخوربود.انگار داشت ناز می کرد.لبخندی زدم و تو دلم گفتم:حقته!

-:آی..دستم

برگشت سمتم.

آرین:چی شد؟

کنار انگشتم رو با دستم نگه داشتم و رنده رو هول دادم اونور.اومد سمتم.با تاسف سری تکون داد و گفت:بریدی؟

-:یکم اره فکر کنم.

آرین:دستت رو بردار ببینم

دستم رو برداشتم یه خراش کوچیک بود.از تو یخچال یه چسب برداشت و گفت:انگشتت رو بیار بالا.یه کار نمیتونی انجام بدی.خدایی شمردی ماهی چندبار دست و پات رو داغون می کنی

لبامو غنچه کردم و گفتم:من چیکار کنم؟از بس چشم میخورم اینطوری میشم دیگه

خندید و گفت:کی تو رو چشم می زنه آخه؟

پشت چشمی نازک کردم و گفتم:همه

چند ثانیه نگاهم کرد.سرش رو انداخت پایین.یکم دست دست می کرد که حرف بزنه.خیلی بهم نزدیک بود نشست روی میز و خم شد طرفم.آب دهنم رو قروت دادم نگاهم به چشمای سیاهش بود.نفسش رو عصبی فوت کرد و گفت:یه سوال ازت بپرسم.ناراحت نمی شی؟

ضربان قلبم شدت گرفت.این چرا یهو اینطوری شد؟ضربان قلبم شدت گرفت.این چرا یهو اینطوری شد؟

-:نه

چشم هاش رو بست.چی می خواست بگه که اینقدر دستپاچه اش کرده بود.نکنه میخواد خواستگاری کنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:راستش...راستش خواستم بپرسم...

نفس عمیقی کشیدم.نفسش رو فوت کرد و گفت:خواستم بپرسم این اعتماد به نفس بالا رو از کجا میاری؟

چندثانیه خیره نگاهش کردم.نفس هام این بار از عصبانیت تند شده بود.تا قیافه ام رو دید زد زیر خنده و از روی میز اومد پایین و تکیه داد به کابیت ها و یه سره می خندید.فقط خیره با یه نگاه عاقل اندر سفیهی نگاهش می کردم.

-:واسه چی می خندی؟هه هه مردم دچار دیوانگی شدن.

آرین سعی کرد جلوی خنده اش رو بگیره و گفت:قسم می خورم فکر کردی می خوام ازت خواستگاری کنم که اونطوری تو چشم هات ذوق موج می زد.

فکرم رو خونده بود.مهم نبود.دستی تو هوا تکون دادم و گفتم:تو از کجا این اعتماد به سقف رو آوردی؟من صدتا بهتر از تورو یه ثانیه ای رد کردم تو پیش خودت چی فکر کردی هوم؟

خنده اش محو شد.اخم کرد و برگشت و از کابینت ها بشقاب و قاشق چنگال و لیوان برمی داشت.ظرف ها رو می کوبید.می خواست حرصش رو سراون ها خالی کنه.لبخندی زدم.هر حرفی زد جوابش رو دادم.اینطوری پیش وجدان خودم شرمنده نبودم.دستم رو شستم.کنارش ایستاده بودم که دادش بلند شد.

آرین:دست خونی رو اینجا می شورن آخه؟

نگاهی به دستام انداختم.در حد یه قطره خورده بود به این دستم.حواسم نبود.لبامو برچیدم و مظلومانه گفتم:ببخشید.

واقعا از دادش ترسیده بودم

اخمی کرد و بهم تنه زد که برم کنار و بعد سینک رو شست.ایش وسواسی!

کارام تموم شد.انگشت هام رو شکوندم و خودم رو کشیدم تا خستگیم در بره.ساعت۱۲ بود.اینا هم گذاشتن دم ناهار بیان.خودم که خوب میدونم اینا میخوان ما دوتا رو بهم نزدیک کنن.

-:من می رم بالا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سری تکون داد.چشم غره ای بهش رفتم و درو باز کردم و به ضرب بستم.ابروهام پرید بالا.شونه هام رو انداختم بالا و از پله ها رفتم بالا.

یه دوش سرسری گرفتم و یه تونیک مشکی که آستین های قرمز داشت پوشیدم با ساپورت جذب مشکی.شال قرمزم رو سرم کردم و رژقرمز زدم.خوشگل شدم. صندل های قرمز و مشکیم رو پام کردم و رفتم پایین.در زدم.باز نکرد.دوباره زنگ زدم.خبری نبود.

دستم رو گذاشتم رو زنگ و پیاپی فشارش می دادم.در رو باز کرد.موهاش یکم خیس بود.بلیز چهارخونه اش ترکیبی از رنگ های قرمز و مشکی و طوسی تنش بود.با شلوارکتان جذب مشکی.جلوی در ایستاده بود.مثل این که باز هم قرار نبود بره کنار.

چشم هام رو درشت کردم و گفتم:نمیری کنار؟

نفسش رو فوت کرد و ابروهاش رو انداخت بالا

-:می شه بپرسم چرا؟

آرین:در طویله بود اونجوری می کوبوندیش؟

لبم به خنده کج شد و گفتم:دور از جون...آروم تر گفتم:طویله

اما شنید و اخمش غلیظ تر شد.

-:برو کنار وسایل من تو خونه توه

از شانس گندم همون لحظه خانوم انصاری از در خونه اومد بیرون.بیا از این بدتر دیگه بهتر نمی شد.مثل این که پشت در فالگوش ایستاده بود که چهره اش بر افروخته بود و هی با تاسف واسه من سر تکون می داد.

آرین:سلام خانوم انصاری.احوال شما؟

انصاری:ممنون پسرم.بدنیستم.

-:سلام

پوزخندی زد واز سر تا پام رو برانداز کرد.گفتم دو تا دونه پله بیشتر نیست مانتونپوشیدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به جای این که جواب سلامم رو بده با نیش و کنایه گفت:خوبه والا یه حرفی هم بزنیم می گن دخالت می کنن و قضاوت می کنن و این حرف ها.شرم و حیاهم خوب چیزیه.اون یکی که خدا رو شکر رفت تو تنها شدی افتادی به جون پسرهای ساختمون؟

خجالت بکش به زور می خوای خودت رو بیاندازی خونه پسر مردم؟این جناب سرگرد پسر خوبیه نمیتونی از راه به درش کنی.خوب کاری می کنی پسرم راهش نمیدی...دختره ی...

آرین:سلام خانوم انصاری.احوال شما؟

انصاری:ممنون پسرم.بدنیستم.

-:سلام

پوزخندی زد واز سر تا پام رو برانداز کرد.گفتم دو تا دونه پله بیشتر نیست مانتونپوشیدم.

به جای این که جواب سلامم رو بده با نیش و کنایه گفت:خوبه والا یه حرفی هم بزنیم می گن دخالت می کنن و قضاوت می کنن و این حرف ها.شرم و حیاهم خوب چیزیه.اون یکی که خدا رو شکر رفت تو تنها شدی افتادی به جون پسرهای ساختمون؟

خجالت بکش به زور می خوای خودت رو بیاندازی خونه پسر مردم؟این جناب سرگرد پسر خوبیه نمیتونی از راه به درش کنی.خوب کاری می کنی پسرم راهش نمیدی...دختره ی...

چشم هام درشت شده بود.بغضم گرفته بود.هر چی دلش می خواد می گه.آرین هم هیچی نگفت بهش.فقط یکم اخم کرد و صاف ایستادتا خواست دهن باز کنه

گفتم:اولا به شما هیچ ربطی نداره تو این ساختمون چه اتفاقی میافته دوما کارتونه قضاوت های الکی بعدشم کلی شرمنده شید.سوما من ساورینا نیستم دهنتون رو باز کنید هر چی دلتون خواست بار من کنید.من از همین اول دارم هشدار میدم بهتون پا رو دم من ندارید که بد می بینی خانوم انصاری...می تونی برو جلوی شوهرت رو بگیر با اون سنش با اون چشماش ادم رو درسته قورت می ده.خجالتم خوب چیزیه سن پدر من و داره مردک هیز...

چشم هاش رو درشت کرده بود حالا ریلکس بودم.خواست حرفی بزنه که صدای گوشیم از توی آشپزخونه اومد.از کنار آرین رد شدم و رفتم تو آشپزخونه.دستام می لرزید بغض تو گلوم هنوزم خودش رو نشون می داد.گوشی رو برداشتم ساورینا بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سعی کردم به خودم مسلط باشم اما دست مشت شده ام روی اپن بود و می لرزید.

-الوسلام

-سلام کجایید پس شما؟والا همین رو به رویید خوبه

-ببخشید توروخدا رفته بودیم شام سفارش بدیم واسه امشب ارمیا گفت تبسمم دعوته رفتیم دنبال اون یه بیست دقیقه دیگه می رسیم

-باشه منتظریم

-قربونت می بینمت

گوشی رو قطع کردم.دیگه صدای صحبت آرین با زن انصاری نمیومد.جیغ جیغ هاش رو می شنیدم.آرین هم داشت از من طرفداری می کردو یه چیزهایی رو توضیح میداد و هم اون و اروم می کرد.

چشم هام رو بستم.لیوان اب رو می خواست بده دستم.نگاهش کردم.پوزخندی زدم و رو ازش گرفتم و دستش رو پس زدم.

آرین:باهاش بد حرف زدی.

با چشم گرد شده نگاهش کردم و دستم رو گذاشتم جلوی دهنم و گفتم:اِ..اِ...آره ببخشید من بد حرف زدم.لابد اونم هر چی درموردم گفت درست بود آره؟

آرین:من...

دستم رو گرفتم طرفش و گفتم:لازم نکرده همون سکوتت خیلی چیزها رو نشون داد.حال کردی هر چی دلش خواست بارم کرد؟آره؟

اشک تو چشمام جمع شده بود.

آرین:چی می گی دیوونه؟اومدی تو نشنیدی چی بهش گفتم؟

-:دیگه مهم نیست.نمی شناسی شون دهنشون رو دیگه نمیشه بست.آبرو و حیثیت برام نمی ذاره

اشکم چکید روی گونه ام.نازک نارنجی بودم دیگه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دست دراز کرد و اشکم رو پاک کرد و گفت:روشنا غلط کردن بخوان غلط اضافی بکنن.بخدا بخوای گریه کنی میرم حال این زن...استغفرالله...دیوونه تو که جوابش رو دادی...

-:دادم ولی آروم نشدم.اِ...اِ زنیکه هر چی می بینه قضاوت می کنه.امیدوارم تو اتیش جهنم بسوزین...واگذارتون می کنم به خدا

رو به در با داد فریاد می زدم.جفت بازوهام رو از پشت گرفت.تقلا کردم ولم کنه.

-:ولم کن حالم از همه تون...

آرین با داد گفت:بسه روشنا ساکت شو

برگشتم با خشم نگاهش کردم.نفسش رو فوت کرد و گفت:اروم شو...خواهش می کنم.نمیشناسیشون؟زن و شوهر دنبال یه سوژه ان تا با آبروی مردم بازی کنن

با داد گفتم:چرا اون مردم باید من و ساورینا باشیم؟

بامزه نگاهم کرد و گفت:مثل این که به من تهمت زدها.خودش رو پرت کرد روی مبل و لم داد و پا رو پا انداخت و شیطون نگاهم می کرد.منم عصبی دست به کمر ایستاده بودم و نگاهش می کردم.

آرین:روشنا خانوم حرص نخور برو یه اب به صورتت بزن

با اخم دست کشیدم رو صورتم و گفتم:چشه مگه؟

لبخند کجی زد و گفت:چیزیش نیست اما رد اشکات رو صورتت معلومه

با اخم نگاهم رو ازش گرفتم و رفتم سمت دست شویی.واحدش از واحد ماخیلی بزرگ تر بود.نگاهی به درهای توی راهرو انداختم و داشتم فکر می کردم کدوم سرویس بهداشتیه که صداش رو از پشت سرم شنیدم.

آرین:ته راهرویی اس

خودشم در اولین اتاق رو باز کرد و رفت تو.شونه ای بالا انداخت و رفتم داخل.یه مشت اب به صورتم زدم و تو اینه به خودم دقیق شدم.زیر چشمم یکم سیاه شده بود.با دستمال پاکش کردم.ارایشم کمرنگ شده بود.اما مهم نبود.زیاد ضایع نبود.یکم درست کردم و دستی به سر و روم کشیدم و اومدم بیرون.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همزمان صدای زنگ در اومد.ساورینا اینا بودن.آرین رفت استقبال و منم پشت سرش...

اول از همه سا.ورینا وارد شد.با ارین سلام و علیک کرد و اومد سمت من.

سعی کردم دیگه به اتفاقات چند لحظه پیش فکر نکنم و خودم رو خوشحال نشون بدم.با لبخند رفتم سمتش و تا خواستم باهاش روبوسی کنم.بازوهام رو گرفت و تو چشم هام خیره شد و گفت:چی شده؟گریه...

لبم رو گاز گرفتم و مظلومانه نگاهش کردم.باهاش روبوسی کردم اما هنوز شوکه بود.

رفت کنار تا با ارمیا و ساورا سلام علیک کنم.بعد از اونم تبسم باهام رو بوسی کرد.اونم مشکوک نگاهم می کرد.

لبخندی زدم و گفتم:بفرمایید خواهش می کنم

آرین:چپ چپی نگاهم کرد و گفت:خیلی خوش اومدین بفرمایید

بچه ها رو مبل ها جا گرفتن.

ارمیا خندید و گفت:نکشتید همدیگه رو که

آرین رفت سمت آشپزخونه و از همون جا گفت:نه باید می کشتیم؟

تبسم:وای واقعا برام جالب بود بچه ها گفتن قراره با هم مهمونی بدید

با تعجب گفتم:چرا؟

ساورا:والا با اون لج و لجبازی های شما یکم از شما دوتا بعید بود

لبخندی زدم و سرم رو تکون دادم.زیر نگاه خیره ساورینا داشتم ذوب می شدم.سر بلند کردم که نگاهمون بهم گره خورد.

با سرپرسید:چی شده؟

سرم رو به نشونه ی هیچی تکون دادم و رفتم تو آشپزخونه.آرین لیوان های بلند رو پر ازشربت آلبالو کرده بود.خواستم ازش بگیرم که با اخم جذابی گفت:لازم نکرده سنگینه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سری تکون دادم و پیش دستی ها رو خواستم بردارم که آروم گفت:چرا قیافت وقتی گریه می کنی اینقدر تابلو می شه؟الان اینا فکر می کنن من چیزی بهت گفتم

لبخند محوی زدم که با حرص گفت:آره بخند اگه این بچه ها رو با همین قیافه نداختی به جون من

-:تو چرا جوش می زنی؟بخوان چیزی بگن می گم تقصیر تو نبوده.تو حرفی نزدی... با حرص گفتم:تو اصـــلا حرفی نزدی

پیش دستی و چاقو ها رو برداشتم و بردم توی سالن.جلوی هر کدوم یه پیش دستی گذاشتم و لبخند ژکوندی تحویلشون دادم.هنوزم عصبی بودم و زمان می برد که آتیش درونم فرو کش کنه.

آرین شربت تعارف کرد.ظرف میوه و شیرینی هم از قبل روی میز بود.

آرین:بفرمایید تعارف هم نکنید که منو خوب می شناسید چیزی نخورید می ریزم تو جیب هاتون

ساورا با خنده گفت:جیب چیه؟تو ظرف بریز با خودمون می بریم دستت هم درد نکنه

همه خندیدن و گفتم:بهت نمیاد شکمو باشی اقا ساورا؟

ساورا متفکرانه نگاهم کرد و گفت:والا شکمو که نیستم ولی بدم نمیاد جیره یه هفته ام آماده باشه

تبسم:اوه اوه شما از اون زبر و زرنگ هایی

ساورا خندید و گفت:از اون فرصت طلب ها منظورته دیگه؟

تبسم خندید و سر تکون داد و گفت:چه عرض کنم

ساورا دستی زد روی پاش و گفت:که اینطور....نه بابا شوخی می کنم.من اگه بخور بودم که هیکلم به این خوبی نمی شد

آرین:تعارف نکنی داداش کمپوت دلستر نوشابه چی واست باز کنم؟

ساورا خم شد جلو و با چشمک گفت:اینا راه دست ما نیست بی زحمت شامپاینی ویسکی ...

بعد تکیه داد و زد زیر خنده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین اخم مصنوعی کرد و گفت:استغفرالله خونه سرگرد آذرخش و این حرف ها؟بعد با لحن با مزه ای گفت:می خوای برو تو یخچال ببین چیزی پیدا می کنی

ساورا با شوخی خواست بلند شه که ارمیا گفت:واسه منم بریز

ساورینا:بیخود نگاه نگاه شوهرم و از راه بدر می کنن همین اول کاری

ساورا نشست سر جاش و با چشم های گرد شده گفت:شوهرت ما رو از راه به در نکنه ما از راه به درش نمی کنیم.

آرین لبخند محوی زد و دست هاش رو گذاشت رو پاش و گفت:شرمنده من برم بساط کباب و راه بیاندازم.

تبسم:آخ جون کباب

ارمیا:کمک ممک نمی خوای؟کجا می خوای آتیش کنی؟زیر دماغ انصاری؟

آرین با خنده گفت:آره بابا هر هفته کلی بوی کباب راه میاندازه تو ساختمون.حقشه.تو چرا لاتی حرف می زنی؟قبلا زن نگرفته بودی بهتر بودی ها

ساورینا هستیا رو تو بغلش جا به جا کرد و با لحن با مزه ای گفت:منظورتون چیه؟یعنی من لاتش کردم؟

همه زدن زیر خنده.

ارمیا نگاه پر عشقی به ساورینا انداخت و گفت:خب اون موقع داشتم خودم و شیرین می کردم خانوم جواب مثبت بده بعد با خنده ادامه داد:دیگه خرم از رو پل گذشته

ساورینا مشتی حواله ی بازوی ارمیا کرد و گفت:ای شیطون...پس نقش پسرهای خوب و محجوب رو بازی می کردی

ارمیا مظلومانه دستش رو ماساژ داد و گفت:به خدا من پسرخوبی ام در همه حال

ساورا:مردم چه سیاست دارن خودشون رو شیرین می کنن جواب مثبت بگیرن

ارمیا اشاره ای به آرین کرد و گفت:باز من یکم سیاست داشتم بعضی ها همونم ندارن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد نگاه نامحسوسی به من انداخت که بچه ها نگاهم کردن و لبخند محوی زدن اما به روی خودشون نیاوردن.منم همنیطور.

آرین نیم نگاهی بهم انداخت و پوزخندی زد و رفت تو آشپزخونه.دستم رو کنار خودم مشت کردم.لعنتی!

آرین و ساورا تو تراس داشتن کباب درست می کردن.بدجنس بازی هم حدی داره اینجا آپارتمانه ولی تو گوششون نمی ره که.ساورینا داشت توی اتاق هستیا رو می خوابوند ارمیا هم پیشش بود.

در قابلمه رو برداشتم و گفتم:تبسم بیا ببین خوب شده؟

تبسم کنارم ایستاد و با شوق چشم هاش رو بست و بوی غذا رو استشمام کرد

تبسم:وای بوش که عالیه.خدایی کدبانویی ها روشنا من بعد این مدت هنوز نتونستم درست و حسابی غذا پختن و یاد بگیرم.البته استاد خوبی دارما مادرجون دستپختش حرف نداره

یه قاشق خورشت توی نعلبکی ریختم و دادم دستش تا بچشه.تو همون حال گفتم:برمنکرش لعنت دسپخت حاج خانوم که عالیه خودم خوردم می دونم.منم شاگرد مامان خانومم بودم.این چند مدته هم با ساورینا یه روز درمیون غذا درست می کردیم دستم راه افتاد

تبسم یه قاشق خورشت رو گذاشت تو دهنش.یکم داغ بود.خنده ام گرفت از بس که هوله

تبسم:اوم عالیه حرف نداره

لبخندی از روی رضایت زدم و گفتم:به نظرم دیگه آماده اس سفره رو بیاندازم؟

تبسم نگاهی از دور به تراس انداخت و گفت:وایسا ببینیم کباب ها آماده اس؟

تبسم رفت سمت تراس.منم وسایل رو جمع می کردم.

تبسم:خسته نباشید.روشنا جون می خواد سفره بیاندازه.آماده اس کباب ها سفره بیاندازیم؟

آرین:آره تا سفره رو پهن کنید آماده می شه

تبسم اومد تو آشپزخونه سفره رو برد پهن کنه که ساورا اومد کمکش.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:تبسم خانوم بذارید کمکتون کنم.

تبسم با لبخندی خجالت زده "ممنون"ی گفت.لبخند زدم.ساورینا اومد کنارم ایستاد.

ساورینا:خب چیکار داری بکنم؟

اخمی کردم و گفتم:برو عروس خانوم تو مرام ما نیست از تازه عروس کار بکشیم

با خنده سقلمه ای بهم زد و گفت:برو بابا...من حوصله این جور تعارف ها رو ندارم.بعدش قابلمه سوپ و خورشت رو گذاشت روی میز و کاسه ها رو از روی اپن برداشت و پرشون کرد.

نگاهم معطوف ساورا و تبسم بود که با کمک هم وسایل رو می چیدن.با لبخند به ساورینا گفتم:چقدر بهم میان

ساورینا برگشت و نگاهشون کرد.لبخندی زد و نفسش رو بیرون دادو گفت:آره خیلی

انگار که تازه چیزی یادش اومد باشه نگاهم کرد و گفت:راستی تو چت بود؟واسه چی گریه کردی؟باز با آرین دعوات شده؟

با اخم گفتم:نه بابا با اون چیکار دارم؟

ساورینا بازجویانه رسید:پس چی؟

سری تکون دادم و همونطور که برنج رو توی دیس می کشیدم و روش رو با برنج زعفرونی تزیین می کردم تمام ماجرا رو آروم و خلاصه براش تعریف کردم.به حدی عصبانی شده بود که اگه می تونست می رفت خرخره زن انصاری رو می جوید.

ساورینا:غلط کرده زنیکه...استغفرالله.تو رو خدا اینا چجوری روشون می شه نماز بخونن با این تهمت هایی که می زنن

نفسم رو آه مانند بیرون فرستادم و گفتم:بیخیال ساورینا از ظهر دارم خودم رو مشغول می کنم یادم بره.بریم مثل این که بچه ها سفره رو چیدن.

برنج رو گذاشتم روی سفره و با لبخند گفتم:بفرمایید.

جمعمون ٦ نفره اما پر از صفا و صمیمیت بود.همیشه تو مهمونی ها دوست داشتم سفره پهن کنیم.اینجوری احساس نزدیکی بیشتری بینمون بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین کباب ها رو توی دوتا دیس ریخته بود و گذاشت توی سفره

آرین:بسم الله بفرمایید شرمنده کم و کسری هست اونم تقصیر روشنا خانومه

چشم هام رو گرد کردم و گفتم:دست شما درد نکنه ٤ تا کباب سیخ زدی دیسک کمر نگیری یه وقت

آرین با پررویی گفت:خواهش می کنم چیکار کنم؟هر چی کار سخته مال ما مردهاست دیگه

چپ چپ نگاهش کردم که با خنده سری تکون داد و گفت:ببخشید لیوان ها رو قراره با چی پر کنیم؟

وای تازه یادم افتاد نوشابه و دوغ رو نیاوردم.مستاصل نگاهش کردم که پاشد و رفت توی آشپزخونه.

تا اومدم دیس رو بردارم.صدام زد.نفسم رو فوت کردم و با یه ببخشید بلند شدم و رفتم تو آشپزخونه.

-:هوم؟

اخم کمرنگی کرد و گفت:هوم چیه؟بله...ساورینا فهمید واسه چی گریه کردی؟خیلی مشکوک نگاهت می کرد.ارمیا فکر کرده من چیزی بهت گفتم

دوغ رو خالی کرد توی پارچ و یکم نعنا ریخت روش و منتظر بهم نگاه کرد.

سرم رو تکون دادم و گفتم:ساورینا هم فکر کرد دعوامون شده.گفتم تقصیر تو نبود با زن انصاری دعوام شده

آرین سری تکون داد و گفت:خدا رو شکر.از اول یه جوری نگاهم می کرد که گفتم الان پا میشه میزنتم.

لبام و برچیدم وگفتم:اون که حقته

آرین:چرا؟

-:ازم دفاع نکردی

آرین اخمی کرد و گفت:دفاع کردم تو اومدی تو.می موندی می شنیدی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شونه هام رو بالا انداختم و گفتم:حالا هرچی بیخیال

خواستم پارچ ها رو از دستش بگیرم که گفت:لازم نکرده برو تو

رفتم نشستم سرسفره.ارمیا معنادار نگاهمون می کرد.بچه هاهم لبخند محوی روی لباشون بود.شونه هام رو بالا انداختم و بی تفاوت مشغول خوردن غذام شدم.واقعا خوب شده بود!هم سوپ هم قرمه سبزی و هم کباب های آرین!

بعد از خوردن غذا من و تبسم مشغول شستن ظرف ها شدیم و به اصرار ساورینا مبنی بر کمک کردن بهمون هیچ اعتنایی نکردیم.اونم دخترش رو که تازه از خواب بیدار شده بود تو بغلش گرفته بود و روی صندلی تو اشپزخونه نشسته بود.

پسرها هم توی هال سرگرم سر و کله زدن با هم بودن.

هستیا توی بغل ساورینا بود.تازه شیرش رو خورده بود و با دست های کوچولوش لبه ی شال ساورینا رو تو دستش فشار می داد و صداهای نامفهموم و بامزه ای در میاورد.دلم طاقت نیاورد دست با همون دست های کفی و خیسم رفتم طرفش و خم شدم روش و لپش رو محکم بوس کردم.

صداش دراومد اما گریه نکرد.

ساورینا:کشتی دخترمو

-:اخ چه خوشمزه بود.چیکار کنم این بچه اینقدر شیرین و خوردنیه...می خواستی بچه به این خوشگلی نیاری.

تبسم:وای عمه قربونش بره.چشم نزن بچه رو...اسپند براش دود کن ببینم.

با خنده گفتم:خب حالا توام ها.چشمم که شور نیست.ولی برای این که خیالت راحت بشه چشم.آقا آرین...آقا آریـــــن...

آرین:بـــــله؟

-:اسپندتون کجاست؟

چشم هاش رو ریز کرد و با تعجب گفت:می خواین چی کار؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورینا با خنده گفت:والا زیاد از دستپخت روشنا تعریف کردیم می ترسه چشم بخوره

با چشم های گرد شده نگاهشون کردم.آرین پوزخندی زد و اومد تو آشپزخونه.کابینت سومی رو باز کرد و یه قوطی اسپند و اسپند دود کن داد دستم و گفت:اعتماد به نفست خیلی زیاده.این بنده خداها با اون غذای شما کارشون به بیمارستان کشه شانس آوردن

اخمی کردم وگفتم:کسی ندیده کسی با قرمه سبزی مسموم بشه ولی با کباب چرا.بعدشم واسه این بچه می خواستم نه خودم.

آرین نگاهی به هستیا انداخت و گفت:خدایی اسپندلازمه این وروجک.بده خودم دود می کنم.

از دستم گرفت که دستش خورد به دستم.نفسم یه لحظه حبس شد اما اون عین خیالش نبود.با حرص نفسم رو فوت کردم و رفتم کنار.اسپند رو دور سر همه مون چرخوند.آخر سر یکم از ذغال سرد شده اش رو توی دستش پودر کرد و خواست بزنه به پیشونی هستیا که ارمیا گفت:نزنی دخترمو سیاه می کنی

آرین پوفی کشید و عقب گرد کرد و تو یه حرکت سریع دستش رو زد وسط پیشونی من.

خواستم سرش داد بزنم که همه زدن زیر خنده.خودشم با خنده گفت:شبیه فال گیرها شدی

با حرص گفتم:فعلا که اسپنددود کن دست توهه

نگاهش به دستش کرد و سریع گذاشت تو دست من و گفت:اوم حالا خوبه تیپت کامل شد.

با عصبانیت نگاهش کردم که لبخندی زد و با پسرها رفتن تو تراس

یه ساعتی بود که بچه ها رفته بودن.ما موندیم تا یکم خونه رو تمیز کنیم و بعدا به اون ها توی کلبه آسمونی ملحق بشیم.

ساعت ۷ غروب بود.با این که ظرف ها رو شسته بودیم اما جمع و جور کردن خونه یکم وقت برده بود.آرین از زور خستگی افتاده بود روی مبل.اما من تازه جارو برقی کشیدنم تموم شده بود.جارو برقی رو خاموش کردم و صاف ایستادم و دستی به کمرم کشیدم.

-:خوبه ٤ تا مهمون بودن اینقدر خسته شدی

آرین ساعدش رو از پیشونیش برداشت و گفت:کی گفته خسته شدم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوزخندی زدم و گفتم:معلومه

خواستم جارو برقی رو بلند کنم و ببرم تو اتاق که اشد وگفت:نمی خواد سنگینه خودم می برم.

با تعجب به آرینی که جارو برقی به دست می رفت توی اتاق خیره شدم.شونه ای بالا انداختم.وسایل خودم رو جمع کرده بودم توی همون سبدی که اورده بودم.

اومد تو آشپزخونه.به منی که سبد به دست آماده ی رفتن بودم نگاهی انداخت و همونطور که دوتا استکان رو از چایی پر می کرد،گفت:بشین یه چایی بخور خستگیت در بره

سری تکون دادم و نشستم.چایی رو با یه ظرف کوچیک خرما گذاشت روی میز و خودشم رو به روم نشست.

داغ بود.سرم پایین بود و به بخاری که از استکان چای ام بلند می شد نگاه می کردم.راست می گفت بعد از این همه کار یه لیوان چای کنار این مرد مغرور می چسبید.

با سنگینی نگاهی که روم زوم شده بود.سربلند کردم.برخلاف انتظارم نگاهش رو نگرفت و خودش رو مشغول نشون نداد.

-:چیزی شده؟

یه قلپ از چاییش خورد و گفت:نه قراره چیزی بشه؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:نمیدونم

آرین:فکر نمی کردم دستپختت به این خوبی باشه.نه خوشم اومد آفرین

تعریفش ناخودآگاه لبخند کوچیکی رو روی لبم نشوند وگفتم:قبلا هم دسپختم رو خورده بودی

سرش و تکون داد وگفت:آره.

احساس می کردم چیزی میخواد بگه اما دودله.نمیدونستم چی...اما هر چی که بود انگار خیال نداشت به این آسونی ها بگه.چاییم رو نصفه خوردم با یه خرما...تلفن خونه اش زنگ خورد.رفت سمت تلفن و مشغول صحبت شد.

-الو بفرمایید

-سلام مامان جان.خوبید؟بابا خوبه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-ممنون منم خوبم

-چی؟

کلافه پوفی کشید و دستش رو توموهای خوش حالتش فروکرد و چرخید.نگاهمون به هم گره خورد.سرم رو انداختم پایین.

-نه یادم نرفته

اصلا حرفش رو هم نزنید خودم یه کاریش می کنم

چاییم رو سر کشیدم و سبدم رو برداشتم.بدون خداحافظی که نمی شد.وسط مکالمه اش گفتم:با اجازه آقا آرین خداحافظ

دستش رو به معنای نرو تکون داد و با انگشتش ۱ دقیقه رو نشون داد.پوفی کشیدم و نشستم رومبل.

-بله؟

-راستش آشناست...

-نه مادرمن این حرف ها چیه؟من و این کارها؟نه حالا براتون میگم بعدا

نگاهی بهم انداخت.حتما مادرش صدام رو شنیده.خب چیکار کنم؟من که از قصد نگفتم؟

لبخند محوی زد و گفت:شما مگه همین و نمیخواستی؟

-آره اما یکم فرصت بده ببینم چی میشه؟

-باشه ممنون فعلا سلام برسونید.خداحاف

گوشی رو قطع کرد و نفسش رو بیرون داد.سرم رو کج کردم و نگاهش کردم.لبخندی زد و گفت:داشتی می رفتی

سرم رو تکون دادم و گفت:باشه برو حاضرشو بریم کلبه.اون سبدم سنگینه بذار واست میارم

این چرا اینقدر حساس شده؟سنگینه سنگینه

-:نیازی نیست خودم میبرم.انصاری باز می بینه یه..

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با اخم حرفم رو قطع کرد وگفت:به اونا هیچ ربطی نداره.اگه بازم چیزی بهت گفتن اولین نفر به من میگی تو جواب نده.فکر کردن چون تنهایی باید هر چی دوست دارن پشت سرت بگن؟حالیشون میکنم.

سبد رو ازدستم گرفت و تا بالا اورد.کلید انداختم و گفتم:بفرمایید

سری تکون داد و گفت:ممنون تا نیم ساعت دیگه حاضر شو بریم.

سرم رو تکون دادم ورفتم تو.سبد رو گذاشتم تو آشپزخونه.آرین امروز عجیب بود خیلی عجیب...رفتارهاش رو درک نمی کردم.گاهی گرم و گاهی سرد...هنوزم برام غیر قابل پیش بینیه...

مانتوی سرمه ایم رو با شلوار جین سرمه ای و شال ساده ی ابی که خوشگل سرکرده بودم و پوشیدم.آرایش کامل اما کم رنگی داشتم.رژصورتی رو روی لب هام کشیدم و دستی به موهام کشیدم و فرستادمشون داخل.تنها یکمشون با لجبازی بیرون مونده بودن.کیفم رو برداشتم.هوای فرودین رو با عشق به ریه هام دعوت کردم و رفتم پایین.ماشین آرین توی حیاط بود و خودشم داخلش.سوار شدم.

-:دیر که نکردم؟

نگاهی به ساعت ماشین انداخت و نگاهی هم به سرتا پای من و گفت:نه

اون هم خوشتیپ شده بود.امروز ناخودآگاه باهم ست شده بودیم.شلوارکتان سرمه ای با بلیز چهارخونه ی آبی و کت اسپرت سرمه ای سیر...جذاب بود و جذاب تر هم شده بود این روزها...شاید درچشم من!

با همون اخم کمرنگ همیشگیش ماشین رو روشن کرد و از حیاط برد بیرون.در رو با ریموت بست و راه افتاد.

دستش رو برد سمت ضبط.گوش دادن به آهنگ تو این مسافت طولانی تا شهریار بهترین کار بود چون من و آرین که اهل حرف زدن نبودیم.حرفمون یا دعوا بود یا طعنه...

با شنیدن صدای آهنگی که خودم این روزها زیادی گوش می دادم لبخند محوی زدم و سرم رو تکیه دادم به پشتی صندلی وچشم هام رو بستم و به آهنگ گوش سپردم.

داره دق می کنه از دوری تو این دل تنگ

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو رو عاشق می کنم بیخودی با خودت نجنگ

در خونه رو نبستم شاید از راه برسی

وقتشه بیای به داد هر دوی ما برسی

تو دلم یه دنیا حرف،یه دنیا حرف گفتنی

اما هیچی نمی گم تا تو یه حرفی بزنی

تو دلم یه دنیا حرف،یه دنیا حرف گفتن

اما هیچی نمی گم تا تو یه حرفی بزنی

نمی تونم برم از عشق تو ساده بگذرم

از تویی که عشقت از سرم زیاده بگذرم

وقتشه با تو عوض شه سرنوشت قصه مون

خودت و به خونه ی آرزوهامون برسون.

تو دلم یه دنیا حرف،یه دنیا حرف گفتنی

اما هیچی نمی گم تا تو یه حرفی بزنی

تو دلم یه دنیا حرف،یه دنیا حرف گفتنی

اما هیچی نمی گم تاتو یه حرفی بزنی

ابروهام رو دادم بالا.نکنه حرف دل آرینه!عمرا آرین و عشق و عاشقی؟محالاته...اونم کی عاشق من؟من که چیزی کم ندارم اما این به جای عشق همش بامن کل کل می کنه.

نگاهم رو به نیمرخش دوختم.آرنجش رو گذاشته بود لبه ی پنجره و دستش رو تو موهاش فرو کرده بود و یه دستی رانندگی می کرد.به نظر خسته میومد...شایدم کلافه!

بالاخره طاقت نیاوردم و گفتم:چیزی شده؟

انگار از عالم رویا پریده باشه بیرون گیج نگاهم کرد که پوفی کشیدم و گفتم:گفتم چیزی شده؟کلافه ای انگار

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبش رو به دندون گرفت و گفت:راستش...نمیدونم

با شیطنت لبخندی زدم و گفتم:انگار از یه چیزی ناراحتی؟هوم؟درسته من و تو باهم همش دعوا می کنیم اما قول میدم سنگ صبور خوبی باشم.چیزی شده؟نمی خوای بگی؟

لبخند تلخی زد و گفت:اتفاقا گفتنش به تو از همه سخت تره

تنم یخ زد.صاف نشستم و برگشتم طرفش و بریده بریده گفتم:اتفاقی..افتاده؟کسی چیزیش شده؟

نگاهی به صورت ترسیده ام انداخت و با خنده گفت:نه بابا دیوونه.نترس چیزی نشده

نفس راحتی کشیدم و گفتم:پس چی شده

لبخندش محو شد و گفت:می گم...می گم!

نمی دونم چرا اما استرس گرفته بودم سرانگشتام یخ شده بود.تپش قلبم نا منظم بود.یکی می زد دوتا نمی زد یهو ٦ ٧ تا باهم می زد.اینم مسخره بازی درمیاره.

گوشی آرین زنگ خورد.هندزفری رو گذاشت تو گوشش و تماسش رو وصل کرد.

-جانم ارمیا؟

-تو راهیم

-نمیدونم شاید...

-خب حالا توهم ها...گفتم شاید

-نمیدونم چیکار کنم؟راه دیگه ای هست به نظر تو؟

-باشه حالا معلوم نیست کی برسیم.شام ما رو نگه دارید.قربانت..

-کوفت مگه مثه توام؟

-خیلی خب برو خداحافظ

تماسش رو قطع کرد و کلافه تر سری تکون داد.شونه هام رو بالا انداختم.تماس های امروزش و حرف هاش بوهای مشکوکی می داد.باید امشب ازشون سر دربیارم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شیشه رو کشیدم پایین.هوای خنک شب های فروردین ماه به صورتم می خورد و موهام و شالم رو تکون می داد.میتونستم از زیاد شدن درخت ها و باغ های قدیمی تشخیص بدم که به شهریار نزدیک شدیم.شکوفه های سفید و صورتی حتی تو این تاریکی هم می درخشیدن.

آرین:شیشه رو بده بالا سرما می خوری

-:همینطوری خوبه

-:روشنا میگم شیشه رو بده بالاسرما میخوری با من لج نکن

نگاش کردم.با تعجب گفتم»لج نمی کنم به خدا.خب دوست دارم هوا بخوره به صورتم

آرین:سر درد می گیری ها.تو گوشت هم باد میره

با لبای برچیده گفتم:خب تو هم شیشه ات پایینه

سری تکون داد و گفت:من هر چی میگم تو یه چیزی میگی.تو حساسی زود سرما می خوری

نمیدونم چرا از این توجه ش یه جورایی خوشم اومد.شیشه رو کمی دادم بالا تر

لبخندی زد و گفت:ببین وقتی حرف گوش کن می شی چقدر خوبه

چپ چپ نگاهش کردم که نگه داشت و از ماشین پیاده شد.دور و اطراف رو نگاه کردم.جاده بود.شونه ای بالا انداختم و گفتم:کجا میری؟

آرین سرش رو از پنجره آورد پایین و گفت:الان میام.همینجا بمون.

از خیابون رد شد.نفسم تو سینه حبس شده بود تا سالم به اونور خیابون برسه.خودم هم دلیل این کارها رو نمی دونستم.این نگرانی ها این توجه ها...این تپش قلبم و این لرزش دست هام وقتی که کنارمه.چشم هام رو بستم و زیر لب زمزمه کردم.خدایا یعنی این عشقه؟

چشم هام رو بستم.قطره ی اشکی روی گونه ام راهش رو باز کرده بود.درماشین باز و بسته شد.نامحسوس اشکم رو پاک کردم و نگاهش کردم.

سینی کوچیک پلاستیکی رو گذاشت روی پام و یه بستنی رو از داخلش برداشت و با لبخند گفت:بستنی آوازه ی اینجا حرف نداره خیلی خوشمزه اس.بخور حتما خوشت میاد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخند محوی زدم.ظاهرش که با اون سس توت فرنگی تزیین شده بود خیلی عالیش کرده بود.اولین قاشقی که گذاشتم تو دهنم با لذت چشم هام رو بستم.طعمش فوق العاده بود.

-:خیلی خوشمزه اس

ابروهاش رو انداخت بالا و گفت:دیدی گفتم

با لبخند نگاهش کردم و گفتم:اوهوم.

بستنیم رو تا اخر خوردم.آرین که با چندتا قاشق بزرگ همون زودتر تموم کرده بود،منتظر بود تا من بستنیم رو بخورم و بعد راه بیافته!

تو تمام راه سکوت کرده بود.هر از چندگاهی پوفی می کشید و دستی توی موهاش می کشید و لبش رو به دندون می گرفت.

می دونستم اگه نخواد لب از لب باز نمی کنه.پس تصمیم گرفتم دیگه چیزی نپرسم وحرفی نزنم تا خودش حرف بزنه...

با رسیدن به کلبه لبخندی زدم و آرین بوق زد تا در رو برامون باز کنن.

نگهبان در رو باز کرد و با گفتن سلام رفت کنار.آرین ماشین رو برد سمت گوشه ای از حیاط که جای پارک ماشین ها بود.

پیاده شدم و منتظر آرین موندم.ساعت نزدیک ۹ و نیم بود.با ناراحتی گفتم:دیگه شام خوردن

آرین نگاه چپ و خسته ای بهم انداخت و گفت:تو که اینقدر شکمو نبودی.نترس گفتم نگه دارن برامون

با دلخوری رفتم جلو تر و گفتم:شام عروسی به دور هم بودنشه

خندید و باهام هم قدم شد و گفت:خوبه یبار خوردی

لبخند محوی زدم و گفتم:تقصیر توهه دیگه اگه دوساعت نگه نمی داشتی واسه بستنی...

پرید تو حرفم و با تعجب گفت:واقعا که.خوردی حالا غرم می زنی؟

با دیدن یکی از مربی ها ساکت شدیم و سلامی کردیم و رفتیم تو.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم چادر به سر مشغول صحبت با دوتا از مربی ها بود.خانوم ارشادی رو شناختم.ساورینا ازش دل خوشی نداشت.اون هم همینطور.

تبسم:سلام.منتظرتون بودیم دیر کردید ها...

-:سلام ببخشید تا خونه رو جمع کنیم و بیایم یکم طول کشید

تبسم:الهی قربونت برم ببخشید دست تنهات گذاشتیم به خدا اینجا هم کار بود باید زودتر خودم رو می رسوندم

آرین:تنها نبود تبسم خانوم من بودم

با لبخند گفتم:نه قربونت برم چیزی نبود که.حالا بچه ها کجان؟

تبسم با خنده گفت:تو سالن غذا خوری ان.شما برید منم الان میام

سری تکون دادم و رفتیم سمت سالن.

آرین:همه اینجان یعنی مرداهم اینجان؟برو ببین چه خبره

سرتکون دادم و در رو باز کردم.یه طرف سالن مردها و پسرها بودن که تعدادشون خیلی هم نبود و یه طرف هم مربی ها و دخترها.برگشتم عقب و گفتم:بیا تو اینجان

زودتر رفتم تو.آرین رفت سمت مردونه.ارمیا از همونجا بلند شد و با سر سلام کرد.با لبخند جوابش رو دادم و رفتم سمت ساورینا.

ساورینا بادیدنم بلند شد و گونه ام رو بوسید و گفت:خسته نباشی خانوم خونه

اخم کمرنگی کردم و نشستم رو صندلی خالی کنارش و گفتم:سلامت باشی مامان خانوم.

ساورینا:همدیگه رو نکشتید؟زنده اید؟

نگاهی به سر تا پای خودم کردم و گفتم:فعلا که می بینی خوبم زنده ام.

با خنده و لحن بامزه ای گفت:بایدم خوب باشی آقا آرین امروز همه جوره هوات رو داشت.وای باید فکر لباس واسه عروسی باشیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سقلمه ای بهش زدم و گفتم:تو ام ها بذار خستگی عروسی تو از تنمون بره بیرون بعد فکر عروسی من باش.شام نخوردید؟

ساورینا:نه هنوز.تازه می خوان بیارن.ولی به شادی و اهنگ و اینای بچه ها نرسیدید.ندیدی چه شور و شوقی داشتن عمو ارمیاشون داماد شده.بعضی هاشونم اخماشون تو هم بود.فکر کنم برای ارمیای من نقشه ها داشتن.

با صدا خندیدم.نگاه آرین که سرگرم صحبت با ارمیا بود معطوف من شد.اخمی کرد و من با ترس وخجالت خنده ام رو قورت دادم.

ساورینا با دست زد پشت کمرم و گفت:خوشم میاد ازش حسابم می بری

با حرص نگاهش کردم که لبخندی زد و با اشاره به پیشخدمت ها گفت:مثل این که شاممون هم رسید.

تبسم سریع خودش رو رسوند به جمعمون و گفت:وای نزدیک بود از شام عروسی دوباره تون جا بمونم

ساورینا:خدایا می بینی؟چه خواهر شوهر شکمویی دارم خدا به داد شوهرت برسه

اروم زیر گوش ساورینا جوری که تبسم نشنوه گفتم:منظورت که ساورا نیست؟

با خنده ای که سعی در قورت دادنش داشت گفت:نمی دونم والا.تا خدا چی بخواد.فعلا که نوبتی هم باشه نوبت تو و آرینه...

با تاسف سری تکون دادم از دست این حرف های ساورینا و به چلو جوجه ای که مقابلم بود خیره شدم.وای فعلا خوردن این غذای خوشمزه مهم ترین کار بود...بقیه رو بیخیال!

مهمونی خوبی بود.بچه ها لباس های خوشگلشون رو پوشیده بودن و تو حیاط مشغول بازی و شادی بودن.اهنگ مجاز نسبتا شادی گذاشته بودن.اما خبری از رقص نبود.اونم تو این محیط فرهنگی بیش از این انتظار نمی ره.

گوشه ی حیاط ایستاده بودم به جمع شیرینی و شربت به دست مربی ها و دخترها نگاه می کردم.لبخند محوی روی لب هام بود.این شادی که بین این جمع موج می زد رو دوست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

داشتم.بچه هایی که برای عروسی عمو ارمیایی ذوق و شوق داشتن که براشون از جونش هم مایه می گذاشت.

بچه هایی که شاید هیچوقت عموی واقعی شون رو ندیدن ولی ارمیا رو عموی خودشون می دونن و اگر می شد حتی پدر!

لبخندم تلخ شد.چرا این بچه ها نباید تو خانواده هاشون باشن؟با اون ها عروسی برن؟موقع عروسی مادرهاشون موهای بلند و زیباشون رو ببافن و بگن ایشالله عروسی دختر خوشگلم؟

چرا این پسرها نباید دست در دست پدر هاشون برن عروسی و شاد باشن؟

قطره ی اشکی از گوشه چشمم چکید.خوب بود که دور بودم.از وسط جمع!شاید این اشک کار دستم می داد...

گرمی وجود یه نفر رو کنارم حس کردم.حتی از بوی عطرش هم می تونستم تشخیص بدم کیه...

آرین:تنهایی؟

-:نه تنها نیستم

آرین:پس چرا تو جمع نیستی؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:همینطوری

آرین:نگام کن

با کمی تعجب نگاهش کردم.چشم هام رو به چشم های مغرورش دوختم.غرور چشم هاش جذابش می کرد.سرد نبود.هیچوقت!می خواست سرد باشه و سنگی اما نمی تونست...نمی تونست گرمای نگاهش رو قایم کنه...نمیتونست مهربونی هاش رو قایم کنه حس نگرانی رو که در مورد بقیه داشت...حس مسئولیتی که تو وجودش بود...نه آرین هیچوقت نمی تونستت سرد باشه و سنگد

چشم هاش روی صورتم چرخید و دوباره زوم شد توی چشم هام و گفت:گریه کردی

نگاه از نگاه بازجویانه اش گرفتم و گفتم:نه!

آرین:چرا گریه کردی.واسه چی؟نکنه به ارمیا و ساورینا خانوم حسودیت می شه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشم غره ای بهش رفتم وگفتم:چرت نگو.خوشبختیشون آرزوی منه.خودتم خوب می دونی

با صدایی که خنده توش موج می زد گفت:پس چرا گریه کردی جوجه غرغرو؟

اخم ریزی کردم وگفتم:دلم واسه این بچه ها کبابه.آخه چرا نباید پیش خانواده هاشون باشن؟

نفسش رو فوت کرد وگفت:تقدیرشون اینه.تو حکمت خدا نمی شه چرایی آورد

سر تکون دادم و گفتم:حکمت خدا اینه اینا بی پدر ومادر بزرگ بشن؟خیلی تلخه...نیست؟

آرین:هست ماهم هر کاری می کنیم این تلخی کم شه.اما خود خدا هم می دونی این تلخی با هیچ کاری برطرف نمی شه.ببینشون می خندن اما پشت اون لب های خندون چشم هایی هست که همیشه غم رو فریاد می زنن...ما می خوایم اون غم از یادشون بره اما نمی دونم...نمی دونم تا کجا موفق بودیم.

لبخند تلخی زدم و گفتم:می دونی آرین...تو عجیبی!هر کی بار اول ببینتت می گه چه آدم مغرور و مزخرفی...

اخم کرد.از همون گنده ها که آدم رو می ترسونه اما این بار نترسیدم خندیدم و گفتم:ولی پشت این ظاهر مغرورت قلب مهربونی داری.باور کن

کمی اخمش باز شد و گفت:جدا؟یعنی اینقدر روی من دقیقی که به ابعاد شخصیتی من فکر می کنی

با ناز نگاهم رو ازش گرفتم وگفتم:بیا اینم یه وجه از اون شخصیت مز...

با تشر گفت:یعنی واقعا به نظر تو من مزخرفم؟اگر آره چرا همیشه تو به من پیوند می خوری؟تو این جمع؟هوم؟

شونه هام رو بالا انداختم و گفتم:من چه می دونم.اینم از شانس بد منه هر جا می رم تو زودتر اونجایی

پوزخند صدا داری زد و گفت:نمی دونم شاید دارم به حرف ارمیا می رسم

برگشتم سمتش.با تعجب نگاهش کردم که ادامه بده.یه دستش رو کرده بود توی جیبش و با دست دیگه اش با چونه اش بازی می کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:کدوم حرف

لبش رو کشید داخل دهنش و دست دیگش رو هم کرد توی جیبش.لبه های کتش رفته بود عقب و ژست قشنگی بهش بخشیده بود.مردونه و جذاب!

نگاهی به آسمون انداخت و نفسش رو فوت کرد و بعد تو عمق چشم هام نگاه کرد و گفت:این که من و تو چه بخوایم چه نخوایم برای هم ساخته شدیم

همین جمله ی کوتاه برای به آتش کشیدن وجودم کافی بود.خدایا یعنی چه؟گوش هایم درست می شنود؟

قلبم دیوانه وار خودش رو به سینه ام می کوبید.نفسم حبس شده بود.نگاه از نگاهم نمی گرفت.شاید می خواست تاثیر جمله ی کوتاه اما پر از معناش رو ببینه.قدرت گرفتن نگاهم رو از چشم هاش نداشتم.شاید من هم می خواستم به عمق و واقعیت این جمله پی ببرم.این که شوخیه یا نه...

نمیدونم.پوزخند بود یا لبخند.هر چه بود زد و نگاهش رو گرفت و به رو به رو دوخت.

خودم رو از تک و تا نیانداختم.زانوهام می لرزید کاش یه صندلی نزدیکم بود ومی نشستم اما ضعف نشون ندادم.موندم همون روشنایی که همیشه گستاخیش زبونزد همه بود.همونی که با زبون تند و تیزش خواستگارهاش رو رد می کرد.

دست به سینه ایستادم و گفتم:خب؟

نگاهم کرد.آرین:خب؟منتظر بقیه اشی؟

بودم منتظر بودم بدونم این حرفش قراره به کجا برسه.اما اشتیاق و کنجکاویم رو پنهون کردم وگفتم:نه...مگه بقیه ایهم داره؟

خواستم از کنارش بی تفاوت رد بشم که مچم اسیر دست های داغ وملتهبش شد.داغ شدم.ظرفیتم کامل بود.میدونستم اگر قرار به موندنم باشه خیلی زود این ظاهر یخیم آب می شه و لو می ده رازهای مگوی این قلب سرکش رو که از داغی دست های آرین تپش هاش اوج گرفته بود و گوش هام رو کر می کرد.

با صدای گرمش زیر گوشم زمزمه کرد:اما بقیه داره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صورتم رو چرخوندم طرفش.منتظر نگاهش کردم.صورتش نزدیک بود.نفس هاش نزدیک بود.گرمایی که بهم منقل می کرد نزدیک بود.

آرین:بقیه داره.بقیه اش اینه که...اینه که من به حرف هاش ایمان آورد

نفسم دوباره حبس شد.انگار هوا هی سنگین و سبک می شد و نفس کشیدن برای من سخت و سخت تر!

مچم رو اروم بیرون کشیدم.ممانعتی نکرد.کنارش ایستادم.هنوز هم میخواستم غرورم رو به رخ بکشم اما می دونستم چشم هام منتظر یه اجازه ان تا ببارن.

چشم هاش رو باز و بسته کرد و گفت:می دونم جای خوبی برای زدن این حرف نیست اما این حرف چند روز عین خوره افتاده به جونم.شاید از چند روز هم بیشتر شاید چند ماه...هنوز هم مطمئن نیستم که بخوام به زبون بیارمش اما...

نفسش رو فوت کرد و نگاهش رو باز به چشم های خاکستریم دوخت و گفت:اگه ازت خواستگاری کنم،قبول می کنی؟

ایستاد.قسم می خورم این بار قلبم ایستاد.هضم این جمله ازان قبلی ها هم سخت تر بود.من و آرین؟آرین ومن؟امکان ما شدنمان هست؟می شود؟همیشه می گفتم مال رمان هاست و این بار خودم رمان شدم برای اطرافیان...مرد مغرور و دختر سرکش؟می شود؟نمی دانم!اما نمی دانم قلبم چه اصر اری دارد که این ما شدن بشود.با تمام سختی هایش بشود ما،"ما" شویم در کنار هم...

اما عشق پس چی؟خودم را می شناسم.حال و روز قلبم رو این روزها می دانم.دستم آمده تپش های نامنظمش و بی قراری اش هنگام دیدن این شازده پسر مغرور.

اما آرین؟نمی شود از این چشم ها چیزی خواند.نه عشق نه اجبار...

لب هایم باز شد.سعی کردم لحنم سرد باشه.

ابروم رو بالا انداختم و گفتم:باید قبول کنم؟به نظرت غیر منتظره نبود؟راستش رو بخوای باورم نمی شه تو بخوای ازم خواستگاری کنی

یه تای ابروش رو داد بالا و گفت:چرا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شونه ام رو بالا انداختم و با دست از همون دور ارمیا رو نشون دادم که با خنده هستیا رو بغل کرده بود و با ساورینا حرف می زد.

-:نگاه کن هر کسی ارمیا رو می بینه می فهمه چقدر عاشقه.اما تو...چشم های خاکستریم رو دوختم تو نگاه تیره اش و گفتم:حتی حالا هم داری به قول خودت خواستگاری می کنی هیچ نرمش و ملایمتی نداری.انگار که یکی چاقو گذاشته بیخ گلوت و مجبورت کرده

لبخند کجی زد و گفت:من بهت پیشنهاد ازدواج دادم نگفتم که عاشقتم.

انگار یه تانکر آب یخ روم خالی کرده باشن.باز هم قلبم ایستاد این بار از تلخی حرف آرین.

پوزخندی زدم وگفتم:پس چرا خواستگاری می کنی از کسی که دوسش نداری؟

با شیطنت ابرویی بالا انداخت و گفت:من گفتم دوست ندارم؟

کلافه سری تکون دادم و گفتم:گیجم نکن آرین وقتم با ارزشه با این حرف های بی سرو تهت تلفش نک

خندید و نشست لبه ی جدول کنار حیاط.خلوت بود و تاریک.تنها نور تیر چراغ برق توی خیابون از لا به لای شاخ و برگ های کاج های سبز فرصت فوضولی میانمان پیدا کرده بود.

ایستادم مقابلش.بی طاقت و کلافه تر از چند ساعت قبل آرین.

نگاهی به قیافه منتظرم انداخت.لبخندی زد و گفت:من هیچوقت عاشق نشدم.هیچوقت هیچ دختری تو زندگیم نبود.خودم خواستم نباشه.خودم همیشه دور بودم از عشق و عاشقی.برام بی معنی بود.هیچ کششی نداشتم نسبت به جنس مخالف...به دختر!اوایل تو هم مثل همه بودی با یه فرق بزرگ...

چشم هاش گره خورد به چشم هام و گفت:گستاخ و زبون دراز...

اخم هام گره خورد و سرم رو برگردوندم دلم می خواست با همین دستام خفه اش کنم

آرین:همین زبون درازی هات باعث شد سربه سرت بذارم.تو تنها کسی بودی که باعث شدی من بهت توجه کنم...همین سر به سر گذاشتن ها نوعی توجه بود.همین دعواها که باعث خنده ی بقیه بود باعث شد ما به هم نزدیک تر بشیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نمی دونم چرا اما بهت جذب شدم.تو تونستی منو بکشونی طرف خودت...نه فقط توی جمع خودمون...نه!تو تنها دختری بودی توی زندگیم که برام مهم شدی...

لب هام میل عجیبی به کش اومدن داشتن اما کنترلشون کردم.یه تای ابروم رو دادم بالا و منتظر باقی صحبت هاش بودم.

بلند شد.اونقدر نزدیک بود که نا خود آگاه یه قدم رفتم عقب و برای دیدنش سرم رو بالا گرفتم.درسته قد بلند بودم اما نه قد بلند تر از آرین.

آرین:گفتم برام مهم شدی.گفتم جذبت شدم.گفتم برام با بقیه فرق می کردی اما ازم انتظار نداشته باش بگم عاشقتم.

من نه عشق تویه نگاه رو باور دارم نه عشق تو چندماه رو...نمی گم قبول ندارم و می گم نیست...هست...اما نه برای من!برای من تو این چندماه عشقی به وجود نمیاد...نمی گم احساسی نیست...هست!اما عشق...

آب دهنش رو قورت داد و با لبخند گفت:زوده...صادقانه گفتم...صادقانه هم جواب می خوام...خواستگاریم رو قبول می کنی؟

برگشتم.توهین بود به من.به منی که خواستگارهام رو با سنگدلی بدون هیچ فرصتی رد می کردم.خواستگارهایی که شاید خیلی هاشون واقعا منو می خواستن اما حالا آرین؟آرینی که من پیش خودم اعتراف کرده بودم عاشقش شدم حالا می گفت برای عشق زوده...سخت بود...سخت بود جلوی این بغض رو گرفتن!

چه وقیحانه منتظر جواب بود.می دونستم اگر بگم نه می ره...من این و نمی خواستم.رفتن آرین رو نمی خواستم اما این خواستگاری از هزار تا فحش برام بدتر بود.

نفسم رو سنگین بیرون فرستادم.رفتم بدون حرف...قدم دومم بود که صدام کرد.ایستادم.برنگشتم...هنوز هم بی آوا می شنیدم صدای مردی رو که با حرف هاش ناراحتم کرده بود.دلگیر بودم.دلخور بودم از آرین...آرینی که عاشقش بودم و عاشقم نبود...دوست داشتنش رو هم باور نداشتم..

آرین:می دونم روشنا...تو اونقدر مغروری که با این حرف ها جوابت منفیه...اما بدون من...پا پس نمی کشم.پس بهتره جوابت مثبت باشه.چون آرین تو این ۳۰ سال عمرش از هیچکس

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خواستگاری نکرده...تو اولین نفری...پس بدون تو آخرین نفر هم می مونی...روشنا من جواب منفی نمی خوام ها

برگشتم وسعی کردم نگاهم خالی از هر گونه احساسی باشه. گفتم:منم ازدواج بدون عشق نمی خوام

لبخندی زد و گفت:عشق نزدیکه...من از عاشق شدن و به مراد نرسیدن می ترسم.تو بله رو بده عاشقی با من

لبخندمحوی روی لبم نقش بست. که فقط خودم حسش کردم.سرتکون دادم و رفتم.اما این بار کمی با امید...نمی دونستم خوشحال باشم یا دلخور...

*

آرین

رفت...رفت و من ایستادم.چقدر سخت بود این خواستگاری لعنتی...لعنتی؟ لعنتی بود اما با چاشنی شیرینی...

می خواستم به خودم به قوبولونم که این خواستگاری فقط برای راحت شدن از شر گیرهای سه پیچ مادری بود که عاشقانه آرزوی داماد کردن تنها پسرش رو داشت.

منی که هیچوقت به ازدواج فکر نمی کردم.امروز اینجا همین چند لحظه پیش از دختری که فکر می کردم فرسنگ ها با من فاصله داره خواستگاری کردم.

پوزخندی روی لبم جا خوش کرد.چه زود به حرف ارمیا رسیدم.عاشق نشدم...البته به نظرم...شاید هم هنوز...

کلافه دستی تو موهام می کشم و به سنگ ریزه ی جلوی پام ضربه می زنم.نمی دونم...خودم هیچ چیز رو نمی دونم.تنها این رو می دونم روشنا برای من مهرناز نیست.روشناست!

با همان شیطنت ها و زبون درازی های معروف و مظلوم نمایی های خاص خودش!همون روشنایی که بارها اعتراف کرده ام چیز دیگریست برای من!

و من باز چه مغرورانه خواستگاری کردم برای اولین بار از کسی که هر جور شده باید شریک زندگی منِ مغرور بشه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

انتظار داشت بگم عاشقشم؟هستم؟نیستم؟خودم هنوز هم باور ندارم این حس درونم به روشنا چیه؟

فقط هر چی که هست بد نیست.تنفر نیست.سیاه نیست...سفیده...بوی خوبی می ده...بوی اسیر شدن..اسیر شدنی که منِ آرین همیشه ازش فراری بودم...

نمی دونم با خودم چی فکر کرده بودم که اگه ازش خواستگاری کنم بال در میاره.یادم رفته بود این دختر روشناست.درست به اندازه ی خودم مغرور و لجوج!لبخندی زدم و به ماه چشم دوختم...تو شاهد بودی...تمام معادلات من رو این جوجه غرغروی دوست داشتنی بازم بهم ریخت!

برگشتم توی جمع.ساعت ۱۱ شب بود.رو به ارمیا که با نگاه شیطونش می خواست مچم رو بگیره گفتم:ارمیا بر نمی گردیم؟دیر وقته.بچه هام که اکثرشون خوابیدن.

ارمیا بلند شد در حالی که هستیا رو تو بغلش جا به جا می کرد گفت:چرا.یه لحظه بیا باهات کار دارم.

پوفی کشیدم.نگاه های بقیه یه جور خاصی بود.نگاهم کشیده شد به سمت روشنا.بی تفاوت مشغول صحبت با تبسم خانوم بود.نه خوشحالی نه ناراحتی.چیزی رو نمی تونستم از صورتش بخونم.

نفسم رو فوت کردم و دنبال ارمیای بچه بغل رفتم پشت ساختمون.این قسمت کلا برای صحبت های یواشکی مناسب بود.

-:هوم؟

با خنده گفت:هوم و کوفت.خواستگاری کردی

دستام رو زدم به کمرم و گفتم:به توچه

اخمی کرد و گفت:لوس نشو جواب من رو بده

سرم رو تکون دادم و گفتم:آره

لبخند عریضی روی لب هاش نشست و گفت:جوابش؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهم رو دوختم به درخت های پشت سرش و زبونم رو یه دور روی دندون هام چرخوندم و گفتم:گفت باید فکر کنه.اما ناراضی ناراضی به نظر نمی رسید.گفتم عاشقش نیستم

ارمیا با تاسف سری تکون داد و با تشر گفتم:چیه؟دروغ می گفتم خوب بود برادر ارمیا؟

ارمیا:دروغ چرا؟عشق و از همین چشم هات می شه خوند

آرین:ولم کن تو رو خدا ارمیا.امروز به اندازه ی کافی استرس داشتم.بچه ها رو جمع کن برگردیم.تا برسیم ۱ می شه

سری تکون داد و پتوی هستیا رو کشید روش و گفت:خیلی خب وایسا.روشنا رومی فرستم با خودت رو مخش کار کن تا داماد دایی جونت نشدی شازده

با حرص نگاهش کردم که چشمکی زد و رفت.چقدر ممنونش بودم اگه ارمیا نبود من جرئت خواستگاری کردن و نزدیک شدن رو به روشنا پیدا نمی کردم.

بچه ها سوار ماشین ارمیا شده بودن.ارمیا و ساورا جلو.ساورینا و تبسم و هستیا هم پشت.

روشنا تا خواست بره سمت ماشین ساورینا با خنده گفت:شرمنده روشنا جا نیست

چشم های خاکستریش رو گرد کرد و گفت:وا؟چی می گی جا که هست

ارمیا:پشت جاشون تنگ می شه آبجی

پوزخندی زد و دست به سینه گفت:بله حواسم نبود.شما برید من آژانس می گیرم

ارمیا:دِ نه دِ نشد.اومدی نسازی آبجی با آرین اومدی با همونم می ری.اون چشم هاش غرق خوابه باهاش حرف بزن تو راه خوابش نبره فعلا

ارمیا خندید و سوار ماشین شد.سریع راه افتاد و روشنا با چشم های گرد شده نگاشون کرد.دستاش رو مشت کرد و پاش رو به زمین کوبید.

آرنجم رو گذاشتم رو سقف و گفتم:تشریف نمیارید؟

عصبانی بود اومد و با یه نگاه چپ چپ نشست تو ماشین.سری تکون دادم و نشستمساکت بود عصبی پاش رو تکون می داد.

نیم نگاهی بهش انداختم و دوباره به جاده خیره شدم و گفتم:کنار من بودن عصبانیت می کنه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهم کرد.نگاهش کردم.نگاهش فریاد می زد"نـــــــــه" اما لب هاش تنها پوزخندی نثارم کرد و ازم رو گرفت.

-:اینقدر ازم بدت میاد؟

روشنا:نه

-:خب پس چی؟

آروم گفت:هیچی

-:از من دلخوری؟

روشنا:نه...ولی از اونا...

لبخندی زدم و گفتم:خواستن ما با هم تنها باشیم

چرخید سمتم و با گلایه گفت:همشون می دونن مگه نه؟

-:نه فقط ارمیا.نمی دونم به بقیه گفته یا نه ولی من فقط به اون گفتم

روشنا:چرا؟

لبخندی زدم و گفتم:واسه مشاوره ی خواستگاری.اینقدر تو این یه مورد بی تجربه ام که امکان گند زدنم زیاد بود.

خندید اما زود قورتش داد.

-:من جوابم منفیه

معلوم بود از ته دلش نیست.این منفی تنها از سر زبونشه.نوک زبونش!

بی تفاوت پرسیدم:چرا؟

روشنا:من عشق می خوام.گداییش نمی کنم از هر کس و ناکسی.پس با کسی ازدواج می کنم که عاشقم باشه

زدم کنار.تاریک بود و ماهم از فرعی های پراز دار و درخت شهریار رد می شدیم.

کمی ترسید.کمی سمتش خم شدم.ترس تو چشم هاش می دیدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آروم پرسیدم:از من می ترسی؟

نگاهش رو به بیرون دوخت و گفت:نه از این درخت ها .چرا وایسادی؟یه جوری خوفناکه

لبخندی زدم و گفتم:تا من کنارتم از چیزی نباید بترسی

صدای پارس سگی ناخود آگاه باعث شد جیغ آرومی بزنه و به لبه ی کت من چنگ...

میل عجیبی که به در آغوش گرفتنش رو داشتم تو خودم سرکوب کردم.این حس لعنتی از جون من چی می خواد؟چرا داره باورم می شه من عاشق این دخترم؟چی باعث می شه ترسش آروم و قرار رو ازم بگیره.با یه دستم فرمون رو مشت کردم و دست دیگه ام رو گذاشتم روی صندلی و گفتم:نترس روشنا.من نمی ذارم هیچکس به تو آسیبی بزنه.تو جوابت منفی نیست.

دست مشت شده اش رو گرفتم.می لرزید اما با تماس دستم با دست سردش لرزشش ایستاد.تو عمق چشمام خیره شد.

لب زدم:هنوزم می ترسی؟

سرش رو به طرفین تکون داد.

لبخندی زدم.امروز چقدر لبخند می زدم.شاید لب هایم تعجب کرده باشن از این همه لبخند بی موقع و واقعی!

-:دیدی؟چون دستت تو دست منه.توهم عاشقم نیستی. اما یه حسی تو چشم هات هست.تنفر نیست.هست؟

بی صدا سر تکون داد و من چشم هام رو بستم.نفس عمیق کشیدم.عطرهامون باهم آمیخته شده بود مثل نفس هامون!

دوباره نگاهش کردم.چشم دوختم تو عمق اون خاکستری هایی که دلم رو به آتیش می کشید.

-:من منفی نمی خوام...این و قبلا هم بهت گفته بودم مگه نه؟

جرئت گرفت و دستش ر از دستم کشید بیرون.ناز می کرد!برای کسی که ناز کشیدن رو بلد نبود...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ماشین رو روشن کردم و گفتم:یه روز بهت زمان می دم.بعد برای خواستگاری می ریم اصفهان پیش خانواده ات.زنگ می زنم به مادرپدرم برای خواستگاری از شمال بیان...عقد محضری رو هم همونجا می کنیم.حالا اگر عقدکنون و عروسی...

با صورتی آکنده از اخم و عصبانیت که شبیه دختر بچه ها کرده بودتش گفت:کی بله داد تو واسه خودت می بری و می دوزی؟

لبخند کج و پیروزمندانه ای گوشه ی لبم جا خوش کرده بود.از این همه سرکشی خوشم میومد.

-:برای من فرقی نمی کنه.آخرش تو بله رو میدی چه یه هفته چه یه سال بعد

با حرص گفت:اینقدر به زورگویی و قدرتت مطمئنی؟

نگاش کردم.چشم های خواب آلودش به سرخی می گرایید اما سعی داشت سرخی چشم هاش رو پای عصبانیتش حساب کنم.

-:نـــــــــه...من به حسم مطمئنم.حسی که اخرشم باعث می شه تو مال من بشی

مات و مبهوت نگاهم می کرد.هضم این جمله ها براش کمی سخت بود.می دونم.درک می کنم.برای خودم هم همینطور!

اولش فکر کردم فقط یه بازیه.حسی نیست...احساسی نیست.یه خواستگاری صوری می کنم و تموم...اما نبود..نه نبـــــــــود!برای من دیگه صوری و الکی نبود.این جمله ها بازی نبود.از ته قلبم بود.دست خودم نبود.انگار این همه مدت فقط منتظریه اشاره بودن تا سر ریز کنن و آبروی این غرور چندین و چندساله رو ببرن.

با ناله گفت:پس چرا باورم نمی شه؟

-:باورم کن...سخت نیست

اما سخت بود.این آرین برای خودم هم باور پذیر نبود.دروغگو نبود...همین متعجبم کرده.فکر می کردم وقتی ازش خواستگاری می کنم و می گم دوست دارم باید به ذات پلیدم لعنت بفرستم.اما نه حالا این حرف ها راست بود حرف هایی که خیلی وقته تو دلم بود و جرئت گفتنش رو نداشتم.

روشنا:باید فکر کنم آرین...بهم بیشتر وقت بده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با شیطنت ابرویی بالا انداختم و گفتم:همون یه روزم زیادیه صبرم زیاد نیست

دست به سینه پشت چشمی نازک کرد و گفت:می تونی بری سراغ بعدی

هر کار کردم نتونستم خنده ام رو بخورم و گفتم:تو یکی تو ۳۰ سال زندگیم به زور پیدا شدی...اینجوری باشه باید تا ۳۰ سال بعد صبر کنم.اونموقع دیگه به چه دردم می خوره ازدواج ؟بعدی کدومه روشنا؟بحث شکستن غرورمنه؟آره؟

نگام کرد.گفت:نه به خدا...چه می دونم این خواستکاریت یه جوریه

-:قبول دارم تو یه جای رویایی با حلقه ی الماس نشان نبود.اما ببخشید از منِ آرین بیشتر از این انتظار نداشته باش

خندید و زیر لب گفت:یه عمر تو زندگی باید انتظاراتم رو کم کنم پس!

دستم رو گذاشتم رو دستش و گفتم:نه قربونت برم درست می شم

نگاهم کرد.چشم هاش درشت شده بود.دلم بد جور هوای بوسیدن این چشم های جادویی رو داشت.چقدر شیطون شدی آرین...

لبخندی زدم و آروم دستم رو از روی دستش برداشتم.به دستش نگاه می کرد.لبخند کم رنگش از زیر چشم های تیز جناب سرگرد دور نمونده بود.من تو رو از خودم بهتر می شناسم روشنا...

تا رسیدن به خونه حرفی نزدیم.می خواستم تو سکوت فکر کنه.یه روز مهلتش از همین حالا شروع می شه.منتظر جوابش می شم و بعد به مامان زنگ میزنم.اینطوری بهتره هر چند من که می دونم روشنا جوابش مثبته.کی بهتر از من؟

ابرویی واسه خودم بالا انداختمو در رو با ریموت باز کردم ماشین رو بردم تو پارکینگ.بی صدا پیاده شد.من هم پیاده شدم و درهای ماشین رو قفل کردم.

دکمه ی آسانسور رو زدم.لعنتی گیر کرده بود.من موندم ما که زیاد از این آسانسور استفاده نمی کنیم.دوتا واحدهم که خالی ان این آسانسور واسه چی همیشه گیرمیکنه؟

سری تکون دادم و به روشنای خوابالو نگاه کردم.فهمید و پرفی کشید و راهی راه پله شد.پشت سرش می رفتم.به واحد من که رسیدیم خواستم بهش شب بخیر بگم که انصاری رو با کیسه زباله دیدم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سر بلند کرد و پوزخندی زد.

-:سلام حاج آقا

نگاهش رو بین ما رد و بدل کرد و گفت:سلـــــــــــام جناب سرگرد..

روشنا سری تکون داد و گفت:فعلا شب بخیر

لبخندی زدم و گفتم:شب تو هم بخیر

پوزخند صدادار انصاری و جمله های بعدیش رو مخم رژه رفت.

انصاری:از شما تعجب می کنم جناب سرگرد شما دیگه چرا گول خوردی؟البته حق هم داری از بس قرو قمیش میان که من پیرمردم باشم هوایی می شم چه برسه به تو که هم جوونی هم مجرد.ولی از من به تو نصیحت گول این ظاهر و ادا اطوارها رو نخور.این طوطی خوش آب و رنگی که جلوی چشماته کلاغه افتاده تو قوطی رنگ...

روشنا ایستاد برگشت خواست دهن باز کنه که دستم روگرفتم سمتش و رو به انصاری گفتم:حاج آقا من ۳۰ سالمه پسر۱۸ ۱۹ ساله نیستم خوب و بد زندگی خودم رو نشناسم.بزرگ ترید احترامتون واجب.اما یه کم فکر اون بالا سری باشید که بعدا واسه این تهمت های نارواتون قراره چه جوابی پس بدید؟

انصاری:تو هم گول...

-:شکر میان کلامتون.درسته شما سنی ازت گذشته و به قول هم نسلی هاتون سرد و گرم چشیده اید ولی نمی دونم این سرد وگرمی که چشیدید چی بوده که باعث شده از دخترها خوشتون نیاد.چشمکی زدم و ادامه دادم:حاج آقا نکنه شما هم بله؟نکنه یکی از همون کلاغ های رنگ شده دل ازتون برده و پولی چیزی ازتون بالا کشیده؟

چشم هاش گرد شده بود.با ترس در خونه رو بست.لابد ترسید حاج خانوم چیزی بشنوه.س ریگی تو کفشش هست.روشنا هم با تعجب نگاهم می کرد.نه! دیگه نمی ذارم کسی بهش یه کلمه توهین کنه.چه زنم بشه چه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستام رو کردم توجیبم و ادامه دادم:البته زیادهم عجیب نیست به هر حال این روزها واسه حاج آقاهای پولدار دام زیاد پهن می شه شما هم که هی وضع مالیتون بد نیست.اما حاج اقا قرار نیست همه رو با یه چوب بزنید که...

انصاری:چی داری می گی سرگرد؟استغفرالله چرا تهمت می زنی پسر من؟من و این کارها اصلا به من می خوره؟

دستم رو گذاشتم روی شونه اش.با این که مطمئن شدم حرفم تهمت نبوده اما من قصدم مقابله به مثل بود ببینه چقدر بده تهمت زدن ولی مثل این که حاج اقا هم دستش تو کاره.

دوتا ضربه زدم به شونه اش وگفتم:همین دیگه عزیز من.منم همینو می گم.شما که می بینی تهمت شنیدن چه دردی داره واسه چی می زنی؟اونم به یه دختر تنها که تو این شهر بزرگ خدا رو شکر داره پاک و درست زندگی می کنه.نه تنها ادا و اطواری من ازش ندیدم بلکه خیلی هم سنگینه.چون می دونه این جامعه پراز گرگه...نگاهی به سرتا پای انصاری انداختم وگفتم:والبته پر از نیش و کنایه های ادم هایی که باید به فکر اخرت خودشون باشن خرابکاری به بار نیارن.

اخم همیشگیم رو انداختم بین ابروهامو گفتم:حاج انصاری همسایه مونید درست.هر روز چشم توچشم همیم درست.بزرگ تر ازمنید و احترامتون واجبه اینم درست.ولی به ولای علی اگه خدای نکرده بشنوم یا ببینم چه شما چه خانومتون و چه هر احدالناس دیگه ای از این به بعد به خانوم دکتر رضوی چیزی بگه یا ناراحتش کنه یا درشت بارش کنه با خودِ خودِمن طرفه...به شرافتم قسم ازش نمی گذرم.کاری میکنم تا آخر عمر که می بینتش ازش عذربخواد و جرئت نکنه حرفی بهش بزنه.اون روی من خدانکنه بالا بیاد که اون روز واویلاست...

روبه روشنا که با لبخند نگاهم می کرد گفتم:برو خونه شبت بخیر

پوزخندی به انصاری که با چشم های به خون نشسته نگاهم می کرد زدم وگفتم:شب بخیر.امیدوارم حرفام هیچوقت یادتون نره

وقتی از رفتن روشنا مطمئن شدم رفتم تو ودر رو بستم.این احساس مالکیت رو دوست داشتم.این که روشنا از همین حالا هم ناموس منه

روشنا:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رسیدم به در آپارتمانم و سریع بازش کردم و رفتم تو ودر رو بستم.همونجا پشت در سر خوردم.باورم نمی شد.اتفاق های امروز باور نکردنی بود.دستم رو گذاشتم روی قلبم که از هیجان بالا و پایین می پرید.تندتند نفس می کشیدم لبخند عریضی روی لبم جاخوش کرد وکم کم تبدیل به قهقهه شد.خوب حال انصاری رو گرفت.یعنی اگه می تونستم می پریدم یه ماچ گنده از لپاش می گرفتم.شرم و حیاهم خوب چیزیه والا...

بلند شدم و یه لیوان آب برای خودم ریختم.تحمل این همه اتفاق رو نداشتم.خواستگاری امروز آرین خیلی خوشحالم کرده بود اما وقتی گفت عشق نیست حالم گرفته شد.

نشستم روی مبل.دستم رو اوردم بالا جلوی چشمام.گرفته بودش.گرمی دست های بزرگ و مردونه اش رو حس کرده بودم.شاید اولین بار نبود اما این حس اولین بار بود که بیان می شد.

می دونستم دوسش دارم خیلی وقته این رو می دونستم آرین جزئی از زندگی من شده.حتی باقی بچه ها هم فهمیده بودن و من چقدرمی ترسیدم که چیزی بینمون نباشه و ضایع شم.

گفت دوستم داره عشق بوجود میاد.و من امیدوار بودم واقعا عشق تو قلبش بوجود بیاد.من می تونستم.من روشنا بودم که می تونست دل از هر کسی ببره.کسی که آرین سخت و سرد و مغرور رو تا همین مرحله پیش برده کم کسی نیست.

می خواستمش.با تمام وجودم.اما نباید آسون به دست میومدم.بایدبرام تلاش می کرد.حداقل یه ذره!

صبح با نشاط تر از هر روز دیگه ای بلند شدم.باید می رفتم دانشگاه..این چند مدته یکی در میون غیبت می کردم و این اصلا برای منی که تخصص می خونم خوب نیست.کاش ساورینا هم درسش رو ادامه می داد.دانشگاه بدون ساورینا دیگه هیچ مزه ای برام نداره.

مانتوی طوسی تیره ام رو که تا بالای زانوم بود و خوش دوخت و ساده بود رو تنم کردم با جین مشکی و مقنعه.جزوه و کتاب هام رو ریختم تو کیفم واز خونه زدم بیرون.دکمه آسانسور رو زدم.نه مثل اینکه از دیشب تا حالا درست نشده.پله ها رو دوتا یکی رفتم پایین.جلوی در واحد آرین یه لحظه ایستادم و لبخند کم رنگی زدم.خیلی زود خوردمش و رفتم پایین.داشت ماشینش رو می برد بیرون.قلبم ضربان گرفت...از دیشب که فهمیدم این حس دو طرفه اس حسم شدید تر شده.نمی تونم دیگه باهاش کل کل کنم احساس می کنم سرخ می شم و خجالت می کشم.البته این فقط یه احساسه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهی به ساعتم انداختم دیرم شده بود.از در کوچیک رفتم بیرون.

-:روشنا؟

برگشتم سمتش.سری تکون دادم و سلام کردم.

آرین:سلام...کجا می ری برسونمت؟

-:نه ممنون می رم دانشگاه.با اجازه

اخمی کرد و گفت:بیا بشین می رسونمت.بعد در سمت خودش رو باز کرد. با اخم بهم اشاره کرد سوار شم.پوفی کشیدم و رفتم سوار شم.

-ببخشید مزاحم...

آرین:آدم با شوهرش اینجوری حرف نمی زنه

ابروهام رفت بالا و چشم هام گرد شده بود.اما اون بیخیال فرمون رو چرخوند و راه افتاد.

تکیه دادم و دست به سینه گفتم:اما من جواب مثبت ندادم

زبونش رو روی دندون هاش چرخوند و گفت:مهم نیست می دی تا امشب

-:اما من قصد ازدواج ندارم

چشم غره ای بهم رفت و گفت:فکر نمی کنی خیلی جمله ی کلیشه ایه؟چیه می خوای درس بخونی؟

-:معلومه.نکنه می خوای درسم رو ول کنم؟اونم تخصص جراحی عمومی رو؟

آرین خونسرد نگام کرد وگفت:فکر می کنی شوهر سابق ساورینام؟نه نمی خواد درست رو ول کنی تو بخون به اون چیکار دارم

-:من می دونم ازدواج کنم نمی تونم به درسم برسم.ازدواج آدم رو از کار و زندگی میاندازه

آرین:یعنی اینقدر بهم وابسته ای؟

چپ چپ نگاهش کردم وگفتم:باز این اعتماد به نفسش شروع شد.بعدش هم من دودلم.یعنی خب خواستگار زیاده نمی دونم به کدوم جواب بدم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین پوزخندی زد وگفت:کدوم خواستگارها؟اگه منظورت اون همکارمنه که باید بگم نامزد کرده

-:کدوم؟آهان اون...اوه اینقدر هستن یادم رفته بود اون یکی رو...از همه بدترم دکتر امین.هنوزم دست بردار نیست.چه تو دانشگاه چه تو بیمارستان

اخم شدیدی نشست رو پیشونیش و گفت:پس واجبه هم دانشگاهت رو عوض کنی هم بیمارستانت رو

-:اونوقت چرا؟شاید بخوام بهش جواب مثبت بدم

با قیافه برزخی نگام کرد.یه لحظه نفسم حبس شد.خیلی ترسناک بود

از بین دندون هاش غرید:جرئت داری یبار دیگه تکرار کن

شمرده شمرده گفتم:شاید..بخوام..بهش..جواب..

شمرده شمرده گفتم:شاید بخوام بهش جواب مثبت بدم

انگشت اشاره اش رو گرفت سمتم و گفت:روشنا با اعصاب من بازی نکن.بد می بینی

اخمی کردم وگفتم:تو چکاره ی منی؟تو هم یه خواستگاری مثل بقیه یکم پررو تر.واسه من تعیین تکلیف نکن.کی گفته جواب من به تو مثبته که دور برداشتی؟فکر کردی باهات ازدواج می کنم؟اونم بدون عشق؟یعنی اینقدر بی ارزشم؟واقعا که رو تو بر

کنار نگه داشت.دستم رفت سمت دستگیره که قفل ماشین رو زد و برگشت طرفم.هم عصبانی بود هم دلخور.اما چشم هاش رو بست و با آرامش گفت:روشنا...با اعصابم بازی نکن...خواهش می کنم

پوزخندی زدم و گفتم:تو اعصابم داری مگه.آقای عصا قورت داده ی مغرورِ خودخواه...

چشم هاش رو باز کرد و گفت:من عصبانی.من مغرور من خودخواه.ولی یادت باشه همین منِ خودخواه اگه ببینم...

انگشت اشاره اش رو گرفت طرفم و گفت:به خدا اگه ببینم به اون مردک امین جواب مثبت دادی عروسیت رو عذا می کنم.

با بغض گفتم:چرا اینقدر زور گویی؟چرا هرچی دست می ذاری روش باید مال تو بشه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دو دستی کوبوند رو فرمون و گفت:دِ آخه من که می دونم اون و نمی خوای واسه حرص دادن من می گی این حرف ها رو

از حرص خوردنش خوشم میومد

-:باید به زور زنت بشم؟آخه اجباری نیست که

تو عمق چشم هام خیره شد.چونه ام رو آروم گرفت.گرمای دستش آرومم کرد.

آرین:دِ آخه جوجه تو که چشم هات با زبونت یکی نیست چرا من و عصبی می کنی؟فکر می کنی اگه می دونستم جوابت منفیه خودم و کوچیک می کردم واسه خواستگاری؟تو که من و دوست داری واسه چی لج می کنی؟من یه عمره بازجویی کردم.از چشم های طرف مقابلم می خونم کدوم حرفش راسته کدوم دروغ...بیا و لج بازی نکن.یه کاری نکن به زور مجبورت کنم جواب مثبت بدی

بغض کرده بودم.خب لعنتی به جای اینکه دست من و بخوای رو کنی بگو دوست دارم.بگو عاشقمی چرا نمی گی لعنتی...بگو...

با بغضی که سعی در کنترلش داشتم و اون مصرانه جا خوش کرده بود گفتم:من این مرد زورگورو نمی خوام

پوزخندی زد و چونه ام رو ول کرد و استارت زد و گفت:می خوای یعنی مجبوری بخوای.من نه نمی شنوم ازت

راه افتاد بی احساس.من چیه تورو دوست دارم اخه؟مغرور و یخی...

جلوی دانشگاه نگه داشت.دستی به سر و روم کشیدم و مقنعه ام رو درست کردم.آرایش خلاصه شده بود تو یه مداد و برق لب.

دست بردم سمت دستگیره که نگاهم به یه جفت چشم دلخور و پریشون برخورد کرد.برگشتم سمت آرین که گفت:به خدا قسم ببینم رفتی طرفش یا اومد طرفت خون به پا می کنم.برو حواست به خودت هم باشه

پیاده شدم و اروم گفتم:به خودم مربوطه

آرین:می بینی.خداحافظ

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گازش رو گرفت و رفت.برگشتم.نبود...من هیچ حسی به دکتر امین نداشتم فقط می خواستم آرین یکم حساس شه و بدونه من بی خواستگار نیستم.حالم گرفته بود.رفتم سر کلاس.نشستم رو صندلی همیشگیم ردیف دوم صندلی چهارم.

یکم خودم رو با جزوه ام سرگرم کردم که هانیه دوستم نشست کنارم و گفت:سلاملبخند تلخی زدم و باهاش دست دادم:سلام.خوبی؟

چشمکی زد و گفت:من که خوبم.تو چطوری؟می بینم با ماشین شاسی بلند رفت و آمد می کنید.به سلامتی شیرینیش کو

-:برو بابا هانی حوصله ندارم.شیرینی چی؟

هانیه:والا خوبه مردم دوتا دوتا خواستگار رد می کنن.خدا بده شانس./نگو داداش ماداشم بوده که می دونم نداری.داشتی من مجرد نمی موندم

خندیدم و گفتم:یعنی من باید برات شوهر جور کنم؟بابا خانوم دکتر از شما بعیده

سرش رو آرود نزدیک تر و گفت:مگه دروغ می گم؟یه نگاه به خودمون بی انداز.اینقدر خواستگار رد کردیم می خوایم درس بخونیم درس بخونیم.بیا اخرشم ترشیدیم.

نگاهی با تاسف بهش کردم و گفتم:واقعا که.مثلا دکتری ها...

هانیه:برو بابا.حالا بگو طرف کی بود.

دکتر امین نشست ردیف جلویی.ناراحت بود.می خواستم دیگه منصرف بشه اما انگار نه انگار چندبار بهش جواب منفی دادم.ول کن نبود.

هاینه با سقلمه اش منو به خودم اورد و گفت:با توام ها...بگو تا استاد نیومده

کلافه گفتم:اره خواستگارمه

دکتر امین برگشت طرفم.نگاهش به نگاهم گره خورد.دلخوری تو نگاهش موج می زد

هانیه هم که می دونست و از ماجرامون خبر داشت گفت:خب جواب مثبته

لبخند محوی زدم و گفتم:تا خدا چی بخواد

دکتر امین دستش مشت شد.هانیه خواست دهن باز کنه که استاد اومد و ساکت شد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کلاسم تموم شده بود.تا کلاس بعدیم نیم ساعتی وقت داشتم.هانیه گفت:بیا بریم بوفه یه چیز بگیریم تو هم برام تعریف کن.

وسایلم رو جمع کردم وگفتم:بریم.

تو راهرو بودیم که دکتر امین صدام کرد.

تو راهرو بودیم که دکتر امین صدام کرد.

دکتر امین:دکتر رضوی

نفسم رو فوت کردم و گفتم:بله؟

امین سرش رو انداخت پایین و گفت: می تونم وقتتون رو چند لحظه ای بگیرم

هانیه زد به شونه ام و گفت:من می رم بوفه فعلا

به رفتن هانیه خیره شدم.کاش نمی رفت.

امین با ناراحتی گفت:پس خواستگار و رقیب جدیدی پیدا کردم.آره؟

نگاهش کردم و خواستم حرفی بزنم که گفت:می شه بریم حیاط؟

سری تکون دادم و رفتم سمت حیاط.رفت بوفه و دوتا نسکافه گرفت و آورد.از دستش گرفتم و گفتم:ممنون

امین:چرا؟

-:چی چرا؟ببینید دکتر امین من خیلی براتون احترام قائلم شما هم مردی هستید که هر دختری می تونه آرزوش رو داشته باشه

امین:هر دختری جز شما.درسته؟

-:من از همون اولم گفتم.بین ما علاقه ای نیست

دستش رو گرفت سمتم و گفت:نگید بین ما..من دوستون دارم ولی شما...

-:درسته من علاقه ای بهتون ندارم..ببخشید .ولی خب...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفسش رو آه مانند فرستاد بیرون وگفت:ولی اون رو دوست دارید؟چیش بهتر از منه؟اخم و تخمش؟

-:نمی دونم.ولی اینو می دونم من و شما با هم به جایی نمی رسیم اینو چند بار بهتون گفتم

امین:اینقدر جدی ای؟مطمئنی اون دوست داره؟

نه نبودم.خودش هم بهم نگفت.اما من دوسش دارم.اینو که نمی تونم انکارش کنم.

دروغ گفتم.دروغی که عذابم می داد.

-:داره

امین:بیشتر از من؟

-:نمی دونم.ولی می دونم من بهش احساسی دارم

پوزخندی زد و دست هاش رو تو جیبش فرو کرد و گفت:هیچ راهی نداره

چشم هام رو بستم و گفتم:متاسفم.

پوفی کشید و گفت:باشه.امیدوارم دوستتون داشته باشه به اندازه ی من.تو اون چندتا برخوردمن که عشقی تو چشم هاش ندیدم.امیدوارم پشیمون نشید.چون اونوقت سودی نداره.

ببخشید اونقدر حسود نیستم که بخوام زندگیت رو خراب کنم.منم عاشق نبودم...فقط دوستون داشتم.اونقدری هم مهربون نیستم که آرزوی خوشبختی کنم.با اجازه

رفت.اینم عاشق نبود.چرا هر کی به پست من می خوره عاشق نیست؟بغضم گرفت.خواسته غرورش نشکسته باشه.

کلاس بعدیم گذشت من چیز زیادی ازش نفهمیدم.

با هانیه جلوی در رفتیم.راهمون یکی نبود.داشت خداحافظی می کرد که دکتر امین اومد سمتم و گفت:ببخشید خواستم بگم دوست ندارم این موضوع بین ما رو بهم بزنه من هنوزم دوست شما هستم درسته؟

لبخندی زدم و گفتم:درسته.امیدوارم که به دل نگرفته باشید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوزخندی زد و گفت:می شه به دل نگرفت؟اشکال نداره سعی می کنم فراموشش کنم.

آرین:خوب کاری می کنید

نگاهش کردم.این اینجا چیکار می کرد.امین نگاه خریدارانه ای به آرین انداخت و گفت:به آقای خواستگار...اومدی جلبمون کنی؟

آرین دستش رو فرو کرد تو جیب شلوار سبز یونیفرمش و با جدیت گفت:فکر نمی کردم مزاحم خانوم ها بشید آقای دکتر

امین:مزاحم کسی نشدم.دارم با همکارم صحبت می کنم.

آرین:ولی من نمی خوام با خانوم من...

امین دستش رو گرفت سمت آرین و گفت:تند نرو آقای پلیس اینقدر مطمئنی جواب مثبت می شنوی؟

آرین با لبخند پیروزمندانه ای گفت:شک نکن.بریدتو ماشین می رسونمتون

امین:ولی تو شک کن.چون هنوز جوابی نگرفتی اینطور نیست؟

لبخند آرین ناپدید شد و با اخم به من نگاه کرد و به امین گفت:می گیرم.

امین:اینقدر به زور خودت مطمئنی جناب سرگرد؟

آرین:آره هم به زور خودم مطمئنم...یه نگاهی به من انداخت و گفتم:هم به احساسم.به نفعته مزاحم خانوم من نشی.برید تو ماشین

-:ممنون خودمون می ریم.بریم هانیه.

امین لبخندی زد وآرین با حرص نگاهم کرد.از این که جلوی امین ضایعش کردم عصبانی بود.خودمم نمی خواستم این کارو کنم.

آرین غرید:برید تو ماشین گفتم...

دستم مشت شد و دست هانیه رو گرفتم و طرف ماشین راه افتادم.امین سری با تاسف تکون داد و شونه ای بالا انداخت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین یه چیزی بهش گفت و اومد.چقدر لباس پلیس بهش میومد.خیلی کم می پوشیدش.دوتایی پشت نشسته بودیم

نگاهی تو آینه بهم انداخت و گفت:اول کجا برم

هانیه گفت:شرمنده من خودم می رفتم.روشنا...

آرین حرفش رو قطع کرد وگفت:خواهش می کنم.بفرمایید کجا؟

آدرس خونه ی هانیه رو که نزدیک بود بهش دادم.جلوی در خونه شون نگه داشت.

هانیه:ببخشید خیلی ممنون.چشمکی بهم زد و گفت:می بینمت خداحافظ

رفت داخل خونه.آرین گفت:بیا جلو بشین.راننده ات نیستم که

پوفی کشیدم و رفتم جلو.نمی خواستم دمش رو لگد کنم چون بدجور عصبانی بود.راه افتاد.بعد از چند دقیقه محکم زد رو فرمون و گفت:پسره ی مردنی واسه من زبون در آورده شیش متر.انگشتش رو گرفت سمتم و گفت:همش تقصیرتوه

اگه تو بهش رو نداده بودی زبون در نمی اوردکه.مردک از همه چیزم با خبر بود.درد و دل می کردی باهاش آره؟

-:نیازی نمی بینم جواب بدم بهت

مشتش رو کوبوند رو فرمون و گفت:باید جواب بدی باید...

با عصبانیت گفتم:کی منی هوم؟

پوزخندی زد و گفت:شوهر آینده ات

-:دِ نیستی آرین نیستی.من نمی خوامت.

نگاهم کرد.سرد و سنگی.نگاه ازش گرفتم.زورم می کنی من بدم میاد بفهم روانی.

سرش رو تکون می داد و زیر لب چیزی می گفت با خشم و عصبانیت.

آرین:بهت گفتم من نه نمیخوام نگفتم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:منم گفتم من ازدواج بدون احساس رو نمی خوام.تو فقط زور داری نه دوستم داری نه عشقی نه احساسی

آرین زد کنار.یه کوچه خلوت و درختی بود.نمی شناختم مهم نبود.

برگشت سمتم و سعی کرد با آرامش باهام حرف بزنه.

آرین:تو بوجودش بیار

لبم رو به دندون گرفتم و گفتم:نمی خوام.وقتی دوسم نداری اصرارت واسه چیه

چشم هاش رو چرخوند و گفت:بازم شروع شد.دارم روشنا دارم

نگاهم رو دوختم به کوچه و گفتم:فقط زور می گی.فقـــــط زور می گی

خندید و گفت:عاشق زورگو نمی خوای؟

-:تو عاشقم نیستی

سرش رو انداخت پایین و گفت:نبودم اینقدر خودم رو نمی کشتم واسه جواب مثبت تو نیم وجبی.چزا لج می کنی روشنا خانوم؟گناه ندارم

نگاش کردم.لبخند رو لبش بود.لبامو برچیدم و گفتم:نیم وجبی خودتی

با مزه نگاهم کرد وگفت:من با این هیکلم نیم وجبی ام؟مطمئنی؟

خندیدم و گفت:دیدی اخرش خندیدی خب چرا منو دق می دی اینقدر

با ناز گفتم:دلم می خواد شوهرم دوسم داشته باشه نه اینکه من به زور خودمو تو دلش جابدم

دستش رو زد زیر چونه اش و گفت:من نگفتم که خوتو تو دلم جاکنی تو توی دلم هستی گفتم جاتو محکم کن.من به خانواده ام زنگ زدم خیلی خوشحال شدن و گفتن یکی دو روز دیگه میان واسه خواستگاری

باحال زاری گفتم:اما من که هنوز جواب..

دستش رو گرفت سمتم و گفت:روشنا واقعا نمی خوای یا داری ناز می کنی؟

سرم رو انداختم ایین و با دسته ی کیفم بازی می کردم و لبم رو گاز می گرفتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دست برد تو موهای مشکیش و گفت:پس قرارمون اخر هفته.من گفتم جوابت مثبته و مادرو پدرم هم برای خواستگاری و بله برون میان

دستم رو زدم زیر چونه ام.از دست این موجود خودخواه و خواستنی

آرین:شماره خونه تون رو بده بدم به بابام یه هماهنگ بکنه.بعدش هم بریم اصفهان واسه عقد.چطوره؟

دست به چونه فقط نگاهش می کردم.

لبخندی زد و با انگشتش زد نوک بینیم و گفت:به چی خیره شدی؟به یه پسرخوشگل و خوشتیپ

-:عوض شدی آرین.خیلی عوض شدی؟

گونه اش رو خاروند و گفت:چیه خوشت نمیاد از این تغییر؟

ابروهام رو دادم بالا و گفتم:باورم نمی شه این همه تغییر.آرینی که ادعا می کرد زن نمیگیره و بامن لجه حالا به زور بهم می گه باید جوابم مثبت باشه

یه جور خاصی نگاهم کرد وکم کم لبش به لبخند باز شد و گفت:پشیمونی برگردم همون آرین فبلی؟

سرم و به طرفین تکون دادم و اونم راه افتاد.

وقتی داشتم پیاده می شدم دستش رو گرفت طرفم.گیج نگاهش کردم و گفتم:چی؟

پوفی کشید و گفت:شماره خونه

آهانی گفتم و شما ره رو دادم بهش و خداحافظی کردم.حتما می خواست برگرده سرکار.چقدر لباس سبز نیروی انتظامی بهش میومد و بهش ابهت می بخشید.چقدر خواستنی بود و من این رو با تموم وجود حسش کرده بودم.

ساورینا:وای روشن راست می گی.دیدی گفتم وای خدا شما از من و ارمیا هم تابلو تر بودی

خندیدم و سینی شربت رو گرفتم سمتش.تا بهش زنگ زدم پرید خونه مون و از همون وقتی که اومده داره بالا و پایین می پره.

ساورینا:دستت درد نکنه.خب دیگه چی گفت؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:هیچی دیگه گفت باید جوابت مثبت باشه پس فردا هم میان خواستگاری

ساورینا:اینجا؟

-:نه اصفهان.اومدم به مامان زنگ زدم و بهش گفتم اماده باشه.وای راستی یه چیز دیگه که خیلی عالیه.دارن بر می گردن.البته تا یکی دو هفته دیگه.

ساورینا:خوبه دیگه پس همه چی جوره.چشمت روشن

لبخندی زدم و گفتم:قربون شما.دیگه باید فکر یه مستاجر جدید باشی من که رفتنی ام

سری تکون داد و گفت:آره.به بچه ها نمی گی جریان خواستگاری رو؟

-:فقط یه تبسمه دیگه اونم تو زحمتش رو بکش بهش بگو.

ساورینا:ای به چشم عروس خانوم.

-:چه خبر از اقاتون؟زندگی خوبه؟همه چی بر وفق مراده؟

لبخند شیرینی زد و گفت:خدا رو شکر همه چی خوبه.رفته دنبال شناسنامه هستیا خدا کنه بدون دردسر بتونه بگیره

-:آره یکم سخته ولی شدنیه اون برگه رو که امیر امضا کرده بده ببره خودتم برو...اگه ثابت کنی ارمیا در اصلیشه...

چپ چپ نگاهم کرد و گفت:روشنا اون موقع که من باردار بودم زن امیر بودم می خوای یه سنگسارم بیافتیم؟

زد زیر خنده و گفت:دور از جون دیوونه.

-:خیلی خب تو چرا اینجایی؟نمیری اصفهان؟نکنه می خوای بعد خواستگار ها برسی؟

پشت چشمی نازک کردم و گفتم:نخیر اقا آرین رفته برام بلیط هواپیما بگیره فردا می رم

سری تکون داد و گفت:نگاه چه زود بله رو داد

-:من چیکار کنم به زور داره ازم می گیره باور کن

لباشو غنچه کرد و سرش رو تکون داد و گفت:می دونم می دونم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یک روز بعد

آرین تا دم فرودگاه منو رسوند و بعد از کلی سفارش کردن رفت خونه که مادر و پدرش پشت در نمونن.از همین حالا غیرتش چند برابر شده بود و کلی بهم سفارش می کرد مراقب خودم باشم و هی بهش زنگ بزنم و...

لبخندی زدم به شهر اصفهان سلام کردم.دلم برای مامان تنگ بود برای بابا و دو تا خواهرام.برای آخرین بار به اس ام اس رزیتا که آدرس خونه رو برام فرستاده بود نگاه کرد و به راننده آژانس آدرس رو گفتم.

چندماه دوری کم نبود برای منی که دلم برای خانواده ام یه ذره شده بود.

کف دست های عرق کرده ام رو اک کردم و مبلغ قابل توجهی رو به راننده دادم.چمدونم رو دستم گرفتم و به آپارتمان سه طبقه رو به روم خیره شدم.زنگ طبقه دوم رو زدم.

-کیه؟

-:یه گل دختر درو باز نمی کنی؟

-وای بیا تو روشنا

با خنده رفتم تو.پله ی سوم و چهارم نرسیده بودم که بابا از له ها خودش رو رسوند پایین.خیره نگاهش کردم.قد این همه ماه دلتنگی.موهای جوگندمیش بیشتر به سفیدی می گرایید.چمدونم رو گذاشتم رو پله و بغلش کردم.

-سلام باباجون

بابا محکم تر در اغوشش فشارم داد و گفت:سلام دختر بابا خسته نباشی سفرت بخیر خانوم خانوما

از بغلش در اومدم و باهاش رو بوسی کردم.چمدونم رو برداشت و با خنده همیشگیش که عاشقش بودم گفت:وای دختر نمیدونی این مادر و خواهرات چه آشی برات پختن

ابروهام رو انداختم بالا و گفتم:خدا به خیر کنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با رسیدن به طبقه دوم مامان و رزیتا و روژینا پشت سرهم جلوی در ایستاده بودن.مامان چشماش اشکی بود.خودم رو پرت کردم تو اغوشش و اشک هام اروم جاری شدن.دلم برای این حس آرامش تنگ شده بود.

-اخ فدای مامانی خودم

مشت آرومی زد به پشتم و گفت:سلام دختربی معرفت خودم.خوبی مامان؟

از بغلش در اومدم و گفتم:من بی معرفتم یا شما که منو گذاشتید در رفتید؟

رزیتا:معلومه تو

خواهر کوچیکترم رو تو بغلم گرفتم و بوسش کردم.

رزیتا:به به خانوم ما رو ندیدی ترگل ور گل تر شده شیطون

-:برو بابا بیا ببینم روژینا

دلم برای تک تکشون تنگ شده بود.اما به روی خودم نمی اوردم توتنهایی هام که اذیت نشم...حداقل بیشتر از این!

بعد از کلی گپ و گفت و لباس عوض کردن.رو به روی خانواده ام نشسته بودم و با عشق به صورت های ماهشون خیره شده بودم.

به پدرم که مرد جا افتاده و تقریبا مسنی بود و مهربونی از چشم های مهربونش می بارید.به مادری که با صورت گرد و چشم های طوسی روشنی که به من و روژینا ارث داده بود و به خواهرهای کوچیک تر از خودم.

رزیتا درست شبیه بابا بود.۲۳ ساله و سبزه با چشم های قهوه ای تیره و صورت گرد و با نمک.اما روژینای ۱۸ ساله درست شبیه من بود یکم تو پر تر و صد البته شیطون تر.

به خواهرام نگاه کردم و بی هوا یاد ساورینا افتادم.چقدر برای من خواهری کرد؟من چقدر برای اون خواهری کردم؟همین چند ساعت هم کافی بود برای دلتنگ خواهری شدن که برات خیلی عزیزه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا سکوت رو شکست و گفت:خب بابا جان.این پسره کیه؟خودت همیشه می گفتی به کسی اجازه نمی دی بیاد خواستگاری مگراینکه قضیه جدی باشه

راست می گفت.کمی با خجالت سرم رو انداختم پایین و گفتم:نه بابا جدی که نیست ولی خب...

مامان:خب؟

تو چشم هاشون نگاه کردم و گفتم:خیلی سعی کردم ردش کنم نشد.یعنی...

رزیتا با خنده گفت:یعنی خیلی سمجه ابجی ماست

با خنده سری تکون دادم که بابا گفت:خب ازش بگو ببینیم کی قراره فردا شب بیاد خواستگاری دختر من.آدم حسابیه؟آشناست؟

زبونم رو یه دور تو دهنم چرخوندم و گفتم:آدم حسابی که...آره هست.دوست شوهر ساورییناست یه جورایی برادر شوهرشه

مامان:راستی از ساورینا چه خبر؟خیلی شرمنده شدیم دعوت کرد و نتونستیم بیایم.خوبه؟بچه اش به دنیا اومد؟شوهرش با بچه خوبه؟طفل معصوم از اون قبلیه که شانس نیاورد

با خنده گفتم:وای مامان چه پشت سر هم.آره گفتم که بچه اش به دنیا اومده اینقدر خوشگل و نازه که نگو.شوهرشم جای برادرم باشه خیلی آقاست اصلا صد و هشتاد درجه با اون مرتیکه امیر فرق می کنه.عاشق بچه اشه خیلی هم اهل خدا و دین و ایمونه.ساورینا به کل عوض شده باید ببینیدش فکر نکنم بشناسیدش البته هنوز هم همونطور شیطونه اما ظاهرش کلی عوض شده

بابا خندید وگفت:خدا رو شکر اونم مثل دختر خودم خوشبختیش ارزومون بود.خانوم خوب بحث و انداختی تو یه مسیر دیگه ها داشتیم در مورد این پسره صحبت می کردیم؟اسمش چی بود؟

با لبخند گفتم:آرین...آرین آذرخش

بابا:آره آره.خب بابا جان داشتی می گفتی

سری تکون دادم و گفتم:پسر بدی نیست یعنی یه خورده جدیه و خوبیش اینه من ندیدم به دختر نگاه کنه.فقط یکم جدیه.وضع مالیشم بد نیست طبقه پایین خونه ای که من الان زندگی می کنم می شینه شغلشم که پلیسه...سرگرد اداره آگاهیه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با این حرف یه اخم کم رنگی نشست رو پیشونی بابا.پوفی کشید و گفت:پلی

سرم رو تکون دادم و گفت:من به پلیس جماعت دختر نمی دمچشم هام گرد شد.نکنه بابا می خواد منو بده به دزدها؟

مامان:چرا؟پلیس که بد نیست؟

بابا:می دونی کارش چقدر خطرناکه؟اتفاقی واسش بیافته دختر جوون من می خواد چیکار کنه؟بعدش هم هیچی زندگی پلیس ها رو برنامه نیست اینا رو می دونی دختر من؟

-:بله ولی من که تا الان ندیدم خیلی مشغله کاری داشته باشه

بابا:تو مگه باهاش زندگی کردی که بفهمی تو اخه از کجا باید بدون

-:به هر حال همسایمونه

مامان:حالا بذار بیان بعد در موردش تصمیم می گیریم...تو هم سخت نگیر رضا

بابا سری تکون دادم و رفت دم پنجره و گفت:چه می دونم هر چی خدابخواد

خونه سه خوابه بود.یکی اتاق مامان و بابا و یکی هم اتاق رزیتا و روژینا و یه دونه هم وسایل اضافی و اتاق مهمون محسوب می شد.

شب سه تایی تو اتاق خواهرام خوابیدیم به یاد گذشته های نه چندان دور و تا صبح با هم حرف زدیم.خوشحال بودن از ازدواج من.راه براشون باز می شد دیگه!

صبح ساعت ۹ بیدار شدم.رزیتا رفته بود دانشگاه و روژینای کنکوری سخت مشغول درس خوندن بود.به هر حال روزای اخر بود و چیزی به کنکور باقی نمونده بود.لبخندی زدم به صورت غرق در درسش.

سرش رو آورد بالا و گفت:سلام ابجی صبح بخیر خانوم خوابالو.صبحونه حاضره بر بخور تا مامان جمع نکرده

-:سلام صبح تو هم بخیر سرکار خانوم مهندس

لبخند پهنی زد و قند تو دلش اب شد.

بلند شدم و راه افتادم سمت دستشویی و بعدش هم رفتم توی آشپزخونه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان سر گرم درست کردن غذا بود.اوم بوی خورشت قرمه سبزی توکل خونه پیچیده بود.از پشت بغلش کردم و لپش رو بوسیدم.

-:سلام به مامان خوشگل خودم

مامان:وای روشنا تو باز اینجوری بوسم کردی

یه استکان برداشتم و برای خودم چای ریختم و گفتم:چه کنم مادر من؟من شما رو می بینم نمی تونم جلوی خودم رو بگیرم خوش به حال بابا

سری تکون داد و گفت:دختر داری شوهر می کنی خجالت بکش بزرگ شدی.بعد برگشت سمتم و با چشم هایی مشکوک و بازجویانه پرسید:تو این پسره رو می خوای که گذاشتی زنگ بزنه برای خواستگاری مگه نه؟

سرم رو انداختم پایین و برای این که تو جواب دادنم وقفه ای ایجاد شه یه لقمه خامه شکلاتی واسه خودم گرفتم اما مامان همون طور منتظر داشت نگاهم می کرد.

با چشمام پرسیدم چیه؟

مامان:زود لقمه ات رو بجو جواب منو بده فکر کردی می تونی از جواب دادن تفره بری؟

با یکم چایی لقمه ام رو فرستادم پایین و گفتم:ای بابا مادر من خانوم مارپل شدی می خوای مچ منو بگیری؟خب بدم نمیاد ازش پسر بدی نیست

مامان:پس جوابت مثبته؟

سری تکون دادم و گفتم:نمی دونم

مامان لبخندی زد و گفت:این نمی دونم یعنی بله ما هم که هیچی دیگه

-:این چه حرفیه مادر من؟من اگه برای شما احترام قائل نبودم همون موقع بهش بله رو می دادم اما من گفتم هر چی خانواده ام بگن.باور کن

مامان سری تکون داد و برگشت و گفت:اره تو گفتی ومن هم باور کردم.فقط منتظرم ببینم این پسره کیه تونسته دل تو رو ببره.تویی که اجازه ی اومدن خواستگار رو به کسی نمی دادی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم و یه لقمه دیگه واسه خودم گرفتم.اره واقعا ارین کی بود که من مجبور شدم باهاش طوری دیگه ای رفتار کنم.این سرگرد آذرخش معادلات و قانون های زندگی من رو به هم ریخت...

برای آخرین بار جلوی آینه به خودم نگاه کردم.آرایش کم رنگی روی صورتم داشتم.نمی واستم خانواده اش فکر کنن با آرایش قشنگ شدم.می خواستم خود واقعیم رو ببینن.

دامن بلند طوسی تیره که تنگ و راسته بود و یه بلیز آستین بلند سفید مدل مردونه که دکمه های نقره ای قشنگی داشت.هیکل کشیده و قد بلندم رو قشنگ نشون می داد.شال هم رنگ دامنم رو سرم کردم و تنها یکم از موهام رو بیرون گذاشتم.در کل ساده و رسمی بودم و در عین حال شیک.

رزیتا:بابا خواهر من دل بکن از اون آیینه خوشگلی

دستی به موهام کشیدم و گفتم:می دونی نیاز به گفتن تو نیست

نمی دونم از نیم ساعت پیش که آرین زنگ زده بود و گفته بود داریم میایم سمت خونه شما استرس گرفته بودم.۲ ساعت پیش رسیده بودن و رفته بودن هتل و حالا هر لحظه ممکن بود سر برسن.

نفسم رو عمیق فرستادم بیرون.اولین باری نبود که می خوام آرین رو ببینم ولی اولین باره اینقدر برای دیدن همسایه طبقه پایینیمون استرس دارم.خدا کنه دسته گل به اب ندم.

با شنیدن زنگ آیفون تپش قلبم شروع شد.نفهمیدم چند لحظه بود که همونطور ایستاده صلوات می فرستادم ولی لحظه ای به خودم اومدم که صدای سلام و علیک رو شنیدم و بعدش هم صدای آرین.

روژینا:برو دیگه منتظر چی هستی؟

بسم الله رو زیر لب زمزمه کردم و رفتم داخل سالن.هنوز ایستاده بودن.با لبخند و اروم گفتم:سلام

نگاه اشون روی من ثابت موند.مادرش مانتویی بود اما پوشیده و با حجاب.و درش مردی بلند قد با چهره ی مهربونی بود که کت و شلوار سرمه ای پوشیده بود.

نگاه مادرش کم کم برق زد و لبخندی روی لبش اومد.دست دراز کرد و سمتش رفتم و منو تو بغلش گرفت و باهام روبوسی کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خوش اومدین

-می بینم سلیقه ی آرینم حرف نداره سلام دخترم ممنون

با پدرش و دختری که فکر کنم خواهرش بود و چند سالی از خودش وچیک تر بود دست دادم.

-سلام عزیزم.ارزو هستم خواهر آرین

-سلام خوشبختم روشنا

بابا:بفرمایید خواهش می کنم سرپا نایستید

تازه جرئت کردم به آرین نگاه کنم.اما اون از همون اول هم سنگینی نگاهش روی من بود.

لبخندی زد و گل رو گرفت سمتم

هنوز هم همون استایل مغرور و مردونه اش رو نگه داشته بود.کت و شلوار نوک مدادی با پیرهن طوسی.لبخند ارومی زدم و دسته گل رز سرخ رو ازش گرفتم و آروم گفتم:بفرمایید

داشت می رفت سمت جمع و زیر لب گفت:مثبت...یادت نره

از تحکم صداش خوشم میومد.این که به زور می خواد مال خودش بشم اما نه تا حدی که بخواد همیشه با همین تحکم همه چی رو به زور بهم بقبولونه!نه اصلا..

دسته گل رو گذاشتم تو گلدون و با تعارف بابا نشستم رو مبل تک نفره.بعد از کمی معارفه و خوش وبش کم کم رفتن سر اصل مطلب...

آذرخش:خب آقای رضوی دیگه وقتشه بریم سراغ اصل مطلب که این دو تا جوونن.این پسرمن و این هم شما...

بابا لبخندی زد و گفت:خواهش می کنم آقای آذرخش.خب اقا آرین شما بفرمایید از خودتون بگید

آرین کمی تو جاش جا به جا شد و با لبخند گفت:والا چی عرض کنم؟این خانواده ی من که خدا رو شکر می کنم بابتشون این هم خودم.شغلم که تو اداره اگاهی کار می کنم خدا رو شکر در امد بدی ندارم یه آپارتمان دارم که طبقه ی پایین همین خونه ای که خانوم دکتر توش ساکن هستن.ماشین و یکم پس انداز هم هست.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا:زنده باشی پسرم.خب وضعیت مالی خوب الان برای خواستگاری مد نظر خیلی ها هست اما برای من همین که بتونی از عهده ی یه زندگی خوب و متوسط بربیای کافیه مهم اینه که بتونی دخترم رو خوشبخت کنی ان آرزوی هر پدریه از این یکی می تونی بربیای آقا آرین؟

آرین چشم هاش رو بست و با قاطعیت گفتم:سعی خودم رو می کنم آقای رضوی...من تو این عمر سی ساله ام از کسی خواستگاری نکردم.یعنی کسی نبودم که بخوام خیلی به فکر ازدواج باشم مطمئن باشید حالا که اینجام کاملا برای داشتن یه زندگی خوب در کنار دختر شما البته با اجازه ی شما مصمم ام.اگه قسمت باشه و این وصلت صورت بگیره زندگی من و دخترشما باهمه پس خوشبختی ایشون خوشبختی من هم هست.این طور نیست

بابا با تحسین سرش رو تکون داد و گفت:نه خوشم میاد پسر مستقل و روشن فکری هستی.اما خب این که بخوایم تو یه جلسه تصمیم گیری کنیم برای زندگی این دو تا جوون به نظرم زود و با عجله اس

آذرخش:حق با شماست اما خب ما هم راهمون دوره و از شمال میایم امیدوارم این رو هم در نظر بگیرید

بابا:بله البته قدمتون سر چشم می تونید همین جا باشید تا یکی دو روز من و دخترم مهلت می خوایم.بالاخره...

مادر آرین که تا الان ساکت بود گفت:بله مشکلی نداره شما هم باید تحقیقاتتون رو انجام بدین حق دارین.ممنون بهتره ما تو همون هتل بمونیم اینطوری راحت تریم هم ما و هم شما برای فکر کردن

مامان با لبخند گفت:خوشحال می شدیم در خدمتتون باشیم ولی هر طور که صلا ح می دونید.

آذرخش:می گم حالا این دو تا جوون چند کلمه با هم حرف بزنن؟

بابا:بله ولی به نظر من قبلش این روشنا خانوم باید بره چایی بیاره

آذرجون:به به چه شود چایی به دست عروس.این چایی هم چسبید اما چایی از دست عروس خانوم یه چیز دیگه اس

لبخندی زدم و با اجازه ای گفتم و رفتم تو آشپزخونه.رزیتا از کنار آرزو بلند شد و اومد تو آشپزخونه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همونطور که با دقت چایی می ریختم گفتم:خوب باهم جور شدید ها

رزیتا:آره دختر خوبیه خوش بحالت خواهر شوهر خوبی گیرت اومده.آقاتونم که بد تیکه ایه

پشت چشمی نازک کردم و گفتم:چشما دریش

خندید و گفت:برو دیوونه امیدوارم خوشبخت شید

لبخندی زدم و گفتم:ممنون قندون ها رو میاری

چشمی گفت و من سینی پراز چایی رو برداشتم.بابا با دست اشاره کرد اول از مهمون ها.بردم سمت پدر و مادر آرین با لبخند و تشکر چایی برداشتن.بعد گرفتم سمت پدر و مادر خودم.بعد هم برای آرزو و رزیتا و در آخر هم برای آرین.نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:ممنون روشناخانوم.

لبخندی زدم این ممنون بهم چسبید.نشستم سرجام و با چاییم بازی می کردم.

یکم که از چاییم خوردم.بابا گفت:خب بچه ها اگه می خوان حرف بزنین مشکلی نیست.روشنا جان آقا آرین رو راهنمایی کن اتاق

آرین بلند شد و با اجازه ای گفت و من هم بلند شدم.رفتم سمت اتاق و در رو باز کردم و آرین رفت تو لای در رو کمی باز گذاشتم اما خوشبختانه از سالن دور بود و صدا نمی رفت

برگشتم دیدم آرین نشسته رو تخت روژینا.روژینا هم قبل از اومدن ما سلامی کرد و رفت اتاق بغلی

آرین:خواهر کوچولوی خجالتی ای داری چرا نیومد تو جمع؟

لبخندی زدم و گفتم:دوتای منه خجالتی نیست کنکوریه داره درس می خونه

ابروهاش رو داد بالا و دستش رو گذاشت کنارش روی تخت و گفت:چرا نمی شین

چشم غره ای بهش رفتم با فاصله ازش روی تخت نشستم که کمی نزدیک تر اومد.

آرین:خب ما که حرفی نداریم همه رو زدیم تو حرفی داری؟

دلخور نگاهش کردم و گفتم:تو گذاشتی من حرفی بزنم؟حرفت رو زدی و بریدی و دوختی

آرین:خب حالا بزن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:دو دلم آرین.بینمون عشقی نی...

انگشتش رو گذاشت روی لبم و گفت:نمی خوام بشنوم

تو چشم هام خیره شدم و گفتم:می تونی خوشبختم کنی؟

اروم پلک هاش رو باز وبسته کرد و گفت:می تونم.شک نداشته باش.ما دلمون خیلی وقته با همه چرا می خوای به هردومون سخت بگیری؟

نفسمو فوت کردم.حرف هاش سرشار از کلمات عاشقانه نبود اما بهم امید می داد

دستش رو زد زیر چونه اش و خیره نگاهم کرد.نگاهش کرد و گفتم:چیه؟

آرین:مامانم ازت خوشش اومده برق خوشحالی تو چشماشه

لبخندی زدم و گفتم:این ویژگی منه هر کی منو می بینه ازم خوشش میاد

لبخندی زد و گفت:امیدورام این همه ای که می گی مونث باشن مگرنه کلاهمون میره توهم

چشمکی زد و سری تکون دادم و گفتم:دیوونه

آرین:پاشو بریم من فردا میام واسه انگشتر و بله برون ها

چشم هام گرد شد و گفتم:چه زود.باز تو امر و نهی کردی؟

آرین بلند شد و سرش رو خم کرد و گفت:در ضمن یه هفته بیشتر عقد نگهت نمی دارم زود ازدواج می کنیم مثل ارمیاییا حوصله ی عقد موندن رو ندارم

دست به سینه نگاهش کردم و گفتم:نخیر من دوران نامزدی می خوام

آرین:نه...

روشنا:پس جوابم منفیه

کلافه پوفی کشید و گفت:پس فقط یه ماه

-:خودم تعیین می کنم

آرین:پاشو بریم تا دعوامون نشده همین اول کاری کمربندمو در نیاوردم کار دستت بدم سیاه و کبودت کنم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مظلوم نگاهش کردم که نگاهش رو ازم گرفت و گفت:پشیمون شدم یه روز عقد کافیه

با اخم نگاهش کردم و بعد از این که متوجه منظور پلیدش شدم خواستم بزنمش که رفت بیرون.خندیدم این بشر زیادی غیر قابل پیش بینیه این آرینه امشب؟باورم نمی شه

کلی حرف زدیم و حرف زدن و به نتایجی هم رسیدیم اما بابا هنوز هم می گفت باید تحقیق کنیم و من به این اسونی ها دختر به مردم نمیدم.اون شب بعد از رفتن خانواده ی آذرخش با مامان و بابا کلی صحبت کردیم و باباهم زنگ زد به یکی از دوستای معتمدش که چند روزی بود رفته بود واسه انجام کاری تهران.بهش ادرس داد و گفت تحقیق کنه.از اونجایی که مادر و پدرش تازه رفته بودن شمال و آرین اونجا زندگی نمی کرد و باباهم اشنایی اونجا نداشت از تحقیق اونجا گذشتیم.

قرار شد فردا دوست بابا بره تحقیق و نتیجه رو به بابا بگه و بابا هم با خانواده اذرخش هماهنگ کنه.بابا می دونست من موافقم اما سعی کردم حجب و حیام رو نگه دارم و زیاد از حد خودم رو مشتاق نشون ندم.بابا هم راضی بود مامان هم همنیطور...

با شب بخیر از جمع گرم خانواده جدا شدم و رفتم تو اتاق..رزیتا و روژینا خواب بودن. پتوی روژینا رو درست کردم و لبخندی زدم.آرین می گفت خجالتی...نمی دونه چه شر و شطونیه این دختر...

خواستم رو تشکم دراز بکشم که دیدم چراغ کنار گوشیم خاموش و روشن می شه.گوشیم رو برداشتم و دراز کشیدم.پیام بود از آرین.

بازش کردم.

-مثبت یادت نره..

-خوابیدی؟

-روشنا؟

-باشه شب بخیر

خندیدم و نوشتم:نه بیدارم دارم می خوابم جوابم خودم می دونم چی بدم.شب بخیر

-حالا تو هی ناز کن من که می دونم چیکارت کنم.بخواب اخرین شبایی که تنهایی.شب بخیر خوب بخوابی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-شب شما هم بخیر اقای زورگو

*****

لبخندی زدم و رفتم توی پذیرایی.ساعت ٤ ظهر بود و بابا اومده بود خونه.

-:سلام بابا خسته نباشید خبریه؟پچ پچ هاتون مشکوکه ها

بابا با لبخند گفت:امروز حمیدرضا بهم زنگ زد.گفت رفته بود واسه تحقیق هم از همسایه هاتون هم از سرکارش.می گفت همه از خوبیش می گفتن.میگن پسر بی سر و صداییه.زیاد کاری به کار کسی نداره.خلاصه مثل این که قسمته این وصلت سر بگیره.

لبخندی زدم.مطمئنا همه از ترس آرین ازش تعریف کردن.البته راست و حسینی آزارش به کسی نمی رسه جز من!

بابا:آقای آذرخش زنگ زد پرسید چی شد؟منم گفتم امشب می تونن بیان.چیزی لازم نداری؟

مامان نگاهی به دور و ورش انداخت و با تردید گفت:نه همه چی از دیشب مونده چیزی نمی خواد بگیری

با تعجب پرسیدم:بابا یعنی امشب بیان؟

بابا نگاهی بهم انداخت و چشم هاش رو باریک کرد و گفت:مگه تو مشکلی داری دخترم.

صدام رو صاف کردم و گفتم:نه یعنی چیزه...یعنی می خواین بهشون جواب بدید؟

بابا دستش رو روی مبل دراز کرد وبهم اشاره کرد برم پیشش رفتم کنارش و دستش رو گذاشت روی شونه ام و گفت:من که حرفی ندارم.مهم تویی...ماشالله اونقدر بزرگ و عاقل شدی که خوب و از بد تشخیص بدی.این پسره خانواده خوبی داره معلومه سر سفره ی پدر و مادرش بزرگ شده تحقیقات هم که نتیجه اش خوب بوده من به حمید رضا اطمینان دارم کارش رو خوب بلده.

می مونه تو...که از همه مهم تری...تو می خوای باهاش ازدواج کنی یا نه؟

سرم رو انداختم پایین.می دونم گونه هام رنگ گرفته بود.می خواستم.از ته دلم میخواستم اما حیای ذاتی ام اجازه ی هیچ حرفی بهم نداد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا لبخندی زد و روی موهام رو بوسید و گفت:تو پاره ی وجود منی امیدوارم خوشبخت بشی باباجان که تنها آرزوی من تو این سن و سال خوشبختی شما سه تا نازدونه ی منه

دستام یخ زده بود.با خجالت پاشدم و گفتم:یه چایی براتون می ریزم

خواستم فرار کنم که بابا با خنده گفت:چایی رو باید واسه یکی دیگه بیاری ولی بیار دخترم که بدجوری دلم چایی می طلبه

لبخندی زدم و رفتم توی آشپزخونه.مامان چشمکی زد و گفت:آخ که شیطون خونه داره عروس می شه.قراره چشم و چراغ چه خونه ای بشی تو مامان؟

گونه اش رو بوسیدم و دو تا چایی ریختم.مامان رفت و کنار بابا نشست.چایی رو گرفتم مقابلشون.هردوشون با گاه مهربون و سراسر معنا نگاهم می کردن.نمی دونم نمی تونم بگم درکشون می کردم چون هنوز مادر نشده بودم و پدر هم نیستم و نخواهم شد.تنهاشون گذاشتم شاید باهم حرفی داشته باشن و خودم رفتم توی اتاق.

از همین حالا دلهره ام شروع شده بود.نفسم رو آروم بیرون فرستادم و گفتم:خدایا خودت کمکم کن

سینی چای رو گذاشتم روی میز و نشستم سرجای خودم.لبخند محوی روی لب هام بود.بحث رفته بود سراصل مطلب و خانواده ها به توافق رسیده بودن.خیلی حرف نمی زدم.اوضاع جوری بود که من می خواستم و گاهی خیلی کوچیک اظهار نظر می کردم.ولی آرین از همون اول بدون هیچ خجالتی تو تمام بحث ها شرکت می کرد.بیش از این هم ازش انتظار نمی رفت.فکر کن بخواد مثل پسرهای خجالتی و محجوب گوشه بشینه سر پایین بیاندازه و بگه هر چی شما بگید.من همچین مردی رو نمی خواستم.

هر لحظه که می گذشت ضربان قلبم بیشتر میشد.هر لحظه که می گذشت بیشتر باورم می شد من و آرین مال همیم و بیشتر اون حس شیرین ته قلبم رنگ می گرفت و من بیشتر عاشق این مرد مغرور می شدم.

آذرخش:خب جناب رضوی...ما اینجاییم فقط واسه شنیدن یه بله ناقابل از زبون عروس خانوم گل.

آرین با غرور نگاهم کرد و با نگاهش بهم فهموند.فقط بله!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابانگاهم کرد و گفت:والا جنب آذرخش خدمتتون که عرض کردم بنده هیچ مخالفتی ندارم این وصلت برای ما هم ارزشمنده اما خب دخترم باید تصمیم بگیره.

آذرجون:خب عروس گلم جواب ما چیه؟

لبم رو گاز گرفتم و گفتم:والا چه عرض کنم هر چی پدرو مادرم بگن

آذرخش:پدر و مادرت که موافقن خب جوابمون چیه خانوم خانوما؟

سرم رو تکون دادم و گفتم:والا من هم مخالفتی ندارم

آذرجون:پس بله؟

لبخندی زدم و چشم هام رو بستم و آروم گفتم:بلـــه...

صدای دست و مبارک باشه از گوشه کنار شنیده می شد.آرزو کل می کشید و رزیتا و روژینا با شادی دست می زدن.چقدر جای ساورینا خالیه

آذرجون اومد نشست کنارم و گفت:آقای رضوی با اجازه تون ما یه نشون می ذاریم تا ایشالله از فردا برن دنبال کارهای عقدشون.مخالفتی که ندارید

بابا دست هاش رو از دو طرف باز کرد و گفت:صاحب اختیارید

آذرجون بغلم کرد و زیر گوشم گفت:ایشالله خوشبخت شید دخترم

ممنونی زیر لب گفتم و انگشتر طلا سفید خوشگلی رو که بافت قشنگی داشت و روش سه تا نگین ریز می خورد رو دستم کرد.باز هم صدای دست بود و صدای خنده و من در اون بین صدای پای خوشبختی رو هم می شنیدم که بهم نزدیک می شد و لبخند می زد.

آذرخش:خب آقا رضا دیگه بریم سر اصل مطلب ها...البته اصل مطلب که بله عروس خانوم بود ولی خب بحث مهریه و اینا هم می مونه.خب شما نظرتون چندتاست؟

بابا:والا من نظری ندارم این سکه ها واسه کسی خوشبختی نمیاره اصل تعهد آدم باید تو دلش باشه نه به میزان سکه اش.خب نظر بچه ها شرطه هردو باهم گفتیم.

آرین:سال تولد

-:۱۱٤ تا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همه خندیدن و آرزو با لحن بامزه ای گفت:وای وای چه تفاهمی...!

-:ممنون ۱۱٤ تا کافیه من هم نظر پدرم رو دارم

آرین ابرویی بالا انداخت و منم خبیثانه لبخند زدم.

آذرخش:خب برای زمان عقد که به نظر من تو همین دو سه روز باشه بهتره.مثل این که شما هم مسافر تهران هستید و قراره نقل مکان کنید.جشن عقد هم هرجور شما مایلید

آرین:شرمنده من یه چیزی و عرض کنم من خیلی دوست ندارم زمان عقد طولانی بشه اگر اجازه بدید زودتر ازدواج کنیم بهتره

همه ابرویی بالا انداختن و بابا گفت:چه با عجله پسرم

آرین تکیه داد و با لبخند گفت:راستش سنم داره زیاد می شه ترجیح می دم سریعتر ازدواج کنیم.

مامان:آخه آقا آرین اینطوری که نمی شه ما حداقل یه زمان میخوایم برای اماده کردن جهیزیه

آرین:حرف شما متین ولی خونه ی من از نظر اثاثیه کامله کم وکسری هم باشه باهم بر طرفش می کنیم

بابا:نه پسرم ما رسم داریم دختر با جهیزیه بفرستیم.حداقل یه ماه باید نامزد بمونید

آرین معلوم بود ناراضیه اما به ناچار قبول کرد و من خوشحال خندیدم.

قرار شد برای فردا بریم واسه ی آزمایش.آرین گفت صبح میاد دنبالم.رفتنی هم گفت:خوشحالی یه ماه قراره نامزد باشی نه؟هر روز تلپ می شم خونتون بابات به دو روز نامزدی قانع شه

خندیدم و هیچی نگفتم.حرص می خورد.با نگاهش برام خط و نشون میکشید.

با یه شب بخیر رفتم تو اتاقم و با کلی فکر آینده به خواب رفتم.

صدای آلارم گوشیم رو قطع کردم و چشم هام رو مالوندم.به زور از جام پاشدم و رفتم تو دست شویی و دست و صورتم رو شستم.

یه مانتوی کرم با شلوار لی شرمه ای و با شال سفید که گل های درشت کرم داشت سر کردم.یه کمی هم آرایش کردم.رژ گلبهی مایع و مداد و ریمل و رژگونه.موهام رو کمی از شال گذاشتم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بیرون و طبق عادت همیگشیم ساده درستشون کردم و کیف سفیدم رو برداشتم و رفتم توی هال.بابا خونه نبود.رفته بود سرکار اما مامان تو آشپزخونه بود.

بادیدنم لبخندی زد و گفت:قربونت برم که عین دسته گل می مونی مامان.بذار واست اسپند دود کن

با حالت زاری گفتم:نه تو رو خدا مامان لباسام بو می گیره

مامان سری تکون داد و رفت توی اتاق و با قران برگشت.

مامان:بیا از زیر قران رد شو ایشالله زندگیتون همیشه آروم و پر از عشق باشه

لبخندی زدم و از زیر قران رد شدم و با مامان روبوسی کردم و گفت:مراقب خودت باش به آرینم سلام برسون

-:چشم مامان خوشگلم بزرگیتون رو می رسونم.دعا کن برامون مامان خداحافظ

مامان خدا حافظی زیر لب زمزمه کرد و بعد برام آیه الکرسی خوندو فوت کرد.از پله ها که رفتم پایین.آرین تو ماشین منتظرم بود.

درو باز کردم و سلام کرد.سلام آرومی کرد و راه افتاد.حتی یه نیم نگاهم بهم نیانداخت.دلخور شدم.دستم رو زدم زیر چونه ام وخیره شدم به پنجره بیرون.

-:تو با ماشین اومدی از تهران

آرین:آره

-:پدر و مادرت؟

-:با هواپیما

-:وقت گرفتی آزمایشگاه؟

-:قبل از این که بیام خونتون گرفتم

برگشتم و نگاهش کردم.

-:دلیل این رفتارهات چیه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ابرویی بالا انداخت و گفت:کدوم رفتارها؟

خیره نگاهش کردم.بلیز شکلاتی با کت و شلوار کتان کرم بهش میومد.

نگاه خیره ام رو که دید گفت:خوشگل ندیدی؟دید نزن مال مردمه؟

-:اون مردم مثل این که منم ها.یعنی چی اینقدر سردی؟

-:به نفع هردومونه.من بخوام گرم باشم نمیتونم خودم رو کنترل کنم بهتره تا عقد همینجوری سرد باشیم

نا باورانه صداش کردم:آرین؟خودتی؟

لبخندی زد و نگاهش رو به چشم هام دوخت و گفت:خوبه ازت خواهش کردما.می شه چشمات رو اونجوری نکنی اونوقت قول نمیدم به اون یه ماه وفادار بمونم

یه حس گرما و سرمای عجیبی وجودم رو گرفته بود.چشم هام درشت شده بود.صاف سرجام نشستم و تصمیم گرفتم پا رو دم این شیر شیطون نذارم که یه کاری دستم می ده

آرین:پیاده شو رسیدیم

پیاده شدم و هم قدم باهاش رفتم تو آزمایشگاه.آزمایشگاه کوچیکی بود و یه چند نفر قبل ما نوبت داشتن.

نشستیم رو صندلی.یه زوج که تازه از داخل اتاق اومده بودن نظرم رو جلب کردن.دختره همش دستش رو فشار می داد ناز می کرد.

آرین زیر گوشم گفت:از این کارها نکنی ابرومون رو ببری ها

چپ چپ نگاهش کردم.بعد از ۲۰ دقیقه نوبتمون شد.

آرین چشمکی زد و رفت تو بخش مردونه منم نشستم رو صندلی منتظر

زن میانسالی اومد سمتم و گفت آستین مانتوم رو بدم بالا.منم همون کار رو کردم.تماس سر سوزن با پوستم رو حس کردم.دردی نداشت و ترسم هم همینطور.من دکتر بودم و این چیزها فوق العاده عادی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پنبه رو گذاشتم روی دستم و اومدم بیرون.آرین هم کناری ایستاده بود.با دیدنم اومد سمتم و گفتم:بریم

تو ماشین همش یه نیم نگاه بهم می انداخت.کلافه گفتم:چیزی شده؟

آرین:صبحونه بریم جیگرکی؟

چشم هام رو بستم.بد فکری نبود.نمی خواستم براش کلاس بیام و بگم ایف و اوف و نه و خوشم نمیاد.من پایه بودم.

-:اوهوم

ابروهاش رو انداخت بالا و گفت:گفتم الان می گی نه بدم میاد

-:سعی نکن منو بشناسی چون نمی تونی.من به اندازه ی تو ناشناخته هستم.

نفسی کشید و گفت:برمنکرش لعنت

لقمه هایی که از دست آرین می گرفتم برام مزه ی دلچسبی داشت.رفتیم یه جای تمیز اما معمولی.من اینو بیشتر دوست داشتم.آرین منو رسوند خونه و گفت ظهر میاد بریم خرید عقد بکنیم و بعد هم فردا بریم برای عقد.می خواستم خریدهای اصلیم رو بذارم واسه تهران و با کمک بچه ها انجامش بدم.خرید زیادی نداشتم اما آذر جون اصرار کرده بود بی خرید نمی شه.مادر شوهرمونه دیگه نمی شه حرفی زد!غروب با مامان و آذرجون و آرزو روزیتا رفتیم خرید.رزیتا ماشین بابا رو اورده بود ومن و آرینم باهم رفتیم.می خواستن با هم تنها باشیم.کل بازار رو زیر و رو کردیم واسه چندتا دونه لباس و دو تا حلقه.

یه رینگ طلا سفید با چند تا نگین ریز و درشت و یه رینگ ساده ی پلاتینی واسه ی آرین.ساده بودنش رو دوست داشتم.

یکم لباس هم گرفتیم و برگشتیم خونه.

آرین منو رسوند و مادر و خواهرش هم از ماشین آرزو رفتن تو ماشین آرین.

مامان هر چه اصرار کرد دیگه هتل نمونن و زشته مادرش قبول نکرد و گفت مزاحم نمیشیم و این حرف ها.ولی به خود آرین بود شب می مود با پیژامه هم تو اتاق من می خوابید از بس که پرروهه!هه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه نگاهی به آینه انداختم.رزیتا آرایشم کرده بود.دوست نداشتم واسه یه آرایش ساده برم آرایشگاه.موهام رو ساده اما قشنگ بسته بود و جلوی موهام رو لخت روی صورتم ریخته بود.

آرایش قشنگی که کامل بود اما مثل همیشه غلیظ نبود.مانتوی سفیدم رو با شلوار کتان سفیدم پوشیدم و کیف و کفش صدفی رنگم رو هم برداشتم.شال سفید و طلایی رو که رزیتا با زیبایی خیلی زیاد روی سرم مدل دار بافته بود خیلی تو چشم بود.

رزیتا سوتی زد و گفت:خوردنی شدی عروس خانوم.بریم که آقاتون دیر کنی می کشتت

خندیدم و رفتم پایین.ده دقیقه ای می شد که آرین منتظرم بود.

خانواده اش هم محضر بودن و بابابنا هم حاضر و اماده جلوی در بودن.باناز از اتاق رفتم بیرون و گفتم:من آمادهام.

آرین نگاه خاصی بهم انداخت و مامان قربون صدقه ام رفت.

بابا:بدو دخترم دیر شد

رژینا:بابا مثل این که عجله داری روشنا رو بدی بره ها

مامان اخمی کرد و با سر به آرین اشاره کرد و لبش رو گاز گرفت و همه زدن زیر خنده از همه بلند ترهم آرین.مثل این که خیلی خوشش اومده بود از این حرف.واقعا که!

در ماشین رو برام باز کرد و خانومانه نشستم رو صندلی جلو.درو بست و خودش هم کنارم نشست.لبخندی زد و با زدن بوقی برای ماشین بابا راه افتاد.

آرین:خب بازم می خوای بگی نمی خوای دیگه؟

خندیدم و گفتم:اوهوم به زور داری منو می بری محضر

آرین اخم جذابی کرد و گفت:پشیمونی پیاده ات کنم.

لبخندی زدم و برگشتم سمتش و گفتم:می تونی؟

سری تکون داد و گفت:اره می تونم ولی دلم نمیاد.

نگاهم کرد هر چند نگاهش کوتاه بود اما یه رنگ و بوی عجیبی داشت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشم هام رو بستم و گفتم:چرا اینجوری نگام می کنی؟

آرین:به زن خودم هم نباید نگاه کنم؟

-:هنوز نشدم که

با کف دست زد رو فرمون و با لحن بامزه ای گفت:آخ که یه ساعت بعد بازم ببینم میتونی شیرین زبونی کنی یانه؟

-:یه ساعت که هیچی یه قرن بعد هم من شیرین زبونیم رو می کنم تو نگران نباش

نفسی کشید و گفت:همین شیرین زبونیه من و به این جا کشونده دیگه

لبخندی زدم و با ناز روم رو ازش گرفتم.چقدر این دلشوره ی ته دلم شیرین بود.دلشوره از یه زندگی جدید کنار آرین!

قرآن رو توی دستم گرفتم و با نیت داشتن یه زندگی خوب بازش کردم.یاسین بود قلب قران!قلب قرآن می تونست به قلب نا آرام و پرتپش من آرامش بده.زیر لب زمزمه می کردم کلام خدا رو و چه آرامش بخش بود این کلام وحی!

صدای حاج آقا بلند بود و صیغه ی عقد رو می خوند.تا آخر این جمله ها من و آرین مال هم می شدیم؟زندگی با چندتا جمله شکل می گیره؟زندگی توی قلب هامون چی؟عشق بینمون شکل گرفته؟

این دلشوره ای که من ته دلم دارم و هر عروسی پای سفره ی عقد داره؟

برای بار سوم حاج آقا پرسید و تپش قلب بی قرار من اوج گرفت.

دوشیزه ی مکرمه ی معظمه سرکا خانوم روشنا رضوی فرزند رضا آیا به بنده وکالت می دهید که شما را با مهریه ی یک جلد کلام الله مجدید ۱۱٤ سکه ی تمام بهار آزادی به همراه ۱۳٦۷۱ شاخه گل نرگس به عقد دائم آقای آرین آذرخش فرزند محمدامین در بیاورم.عروس خانوم وکیلم؟

قرآن رو بستم و بوسیدم.تو اینه نگاهم رو دوختم به چشم های آرین که منتظر چشم هاش رو به تصویر لب های من تو اینه دوخته بود.

لبخندی زدم و گفتم:با اجازه ی پدر و مادرم و بزرگ ترهای مجلس بله...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای دست زدن خانواده ی کوچیکم توی محضر پیچید چقدر شاد بودن و من شادتر.

حاج آقا از آرین هم پرسید و اون با صدای مغرور و جدابش بله گفت و مال هم شدیم.

سرم رو تکیه دادم به پشتی صندلی و چشم هام رو بستم.باورم نمی شد من و آرین باهم ازدواج کرده باشیم.ماشین رو روشن کرد.بوی عطر خاصش تو ماشین پیچیده بود.نفس کشیدم عطر شوهرم رو...شوهر؟آرین؟باور کردنی نبود...

هدیه های خوبی بهم دادن.همه خوشحال بودن.چقدر سر انداختن حلقه و خوردن عسل شیطنت کرده بودیم.همه اش گذشت زود مثل برق...چه لحظات شیرینی بود.کاش تمام زندگیمون مثل طعم اون عسل شیرین و دلچسب باشه.

آرین:به چی فکر می کنی عروس خانوم؟

تن صداش جدی بود بی هیچ ملایمتی.چشم هام رو باز کردم و نگاهش کردم.لبخند متعجبی زدم وگفتم:به چند دقیقه پیش توی محضر

بدون این که نگاهی بهم بیاندازه گفت:چیه پشیمونی؟

ابروم رو بالا انداختم و گفتم:نه واسه چی پشیمون؟مگه تو پشیمونی؟

یه گوشه لبش رفت بالا.تشخیص این که لبخنده یا پوزخند سخت بود.لبم رو کشیدم تو دهنم.داره شوخی می کنه نه؟

آرین:نه...نیستم

-:آرین از چیزی ناراحتی؟

آرین:نه

-:پس چرا...

آرین:پس چرا چی؟

نفسم رو فوت کردم و سرم رو به سمت شیشه برگردوندم و گفت:پس چرا خوشحال نیستی؟

آرین:هستم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بغض گلوم رو می فشرد.انگار یه دست نامرئی داره خفم می کنه.آرین چش بود؟اون که کلی برای زودتر ازدواج کردنمون اصرار داشت چرا حالا؟چرا حالا اینطوری میکنه؟درکش نمی کنم.این سردی رو درک نمی کنم.

-:نیستی...

شونه ای بالا انداخت و چیزی نگفت.حتی یه نیم نگاه هم نصیب چشم های منتظرم نشد؟خدایا اون بله ای که دادم اشتباه بود؟خدایا چرا مبهوتم از رفتار این مرد عجیب؟خدایا خودت کمکم کن...این سر در گمی رو دوست ندارم.این بغض صدای خودم و سردی کلام آرین رو...

خودمون بودیم و خودمون.یه جشن کوچیک ۹ نفره...ساورینا بهم زنگ زد و کلی تبریک گفت.ارمیا و تبسم و ساورا هم همینطور.برامون آرزوی خوشبختی کردن همراه با کلی شیطنت و تیکه های متنوع!آرین لبخند می زد و جواب میداد.از لحظه ای که بهم محرم شدیم دلم نسبت بهش یه کشش خاصی داره.دوست دارم نگاهش کنم و گرمای دستاش رو حس کنم.اما رفتارش با من؟

باهمه خوبه با همه می خنده خصوصا با خانواده ی من.پدرم ازش راضیه مامان خوشحاله همچین دامادی نصیبش شده خواهرام از ازدواج من خوشحالن.با مادرش کمی سرده.با پدرش متعادل و با خواهرش خوبه...و با من؟سرد تر از همه...مگه امشب من عروسش نشدم؟پس چرا با همه خوبه جز من؟

سالن دور سرم می چرخه.لب های کش میاد ولی می دونم لبخند نیست.مصنوعیه...نفسم توی سینه حبس شده.انگار یع نفر روی قفسه ی سینه ام نشسته.همه چی برام بی رنگه...این چه مدل عروس شدنیه؟اون چه مدل خواستگاری بود؟یعنی فقط می خواست ازدواج کنه؟ینی فقط داشت گولم می زد؟چرا حرفی نمیزنه؟چرا شکایت نمی کنم؟چرا تو بهت و ناباوری ام از این رفتارهای یخی...چرا تنم از سرمای این رفتارها داره یخ می بنده...قندیل می بندم وقتی کنارش شام می خورم و قشری از لبخندتصنعی به صورت گرم خانواده ام می پاشم.

نذاشتن امشب کار کنم.بعداز شام رفتم توی اتاقم.خسته بودم.به ده دقیقه استراحت نیاز داشتم.فقط ده دقیقه!دراز کشیدم روی تخت روژینا و به سقف خیره شدم.درباز شد.نگاهم رو از سقف گرفتم و به در دوختم.به قامت بلند و چارشونه ای که قاب در رو پرکرده بود. نگاهم رو برگردوندم به سقف.

اومد جلو ودر رو بست.نگاهش نکردم.تلافی اون نگاه هایی که دلم می خواست و بهم نکرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نشست لب تخت.بی حرکت بودم

آرین:چته؟

می پرسید چته؟در حالی که من باید می پرسیدم چته؟نه باید می پرسیدم بعد عقد چت شد؟تو که قبل عقد خوب بودی.داشتی گولم می زدی بله رو بدم؟

آرین:با توام

لبم رو کشیدم تو دهنم و چرخیدم سمتش و گفتم:تو چته؟از چی ناراحتی که سر من خالی می کنی؟این اخم ها واسه چیه؟یعنی خودت نمی دونی من چمه؟من چیکار کردم که بعد عقد اینجوری شدی؟

دستش رو گذاشت روی تخت و گفت:چه جوری؟

با دلخوری نگاهمو ازش گرفتم.دلم گریه می خواست.ازش این رفتار سرد رو انتظار نداشتم.نه به خدا نداشتم از اون آرینی که این روزها با گرماش من و دیوونه می کرد این سردی رو انتظار نداشتم.

-:خودت بهتر می دونی چه جوری

دستش رو کشید روی صورتم.روی موهایی که از روسری ام بیرون زده بود.روسری ام رو در آورد.

-:نکن

لبخندی زد و گیره ی موهام رو باز کرد.موهام پخش شد روی بالش.سرش رو گذاشت کنارم و عطر موهام رو نفس کشید.دلخور بودم اما از گرمای نفس گرمش گرم می شدم.من هم دختر بودم.درسته شیطون بودم اما احساسات دخترونه داشتم.نفسم رو بیرون فرستادم.بوسه ی آرومش کنار گوشم نشست و سرش رو بلند کرد.نگاهش کردم دلخور...

دستش رو کشید بین موهام و با لبخند ملایمی گفت:چجوری ام خانومم؟

با ناز گفتم:بعد عقد خاموش شدی.به زور باهام ازدواج کردی؟ خودم و که بهت نداختم اخم و تخم می کنی جلوی همه واسه من.زوری بود؟

لبخندی زد و گفت:آره زوری بود

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفسم ایستاد.قلبم ایستاد.مغزم قفل کرد.قلبم لحظه ای از تپش افتاد.تمام وجودم گوش شد برای درک جمله های بعدی آرین

آرین:آره زوری بود یعنی تو این و نفهمیدی

ناباورانه گفتم:کی...کی زورت کرد...مَـــ ..من؟

چشم هاش رو دوخت بهم و با خنده گفت:تو که کشتی من و تا بله رو بدی نه یکی دیگه

اشک تو چشمام حلقه زده بود.پس اون فکرها دروغ نبود.اشتباه نبود.زورش کرده بودن.اما چرا؟

-:کی؟

لبش رو کشید داخل دهنش و گفت:مامانم

نشستم سرجام و با بغض گفتم:اون که من و ندیده بود.چطور زورت کرد با من ازدواج کنی

خودش رو کشید سمتم و دستش رو کشید روی صورتمو با شیطنت گفت:اون که نگفت با تو ازدواج کنم.

منتظر نگاهش کردم و گفت:مجبورم کرد زن بگیرم.اخه کی دوران خوب مجردی رو ول می کنه زن می گیره...ای خدا

دستش رو از روی صورتم پس زدم و گفتم:تو حق نداشتی بخوای زندگی منو خراب کنی.نمی خواستی زن بگیری خب نمی گرفتی.من و چرا قربانی کردی؟

با تعجب نگاهم کرد و گفت:قربانی؟دیوونه شدی

پوزخندی زدم و گفتم:من و نمی خواستی...از اولم بهم گفتی ولی زور کردی باهات ازدواج کنم از دست حرف های مادرت خلاص شی

یدونه زدم تو پیشونی خودم و گفتم:خاک تو سرت روشنا که اینقدر زود گول خوردی

خندید و با تشر گفت:نزن...اومد پیشونیم رو بوس کنه پسش زدم.ظرفیتم کامل بود.پر بودم میدونستم همین الانه سر ریز کنم و چشم هام ببارن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستم رو تو دستش گرفت و گفت:مامانم گفت زن بگیر.منم گرفتم...اما به ظاهر به زور.درسته مادرم صلاح من و می خواست اما تو این یکی دوساله اینقدر با گیرهای متنوعش اذیتم کرد که می خوام یکمش رو تلافی کنم.

من زن گرفتم اما نه به زور.با کسی ازدواج کردم که تمام معادلات من مغرور رو بهم ریخته با دختری که دوسش دارم..با روشنای خودم...سردی رفتار امروزم بازی بود...واسه این که مامان حس کنه به زور وادار به ازدواجم کرده...از این که دست از زور گویی های همیشه اش برداره.من پشیمون نیستم.ببخشید اگه امروز اذیتت کردم عروس خانوم...

قصدم فقط یه عذاب وجدان تو دل مامان بود.چه کنم منم پسرشم و یکم خبیث ...

چشمکی زد.خواستم بزنم تو صورتش.دیوونه اس به خدا دل و روده ی منو بالا آورده امروز حالا می گه ببخشید بازی بود مامانم و اذیت کنم

با بغض نشسته توی صدام گفتم:روانی...من چه گناهی داشتم اخه؟

دستم رو بوسید و گفت:غلط کردم خب به تو می گفتم مزه اش می پرید.می شه یکم کمکم کنی؟

-:دیوونه شدی؟کمکت کنم مادرت رو اذیت کنی؟خجالت بکش

شونه ای بالا انداخت و گفت:کمکم نمی کنی؟

با جدیت گفتم:معلومه که نه

آرین:باشه همین یه ذره بس بود.بخشیدی دیگه؟

سری از روی تاسف تکون دادم و گفتم:اعصابم روخورد کردی انتظار بخشش هم داری؟

لبخندی زد و روی موهام رو بوسید و گفت:قهر نکن جوجه کوچولو.ببخشید

ته دلم خوشحال بودم حداقل اون فکر های بد و شومم حقیقت نداشت و از طرفی می خواستم خرخره ی آرین رو بجوام.

با اخم نگاهش کردم.لبخندی زد وگفت:قصد کشتنم رو داری؟گفتم که ببخشید ببین واسه اولین بار تو زندگیم گفتم غلط کردم اونم به یه ضعیفه بس کن اخم و دیگه.خیلی بامزه شده بودی ولی...فکر کردی گولت زدم جوجه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبم رو گاز گرفتم و گفتم:بغض کردم با مزه شدم اره؟لذت می بری از ناراحتیم.

من و کشید تو بغلش.چقدر این گرمای وجودش خواستنی بود.دست هام رو گذاشتم رو سینه اش.چونه اش رو گذاشت رو موهام و گفت:من بیخود بکنم از بغض و ناراحتی تو لذت ببرم.

سرم و بلند کردم.قهوه ای چشماش آدم رو ذوب می کرد اما نمی تونستم نگاه از اون دو تا تیله ی دوست داشتنی بگیرم.

مادرم همیشه می گفت هر کسی رو هر قدر هم که دوست داشته باشی مثل زمانی نیست که بینتون صیغه عقد جاری می شه.می گفت همین چند تا کلمه کلی احساس آدم ها رو بیشتر می کنه.همین چندتا امضا بهت ثابت می کنه اون واقعا کنارته و تو همسرشی...اعتماد بینتون بیشتر شکل می گیره و احساس ها قوی تر می شه.

حالا دارم حسش می کنم.دست کشید رو موهام و گفت:چرا اینجوری نگام می کنی؟بعد اتفاقی بیافته بدون خودت مقصرشی ها

چشم هام رو گرد کردم و با گفتن "پررو" از بغلش اومدم بیرون و بلند شدم.تنم گرمای آرین رو قرض گرفته بود.می دونستم گونه هام سرخه و قلبم ضربانش تند شده

بلند شد و لبخندی زد و دستم و گرفت و گفت:بهتره بریم تو جمع زشته

لبم رو گاز گرفتم و گفتمکالان چه فکر هایی که نمی کنن

با اخم گفت:خب بایدم فکر های اون مدلی بکنن ناسلامتی نامزدیم ها

نگاهی بهش کردم و گفتم:تو که حیا حالیت نمی شه عین خیالت نیست من الان اب میشم.

ابرویی بالا انداخت و گفت:قربون خانوم با حیام

چشم غره ای بهش رفتم واز دراتاق اومدم بیرون.نگاه ها یه جور خاص بود بهمون.آذرجون یکم تو خودش بود.با دیدن ما کنارهم لبخند محوی زد.بیچاره ببین آرین چی بهش گفته که اینطوری نگاهمون می کنه.

دوباره آرین توی جمع جدی شد.اما برخوردش معمولی بود.یه چشمک نامحسوس هم می زد که یعنی بازی و حال گیریه.مثل بچه ها می مونه فقط قد و هیکل داره به خدا...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

موقع رفتن آرین دو دل بود.قرار بود فردا آذرجون و آقا محمد برگردن شمال.جشن عقد هم به پیشنهاد من نگرفتیم چون یه ماه دیگه عروسیمون بود.از خرج های بیخودی خوشم نمیومد.

مامان اینا هم که حدودا یه هفته دیگه میان تهران و من دیگه تنها نیستم و بعدش هم می رم سرخونه زندگی خودم.

۱۰ روز بعد

بابا:دختر برو کنار میخوره بهت

آرین کارتون بزرگی رو تو دستش گرفت و آروم گفت:اِ بچه برو کنار دیگه همش تو دست و پایی

چشم هام درشت کردم و بی توجه به من رفت تو.

همیشه از اثاث کشی بدم میومده. وضعیت خونه نا به سامان بود.مامان اینا برگشته بودن تهران.

گیج جلوی در ایستاده بودم و کلافه به خونه نگاه می کردم.شما که می خواستید زود برگردید واسه چی همه وسایل رو برید آخه...

روژینا دائما غر می زد که سال کنکور من دو بار اثاث کشی کردید من امسال قبول نمیشم.ساورینا هم دید خیلی اینجا اعصابش خوردمیشه بردش خونه ی خودش تا همه چی سرجای خودش برگرده...دیگه نفس برامون نمونده به خدا...

خودم رو پرت کردم رو مبل و چشم هام رو بستم و گفتم:آخیش تموم شد خدا رو شکر

بابا:آره خدا رو شکر خیلی خسته شدیما دست تو هم درد نکنه پسرم امروز خیلی تو زحمت انداختیمت

آرین لبخند خسته ای زد و گفت:خواهش می کنم آقا رضا وظیفمه

چشم هاش خواب الوده به نظر میومد.تا خونه ی خودش ۲۰ دقیقه راه بود اما دلم نمی خواست بره.ممکن بود با این خستگی یه اتفاقی براش بیافته

بلند شد و گفت:با اجازه تون من دیگه بر

ناراحت نگاهش کردم کاش نمی رفت.

مامان:کجا پسرم؟دیر وقته بمون کجا می خوای بری

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا:راست می گه آرین جان بمون

آرین:نه ممنون صبح باید برم سرکار.برگشت سمت من و گفت:شما کی میای وسایلت رو جمع کنی؟

سری تکون دادم و گفتم:نمی دونم وسایلم تو اون خونه اس الان چیزی با خودم نیاوردم

آرین:می خوای الان بیا وسایلت رو جمع کن صبح برگرد

نگاهی به بابا انداختم که سری تکون داد و گفت:می خوای خسته نیستی برو تو هم زودتر جا به جاشی

سری تکون دادم و رفتم سمت اتاقم و گفتم:باشه پس وایسا بیام.

مانتو و روسریم رو برداشتم.یکم خاکی شده بود.تکون دادمش و تنم کردم.ساعت ۱۱ شب بود خمیازه ای کشیدم و رفتم توی هال.

آرین با دیدن من با بابا دست داد و خداحافظی کرد منم خداحافظ و شب بخیرم رو گفتم و رفتم تو آسانسور

تکیه داده بودم به دیوار و چشم هام رو بسته بودم.صدای خانومه من و به خودم اورد و رفتم بیرون و سوار ماشین شدم.

آرین:خوابالو خوابیدی؟

همونجور چشم بسته گفتم:نچ

دستم رو گرفت توی دستش و اروم بوس کرد.لبخند محوی زدم.درسته آرین همیشه قربون صدقه ام نمیره اما مهربونه. همون جدیت همیشگیش رو داره اما بداخلاق نیست.اخمش رو حفظ می کنه اما لبخند هم می زنه.

آرین:خانومم خسته اس؟

-:اوهوم

آرین:جوجه کوچولو پاشو رسیدیم.نمیتونم بغلت کنما

با چشمای خوابالو نگاهش کردم و گفتم:چرا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پیاده شد و اومد در سمت من رو باز کرد و گفت:اولا همسایه همیشه در صحنه می خواد چپ چپ نگاهمون کنه دوما سنگینی جوجه

یه تای ابروم رو انداختم بالا و گفتم:من سنگینم؟

خندید خواست بغلم کنه که گفتم:نکن خودم میام بیدارم که

شونه ای بالا انداخت و در رو بست.

آرین:منم میام خونه ی تو اشکالی که نداره

سرم رو تکون دادم و گفتم:نه

تو این یه هفته ای که برگشتم خونه ی هم رفتیم اما شب رو خونه ی خودمون بودیم.به قول خودش می ترسه کاری کنه تاریخ عروسی جلو بیافته از بس که شیطونه.

درو با کلید باز کردم.اکثر وسایل که برای ساورینا بود کل وسایل من تو همون یه اتاق خلاصه میشد که سنگین هاش رو امروز جابه جا کردیم و سبک هاش مونده.

خواستم چایی دم کنم که آرین گفت:نمی خواد خوابمون می پره.خمیازه ای کشیدو گفت:یه بالش می دی به من؟

رفتم تو اتاق.تختم رو برده بودم.یه تشک انداختم با دوتا دونه بالش و یه پتوی گلبافت.

شونه ای بالا انداختم و گفتم:یعنی صداش کنم؟پیش هم

توفکر بودم که خودش اومد توی اتاق

آرین:رفتی بالش بیاری یا بسازی؟

برگشتم که چشمش خورد به رخت خواب و گفت:اِ انداختی؟پس چرا صدام نکردی؟خدایی دارم می میرم از خستگی

نشست روی تشک و ساعتش رو درآورد و دکمه های بلیزش رو باز کرد.زیرش یه تیشرت آستین کوتاه جذب سفید پوشیده بود که جذابش میکرد.

نگاهم کرد مثل گیج ها هنوز ایستاده بودم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:پس واسه چی وایسادی؟بیا بخواب دیگه

رم رو تکون دادم و گفتمکباشه بذار لباسم رو عوض کنم.

یه آستین سه ربع قرمز با ساپورت مشکی برداشتم و رفتم توی هال و لباسم رو عوض کردم و برگشتم تو اتاق.گیره ی موهام رو باز کردم و موهام رو روبه روی آینه شونه می کردم.

دوتا دستاش رو گذاشته بود زیر سرش و خیره به من نگاه می کرد.زیر گرمای نگاهش حس یه قطعه یخی رو داشتم که داره ذوب می شه.

کلافه نفسم رو فوت کردم و رفتم کنارش دراز بکشم.

خوابیدم.غلتی زد سمتم و دستش رو سمتم دراز کرد و اشاره کرد برم تو بغلش.

فقط نگاهش کردم که دوباره اشاره کردکمی جلو رفتم که خودش منو کشید تو بغلش و دست رو دورم حلقه کرد.

-چیکارمی کنی آرین؟خفه ام کردی

اروم خندید و گفت:ساکت ضعیفه اینقدر نحیفی با بغل کردن خفه شی؟

موهام رو کنار زد و گفت:هوم؟

با ناز گفتم:خب ظریفم

نوک بینیم رو بوسید و گفتم:قربون ظرافت خانوم

با خجالت خندیدم و گفتم:بخواب آرین

آرین:می دونی واسه چی نبردمت واحد خودم؟

-:نه واسه چی؟

آرین:آخه می دونستم اینجا اوضاع جوریه باید کنارم بخواب

مشتی زدم به بازوش و گفتم:خیلی زرنگی فکر همه جا رو هم می کنی

با صدای جذاب و جدیش گفت:داری با یه سرگرد زندگی می کنی.من همیشه فکر همه جا رو می کنم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:کمپوت اعتماد به نفس

محکم تو بغلش فشارم داد که صدام در اومد

آرین:شبت بخیر روشنا

-:شبت بخیر

ساورینا:

لبخندی زدم و با روژینا خداحافظی کردم و در رو بستم

بنده خدا تو این اثاث کشی کلافه شده بود.برگشتم تا میز صبحانه رو جمع کنم که ارمیا جلوی آینه کتش رو پوشید و کیفش رو دستش گرفت.

-:داری می ری؟

لبخند ملایمی کرد و گفت:آره دیگه با چند تا از اشناهام صحبت کردم گفتن یه کاری برام می کنن...شیطون ابروهاش رو بالا انداخت و گفت:به هر حال این برو وبیاهای ما تو سازمان بهزیستی و این ور و اون ور یه جایی باید به دردمون بخوره دیگه.

-:دم شما گرم آقای دکتر خدا کنه این شناسنامه زودتر جور شه خیالمون راحت شه

از پشت بغلم کرد و گونه ام رو بوسید و گفت:نگران نباش خانومم هستیای بابا زود شناسنامه دار میشه خیلی خیلی زود

دستم رو گذاشتم روی دستش و گفتم:مطمئنم بهت اعتماد دارم وتی میگی زود یعنی زود انجام میش

یه بوسه ی دیگه کاشت رو موهای رنگ شده ام و گفت:شرمنده ام می کنی بانو.قربونت برم که بهم اعتماد داری.نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:من برم دیگه دیرم شده

از بغلش اومدم بیرون و گفتم:ارمیا یادت نره به حاج صادق بگی

ارمیا:چشم خانوم.مطمئنی دیگه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم و گفتم:آره بابا مستاجر از پریا بهتر پیدا نمی کنم.بهش بگو خونه رو مبله اجاره می دم دنبال یه ادم مورد اطمینان می گردم هم من خیالم بابت خونه وسایلم راحته هم اون بنده خدا یه جای راحت زندگی می کنه

ارمیا:چشم میگم امری نیست بانو؟

لبخندی به چشم های عاشق شوهرم پاشیدم و گفتم:نه فدات شم برو به سلامت خدانگهدارت باشه

چشمکی زد و دستی تکون داد و گفت:مراقب خودت و فسقل بابا باش خداحافظ

از در که رفت بیرون سری تکون دادم و گفتم:دیوونه تم شوهر دیوونه ی م

ارمیا این چند مدته همش درگیر کارهای شناسنامه ی هستیاست درسته سخت بود اما داره کم کم جور می شه.به لطف پارتی های ریز و درشتی که تو هر سازمانی داره به هر طریق داره کارمون جور میشه و دخترم قراره قانونا اسم و رسم سعادت رو یدک بکشه...

چقدر خوب که هستیای من،هستیا سعادت می شه نه هستیا شفیق...

میز رو جمع کردم داشتم طرف ها رو میشستم که صدای گریه هستیا اومد.

دست های کفیم رو شستم و خشکشون کرد و همونطور که به سمت اتاق هستیا می رفتم قربون صدقه اش می رفتم.

تازه بیدار شده بود.صبح زودبیدار میشد شیرش رو که می خورد باز می خوابید و دوباره بیدار میشد.از تخت برش داشتم و تکونش دادم.

-:قربونش بره مامانش چیه مامانی؟بابایی رفته بیدار شدی؟اره؟

نگاهی به پوشکش انداختم.اخم بامزه ای کردم و گفتم:اوه دخترمو ببین چی کرده همه رو خفه کرده

بغلش کردم و بردمش تو حموم.یه دوش کوچولو نیاز داشت این وروجک خرابکار من.بعداز اینکه لباسش رو پوشوندم و شیرش رو دادم خوابوندمش تو کریر و گذاشتم تو اتاق و اهنگ ملایمی گذاشتم.باصدای اهنگ اروم میشد.ظرف هام رو که شستم نشستم رو مبل و بغلش کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پیشونیش رو بوسیدم و رو موهای کم پشتش دست کشیدم.چقدر از آینده ی هستیا می ترسیدم.از این که تنهایی چه جوره قراره بزرگش کنم؟

چه دوران حاملگی سختی داشتم.درسته همه کنارم بودن حتی ارمیا اما ته دلم نمی دونستم قراره زندگیم به کجا کشیده بشه.باز هم برای صد هزارمین بار خدا رو شکر کردم که زندگی الانم آروم و بی دغدغه اس.الان تنها نگرانیم شناسنامه ی هستیاست که اونم با قول آقا ارمیا به زودی به دستم می رسه و اون وقتی که برگ های شناسنامه رولمسش کنم آروم تر میشم.

چقدرخوبه ارمیا هست.کنار من و کنار هستیا...چقدر خوبه دیگه تنها نیستم.هستیا بابا داره و من ارمیا شوهرم رو...

پیاز های دخل ماهیتابه رو بهم زدم و شماره روشنا رو گرفتم و گوشی رو روی شونه ام گذاشتم و با صورتم نگهش داشتم و تو همون حال زردچوبه رو اضافه کردم به محتویات خوش عطر ماهیتابه.

بعد از سه بوق روشنا جواب داد.

-بله؟

-:سلام بر عروس خانوم تازه وارد چطوری

-سلام ساوری خانوم خدارو کر خوبم تو چطوری؟چی شده به ما زنگ زدی بی معرفت

-رو تو برم روشی می گم کجایی؟ناهار با آرین بیاین خونه ی ما

-نمی دونم آرین که سرکاره ولی فکر کنم ظهر بیاد ارمیا خونه اس؟

-نه بابا بنده خدا رفته دنبال کارهای این وروجک من.بعدش هم بره بیمارستان واسه ناهار میاد پاشین بیاین تعرف معارف ندارم باهات خوب می دونی

روشنا با خنده گفت:قربون این همه لفظ قلم حرف زدنت کشتی ما رو با این تعارف کردنت.باشه تلپ می شیم خدمتتون

-خندیدم و گفتم:منتظرتونم تشریف بیارید

-چشم با بای

-خداحافظ

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گوشی قطع کردم و زیر برنجم رو کم کردم و دستی به سر و گوش آشپزخونه کشیدم.اولین بار بود دعوتشون می کردم اما باهاشون تعارف که ندارم.یه زنگی هم به ارمیا زدم و جویای کارها شدم.خدا رو شکر دیگه داره درست می شه همه چی...

روسریم رو گره زدم و دکمه ی آیفون رو فشار دادم

آرین و روشنا اومدن اما هنوز ارمیا نیومده بود.در واحد رو باز کردم و منتظرشون موندم.

با دیدنشون کنار هم لبخندی به صورت هاشون پاشیدم و گفتم:به عروس دوماد خوشتیپ چقدرم به هم میان سلام خوش اومدید بفرمایید

با روشنا رو بوسی کردم و آرین رو دعوت کردم داخل

آرین:ارمیا نیست؟

سری تکون دادم و گفتم:شرمنده یکم دیر کرده شما بفرمایید الاناس پیداش بشه

نشستم کنار هم روی مبل.سر بغل کردن هستیا دعوا می کردن.

روشنا:ولش کن دلم برای جیگر خاله تنگ شده

آرین:نخیرم خودم دلم براش تنگ شده نمی دم دستت بچه بازی نیست که

روشنا مشتی زد به بازوی آرین و من با خنده سینی شربت رو مقابلشون گرفتم و گفتم:ازدواجم کردید باز با هم دعوا می کنید؟

آرین لبخندی زد و گفت:نگاش کن تو رو خدا حداقل اون وقع نامحرم بودیم مشت و لگد نداشتیم که الان داریم

روشنا هم خندید و گفت:حقته.بچه رو بده به من

-:نی نی من توپ نیست ها سرش دعوا می کنید

-:توپ نیست عشق خالشه

چشمک شیطونی زدم و گفتم:ولی من فکر کنم عشق خالش یکی دیگه اس

روشنا با چشم های درشت شده چپ چپ نگام کرد و آرین بلند زد زیر خنده.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به نظرم تغییر رفتار آرین رو قشنگ می شد احساس کرد.عوض شده بود.مهربون تر و حالا تلاشی برای پنهون کردن عشق توی چشماش و تک تک حرکاتش نداشت.

چقدر کنار هم شیطون و جذاب بودن و چقدر خوشبختی هر دوشون آرزوی من بود.آرزوی همه مون...لیاقت هم رو داشتن و امیدوارم تا اخر عمر خنده از لب هاشون پر نکشه

صدای کلید و بعدش هم صدای یا الله ارمیا.

روشنا روسریش رو که روی شونه اش افتاده بود رو سرش کرد و هر سه بلند شدیم.ارمیا کفش هاش رو در آورد و با خنده اومد سمت آرین و گفت:شرمنده به خدا یکم کارم طول کشید خیلی خوش اومدید.

با آرین روبوسی کرد و گفت:احوال شاخ شمشاد؟تو این یه هفته ای که برگشتی دوبار بیشتر ندیدمت کم پیدایی؟

آرین:سرگرم یه سری کارها بودم این چندمدت مرخصیم رو باید جبران می کردم.تو چطوری؟

ارمیا دستش رو به نشونه ی تعارف به نشستن نشون داد و هر سه شون نشستن و من برای آوردن یه لیوان شربت برای همسرم به آشزخونه رفتم.

ارمیا:شکر.شما چطورید؟خوبین عروس خانوم؟این آرین اذیت نمی کنه کهروشنا با لحن بامزه ای گفت:آرین و اذیت نکردن؟بلا به دور

آرین:طفل معصوم من.من آزارم به یه مورچه نمی رسه می گی نه از ارمیا بپرس

ارمیا لباش رو غنچه کرد و گفت:از روباه می پرسن شاهدت کیه میگه دمبم.آبجی تعارف نکن اذیت کرد بگو گوشش رو ببرم ادب شه

آرین اش رو انداخت روی پاش و گفت:خودتون و نکشید من همینم که هستم عوض بشو هم نیستم

روشنا آهی از اعماق وجود کشید و آرین چپ چپ نگاش کرد و گفت:مدافع داری اینجا خوشحالی؟وایسا ببرمت خونه می دونم چیکارت کنم

شربت ارمیا رو گذاشتم روی میز و گفتم:دست به خواهرم بزنی با من طرفی آقا آرین

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا ابرویی بالا انداخت و شربتش رو سر کشید و گفت:بیخیال خانومم تو دعوای این دوتا ما دخالت نکنیم بهتره به هر خانومشه دیگه

سری تکون دادم و گفتم:من برم غذا رو بکشم

روشنا بلند شد و گفت:میام کمکت

-:بشین تو خودم اماده می کنم

روشنا :برو بابا با من تعارف می کنه

خندیدم و رفتیم توی آشپزخونه.میز رو چیدیم وحرف زدیم.آروم جوری که آرین و ارمیا نشنون از این چند روزه اش کنار آرین می گفت.از حرص خوردناش و از خوشحالی هاش.تو تک تک حرف هاش می شد شور وشوق زندگی کنار محبوبش رو حس کرد.

-:آقایون بفرمایید

آرین و ارمیای بچه بغل وارد آشزخونه شدن.

آرین:راضی به زحمت نبودیم به خدا

-:خواهش می کنم شما رحمتید بفرمایید شرمنده کم و کسری هست

روشنا:قربونت همه چی هم زیادی هست

مشغول غذا خوردن بودیم که ارمیا بحث رو کشید به شناسنامه و گفت:خدا بخواد فردا بریم واسه کارهای آخرش این چندمدته خیلی این در و اون در زدیم

آرین:خدا رو شکر جور شد

-:منم باید بیام؟

ارمیا:آره خانوم شما که حتما باید باشی

سری تکون دادم و لبخندی زدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

واسه کادوی پا گشا نمی دونستم چی باید بگیرم واسه همین دو تا ربع سکه گرفتیم.بچه ها که رفتن با کمک ارمیا خونه رو جمع و جور کردیم و فکرم فقط درگیر فردا بود.فردایی که هستیای من سعادت میشد.

****

ارمیا چشمکی زد و هستیا رو تو بغلش جا به جا کرد و گفت:اینم از شناسنامه ی هستیا خانوم

به طرف ماشین راه افتادیم.بعد از این همه دوندگی این دفترچه ی کوچک چند برگی تمام خستگی های ارمیا و دلشوره های من رو از بین برد.

ارمیا:به افتخار هستیا خانوم سعادت می ریم یه ناهار خوشمزه بزنیم به بدن.

لبخندی زدم و هستیا رو تو اغوشم فشردم و ارمیا راه افتاد.

پنجره رو کشیدم پایین.هوای روزهای آخر اردیبهشت عجیب بوی بهشت می داد.چقدر خوشبخت بودم و چه بیشتر شکر گذار خدایی که بهم شوقی برای زندگی کردن داد.شوقی از جنس همسرم ارمیا و دخترم هستیا.

صدای کلید و بعدش هم صدای یا الله ارمیا.

روشنا روسریش رو که روی شونه اش افتاده بود رو سرش کرد و هر سه بلند شدیم.ارمیا کفش هاش رو در آورد و با خنده اومد سمت آرین و گفت:شرمنده به خدا یکم کارم طول کشید خیلی خوش اومدید.

با آرین روبوسی کرد و گفت:احوال شاخ شمشاد؟تو این یه هفته ای که برگشتی دوبار بیشتر ندیدمت کم پیدایی

آرین:سرگرم یه سری کارها بودم این چندمدت مرخصیم رو باید جبران می کردم.تو چطوری؟

ارمیا دستش رو به نشونه ی تعارف به نشستن نشون داد و هر سه شون نشستن و من برای آوردن یه لیوان شربت برای همسرم به آشزخونه رفتم.

ارمیا:شکر.شما چطورید؟خوبین عروس خانوم؟این آرین اذیت نمی کنه که

روشنا با لحن بامزه ای گفت:آرین و اذیت نکردن؟بلا به دور

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:طفل معصوم من.من آزارم به یه مورچه نمی رسه می گی نه از ارمیا بپرس

ارمیا لباش رو غنچه کرد و گفت:از روباه می پرسن شاهدت کیه میگه دمبم.آبجی تعارف نکن اذیت کرد بگو گوشش رو ببرم ادب ش

آرین اش رو انداخت روی پاش و گفت:خودتون و نکشید من همینم که هستم عوض بشو هم نیستم

روشنا آهی از اعماق وجود کشید و آرین چپ چپ نگاش کرد و گفت:مدافع داری اینجا خوشحالی؟وایسا ببرمت خونه می دونم چیکارت کنم

شربت ارمیا رو گذاشتم روی میز و گفتم:دست به خواهرم بزنی با من طرفی آقا آرین

ارمیا ابرویی بالا انداخت و شربتش رو سر کشید و گفت:بیخیال خانومم تو دعوای این دوتا ما دخالت نکنیم بهتره به هر خانومشه دیگه

سری تکون دادم و گفتم:من برم غذا رو بکشم

روشنا بلند شد و گفت:میام کمکت

-:بشین تو خودم اماده می کنم

روشنا :برو بابا با من تعارف می کنه

خندیدم و رفتیم توی آشپزخونه.میز رو چیدیم وحرف زدیم.آروم جوری که آرین و ارمیا نشنون از این چند روزه اش کنار آرین می گفت.از حرص خوردناش و از خوشحالی هاش.تو تک تک حرف هاش می شد شور وشوق زندگی کنار محبوبش رو حس کرد.

-:آقایون بفرمایید

آرین و ارمیای بچه بغل وارد آشزخونه شدن.

آرین:راضی به زحمت نبودیم به خدا

-:خواهش می کنم شما رحمتید بفرمایید شرمنده کم و کسری هست

روشنا:قربونت همه چی هم زیادی هست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مشغول غذا خوردن بودیم که ارمیا بحث رو کشید به شناسنامه و گفت:خدا بخواد فردا بریم واسه کارهای آخرش این چندمدته خیلی این در و اون در زدیم

آرین:خدا رو شکر جور شد

-:منم باید بیام؟

ارمیا:آره خانوم شما که حتما باید باشی

سری تکون دادم و لبخندی زدم.

واسه کادوی پا گشا نمی دونستم چی باید بگیرم واسه همین دو تا ربع سکه گرفتیم.بچه ها که رفتن با کمک ارمیا خونه رو جمع و جور کردیم و فکرم فقط درگیر فردا بود.فردایی که هستیای من سعادت میشد.

****

ارمیا چشمکی زد و هستیا رو تو بغلش جا به جا کرد و گفت:اینم از شناسنامه ی هستیا خانوم

به طرف ماشین راه افتادیم.بعد از این همه دوندگی این دفترچه ی کوچک چند برگی تمام خستگی های ارمیا و دلشوره های من رو از بین برد.

ارمیا:به افتخار هستیا خانوم سعادت می ریم یه ناهار خوشمزه بزنیم به بدن.

لبخندی زدم و هستیا رو تو اغوشم فشردم و ارمیا راه افتاد.

پنجره رو کشیدم پایین.هوای روزهای آخر اردیبهشت عجیب بوی بهشت می داد.چقدر خوشبخت بودم و چه بیشتر شکر گذار خدایی که بهم شوقی برای زندگی کردن داد.شوقی از جنس همسرم ارمیا و دخترم هستیا.**

روشنا:

پوفی کشیدم و خریدهام رو گذاشتم رو صندلی عقب و نشستم جلو.آرین هم خسته نشست روی صندلی و استارت زد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همیشه از خودخواهیش بدم میومده.دلم می خواست با بچه ها خرید می کردم اما خیلی شیک و مجلسی برگشت گفت:خودم و خودت!

سلیقه اش که بد نبود اما دوست داشتم همونطوری که من و تبسم سر ازدواج ساورینا شیطونی کردیم تو خرید عروسی من هم اونا شیطونی کنن.

لباسعروسم خوشگل بود یه لباس نباتی رنگ پفی.قسمت بالاش باز بود و آرین سر این یکم گیر داد اما بعدش که دید من خوشم اومده مجبور شد قبول کنه.یه کت و شلوار قهوه ای سوخته با بلیز نباتی رنگ هم برای داماد خوشتیپمون گرفتیم.

باورم نمی شد که کت و شلوار دامادیش اینقدر به تنش بشینه.

خسته شدیم ولی خریدمون خوب بود.به چها روز بعد فکر می کردم به چهار روز بعدی که براش تالار گرفته بودیم و کارت و کیک سفارش داده بودیم و کلی مهمون دعوت کرده بودیم.چقدر این روزها استرس داشتم.یه حال عجیب بهاری که پر بود از شوق و اضطراب از شروع کردن یه زندگی جدید کنار یه مرد دوست داشتنی و جدی...

آرین دستی تو موهاش کشید و گفت:خب دیگه چی مونده؟

لبامو غنچه کردم و گفتم:همه رو ردیف کردیم فقط یه آرایشگاهامونه و یه ماشین عروس که روز آخر باید انجامش بدیم

سری تکون داد و تو اینه جلوی ماشین دنبال یه تار موی سفید بین موهاش می گشت و اخرش هم گفت:نگاه سر این عروسی گرفتن من پیر شدم.

ریلکس شونه ای بالا انداختم و گفتم:می خواستی اینقدر عجله نکنی تو به همون یه ماهی که قول دادی وفا نکردی

یه چشم غره بهم رفت و گفتکخوشم نمیاد وقتی اسمت تو شناسنامه ی منه یعنی زن منی پس باید تو خونه ی خودم باشی

لبخندی زدم به این همه خودخواهی و یه دندگی.دو هفت هم از نامزدی مون نمی گذره که حالا می خواد عروسی بگیریم.تا چهار روز دیگه که عروسیمونه فقط بیست روز نامزد بودیم اونم چه نامزدی ای...همش درگیر اثاث کشی و این حرف ها می ترسم اخر عقده ای بشم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابای بیچاره هم مجبور شد خیلی زود جهیزیه ی من رو جور کنه.البته خونه ی آرین تکمیل بود اما دختر بدون جهزیه به کسی نمی ده به هر حال من برای خودم ارج و قربی دارم.دکتر روشنا رضوی که کم کسی نیست ولی خب خیلی خلاصه و جمع و جور با آرین دکوراسیون خونه رو تغییر دادیم.این چند روزه سرهم ۱۰ ساعت هم نخوابیدم از دست این پسره که اینقدر عجله داره...

نفسم رو تو سینه حبس کرده بودم.به نظر من عروس شدن سخت ترین کار دنیاست...تکه ای از موهام رو که آرایشگر جلو درست کرده بود دور انگشتام می پیچوندم.

رزیتا:نکن روشنا شنیونت خراب می شه

انگشت هام رو تو هم قفل کردم و یه بار دیگه تو آینه نگاه کردم.درسته قبل از اینم ابرو بر می داشتم و اصلاح می کردم اما نه اینقدر.احساس می کردم خیلی تغییر کردم با این همه آرایش و موهای شنیون شده.موهام رورنگ نکردم ارین تهدیدم کرده بود حق ندارم دست به رنگ موهام بزنم تا اطلاع ثانوی.و من روشنای بازیگوش و سرکش همیشه از تهدید های این پسر جذاب میترسیدم چون مطمئن بودم عملیشون می کرد.

از وقتی که زنگ زده توی راهه و داره میاد آرایشگاه دلم آروم و قرار نداره.یعنی خوشش میاد از ظاهر امروزم؟

یکی از شاگردهای ارایشگر با لبخند گفت:عروس پاشو اقا دوماد اومد

همینجمله بس بود برای ده برابر شدن استرسم.

ساورینا هستیا رو بغل کرد و بلند شد و لبخند آرلامش بخشی بهم زد و گفت:برو قربونت برم.درکت می کنم استرس داری ولی اروم باشه آرینه غریبه که نیست عروس خانوم خوشگل.برو مجنونت رو منتظر نذار.

با کمک تبسم و رزیتا شنلم رو پوشیدم و گونه ی ساورینا رو بوسیدم و گفتم:همه رو مدیون تو ام ایشالله عروسی دخترت

دست کشید رو صورتم و گفت:فدای تو ایشالله خوشبخت بشید

با استرس در آرایشگاه رو باز کردم.آرین پشتش به من بود.صدام رو صاف کردم و برگشت.

لبخند کجی زد خواستم صورتم رو نبینه اما بازوهام رو تو دستش گرفت و گفت:سرتو بلند کن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:نچ

آرین:بلند کن می خوام ببینمت

ریز ریز می خندیدم و گفتم:نمی خوام.

دستش رو رسوند به چونه ام رو سرم رو بلند کرد

نگاه طوسیم با نگاه قهوه ایش گره خورد.تحسین.التهاب شوق و از همه مهم تر دوست داشتن تو نگاه هر دومون بیداد می کرد.

اروم پیشونیم رو بوسید و گفت:زیبا بودی زیبا تر شدی جوجه غرغ

مشتی حواله ی بازوش کردم که فیلم بردار خندید و من تازه متوجه اش شدم.یه نگاه به فیلم بردار و یه نگاه به آرین انداختم که آرین لبخندی زد و گفت:به خانوم موسوی گفتم ما مثل بقیه زوج ها نیستیم نگران نباش.

از این حرفش هر سه خندیدیم و از پله ها پایین رفتیم با اون دامنه بلند واقعا برام سخت بود و محکم بازوی ین رو چسبیده بودیم تا به سلامت پایین برسیم.

درو برام باز کرد و کمکم کرد تو ماشین بشینم.خودش هم نشست و دو سه تا ماشین همراهمون،دنبالمون اومدن.

سرمو تکیه دادم به ماشین و لبخند محوی زدم.

آرین نفس عمیقی کشید و زیر لب :خدای شکرت رو زمزمه کرد.

دست برد سمت ضبط ماشین و روشنش کرد.منتظر یه اهنگ شاد بودم اما باشنیدن صدای بهنام صفوی چشم هام رو بستم و نفس عمیقی کشیدم.نفسی که عطر آرینم رو همراه داشت.

سر عشقت خودم و لو دادم راز چشمام و همه فهمیدن

عاشقی خونه م رو ویرون کرده عشق یعنی تو رو هر شب دیدن

من و اواره ی دنیا کردی تا بیام دوباره مهمونت شم

جاده ی عشق تو راهش بازه تا کجا قراره مدیونت شم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بین این همه غم تکراری...شک ندارم که تو دوسم داری

من بدون عشق تو گم می شم...نکنه که چشم ازم برداری

خیلی جاها خودم و گم کردم خیلی وقت ها تو رو دلخور کردم

تو همیشه عاشق من بودی من همش می رم و برمیگردم

تو همه چی رو ازم می دونی خیلی بی وفایی از من دیدی

من فقط سوالم از تو اینه چرا یک عمره نجاتم می دی؟

بین این همه غم تکراری...شک ندارم که تو دوسم داری

من بدون عشق تو گم می شم...نکنه که چشم ازم برداری

نگاه هایی که گاه و بی گاه بهم گره می خورد و با چشم غره و لبخند تموم میشد تشنه ترم می کرد برای گرفتن دست های مردونه اش توی دست هام.اما دلم نمی خواست من پیشقدم بشم.انگاری فکرم رو خوند دست ظریف تو دست بزرگش گم می شد.گرمای دستش بهم شوق زندگی می داد.فکر نمی کردم اون پسری که اینقدر تو سر و کله ی هم می زدیم رو اینطوری دوست داشته باشم.

شاید هر دومون جادوگر بودیم...شاید!

*****

آرین اخمی کرد و نشست تو ماشین.

-:اعصاب نداری ها

آرین:مرتیکه هیز دو دقیقه بیشتر می موندیم ها می زدم فکش رو پایین می اوردم انگار خودش ناموس ندارم چشم دوخته به زن من.

خندیدم و گفتم:خب اونم زنش اونجا بود تو هم مقابله به مثل می کردی

یه اخم وحشتناکی بهم کرد که تازه فهمیدم چی گفتم.قیافه ام رو مظلوم کردم اما اخمش باز نشد.انشگت اشاره اش رو گرفت طرفم و گفت:بار اخرت باشه همچین حرفی می زنی.من این طور ادمیم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با بغض گفتم:ببخشید شوخی بود

ماشین رو روشن کرد و گفت:خیلی خب بغض نکن زشت تر میشی

مشتی زدم به بازوش.خندید و گفت:جوجه چه دست سنگینی ام داره

رسیدیم به تالار.شیک و مجلل بود.اما نخواستم خیلی غذا سفارش بدم و اسراف کنم.

مشعل ها دو طرفمون شعله می کشیدن و می درخشیدن.آرین چشمکی زد و پیاده شد.

صدای جیغ و سوت فضا رو پرکرده بود.با ناز پیاده شدم و دستم رو دور دشت آرین حلقه کردم.بعد از کلی سلام و علیک و شنیدن تبریک و آرزوی خوشبختی از فامیل و آشناهای دور و نزدیک رفتیم بالا.

لحظه لحظه هایی که کنارش بودم برام تازگی داشت.وای که چقدر دخترخاله اش حرص می خورد و آرین بهم گفت مادرش با اون تهدیدش می کرده و من چقدر خندیدم.واقعا هم من کجا و اون دختره کجا...

بعد از رقصیدن با آرین و رفتنش به قسمت مردونه.روژینا و ساورینا نشستن کنارم و شروع کردن به حرف زدن

با چشم دنبال تبسم می گشتم نبود.

-:ساورینا تبسم کجاست؟

ساورینا:والا به خدا خودمم نمی دونم امروز خیلی گرفته بود.الانم معلوم نیست کجا نشسته

رزیتا وایساد کنارم و گفت:تو اتاق آرایش

نگاهی به ساورینا انداختیم هر دومون با تعجب شونه هامون رو بالا انداختیم.

بعد از ده دقیقه تبسم با یه لبخند مصنوعی داشت میومد سمتمون که مادر ساورینا چیزی بهش گفت.لبخند مصنوعی تبسم محو شد و سرش رو پایین انداخت تا صحبت ترلان خانوم تموم شه.بعدش چشم دوخت تو چشم های ترلان خانوم و حرفی زد و دوباره برگشت به همون اتاق آرایش

ساورینا:من می رم دنبالش ببینم چی شده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورینا با سرعت ازمون دور شد.اگه عروس نبودم من هم سریع از فرط کنجکاوی می رفتم سراغ تبسم

ساورینا:

-:تبسم جان...

تبسم پشتش به من بود سریع دستی به گونه هاش کشید وبینیش رو کشید و با لبخند برگشت سمتم و با لبخندی که سعی در طبیعی نشون دادنش، داشت گفت:جانم عزیزم؟

رفتم سمتش و دست کشیدم رو گونه اش و گفتم:تو..تو گریه کردی؟چی شده تبسم؟

تبسم:نه چیزی نشده یه چیزی رفته تو چشمم فکر کنم

اخمی بهش کردم و گفتم:من و نیپچون چی شده؟مادرم بهت چی گفت که بهم ریختی هان؟

تبسم:هیچی به...

نتونست قسم بخوره چیزی نگفت.

سرم و با عصبانیت تکون دادم و گفتم:پس می رم از خودش می پرسم

خواستم برم که تبسم دستم رو از پشت گرفت:تو رو خدا قسمت می دم نرو...بیخیال شو...نپرس نه از من نه از مادرت...یه سوتفاهمی بود حل شد.

-:چرا نمیگی چی شده؟

چشم هاش رو بست و با بغضی که تو صداش ته نشین شده بود گفت:تو رو به جان هستیا نپرس...

دستم رو ول کرد و از اتاق رفت بیرون.هاج و واج وسط اتاق ایستاده بودم چی بود که من نباید خبر داشته باشم؟

حالا که تبسم چیزی نمی گفت باید می رفتم سراغ مامان.

رفتم سمت مامان مشغول صحبت با مادر روشنا بود.مثل همیشه از بالا به دیگران نگاه می کرد.

لبخند مصنوعی ای زدم و گفتم:ببخشید مامان یه چند لحظه میاید؟کارتون دارم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان نگاه مشکوکی بهم انداخت و با یه ببخشید بلند شد و با هم رفتیم گوشه ی سالن.

مامان:خب بگو

-:چی به تبسم گفتید دختره بهم ریخته؟

مامان پوزخندی زد و گفت:اومده چغلی؟

-:اگه چغلی کرده بود نمیومدم دیگه از شما بپرسم هر چی اصرار کردم گفت چیزی نیست.چی بهش گفتید؟

مامان:مهم نیست

-:برای من مهمه

مامان:زیادی پاش رو از گلیمش درازتر کرده تو دخالت نکن

با غرور از کنارم رد شد و صدا کردن های من هیچ افاقه ای نکرد.هیچ کدومشون حرف نمی زدن.

چندبار دیگه رسیدم هر دو تفره می رفتن.داشتم دیوونه می شدم.چیز زیادی از عروسی نفهمیدم ذهنم همش درگیر بود.تبسم که قسمم می داد و مامانم که لب از لب باز نمی کرد.

عروسی تموم شده بود.عروسی خوبی بود حیف من درگیر بودم و اونجور که باید ازش لذت نبردم.نمی خواستم روشنا از ناراحتیم بو ببره. یبار ازم پرسید چی شده که گفتمکمثل اینکه سر هستیا بوده دست تبسم بوده مامان نگران شده همین!

دروغ مصلحتی گاهی اوقات لازمه برای این که گفته بشه و ذهن یه عروس خانوم فضول تر از خودم مشغول نشه.

مانتوم رو روی لباس بلند سرمه ایم پوشیدم و چادرم و سر کردم.مامان با دیدنم پوزخندی زد و با اکراه کنارم راه میومد.کاش می فهمید باید به اعتقادات هر کس احترام گذاشت.

به نظر من مانتو و چادر زیاد فرقی نداشت مهم به دل بود اما من دلم می خواست عروس یه شهید بودن رو کامل رعایت کنم.می دونستم ارمیا اینطوری خوشحال تره خودم هم راضی بودم.

ارمیا یا حاج خانوم هیچوقت زورم نکردن به هر حال هر کسی یه نظری داره.روشنا چادری نیست اما فرقی بین ما نیست.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا بهم پیوست و هستیا رو از تو بغل گرفت و بوسید.رفتیم سمت آرین و روشنا.

ارمیا:خب دیگه عروس دوماد خوشتیپ ایشالله خوشبخت شید خدا یه جین بچه هم بهتون بده خوشبختی تون کامل تر شه

آرین:وای تو رو خدا یه جیـــــن؟همین روشنا خانوم نقش دوجین بچه رو ایفا می کنه می خوای منو بکشتن بدی

روشنا چپ چپ نگاهش کرد و ارمیا با خنده گفت:نه شما دوتا درست بشو نیستید به خدا

روشناکمگه چمون بود بخوایم درست شیم؟

ارمیا:هیچی من اشتباه کردم همشیره

لبخندی زدم و گفتم:خدا واسه هم نگهتون داره ایشالله همیشه کنار هم همینطوری شاداب و شیطونباقی بمونید و خوشبخت زندگی کنید.

روشنا رو بوسیدم و در گوشش اروم گفتم:من گوشیم رو می ذارم بالا سرم شب اگه مشکلی پیش اومد بهم زنگ بزن عروس خانوم

اروم فشارم داد.شرم رو تو وجودش حس می کردم ولی خب ما از همه به هم نزدیک تر بودیم.احساس می کردم سویل داره عروس می شه روشنا شاید از سویل هم بهم نزدیک تر بود.

هر دو از هم جداشدیم و قطره ی اشکمون رو پاک کردیم و رو به آرین گفتم:سر به سر خواهر من نذاری ها اشکش رو در بیاری با من طرفی

آرین:فعلا که شما اشک زن من رو در آوردی

دستش رو دور کمر روشنا حلقه کرد و گفت:چشم ما مخلص روشنا خانوم هم هستیم.

روشنا نوک بینیش قرمز شده بود و گفتم:اوی عروس نازنازو گریه نکن اشکم در میادها

آرین:آقا بریم خونه که هم ما کار و زندگی داریم همین بنده خدا ها

ارمیا:آروم برو ما رو هم نپیچون فعلا می بینمت

نشستیم تو ماشین و بچه رو از ارمیا گرفتم.مامان و بابا سوار ماشین شدن و ساورا نشست پشت فرمون.تازه برای اولین بار امشب دیدمش.تو خودش بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:ارمیا؟

ارمیا در حالی که ضبط رو روشن می کرد گفت:جونم؟

-:نمی دونی ساورا چشه؟

ارمیا:نه به خدا خیلی تو خودش بود ولی چیزی نگفت میدونی منم زیاد اهل پیله کردن نیستم اگه می خواست باهام در میون می ذاشت.

سری تکون دادم و گفتم:آره

من برادر خودم رو بهتر از هر کسی می شناختم.وقتی چیزی رو نمی خواست بگه نمی گفت.اونقدر تو دار بود که هیچوقت هیچ چیز رو بروز نمی داد.درست مثل مامان و تبسم!

حالا مطمئن شدم این قضیه به ساورا و تبسم مربوطه و اون حرف مامان...

"زیادی پاش رو از گلیمش درازتر کرده تو دخالت نکن"

حتما ساورا از تبسم چیزی گفته.شاید اون دوست داشتنی رو که جلوی من فاش نکرده بود به مامان گفته و مامان مثل همیشه...مخالفت کرده!

حتی صدای بوق بوق هم من رو به وجد نمی اورد.فکرم ذهنم تمام حسم در گیر این سه نفر بود.ساورا...تبسم...مامان

جلوی خونه ی آرین که همون جلوی در خونه ی خودمون هم میشد جوون تر ها کمی رقص و پایکوبی کردن.ساورا تکیه داده بود به ماشینش و ناراحت و جدی به نقطه ای زل زده بود.بهش نزدیک شدم و رد نگاهش رو گرفتم.به تبسمی که کنار مادرجون ایستاده بود و با لبخند دست می زد نگاه می کرد.از همون فاصله هم غم توی چشم های تبسم بیداد می کرد.

کنارش ایستادم و گفتم:چی شده که همه تون پکرین؟ساورینا غریبه اس آره

پوزخندی زد و گفت:من از همه غریبه ترم ساوری

-:چی گفتی که هم مامان و هم تبسم بهم ریخته ان؟خواستگاری کردی بی آبجی کوچیکه

ساورا:مامان راضی نیست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:تو از اول هم این رو می دونستی مگه نه؟

ساورا:آره اما فکر نمی کردم تا این حد نمی خواستم تبسم از دهن مامان بشنوه اون از هیچی خبر نداشته

-:مامان عادت داره کسی رو بپسنده که ما نمی خویم و کسی رو که ما می پسندیم اون نمی خواد اگر می خوایش تلاش کن مثل من که پای ارمیا وایسادم.بدون من و بابا کنارتیم

ساورا پوزخند تلخی زد.درکش می کردم خودم این روزها رو این حس ها رو چشیده بودم و بهش حق می دادم اگر تلخ باشه.

ساورا:به نظرت تبسم قبول می کنه؟معلوم نیست مامان چی ها بارش کرده

این رو گفت و نشست داخل ماشین.گاهی اوقات به "مادربودن"مادر شک می کردم.چرا باید راضی به ناراحتی ما بشه؟مگه تبسم چی کم داشت؟

روشنا و آرین خداحافظی کردن و رفتن.همه رفتن و ماهم به واحد خودمون رفتیم.پر بودم از بی مادری هایی که کشیده بودم وچشیده بودیم.

خدایا!به دنیا آوردن بچه کافیه؟بزرگ کردنش پر و بال دادنش کنارش بودن لازم نیست؟

اون بهشتی که وعده دادی به مادرها زیر پای مادر من هم هست؟

خدایامکم کن من ترلانی نشم برای هستیا...

***

روشنا:

تپش قلبم اوج گرفته بود.آرین در واحد رو باز کرد و دستش رو به نشونه ی تعارف دراز کرد.با ناز پام رو بلند کردم و با بسم الله اولین قدم رو به عنوان عروس خونه ی ارین داخل خونه گذاشتم.

آرین:خوش اومدی روشنا خانوم.از این به بعد به لامپ و چراغ نیازی نداریم

با لبای غنچه شده و چشم های ریز شده پرسیدم:چرا؟

خیلی جدی اومد جلو و بازوهام رو تو دست گرفت و گفت:چون از امرو روشنا خونه ام تویی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم و چشمهام رو تو چشم هاش دوختم و گفتم:واقعا؟

لپم رو بوسید و گفت:واقعا

خمیازه ای کشید وگفت:من که خیلی خوابم میاد تو رو نمی دونم

تنم یخ کرد.همیشه تو دوارن نوجوونیم یه ترسی باهام بوده نمی دونم چرا ولی حس می کنم حق دارم.

اب دهنم رو قورت دادم و گفتم:من خوابم نمیاد

با صدایی که به عمد خش دار و کشیده شده بود گفت:چرا خوابت میاد عزیزم.

یه قدم رفتم عقب و اون یه قدم اومد جلو.بغلم کرد و یه دور چرخوند و پیشونیم رو بوسید.دست هام رو دور گردنش حلقه کردم.

نگاه هر دوتب دار و پراز خواستن بود.با گرمی لب هایی که به لب هام خورد چشم هام رو بستم و عشق رو با تمام وجود حسش کردم.تو بغل شوهرم توی خونه ی خودم...خدایا شکرت!

از لای پتو لای پلکم و باز کردم و نگاهی به دور وبر انداختم صبح شده بود.هنوز خوابم میومد ولی دلم نمی خواست روز اول زندگیم تا لنگ ظهر بخوابم.خدارو شکر قبل اذان دوش گرفته بودم.کش و قوسی به بدنم دادم وبلند شدم.زیر دلم یه تیر کوچیک کشید.لبم رو گاز گرفتم.نگاهی به جای الی آرین انداختم و مشکوک دور وبر رو نگاه کردم.صدای شرشر اب از حموم میومد.این که صبح رفت چه حوصله ای داره ها

لباسم رو با یه تاپ پشت گردنی سرخابی و یه شلوارک تا روی زانوی سفید عوض کردم و موهام رو دم اسبی بستم و یکم آرایش کردم.

چایی ساز رو روشن کردم ودر یخچال رو باز کردم.یه سینی بزرگ پر از صبحونه و البته یه ظرف کاچی یه طبقه از یخچال رو اشغال کرده بود.لبخندی زدم و گفتم:از دست این مامان خانوم.سینی رو در آوردم و روی میز چیدم.

چشمم به سفره بود که چیزی کم و کسر نداشته باشه که یا صدای آرین سر بلند کردم.

آرین:صبح بخیر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم و گفتم:صبح شما هم بخیر اقا

آرین حوله کوچیکش رو کشید روی گردنش و اشاره ای به میز کرد و گفت:خسته شدیا

لبامو غنچه کردم و گفتم:تقصیر منه برامون صبحونه آوردن.

خندید و اومد پشتم و دست هاش رو دورم حلقه کرد و گفت:نه خانومم بهترم شد.بهتری درد...

هنوزم شرمم می شد از بغلش اومدم بیرون و گفتم:خوبم...رفتم سراغ چایی ساز و دو تا چایی ریختم و گذاشتم روی میز.

آرین:یه خجلتی بودنت رو ندیده بودیم که اونم بحمدالله دیدیم

چشم غره ای بهش رفتم و گفت:آرین

لقمه ای که درستکرده بود رو گرفت سمتم و گفتم:بله؟

لقمه رو ازش گرفتم و گفتم:میشه دیگه حرفش رو نزنی؟

آرین بدجنس خندید و گفت:باشه دیگه حرفش رو نمی زنم ولی تکرارش می کنم

اخمی کردم و گفت:بابا زنمی حق دارم مگه نه

هنوز یاد دیشب گونه هام رو سرخ می کرد.فکر نمی کردم اینقدر خجالتی باشم.اونم در مقابل آرین!

ساورینا:

میلی به خوردن صبحونه نداشتم.به لیوان چاییم خیره شده بودم و غرق افکارم بودم.هیچکس حرفی نمی زد.خوبیش این بود حداقل فهمیدم قضیه به خواستگاری ساورا از تبسم مربوط میشه

ارمیا:ساورینا...ساورینا

با تکون دست ارمیا سرم رو بلند کردم و سرم رو تکون دادم.

لقمه اش رو جوید و گفت:چته دختر؟چند دقیقه اس دارم نگاهت می کنم انگار نه انگار...کجایی خانومی؟از دیشب گرفته ای

موهای صافم رو زدم پشت گوشم و گفتم:چیز مهمی نیست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا اخم ریزی کرد و گفت:من غریبه ام؟

-:نه این چه حرفیه...نمی دونم...نمیدونم چجوری بگم احساس می کنم...پوفی کشیدم و گفتم:تو هم متوجه تغییر رفتار این سه تا شدی؟

چشم هاش رو ریز کرد و گفت:کدوم سه تا؟

دستی توی هوا تکون دادم و گفتم:همین مامان و ساورا و...

ارمیا:ساورا و؟

لبم رو گاز گرفتم و گفتم:تبسم

اخم های ارمیا بیشتر در هم کشیده شدو گفت:آره یکمی ناراحت بودن اما...به نظر تواتفاقی افتاده؟

سرم رو تکون دادم و گفتم:فکر کنم مامان به تبسم چیزی گفته اما هر چی پرسیدم هیچکدومشون حرفی نزدن.میشه تو از تبسم بپرسی

ارمیا:می دونی ما رابطه مون با هم خیلی خوبه اما نمیخوام تو زندگیش دخالت کنم اگه نخواد بگه کاری از دست من بر نمیاد

-:ارمیا...یه چیزی بگم؟

دستش رو زد زیر چونه اش و گفت:بگو

من من کردم که ارمیا کلافه به ساعتش اشاره کرد که داره دیرش می شه

اب دهنم رو قورت دادم و گفتم:فکر کنم ساورا در مورد تبسم با مامان حرف زده...یعنی چیزه...یعنی خواستگاری...

دیگه ادامه ندادم به چهره ی ارمیا نگاه کردم.نه عصبی شد نه خوشحال.

ارمیا:خب به نظرت این دلیل ناراحتی شونه؟

سری تکون دادم و گفتم:می دونی که مامان خیلی سر ازدواج ما ها اذیت می کنه مطمئنا با تبسم هم مخالفه...نه این که خدای نکرده تبسم چیزی کم داشته باشه ها نه...مامان رو که می شناسی تو رو هم هنوز به عنوان داماد قبول نکرده چه برسه به تبسم که هم چادریه و معتقده هم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا لبخند تلخی زد و گفت:هم پدر و مادر ندارم

بغضم گرفته بود.دلم برای ساورا می سوخت.نمی دونستم تبسم هم دوسش داره یا نه.اینقدر خانوم و با حیا بود که چیزی بروز نمی داد اما ساورا رو می شناختم.دیشب داغون شده بود.اول راه بود و دلش شکسته بود باز هم به دست مامان.

ارمیا:من با تبسم حرف می زنم اگر هم چیزی بروز نداد به حاج خانوم می گم مثل مادر و دختر می مونن حرفشون بهتر بهم می زنن تا به من و تو...تو هم نمی خواد اینقدر ناراحت باشی شیرت خشک میشه

اخمی بهش کردم که بلند شد و روی موهام رو بوسید و گفت:تونستم به ساورا هم زنگ می زنم وا کن اون اخم هاتو بهت نمیاد عزیزدل

سرمو بلند کردم و نگاهش کردم.لبام رو غنچه کردم و گفتم:یعنی درست میشه؟

دستش رو گذاشت روی پشت صندلیم خم شد و گفت:هر چی قسمتشون باشه خداعالمه

بوسه ی کوتاهش روی لب هام نشست وکیف و کتش رو برداشت و گفت:با اجازه بانو

بلند شدم و تا دم در همراهش رفتم و گفتم:ارمیا خبری شد بهم بگی ها باشه؟

پلکش رو باز و بسته کرد و گفت:چشم امر دیگه

-:برو به سلامت.در ضمن یادت نره با دکتر صدر صحبت کنی

ارمیا لبش رو کشید داخل دهنش و گفت:مطمئنی می خوای برگردی سرکار؟

اخم ریزی کردم و گفتم:این همه مرخصی برام بس نبود؟هستیا سه ماهشه چند ماه بارداریم رو هم که نرفتم

ارمیا:بذار٦ ماهش بشه بعد.اخه بچه رو چیکار کنیم؟

با اعتراض صداش کردم که سری تکون داد و گفت:باشه خداحافظ

-:خداحافظ مراقب خودت باش

درو بستم.باید برمی گشتم به سر کارم این ۷ ماه مرخصی نبودم اخراج بودم انگار.دوباره باید برگردم جامعه به من نیاز داره و من به کار کردن.اما هستیا...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بین کار و مادرانه هام کدوم رو انتخاب کنم؟خدایا خودت کمکم کن...یه تصمیم درست بگیرم...

هستیا رو تازه خوابونده بودم. پای تی وی نشسته بودم و بین پی ام سی و جم چرخش می کردم که صدای زنگ در اومد.نگاهی به ساعت قهوه ای دیوار پذیرایی انداختم.مطمئنا ارمیا نبود.

رفتم سمت آیفون.ساورا بود.

-:بفرمایید داخل

دکمه رو زدم و جلوی در واحد منتظرش بودم.

سری تکون دادم و سلام کردم.

-:سلام خوش اومدی

ساورا لبخند تلخی زد و باهام دست داد و کفش هاش رو در اورد.

ساورا:سلام ارمیا خونه نیست؟

-:نه بیمارستانه بشین چی میخوری برات..

ساورا کلافه پرید میون حرفم و گفت:یه لیوان اب...ممنون میشم.

سرم رو تکون دادم و رفتم تو آشپزخونه و یه لیوان آب خنک رو توی پیش دستی گذاشتم و روی میز گذاشتم.

ساورایه نفس آب رو سر کشید و کمیش رو روی صورتش ریخت و پنجه اش رو فرو کرد توی موهاش.

سرش رو تکیه داد به پشتی مبل.چشم هاش رو بست بود و من بی قرار انگشتهام رو توی هم میشکوندم.

لبخند تلخی زد و گفت:هنوزم مثل بچگی هات انگشت میشکونی؟

با صدایی که بغضی ته نشینش شده بود گفتم:ساورا...

نگاهم کرد.چشم هاش اشکی بود و تب دار.

ساورا:نترس خوبم...دیوونه هم نشدم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:چی شده؟از دیشب یه لحظه هم از فکرتون در نیومدم ساورا دارم دیوونه می شم

ساورا لبخند تلخی زد و بلند شد.

جلوی پنجره ایستاد و دست هاش رو تو جیب شلوارش فر و کرد و گفت:هیچی نشده خواهر شوهر عزیزت آب پاکی رو ریخت روی دستم و جواب رد داد

ناباورانه گفتم:نه مگه میشه

شونه ای بالا انداخت و گفت:آره میشه.خیلی محترمانه گفت ما به درد هم نمی خوریم

-:شاید اون..خب شاید وضعیت مالی رو در نظر گرفته

سری تکون داد و گفت:نه...گفت بین من و خودش هیچ ارتباطی نمی بینه و نمی تونه روی من به عنوان همسر آینده اش حساب باز کنه

-:من باورم نمی شه تبسم اخه...

ساورا با صدایی که گرفته بود گفت:باورت شه اونم حق داره قرار نیست اونم عاشق من باشه

-:تو..تو عاشقشی؟

پوزخند تلخی زد و گفت:اولش فکر کردم به درد هم می خوریم و می تونیم کنار هم خوشبخت شیم.چیزی بروز ندادم ولی ساوری اون دختر همه چیزش برای من خاص بود.شیطنت هاش،معصومیت هاش،پاکیش نوع حرف زدن و نگاه و پوشش برگشت طرفم و با صدایی که بغض داشت گفت:ساورینا من دوسش داشتم ولی هیچکس نفهمید.خواستم همون ساورای همیشه مغرور باشم اما نشد.نتونستم.

پوزخندی زد و گفت:می گن خودتون سرخود کاری نکنین.خانواده ها بیان جلو..عصبانی گفت:بیا اینم از خانواده اینم از مادر ما دختره بیچاره روحش از هیچی خبر نداشته رفته کلی ریز و درشت بارش کرده خب معلومه اونم غرور داره قبول نمی کنه دیگه

-:خب بهش میگفتی حرف های مامان رو به دل نگیره اگه اونم تو رو بخواد پاش می مونی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:گفتم گفتم به خدا هر چی تونستم گفتم اما گفت مشکلم این نیست من و شما نمی تونیم باهم ازدواج کنیم.حرفش یه کلام بود.ناز نبود ساورینا که بکشم جدی و رک گفت نمی خوامت به حرمت فامیلی و نون و نمکی که با هم خوردیم دیگه این حرف زو نزن و من رو فراموش کن.

دست هام رو فرو کردم تو موهام و گفتم:خب می خوای چیکار کنی

سرش رو بالا گرفت و جدی و محکم گفت:می رم...از ایران می رم...

-:چـــــــی؟به این اسونی می خوای تسلیم شی؟

با لبخند کجی گفت:وقتی حرفش یکی بود و گفت نمی خواد.اگر یکم نرمش نشون می داد می موندم و واسش هر کاری می کردم ولی نه...ساورا خودش رو به کسی تحمیل نمی کنه می رم شاید بتونم کمی فقط کمی از خاطرم پاکش کنم.

-:کجا؟ساورا این چه کاریه آ

ساورا:بابا خیلی وقته دنبال یه آدم قابل اعتماد بود که تو شرکت ایتالیا کنار شریکش باشه و حواسش به کارها باشه قبل از این که بیام پیش تو رفتم پیش بابا و گفتم من میرم.

تا یه هفته ی دیگه ایران نیستم.می رم یه مدتی دور باشم برای همه بهتره

بلند شدم و بازوش رو گرفتم و گفتم:ساورا یکم بیشتر فکر کن.

چشم های تب دارش رو بهم دوخت و گفت:چیکار کنم ساورینا؟اون ساورای مغرور جلوی تبسم شکست ولی مرغش یه پا بیشتر نداشت نه...وقتی منو نمی خواد وقتی...

نفسش رو آه مانند فوت کرد و گفت:بیخیال خواهر من عاشق شدن به ما نیومده

رفت سمت کتش و از روی صندلی برش داشت و گفت:ببخشید که تو رو دلخور کردم تو از هر محرمی بهم محرم تر بودی...مرسی آبجی فعل

خواستم حرفی بزنم اما رفت و در رو بست.اشک هام روی گونه ام راه باز کرد.حقش نبود حق ساورا نبود.آخه چرا تبسم؟چـــــرا نه؟

کیفم رو از روی میز برداشتم و هستیا رو بغل گرفتم.باید می رفتم.باید حرف می زدم.

در خونه رو کلید کردم و دکمه ی آسانسور رو زدم و شماره رو گرفتم و با چونه ام نگهش داشتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:الو

تبسم:سلام عزیزم خوبی؟

اخمام به هم گره خورد و جدی گفتم:سلام...کجایی؟می خوام ببینمت

تبسم:اتفاقی افتاده؟

پوزخندی زدم و تو دلم گفتم چقدر بی تفاوت میگه اتفاقی افتاده اونوقت ساورای من؟

-:اره باید ببینمت.کجایی؟

تبسم با صدایی که کنجکاوی ازش می بارید گفت:دارم از کلبه بر می گردم خونه میای اونجا؟

-:آره فعلا خداحافظ

-:خدانگهدار

هستیا رو گذاشتم تو صندلی مخصوصش و پشت فرمون نشستم.عینک آفتابیم رو زدم به چشم هام و چادرم رو درست کردم.دوباره برگشته بودم به همون ساورینای مغرور.همونی که از امیر شکست خورده بود و اخم روی چهره اش مهمون شده بود.نه زن ارمیایی که مهربون و لبخند به لب بود.

تبسم رو دوست داشتم مثل خواهرم بود اما ساورا...ساورا مثل برادرم نبود.برادرم بود از خون خودم بود تبسم حق نداشت دل بشکنه دل ساورایی که برای من قد تموم دنیا عزیز بود ساورایی که تو تنهایی هام تنهام نذاشت و پشتم بود.برادر بود برام تو روزهای بی کسیم و بی انصافی بود اگر براش خواهر نباشم تو روزهای دل شکستگیش.

نگاه کوتاهی به صندلی عقب انداختم.گل سرخم خواب بود.لبخندی زدم اما تلخ بود.صدای اهنگ رو کمتر کردم.پیچیدم توی کوچه مادرجونینا.

جلوی درشون نگه داشتم و پیاده شدم و هستیا رو بغل کردم.خواب و بیدار بود.دستم رو روی زنگ فشردم و منتظر موندم.

تبسم با چادر طوسی رنگش که گل های درشتی داشت با لبخند در رو باز کرد.

تبسم:به به چطوری زن داداش؟بفرمایید منور کردید خونه رو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سری تکون دادم و باهاش رو بوسی کردم اما جدی.نمی دونم شاید گاهی وقت ها من هم یک خویی از ترلان داشتم.

تبسم با لبخند هستیا رو از بغلم گرفت.مادرجون اومد جلوی در اتاق.نه با هر کسی می تونستم این تلخ بودن رو شریک بشم اما با مادر جون...هرگز!

لبخندی زدم و رفتم سمتش و تو آغوش گرمش فرو رفتم.

-:سلام مادر جون؟خوبید؟

مادرجون:سلام دختر گلم.خوش اومدی عزیزم.تنهایی پس ارمیا کو؟

-:بیمارستانه گفتم بام یه سری به شما بزنم

تبسم اومد بالا و مادرجون گفت:خوب کاری کردی مادر بیا تو

رفتم تو.

مادرجون:تبسم مادر اون بالش کوچولوی دخترمو بیار بخوابونمش بچه خوابش میاد

مادرجون پاهاش رو دراز کرد هستیا رو گذاشت روی پاش.لبخندی زدم.ترلان این کار رو می کردم؟نه من که تاحالا ندیدم اینطوری با عشق هستیا رو بخوابونه

کمی که با مادرجون حرف زدیم و هستیا هم خوابید.خانوم حاج صادق اومد دنبال مادرجون برن خرید.

مادرجون:ساورینا جان مادر من رو ببخش به طاهره خانوم قول داده بودم باهاش برم

اخم ساختگی کردم و گفتم:این چه حرفیه مادرجون؟شما راحت باشید من و این خواهر شوهر تو سر و کله می زنیم تها نیسیتم

مادرجون چادرش رو سرش کرد و گونه ام رو بوسیدو گفت:قربون تو عروس خوشگلم خداحافظ مادر.تبسم سماور رو بعدا خاموش کن عزیزمادر باشه

تبسم:چشم مادر جون خیالتون راحت رید به سلامت

مادرجون لبخندی زدورفت.بهتر شد جلوی مادرجون نمی شد حرف زد.چشم دوختم به گل های قالی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم:نمی گی چی شده؟

نگاهم رو اوردم بالا و گفتم:می شه بریم تو حیاط هوای خونه خفه اس

سری تکون داد و گفت تو برو الان میام

نشستم روی تخت.نگاه دوختم به خونه ی قدیمی ای که ارمیام خیلی دوسش داشت.

تبسم دوتا پیش دستی وظرف میوه رو گذاشت رو تخت و خودشم نشست.

تبسم:خب حالا بگو؟

بی مقدمه گفتم:چرا گفتی نه؟

تبسم متعجب گفت:چی رو گفتم نه؟

نگاه دوختم تو چشم های روشنش.ساورا حق داشت عاشق این دختر بشه.تبسم زیبا بود و خانوم اما ساورا حق نداشت نه بشنوه ساورا آقا بود و متین.

یه دستم رو ستون بدنم کردم و با لحن بازجویانه ای پرسیدم:چرا به ساورا جواب رد دادی؟

تبسم سرش رو انداخت پایین و با پایین تونیکش بازی می کرد.

با صدایی که می لرزید گفت:فکر کنم دلایلم رو به خودش توضیح دادم

-:ساورا چی کم داره که ردش می کنی

نگاهم کرد.چشم هاش دو دو می زد.سیب گلوش می لرزید.

تبسم:به خدا هیچی فقط...

چشم هام رو باریک کردم و گفتم:فقط؟

آب دهنش وقورت داد و گفت:فقط ما...ما به درد هم نمی خوریم.اقا ساورا برای من به چشم یه برادره نه چیز دیگه

نرم تر گفتم:اما اون دوست داره رابطه ی تو و ساورا جوری نزدیک نبوده که بگی برام مثل برادره درست نمی گم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبش رو به دندون گرفت و گفت:تو ارمیا رو دوست داشتی مگه نه؟تونستی به عنوان شوهر قبولش کنی مگه نه؟من نمی تونم ساورینا دست خودم نیست اقا ساورا هیچی از اقایی کم نداره ولی من و ایشون زیر یه سقف...نه ساوری نمی تونم به چشم دیگه ای ببینمش به جز برادر زن پسرعمویی که برام برادره...

-:اون داره داغون می شه

نگاهش رو دوخت به موزاییک ها و با صدای گرفته گفت:نمی خوام اذیت شه فکر نکنم اونقدری منو بخواد که نتونه فراموش کنه از یادش می رم

-:نمی ری به مولا نمیری تبسم.دوست داره

تبسم:کمکش کن فراموش کنه جان هستیات دیگه پاپی این قضیه نشو روش خاک بریز وبذار مدفون شه این عشق یک طرفه ی برادرت.برام همون خواهری باش که همیشه بودی.ازم به دل نگیر که عاشق نیستم خواهش می کنمرفت داخل خونه.لحظه ی آخر چشم های پرآبش رو دیدم.اگه نمی خوادش چرا گریه می کنه؟چرا پس می زنه؟تازه می فهمم ساورا چرا گفته می رم.تبسم همینطور بهش گفته واون هم فهمیده راهی نداره جز دور بودن از این معشوقی که شاید بشه اسم سنگدل رووروش گذاشت اما من نمی تونم تبسم رو سنگدل بدونم.

اومدم تا راضیش کنم اما نمی ذاره جدی تر از اون حرف ها جواب می ده که فکر رو می کردم.حرف هاش تلخ بود و محکم.تازه می فهمم چه کشیدی ساورا...طفلی برادرم...راست می گی عاشقی به تو نیومده!!!

هستیا رو بغل گرفتم و از در خونه زدم بیرون.

تبسم:به دل نگیر ساورینا خواهش می کنم

لبخند تلخی زدم و گفتم:تو حق داری واسه زندگیت تصمیم بگیری کسی رو که می خوای انتخاب کنی.ساورا هم فراموش می کنه البته امیدوارم...فقط...ساورا داره از ایران می ره گفتم در جریان باشی

سیب گلوش باز بالا و پایین شد و کاش می دونستم این دختر چرا سعی داره ساورا رو پس بزنه وقتی دلش این رو نمی خواد.

تبسم لبخندی مصنوعی زد و گفت:ایشالله موفق باشن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوزخندی زدم و گفتم:انشالله.فعلا از مادرجون هم خداحافظی کن خداحافظ

خداحافظ گفت و من سوار ماشین شدم و بی ان که نگاهی بهش بیاندازم سرعت گرفتم و دور شدم.

"کاش می دانستن در دل این تبسم بی تبسم چه می گذرد...کاش!"

یک هفته سریع تر از اونچه که فکرش رو می کردم گذاشت.چون ساورا خیلی ایتالیا می رفت و مدتی هم اونجا مونده بود کارهاش سریع جور شد.

یک هفته گذشت برای منی که سعی کردم هر طور که میشه ساورا رو اروم کنم و از تصمیمش منصرف.و تبسم رو راضی کنم اما نشد

یک هفته گذشت برای ارمیایی که هر شب خونه ی مادرجون بود و تبسم رو نصیحت می کرد ساورا مرد زندگیه و از دستش نده

یک هفته گذشت برای ساورایی که افتاده بود رو دنده لج و لجبازی و فقط می گفت میرم تا فراموشم بشه کسی که من رو نمی خواد

یک هفته گذشت برای تبسمی که ساکت و خاموش حبس در اتاقش بود فقط می گفت نمی شه و نمی خوام اما کسی نفهمید اون بغض نشسته تو صداش برای چیه

-:ساورا نمی خوای بیشتر فکر کنی

لبخندی زد که تلخیش رو فقط خودش و خداش درک می کرد.

دستم رو تو دست هاش گرفت و گفت:مطمئنم حلالم کن ساورین

خودم رو به آغوش گرم برادرم سپردم و اجازه دادم اشک هام سر ریز بشن.

دستش رو کشید رو کمرم و گفت:پشت سر مسافر گریه شگون نداره حیف چشای نازت...

از بغلش در اومدم و اخم کردم و اشک هام رو پاک کردم.

-:خیلی دیوونه ای ساورا

-:می دونم می رم تا دیوونگی از سرم بپره.خب ارمیا جان بدی خوبی چیزی دیدی حلال کن.این خواهرم دستت امانت برگشتم همینطوری می خوامش

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا لبخندی زد و اشاره ای به صورت خیس من و کرد و گفت:یعنی گریون؟

ساورا اخمی کرد و زد روی شونه ی ارمیا و گفت:نخیرم جرئت داری اشکش رو در بیار ببین چی کارت می کنم

ارمیا ساورا رو مردونه بغل کرد و گفت:فعلا تو اشک زن من رو در آوردی

بابا ساورا رو در اغوش گرفت و دوباره بهش کلی سفارش کرد.

ساورا:چشم پدر من خیالتون راحت حواسم به همه چی هست

مامان جلو رفت که ساورا رو بغل کنه اما ساورا یه دستش رو فرو برد توی جیبش و تنها دست داد و لبخندی زد که بوی دلخوری می داد.مامان خشک شد سرجاش.ساورا اون رو از بغل کردن تنها پسرش منع کرده بود.این یعنی اعلان جنگ...

یعنی ساورا هیچوقت فراموش نمی کنه ترلان براش مادر نبود و مادری نکرد.

رفت...!به همین راحتی.برای آخرین بار براش دست تکون دادم و اون چه سریع از مقابل دیده هامون محو شد و من چقدر پر از بغض بودم و ای کاش این بغض تبدیل به کینه نشه.

ای کاش کینه ای به دل نگیرم از مامان و تبسم که تنها برادرم رو آسون شکستن و خم به ابرو نیاوردن.

ارمیا نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:مادرت خیلی از کار ساورا تعجب کرد.توهم باهاش برخورد خوبی نداشتی

سری تکون دادم و گفتم:می دونی چیه؟حقش بود.ساورا خوب کاری کرد

ارمیا:ساورینا مادرته

تمام عصبانیت این چند روزه ام رو فریاد کردم و گفتم:کدوم مادر؟مادری که مادری نکرده؟مادری اینه؟من یبار طلاق بگیرم ساورا از ایران بره زندگی مون بهم بخوره مادری اینه ارمیا؟

ارمیا:خیلی خب آروم تر بچه می ترسه.باشه هر کاری کرده باشه بازم مادره

چشم هام رو بستم و با بغض نالیدم:من به مادربودنش شک دارم.من به عنوان مادر قبولش ندارم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گفتم اما خودم هم نمی دونستم راسته یا نه.نمی دونستم بهونه بود یا عقده ی این همه سال بزرگ شدن بدون ذره ای محبت مادری.

ارمیا ساکت شد.می دونست وقتی عصبانی ام نمی تونه نصیحتم کنه.پر بودم از گلایه...چرا تبسم؟چـــــرا لعنتی؟

این بار زخمی تر از دفعه ی قبل بودم.

-:برو خونه ی مادرجون

ارمیا:اما...

چشم هام رو بستم و گفتم:گفتم برو خونه ی مادرجون

ارمیا:تو عصبی هستی ساورینا اروم باش

-:ارمیا می ری یا پیاده شم با تاکسی برم

دستش رو تو هوا تکون دادو گفت:خیلی خب باشه می رم.فقط بگو چیکار می خوای بکنی؟

-:می خوام یبار دیگه با تبسم حرف بزنم

ارمیا:اون حق داره شریک زندگیش رو خودش انتخاب کنه

-:نه حق نداره دل ساورا رو بشکونه

ارمیا:زندگیشه چطور تو با میل خودت من و انتخاب کردی اون این حق رو نداره؟

با عجز نالیدم:معلوم بود ساورا رو دوست داره من از چشم هاش عشق رو می خوندم چرا یه دفعه این کار و کرد

ارمیا چنگی به موهای خوشحالتش زد و آروم گفت:نمی دونم به خدا منم نمی دونم

جلوی در خونه ی مادرجون نگه داشت.زنگ زدم.یبار دوبار سه بار و پیاپی

مادرجون درو باز کرد.

مادرجون:سلام دخترم.هول کردم گفتم اتفاقی افتاده چیزی شده مادر

-:می تونم بیام تو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مادرجون رفت کنار و گفت:آره قربونت برم بیاتو دخترم

رفتم تو حیاط.ارمیا پشت سر من بچه بغل وارد حیاط شد و با مادرجون سلام و علیک کرد.

-:تبسم کجاست؟

تبسم در حالی که لباس بیرون تنش بود از بیرون اومد تو

ارمیا اخم کم رنگی کرد و گفت:تا الان کجا بودی؟

تبسم:سلام اتفاقی افتاده

صداش گرفته بود.چشم های قرمزش نشون از گریه ی تازه ای می دادن که مهمون چشم های خوش رنگش شده بود.همون چشم هایی که برادرم دوست داشت.

اومده بودم هوار بکشم بزنم تو صورتش بگم نابودش کردی.اما چرا پاهام سست شده؟این دختر چی داره که نمی تونم باهاش بد باشم.

رفتم رو به روش.با قدم هایی که سعی می کردم محکم به نظر بیان.ایستادم محکم و مغرور.شدم دختر ترلان.زن امیر...پر از فخر و تکبر...نمی خواستم اما شدم.

صدام کوبنده شد برای دختری که برام مثل سویل عزیز بود و دوست داشتنی.

-:رفت!راحت شدی؟دیگه هیچ مزاحمی هم نداری...خیالت راحت دیگه ساورا مزاحمت نمی شه.دیگه کسی نمیخواد راضیت کنه زنش بشی...راحت نفس بکش تو این هوایی که دیگه ساورایی نیست...

چشم هام پر شد چشم های او نیز هم...

"و چه کسی می دانست این دختر تازه از راه رسیده با چشمان خویشتن دید که جانش می رود و این خواهر دلخور ازچه چیز برایش می گوید؟از رفتنی که روحش را با خود برد؟"

تبسم لب گزید از کنارم رد شد و گفت:متاسفم فکر نمی کردم یه جواب رد اینقدر آقا ساورا رو به هم بریزه اما...

سر بلند کرد و چشم دوخت تو چشم های عصبی من و گفت:هر کسی برای زندگی خودش می تونه تصمیم بگیره.امیدوارم برای این که برای زندگی خودم تصمیم گرفتم سرزنشم نکنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفت داخل اتاق.چرا حس می کنم دل و زبونش یکی نیست؟چرا تبسم می خوای دیگران یه طور دیگه تو رو ببینن در حالی که تو این دختر سنگدل نیستی؟چرا؟

لب گزیدم و زیر لب خداحافظی زمزمه کردم و از در حیاط بیرون زدم.ارمیا پشت سرم اومد و در جواب اصرار های زیاد مادرجون برای موندنمون ممنونی گفتیم و برگشتیم به خونه ی خودمون.

حتی خوردن دو تا قرص سردرد هم از سردردم کم نکرد.

ارمیا چراغ اتاق رو خاموش کرد و کنارم دراز کشید.

دستش رو گذاشت روی بازوم.چرخیدم طرفش.

ارمیا:می دونم از همه دلخوری ولی خواهش می کنم به بقیه حق بده.

-:به کی؟به مادرم؟به تبسم؟

ارمیا:آره مادرت حق داره بخواد عروسی بگیره که پدر و مادر و خانواده داشته باشه

-:نداره

ارمیا:داره.تبسم هم حق داره واسه زندگی خودش تصمیم بگیره.اینم می خوای بگی نداره؟

با چشم های اشکی بهش خیره شدم.دستش رو دراز کرد و من به سوی آغوشش پرکشیدم.سرم رو گذاشتم روی سینه اش و دست هاش دورم حلقه شد.موهام رو اروم نوازش می کرد.

ارمیا:خانومم.سعی کن به دیگران هم حق بدی.همیشه همه چیز اونطوری که من و تو می خوایم پیش نمیره.بعضی چیزها قسمته...مطمئن باش اگر تبسم و ساورا قسمت هم باشن و خدا بخواد این دوتا کنار هم باشن هیچ چیزی نمی تونه جلوشون رو بگیره...سعی کن درکنار احساست عقلت رو هم در نظر بگیری.همه رو محکوم نکن...هر کسی برای زندگی خودش هدفی داره تو نمی تونی به کسی چیزی رو تحمیل کنی خانومی

چشمهام رو بستم و عطر ارمیا رو نفس کشیدم.چقدر حرف هاش شیرین و لحنش آرام بخشه...خدایا خودت حکیمی و بزرگ...به داد دل عاشق برادر من برس

**

روشنا:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای جارو برقی تو کل خونه پیچیده بود.حواسم پی تمیز کردن زیر مبل ها بود که دو تا دست از پشت دور شکمم حلقه شد و باعث شد با تمام وجودم جیغ بکشم.

آرین جارو برقی رو خاموش کرد و گفت:وای گوشم چه خبره؟چرا جیغ می زنی؟

دستم رو گذاشتم روی قلبم و در حالی که از ترس می لرزیدم گفتم:تو کی اومدی؟سکته کردم دیوونه

گلوم خشک شده بود.ولو شدم روی مبل و چپ چپ نگاهش کردم.خندید و رفت تو آشپزخونه.

با مسخره بازی گفت:ممنون عزیزم تو هم خسته نباشی خوبم خدا رو شکر.خبری که نیست...

-:آریـــــن

لیوان آب رو داد دستم و گفت:اعصاب معصاب نداری ها ببینم بابات که تو رو بهم داد ضمانت نامه ای حق تعویضی چیزی نداشتی؟

اخم کردم و گفتم:مگه زن خریدی؟

تکیه داد به مبل وسری تکون داد و گفت:والا با اون همه خرجی که رو دستم گذاشتی کمتر از اینم نبوده

پشت چشمی نازک کردم و گفتم:بیچاره منکه هر کاری کردم به تو فشار نیاد اول زندگی لیاقت نداری که

مچ دستم رو گرفت و کشید.پرت شدم تو بغلش و دستاشو محکم دورم حلقه کرد و گفت:که من لیاقت ندارم اره

با جیغ گفتم:ولم کن

محکم تر بغلم کرد و با یه دستش گیره ی موهام رو باز کرد و حجم موهام لختم روی شونه ام پخش شد.سرش رو فرو برد تو موهام و گفت:خدا فقط به تو یه صدای جیغ جیغی داده

از نفس گرمش زیر گوشم مورمورم می شد.اروم تر شده بودم سرش رو روی شونه ام بغل کردم و دست کشیدم تو موهاش و گفتم:پاشو برو لباست و عوض کن ناهارو اماده کنم.تارموم میافته رو لباست آبروت می ره سرکار.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از بغلم در اومد و چشمکی زد و گفت:چشم فرمانده بدو که خیلی گشنمه

لبخندی زدم و بلند شدم.زندگی این روز هام شیرین بود.کنار کل کل هامون و شیطنت های گاه و بی گاهمون.و کنار عشقی که بینمون موج می زد.

ارین مغرورم شیطنت می کرد و من گاهی اروم و خانومانه دلبری...

میز رو چیدم و آرین وارد اشپزخونه شد.شلوار گرم کن سرمه ای با تیشرت سفید و بلیز چهارخونه ی سفید و سرمه ای حسابی خواستنی اش کرده بود.نشست رو صندلی و با دستش دلش رو مالید و گفت:اخ که چقدر گشنمه

براش غذا کشیدم توی بشقابش و نشستم سر جای خودم.بسم الله ی گفت و شروع کرد.

به با اشتها خوردنش نگاه می کردم و لبخند می زدم.

چشمکی زد و گفت:چیزی شده؟

سری تکون دادم و گفتم:نه

آرین:چی شده؟

-:هیچی فکرم مشغوله تبسم و ساوراست.

سری تکون داد و دست از خوردن برداشت.

-:راستش اصلا نمی تونم هضم کنم تبسم جواب رد داده باشه.معلوم بود نسبت به ساورا بی میل نیست.به نظر تو پای کس دیگه ای وسطه؟

آرین:فکر نمی کنم.البته هیشکی نمی دونه تو دل تبسم خانوم چی می گذره ولی خب رفتار ساورا هم اصلا درست نبوده خب اون گفته نه.تو هم اولش می گفتی نه...مرد باید با اقتدار با زور وایسه جواب مثبتش رو بگیره حتی با زور.

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم:می خوای همه مردها رو مثل خودت زورگو کنی؟

ابرویی بالا انداخت و گفت:خب خوب بود منم همون بار اول که تو نه گفتی می رفتم پشت سرم رو نگاه نمی کردم تو این بی شوهری حسرت می خوردی؟

یه تکه نون پرت کردم طرفش و گفتم:خیلی بی مزه ای جدی دارم صحبت می کنم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:منم جدی گفتم باور کن.به نظر من ساورا یکم بچگانه تصمیم گرفته گذاشته رفته خب تبسم خانوم لابد ناز کرده این باید سمج تر از این حرف ها باشه اشتباه می کنم؟

لبامو غنچه کردم و دستم رو زدم زیر چونه ام و گفتم:خب نه.اما خب من ناز کردم اما ساورینا می گه تبسم ناز نکرده قسمشون داده دیگه خواستگاری نکنن و بیخیال بشن.می گفت خیلی تند گفته نمی خواد.یعنی جدی گفته بی هیچ ناز و ادایی

آرین شونه ای بالا انداخت و قاشقش رو پر کرد و گفت:خب شاید واقعا علاقه ای به ساورا نداشته

با غذام بازی بازی کردم و گفتم:والا چی بگم من که باورم نمی شه این همه اتفاق تو این مدت کم افتاده باشه.تو باورت می شه؟

آرین لبخندی زد و دستم رو تو مشتش گرفت و گفت:تو دلت پاکه براشون دعا کن اگه قسمت هم هستن به هم برسن.

لبخندی زدم.پشت دستم رو بوسید و گفت:حالا می شه غذامون رو بخوری

سر تن دادم و یه قاشق اومد طرفم و منم تا اخرش رو خوردم.

***

ساورینا:

لبخندی زدم و نشستم توی ماشین.تازه فهمیدم چقدر دلم برای محیط کارم تنگ شده بود.فقط دل نگران هستیام بودم.البته دکتر کیانمهر که یه دختر یه ساله داشت بهم اطمینان داده بود مهدکودکی که بین بیمارستان و خونمونه جای خوب و مطمئنیه اما به هر حال نمی تونستم نگران نباشم.دختر من ٤ ماهش هم تموم نشده بود.نمی خواستم هستیا عین من بی مهر مادری بزرگ شه.

دعا دعا می کردم ارمیا زودتر مطب رو که قرار بود با چند تا دوستاش شریکی بزنن زودتر افتتاح کنن تا من برم اونجا و اینطوری خیالم راحت تره ساعات کاریم هم کمتره.نمی تونستم خودخواه باشم به خاطر کار بیشتر دخترم رو به اون خدا بسپارم اونم تو این سنی که به من از همه کس بیشتر نیاز داره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امروز روز اولش بود.می دونم بی تابی می کرده اما باید عادت کنه.چشم هام رو بستم.دلم برای گل سرخم پر می زد اما باید می رفتم خونه بابا.

یه هفته از رفتن ساورا می گذشت.بابا می گفت مامان تو خودشه و کمتر حرف می زنه و غذا می خوره.نمی دونم درسته یا نه ولی باید بگم حقشم همینه.

ماشینم رو جلوی درنگه داشتم و بوق زدم.سرایدار در رو برام باز کرد.دستی تکون دادم و با صدای بلند سلام کردم.مرد میانسال با خوشرویی جوابم رو داد ماشین رو تو پارکینگ پارک کردم و رفتم بالا.

-:سلام من اومدم.کسی خونه نیست؟

مریم خانوم لبخندی زد و گفت:خوش اومدین خانوم

رفتم سمتش و صورتش رو بوسیدم.امروز خوشحال بودم و نمی خواستم اخم کنم.

-:مامان کجاست؟

مریم:ترلان خانوم تو اتاقشون

چشمکی زدم و گفتم:ممنون من میرم پیشش.

مریم:چی بیارم براتون خانوم

همینطور که از پله ها می رفتم بالا دستم رو گرفتم سمتش و گفتم:هیچی ممنون

جلوی در اتاق مامان ایستادم و در زدم.

صدای محکمش رو شنیدم:کیه؟

-:ساورینام مامان

ترلان:بیا تو

درو باز کردم.رو به پنجره نشسته بود.با دیدنم بلند شد و باهام رو بوسی کرد.

-:سلام خوبین؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ترلان:سلام ممنون تو خوبی؟بشین مامان...تنهایی؟هستیا کو؟

سر تکون دادم و گفتم:آره...گذاشتمش مهد از فردا بر می گردم سر کارم.

سری تکون داد و گفت:خوب کاری می کنی دلت تو خونه می گیره این همه درس نخوندی بشینی تو خونه که.چی شده سری به من زدی

لبخندی زدم و سرم رو انداختم پایین.کمی گرم بود.چادرم رو در اوردم و گذاشتم رو دسته ی صندلی.پوزخند مامان اذیتم نکرد.عادت کرده بودم.

چیزی نگفتم که خودش پرسید:از ساورا خبر نداری

لبخند زدم.خودش بحث رو وسط کشید.

-:بابا باید بیشتر خبر داشته باشه که

دستی تو هوا تکون داد و گفت:سیاوش که حرفی نمی زنه.حرف های اونا هم که همش در مورد کار و کار و کاره.به تو زنگ نزده؟

سر تکون دادم و گفتم:چرا یبار زنگ زد یبارم با وب کم باهم ارتباط داشتیم.

چشم هاش رو باز و بسته کرد و گفت:چطور بود؟

چشم هام رو دوختم تو چشم های آرایش کرده اش و گفتم:می خوای چطور باشه مامان؟زندگیش رو بهم زدی.دختری که دوستش داشت به خاطر تو و حرف های تو پسش زد می خوای خوب باشه؟اگه منظورت اینه که زنده اس...آره زنده اس ولی نمی دونم زندگی می کنه یا مردگی...

مامان کلافه سر تکون داد.دست کشید تو موهای رنگ شده اش و با تلخی گفت:تو رو خدا تو یکی دیگه شروع نکن

پوزخندی زدم و گفتم:همش همینه خراب می کنید و بعد هم خودتون رو می کشید کنار.مامان فقط یه سوال دارم چی به تبسم گفتید؟

مامان لبش رو به دندون گرفت و گفت:گفتم دور پسر من نباشه اون هم کف پسر من نیست

دو تا مشت هام رو کوبوندم روی پام و گفتم:آخه چرا؟مگه تبسم چشه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:اون دختر نه پدر داره نه مادر.وضعشم که می بینی.پس فردا چجوری تو دوست و آشنا سر بلند کنم و بگم اینه تک عروس خانواده ی توسلی؟

-:سر ارمیا هم همین کار رو کردین

ترلان:آره اما ارمیا فرق می کرد.اون باز یه دکتر بود یه خونه ای یه چیزی این دختره هیچی از خودش نداره.بعدشم تو یبار ازدواج کرده بودی

-:مگه قراره تبسم زندگی رو بچرخونه که بخواد پول و پله داشته باشه؟الان ساورا بره دست یه دختر فرنگی مایه دار بی دین و ایمون رو بگیره بیاره شما قبولش دارید نه؟ملاک برتری آدم ها واسه شما فقط پوله نه منش و شخصیت آدم ها...

می دونی؟حالا به تبسم حق می دم.معلومه چی ها بارش کردید که اونم به غرورش برخورده.هر چی باشه پاکه و مثل آدم زندگی کرده.مادرجون هم براش مادره کی گفته مادر نداره؟مامان ساورات خورد شد و رفت...فقط خواستم همین و بهت بگم اگه پسرت دیگه مامان صدات نکنه مقصرش فقط خودتی...

بلند شدم سری تکون دادم و چادرم رو سرم کردم و راه افتادم سمت در.لحظه ی آخر برگشتم طرفش و گفتم:تبسم دلش پاکه...خدا هواش رو داره...فقط دعا کن آه دل پاکی که شکستی دامنت رو نگیره مادر من!...خداحافظ

درو بستم و اجازه دادم بغضم عمیق تر شه.اونقدر که تا اخر پله ها سر باز کنه و خداحافظ گفتنم اونقدر اروم باشه که خودم هم نشنوم.رو کردم به آسمون و گفتم:خدایا به دل شکسته ی برادرم و تبسم رحم کن نذاراین عشق مدفون شه..**

پنج سال بعد

موهام رو زدم پشت گوشم و ماکارانی رو آبکش کردم.از دست این هستیا خانوم باید هفته سه چهار بار ماکارانی درست کنم.

صدای زنگ در واحدمون اومد.لابد باز این بچه ها درحیاط رو باز گذاشتن.

هستیا با خوشحالی از پای تی وی بلند شد و جیغ کشید:حتما باباییه و بعد دویدنش سمت در و باز هم جمله ی همیشگی من"یواش تر مامان می خوری زمین"

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا امروز زود اومده.هنوز یه ساعت مونده بود به تموم شدن شیفتش.

صدای صحبت هستیا با مردی غیر از ارمیا گوش هام رو قلقلک می داد.گوش تیز کردم و آبکش به دست با اخم ریزی دقیق شدم.

"در که باز شد قامت مرد جوانی جلوی در پدیدار شد.نگاهش به دخترک کوچولویی افتاد که در رو باز کرده بود.زانو زد و لبخندگرمش رو تقدیم زیباترین دختر دنیا کرد و دست کشید رو موهای ابریشمی و لختش و گفت:سلام خانوم کوچولوی من.

هستیا با لبخندی مشکوکانه گفت:سلام شما همون...

بیشتر از این طاقت نیاورد وهستیا رو بغل کرد.ساورینا فرصتی برای سر کردن چادر گلدارش پیدا نکرد.مرد بلند قامتِ خوش پوش بی هیچ تعارفی کفش های چرمیش رو در آورده بود و داخل شده بود."

ساورینا:

اخم کردم به این مهمون ناخونده که بدون یالله و تعارف وارد خونه می شه اما از دیدن کسی که با لبخند جلوم ایستاده بود خشکم زد.

چند بار لب هام رو باز و بسته کردم اما هیچ صدایی ازش خارج نشد.هستیا رو آروم روی زمین گذاشت و دست هاش رو باز کرد و با اطمینان چشم هاش رو باز و بسته کرد.

قدم های اولم اروم و گنگ بود اما قدم های بعدیم تند شد و خودم رو پرت کردم تو آغوشی که خیلی وقته مزه اش نکرده بودم.

-:چه بی خبر اومدی دیوونه؟

موهام رو بوسه ای زد و گفت:مزه اش به بی خبر اومدنه دیگه خواهرخانومی

ازش جدا شدم و صورت مثل ماهش رو با دست هام قاب گرفتم.هنوز همون جذابیت خاص رو داشت شاید هم بیشتر شده بود.این مرد سی و سه ساله ی خوشتیپ رو به روم که چند تار سفید میون انبوه موهای مشکیش ب چشم می خورد،برادری بود که دلم براش حسابی تنگ بود.دستم رو بوسید.با پشت دست اشک هام رو پاک کردم و ازش جدا شدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:گریه نداره ناراحتی اومدم برگردم؟

اخم کردم و رو به هستیا با خنده گفتم:می شناسی دایی ساورا رو که مامانی؟

هستیا سری تکون داد که موهای لختش تکون خورد و دلم رو برد.

با شادی کودکانه اش گفت:اوهوم دایی از پشت لپ تاپ بابایی باهامون حرف می زد دیگه

ساورا لبخندی زد و رفت جلو در و دوتا ساکش رو اورد تو.در یکی از چمدون ها رو باز کرد و عروسک خوشگلی رو در آورد و اومد سمت هستیا و بغلش کرد.

ساورا:قربونش بره داییش که اینقدر این دخمل ما باهوشه.عروسک رو گرفت سمت هستیا و هستیا با خوشحالی ازش گرفت.

-:مامانی از دایی تشکر کردی؟

هستیا لپ ساورا رو بوسید و گفت:مرسی دایی

ساورا محکم لپ هستیا رو بوسید و گفت:فدای تو بشه دایی کلی سوغاتی دیگه هم دارم بذار همه جمع شن بدم بهت خانوم خوشگله دایی.از دو سال پیش که دیدمت خیلی بزرگتر و خانوم تر شدی.باید به ساورینا و ارمیا تبریک بگم خوشبحالشون همچین گل دختری دارن

هستیا خندید از همون خنده ها که عاشقشون بودم و روی گونه اش چال میافتاد.

ساورا دست کشید رو موهای هستیا و گفت:بیا بشین زحمت نکش ارمیا کی میاد؟

سینی شربت و شیرینی رو گذاشتم روی میز و نشستم رو به روش و نگاهم رو به ساعت دوختم و گفتم:یه ساعت دیگه.خب نگفتی خان داداش؟بی خبر می گفتی گاوی گوسفندی چیزی می کشیتم.

هستیا چینی به بینیش داد و اخم کرد.عاشق حیوون ها بود دختر دل نازک من!

ساورا لیوان شربتش رو برداشت و گفت:گفتم بی خبر بیام شوکه شین

لبخندی زدم و با خواهش ته نشین شده ای توی صدام گفتم:اومدی که بمونی؟

چشم هاش رو باز و بسته کرد و گفت:اومدم که بمونم

چشم هام رو بستم و گفتم:خدا رو شکر.خوش اومدی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با شیطنت ادامه دادم:زن دایی خارجی که واسه دخترم نیاوردی؟

لبخند تلخی زد و گفت:مامان ما ایرانی هاش رو قبول نداره چه برسه به اونور آبی هاش.سربلند کرد و محزون توی چشم هام خیره شد و گفت:راستی حالش چطوره؟

لبم رو دندون گرفتم و با ناراحتی سری تکون دادم و گفتم:هنوزم همونطوره...هیچ تغییری نکرده

نفسش رو با بغض داد بیرون و خیره شد به قاب عکسی که جاش روی عسلی خونه بود.قاب عکسی که رمان مشکی اش نشون دهنده ی دل های شکسته ی زیادی بود.

لبخند تلخی زد.چشم هاش تر شد.بغض راه گلوم رو بست.هستیا رو از روی پاش بلند کرد و روی مبل گذاشت.رو به روی قاب عکس روی عسلی زانو زد و قاب عکس رو تو دستش گرفت.

دست کشید رو صورت خندون صاحب عکس.خنده ای که زیر خروار ها خاک بود.سرم رو بلندکردم که اشک هام نچکه و هستیام ناراحت نشه.

اما ساورا با تمام غرور مردونه اش اجازه داد آروم و بی صدا اشک روی گونه اش جاری شه.اشک های سمج من هم دووم نیاوردن.رفتم سمت آشپزخونه و به بهونه ی سر زدن به غذا کمی بغضم رو بشکنم.

هستیا عروسکش رو بغل کرده بود و گوشه ی مبل نشسته بود.اون هم درک می کرد.درسته سه سال و نیم بیشتر نداشت اما می شناخت.دوستش داشت.همه ی ما دوستش داشتیم.رفت و همه رو شکست.رفت و داغش رو به دل همه گذاشت.

رفت و شیطنت های همیشگیش رو با خودش برد.چقدر غریبانه رفت.چقدر دلش شکسته بود

صورتم رو آب زدم و نشستم روی مبل.ساورا قاب عکس به دست رو مبل نشسته بود.اروم تر شده بود.اما مات اون صورت خندون بود.

لب زد تلخ و سوزنده:دلم براش تنگه...نگاه دوخت بهم و گفت:امروز وقت داری یه سر بهش بزنیم؟

باید می رفتم بیمارستان.اما لبخندی زدم و گفتم:حتما...فقط قبلش نمی خوای سری به مامان و بابا بزنی؟بابا می دونه برگشتی؟

ساورا:بابا آره فقط نمی دونست چه روزی قراره بیام.اما بهش سپرده بودم به مامان نگه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خم شدم طرفش و گفتم:ساورا...نمی خوای با مامان آشتی کنی؟

اخم کشید در هم و بلند شد.قاب عکس رو به سینه اش فشرد و گفت:نه

با التماس صداش کردم:ساورا؟

برگشت.ادامه دادم:اون مادرمونه هر کاری هم که کرده باشه بازم مادره الان درکش می کنم ساورا...اون خودش پشیمونه دلش برات تنگ شده درسته باهات بد کرد ولی...

قاب عکس رو گرفت سمتم.رمان مشکیش بدجور توی ذوق می زد.

بلند گفت:نگاهش کن.از خودم گذشتم از اون چی؟من نمیتونم بگذرم تو می تونی؟زندگی من رو خراب کرد دختری که دوسش داشتم رو ازم گرفت ولی باهاش قهر نکردم.اما درمورد سویل چی؟چرا همه مون باید چوب ندونم کاری های اون رو بخوریم؟

خواهر ٢٤ ساله ی من چه گناهی داشت؟مگه عاشق کی شده بود؟میثم چی کم داشت؟پسر به اون خوبی.وضعش که بد نبود داروساز بود رو پای خودش ایستاده بود فقط گناهش این بود خانواده نداشت؟پرورشگاهی بود؟مگه تقصیر اون بود سر راه گذاشتنش.اون که درست زندگی کرد.مامان چرا اینقدر خودخواه بود؟اشک های سویل رو ندید؟داغون شدنش رو ندید؟زندگی من و تو کم نبود اونم بهمون اضافه کرد؟ نه ساورینا تا عمر دارم نمی بخشمش.

چوب خدا صدا نداره...مامان خانومی که همیشه به سلامتیش فکر می کرد و انواع ورزش ها رو انجام می داد حالا از داغ ته تغاریش باید سکته کنه و ویلچر نشین بشه.مامان خانومی که صداش بلند بود برای توبیخ کردن و دستور دادن حالا نمی تونه حرف بزنه...تنش لمسه...آره خواهر من چوب خدا صدا نداره...آه دل شکسته ی سویل گرفتش...آه دل شکسته ی میثم گرفتش...

دو تا دستش رو فرو برد تو حجم موهای مشکیش و پراز بغض گفت:یادم نمی ره زجه های اون پسر عاشق رو روی مزار خواهرم.من برادرم غیرت دارم اما در مقابل اون عشق هیچ حرفی نمی تونستم بزنم.عشقشون پاک بود خالصانه بود.اساطیری شد...شد مثل لیلی و مجنون...شیرین و فرهاد...

من میثم رو درک می کنم.مامان لیلی مارو از مون گرفت.نه من به تبسم رسیدم نه میثم به سویل...نه ساورینا ازم آشتی نخواه...نخواه...

اشک هام تند و تند روی گونه ام می چکید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:آره یادم میاد زجه های میثم رو...گریه های من و تو رو...خم شدن کمر بابا رو...یادم میاد اون روزی که سویل با چشم گریون راهی اون جاده ی لعنتی شد.که مامان گفته بود نه...گفته بود طردش می کنه اگه اسم میثم رو بیاره...تو نبودی...دیر رسیدی وقتی رسیدی که بهت زنگ زدم و خبر فوت ته تغاری خونه رو دادم اما من بودم ساورا...من بودم...

هستیا لب گزیده رفت توی اتاقش.نباید جلوش این حرف ها رومی زدم.اما دست خودم نبود.می دونستم دختر کوچولوم حساسه به گریه کردن...نفسم رو فوت کردم

ساورا نشست روی مبل و چشم دوخت به در اتاق هستیا و آروم تر گفت:تو که بودی تو که دیدی چرا با مامان قهر نمی کنی؟چرا ازم آشتی می خوای؟

سر انداختم پایین و گفتم:مامان پشیمونه

خندید...بلند خندید.مثل دیوونه ها...صداش خیلی بلند بود...کم کم خنده اش بند اومد.با حالت متعجبی پرسید:واقعا پشیمونه.اخی...یکم دیر شده...

اخم هاش گره خورد و گفت:دیر شده پشیمونیش خواهر من رو زنده نمی کنه...وقتی سویل با عصبانیت زد به دل جاده وقتی اونقدر با گریه رانندگی کرد که تصادف کنه و بره تو دل کوه دیگه پشیمونی چه سودی داره خواهرکم؟

چشم هاش رو بست و گفت:ازم نخواه...من اونقدر دلم بزرگ و مهربون نیست که ببخشمش...دیدی آه همه مون گرفتش..خدا عادله به عدل اون بالاسری نباید سر سوزنی شک داشته باشی

سرم رو انداختم پایین و تکون دادم.رفتم تو دست شویی و صورتم رو آب زدم.چند تقه به در اتاق هستیا زدم و درو باز کردم.رو تختش دراز کشیده بود.نشستم کنارش و دست کشید تو موهای مسحور کننده اش.برگشت سمتم.چشم های سبز ارث رسیده از پدرش می درخشیدن میون هاله ی قرمزی که نشون گریه ی دخترکم بود.

پیشونیش رو بوسیدم و گفتم:ببخشید مامان نباید جلوت اونطوری حرف می زدیم.دل دایی ساورا واسه خاله سویل تنگ شده بود.می خوای بریم سرمزار خاله جون تو هم میای؟

هستیا:پس بابایی چی؟

لپش رو بوسیدم و گفتم:بابایی بیاد ناهار بخوریم بعد می ریم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هستیا:بیمارستان نمیری؟

-:نه زنگ می زنم می گم نمی رسم بیام.حالا یه بوس خوشگل به مامانی بده برو دایی رو بغل کن بوسش کن بهش بگو ناراحت نباش

دستای کوچولوش رو دورگردنم حلقه کرد و بوسه ی شیرینش رو روی گونه ام کاشت.بغلش کردم و موهاش رو بهم ریختم...دوید و رفت توی هال...صدای شوخی های ساورا با اون صدای گرفته اش با هستیا میومد.چشم هام رو بستم و به این فکر کردم تبسم اگه بفهمه ساورا برگشته....

لبخندی زدم و بلند شدم.ارمیا اومده بود خونه و کلی از اومدن ساورا خوشحال شده بود.کنارهم ناهار خورده بودیم و خندیده بودیم.بدون این که حرفی از تبسم و مامان و سویل وسط بیاد.

ظرف ها رو شستم و سینی چایی رو گذاشتم روی میز.

ارمیا:دستت درد نکنه خانومم.خسته نباشی

لبخندی زدم و نشستم ورو به هستیا گفتم:مامان صدای تلویزیون و کم کن.

ارمیا:خب ساورا برنامه ات واسه امروز چیه؟

ساورا استکان چاییش رو برداشت و گفت:می خوام برم بهشت زهرا سر خاک سویل

ارمیا مغموم سری تکون داد و رو به من گفت:تو هم می خوای بری؟

-:آره تو نمیای

دست هاش رو از هم باز کرد و گفت:من مشکلی ندارم فقط تو بیمارستان نمیری؟

لبخندی زدم و گفتم:خان داداشم اومده کجا برم؟زنگ می زنم مرخصی می گیرم

ساورا:نه نه نمی خواد ه خاطر من از کار و زندگی بیافتی برو سرکارت

-:مگه میشه...نه

ساورا اخمی نشوند رو پیشونیش و گفت:می ری خوبشم میری.ناهارتم که اضافه اومد.من و ارمیا و هستیا هم در نبود تو کلی خوش می گذرونیم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چپ چپ نگاهشون کردم و گفتم:خیلی خب زنگ می زنم یه دوساعت مرخصی می گیرم دلم هوای سویل رو کرده از اون جا میرم بیارستان.ونه زندگیم رو بهم نزنین ها

هردوشون چشمی گفتن و من رفتم توی اتاقم و به بیمارستان زنگ زدم و دوساعت مرخصی گرفتم.آرایش ملایمی کردم و هستیا رو صدا زدم.

-:هستیا مامان بیا لباسات رو بپوش

هستیا دوید سمت اتاق اخمی کردم و گفتم:صد دفعه گفتم اینطوری تو خونه ندو سر می خوری رو سرامیک ها

هستیا:ببخشید خو

سری تکون دادم و موهای دم اسبی طلاییش رو باز کردم و شونه شون کردم.دست هام میون گندم زار موهاش حرکت می کردن و من چقدر دیوونه ی گندم زار مسخ کننده بودم.موهاش رو بالای سرش بستم و مثل همیشه غر زد"یواش تر" و من خندیدم به این لوس بازی های همیشگیش!

شلوار لی سرمه ای و بلیز قرمزش رو تنش کردم و روی اون سویشرت بهاره ی سفید و قرمزش.کلاه پسرونه ی لبه دار قرمزش رو گذاشت رو سرش و آستین های سوشرتش رو داد بالا.

سری تکون دادمو زیر لب "قرتی" بارش کردم.پشت چشمی برام نازک کرد و رفت توی پذیرایی تا خودش و واسه باباش لوس کنه و زبون بریزه.

چادرم رو سرم کردم.ساورا و ارمیا هم آماده بودن.

ساورا خیره شده بود به نوشته های سفید روی سنگ مشکی و آروم بغض می شکست و من با صدای لرزونم آروم حمد و توحید زمزمه می کردم.ارمیا گلب رو ریخت روی سنگ و من با دست روی سنگ رو لمس میکردم.

از وقتی سویل مهمون این بهشت زهرا شده بود هر پنج شنبه اینجا بودم.گاهی زمان های اومدنم با میثم یکی میشد.میثمی که برام مثل برادر شده بود.میثمی که برای این که به مزار محبوبش نزدیک تر باشه کار و زندگیش رو تو شمال رها کرده بود و اومده بود تهران.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به قول خودش که می گفت:کسی که منتظرمن نیست.مهم نیست واسه کسی من کجا باشم.اما واسه من مهمه کنار سویل باشم.گاهی وقت ها که می رسیدم می دیدمش بالای سنگ سویل نشسته و از کارهای روزانه اش باهاش حرف می زنه.اگه من پنج شنبه ها اینجا بودم اون هر روز اینجا بود.

توبه شرکت داروسازی کار پیدا کرده بود و بیشتر در امدش رو صرف بچه های کلبه می کرد.پای ثابت کلبه ی آسمونی بود و همه می دونستیم اون با تمام وجود این بچه ها رو درک میکنه.از خودشونه ازجنس همین بچه هایی که مظلومانه میخندیدن با غم هایی که تو دلشون موج می زد.

میگفت بعد سویل من زندگی نمی کنم.من مردم.اگر خودم رو از نفس کشیدن خلاص نمی کنم واسه این بچه هاست.من میمونم و زندگی می کنم و سرمایه جمع می کنم واسه آینده این بچه ها...نمی خوام مثل من شکست بخورن...

اشک هام قطره قطره می چکید و به ساورا حق می دادم با مامان حرف نزنه.نخواد ببینتش.مامان بد کرد خیلی بد...

دست مرطوب ارمیاروی شونه ام نشست.لبخندی زد و گفت:میرم سر خاک مریم.

با ابرو اشاره ای به ساورا که غرق اشک بود کرد.بلند شدم.هستیا با گل های توی دستش بازی می کرد و میون قبرها می چرخید.

ارمیا:هستیا بابا بیا دخترم.ساورا جان ما میریم سرخاک مریم و علی...

ساورا سربلندکرد و سری تکون دادو گفت:راحت باشید داداش

هستیا جلوتر از ما راه می رفت.

ارمیا:بهتر بود تنهاش بذارم یکم درد ودل کنن

سر تکون دادم و گفتم:به تبسم که نگفتی؟

ارمیا:نه نگفتم...وظیفه ی من و تو نیست گفتنش...ساورا خودش باید از تبسم حرف بزنه یا چیزی بپرسه میدونی که

تا مزار مریم و علی پیاده ده دقیقه راه بود.ارمیا با گلاب سنگ هاشون رو شست و فاتحه فرستادیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هستیا گل ها رو پرپر می کرد روی سنگ ها بدون این که بفهمه سنگ کی هست.ارمیا بغلش کرد و نشوندش رو پاش و لپش رو بوسید.

هستیا دستش رو دور گردن ارمیا حلقه کردوصورتش رو چسبوند به صورت ارمیا.هستیا خیلی بابایی بود و من خیلی حسودیم می شد.به این عشق بینشون ولی همیشه از خدا خواستم بیشترش کنه.

ارمیا واقعا پدر بود هیچکس حق نداشت مستقیم یا غیر مستقیم به ارمیا بفهمونه که پدر واقعی هستیا نیست.هستیا عاشق پدرش بود و پدرش هم عاشق هستیا.

تبسم:

سری با خنده تکون دادم و نشستم داخل ماشینم.امان از دست این بچه های شیطون.بوقی برای خانوم رضایی زدم که با لبخند دست تکون داد و گفت:سعادت جان تو برو من با سرویس میرم امروز

-:باشه پس خدانگهدار

دستی تکون دادم و دور زدم.سرایدار مدرسه در رو برام باز کرد و من خیلی اروم ماشین رو از هجوم دخترهای سرمه ای پوش راهنمایی خارج کردم.

توی کوچه غزل یکی از شاگردهام ضربه ای زد به شیشه و گفت:خانوم درارو قفل کنید خوشگلارو می دزدن ها

اخم ریزی بهش کردم و گفتم:پس شما حواست به خودت باشه سرکار خانوم

خندید و ماشین رو روندم.

چشم هام رو بستم و دستم رفت سمت ظبط و همون آهنگ همیشگی و چشم های مرطوبم پشت شیشه های سیاه عینک آفتابی!

فاصله چقدر زیاده بین ما میدونم تو هم خیلی ناراحتی

لحظه های اخره بیا ببین نفسی ندارهقلب لعنتی

متنفرم از این فاصله ها دیدنت برام یه افسانه شده

دیگه از خدا نمی خوامت تو رو می دونم یه التماس بی خوده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو دیگه برنمیگردی پیش من اخه قسمت من و تو دوریه

دیگه بی قرار دیدنم نباش این جدایی دست ما نیست زوریه

تو ازم دوریه و این ثانیه ها عمریه شاهد تنهاییم شده

گریه کردن واسه ی نبودنت به خدا تمام زندگیم شده

دوست دارم بغل بگیرمت تو رو تا که اینجوری کمی اروم بشم

سرت و بذار رو قلب عاشقم تا بفهمی چه زجری می کشم.

همه ی خواب و خیال من شدی نمیتونم دیگه بی تو سر کنم

منی که محتاج آغوش توام چجوری رفتنت و باور کنم

تو دیگه برنمیگردی پیش من اخه قسمت من و تو دوریه

دیگه بی قرار دیدنم نباش این جدایی دست ما نیست زوریه

تو ازم دوریه و این ثانیه ها عمریه شاهد تنهاییم شده

گریه کردن واسه ی نبودنت به خدا تمام زندگیم شده

با صدای زنگ موبایلم دست برم سمت هندزفریم و صدای ضبط رو کم کردم.

-:جانم؟

صدای شاد هستیا پیچیدتوی گوشم.لبخندی زدم به کسی که تو این روزهای تلخ تمام امید زندگیم شده بود.

-:سلام عمه جونم خوبی؟امروزم میای دنبالم بریم پارک؟

درسته تازه از مدرسه اومده بودم اما هیچوقت برای هستیا خسته نبودم.روزایی که کلاس داشتم و کلبه نمی رفتم ارمیا وساورینا هستیا رو میذاشتن پیشم و می رفتن سراغ کار و مطبشون.

-:علیک سلام دختر خوشگل.بله خانوم امروزم مال خودمی مامان رفته مطب؟

لبخندی زد و با شوق گفت:نه داره میره پس بیا منتظرتم ها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:ای به چشم شما خودت و خوشگل کن بریم خوشگذرونی مجردی

هستیا:چشم بوس بوس عمه جون

یه بوس محکم براش فرستادم و گوشی رو قطع کرد.چه خوب که تو این همه گرفتاری هستیا رو دارم که از تنهایی درم بیاره.

جلوی در خونه پارک کردم.یکمی دیر شده بود.تک بوقی زدم و مثل همیشه منتظرموندم تا ساورینا هستیا رو بسپاره بهم و بره مطب.

تو آینه دستی به مقنعه ام کشیدم و کمی رژلبم رو پررنگتر کردم.برای مدرسه ارایش زیادی نداشتم.برخلاف دانش اموزام که با وجود سن کمشون آرایش می کردن و چقدر خانوم قربانی باهاشون مشکل داشت.تدریس رو دوست داشتم .با بچه ها بودن رو دوست داشتم چه توی مدرسه توی کلاس زبان یا توی کلبه کنار دخترهای کوچولوم چه بودن با نفس زندگیم هستیا...

ساورینا با عجله اومد بیرون و پیاده شدم.

لبخندی زدم و هول باهام روبوسی کرد و گفت:شرمنده دیرم شده

-:طبق معمول همیشه برو حواسم هست

چشمکی زد و گفت:مزاحم همیشگیتم

خندیدم و گفتم:خودت آره ولی دخترت نه.برو تا دکتر سعادت توبیخت نکرده

اخم ساختگی ای کردو گفت:مردمم شوهر دارن ما هم شوهر داریم.مراقب خودتون باشید خداحافظ

سوار زانتیای سفیدش شد و رفت.چقدر ارمیا اصرار کرده بود ماشینش رو عوض کنه و ساورینا قبول نکرده بود.دوستش داشت مثل خیلی از چیزهایی که جونی ندارن و ما دوستشون داریم.مثل همون عکس بریده شده ی توی کیفم که از یه عکس دسته جمعی جداش کرده ام و مهمون همیشگی جیب مخفی کیف پولم شده.جونی نداره یه عکسه اما واسه من یه دنیاس...

درو باز کردم و رفتم تو...

-:چه می کنی تو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از پله ها اومد پایین و با خنده گفتم:هنوزم سوار آسانسور نمی شی

پرید تو بغلم.نشستم و با عشق بغلش کردم و اجازه دادم تمام وجودش تو وجودم حل شه.موهای طلاییش رو بوسیدم و عطرش رو نفس کشیدم

با شوق میخندید.همیشه خنده های صدادارش رو دوست داشتم.فشارش دادم توی بغلم که با صدای پایی که تو حیاط ساختمون پیچید کمی خودم رو جمع کردم.فکر کردم یکی از همسایه هاس.پشتم به در بود و چیزی نمی دیدم.

اما با صداش تمام دلم ریخت.دست هام شل شد و پاهای سستم میل ایستادن پیدا کردن.

-:هستیا دایی...

لب گزیدم ولعنت فرستادم به این قلب ضعیف که از شوق هیجان بالا و پایین می پرید و تنی که از درون گر گرفته بود و از بیرون یخ بسته...

برگشتم.ایستاده بود.نگاهم کشیده شد روی قامت بلند و صورت سبزه و مردونه اش.روی چشم های روشن و نگاه خیره اش...

اونم بهت زده بود...دیده بودمش.پلک زدم.رویا نبود دیده بودمش.جلوم ایستاده بود.بعد از پنج سال.چقدر حسرت خورده بودم که وقتی بعد از سه سال برگشته بود برای مراسم خواهرش من اردوی مشهد بودم و نه برای خاک سپاری رسیدم نه برای دیدن کسی که قد دنیا دلتنگش بودم...و با هیچ بهانه ای هم نمی تونستم بهش زنگ بزنم.رفته بود من رو فراموش کنه...یعنی موفق شده؟یعنی دیگه هیچ حسی نسبت به من....

نگاهم کرد.جلو اومد.مغرور بود...شایدم دلخور...کاش می فهمید چه زجری کشیدم...میدونستم خودخواهیه اما کاش دل نبسته باشه به کسی...که مطمئنم اونروز من میمیرم.

لبخندی زدم دستپاچه و پرشرم.

-:س..سلام...شما؟کی برگشتین؟

هستیا دستم رو فشرد و گفت:دایی ساورام رو می شناسی؟

لبخندی زدم و گفتم:آره عزیزم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستش رو فرو برد داخل جیبش و سرد گفت:سلام...خوبین؟تازه برگشتم.

یخ زدم از لحن سردش...حق داشت...حق داشت؟نمی دونم شاید حق داشت شاید...

سری تکون دادم و گفتم:خوش اومدین...اومدم هستیا رو با خودم ببرم پارک

ساورا نگاهی به هستیا انداخت و گفت:خانوم کوچولو یادت رفت قول همراهی امروزت رو به من داده بودی؟

هستیا نگاهی به من و نگاهی به ساورا انداخت و گفت:خب امروز سه تایی بریم نمی شه؟

من چیزی نگفتم اما ساورا خشک گفت:نه...

بی اختیار نگاهش کردم که گفت:مزاحم تبسم خانوم نمیشیم

لبخندی زدم و گفتم:نه آقا ساورا این برنامه ی روزانه ی ماست که من و هستیا خانوم باهم وقت بگذرونیم تا ارمیا و ساورینا برگردن خونه.دلتون می خواد شما همراه ما بیاین...با اجازه

دو دل بود.نگاهی بهم انداخت و گفت:خیلی خب بیاید با ماشین من بریم.

-:ماشینم...

ساورا:بذاریدش تو حیاط

سر تکون دادم و رفتم ماشینم رو بردم توی پارکینگ.هم از برگشتنش خوشحال بودم هم از رفتارش دلخور.

مونده بودم جلو سوار شم یا عقب.با همون صورت آغشته به اخم اشاره ای به جلو کرد و نشست.هستیا زود رفت صندلی عقب و من هم به ناچار نشستم صندلی جلو...

بینمون سکوت بود.نه اون می خواست حرف بزنه و نه من جرئت شکستن این سکوت رو داشتم.سکوتی که ۵ سال آزگار طول کشید و تمام وجودم رو به آتیش کشید.

تنها صدای هستیا بود که تند و تند حرف می زد بدون این که جوابی بخواد.الفبایی رو که باهاش کار کرده بود یاد گرفته بود و تابلوها رو می خوند و من چقدر خوشحال بودم از این که هستیا هست تا مجبور نشم با ساورا تنها باشم.

ساورا:دایی کجا برم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هستیا کمی فکر کرد و گفت:بریم پارک همیشگی

لبخندی زدم و به ساورا گفتم:بپیچید تو این خیابون

سری تکون داد.چقدر دلم می خواست زل بزنم به نیم رخ مردونه اش و تمام این دلتنگی ها رو جبران کنم.اما نمی شد.نمی خواست.اون اخم ها نمی ذاشت و البته شرمی که توی وجودم هنوز هم شعله می کشید.

روی یه نیمکت کنار مردی که پنج سال تمام خواب و خوراکم شده بود نشسته بودم با فاصله ای به اندازه ی ۳ وجب ناقابل.اما فاصله ی قلب هامون شاید کیلومتر ها می شد.

هر دو در سکوت به بازی هستیا خیره شده بودیم.کاش این سکوت رو می شکست.کاش...

مثل این که صدای دلم رو شنید که با همون صدای رسمی و خشکش شروع کرد به صحبت کردن.حرف می زد که زده باشه.که سکوت شکسته باشه...اما برای من همین هم کافی بود.همین که به صداش گوش کنم.

ساورا:خب چه خبر؟خوش می گذره؟

نگاهش کردم.بدون تو فقط"می گذره"نه خوش نه بد!

لبخندی زدم و گفتم:خدا رو شکر.بد نیست...می گذره

پوزخندی زد و گفت:ازدواج نکردید؟

سر انداختم پایین.اخم کم رنگی مهمون پیشونیم شد و تنها به کلمه "نه"اکتفا کردم.

پوزخندش عمیق تر شد.حرصی بود.می دونستم اگه می تونست حتما خرخره ام رو می جوید و بهم کلی فحش می داد.

ساورا:چرا؟به نظرم سنتون داره می ره بالا دیگه وقتشه...البته از وقتش هم گذشته

لبخند کجی نشست روی لبم.بذار اونم منو متهم کنه به سنگدلی.مثل همه ی اون کسایی که بعد رفتنش باهام سنگین شدن.مثل همه ی اون کسایی که وقتی شنیدن گفتن:از خداشم باشه:"بود...از خدامم بود اما نمی شد.نمی تونستم.نه این که نخوام نمی شد...نمی تونستم...به خدا نمی تونستم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:دستتون درد نکنه یعنی منظورتون اینه دیگه بوی ترشی ما بلند شده؟شما هم شدین ارمیا؟شما چی؟ازدواج نکردین؟جدیدا هر کی می ره فرنگ سوغاتی میاره

نگام کرد.شاید برای اولین بار امروز تو عمق چشم هام نگاه کرد.لحظه ای محوش شدم ولی بعد سرم رو انداختم پایین.نگاهش هنوز روم بود.دلخور بود و عصبی...حق داشت...حق داشت؟

ساورا:ازدواج؟ترجیح می دم مجرد بمونم تا این که یبار دیگه...

نگاهش کردم که ادامه بده.

-:یبار دیگه؟

ساورا:یبار دیگه نه بشنوم

به رو به رو خیره شدم.بغض گلوم رو می فشرد.خواستم بحث رو عوض کنم که هستیا دست تکون داد و گفت:عمه بیا هولم بده

لبخندی زدم و با شوق به سوی عزیز دردونه ام پر کشیدم و گونه اش رو بوسیدم که عمه اش رو نجات داده از اون بحث گریه آور...

اونقدر سرگرم هستیا شدم که نفهمیدم ساورا نشسته روی تاپ کناری و به هستیا نگاه می کنه.

هستیا با ذوق می گفت:دایی ببین چقدر رفتم بالا توهم بیا توهم بیا

ساورا خندید و گفت:دایی من بخوام بیام بالا باید فاتحه کل تاپ رو بخونیم.

هستیا می خندید و ساورا هم با خنده های اون لبخند میزد و من غرق صورتش شده بودم.وجدانم بهم نهیب می زد که نگاهش نکن.نا محرمه.دلت نلرزه.هنوز هیچ چیز عوض نشده.هنوز هم شرایط همونه...هنوزهم ترلان خانوم...

ساورا:هستیا دایی بریم بستنی بخوریم؟

هستیا:بذار تاپم وایسه دایی

تکیه دادم به پایه ی تاپ و به هستیا نگاه می کردم و فکرم پیش دایی هستیا بود.چقدر بدجنسی که حتی نگاهت لحظه ای روی من نمی مونه.خوش بحالت که رفتی و فراموش کردی و من موندم و سوختم تو این درد عشقی که باید توی سینه ام مدفون بمونه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کنار هم بستنی خوردیم.سینما رفتیم خوراکی می خوردیم و می خندیدیم و همیشه هستیا بینمون بود.خوش گذشت...بعد این سال ها یه روز"خوش" گذشت کنار کسی که نیمه ی گمشده ی من بود و بهش نمی رسیدم.

غروب بود خواستم سرکوچه پیاده بشم و برم خونه اما اصرار های هستیا نذاشت.

به ناچار قبول کردم.ناچار بودنی که برام لذت بخش بود اما همراه با ترس.نمی خواستم دوباره اون اتفاقات پیش بیاد.خواستگاری و نه شنیدن...ولی حالا مطمئن شدم پیش نمیاد با رفتارهای خشک ساورا و پوزخندهای عصبیش که نشون دهنده ی این بود که حضورم چقدر آزارش می ده و چقدر ازم متنفره

-:هستیا عمه شام چی درست کنم؟

ساورای لباس عوض کرده خسته خودش رو پرت کرد رو مبل و کنترل رو به دست گرفت و گفت:لازم نیست غذا از ظهر مونده

به هستیا نگاه کردم که سر تکون داد و گفت:ماکارونی داریم

رفتم طرفش و از روی اپن بغلش کردم و گفتم:از بس تو ماکارونی خوردی خودتم شبیه ماکارونی شد

دست هاش رو گذاشت روی شونه ام و گفتم:از بیرون اومدی دست هاتو شستی؟

سرش رو به چپ و راست تکون داد و گفتم:بدو برو دست هات رو تمیز بامایع بشور یدونه میکروبم باقی نمونه ها

دوید سمت دستشویی و چقدر این دویدن هاش روی نرو ساورینا بود.

کش و قوسی به بدنم دادم.این لباس و چادر از صبح تنم بود.کاش می شد درش بیارم و ده دقیقه ای دراز بکشم.هستیا که اومد به بهونه ی عوض کردن لباس هاش رفتیم تو داخل اتاقش.یه بلیز شلوار نارنجی برداشت و پوشید.چادر و مقنعه ام رو دراوردم و بالش رو گذاشتم رو ی زمین و دراز کشیدم.

هستیا:عمه برو رو تخت بخواب خب

دستمو دراز کردم سمتش اومد کنارم و تو بغلم خوابید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دست کشیدم میون تارهای طلایی موهاش.امروز وصل کننده ی ما بودی...عمه دلش خونه کاش می شد با کسی درد و دل کرد...کاش...!تمام این پنج سال تو خلوت اشک ریختم و تو جمع خندیدم.به هیچکس نگفتم به حال و روزم چی گذشت وقتی از همه دل شکسته تر بودم و از همه مقصرتر می شناختنم.

این که تو چشم بقیه سنگدل شناخته بشی درحالی که دل نازکت هوای دیدنش رو داره خیلی سخته.۵ سال دم نزدم از درد دلم و روزهام رو باهستیا گذروندم.شدم مادر دومش...شد تمام زندگیم...!

نمیدونم چقدر گذشت که با همون لباس ها خوابم برد.با سرو صدایی که از توی هال میومد بیدار شدم.بدنم رو کشیدم و نیم خیز شدم.مانتوم کمی چروک شده بود.نگاهی به ساعت صورتی اتاق هستیا انداختم.ساورینا و ارمیا اومده بودن.تو دست شویی صورتم رو اب زدم و برگشتم توی اتاق و مقنعه ام رو سر کردم و رفتم بیرون

**

ساورا

ساورینا غذا رو گرم می کرد.هستیا رو پای ارمیا نشسته بود و از امروز تعریف می کرد.امروزی که من و "تبسم"بیرون برده بودیمش.از امروزی که من عمه جونش رو دیدم.و چقدر سخت بود برام ببینمش و اعتراض نکنم.اعتراض نکنم که پنج سال تو وجودم خونه کرده و حتی هزاران مایل دوری هم نتونسته از فکر و ذهنم بیرونش کنه...

کاش می شد داد می زدم.ازش توضیح می خواستم.همون اشتباهی که پنج سال پیش هم تکرارش کردم.رفتم!با لجبازی رفتم بدون این که ازش توضیح بخوام.بمونم و برای داشتنش تلاش کنم.از سر و غرور و لجبازی رفتم و حالا که برگشتم باز هردومون فقط سکوت می کنیم.از دست خودم کفری ام.از دست تبسم کفری ام.از این سکوت مسخره مون کفری ام.

رفتم و گفتم شاید کس دیگه ای تو زندگیش باشه اما نبود.اگر بود تا الان ازدواج کرده بود.چرا حس می کنم منتظر من مونده؟خیال محاله که اون منو بخواد...

من دارم به اون فکر می کنم و اون راحت گرفته خوابیده.کاش می تونستم یه پرس بزنمش و دلم خنک شه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از در اتاق اومد بیرون.لبخندی زد و سلام کرد.ماتش شده بودم.اخمی کردم و نگاه ازش گرفتم.

ارمیا:سلام خواهر خوابالوی من.چطوری؟

رفت تو اشپزخونه و گفت:شکر.شما چطوری خانوم و آقای دکتر؟خسته نباشید...ساورینا جان کمک لازم نداری

ساورینا:نه قربونت برم برو بشین این وروجک ما حسابی خسته تون کرده

اخمی کرد و برگشت توی هال و روی مبل نشست و گفت:مگه می شه من از بودن با هستیا خسته بشم؟

دستش و دراز کرد سمت هستیا و هستیا رفت تو بغلش.دروغ نگم یکم حسودیم می شد به هستیا که اینقدر برای تبسم عزیزه...

خودم رو مشغول بحث و صحبت با ارمیا کردم و سعی کردم یادم بره مقابلم درست تو چند قدم اونور ترکسی نشسته که پنج سال ارزوی دوباره دیدنش رو داشتم.

با اصرار های زیاد ارمیا و ساورینا قبول نکرد بمونه و شبونه رفت.

رفت و من تنها به یه خداحافظ کوچیک بسنده کردم.اما از پشت پنجره ی اتاق هستیا تا سر کوچه با نگاهم ماشینش رو بدرقه کردم.

خدایا...ازت خواستم اگر قسمت هم نیستیم از ذهنم پاکش کنی.پاک نشد...این یعنی اون دختره چادریه دوست داشتنی با تموم سنگدل بودنش قسمت منه؟خدایا این حکمتته که نه اون دل به کس دیگه ای بسته نه من؟

تمام شب بدون پلک زدم به سقف اتاق خیره شده بودم و تمام لحظات امروزم رو مرور می کردم.چقدر شیرین بود کنار تبسم بودن و من چقدر سعی داشتم این شیرینی دلچسب رو با اخم هام و بدخلقی هام تلخ کنم اما نشد...حضورش اونقدر آرامش بخش هست که حتی اخم هام لحظه های هم جواریمون رو تلخ نکنه...!

**

ساورینا:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوساعتی می شد که ساورا رفته بود شرکت بابا بعد از دو روز برگشتنش هنوز هم مامان باخبر نشده بود که تک پسرش برگشته و من نمی دونستم به ساورا حق بدم یا خودخواه بدونمش.

من توصیه کردم بره پیش مامان اما اون گوش نکرد و می گفت هنوز امادگی دیدن مامان رو نداره.برخوردش با تبسم بد نبود اما معلوم بود هنوز هم یادش نرفته تبسم رو دوست داشته و تبسم نخواستتش.می تونستم عشق و عصبانیت رو توام توی نگاهش ببینم.گاهی عشق رنگ بیشتری داشت و گاهی عصبانیت و خشمش...

یکم به سر و گوش خونه دست کشیدم.هستیا و ارمیا رفته بودن پارک.پدر و دختری خوب واسه خودشون می گردن و خوش می گذرونن و منو تنها میذارنویه وقت هایی به هستیا حسودیم می شه.حس می کنم ارمیا اون و بیشتر از من دوست داره.گاهی هم به ارمیا حسودیم می شه که هستیا اون و بیشتر از من دوست داره.کلا من مظلومم این وسط...

با صدای آیفون لبخندی زدم و گفتم:چه زود...

رفتم سمت آیفون.بادیدن تصویر افروز یه لحظه جا خوردم و باروهام رو دادم بالا.افروز در خونه ی من؟رابطه ام باهاش خوب بود اما چندماه یبار می دیدمش.

گوشی رو برداشتم و گفتم:سلام افروز جان بفرمایید

لبخندی زد و درو باز کردم.نگاهی به خودم توی آیینه انداختم و دستی به موهام کشیدم و در واحد رو باز کردم.در آسانسور باز شد و دختر خوش پوش خاله با لبخند بهم سلام کرد.

بغل گرفتمش و بوسیدمش.دعوت کردم بیاد تو.

-:چه عجب افروز خانوم صفا آوردید منزل ما رو منور کردید بانو...راه گم کردی؟

نشست روی مبل و گفت:نه به خدا اینقدر گرفتارم وقت نمی شه دختر خاله.شرمنده تو خوبی؟هستیا کجاست خونه نیست؟

لبخندی زدم و گفتم:با باباش رفته پارک.

ابرویی داد بالا و "آهان"ی گفت.خیلی ناراحت بودن که بهشون اجازه نداده بودم به هستیا نزدیک بشن و خودشون رو مادربزرگ و عمه ی هستیا بدونن.مادرجون مادربزرگ هستیاست و تبسم عمه ی دخترم.نه هیچکس دیگه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برادرش حق پدر داشتن رو از دخترم گرفت و من به خودم حق میدم حق عمه بودن و مادربزرگ بودن رو ازشون بگیرم.

لبخندی زدم و گفتم:چی میخوری عزیزم؟

افروز:زحمت نکش عزیزم زود می خوام برم

رفتم تو آشپزخونه و تو سینی دوتا لیوان شربت و شیرینی گذاشتم و برگشتم توی هال.

لیوانش رو برداشت و تشکر کرد.

-:چه خبرا؟خوبی؟خاله خوبه؟

افروز:قربونت همه خوبیم...ترلان جون چطوره؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:تعریفی نداره

سری تکون داد و نفسش رو فوت کرد بیرون.

-:اقا رادمان خوبه؟

لبخندی زد و گفت:قربون شما سلام داره خدمتتون.بنده خدا این چند روزه خیلی گرفتاره

چشمکی زدم و با شوخی گفتم:مواظب باش این گرفتاری ها مربوط به هووی تازه نشه

افروز:جرئت داره سر من هوو بیاره؟از مادر زاده نشده دخترخاله

لبخندی زدم و گفتم:خدا رو شکر

اما توی دلم گفتم مال من زاده شده بود.مادر تو به دنیا آوردتش.برادرت جرئت کرد و سر من هوو آورد اما من آرزومه تو خوشبخت باشی و طعم زندگی تلخ گذشته ی من رو نچشی.

لبخندی زد و دست برد سمت کیفش.کارت صدفی رنگ رو مقابلم گرفت.یه ابروم رو دادم بالا و گفتم:این چیه؟

خندید.دندون نما و با شوق و ذوق.

افروز:کارت عروسیمه.اخر همین هفته...حتما تشریف بیارید بانو

لبخندی زدم و گفتم:به سلامتی مبارک باشه...فقط...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

افروز:فقط چی؟

کمی دستپاچه شده بودم.خدا خدا می کردم نیاد.ولی مگه می شد؟امیر عروسی تنها خواهرش نیاد.دلم آشوب بود.نگاه گیج و سرگردونم رو تو چشم های افروز دوختم.از نگاهم فهمید حرفم چیه.

سر پایین انداخت و گفت:مشکلت امیره؟

نگاهش کردم.با التماس.کاش بگه نمیاد.براش مشکل پیش اومده اتفاقی افتاده که نتونه...

اما صداش درونم رو شکست.کاخ آرامشم خراب شد روی سرم وقتی گفت:میاد

دستم شل شد. پهن شدم روی مبل.سرم به دوران افتاده بود.چشم هام سیاهی می رفت.دهنم خشک شده بود.

افروز لیوان شربتم رو گرفت طرفم.با لبخند نصفه نیمه ای از دستش گرفتم.

مضطرب گفت:ساورینا جان خوبی؟چی شدی؟میاد ولی اون که به تو کاری نداره از هم جدا شید...به خدا اگه نیای عروسیم نه من نه تو...

چشم های نم ناکم رو بهش دوختم و گفتم:اره اما می ترسم با دیدن هستیا...افروز من نمی خوام ارامش زندگیم از دستم بره.نمی خوام خدای نکرده هستیا بو ببره ارمیا پدر اصلیش نیست...

دستم رو تو دستش گرفت و گفت:امیر اگه می خواست پدر هستیا باشه همون موقع میموند و پدری می کرد.درضمن تو مگه از امیر کاغذ امضا شده محضری نداری؟نگران چیزی نباش...داداش من عرضه ی انجام کاری رو نداره...

لبخندی زد و بلند شد.به پاش بلند شدم و لبخند زدم.لبخندم تلخ بود.تلخ تر از زهر...

-:بودی افروز جان...کجا به این زودی

دست گذاشت رو بازوم و با لبخند مهربونی گفت:نه عزیزم.باید برم یه چندتا کارت رو بدم.تو هم نگران نباش.حتما باید بیای عروسیم.فهمیدی ساورینا خانوم؟هستیا رو هم از طرف من ببوس به اقا ارمیا هم سلام برسون ببخشید مزاحمت شدم.منتظرم نذاری ها می بینمت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سری تکون دادم و گفتم:ببینم چی میشه عزیزم.ایشالله خوشبخت شین.به آقا رادمان و خاله و شوهر خاله سلام برسون

چشمکی زد و گفت:چشم خدا نگهدار

اخرین لبخندم رو زدم و خداحافظی کردم.رفت داخل اسانسور و در بسته شد.در رو بستم و پشت در سر خوردم.

دلم شور می زد.بد شور می زد...می ترسیدم امیر هستیا رو ببینه...دختر کوچولوم اونقدر شیرین بود که بتونه دل امیر رو بلرزونه و منصرفش کنه.به اتاق خوابم پناه بردم.عروسک دخترکم رو بغل کردم و غضم شکست.

خدایا تو که می دونی نفس من به نفس هستیا بسته اس.تو که می دونی هستیا امید زندگی من و ارمیاس.خدایا کمکم کن.کمک کن هستیا چیزی نفهمه.کمک کن امیر هستیا رو نخواد...خدایا کمکم کن...

دراز کشیده بودم روی تخت.مچاله شده بودم و عروسک رو تو بغلم می فشردم.بالش زیر سرم خیس بود از اشک هام.

صدای دررو شنیدم و بعد صدای پر شور و شوق دخترم و بعدش صدای مهربون و مردونه ی همسرم رو...

بلند شدم نشستم.دست کشیدم روی صورتم و اشک هام رو پاک کردم چندتا خنده ی تصنعی کردم تا قرمزی صورتم بپره.فرصت رفتن سمت دستشویی رو پیدا نکردم چون هستیا درو باز کرد و پرید روی تخت.

دستامو باز کردم و تو آغوش کشیدمش.

هستیا:سلام مامانی.چرا نیومدی؟اینقده خوش گذشت تازشم با بابایی بستنی خولدیم.

صروتش رو قاب گرفتم و پیشونیش رو بوسیدم و گفتم:تنها تنها؟

ارمیا تکیه داده بود به چاچوب در و گفت:مگه میشه ما چیزی بخوریم واسه تو نخریم حسود خانوم؟بیا بستنی گرفتم.فقط هستیا خانوم چون تازه خورده براش خوب نیست می ذاریم بعدا می خوریم.مگه نه پرنسس کوچولو؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هستیا سر تکون داد و موهای لخت و بلندش به زیبایی تکون خورد.دست کشیدم میون موهاش.مسخ شده نگاهش می کردم.دلشوره ام شدت گرفته بود.نمی خواستم یه لحظه ام به چیزهای بد فکر کنم اما چه کنم؟مادر بودم و دل نگران ثمره ی زندگیم...

ارمیا متوجه حال خرابم شد نشست لبه ی تخت و گفت:هستیا خانوم مگه خسته نیست؟

هستیا:چرا یکم خسته ام.

ارمیا دست کشید تو موهاشو گفت:پس برو یکم استراحت کن دخمل بابا

هستیا چشمی گفت و رفت سمت اتاقش.

هستیا که رفت ارمیا در رو بست و نشست لبه ی تخت.چشم هاش رو ریز کرد و متعجب پرسید:چیزی شده ساورینا؟

دستپاچه لبخندی زدم و گفتم:نه چطور

نگاه عاشق اندر سفیه بهم انداخت و انگشت شصتش رو کشید روی گونه ی نم ناکم.سرم رو انداخت پایین و گفت:پس لابد برای این که نبردیمت پارک گریه کردی آره؟

جرئت حرف زدن نداشتم.نمی شد به ارمیا دروغ گفت.اونقدر زرنگه که زود دستم رو میشه.

سرش و خم کرد و گفت:چی شده بانو؟

بغضم دوباره سر باز کرد.باید بهش می گفتم.جز ارمیا کس دیگه ای رو نداشتم که بخواد دلداریم بده و کنارم باشه.

سربلند کردم.چشم هام خیس شد و می لرزید.

ارمیا خودش رو کشید کنارم و با دلهره گفت:اتفاقی افتاده ساوری؟چی شده عزیزم؟

لبم رو گاز گرفتم و گفتم:ارمیا...امیر...

اخم های ارمیا در هم کشیده شد و گفت:امیر چی؟

با صدای بریده بریده گفتم:اخر هفته عروسی افروزه امیر داره میاد...من می ترسم ارمیا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا بغلم کرد.سرم رو گذاشتم روی سینه اش.دستش رو موهام نوازشگر بالا و پایین می رفت و من با اشک هام پیراهنش رو خیس می کردم.

ارمیا:اروم عزیزم.من فکر کردم چی شده خب بیاد عروسی خواهرشه می خوای نیاد؟

-:اگه هستیا رو بخواد اگه..

ارمیا با صدای جدی و خشکش گفت:کسی نمی تونه دخترمون رو از ما بگیره یادت نرفته که هستیا سعادته...دختر من.در ضمن امیر امضا کرده و گفته هیچ حقی نسبت به اون بچه نداره.از چی می ترسی؟از این که بچه رو بخواد؟

گیرم یه درصدم خواستش...با اون برگه ای که دست ماست اون هیچ حقی نداره.خودشم بکشه نمی تونه حتی یه روز هستیا رو داشته باشه...

-:نگرانیم از اینه که اگه هستیا بفهمه...ارمیا من میمیرم

ارمیا:نمی ذارم بفهمه...من پدر هستیا بودم و خواهم بود...کسی حق نداره زندگی دخترم و خراب کنه...اگه بخواد به هستیا نزدیک شه قسم می خورم ارمیایی بشم که هیچکس تا حالا ندیده...من یبار زندگیم رو از دست دادم مطمئن باش دیگه نمی ذارم...دیگه نمی ذارم کسی ما سه تا رو از هم جدا کنه اون هیچ قدرتی نداره پس برای هیچ و پوچ اشکاتو هدر نکن بانو

سرمو بلند کردم صورتم رو با دست هاش قاب گرفت و لب های خیسم رو آروم بوسید.

ارمیا:ساورینا خانوم.خانوم دکتر تحصیل کرده آدم به اطر یه چیز بی خودی زندگی رو به کام خودش و خانواده اش تلخ نمی کنه.خسته نیومدم خونه اشک های تو رو ببینم ها...اینه خسته نباشید گفتنت؟

چشم هام رو بستم و سرم رو پایین انداختم.دستش روی شونه ام بهم قوت قلب می داد.با یه دستش چونه ام رو بالا گرفت.

دوباره نگاهم قفل اون نگاه زیباش شد و صدای مهربونش تو گوشم زمزمه شد

ارمیا:اشک های تو یعنی بی اعتمادی به من.یعنی که حس می کنی قدرت امیر از من بیشتره.یعنی حس می کنی میذارم دخترمون رواسون ازم بگیره...بدون این اشک ها کمرمو خم می کنه

-:ارمیا...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دست گذاشت روی لبم و گفت:هیچی نگو...

اخم کرد و خواشت از روی تخت بره پایین ساعدش توی دست هام اسیر شد.موهای نرم دستش رو با انگشتم نوازش کردم.اخم کرده بود.مرد سی و پنج ساله ی من لوس شده بود.بهش بر خورده بود.

-:ارمیا...

دست گذاشت روی لبم و گفت:هیچی نگو...

اخم کرد و خواشت از روی تخت بره پایین ساعدش توی دست هام اسیر شد.موهای نرم دستش رو با انگشتم نوازش کردم.اخم کرده بود.مرد سی و پنج ساله ی من لوس شده بود.بهش بر خورده بود.

-:ارمیا...من این و نگفتم عزیزم.

ارمیا:گفتی ...این اشک هات همینو میگ

-:درکم کن مادرم می ترسم دخترم...

تند برگشت سمتم.لباش می لرزید.

ارمیا:من پدر نیستم نه؟

خواست بلند شه که کشیدمش.افتاد روی تخت.

ارمیا:ول کن

-:عین دخترها ناز داره

دلخور نگاهم کرد.لبخند محوی زدم.

چپ چپ نگاهم کرد.خودمو کشیدم سمتش و سرم رو گذاشتم روی پاش و نگاهش کردم.دست کشیدم رو صورت مردونه مردم.رو زبری ته ریش های دو روزه اش.حل شدم تو گرمای دست هاش که نشست روی شکمم و نگاهی که وجودم رو ذوب می کرد.

-:می دونستی گاهی اوقات از هستیا هم بیشتر ناز می کنی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دست کشید میون موهام و گفت:دوست ندارم بهم بی اعتماد باشی ساورینا

-:به خدا من بی اعتماد نیستم.نمی دونم دلشوره دارم

پیشونیم با بوسه اش گرم شد و گفت:به نظرت می تونم مقابل امیر بایستم؟

لبخندی زدم و گفتم:در مقابل تو سوسکم نیست...

ژست مغروری به خودش گرفت و گفت:پس بخند و منتظر اومدنش باش.منتظر باش بیاد و وای به حالش اگه به زن و دختر من نزدیک بشه...اونوقت ایران رو براش جهنم می کنم.طوری که روزی صدبار ارزوی مرگ خودش رو بکنه

چشم هام رو درشت کردم و گفتم:ارمیا خشن می شود.

بینیش رو کشید به بینیم و گفت:بله خانوم چی فکر کردی؟هنوز اون روی من رو ندیدی.به هیشکی اجازه نمیدم ارامش خانواده ام رو بهم بزنه.بابت این چند تا قطره اشکم باید حالش رو بگیرم.

خندیدم و خندید.چقدر حرف هاش هم دل گرمی می داد.چقدر خوب که هست.که من یه زن مطلقه با بچه ۵ ساله تنها نیستم.این که سایه ی یه مرد بالای سرم هست.

روزها می گذشت و استرس من بیشتر می شد.تبسم کمتر میومد خونه مون به خاطر ساورا...به خاطر این که نمیخواستن گذشته دوباره تکرار شه...این حرف چشم هاشون نبود.حرف نفس سرتقشون بود.

ساورا هنوز هم مامان رو ندیده بود.و مامان هنوز هم خبر اومدن تک پسرش رو نداشت.من هم پیشش نرفتم.ساورا قسمم داده بود نگم اومده...و من دهن لق از خودم مطمئن نبودم برم مامان و ببینم و لب باز نکنم به رازی که مامان مشتاق شنیدنشه...شنیدن خبر اومدن پسری که دوساله چشم به راهشه و پنج سال تشنه ی گرمای وجودشه...ساورا خودش رو از مادر دریغ کرد.نمیدونم درست یا اشتباه فقط اینو می دونم ترلان اون ترلان سابق نبوده و نیست...ترلانی که با فریادهاش صدا رو تو گلوی ما از همون نطفه اش نابود می کرد و مجال صحبت و اظهار نظر رو به کسی نمی داد.

رژلب روی لب هام می لرزید.لرزش دست هام محسوس بود.پلک هام رو محکم روی هم فشار دادم و نشستم روی تخت.سرمو توی دستم گرفتم.پر بودم از بغض...از ترس...از دلشوره و اضطراب ولی جرئتی برای به زبون آوردنشون نداشتم...ارمیا بهم حق نگرانی نمیداد.دستور می داد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و چقدر بی رحم،تکیه گاهم شده بود.کاش می تونستم کمی گریه کنم.کاش می شد دوباره بهش بگم می ترسم...ولی از واکنش ارمیا بیشتر می ترسیدم.حرف من و هستیا که وسط بود جدی می شد.عصبی می شد.میشد یه تکیه گاه محکم و مغرور...می شد ارمیایی که من رو دیوونه تر می کرد.کسی که بهم اجازه نمی داد بترسم از مردی که شش سال پیش من و فرزند جا خوش کرده در بطنم رو گذاشت و رفت.

ارمیا راست می گه.امیر ترس نداره...امیر ترس نداره...نترس!نتـــــــرس

نفسم رو فوت کردم و دست هام رو مشت.باید مغرور باشی...مغـــــرور!

در اتاق باز شد.مرد کت و شلوار پوشیده ی شیک و رسمی من چارچوب در رو با اندام دوست داشتنیش پر کرد.دکمه ی سر آستین هاش رو می بست و میومد داخل.

ارمیا:هنوز که نشستی؟

نگاهش کردم.پوفی کشید و دستش رو به سمتم دراز کرد.دکمه رو براش بستم و بلندشدم.

چونه ام رو آروم تو دستش گرفت و زل زد توی چشم هام.

لبخند نصفه نیمه ای زدم و گفتم:چرا اینجوری نگاهم می کنی؟

ارمیا:چرا می لرزی؟

لبخندی زدم و گفتم:نمی لرزم

اخم نشست بین ابروهاش و گفت:هنوزم تردید داری؟عزیز من امشب نبینیش دوروز دیگه سه روز دیگه.بالاخره که می بینیش.می خوام امشب پرقدرت جلوش ظاهر شی.فکر می کنی خوشم میاد ببینمش؟نه عزیزمن.نه خانوم من...اگه اصرار دارم امشب بریم عروسی واسه اینه که نمی خوام حس کنه ازش می ترسی و خودت رو قایم کردی...به خدا قسم فقط همین ساورینا...اگه ببینه نیومدی بُل می گیره فکر می کنه چقدر ترسناکه.می خوام بریم بهش ثابت کنی رو پای خودت ایستادی..

طولانی نگاهم کرد و دستم رو دستش گرفت.

ارمیا:اگه نیای حس می کنم چیز دیگه ای هست که...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهش کردم.کمی دلخور.سر گذاشتم رو سینه اش که بالش هر شبمه...همون جای همیشگی کنار قلبی که بی توقف میتپه و من حاضرم جونمو بدم برای این صدای زندگی بخش...

-:دیوونه شدی

دست کشید روی کمرم و گفت:پس زود حاضر شو بانو...

لبخندی زدم و ازش جدا شدم.وجودش پر از حس آرامش بود.نیرو گرفتم.پر شدم از انرژی و غرور...من دکتر ساورینا توسلی همسر ارمیا سعادت و مادر هستیا سعادتم.من امیر شفیق رو در هم میشکنم.وای به حال کسی که به خانواده ی ما نزدیک شه و بخواد آسیبی بزنه...

رژکم رنگی نشوندم روی لب هام.کت و دامن بلند مشکی و طلاییم خیلی زیبا تو تنم نشسته بود.سر آستین هاش و یقه اش برق میزد و نگین کاری شده بود.شال مشکی و طلایی ابریشمیم رو زیبا دور سرم بستم.گردی صورت با حجابم میون سیاهی شال می درخشید.کفش های پاشنه پنج سانتی و کیف مجلسی مشکی نگین کاری شده.

آرایش کامل اما ملایمم زیبام کرده بود.ارمیا چشمکی زد و گفت:شبیه خانوم های عرب شدی

لبخندی زدم و چادرم رو سر کردم.

ارمیا:اگه سختته نمیخواد امشب..

حرفش رو ناتموم گذاشتم و گفتم:نه.من راحتم...باید به امیر نشون بدم من ساورینای سابق نیستم.همه چیز عوض شده.اون هیچ اراده ای مقابل من نداره

خندید و برام دست زد خندیدم و رفتم توی هال.هستیا دست به سینه نگاهمون می کرد.

ارمیا:اخم های دختر بابا رو نگاه

هستیا:دوجایین شما دوساعته من حاضرم خو

ارمیا خم شد مقابل بانوی قرمز پوشمون و دستش رو بوسید و گفت:شرمنده پرنسس من.

هستیا لبخندی زد.خدایا این لبخندها دل امیرو نلرزونه.

بلند شد.با لباس پفی قرمزش بی شباهت به پرنسس ها نبود.ارمیا دستش رو توی دست گرفت و رفتیم توی راهرو.به نیم رخ مردم خیره شدم که در آپارتمان رو قفل میکرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشمکی زد و گفت:خوشتیپ ندیدی؟

خندیدم و گفتم:تا این حد نه

ارمیا:ما مخلص شمایین دربست خانوم

بلیز مردونه ی قرمز و کت و شلوار مشکی.به قول خودش باهردومون ست کرده حسودیمون نشه.

چشم هام رو بسته بودم و صلوات می فرستادم.عروسی مختلط بود.اونم تو باغ لواسون پدر رادمان که نزدیک باغ خاله اینا بودیادمه همونجا هم باهم اشنا شدن.ویلاهاشون مجاور هم بود و برای تعطیلات که رفته بودن همدیگرو می بینن و از هم خوششون میاد.نمی دونستم هورساهم هست یانه...به میل خودم هیچ خبری از امیر و هورسا به گوشم نمیرسید.شاید بچه داشته باشه و چشمش دنبال هستیا نباشه.خدا عالمه...

مشعل های بزرگ زبانه می کشیدن و دل من هم مثل سیر و سرکه می جوشید.کارت دعوت رو دادیم به نگهبان جلوی درو ماشین رو بردیم سمت پارکینگ بزرگی که پر از ماشین های مدل بالا بود.

ارمیا پیاده شد و در سمت من و هستیا رو باز کردو با احترام دست هردومون رو گرفت.دستم دور بازوی ارمیا حلقه شده بود.کنارش جون می گرفتم و محکم می شدم.استوار و محکم قدم بر می داشتم.

تمام حیاط باغ پربود از میز و صندلی های روکش شده ی سفید و طلایی.مردها و زن ها با لباس های مجلل می خوردن و می نوشیدن و می خندیدن.

رادمان فروزش پسر یکی از برج سازهای تهران بود.کسی که پول پارو می کرد و با تمام بزرگ های شهر دم خور بود.

پسربدی نبود فقط حس می کردم از جنس ارمیای من نیست.یکم دچار خودبزرگ بینی بود.مطمئنا اگه الان مامان سالم بود می خواست داماد خواهرش رو با تنها داماد خودش مقایسه کنه و کلی حرف بارمون کنه.

یعنی مامان اومده؟زیاد اجازه نمیداد کسی ببینتش.یعنی اومدن؟ساورا چی؟

رفتیم سمت شوهر خاله و مردمسنی که با اقتدار کنارش ایستاده بود و گرم صحبت بودن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا:سلام آقای شفیق مبارک باشه

شوهر خاله بادیدن ارمیا لبخندی زد و باهاش روبوسی کرد.

-:سلام تبریک میگم ایشالله خوشبخت شن

شوهرخاله:سلام خیلی خیلی خوش اومدین ممنون عزیزم

خم شد و هستیا اروم بهش سلام کرد.پیشونی هستیا رو طولانی بوسید و گفت:سلام عزیزدلم.خوبی؟

هستیا که غریبی میکرد کمی به ارمیا نزدیک تر شد و گفت:بله

شوهرخاله ایستاد و لبخند تلخی زد.به پشت سرش نگاه کرد نیمی از مهمون هاهم داخل سالن بودن و سالن هم پر بود ازمیز و صندلی.رد نگاهش روگرفتم و رسیدم به امیر.قلبم تپش گرفت.دست ارمیا رو محکم گرفتم.لبخند زوری زدم که گفت:راستی معرفی میکنم جناب فروزش پدر رادمان جان.

مرد قدبلندی که با ریش پروفسوری .کت و شلوار طوسی روشن به تن با غرور سر تکون داد و دست گرم شوهرم که برای دست دادن به طرفش دراز شد رو می دیدم.اما دلشوره ی درونم نمیذاشت خوب حواسم به همونجا باشه.

آروم تبریک گفتم و رفتیم داخل سالن.سریع دست هستیا رو گرفتم و رفتم سمت اتاقی که کمی شلوغ تر بود.چادرم رو در آوردم و جلوی اینه به سرو صورتم دستی کشیدم باچند تا از آشناها سلام وعلیک کردم و برگشتم توی سالن.

جوری با نگاهشون پوزخند می زدن که انگار دزدی کردی که پوشیده اومدی.هستیا اروم دستش رو از توی دستم کشید بیرون و دوید و با خوشحالی گفت:باباجون

بابا دور بود لبخندی زدم و گفتم:هستیا یواش تر

درحال دویدن خورد به امیری که بی حواس با مرد بغل دستیش صحبت میکرد و عقب میومد.

دختر کوچیکم خورد زمین.امیر برگشت.بی هوا...

امیر:ای وای خانوم کوچولو چی شد؟ببخشید خوبی عزیزم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

داشتم می رفتم سمتشون.قدم هام کند بود.لب های دخترم غنچه شده و چشم هاش منتظر باریدن بود.صد دفعه گفتم ندو...

دست دراز کرد که دست هستیا رو بگیره و بلندش کنه.دست هستیا بلند شد برای گرفتن دست امیر اما قبل از اون دست ارمیا دست هستیا رو پرکرد و هستیا رو بلند کرد.امیر کنار رفت و گفت:ببخشید من نمیدوستم این خانوم کوچولو پشتم در حال دویدنه

ارمیا که میدونست این مرد امیره لبخندتلخی زد و گفت:اشکالی نداره دخترم یکم بازیگوشه

زانو زده هستیا رو بغل کرده بود و زانوش رو نوازش می کرد و دخترم تو بغل باباش اشک می ریخت.

قدم بلند کردم و خم شدم سمت هستیا.ارمیا قربون صدقه اش می رفت و بابا کنارم ایستاده بود.

-:مامان صد دفعه گفتم ندو دخترم هیچی نیست مامان جان

نگاه خیره ی امیر رو روی صورتم حس می کردم.اما انگار ندیدمش

ارمیا هستیا رو بغل کرده بلند کرد و صورتش رو بوسید.

ارمیا:قربونت بشم بابا.چیزی نشده هستیا خانوم من بازیگوشی کرده بازم دویده

گریه هستیا بند اومده بود.ارمیا با دست اشک های هستیا رو پاک کرد و رو به امیر گفت:شرمنده اقا

نگاهی به امیر کردم.امیر مبهوت مونده بود.

لبش به لبخندی کج شد و گفت:سلام ساورینا خانوم

لبخندی زدم.مغرور ومحکم.

-:سلام آقا امیر.خوش اومدین.تبریک میگم.

امیر:ممنون.خوبی؟

-:ممنون شما خوبین؟هورسا جون خوبن؟

ابروهاش رو انداخت بالا و گفت:ما از هم جدا شدیم.خبر نداشتی؟

تعجب کردم.ابروهام بالا پرید و گفتم:متاسفم.نه خبر نداشتم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا با زیرکی خاص لبخند زد و گفت:خانومم معرفی نمی کنی؟

این بار چشم های امیر گرد شد و من با لبخند دستم رو دور دست ارمیا حلقه کردم و گفتم:آقای مهندس امیرشفیق پسرخاله ام.دکتر ارمیا سعادت هم همسرم

ارمیا یه تای ابروش رو انداخت بالا و دست برد جلو.امیر گیج و مبهوت بهش دست داد.

ارمیا:پس آقا امیر شمایین.مشتاق دیدارجناب

امیر لبخند نصفه و نیمه ای زد.

بابا:دخترم نمی خوای بشینی؟

لبخندی زدم و سمت میزی که بابا اشاره کرد راه افتادیم.

باورم نمی شد.مامان وساورا و خاله تانیا نشسته بودن و حرف میزدن.شوق از چشم های مادر غرق در سکوتم می بارید و ساورا عادی برخورد می کرد.نه قهر بود نه خیلی آشتی.

-:خاله جون تبریک میگم

خاله بلند شد و باهام روبوسی و کرد و گفت:قربونت برم ایشالله عروسی ساورا.عروسی دخترت

ارمیا:سلام تانیا خانوم تبریک می گم خوشبخت شن

خاله تانیا لبخندی زد و نگاه معنادارش رو به امیر دوخت و گفت:ممنون اقا ارمیا.

نشستیم دور میز.

ارمیا لبخندی زد و گفت:با اجازه من برم صورت دخترمو بشورم گریه کرده

سری تکون دادم و رفت.امیر خیره با نگاهش تا ته سالن ارمیا و هستیا رو بدرقه کرد.

دم گوش ساورا گفتم:آشتی کردی؟

شونه ای بالا انداخت و گفت:آشتی؟فقط درحد دوسه کلام از طرف من و یه دنیا حسرت و پشیمونی هم تو نگاه ترلان خانوم.خواهر من،رابطه ی ما مثل قدیم نمیشه البته همون قدیمش هم رابطه ی ما خوب نبود

-:همین که گذاشتی ببینتت خودش کلیه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زد و گفت:برخوردت با امیر عالی بود

لبخند کجی زدم و یه سیب برداشتم پوست کندم.امیر نشست پشت میز ما.دست هاش رو گره کرده بود توهم و غرق در فکر بود.

ارمیا برگشت.کنارم نشست.لبخند صورت مثل ماهش رو زیبا تر می کرد.دخترم می خندید و تو بغل باباش شیرین زبونی میکرد.

ارمیا:بابا بذار برم برات صندلی بیارم.صندلی نیست دخترم.

هستیا:نمی خوام تو بغلت می شینم دیگه

ارمیا موهای هستیا رو بوسید و گفت:قربونش بشم من

حسرت رو تو چشم های امیر می دیدم.اما نگاهش مشکوک بود.شاید هنوز باور نداشت هستیا دخترشه.شاید خاله و افروز حرفی از یادگاریش نزده بودن...نمیدونم...

لبخندی زد و گفت:چندسالته عمو جون؟

هستیا با زبون شیرین بچگونه اش گفت:اوم ۵ سال و نیم.آره بابایی؟

ارمیا انگشت هاش روفرو کرد تو موهای طلایی هستیا و گفت:آره باباجونم ۵ سال و ٤ ماه

ابروهای امیر در هم گره خورد.حساب سرانگشتی می کرد ببینه دختر خودشه یا ارمیا...

آقا امیر لطفا در این حس های سرانگشتی اون نُه ماه تنهایی و درد کشیدن های من رو هم حساب کن.تنها زایمان کردنم رو...آقا امیر اون روزهای نبودنت و خوشگذرونی با هووی مزاحمم روحساب کن.حساب کن این دختری رو که نخواستی و از همه چیز محروم کردی...

امیر نگاه دوخت بهم.زیر نگاهش ذوب می شدم.معذب بودم.

لبخند کجی زد و گفت:دخترخاله خیلی تغییر کردی

اشاره ای به سر و وضعم کرد

لبخند مغرورانه ای زدم و گفتم:زندگی بالا و پایین داره آقا امیر.آدم ها تغییر می کنن.خودشون باورهاشون عقایدشون.شاید یه عمر طوری زندگی کردن که درست نبوده و حالا عوض می

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شن.گاهی هم یه عمر درست زندگی می کنن و دم آخر می زنن تو جاده خاکی...خدارو شکر من راه خودم رو پیداکردم و اینطوری شدم

سری تکون داد و گفت:یعنی تو این ظاهر جدید اجبار آقا ارمیا در کار نبود

-:اجبار؟ارمیا مجبور کردن بلد نیست...فقط تنها مشکلش اینه که راهنمای خوب

ارمیا لبخند مهربونی زد.میدونستم از درون آروم نیست چشم هاش رو من میخوندم.میخوندم از غیرتی که تو وجودش داره بیداد می کنه اما به خاطر احترام جمع چیزی نمی گه.می دونستم نمیتونه شوهر سابق زنش رو ببینه حق داره اما خودش خواست...یادم رفت آقا امیر ارمیا مجبور کردن رو بلده خوب بلده که مجبورم کنه محکم رو به روت بایستم و سینه سپرکنم رو تموم داشته هام...که نذارم نگاه چپرو آرامش خونه ی ما سایه بیاندازه...آره آقا امیر،ارمیای من بلده مجبورم کنه خودم باشم...قوی و استوار...باغرور و پرصلابت...مقل شش سال پیش و حتی قوی تر از اون...

همون شش سال پیش هم رو پای خودم ایستادم و ازت جدا شدم.اون موقع یه زن باردار خیانت دیده بودم.ترک برداشتم و محکم ایستادم حالا که یه مادرم...یه همسرم.حالا که دلم گرمه به دستای گرم حمایتگر شوهرم،دلم گرمه به "مامان"گفتن های دخترم...حالا قوی تر از هر کوهی روبه روت می ایستم اگر نظر سوء به زندگی من داشته باشی...آرامشم رو ازم بگیری زندگی رو ازت می گیرم "آقـــــا امیر"

میوه های پوست کنده شده رو گرفتم مقابل ارمیا و هستیا

ارمیا:دست شما درد نکنه بانو

-:نوش جان عزیزم

ارمیا به هستیا میوه می داد و چقدر ذوق می کردم از این همه پدرانه هایی که تظاهر جلوی امیر نبود.کار هر روزش بود این پدرانه های تمام نشدنی و گاهی چقدر حسود می شد این طفل درون من!

-:خودتم بخور ارمیا

ارمیا:چشم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه تکه سیب رو به چنگال زد و گرفت سمتم.ازش گرفتم...چقدر دوست داشتنی تر شده بود امشب...چقدر دلم امشب"ارمیا" میخواست.گرمی وجودش بهم قدرت می داد آرامش میداد عشق میداد...

تمام شب امیر بود و پوزخندها و نگاه های تیزش...تمام شب من بودم و یه دنیا عشق بین خانواده ی سه نفره مون...تمام شب ترلان بود و نگاه هاش که یه دنیا حرف داشت...تمام شب ساورا بود و اخم های ریزی که روی پیشونیش خودنمایی می کرد و کم حرفی هاش توی جمع...تمام شب دخترم بود و شیرین زبونی های فریبنده اش...تمام شب خدا کنارم بود.مثل تموم شب هایی که کنارم بوده و خواهد بود.تمام شب در کنار ارمیا نمی ترسیدم از شوهر سابقی که رو به روم نشسته بود و مو از ماست بیرون می کشید.

هستیا:مامانی

-:جانم مامان؟

هستیا:گوشتو بیار یچی بهت بگم؟

اخم ریزی کردم و گفتم:درگوشی تو جمع زشته دخترم

هستیا:مامان

سری تکون داد و سرم رو خم کردم.

هستیا:مامان دسشویی دارم

خندیدم و گفتم:اوم پس فوق خصوصی بوده پاشو مامانی پاشو ببرمت تا دسته گل به آب ندادی

بلند شدم و دست هستیا رو تو دست هام گرفتم.ارمیا که سرگرم بحث و صحبت با ساورا و بابا بود نگام کرد و گفت:کجا؟

اشاره ای به هستیا کردم و آروم لب زدم:دستشویی

لبخندی زد و گفت:مراقب باش

امیر سر میز نبود.برادر عروس بود و با تمام مهمون ها باید خوش و بش می کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهم افتاد به افروز.لبخند زد.لبخند زدم.زیبا بود و زیبا تر هم شده بود.براش دعا می کردم مثل من دوبار ازدواج نکنه.خوشبخت باشه تو همون بار اولش...مثل من شیرینی زندگی رو تو بار دوم حس نکنه...تو ازدواج دومش تازه حس زندگی خوب رو نچشه...

هستیا رو بردم دستشویی.بیرون که اومدیم امیر جلوی راهم رو گرفت.

نگاهش کردم.لبخندی زد و گفت:میشه چندلحظه وقتت رو بگیرم.

اخم ریزی نشوندم رو پیشونیم و گفتم:برای؟

امیر:حرف دارم باهات.خانوم کوچولو میشه شما بری پیش آقا ارمیا من با مامان کار دارم

هستیا نگاهم کرد.بابا نزدیکم بود صداش کردم.به سمتم اومد.ابروهاش مثل من گره خورده بود.

امیر پیشدستی کرد و گفت:آقا سیاوش هستیا جان یه چند لحظه پیشتون باشه من با ساورینا خانوم کار دارم

بابا نگاهم کرد.سر تکون دادم.دست هستیا رو تو دست گرفت و گفت:زود بیا دخترم ارمیا نگران میشه

نگاه چپی به امیر کرد ورفت.

امیر:میشه بریم یه جای خلوت تر..

-:من...

امیر:می دونم فقط چند لحظه

پوفی کشیدم و بااجبار رفتم تو تراس پشتی.تکیه داده بود به حفاظ تراس وسیگاری بین دست هاش بود.

-:خب می شنوم آقا امیر

پک محکمی به سیگارش زد و با پوزخند تلخی گفت:خوشبختی؟

ابرویی بالا انداختم و گفتم:خب آره.خدا رو شکر زندگی خوبی دارم.

امیر:چرا خوشبختی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

غرور بخشیدم به صدام و گفتم:چون یه تکیه گاه دارم.یه شریک زندگی خوب و دوست داشتنی.چون بینمون عشقه دوست داشتنه شوهرم دوسم داره هم من و هم دخترمون رو...چون یه دختر دارم سالم و شیرین.به زندگیم جون داده.واسه خیلی چیزهایی که نمیشه توصیفش کرد خوشبختم...توچی؟خوشبختی؟

پوزخندی زد و گفت:خوب آه کشیدی ساورینا خانوم با آه تو زندگیم آتیش گرفت و دود شد...سیگار و گذاشت بین لباش و گفت:دود...

با تعجب گفتم:من آه نکشیدم اگرم کشیده باشم پسش گرفتم.اگه اون اتفاق نمی افتاد و جدانمی شدیم من الان ارمیا رو نداشتم.الان خیلی خوشحالم که جداشدیم.میگن هیچ کار خدا بی حکمت نیست...چرا دود شد؟

لبش رو گزید و مقابلم صاف ایستاد.هنوز هم همون امیر بود.مغرور و خوش لباس.تنها رگه های سفید تو موهاش بیشتر شده بود و کمی سنش بالاتر رفته بود و سیگاری شده بود.این مرد ٤٠ ساله ی رو به روی من یه چیزی تو چشماش بود که درکش نمی کردم.شاید یه پشیمونی یه حسرت یه غم...نمی دونم چی اما مطمئنا یه چیزی بود...

نفس عمیقی کشید و سیگارش رو انداخت رو زمین ودست هاش رو فرو برد تو جیب شلوارش.

امیر:بعد از این که رفتیم آلمان اولش همه چیز خوب بود.من بودم و هورسا و یه زندگی جدید.

سرش رو انداخت پایین و ادامه داد:نمیگم به اندازه ی تو ولی دوسش داشتم

پوزخندی زدم و نگاهش رو کشید روی صورتم.

امیر:چیه؟می خوای بگی دوست نداشتم؟داشتم اما من و تو با هم فاصله داشتیم هیچوقت برای هم اونی نبودیم که باید می بودیم.ما...

دستم رو گرفتم سمتش و گفتم:تمایلی به شنیدن این حرف ها ندارم.همه چی تموم شده...

سر تکون داد و گفت:آره تموم شده...هورسا خوب بود.تمام کمبودهایی که تو زندگی با تو داشتم رو برام جبران کرد.دوستم داشت هر شب بیرون و تفریح...ولخرج و خوشگذرون بود درست مثل خودم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوزخندم پر رنگ تر شد.چقدر زندگی من و ارمیا با امیر و هورسا فرق می کرد.چقدر ارزش هامون متفاوت بود.

-:خب پس چرا...

اومد وسط سوالم و ادامه داد:گفتم اوایلش خوب بود نه همه اش.یه سالی گذشته بود.من دوست و آشناهای زیادی اونجا داشتم از قبل هورسا هم برای خودش دوست پیدا کرده بود.از طریق برادریکی از دوست هاش که تازه باهم آشنا شده بودن بهم پیشنهاد سرمایه گذاری بهم داده شد.

شرایطش رو بررسی کردم خوب بود.سودی که داشت وسوسه برانگیز بود.قبول کردم و شدم شریک معین...مهراد معین تمام زندگی من رو بهم ریخت...

شراکتمون خوب بود.همونطور که گفته بود کلی سود داشت.وضعم روز به روز بهتر می شد و ولخرجی های هورساهم متقابلا زیاد تر.مهراد ماهی چندبار مهمونی می گرفت.با هورسا خیلی صمیمی شده بود اما برای من مهم نبود.فکر نمی کردم هورسا بخواد همچین کاری بکنه...

ابروهاش گره خورد و محکم و با کمی عصبانیت گفت:بعد یه ماه هورسا خامم کرد براش یه خونه ی بزرگ بخرم.من خر هم خریدم.ماشینش رو عوض کردم.حسابش رو پر کردم.هورسا خوب بلد بود با عشوه هاش خرم کنه و من و تیغ بزنه.

کم کم با اون دارایی هایی که بهش داده بودم یه سهام تو شرکت خودمون خرید و شد یکی از شرکا.خوشحال بودم که حداقل من و هورسا باهمیم و اینطوری دوتا از سهم ها دست ماست...اما ای دل غافل...هورساو مهراد باهم دستشون تو یه کاسه بود...

چشم هام رو بستم و تو دلم گفتم:سزای خیانت همینه

امیر:تا اومدم دستشون رو رو کنم و یه تکونی به خودم بدم دیدم تمام سهم و شرکت رو بالا کشیدن و ناپدید شدن.باختم تمام اون زندگی رو که به دست آورده بودم...باختم ساورینا...اینا همه اش از آه تو بود...من در حق تو بدکردم و هورسا در حق من...

سری تکون داد و نفسش رو فوت کرد:خیانت کردم و خیانت دیدم...

-:متاسفم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امیر:متاسف...متاسف...آره برای من باید همه متاسف باشن.خودم با دست خودم زندگیم رو خراب کردم.اگه کمک بابا نبود الان همین یه ذره اعتبار و آبرو رو هم نداشتم.

خواستم برگردم.حدود دوسال و خورده ای از جدا شدنمون می گذشت که اون اتفاقات واسم افتاد.خواستم برگردم بگم پشیمونم میدونستم تو اونقدر دلت بزرگ هست که بخوای من و ببخشی و از اشتباهاتم بگذری...اما روش رو نداشتم.به افروز زنگ زدم شرایط رو برای برگتم مهیا کنه...تو رو راضی کنه.اون موقع تازه افروز لب باز کرد و گفت تو ازدواج کردی.گفت زندگی خودت رو داری برنگردم و خودم رو کوچیک نکنم...راهی برای برگشتن تو زندگی تو برام نیست.

تنها روزنه ی امیدم رو ازم گرفت.بابا کمکم کرد دوباره یه کاری تو آلمان برای خودم دست و پا کنم.اینبار تنها...شکست خورده.تونستم یکم از اون ضرر و زیان هایی که دیده بودم رو جبران کنم.اما چه فایده...چه فایده که زندگیم دیگه هیچ رنگی نداشت.دلخوشی نداشتم...

برگشت سمتم.خالی بودم از هر حسی و پر بودم از چیزی که نمی دونستم چیه...یه حسی بین خوب و بد...یه حسی بین خدایا شکرت و بیچاره امیر...نمیدونستم از شکستن و خیانت دیدنش خوشحال باشم یا از این که دیگه هیچ کسی رو نداره ناراحت...اما هر چی بود خودش کرد.خودش خواست...خودش به ناکس اعتماد کرد...خودش...خودش!

-:خب متاسفم نمی دونم چی بگم اما بعد از ازدواجم نه به تو و گذشته فکر کردم نه برات آه کشیدم .و نفرینت کردم.فقط واگذارت کردم به خدا...همین!اگه حرف هات تموم شد برگردیم.ارمیا نگران می شه

برگشتم بدون این که منتظرش بمونم.از پشت سرم گفت:همین.متاسفی؟

ایستادم و برنگشتم:چیزبیشتری انتظار داری؟آره فقط متاسفم برات

امیر:ساورینا کمکم کن...کمک کن به زندگی برگردم.

-:چطوری؟

امیر مستاصل گفت:دخترم...

تند برگشتم.اخم کردم و سر بلند کردم با غرور و گفتم:دخترت؟کدوم دختر؟

امیر:هستیا دختر منه.نمی خوای که انکارش کنی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:آره دخترته همون دختری که ندیده گفتی نمی خوایش و امضا کردی برگه ی بی پدر شدنش رو...گفتی از ارثت محرومه و فامیلی تو رو نمی گیره.اون دختر توهه؟اگه بود چرا فامیلیش سعادته نه شفیق.چرا ارمیا رو پدرش می دونه نه تو رو.چرا کنارش نبودی؟چرا حسش نکردی؟می دونی حقت بود آقا امیر...من واگذار کردمت به همون بالاسری که خوب به عدل و حکمتش ایمان دارم.دخترت؟مسخره اس...دخترت...

راهم و گرفتم که بیام و بلندتر گفت:من زندگیم خاموشه...بذار هستیا بهونه ی زندگیم شه...خواهش می کنم.

آخرین نگاهم رو انداختم بهش و گفتم:اسم دخترم رو به زبون نیار که لایق گفتن اسمشم نیستی...

قدم های عصبیم رو می کوبوندم رو سرامیک های براق سالن.دستام می لرزید درست حدس زده بودم.امیر هستیام رو می خواد.نمی ذارم نمیذارم نمیذارم.

کیفم رو از روی صندلی برداشتم و خم شدم روی شونه ی ارمیا.

-:بریم؟

مشکوک نگاهم کرد و گفت:کجا بودی؟

دستم رو گذاشتم روی شونه اش و با التماس گفتم:بریم ارمیا...بریم.

متوجه لرزش صدام شد.نگاهش رو دوخت به چشمام و دنبال جواب این لرزش های بی موقع بود.اشک تو چشمام حلقه زده بود سیب گلوم بالاو پایین می شد.ارمیا فهمید.بلند شد و لبخندی زد و دست هستیا رو گرفت.نفهمیدم به بابا چی گفت و نفهمیدم از دور چی به خاله گفتم وچطور به افروز تبریک گفتم و دورشدیم.دور شدیم از اون فضای خفقان آور.

سکوت کرده بودم.میدونستم لب باز کنم بغضم می شکنه.نگاه دوختم به صندلی عقب ماشین.جایی که فرشته کوچولوم آروم خوابیده بود و کت بابا ارمیاش روش بود.

ارمیا:خانوم نمی خوای بگی چی شده؟

لب به دندون گرفتم سرمو تکیه دادم به صندلی وگفتم:از اون چیزی که می ترسیدم سرم اومد

ارمیا اخم کرد و گفت:منظورت چیه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاه خیسمو دوختم به صورت صاف و سفیدش و گفتم:ارمیا...امیر...هستیا...

چشمام رو بستم و قطره های اشک از روی گونه ام سر خورد.

ارمیا:آروم باش ساورینا.خواهش می کنم.می دونی نمیتونه هیچ کاری بکنه واسه چی خودت و اذیت می کنی.

دستمال کاغذی ای رو که گرفته بود سمتم ازش گرفتم و اشکم رو پاک کردم.چه کنم مادرم می ترسم...ارمیا

در آپارتمان رو باز کردم و ارمیا بچه بغل آروم وارد شد و رفت سمت اتاق هستیا.یه لیوان آب برای خودم ریختم و یه نفس سر کشیدم...

پوزخندی زدم و گفتم:دخترم...خجالتم نمی کشه مرتیکه می گه دخترم...

ارمیا پارچ آب و ازم گرفت و یه لیوان آب واسه خودش ریخت.

ارمیا:ساورینا امیر چی گفت دقیقا؟

تکیه دادم به اپن و گفتم:یه مشت چرت و پرت.هورسا جونش بهش خیانت کرده با شریکش همه زندگیش رو بالا کشیدن آقا آس و پاس اون سر دنیا تشریف داشته کمک شوهرخاله نبود اینی که الان دیدی نمی شد.

ارمیا سری تکون داد و با لبخند کم رنگی گفت:چه دنیای کوچیکیه...چقدر خدا بزرگه.خیانت کرد و خیانت دید.در مورد هستیا چی می گفت؟

پوزخندی زدم و با تمسخر گفتم:هیچی.آقا سوگلی جدید نداره واسه زندگیش می خواد "دخترش" بشه بهونه ی زندگی گندش.

خندید و لیوان آبش رو سر کشید و گفت:زهی خیال باطل.خوش اشتها یادش رفته برگه رو امضا کرده.ساورینا حواست باشه اون برگه رو گم نکنی.این چند روزه هم اگه کسی از خانواده اش اومد اینجا حواست به برگه باشه...امکان این که بخواد نابودش کنه هست ولی خب نمی تونه...من سه تا کپی دیگه ازش رو گرفتم.ولی خب اصلش یه چیز دیگه اس.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستش رو گذاشت روی شونه ام و گفت:مطمئن باش تا وقتی اون برگه تو دست ماست اون هیچ کاری نمی تونه بکنه آزمایش دی ان ای نه هیچ چیز دیگه براش کارساز نیست.اون برگه یعنی امیر با علم اینکه می دونه دخترش تو بطن توهه گفته اون بچه رو نمی خواد پس حالا هیچ ادعایی نباید داشته باشه بانو...

نفسش رو داد بیرون و دست هاش رو فرو کرد تو جیبش و گفت:به پاره تن من نمی تونه نگاه چپ بکنه.نذاشتی یه شام عروسی این آقا رادمان بده.نون و پنیر داریم

لبخند کم رنگی نشوندم رو لب هام و گفتم:تو برو لباستو عوض کن یه چیزی حاضر می کنم.طفلی بچم بدون شام خوابید

ارمیا سری تکون داد و گفت:بیدارش کنم؟

-:نه بدخواب می شه گشنه اش بشه شب بیدار می شه بهش یچیزی می دم

با همون لباس های مهمونی املت درست کردم ومیز رو ساده چیدم.میلی به خوردن نداشتم بیشتر به خاطر ارمیا بود.با غذام بازی بازی می کردم

ارمیا:هستیا شدی؟

بی حواس گفتم:هوم؟

لقمه ای گرفت واسه خودش و گفت:می گم هستیا شدی ناز می کنی غذا نمی خوری.واست لقمه بگیرم؟

سری تکون دادم و گفتم:نه ممنون

یکی دو لقمه خوردم و بلند شدم.

ارمیا:هیچی نخوردی که.تو برو من جمع می کنم.

سری تکون دادم و رفتم تو اتاق.لباسم رو عوض کردم و رفتم سراغ گاوصندوق گوشه اتاق.درش رو باز کردم و تو پوشه ی مدارک برگه ی زندگی بخشم رو پیدا کردم.ده بار از روش خوندم وکمی اروم شدم.به سینه ام فشردمش.این برگه یعنی داشتن هستیا...داشتن دخترم...داشتن زندگیم...این برگه یعنی اجازه ی نفس کشیدن...این برگه یعنی خراب شدن تمام افکار امیر..خدایا خودت مراقب دخترم باش...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تمام شب ارمیا دم گوشم زمزمه می کرد و بهم امید و دلگرمی می داد.تمام شب سرم رو سینه اش بود و دستش بین موهام.تمام شب عشق رو توخونه مون دیدم و دعا کردم همیشه عشق باشه.همیشه سه نفره باشیم.کاش امیر نمیومد.کاش...!

کنار ایستگاه پرستاری ایستادم و دستورات لازم رو یادداشت کردم و دادم دست پرستار.چشم هام رو فشار دادم رو هم.گوشی موبایلم رو از جیب روپوشم دراوردم و برای چهارمین بار شماره ی تبسم ور گرفتم.

الـــــو؟ساورینا تو کار و زندگی نداری؟

لبخند بی جونی زدم و گفتم:چه کنم تبسم؟دلم شور می زنه.هستیا خوبه؟

تبسم:هزار دفعه گفتم اینم و هزارو یکمین بار دلت شور نزنه.جاش پیش عمه خانومش امنه داریم بازی می کنیم هی مزاحم می شی زن داداش

-:شرمندتم به خدا.

تبسم:دشمنت شرمنده برو یه سرم وصل کن یکم به خودت استراحت بده بلکه خوب بشی خانوم دکتر.کاری نداری؟

با نگرانی های مادرانه گفتم:ناهارش رو خورد کامل؟مواظب باش نره تو کوچه خیابون.پارکم نبرش اگرم خواستی برین زنگ بزن با ساورا کنارتون باشه خیالم راحت تره...تبسم چشم ازش برنداری ها از این امیر همه چیز برمیاد

تبسم کلافه پوفی کشید و گفت:چشم چشم چشم.برو به کارت برس من خوب بلدم مراقب دخترم باشم.خداحافظ

زیر لب خداحافظی گفتم و گوشی رو گذاشتم تو جیبم.

کسی آروم زد به شونه ام برگشتم.لبخندی زدم وگفت:خسته نباشی پکری؟

سری تکون دادم و گفتم:میدونی که امیر...

لبخند دندون نمایی زد و گفت:برودختر دیوونه جلوی دکتر سعادت می تونه وایسه یعنی؟اینقدر شجاعه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سری تکون دادم و خندیدم.

-:تو چه خبر؟رو به روی مایی و بی خبریم از هم.آرین خوبه؟

لب به دندون گرفت و گفت:خوب که...آره بد نیست.

-:هنوزم بینتون شکرابه؟

سر تکون داد و با لبخند تلخی گفت:ساوری یعنی من مقصرم

سیب گلوش بالا و پایین می شد اظهار به خوب بودن می کرد.قربونت برم خواهرم که توهم عین من تلخی می چشی این روزها...

-:نه عزیزم.مگه دست توهه؟حکمت خداست اینطور بشه.دکتر کیان چی گفت؟

شونه ای بالا انداخت و گفت:مثل همیشه.آزمایش و مراقبت و توکل به خدا...آخرشم که نمی مونه...شاید لیاقت مادرشدن رو ندارم

اخمی کردم و گفتم:دیوونه این چه حرفیه می زنی؟یادت نیست من چقدرسختی کشیدم سر هستیا؟هر شیرینی سختی داره قبلش عزیزم.

سری تکون داد و گفت:چی بگم؟من برم به مریضام سر بزنم.فعلا

لبخندی زدم و گفتم:به چیزای بد فکر نکن.برو عزیزم..

روشنا:

پلکام و روی هم فشار دادم و وارد خونه شدم.مثل همیشه چراغ های خاموش رو روشن کردم.نفس عمیقی کشیدم و کیفم رو انداختم روی مبل.رفتم تو آشپزخونه و غذا رو داغ کردم.رفتم توی اتاق خواب.برق و روشن کردم.

آرین:خاموشش کن

-:سلام

آرین:سلام

-:خوبی؟چه خبر؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشم از مانیتور لپ تاپش گرفت و سری تکون داد و گفت:هیچی مثل همیشه دزدی و جنایت همین.

سری تکون دادم و لباسم رو عوض کردم.

-:پاشو بیا شام.

پیشونیش رو خاروند و گفت:تو برو من میام...

رفتم تو آشپزخونه میز رو چیدم و صداش کردم.وقتی کار می کنه دیگه اومدنش با خداست.

-:آرین...آرین غذا سرد شدا

آرین:خیلی خب چرا داد می زنی؟

نشست روی صندلیش و با همون اخم ریزی که این چند مدته مهمون پیشونیش شده بود شروع کرد به غذا کشیدن.مثل همه ی این روزها سکوت بود بینمون و بغض تو گلوی من.

چند قاشق ماکارنی خوردم و از خوردن دست کشیدم.خیره شدم به صورت مرد مغروری که رو به روم غذا می خورد.

آرین:بخور دیگه.واسه چی من و نگاه می کنی؟

دستم و زدم زیر چونه ام و گفتم:شوهرمی دوست دارم نگات کنم جرمه جناب سرگرد؟

پوزخندی زد و گفت:هر جور میلته

دست بردم دست مشت شده اش رو روی میز بگیرم که دستش رو کشید عقب و بلند شد.بشقابش رو گذاشت توی سینگ ظرف شویی و گفت:ممنون.شب بخیر

با حسرت به رفتن آرینم خیره شدم.چقدر تشنه ی داشتنش بودم و چقدر بی رحم بود با من

ظرف ها رو شستم.با سر شونه ام اشک هام رو پاک کردم و برق های سالن رو خاموش کردم ورفتم تو اتاق خوابم.لباس خواب صورتی بلندم رو تنم کردم و دراز کشیدم.آرین ساعدش رو روی چشم هاش گذاشته بود و تظاهر به خواب بودن می کرد.می دونستم خواب نیست.تو این پنج سال تک تک نفس هاش رو هم می فهمیدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرم رو گذاشتم روی سینه اش و دستم و دورش حلقه کردم.نفس عصبیش رو فوت کرد.لبخندتلخی زدم.انتظار نداشتم دست هاش دورم حلقه بشه.خیلی وقته این کار رو نمی کرد.گونه اش رو آروم بوسیدم.اخم کرد.بغض کردم.خوبیش این بود پسم نزد.می ذاشت تو بغلش بخوابم.

با تکونی که خوردم بیدار شدم.آرین می خواست بلندشه.چشم هام رو باز کردم و با لبخندی نیم خیز شدم و از بغلش دراومدم و تونست بلند شه.

-:تا تو دوش بگیری من صبحونه رو حاضر می کنم.

سر تکون داد و بدون حرف رفت سمت حموم.نگاهم دنبالش پرمیکشید.

صبحونه اش رو خورد و بلند شد.مثل همیشه یه ممنون زیر لبی گفت و لبخندی روی لبم نشوند.

کتش رو تنش کردم و روی پنجه ایستادم و گونه اش رو بوسیدم.

-:مراقب خودت باش خداحافظ

خداحافظ

رفت در و بستم و دستم رو گذاشتم روی قلبم.کاش همه چیز مثل قبل می شد.کاش...!

باید می رفتم یه جایی.دلهره داشتم سریع لباس پوشیدم و زنگ زدم به آژانس.

برگه ی آزمایشم رو از پیشخوان برداشتم و لبخند منشی رو با لبخند لرزونی جواب دادم.دوباره و صدباره برگه رو خوندم.مثبت بود.آزمایش بارداریم مثبت بود...چشم هام رو بستم.اشک از روی گونه ام پایین چکید و زیرلب خدا روشکر می کردم.خدا رو شکر می کردم یه فرصت دیگه بهم داده.

از روی تخت بلند شدم و با دستمال شکمم رو پاک کردم.باید سونوگرافی می کردم تا بیشتر مطمئن بشم.

دکتر کیان لبخندی زد و نشست روی صندلیش و گفت:خب روشنا جان بهت تبریک می گم.خوشبختانه خدا بهت یه فرصت دوباره داده برای مادرشدن.خودت دکتری وضعیت خودت رو هم می دونی.رحم تو توانایی زیادی برای نگه داشتن بچه نداره باید حتما استراحت مطلق باشی.بعد چهارسال تلاش برای بارداری،جنین قبلیت که با سهل انگاری خودت و حرف گوش

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نکردن ها و کارو فعالیت زیادت سقط شد.این بار حق نداری از جات تکون بخوری.هشت ماه از حاملگیت باقی مونده و تو باید تمام تلاشت رو برای نگه داشتن این بچه انجام بدی.حق کارکردن و فعالیت کردن هم نداری.یه چندماه از شیطنت هات کم کن تا به چیزی که چندساله منتظرشی برسی.

درضمن به آقای آذرخش هم بگو بیاد پیشم.باهم بیاین.با ایشون هم حرف هایی دارم.باید سفارشات لازم رو بهش بکنم توی شیطون رو تنها خونه نداره.دستش رو تو هوا تکون داد و گفت:یه پرستاری چیزی لازم داری...

-:نه خانوم دکتر من خودم...

اخم جذابی کرد و پرید وسط حرفم و گفت:تو خودت چی؟هوم؟می خوای باز اون اتفاق ناخوشایند تکرار بشه؟ببین روشنا دیگه گذشته نمی خوام سر زنشت کنم اما با یکم مراقبت اون بچه می تونست زنده بمونه.تو با حرف گوش نکردن هات باعث شدی اون بچه سقط شه.خواهش می کنم این بار اون اشتباه رو تکرار نکن.

سرم و انداختم پایین و لبم رو گاز گرفتم.حق داشت.حق داشتن.هم اون هم آرین.من استراحت مطلق بودم و با تمام خودخواهیم سرکار میومدم و می گفتم خوبم.چیزیم نیست.درحالی که بچه خوب نبود.چیزیش شد...

همینه که آرین باهام حرف نمی زنه.فقط ماهی چندبار وظایف همسریش رو به جا میاره که یادش نره شوهرمه.یادش نره من زنشم.واسه این که شاید خدا یه فرصت دیگه برای جبران اشتباهات گذشته ام بهم بده...

لبخندی زدم و گفتم:چشم خانوم دکتر

آروم بلند شدم و باهاش دست دادم.مثل مادرمهربونی دستم رو تو دستاش گرفت و گفت:جون تو و جون این بچه مراقب خودت و جنینت باش

لبخندی زدم و گفتم:چشم.ممنون بابت تمام کمک هایی که بهم می کنید.شرمنده بابت تموم زحمت هایی که بهتون میدم

اخم جذابی کرد و گفت:وظیفمه عزیزم.به شوهرت سلام برسون و از طرف من بهش تبریک بگو

وای اگه آرین بفهمه...لبخند دندون نمایی زدم و گفتم:چشم بزرگیتون رو می رسونم خداحافظ

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دکتر کیان:خدانگه دارت گلم.

دل توی دلم نبود.کمی خرید کردم و رفتم خونه.خوبه دکتر بهم گفته استراحت کنما.ولی چه کنم دست خودم نیست.می خوام امشب جشن بگیرم.جشن آشتی کنون و خبر دوباره پدر شدن آرین رو بهش بدم.آرین خیلی سختی کشید.چهارسال دنبال من تو مطب و بیمارستان میومد تا این که بچه دار بشیم.حالا که درمان شده بودم.حالا که جنین دار شده بودم بی احتیاطی کردم و با بی احتیاطی من نتیجه ی چهارسال انتظارمون دود شد.اما خدا رو شکر این دفعه مواظبم.مواظب...

کمی خونه رو تمیز کردم و قورمه سبزی بار گذاشتم.کرم کارامل و سوپ درست کردم.میز چیدم.با گل و شمع و کلی تزیین.

با احتیاط دوش گرفتم و یه لباس سفید تا بالای زانو پوشیدم.بندی بود و از کناره هاش بند می خورد.آرین می گفت شبیه عروس ها می شی وقتی این رو می پوشی.می گفت تو لباس سفید مثل فرشته ها می شی.اما خیلی وقته با فرشته اش قهر کرده بود.حق داشت...حق داشت...

موهام رو فر درشت کردم و حالت دادم.آرایش کم رنگی نشوندم روی صورتم و عطر زدم.صندل های بدون پاشنه ام رو پوشیدم و برگه ی آزمایشم رو همراه با کارت تبریک کوچولویی که عکس یه دختر و پسر کوچولو روش بود رو گذاشتم توی جعبه...

منتظر آرین شدم.تیک تاک ساعت ضربان قلبم رو بیشتر می کرد.زیر لب آیه الکرسی می خوندم تا آروم شم.صدای چرخش کلید تو قفل در بلندم کرد.برق ها رو خاموش کرده بودم.نور شمع های روی میز کافی بود.نمی دونستم چیکار کنم وسط سالن سرپا ایستاده بودم و با لبخند دستپاچه ای دست هام رو تو هم گره کرده بودم.حتی نمی تونستم بهش سلام کنم.

اخم ریزی نشوند روی پیشونیش و گفت:خبریه؟

به خودم جرات دادم و رفتم نزدیکش و کتش رو ازش گرفتم و گفتم:سلام.آره خبریه برو لباست رو عوض کن زود بیا

کتش رو آویزون کردم و رفتم تو آشپزخونه.دستام می لرزید چجوری بهش بگم؟اگه بزنه تو ذوقم...اگه...اگه...و هزاران اگه تو سرم چرخ می زدن و اعصابم رو بهم می ریختن.

آرین بالای میز ایستاد و برق آشپزخونه رو روشن کرد.اشاره ای به میز کرد و گفت:تولد منه؟تولد توهه؟سالگرد ازدواج؟چه خبره؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگشتم و لبخندی زدم و گفتم:هیچکدوم.تو فکر کن مراسم آشتی کنون

پوزخندی زد و گفت:آشتی کنون؟

خواست از آشپزخونه بره بیرون که از پشت دستش رو گرفتم و با مظلومیت خاصی چشمام رو دوختم تو چشماش و گفتم:خواهش می کنم آرین بشین...تو رو جونِ...

سری تکون داد و دست به سینه نشست.لبخندی زدم و غذا رو کشیدم و گذاشتم روی میز.نگاهش روی حرکات و اندامم ثابت مونده بود.دلم واسه آرین شیطونم تنگ شده بود که با تمام سختی هایی که داشتیم می خندید واذیتم می کرد.دلم برای صدای خنده هاش تنگ شده بود.من مسبب تمام این تلخی ها بودم.من!

براش غذا کشیدم.هنوز نگاهم می کرد.همینم خوب بود.خیلی وقت بود اینطوری نگاهم نمی کرد.

بشقاب سوپش رو گرفتم سمتش و بالبخند گفتم:بفرمایید آقا

بشقابش رو از دستم گرفت.جناب سرگردم مشکوک شده بود.به همه چی.لبخند از روی لب هام کنار نمی رفت.

آرین:نمی خوای بگی مناسبت این کارها چیه؟

انگشت اشاره ام رو گرفتم سمتش و گفتم:بعد شام...

اخمی کرد و با لوس بازی گفتم:جر نزن آرین من واسه تک تک لحظه های امشب برنامه ریزی کردم.بهمش نریز.خواهش می کنم.

سری تکون داد و غذاش رو خورد.تمام شب مشکوک نگاهم می کرد.ظرف های غذا رو برداشتم و میز رو خلوت کردم و بلند شدم و دستش رو گرفتم و بردمش توی پذیرایی.روی میز پر از گلبرگ های سرخ بود و شمع های سفید بلند.

نشست.باز هم به همه چی مشکوک نگاه می کرد.باشوق پر کشیدم سمت آشپزخونه.لبم رو گاز گرفتم.بازم داشتم شیطونی می کردم.به خودم اخمی کردم و آروم رفتم سمت یخچال کیک کوچولویی رو که خریده بودم به همراه جعبه ی مخمل زرشکی رنگی که کنارش بود برداشتم و بردم سمت آرین.

گذاشتمش روی میز.دستام از شوق می لرزید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:گفتی تولد نیست؟

-:مگه تو تولدها فقط کیک می خورن؟

شونه ای بالا انداخت و گفتم اول کیک یا کادو؟

بی حوصله سرتکون داد و گفت:خواهش می کنم روشنا خسته ام.

لبام رو غنچه کردم و گفتم:خیلی بی ذوقی.

جعبه ی زرشکی رنگ رو دادم دستش و گفتم:بازش کن شاید سر ذوق بیای

لبخند کجی زد و گفت:برام سرویس طلا خریدی؟

به جعبه اشاره کرد.مجبور بودم برایبرگه ی آزمایش یکی از جعبه های بزرگ سرویسم رو بردارم.خندیدم و گفتم:نخیرم بیشتر از اونه

اروم در جعبه رو باز کرد.چشم هاش با دیدن برگه ی آزمایش درشت شد.نگاهش به من کرد و نگاهی به برگه

آرین:این چیه؟

لبم رو گاز گرفتم.نفسم حبس شده بود توی سینه.با صدای لرزونم گفتم:بخونش

برش داشت کارت تبریک از زیرش افتاد روی زمین.نگاه گذرایی بهش کرد و تمام توجه اش معطوف برگه ی آزمایش شد.

ناباورانه نگاهم کرد و گفت:تو؟تو...

سرم رو تکون دادم و خم شدم و کارت تبریک رو گرفتم سمتش.

لباش میل عجیبی به کش اومدن داشت.مضطرب و شوکه بود.کارت و باز کرد و خوند.

"بابا شدنت مبارک بابا آرین"

چشم هاش رو بست و گفت:خدایا شکرت.

نگاهم کرد و گفت:من...بابا...

سر تکون دادم و قطره های اشک روی گونه ام رو پاک کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبش رو گاز گرفت و دستش رو به سمتم دراز کرد.پرکشیدم تو بغلش.دستاش دورم حلقه شد و موهام رو بوسید.

گریه می کردم.از شوق...دست گذاشتم روی سینه اش و سر بلند کردم و چشم دوختم تو چشم های خیس و نمناکش.

-:مبارکه

با انگشتش ضربه ای به بینیم زد و گفت:مبارکه

خودم و بیشتر تو بغلش فشردم و گفت:روشنا این بار...

زود گفتم:مراقبم به خدا مراقبم...

لبخند تلخی زد و گفت:نمی خوام دیگه اون اتفاق بیافته ها

با لبای غنچه شده گفتم:فقط بچه دوست داری نه؟تا فهمیدی داری بابا می شی آشتی کردی خیلی بدی؟

با دستش موهام رو کنار زد و دلخور گفت:بی انصاف نباش روشنا.وقتی حالت بد بود.وقتی تازه بچه رو سقط کرده بودی کنارت بودم.نگرانت بودم.تو فهمیدی من چی کشیدم؟بچه به کنار تو با اون کارها جون خودت رو به خطر انداخته بودی.بهم حق بده قهر کنم و باهات حرف نزنم.تو با سهل انگاریت جون زن و بچه ام رو تو خطر انداختی...می دونی اون روزها من فقط سراغ تو رو از دکتر می گرفتم؟تو برام مهم بودی.تو...این تنبیه برات لازم بود دیگه با جون زنم بازی نکنی و البته بچم...این دفعه نمی ذارم از جات تکون بخوری.برات پرستار می گیرم فقط دراز می کشی سرکار خانوم فهمیدی؟نمی خوام دوباره گذشته تکرار شه.می فهمی روشنا؟می فهمی خانومم؟

سر تکون دادم و سرم رو فرو کردم تو سینه ی مردونش.دستاش رو محکم تر کرد و سرم رو می بوسید و زیر لب خدا رو شکر می گفت.

راست می گفت اون روزهایی که بعد سقط افسردگی گرفته بودم کنارم بود بی هیچ کم و کاستی.ولی وقتی حالم خوب شد باهام قهر کرد.به اندازه ی تمام روزهای دلتنگیم بوسیدمش.

خدایا شکرت...خدایا قول میدم مراقب این هدیه ی کوچولو باشم...

ساورینا:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ماشینم رو از پارکینگ در آوردم و پیاده شدم تا در حیاط رو ببندم.درو بستم وخواستم سوار شم که کسی صدام کرد.سر بلند کردم.با دیدن امیر جلوی در خونه ام متعجب شدم.مطمئنا آدرس رو از خاله یا افروز گرفته.

امیر:سلام

اخم ریزی نشوندم روی پیشونیم و جدی گفتم:سلام.شما؟اینجا؟

امیر:می خوام باهات حرف بزنم

-:فکر کنم اون شب تمام حرف هاتون رو زدین من هم همینطور.حرف دیگه ای نمونده منم الان می خوم برم بیمارستان دیرم شده

امیر با کنایه گفت:آدم پسرخاله اش رو دعوت می کنه خونه اش نه این که دست به سرش کنه

لبخند زوری ای زدم و گفتم:شرمنده پسرخاله الان وقت خوبی برای مهمونی نیست.انشالله با خانواده دعوتتون می کنم وقتی که همسرم خونه باشه

امیر:می خوام باهات حرف بزنم.بریم یه جای دیگه

-:چقدر بامن حرف دارین مگه شما؟من حرفی ندارم

امیر:من دارم خواهش می کنم.فقط نیم ساعت.همین کافی شاپی که سر خیابون هست اومدنی دیدم جای خوبیه به نظرم

پوفی کشیدم و گفتم:فقط نیم ساعت

امیر:فقط نیم ساعت.با ماشین من...

-:نه شما برو من خودم میام.

سری تکون داد و سوار ماشینش شد.عصبی سوار ماشینم شدم و رفتم سمت کافی شاپ.

نگاهی به ساعتم انداختم و گفتم:خب بگید وقت زیادی ندارم

امیر:یه چیزی سفرش بده

دستی به چادرم کشیدم و گفتم:ممنون میل به چیزی ندارم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوتا قهوه سفارش داد و گفت:ساورینا من چیزی ازت نمی خوام فقط دخترم رو بهم بده.

پوزخندی زدم و با حرص گفتم:چیزی نمی خوای جز کل زندگیم.درسته؟

امیر:بذار هستیا من و به زندگی برگردونه ازت خواهش می کنم.تو شوهرت رو داری دوباره می تونه بچه دار بشی

-:تو هم میتونی دوباره ازدواج کنی وبچه دار شی.با دختر من چیکار داری؟دخترم تو رو به زندگی برگردونه و مثل مادرش بذاریش کنار

امیر:ساورینا من...

دستم رو گرفتم سمتش و گفتم:نه آقا امیر.تو حرف نمی زنی.یه مشت چرت و پرت می بافی و تحویلم می دی.حرف هات خنده داره.اومدی تو نیم ساعت دخترم رو ازم بگیری و بری؟خودتم می دونی هیچ حقی نسبت به اون بچه نداری پس این تلاش های الکی رو کنار بذار.دوباره لازمه یادآوری کنم بهت؟دوباره لازمه بگم تو بچه رو نخواستی و امضا کردی برگه رو؟دوباره لازمه بگم؟

سرش رو بین دست هاش گرفت و گفت:نه لازم نیست.می دونم من اشتباه کردم حالا می خوام جبران کنم پدری کنم براش

-:هستیای من همین حالا هم پدر داره به تو هیچ احتیاجی نداره.ارمیا نذاشته آب تو دل دخترمون تکون بخوره.هیچ کمبودی تو زندگیش نداره.خیلی از دوستای مهدش بهش حسودی می کنن که پدرت خیلی خوبه و مهربونه.خوش به حالت!

تو می تونی مثل ارمیا براش پدر باشی؟نه نمی تونی.تو اگه قرار بود پدری کنی سرمن هوو نمی اوردی.من و با یه بچه تنها نمی ذاشتی سوگلی خائنت رو ترجیح بدی.

کجا بودی آقا امیر وقتی من بایه بچه تو شکمم مطلقه شدم و رو پای خودم ایستادم؟کجا بودی وقتی که به یه تکیه گاه به شوهرم احتیاج داشتم تاتمام دوران حاملگیم کنارم باشه و مثل من اون لحظه ها رو حس کنه با تموم وجودش؟کجا بودی وقتی نگاه های تیز و برنده ی همسایه ها شمشیر می شد توی قلب و روحم که یه زن تنها با یه بچه ی تو شکمش بدون شوهر چیکار می کنه؟اصلا راست می گه شوهری داشته یانه؟کجا بودی وقتی بهم تهمت می زدن ودر موردمناعادلانه قضاوت می کردن؟کجا بودی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کجا بودی وقتی که درد کشیدم و "بچه ات"به دنیا اومد؟کجا بودی وقتی که پرستار خبر دختر بودن و سالم بودن بچه ام رو به جای شوهرم به همکارم داد و ازش شیرینی گرفت؟کجا بودی وقتی براش اسم انتخاب می کردم و می ترسیدم از این که شناسنامه ی دخترم رو از کجا بیارم با چه فامیلی؟

کجا بودی وقتی دخترت دوماه شناسنامه نداشت.کجا بودی شب های مریضیش؟کجا بودی وقت دندون در آوردن هاش که بی قراری می کرد و ارمیا آرومش می کرد؟کجا بودی وقتی واکسن می زد و تب می کرد و من و شوهرم تا صبح بالاسرش بیدار می موندیم.کجا بودی وقتی لب باز کرد و به ارمیا گفت:بابا؟

کجا بودی وقتی ارمیا از شنیدن کلمه ی بابا گفتن هستیا اونقدر خوشحال شد که همه رو شام بیرون دعوت کرد و همه به دیوونه بازی هاش می خندیدن؟اگه تو پدرش بودی چرا به ارمیا گفت بابا؟چرا اون رو پدر خودش می دونه.چون چشم کهباز کرده ارمیا روبالا سر خودش دیده و شناخته.چون ارمیا برای هستیا به معنای واقعی"پـــــــدر" بوده.

آقا امیر از دخترت حرف می زنی؟کدوم یکی از این ها رو تو درک کردی که ادعای پدری داری؟نه آقا امیر حرمت کلمه ی"پدر" رونشکن.نگو پدری.تو هیچکدوم از این ها رودرک نکردی و حالا ادعای پدر بودن داری؟

می دونی کاری از دستت برنمیاد.لازم باشه می رم همون قاضی و محضردار و دفتردار رو پیدا می کنم میارم شهادت بدن لحظه ای رو که تو گفتی بچه رو نمی خوای و برگه ی بی پدر شدن دخترت رو امضا کردی.

بلند شدم و لبه ی چادرم رو تو دستم گرفتم و گفتم:نه...نه حرمت کلمه ی پدر رو نشکن.

از کافی شاپ بیرون اومدم و سوار ماشینم.شدم.باعصبانیت رفتم سمت بیمارستان.اومده بود حرف بزنه و من حرف زدم.

ارمیا:

-:برو پدرجان به امید خدا بهترمی شی.فقط حواست به ساعت داروهات باشه سر موقع بخوری.

-ممنون آقای دکتر.خدا بهت خیر بده پسرم.اجرت با امام حسین اگه شما نبودی من برای این دوا و درمون پولی نداشتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اخم ریزی کردم و گفتم:این حرف ها چیه پدر من؟شما هم جای پدر منی.

-خدا خیرت بده

-:ممنون.خدا نگهدار

-خداحافظ پسرم.

رفت لبخندی زدم و سری تکون دادم.دلم به همین خدا خیرت بده ها و اجرت با امام حسین ها خوشه.

زنگ روی میزم رو فشار دادم.مریض بعدی اومد داخل .سربلند کردم. با دیدن امیر شوکه شدم.سعی کردم آروم باشم و لبخند بزنم.اما نا خوادگاه از این مرد بدم میومد.به من بدی نکرده بود.اما به زن و دخترم چرا...

بلند شدم و گفتم:سلام.خوش اومدین.

باهام دست داد و گفت:سلام.می تونم چندلحظه وقتتون رو بگیرم.البته ویزیت هم پرداخت کردم.

اشاره کردم به صندلی که بشینه و گفتم:خواهش می کنم بفرمایید.

نشست و نگاهی به در و دیوار مطبم انداخت.

امیر:مطب شیکی دارین.

خندیدم و گفتم:قابلی نداره

لبخندی زد و گفت:راستش اومدم

باهاتون صحبت کنم

دست هام رو حلقه کرده گذاشته بودم روی میز و گفتم:بفرمایید

امیر:می دونم همه چیز رو در مورد گذشته ی ساورینا می دونی معلومه که می دونی

سری تکون دادم و گفتم:خب آره من و ساورینا هیچ چیز پنهونی از هم نداریم.از همه ی گذشته اش خبر دارم.

امیر:پس مقدمه چینی نمی کنم.می دونی من به ساورینا بد کردم.همینطور به دخترم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از شنیدن کلمه ی دخترم از زبون امیر اخم کردم.حق نداشت به دختر من بگه"دخترم"

امیر:من می دونم اشتباه کردم.اومدم جبران کنم.خب...ساورینا که دیگه ازدواج کرده.

نگاه کرد تو چشم ها و با حسادتی مشهودگفت:معلومه خوشبخته دوست داره اما دخترم...

لبخندی زدم و گفتم:منظورتون دخترمه دیگه؟

امیر:خودتم خوب میدونی هستیا دختر منه

چشم هام رو درست کرم و باحالت بامزه ای گفتم:جدا؟پس دخترم اشتباه می کنه به من می گه بابا؟جدا دختر شماست؟

امیر کلافه گفت:گفتم که اشتباه کردم حالا می خوام جبران کنم.دخترم رو بهم برگردونید خواهش می کنم

اخم کردم و جدی شدم.کسی حق نداره پا روی خط قرمز های من بذاره.هستیا دخترمنه.دخترمـــــــن!

-:گاهی اوقات فرصت جبران اشتباهای گذشته وجود نداره.گاهی اوقات ادم یه اشتباهایی میکنه که نمی تونه جبرانشون کنه. و شما هم مرتکب یکی از همین اشتباهات شدی.

آقا امیر پدر بودن فقط ایجاد کردن یه نطفه نیست.پدر بودن اینه که با تمام وجودت زندگیت رو واسه بچه ات بذاری.پا به پاش بخندی گریه کنی تاتی تاتی کنی.با هر بابا گفتنش بری تو آسمون و برگردی.اگه تو پدر هستیایی چرا به من می گه بابا؟چرا دخترت به من وابسته اس حتی بیشتر از ساورینا؟چرا من و دوست داره چرا من دوستش دارم و براش جونمم می ذارم؟آقا امیر.اگه می خواستی باباش باشی باید همون موقع می موندی.الان هستیا دختر منه و من پدرشم.من...

اگه پدر بودی تو این چند سال یه خبری از دخترت می گرفتی.می گفتی زنده اس؟حالش رو می پرسیدی.تازه یادت افتاده پدرشی؟امیرخان تو این چندساله که من جای شما پدری کردم کجا تشریف داشتین؟متاسفم دیره برای جبران اشتباهات گذشته ات.شما اگه دخترت رو نمی دیدی یادت نمیومد یه بچه داشتی دست ساورینا.خیلی شرمنده ام لطف کن دیگه اسم دختر من رو به زبون نیار

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عصبی اخمی کرد و گفت:اصلا توچیکاره ای؟اون بچه ی من و ساورییناست من پدرشم و تو ناپدری.اگه من اینجان نیومدم ازت خواهش کنم دخترم رو بهم برگردونی ومدم بهت بگم با ساورینا صحبت کنی هستیا رو بده به من

خندیدم.بلند و عصبی.با تمسخر گفتم:صحبت کنم دخترم رو بده بهت؟چه مسخره.مگه دیوونه ام؟

امیر دستش رو گذاشت روی میز و گفت:ببین آقاارمیا گه این کار رو برام انجام بدی برای تو هم بد نمیشه؟

لبخند کجی زدم و با تمسخر گفتم:جدی؟چطور؟

امیر دسته چکش ر در آورد و گفت:حاضرم پول خوبی بهت بدم بابت این کار

داشتم می سوختم در قبال دختری که عاشقانه می پرستیدمش بهم پیشنهاد پول می داد؟

حیف حیف که حاج خانوم بهم یاد داده بود تمام مشکلاتم رو با صبوری و آرامش حل کنم مگرنه همین الان این مردک نفهم رو از مطبم پرتش می کردم بیرون.حیف که اهل داد و بیداد نبودم.حیف ه نمی خواستم جلوی مریضام و همکارام بد شم.حیف که باید ارمیا سعادت باشم پسر حاج علی سعادت...حیف!

با حرص لبخندی زدم و گفتم:چقدری می خوای بنویسی

نیم نگاهی بهم انداخت.لبخندی زد.خوشحال بود.فکر می کرد میشه همه آدم ها رو با پول خرید.فکر می کرد عشق پدری من رو می تونه با پول بخره.زهی خیال باطل آقا امیر...زهی خیال باطل!!!

امیر:چقدری کافیه؟

دست به سینه شدم و گفتم:ساورینا می گفت خانومت با شریکت تمام دارایی هات رو بالا کشیدن وفرار کردن.الان پولی برات مونده داری بهم پیشنهاد میدی؟

دندون هاش رو روی هم فشار میداد و بدجنسانه لبخند میزدم.

از میون دندون هاش غرید:اونقدری می دم که از دخترم بگذری

پیشونیم رو خاروندم و گفت:یعنی اونقدری داری که بتونی مهر پدریم رو بخری؟آره؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهی به سر و وضعش کردم.خوب بود کت و شلوار طوسی و بلیز مردونه ی سفید.

-:بهت نمیاد اونقدر داشته باشی که قیمت بذاری رو تمام پدرانه های این پنج سال و خورده ایم.آقا امیر ده برابر همون پولی که می خوای بهم پیشنهاد بدی رو می ریزم به پای دخترم و هیچی ازش نمی خوام جز شنیدن کلمه ی بابا از لب هاش.

اینجا آدم ها قیمت ندارن.اینجا پدربودن قیمت نداره که تو بخوای با پول بخریش.همین الان لطف کن از مطب من برو بیرون و دیگه سراغ من و زن و دخترم نیا.این برخورد آروم امروزم رو به پای ترس از خودت نذار.من همیشه آروم با مشکلات و مزاحم هام برخورد می کنم.به هر حال منش من اینه...اما...انگشتم رو گرفتم سمت و بلند شدم.خم شدم روی میز و گفتم:اما همون مادری که بهم یاد داده روبه روی مشکلاتم خونسرد باشم و با توکل به خدا برطرفشون کنم بهم یاد داده اگه کسی چشمش به ناموست افتاد و نظر سوئ به زندگیت داشت مردونه باهاش بجنگ.

من واسه پدر بودنم می جنگم.من واسه دخترم می جنگم خودتم می دونی من پیروز این بازی ام.من ارمیا سعادت پدر دختر پنج سال و چهارماهه ام هستیا سعادتم...من تمام این پنج سال براش پدری کردم.هستیا فامیلی من رو تو شناسنامه اش داره.اسم من تو شناسنامه اش به عنوان پدر ثبت شده.مهر من رو تو قلبش داره.تمام خاطرات کودکی شیرینش با منه.توی بغل من.روی شونه های من.هر بار گریه کرده دست من اشک هاش رو پاک کرده.من بهش راه رفتن یاددادم.من پای خنده و گریه اش نشستم.مـــــــن...

توی به اصطلاح پدر حتی نمی دونستی بچه ات دختره یا پسر.چه برسه لحظه لحظه های زندگیش رو درک کنی.

می دونی این که بگی تو پدر هستیایی خنده داره خنده دار...کی تو رو به عنوان پدر هستیا می شناسه؟خانواده ات؟همونایی که به ساورینا می گن پسرمون لیاقت همسری تو و پدری هستیا رو نداشت؟اوناهم تو رو قبول ندارن.

کی تو رو به عنوان پدر هستیا می شناسه؟خانواده ی توسلی؟اونا که به خون تو تشنه ان و اگه احترام خاله تانیا و آقای شفیق نبود تو همون عروسی ریز و درشت بارت می کردن.

دستام رو باز کردم و گفتم:آقا امیر اون موقع که جنابعالی خانوم باردارت رو طلاق دادی و با معشوقه ات خوش می گذروندی منِ همکار ساورینا رو می رسوندم دکتر.وقتی درد داشت وقتی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دلش یه غمخوار می خواست یه نازکش می خواست روشنا دوستش کنارش بود.هستیا از سه ماهگی تو خونه ی من بزرگ شد.شد تمام شیرینی زندگی من و زنم.

سرپا ایستادم و دست هام رو کردم تو جیب شلوارم.باغرور و مقتدر.ایستاد رو به روم.عصبی بود.دهن باز می کردحرف بزنه...اما نمیتونست.

-:آقا امیر.غیبت شش ساله داشتی شرمنده که با مهربونی هام جات رو پر کردم.برو یه زندگی جدید تشکیل بده.برو پدر بچه ای شو که ازاول پاش وایسی.دخترِ من،من رو پدرش می دونه نه تو...

تو هیچ حقی از هستیا و عشقش نداری.خنده ها و مهربونی های هستیا سهم منه که پدرانه هام رو خرجش کردم.برو و چشم به داشته های من ندوز.اون قدر قَدر هستم که باهات بجنگم.اون قدر قدرت دارم که نذارم دستت به دخترم برسه.

برو...برو از مطب و زندگیم بیرون.سایه ات روی زندگیم نیافته که اگه بیافته میشم شیرو باهات می جنگم.

پوزخندی زد و گفت:توی ناپدری من روبیرون می کنی؟منتظرم باش

این و گفت و دسته چکش رو برداشت.پوزخندی زدم و رفتم سمت پنجره.اونقدر ایستادم تا بره پایین و رفتنش رو با چشم ببینم.

برای من دسته چک بیرون می کشه...دسته چک...

لیوان آبم رو یه نفس سرکشیدم.وقاحت تا چه اندازه؟مرتیکه عیاش خوشگذرونی هاش رو کرده نادم برگشته فکر کرده با یه ببخشید و دو قرون پول همه چی حل میشه.

شماره ساورینا رو گرفتم.

-الو؟-الو سلام خانومم.خوبی؟بیمارستانی؟

-:ممنون خوبم تو خوبی؟آره بیمارستانم چطور؟

-:هیچی همینطوری هستیا کجاست؟

-:پیش تبسمه.ارمیا امیر امروز اومد بود سراغم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اخم کردم و گفتم:چه ساعتی؟

-:یه دوسه ساعت پیش که می خواستم بیام بیمارستان.

-:پیش منم اومد

-:کی؟

-:تازه رفته.

-:چی می گفت؟

-:چرت و پرت.دخترش رو می خواست منم شستمش و پرتش کردم بیرون.مرتیکه فکر کرده کیه به من میگه ناپدری.تو نگران نباش.اونقدر ضعیفه هیچ غلطی نمی تونه بکنه.فقط به تبسم بسپار هستیا رو بیرون نبره.تنهایی.

با استرس گفت:باشه

اخم ریزی کردم و گفتم:قربونت برم اینا رو نگفتم بترسی که.امیر ترس نداره من ترس دارم.جرات نداره هیچ غلطی بکنه.اینم گفتم نبرتش بیرون چون نمی خوام دختر خوشگلم رو با اون چشم های زشتش ببینه.اوم؟

لبخندش رو حس کردم و گفتم:تا تو هستی از هیچی نمی ترسم

-:فدای خانوم دکتر خودم بشم یه تنه.به کارت برس همسر.می بوسمت.بای

-:می بوسمت.فعلا

گوشی رو قطع کردم و به تبسم زنگ زدم.

گوشی رو قطع کردم و به تبسم زنگ زدم.

-الو سلام خان داداش بی معرفت.چطوری خوبی؟چه خبرا؟ساورینا خوبه؟همه چی خوبه؟

خندیدم و گفتم:باز گوشی رو برداشتی یه سره حرف زدی یه مجالی به ما بده خانوم.سلام.ممنون خوبم تو خوبی؟دختر گلم خوبه؟

-:همین دیگه زنگم می زنی به خاطر دخترته نه من بله خوبه.داره با عمه خانومش بازی می کنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:گوشی رو می دی بهش عمه خانوم؟

-:باشه از من خداحافظ.هستیا بیا بابایی

-خداحافظ

صدای خوشحال دخترم بهم جون دوباره داد چشم هام رو بستم و با جون و دل به صداش گوش کردم.

-الو بابایی؟سلام...

-:سلام عمربابا...سلام نفس بابا...خوبی؟

-:بله خوبم.داشتیم با عمه تبسم خاله بازی می کردیم.

خندیدم و گفتم:عمه خوب پایه خاله بازی هاته ها خانوم کوچولو.با عمه بازی کن حوصله اش سر نره کوچولوهه دیگه

خندید.دلم ضعف رفت واسه نخودی خندیدن هاش.

-:آخ بابا فدای اون خنده هاش بشه.آخ قربونش بشم من...گل دختری چیزی نمی خوای برات بگیرم؟سفارشی ندارین بانو؟

یکم فکر کرد و گفت:اوم...چرا چرا پاستیل خرسی با بستنی با دوتا عروسک

خندیدم و گفتم:چشم فرمانده حالا چرا دوتا عروسک؟

-:یکی واسه خودم یکی واسه نازنین که مریضه.می خوام خوشحال شه خب

-:می دونی عاشق اون دل مهربونتم فسقلی؟

خندید و گفت:اوهوم

-:آخ آخ من دستم به تو برسه امشب.می خورمت درسته.یه بوس محکم رو لپات.عمه رو اذیت نکنی ها

-:بابایی عمه من و نمی بره پارک

-:خودم میام می برمت.با من بیشتر خوش می گذره مگه نه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:اوهوم

-:دختر گلم مراقب خودت وعمه باش.باشه؟می بوسمت بابایی برو بازی کن.

-:چشم بابای یادت نره ها.بوس بوس

چشم یادم نمی ره خانومی.بوس بوس

تلفن رو قطع کردم.چشم هام رو بستم و گفتم:کجایی آقا امیر که دارم عشق می کنم از بابا گفتن های دخترت.

سه روز بود که امیر مزاحممون می شد و ادعای پدری می کرد.مردک دیوانه...

صدای آیفون که اومد بلند شدم و جواب دادم.

-بله؟

-پست چی هستم.چند لحظه تشریف میارید؟

-بله...بله

ساورینا:کیه؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم:پست چی بود

از پله ها پایین رفتم.در رو باز کردم.مرد پست چی جلوی در ایستاد بود.با دیدنم گفت:آقای سعادت؟

مشکوکانه گفتم:بله خودم هستم

پاکت بزرگی رو گرفت سمتم و گفت:احضاریه دارید.لطفا اینجا رو امضا کنید

اخم کردم از شنیدن کلمه ی احضاریه.امیر کار خودش رو کرده بود؟؟؟

امضا کردم و رفت.رفت و من پاکت به دست برگشتم خونه.یه راست رفتم توی اتاق خواب.ساورینا چندبار صدام زد.حواسم نبود.اومد توی اتاق.

ساورینا:ارمیا چی بود؟چرا جواب نمیدی؟

نگاهش کردم و گفتم:یه قیچی بهم بده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قیچی رو از توی کشو پیدا کرد و گرفت سمتم.

در پاکت رو باز کردم و برگه ی داخلش رو بیرون کشیدم.کنجکاوانه کنارم نشست و گفت:این چیه؟

با پوزخند گفتم:احضاریه.امیر خان پا گذاشتی رو دم شیر...بد کردی باخودت...بد!

ساورینا وایی گفت و چشم هاش رو بست.گوشیم رو برداشتم و شماره ی آرین رو گرفتم:

-الو...سلام آری

-ممنون توخوبی؟ببین آرین یه زحمتی دارم برات ببین اون دوستت بود وکیله شماره اش رو خوام

-آره درمورد امیره باشه باشه شماره رو واسم اس کن قربانت به خانومتم سلام برسون.خداحا

یه دقیقه بعد اس ام اس ارین اومد.زنگ زدم به وکیل و همه چیز رو براش توضیح دادم.اون هم مطئن بود از لحاظ قانونی امیر نمیتونه کاری انجام بده.هیچ کار!

سه روز از گرفتن احضاریه می گذشت.وقت دادگاهمون بود.هستیا رو بردم خونه ی مادرجون و کلی به مادرجون و تبسم سفارش کردم مراقبش باشن.نباید از دادگاهمون خبر دار میشد.

ساورینا استرس داشت.دستش رو توی دستم گرفته بودم و آرومش می کردم.وقت دادگاه ما بود.امیر سری تکون داد و رفت داخل.

سلام کردیم و نشستیم.مرد میانسال عینکش رو جا به جا کرد و نگاه کوتاهی به پرونده مون انداخت.

قاضی:خب آقای امیر شفیق مدعی شدن پدر هستیا سعادت هستن.چطور؟

مرد خوش پوشی که همراه امیر اومده بود و به احتمال زیاد وکیلش بود اجازه خواست و بلند شد.

وکیل:آقای قاضی موکل من آقای امیر شفیق شش سال پیش از خانوم ساورینا توسلی جدا شدن و این بچه ثمره اون ازدواجشون بوده.الان آقای شفیق خواهان اون بچه هستن.که خانوم توسلی از آقای شفیق قایمش می کنن و حق پدری ایشون رو ازشون می گیرن.و ادعا می کنن اون دختر فرزند موکل من نیست

پوزخندی زدم و زیر لب آروم گفتم:موکلتون غلط کرده خواهان دخترمنه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قاضی:درسته خانوم توسلی؟این دختر فرزند آقای شفیق هست یا خیر؟

ساورینا:آقای قاضی اگر پدر بودن به معنی به وجود آوردن یه جنینه بله ایشون پدرش هستن.

قاضی سری تکون داد و گفت:پس چرا این حقیقت رو کتمان می کنید؟

ساورینا:چون خود این آقا همون شش سال پیش این حق رو از خودشون گرفتن.

-:ببخشید حاج آقا میون اون برگه ها یه برگه ای هست که خود آقای شفیق تو محضرامضا کردن و حق حضانت رو برای همیشه به خانوم توسلی دادن و فرزندشون رو از ارث و حتی داشتن فامیلی خودشون منع کردن.

قاضی کمی برگه ها رو با تعجب گشت و بالاخره پیداش کرد.با اخم ریزی که نشونه ی دقتش بود برگه رو خوند و رو به امیر گفت:درسته.شما این برگه رو امضا کردید؟

امیر خواست چیزی بگه که وکیلش گفت:بله آقای قاضی ولی ایشون در اون موقع به عواقب این کار آگاه نبودن

ساورینا:وقتی چندبار محضردار ازش پرسید و آقا حواسش به خانوم جدیدش بود فرصت فکر کردن به این روزهاش ر داشت؟

قاضی:علت طلاق چی بوده؟

ساورینا:آقای شفیق سر من هوو آوردن.درحالی که من دوماه باردار بودم.با اصرار زیاد خودم و البته حرف های خانوم جدیدشون ایشون راضی به طلاق شدن.اوایل نمی خواستن از بچه بگذرن ولی اون خانوم اینقدر پرشون کردن که حتی به من پیشنهاد سقط اون بچه رو دادن.من با علم بر این که وجود یه بچه همراه یه زن مطلقه چقدر می تونه سخته ومشکل ساز بشه نفقه و کمی از مهرم رو بخشیدم و بچه ام رو خواستم.ایشون که همون موقع گفتن بچه رو نمی خوان و خودشون رو از پدربودن منع کردن.

من که می دونستم ایشون ثبات تصمیمی ندارن ازشون یه برگه ی امضا شده خواستم با همون شرایطی که خودشون تحت تاثیر خانوم جدیدشون گفته بودن.این که بچه ی من از ارث ایشون سهمی نداره و نباید فامیلی ایشون رو داشته باشه و ایشون رو پدر خودشون بدونه.تمام شرایط تو همون برگه ای که خدمتتون هست درج شده.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حالا ایشون بعد شش سال برگشتن و بعد از دیدن دختر شیرین من عواطف پدریشون گل کرده.آقای قاضی ایشون تا همین چندروز پیش نمی دونست دخترش مرده یا زنده اس.نمی دونست دختره یا پسره.حالا چجوری ادعای پدری داره؟

دختر من به خاطر شرط ایشون دوماه وخورده ای شناسنامه نداشت.می دونید چقدر سخته یه زن باردار تنها به جای این که فکر خودش و بچه اش باشه فکر جور کردن یه شناسنامه واسه آینده ی دخترش باشه؟

قاضی سری تکون داد و به فکر فرو رفت و گفت:حق با شماست.تمام اسناد نشان دهنده ی اینه که خود آقای شفیق اون بچه رو نخواستن و حالا به هر دلایلی که باشه ادعاشون بی اعتباره

امیر:من اون موقع اشتباه کردم.انسان جایزالخطاست.حالا می خوام جبران کنم.می خوام پدر دخترم باشم

اخم کردم و گفتم:هستیا همین حالا هم پدر داره

قاضی:شما چه نسبتی با خانوم دارین؟

-:همسرشون هستم

قاضی:یعنی پدر فعلیه هستیا خانوم؟

لبخندی زدم و گفتم:پدر فعلی و همیشگیش

قاضی:خانوم ارتباط دختر و همسرتون چطوره؟

ساورینا نگاهی بهم انداخت و گفت:عالی.دخترم اگه قرار باشه انتخاب کنه با کی روزش رو بگذرونه مسلما پدرش رو انتخاب می کنه.دختر من از سه ماهگی تو بغل این مرد بزرگ شده.اونقدری بهم وابسته هستن که روزی چندبار وقتی همسرم سرکاره باید باهم تلفنی صحبت کنن.راستش من خودم به ارتباط و عشقی که بینشون حسودیم می شه

قاضی:آقای...

-:سعادت هستم

قاضی:آقای سعادت.پس هستیا فامیلی شما رو نگه داشته

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:درسته من وقتی با خانوم توسلی ازدواج کردم که هستیا سه ماهش بود و بدون شناسنامه.با کلی دوندگی تونستم با فامیلی خودم براش شناسنامه بگیرم

قاض:شما خودتون فرزندی ندارید مشترکا؟

-:خیر

قاضی:پنج ساله ازدواج کردین چطور بچه ای ندارید؟

خواستم لب باز کنم که ساورینا گفت:بچه نمی خواستیم

قاضی ابرویی بالا انداخت و گفت:همسرتون هم همین نظر رو دارن؟

سری تکون دادم و گفتم:بله

قاضی:عجیبه.دختری که به ناپدریش وابسته تر از مادرشه و ناپدری ای که باوجود این که بچه از وجود خودش نیست بچه ای نمیخواد

-:آقای قاضی من خودم پدر بودم.پی لطف کنید نگید ناپدری.من همسر و پسر سه ساله ام رو تو یه تصادف از دست دادم.از اون پس شدم پدر بچه های بی سرپرست پرورشگاهی.بچه هایی که سه چهارساله بودن و می دونستن من پدرشون نیستن جوری باهام انس گرفته بودن که بابا صدام می کردم.آقای قاضی من پدرم نه نا پدری...پدر بودن رو خوب بلدم.اونقدر خوب بلدم که دخترم بهم وابسته اس.که دوسم داره...که پای جونم پاش وایمیسم.

قاضی لبخندی زد و گفت:آقای شفیق قی درمورد هستیا سعادت نداره.پرونده بسته شد.بفرمایید

امیر:یعنی چی آقای قاضی این چه دادگاهیه؟

قاضی:وقتی که اون برگه رو امضا می کردید باید فکر این روز رو می کردید.

امیر:من دخترم رو ازتون می گیرم حتی شده به زور.

-:تهدید نکن آقا...تهدید نکن

از سالن اومدیم بیرون.دست ساورینا رو فشارداد و گفتم:دیدی نمیتونه کاری بکنه.قربونت برم بیخودی نگران بودی

امیر:من دخترم روبدست میارم منتظر باشین

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زخندی زدم و گفتم:آره ولی تو خواب...

*

ساورینا:

خوشحال بودم از این که به طور قانونی امیر نتونست کاری بکنه اما نمی دونم یه چیزی ته دلم بود.یه حس بد.یه دلشوره...یه سره رفتیم خونه ی مادرجون دنبال هستیا...

با دیدن دخترم ده دقیقه توی بغلم گرفتمش و اروم اشکم چکید.

هستیا:مامانی چیزی شده؟

اشکم رو پاک کردم و با لبخند گفتم:نه مامانی نه قربونت برم دلم واسه فندوقم تنگ شده بود.

هستیا چشم هاش رو درشت کرد و شونه هاش رو بالا انداخت.

ارمیا خندید و بغلش کرد و دو دور چرخوندش و گفت:احوال جوجه ی بابا؟عمه اذیتت نکرد که

تبسم اخمی کرد و گفت:بسه دیگه اینقدر لوسش می کنید بچه رو

ارمیا بچه بغل گفت:دختر من اصلا هم لوس نیست.خیلی هم خانومه

مادرجون با اسپند اومد توی حیاط و گفت:چشم حسود بترکه ایشالله.

دور سرمون اسپند دود کرد.بوسیدمش و تشکر کردم.

مادرجون:خب خدا رو شکر همه چی خوبه و بخیر گذشت.

لبخندی زدم.چقدر خوب هستیا اونقدر کوچولو بود که به این رفتارها زیاد شک نکنه و حتی به ذهنش نرسه یه بابایی داره که اومده سراغش

اون شب شام موندیم خونه ی مادرجون و حتی همون جاهم خوابیدیم.صبح از همون جا رفتیم مطب و تبسم هم که مدرسه نداشت مثل همیشه هستیا رو نگه داشت.

دلم شور می زد از صبح.موقع رفتن از خونه هستیا رو چند بار بوسیدم.مادرانه هام جور دیگه ای خودشون رو به رخ می کشیدن.چیزی از ته دلم فریاد می زد که نرم.پاهام سنگین شده بود.انگار جلوی در طوسی رنگ خونه ی مادرجون قیر ریخته بودن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارمیا نشست توی ماشین و صدام زد.سفارش هام رو تند تند به تبسم می کردم وباز سر تکون میداد و می گفت هزار بار گفتی و چرا این هزار بار گفتن و سفارش کردن ذره ای از دلشوره ی مادرانه ی من کم نمی کرد؟کاش نمی رفتم. کاش می شد نرم.اما به قول ارمیا این دلشوره ها بیخودیه.امیر نمی تونه کاری بکنه هستیا پیش تبسمه.پیش مادرجونه...

سوار ماشین شدم اما نگاهم به دختر کوچولوم بود که برام دست تکون می داد.میخندید و من با دلهره لبخند می زدم.ارمیا رفت و نگاهم روی دخترکم ثابت بود.رفتن تو...کاش نمی رفتن.کاش نمی رفتیم...کاش!

تبسم:

سری تکون دادم و گفتم:وای از دست مامانت هستیا.آدم رو کچل می کنه

هستیا نخودی خندید و گفت:عمه بیا بازی کنیم.

سری تکون دادم و مشغول بازی با هستیا شدم.کاری که بهم کمک می کرد کمتر به مشکلاتم فکر کنم.به ساورا منشا تمام مشکلات و دغدغه های این روزهای من.به ساورایی که چند هفته اس برگشته و من چه خوب می فهمم اون ساورای سابق نیست.بایدم نباشه...بایدم نباشه...

من بد کردم بهش.من غرورش رو شکستم وانتظار دارم همون آدم سابق باشه؟بهش گفتم نه و انتظار دارم هنوز هم عاشق باشه؟من پر توقعم می دونم.همه چیز تموم شده.چیزی شروع نشده بود که تموم شه.

بین ابراز احساسش تا رفتنش دوهفته زمان گذشت.هیچ حرفی بینمون نشد جز جواب نه من و چند بار پرسیدن جواب از جانب اون.

خودم رو با هستیا سرگرم می کردم که یادم بره تلخی نگاه های قهرگونه ی ساورا رو.یادم بره دیگه من و نمی خواد دیگه درخواستش رو تکرار نمی کنه.و چقدر تلخه که اگه باز هم درخواستش رو تکرار کنه من همون جواب پنج سال پیش رو خواهم داد!

هیچ چیز عوض نشده.شرایط همونه...من معلم شدم اما پدر و مادر دار نه...وضعم همونه سطح زندگیم همونه.من تو نگاه خاموش ترلان خانوم هنوز تبسم ام که به خانواده شون نمی خورم.درسته ترلان خاموشه اما راضی نیست.

هنوز هم یادم نرفته قولی که دادم.قسمی که خوردم...یادم نمیره...نه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هستیا اخمی کرد و با لحن بچگونه ای گفت:اِ عمه چرا حواست نیست

لبخندی زدم و گفتم:ببخشید اینقدر تو زرنگی حواسم پرت اینه من الان چه جوری باز کنم؟

لبخندی زد و مهره ی بازی فکری رو تکون دادم.خونه خونه بالا تر می رفتم.اما نمی رسیدم به هدفم نمی رسیدم.هر چه می رفتم بالا تر تو زندگی ٦ نمی اوردم.٥ سال ٦ نیاوردم.٥ سال مهره ی شانسم سوخته بود.به چه جرمی و چه گناهی نمی دونم...نمی دونم...نمیدونم چرا ٥ سال خواستگارهام رو دیده و ندیده رد کردم.چرا حس می کردم یه گمشده دارم...چرا منتظر بودم؟چرا حس می کردم وقتی میاد دوباره سراغ گذشته ها رو میگیره...باید می دونستم ساورا مغروره.اونقدر عاشق نیست که بخواد بعد پنج سال همون درخواست رو داشته باشه

پوزخندی زدم به خودم.اشکالی نداره خدای من هم بزرگه...میخندم.صورتم پر از تبسمه اما دلم پر از غصه است.

بلند شدم و چایی برای خودم ریختم.پتو رو کشیدم روی هستیا.معصوم خوابیده بود.موهاش رو نوازش کردم و لبخند زدم.ازهمون لبخندهای تلخی که همیشه رو لبمه و هیچ کس نمی فهمه طعم گسش رو...

مادرجون چادر به سر کلیدش رو برداشت و گفت:مادر من میرم خونه ی خاله.جلسه ی قرآن داره.حواست به این بچه باشه.اگه بیدار شد بهونه گرفت سرش رو گرم کن.

تبسم:مامان می شناسینش که.بچه بیرونی شده.بلند شه بخواد ببرمش بیرون چیکار کنم؟

مادرجون:سعی کن سرش رو گرم کنی دلش بیرون رفتن نخواد.اگرهم خواستی ببریش زنگ بزن به ارمیا بهش بگو.یا زنگ بزن به آقا ساورا...

با گفتن اسم ساورا لحظه ای مکث کرد و گفت:خداحافظ

مادرجون هم می دونست این اسم ممنوعه...ساورا برای من ممنوع بود.یه میوه ی ممنوعه...من حوا بودم و ساورا سیب سرخ...چقدر دلم هوای چیدن سیب داشت...افسوس!

لبخندی زدم و گفتم:سلام برسونید.چشم.خداحافظ

مادرجون رفت و در خونه رو بست.غروب بهاری بود و دلم گرفته بود.برگه های زبان بچه ها رو برداشتم و رفتم توی حیاط روی تخت نشستم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگه صحیح می کردم و گاهی به غلط هاشون میخندیدم.به تقلب های واضح بغل دستی ها که یه جور غلط نوشته بودن.

صدای زنگ باعث شد نگاهم رو از برگه ها بگیرم و بلند شم.

صدای زنگ باعث شد نگاهم رو از برگه ها بگیرم و بلند شم.

-:کیه؟

ساورا:منم...ساورا

لبم رو گزیدم.ضربان قلبم از شنیدن صداش از پشت در،اوج گرفت و دیوانه وار می کوبید.دستپاچه روسریمو چادرم رو از روی طناب برداشتم و هول هولکی پوشیدم.

دوتا ضربه زدم به صورتم و در رو باز کردم.

-:سلام.بفرمایید؟

نفسش رو فوت کرد و با همون اخم همیشگیش گفت:سلام.اومدم دنبال هستیا.به ساورینا گفتم

سرم رو انداختم پایین و گفتم:بفرمایید داخل.هستیا خوابه.بیدارش می کنم.

اومد داخل.نگاهش رو دور تا دور حیاط چرخوند.لبخند محوی زد.

ساورا:حاج خانوم نیستن؟

با لبخند گفتم:نه نیستن تشریف بردن جلسه ی قران.بفرمایید داخ

ساورا نشست روی تخت و گفت:ممنون همین جا راحتم.نمی خواد بیدارش کنید بدخواب میشه.منتظر می مونم تا بیدار شه البته اگه از نظر شما مشکلی نداشته باشه

سری تکون دادم و گفتم:خواهش می کنم این چه حرفیه؟با اجازه من برم چایی بیارم.

لبخند بود یا پوزخند نمی دونم؟هر چی بود گوشه ی لبش جا خوش کرده بود و قصد رفتن نداشت.رفتم داخل آشپزخونه.دو تا لیوان چایی خوش رنگ ریختم با یه ظرف نقل و پولکی و خرما.رفتم توی اتاقم و شلوارم رو با دامن سرمه ای و تیشرتم رو با یه بلیز دکمه دار چهارخونه ی آبی سفید عوض کردم و روسری سرمه ایم رو سر کردم.چادرم رو گذاشتم و برگشتم تو آشپزخونه.سینی چای رو برداشتم.نگاهی به هستیا انداختم خواب بود...خواب خواب...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفس عمیقی کشیدم و چای رو بهش تعارف کردم.برگه های بچه ها دستش بود.لبخندی زدم و گفتم:بفرمایید

برگه ها رو گذاشت کنار و چاییش رو برداشت.

ساورا:معلم بودن چطوره؟خوبه؟

برگه ها رو کشیدم کنار و جمعشون کردم.

-:خوبه...تدریس رو دوست دارم رابطه ام هم خدا رو شکر با بچه ها خوبه.هم معلم ام هم دو روز در هفته مشاورم.

سری تکون داد و گفت:مشاور...لبخندی زد و گفت:فقط به دخترها مشاوره میدی؟

گیج نگاهش کردم و گفت:منم به مشاوره احتیاج دارم.می تونی کمکم کنی؟

سری تکون دادم و گفتم:والا چه عرض کنم؟کمکی از دستم بر بیاد دریغ نمی کنم آقا ساورا

دست هاش رو گذاشت روی تخت و تکیه گاه خودش کرد.نگاهش رو دوخت به درخت توی باغچه و گفت:۵ ساله تو زندگیم یه چیزی کمه.موفقم تو کارم.اما تو زندگی شخصیم یه خلا بدی حس می کنم.حس می کنم یه تیکه از وجودم کمه...به نظر شما از چیه؟

چشم هام رو بستم و گفتم:نمی دونم شاید به خاطر این که تنهایید...

سر تکون داد و گفت:آره منم می گم واسه همینه...واسه این که تنهام ...تنها...

لبخند تلخی نشوندم روی لب هام و حرفی زدم که قلب خودم رو تیکه تیکه می کرد.

-:چرا ازدواج نمی کنین؟از تنهایی در میاین.سنتون داره میره بالا

نگاهم کرد.دلخور و کمی با حرص توام.

ساورا:خواستم.خواستم ازدواج کنم

دستم زیر چادر مشت شد.یعنی می خواست ازدواج کنه؟چیه؟نباید ازدواج کنه؟تو گفتی نه انتظار داری اونم مجرد بمونه؟

ساورا:اما طرفم نخواست.دوستم نداشت...فکر کنم شما هم در جریانید درسته؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عصبی بود.بالاخره لب باز کرده بود.نمی دونستم چی باید بگم.

-:آقا ساورا...گذشته ها گذشته این موضوع تموم شده اس

ساورا:نیست...از تن صداش لرزیدم و آروم تر گفت:نیست.اگه برای تو تموم شده برای من تموم نشده.پنج ساله دارم از خودم می پرسم چی کم داشتم که تو من و نخواستی؟که ردم کردی؟پنج ساله دارم به خودم می گم اگه من نفهم عین بچه ها قهر نمی کردم و به غرورم بربخوره و همه چی رو جمع کنم و برم اونورآب می موندم و می جنگیدم شاید تو قبول می کردی.من اشتباه کردم.یه اشتباه بچگانه...۵ سال از زندگیم نابود شد...درسته موقعیت شغلی و کاری خوبی بدست آوردم شرکت بابا وسعت بیشتری پیدا کرد.سهام زیادی خریدم.برام بد نشد.اما یه چیز کم بود.

تو تک تک اون روزهایی که تو آپارتمانم زندگی می کردم یه چیزی کم بود.اون یه چیز تو بودی تبسم...فقط یه سوال دارم تو رو به روح مادرت به ارواح خاک پدرت راستش رو بگو...دیگه نمی تونم بی تفاوت باشم اگه ندونم برای چی دیوونه می شم.دیوونه تر از اینی که الان هستم می شم.۵ سال پیش باید قسمت می دادم و می پرسیدم الان دیره ولی باید بدونم.باید...می فهمی؟

تو رو به روح پدر و مادرت قسم می دم فقط بگو تو که از چشم هات معلوم بود دلت با منه، چرا جواب رد دادی؟

بغض کردم.گلوم می سوخت از بغضی که توش گیر کرده بود.چشم هام پر شده بود.سرمو انداختم پایین و گفتم:قسم ندید خواهش می کنم.ما به درد هم نمی خوردیم

چشم هاش رو بست و گفت:قسمت دادم راستش رو بگو تبسم خانوم حقمه بدونم

بلند شدم.جرئت نگاه کردن به ساورا رو نداشتم.

آروم زیر لبی گفتم:قسم خوردم که نگم...قسمم ندین

بلند شد.

ساورا:کی قسمت داده.هوم؟به من نگاه کن

از صدای دادش چشم هام رو بستم.هستیا بغض کرده در حالی که چشم هاش رو می مالید اماده ی گریه کردن با موهای ژولیده جلوی در ایستاده بود

برگشتم دست کشیدم رو گونه ی خیسم و رفتم سمتش و بغلش کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:عمه بیدار شدی

دستاش رو دور گردنم حلقه کرده و با صدای خش دار گفت:عمه

-:جانم از خواب پریدی ببخشید

ساورا دستی کشید توی موهاش.پوفی کشید و با صورتی آکنده از خنده ی تصنعی اومد سمت هستیا زانو زد و گفت:سلام دایی جون.چه خوش خواب شدی تو.بیا بغلم دلم برات تنگ شده بود.

هستیا رو گذاشتم زمین.چادرم رو تو مشتش گرفته بود و با اخم به ساورا نگاه می کرد.

ساورا:اخماشو.دلت واسه داییت تنگ نشده؟

هستیا با لجبازی گفت:نخیرم.بیدارم کردی داشتی دعوا می کردی باعمه

ساورا نگاهم کرد خواستم دهن باز کنم که ساورا گفت:نخیرم دعوا نبود.داشتیم صحبت می کردیم.دئیدم تو بیدار نمی شی بلند حرف زدم بیدار شی.بیا بغلم ببینم

هستیا رو کشید تو بغلش.هستیا طبق معمول بعد از خواب بعد از ظهرش بهونه گیر شده بود و نق می زد.ساورا بلندش کرد و لپش رو بوسید.

هستیا:اومدی من و ببری پارک؟

ساورا با لحن با مزه ای گفت:رو پیشونی من نوشته پارک؟من و می بینی یاد پارک میافتی؟

هستیا سرش رو فرو کرد تو گردن ساورا و گفت:اوهوم.دایی بریم پارک حوصلم سر رفت تو خونه اه...

چپ چپ نگاهش کردم.باز لوس شده بود.و این نتیجه ی تربیت برادر مهربون من بود. که هر چی این دختر خواسته نه نگفته...آی ارمیا آی که این دختر و لوس کردی حسابی...

ساورا دست کشید رو موهاش و گفت:خیلی خب برو حاضر شو ببرمت.

هستیا لبخندی زد و گفت:عمه ام بیاد؟

خواستم بگم نه که ساورا نگاهی بهم انداخت و دوباره به هستیا نگاه کرد و گفت:عمه ام بیاد

-:شما برید مزاحم نمیشم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اخمی کرد و گفت:حاضر شید.زود تند سریع.حوصله ی لوس بازی ندارما

منظورش من بودم.من و لوس بازی؟هر چی بودم جز این یکی...برای کی لوس می شدم؟کسی بود ناز من و بخره مگه؟

دست هستیا رو گرفتم و رفتیم داخل.لباس هاش رو پوشوندم و خودم هم یه مانتوی سفید با روسری مشکی که لبنانی بسته بودم و یه شلوار کتان مشکی.کمی آرایش کردم و چادرم رو سر کردم.کیفم رو برداشتم و رفتم توی حیاط.هستیا بپر بپر می کرد.

ساورا نگاهی بهم انداخت و رفت بیرون.در و قفل کردم.جلو نشستم و هستیا عقب.

نگاهش روم ثابت شد.معذب شدم.لبخندی گوشه ی لبش جاخوش کرد و سر تکون داد.خسته بودم. منم آدمم...منم ۵ سال مثل اون زجر کشیدم.همه من رو متهم می دونم.من و مقصر می دونن.منم دخترم.منم احساس دارم...خدایا من که بنده ی خوبت بودم؟نبودم؟ پس چرا به درد دل من گوش نمی کنی؟خدایا منم عاشق می شم...خدایا منم دوسش دارم...خدا خستم خسته...

چشم دوختم به خیابون.به عابرها به درخت ها...به هرچی غیراز اونی که کنارم بود.به غیر از اونی که تمام دنیام شده بود و مال من نبود...تمام دنیای من قراره سهم کی بشه؟قراره دست هاش با دست های کی پرشه...

بغض قورت می دادم و پایین نمی رفت...هر چیزی رو می شه خورد الا بغض...احساس خفگی بهم دست می داد.شیشه رو کشیدم پایین تر.باد صورتم رو نوازش کرد.چادرم تکون می خورد و لبخند محوی روی لب هام جا خوش کرده بود.

نمی دونستم مقصدمون کجا بود هر جا بود کنار ساورا بود.ساورا اونجا خواهد بود.من کنار ساورایی که ازش فراری ام خواهم بود...

با دیدن مسیر نا آشنا ابروهام گره خورد و چشم باریک کردم و گفتم:کجا می ریم؟

ساورا فرمون رو کمی چرخوند و عینک آفتابیش رو جا به جا کرد و گفت:یه شهربازی اینجا هست میریم اونجا

هستیا دست هاش رو کوبید به هم و گفت:آخ جون

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا لبخند می زد.چقدر با لبخند زیباتر بود.چشم از دنیای بیرونی گرفتم و چشم به دنیای خودم دوختم.جذاب بود.

با اون عینک آفتابی مشکی و پیراهن طوسی دیره و شلوار جین زغالی.ساعت نقره ای تو دستش می درخشید و دست بند چرم مشکی تو مچ دیگه اش...

نگاهم رو با نگاهش غافل گیر کرد و گفت:اتفاقی افتاده؟

خونسرد نفسی کشیدم و گفتم:نه...موندم شما که این پنج سال خارج بودین شهربازی رو از کجا می شناسین؟

ساورا نگاهی عاقل اندر سفیهی بهم انداخت و گفت:۵ سال نبودم نه یه قرن.

ابرو بالا انداختم رو برگردوندم.

رسیدیم به شهربازی معرفی شده توسط آقا ساورا.

دست هستیا رو محکم تو دست هاش گرفته بود.هستیا سه تا وسایل بچگونه رو سوار شد.با ذوق می خندید و چقدر دنیای بچه ها پاک بود...چه زود قهر هاشون با یه پارک و بستنی تموم می شد...

"رویای بزرگ تر شدن خوب نبود...ای کاش تمام عمر کودک بودیم"

ساورا با انگشت اشاره اش بستنی رو از کنار لب های هستیا پاک کرد.نگاهش می کردم.نگاهش می کردم که چقدر مردونه جذاب و خواستنی بود و برای من ممنوع بود خواستن این مرد خواستنی...ممنوع!

نفسم رو آه مانند فرستادم بیرون و چشم دوختم به وسایل بازی ها...به مردمی که می خندیدن سرخوش...شاید هرکدومشون یه غمی دارن...یه قصه ای...یه سرنوشت تلخی.اما با تمام وجود اینجا می خندن.لبخند تلخی زدم.اینجاهم که همه شادن باز خنده برای من ممنوعه...ممنوع!

پر شده این روزهای زندگیم از این ممنوع ها...خدایا نفس کشیدن چی؟اون برام ممنوع نیست؟می تونم کمی از هوای تو استفاده کنم؟

ساورا:می خوای سوار شی؟

برگشتم و گیج گفتم:هوم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخند محوی زد و گفت:دیدم یه طوری نگاه می کنی می گم می خوای سوار شی

لبخندی زدم و گفتم:نه.ممنون

ساورا:می ترسی؟

نگاه کردم به فریز پی.زیاد ترس نداشت.تاب بزرگسال هم زیادی می چرخید و سرم گیج می رفت.سفینه ی بزرگش کمی ترس داشت و کشتی صباش جالب بود...

-:نه...تنهایی نمی چسبه کاش بچه ها هم بودن

دست هاش رو با دستمال کاغذی روی میز پاک کرد و گفت:می تونم باهات بیام

نگاهی به هستیا انداختم وگفتم:آها اونوقت هستیا خانوم چی؟نه نمی خواد.

هستیا:منم میام خو

دستی کشیدم رو موهاش و گفتم:نه عمه جون...تو سنت واسه این وسیله ها کمه بزرگ تر شدی چشم

لباشو غنچه کرد و پا کوبید.

هستیا:میخوام سوار شم

ساورا:هستیا خانوم مگه من نق زدم بیام اون هلیکوپترکوچولوی شما رو سوار شم یا اون خرس های رنگی رنگی رو؟هوم؟عزیزم اونا مال شماست اینا واسه ما

-:منم که نمیرم سوار شم عزیزم.

ساورا:خب خوردی پاشو بریم ماشین سواری

هستیا زود بلند شد با خوشحالی

دستمال رو برداشتم و گفتم:بیا دور دهنت رو پاک کنم.دور دهنش رو پاک کردم.نه اینطوری نمی شد.آستینش رو گرفتم و بردم دم شیر آب دوردهنش و دست هاش رو با آب شستم و با دستمال کاغذی کمی خشکش کردم.موهاش رو درست کردم و رفتیم کنار ساورا.

جورخاصی نگاهم می کرد.سر انداختم پایین و گفت:میگم مادر خوبی می شی ها

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سر بلند کردم و خیره شدم تو چشم های روشنش.آب دهنم رو قورت دادم و لبخند محوی زدم.کاش می دونستی من قسم خوردم هیچوقت ازدواج نکنم.من مادر بچه ی کس دیگه ای نمی شم...مادر بچه های توهم نمی تونم بشم...من محکومم به تنهایی.من مادر دوم هستیا و بچه های کلبه ام...همین ساورا...همین

رفتیم دم باجه ی بلیط و برگشت سمتم و گفت:ماشین که سوار می شی؟

خواستم بگم نه که هستیا با اعتراض گفت:عمه بیا دیگه اینقدر کیف میده

لبخندی زدم و ساورا گفت:سه تا بلیط ماشین برقی

بلیط ها رو داد دست مرده و رفتیم سوار شیم.ساورا و هستیا توی ماشین نشستن و من توی ماشین دیگه...چادرم رو درست کردم و ماشین ها روشن شدن.ماشینم گیر می کرد به گوشه های سالن و ساورا و هستیا می خندیدن.محکم می کوبید به ماشینم.داشت تمام دق دلیش رو سر ماشین بیچاره خالی می کرد.خودم رو که نمی تونه بزنه حداقل توی بازی کمی دلش رو خنک کنه.اشکال نداره...

با ضربه ی محکم آخرش تکون محکمی خوردم دنده ام خورد به فرمون.

ساورا:چی شد؟

با حرص نگاهش کردم و فرمون رو چرخوندم سمتش و کوبوندم بهش

خندید و گفت:بازی اشکنک داره سر شکستنک داره تبسم خانوم

اخم کردم.مصنوعی و گفتم:آره همیشه تو این بازی ها قراره سر من شکسته بشه...

بازی روزگار که سر ما رو کوبوند به طاق شما هم بشکن...اعتراضی نیست...نه دادی می زنم نه فریادی...فقط کمی بغض می کنم...همین کافیست!

بازی تمام شد.پیاده شدیم.هستیا دوید سمتم و دستم رو گرفت و گفت:دیدی چقدر خوبه...

با حالت لوسی اخم کردم و گفتم:نمی خوام من و داغون کردین کیف می کنین؟

ساورا:اذیت شدی؟چی شد؟خوبی؟ببخشید نمی خواستم آسیب ببینی

-:نه چیزی نشد

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:من برم ذرت مکزیکی بگیرم

-:الان تازه بستنی خوردیم که

هستیا نشست روی نیمکت و گفت:بستنی خوردیم نه ذرت...دایی واسه من پفک هم بگیر

ساورا:بیا دایی بریم بخریم

هستیا پرید پایین و باهم رفتن.نفسی کشیدم و کمی پهلوم رو ماساژ دادم.کمی درد می کرد.آی ساورا هم روحم رو زخمی کردی هم تنم رو...

ده دقیقه ای گذشت و حوصله ام سر رفت.از همون راهی که رفتن رفتم.هستیا رو دیدم که یه مرد غریبه خم شده و داره باهاش صحبت کردم.چشم چرخوندم و ساورا رو ندیدم.جای نسبتا خلوتی بود.گوشه ی پارک و دور از محوطه ی شهربازی.

قدم تند کردم و صداش زدم:هستیا

مرده با دیدنم هول شد و دست هستیا رو گرفت و به سمت درب خروجی دوید

دویدم اما فاصله ام باهاش نسبتا زیاد بود.جیغ کشیدم و اسم هستیا رو صدا کردم.خدایا امانت برادرمه...

-:هستیـــــــــــــــا

ساورا که انگار هستیا رو گم کرده بود با شنیدن جیغ کشیدن من دنبالم دوید رسیدم بهشون.نفسم بالا نمیومد.دست دراز کردم و دست هستیا رو کشیدم.هستیا که ترسیده بود گریه می کردم و جیغ می کشید.مرده برام آشنا نبود.نمی شناختمش.امیربود؟ نه امیر نبود...نمی دونم من که امیر رو ندیده بودم...

مرده دست هستیا رو گرفته بود و من هم دست دیگه اش رو.جیغ می زدم و کمک می خواستم.خلوت بود...لعنتی خلوت بود این گوشه...خلوت!

مرده با دستش هولم داد.دید دست بردار نیستم دست هستیا رو ول کرد و بهم حمله کرد.چند تا ضربه ی مشتش به صورتم خورد

داد می زدم-:برو عمه برو...برو پیش دایی هستیا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هستیا باغ گریه صدام می زد و کمی دور تر شد.یه مرد دیگه از پشت سرم هستیا رو گرفت.برگشتم.

مردی با چشم های سبز!لبخند کم رنگی زد و هستیا رو بغل کرد.هستیا دست و پا می زد.خواستم برم سمتش که ساورا از پشت سر مرده رسید.خواستم برم سمتشون که مردی که باهام درگیر شده بود کشید منو سمت خودش و مشت دیگه ای تو صورتم خوابوند.از شدت مشتی که به گونه ام خورده بود و هولی که داده بود پرت شدم.سرم داغ شد...چشم هام سیاهی رفت...نمی دونستم چی شده...

نفسم بالا نمیومد.چشم هام سیاهی می رفت. درگیری ساورا رو با مرد چشم سبز دیدم.دیدم...تار دیدم...جیغ های هستیا رو شنیدم...گنگ شنیدم...

صدای داد های ساورا رو شنیدم.می گفت:امیر لعنتی...می گفت هستیا برو دایی...می گفت کشتیش عوضی...شنیدم صدای پاهای چند نفرو که برای کمک رسیده بودن.جیغ ها و دادهامون رو شنیده بودن...کسی دستم رو گرفت...سوال می پرسید اما نمی دونم چی می گفت...دیگه نه هیچی می شنیدم نه چیزی می دیدم.

سرم درد می کرد.تمام سرم پراز صدا بود.پر از گیجی پر از منگی...پلک هام سنگین بود...باز نمی شد...نفسم سنگین بود..بالا نمیومد...دستم می سوخت...سوزش چی بود نمی دونم...

پلکم رو با زحمت باز کردم همه جا تار بود.پلک هام میل عجیبی به دوباره بسته شدن داشتن.انگشتم رو با زحمت تکون دادم.توی بینیم شلنگ بود...اه لعنتی این سیم ها و شلنگ ها چرا بهم وصله...

صدای گنگی رو می شنیدم...چشم هام رو دوباره بستم...دستم داغ تر شد.گرمای دستی که دستم رو گرفته بود به سرمای تنم نفوذ پیدا کرد و خون یخ زده ی تنم رو گرم کرد...پلک هام بسته شده بودن.در برابر باز شدن مقاومت می کردن.

صداهای دور و برم بیشتر شد...اما من هیچی نمی فهمیدم...هیچی!

دوباره خوابم برده بود.می خواستم بیدار شم.خسته شده بودم.نمی دونستم از کی اینجا خوابیدم چشم باز کردم.سری رو ی تختم بود.موهای مردونه ی مشکیش برام آشنا بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مثل ماهی لب باز و بسته می کردم و صدایی از حنجره ام بیرون نمیومد.حرف زدن هم برام سخت بود.یادم رفته بودم.صدای گنگی از ته گلوم بیرون اومد.سریع سر بلندکرد.صورتش زخمی بود.روی پیشونیش پانسمان شده بود و کنار لبش زخم بود.گونه اش کبود بود.

لبش کش اومد خواست لبخند بزنه...چشم هاش سرخ بود.نمی دونم از بی خوابی بود یا گریه...

ساورا:خانوم خوش خواب بود به هوش اومدی؟

بغض صداش رو خش دار کرده بود.داغون بود...چرا؟

-:ای...اینجا...چیک..

سرفه کردم و نتونستم ادامه بدم...گلوم خشک بود.آب می خواستم...

-:آ...آب

سریع یه دستمال رو با آب خیس کرد وگذاشت رو لبام.تند تند گفت:دکتر گفته نباید آب بخوری.دوساعت پیش به هوش اومدی اما دوباره خوابیدی.خسته نشدی؟سه روزه خوابیدی پاشو دیگه

چشم هام رو بستم.سه روز؟

با ترسی که تو صداش موج می زد گفت:نبند تو رو خدا چشم هاتو نبند خشته شدم از بس سه روز با چشم های بسته نگاهت کردم.

-:چی شده؟

نشست کنارم وگفت:یادت نمیاد؟

نگاهش کردم.بی حال از لای پلک های سنگینم نگاهش کردم.نمی دونم انگار ترسیده بود

-:آقا ساورا چی شده؟

خندید و گفت:وای دختر ترسیدم فکرکردم فراموشی گرفتی...نمی دونی این چند روزه که جنابعالی راحت اینجا خوابیده بودی چه اتفاقاتی افتاده...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرستار اومد داخل و گفت:به به خانوم چشماشون رو باز کردن.کشتی دختر این نامزدت رو.بنده خدا کلی نگرانت بود.بیمارستان رو گذاشته بود رو سرش که بذاریم بیاد پیشت.سه روز داره از پشت شیشه نگاهت می کنه امروزم که به هوش اومدی رفت بالا اومد پایین باید برم داخل اتاق.

اگه آشنای دکتر سعادت نبودین نمی ذاشتیم بیاد تو.حالا هم آقا اینقدر این بنده خدا رو به حرف نکش.

آمپولی خالی کرد توی سرمم.

با صدایی که از قعر چاه بیرون میومد گفتم:آب می خوام

پرستار:فعلا نمی شه عزیزم.خوب نیست برات.نگاهی به ساورا انداخت و گفت:شما هم دست از سر این بنده خدا بردار یکم استراحت کن.خدا رو شکر که خانومتونم بهتر شده

ساورا:اذیتش نمی کنم شما بفرمایید

پرستار سری تکون داد و رفت بیرون.

نگاهش کردم و گفتم:من خانومتونم؟؟؟

نشست کنارم و دستم رو تو دست هاش گرفت و گفت:شک نکن

اخمی کردم و دستم رو کشیدم.نه ساورا فراموشی نگرفتم.یادم نرفته قسمم رو...یادم نرفته مادرت رو...یادم نرفته بی کس بودنم رو...یادم نرفته...

چشم بستم و فکر کردم شاید این یکی رو یادم رفته...من چرا اینجام.به سلول های مغزم فرمان دادم این یکی رو هم به یاد بیارن...مثل تنهایی های همیشگیم رو...مثل لبخندهای اجباریم رو...مثل ممنوعیت های زندگیم رو...مثل قسم خوردن های زوریم رو...این یکی رو هم به خاطر بیارن مثل اون همه دردی رو که هیچوقت فراموش نمی کنن و هر لحظه بهم باد آوری می کنن که من چقدر غریب و تنهام!

چشم هام رو بستم.کم کم صداهایی تو سرم جون گرفت و پررنگ شد

صدای داد های ساورا رو شنیدم.می گفت:امیر لعنتی...می گفت هستیا برو دایی...می گفت کشتیش عوضی...شنیدم صدای پاهای چند نفرو که برای کمک رسیده بودن.جیغ ها و دادهامون رو شنیده

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بودن...کسی دستم رو گرفت...سوال می پرسید اما نمی دونم چی می گفت...برام آشنا بود این صداها این حرف ها...

با ترس چشم باز کردم.توی ذهنم یه کلمه می چرخید و ترسی آوار می شد روی سرم...هستیا...هستیا!

لبام رو با زبون خیس کردم و مردمک های لرزونم رو دوختم تو چشم های سرخ و خسته ی ساورا...

با صدایی که از ترس و دلهره می ترسید گفتم:هستیا...هستیا کجاس؟

ساورا لبخند محوی زد.تلخ نبود نه...آرامش توی لبخندش موج می زد.کمی...تنها کمی دلم آروم گرفت.

ساورا:خوبه...خیالت راحت الان توی خونه پیش مادرشه

چشم هام رو بستم.زیر لب خدا رو شکری گفتم.قطره ی اشکی از گوشه ی چشمم پایین افتاد.امانت دار خوبی نبودم...نه نبودم

-:اون مردها...

صداش جدی شد و گفت:امیر بود...امیر لعنتی.می خواست هستیا رو بدزده...هه دخترش رو...فرار کرد اما دیروز گرفتنش...من و تو نذاشتیم هستیا رو ببره.عمه خانوم بدجوری جان فشانی کردی ها

-:من امانت دار خوبی نبودم.نمیدونم چجوری تو چشمای ارمیا و ساورینا نگاه کنم.

دستم رو دوباره توی دستش گرفت.سعی کردم دستم رو بکشم اما این بار نتونستم.دست هاش عجیب گرم و آرامش بخش بود.این گرمای توام با گناه برام شیرین بود اما این شیرینی هم برایم جز همان ممنوع ها بود...

تقلا کردنم فایده ای نداشت.من مریضِ روی تخت کجا و مرد قدری که رو به رویم نشسته کجا؟

لب برچیدم و اخم کردم.اما برایش مهم نبود.مهم نبود این گرمای لذت بخش روحم رو آزار میده...دلم رو خون می کنه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:اتفاقا هردوشون خودشون رو به تو مدیون می دونن خانوم.ساورینا خیلی می خواست پیشت بمونه ولی از طرفی هستیا رو نمی تونست تنها بذاره.هستیا یه روز تو بیمارستان بود.بچه حسابی ترسیده بود و فشارش افتاده بود.

ساورینا هم بالای سرش بود.بقیه هم بودن.خیلی نگرانت بودن.نمی دونی چقدر شلوغ شده بود اینجا.دیگه دیروز با کلی اخم و تشر همه شون رو فرستادم برن.مادرجون که زیر بار نمی رفت موند.الانم توی نماز خونه اس.از دو ساعت پیش که فهمیده چشمات رو باز کردی تو نماز خونه داره خدا رو شکر می کنه.چه قلب صافی داره این زن...خوشبحالش!

سری تکون دادم و گفتم:پس چرا خودتون نرفتین؟

نشست روی تخت.نزدیک بود.منشا تمام ممنوعیت های زندیگم نزدیک بود.چشم بستم و کاش می رفت.کاش دستم رو ول می کرد.خدایا خودت میدونی من به نزدیک بودن مردها عادت ندارم.مردهای زندگی من خلاصه می شدن در پدر و پسر عمویی که روی همه ی برادرهای دنیا رو تو برادری کم کرده بود.

من به این مردهای نامحرم عادت ندارم.من به نزدیکی این مرد معشوق شده ی این سال ها عادت ندارم.خدایا نفس کم می آورم کمکم کن.

لب به دندون گرفتم و اخم ریختم رو پیشونیم بلکه کمی دور شه.اما نه!این مرد جذاب عجیـــــب پررو شده بود.ساورای مغرور قبل از بیهوش شدنم نبود.عوض شده بود به یکباره

ساورا:کجا می رفتم؟کجا می رفتم وقتی کسی که دوسش دارم اینجا روی تخت بیهوش افتاده بود؟بسه تبسم.خسته شدم.چرا لجبازی می کنی وقتی دل تو هم پیش منه؟هوم؟

با ابروهای گره خورده دستم رو کشیدم از دستش بیرون و گفتم:کی گفته دل من پیش شماست برای خودتون میبرین ومی دوزین؟

ساورا:بگم کی گفته؟اون چشم های روشنت بهترین چیزایی ان که می تونن دست دلت رو روکنن خانوم...

پلک هام رو بستم و گفتم:توهماته آقا ساورا

خندید و گفت:چشم می بندی لو نری؟مشکل تو چیه؟مشکلت چیه تبسم...دلیل بیارواسم دلیل منطقی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بغض نشست توی گلوم.چه دلیل منطقی ای بیارم برات وقتی دلایلم دل سرکش خودم رو هم راضی نمی کنه چه برسه به تو؟چی بگم بهت وقتی خودم هم با این حرف ها آروم نمی شم.دلیل می خواب ازم که قانع شی که دیگه عاشقم نباشی وقتی که دلیل هام نمی تونن جلوی دل خودم رو بگیرن که عاشقت نباشم؟

چی بگم بهت ساورا؟چی بگم؟

با بغض نالیدم:ما به درد هم نمی خوریم گفتم که...

چشم هاش رو بست و با لجبازی گفت:گفتم دلیل نه حرف های مفت

باحرص نگاهش کردم و گفتم:حرف های من مفته؟

ساورا:آره مفته.به درد هم نمی خوریم واسه من نشد جواب

داغ کردم.خودم کم نمی کشیدم که توهم روی عصاب من رژه میری.با تنی که می سوخت از جای آنژیو کت های زیاد و سری که سنگین شده بود از بانداژ.با وجود تازه چشم باز کردنم قوی شدم و صدام اوج گرفت.

-:چی می خوای بشنوی تک پسرخانواده ی توسلی؟یه نگاه به من و یه نگاه به خودت بیانداز.نگاه کن خودت می فهمی دلیل لازم نیست.تو مولتی میلیاردر و من از صدقه سری ارثیه پدرم یه حساب چند میلیونی کل داراییمه.تو اسم و رسم خانواده ات اونقدر بلنده که من توش جا نمی شم.من لایق عروس توسلی شدن نیستم.لایق این که ترلان خانوم مادرشوهرم باشه.منی که تمام خانواده ام زن عموم و پسرعمومن.

یه نگاه به من و خودت بکن آقا ساورا...

اخم های مردونه اش در مقابل بغض زنونه ام قدعلم می کرد.اما نمی ترسیدم از اون ابروهای گره خورده و چین های پیشونی.از بغض ترک خورده ی خودم می ترسیدم که سر باز کنه و همین یه ذره آبرویی رو هم که دارم ببره...

ساورا:خانواده ی توسلی لیاقت این که تو عروسشون بشی رو چی؟دارن؟این که یه دختر پاکی مثل تو بشه مادر نوه های توسلی ها؟بشه ادامه دهنده ی نام خانوادگی توسلی ها.به من نگاه کن به نظرت اونقدر لایق هستم که بشم همسرتو؟تبسم توکه اهل نماز و روزه و راز و نیازی دیگه چرا...تو دیگه چرا میشی ترلان وآتیش می زنی به هستی من؟تو چرا نگاهت رو می دوزی به مادیات؟تو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسمی...همون که من و اسیر کرد.تو چرا حرف های ترلان رو می زنی؟آره تو دوری از من و خانواده ام.از من و مادرم...تو پاکی و ما چی؟هوم؟من که با یه غرور مسخره ۵ سال از بهترین روزهای عمرم رو تو غربت حروم کردم واسه چی؟ واسه این که پول رو پول بذارم اسم و رسم توسلی ها رو گسترش بدم تو شرکت های چند صد میلیاردی اما دلم دست توی معلم تو خونه ی قدیمی حاج علی سعادت گیره؟

تبسم بسمه به همون خدایی که بهش ایمان داری تمومش کن.کی قسمت داده که هر چی قسمت می دم نمی شکنیش؟

اشک ریختم.بغضم سر باز کرد.ملافه رو کشیدم روی سرم.اشک که می ریختم سرم درد می گرفت.دل اما سبک تر میشد.

با صدای لرزون گفتم:تنهام بذار...برو...برو ساورا

خم شد روی تخت و گفت:میرم اما به نفعته وقتی برمی گردم دلایل خوبی داشته باشی.دلایلی که قانعم کنه.منِ مرد سی و سه رو که الان باید بچه هام از سر و کولم بالا برن رو قانع کنی که توی این سن دارم قسمت میدم بهم نگاه کنی به عنوان یه مرد.یه مرد واسه زندگیت.من بچه نیستم.پس لطفا دلایلت منطقی باشه اگرچه این دل من دلایل منطقی هم حالیش نمی شه.

رفت.در رو بست...زیر ملافه هق هق می کردم.دلم گرفته بود از همه کس...ازهمه چیز.خدایا همیشه شکر کردم واسه تمام داشته ها و نداشته هام...ولی خدا چرا قسمتم اینه؟مادرم رو ازم گرفتم پدرم رو ازم گرفتی تنهام کردی بی کس و کارم کردی...عاشق شدم عشقمم ازم میگیری؟

گریه کردم و به خودم لعنت فرستادم.

لعنت به احساسات دخترونه...خیلی سخته یه دختر غم داشته باشه و جلوی گریه اش رو بگیره.کاش می شد لین باور هم توی مردم جا میافتاد دختر نباید گریه کنه.گریه مال زن نیست همونطوری که میگن مال مرد نیست و من باورش ندارم.

لعنت به این اشک ها...لعنت به عشقی که باید تو دلم مخفی بمونه...لعنت به زبونی که بی اجازه قشم خورد...لعنت به این غرور زخم دیده و دل مهربونی که نتونست جلوی مادر معضوق سر بلند کنه و بگه نه.بگه من می خوامش دوسش دارم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بگه قسم نمی خورم که از تنها پسرت دست بردارم...لعنت به ترلانی که خواست مادرانه هاش رو خرج تک پسرش کنه و عروسی براش بگیره که در حد خانواده ی خودش باشه...لعنت به ترلان مغروری که با تمام زور و تهدیدهاش اشک ریخت تا دل من و نرم کنه.که با التماس ازم بخواد دست از سر پسرش بردارم.از یکی یدونه ی خانواده ی توسلی بگذرم.

و چقدر خنده دار بود که این زن نمی دونست من دست روی سر پسرش نداشتم که حالا بردارم.

لعنت به منی که همیشه خانومانه گفتم و خندیدم و عاشق شدم.لعنت به منی که نتونستم مثل ساورینا قدعلم کنم و بگم منم ساورا رو دوست دارم.لعنا به منی که نتونستم به ساورا بفهمونم دلم همراهشه شاید کمی بیشتر برام تلاش کنه...

لعنت به من مغرور که با جدیت ۵ سال پیش حرفم یکی کلام بود و اونم...نه!

لعنت به منی که زندگیم رو تباه کردم.لعنت به من!به غرورم! به بی کسیم!به مهربونیم!لعنت به همه ی اشک ها و بغض ها....لعنت به اشک های ترلان و بغض توی گلوی من وقتی با صدای لرزونم قسم می خوردم.

لعنت به اون روز...روز عروسی روشنا و آرین...لعنت به ظهری که زندگیم رو عوض کرد.

-:ترلان خانوم من کاری به پسر شما ندارم هیچ علاقه ای هم بهشون ندارم.اگه علاقه ای از طرف ایشون هست که من هم نمیدونم هست یا نه از طرف خودشونه نه من...

ترلان خانوم با غرور تو چشم هام خیره شد و گفت:یعنی باور کنم؟یعنی باور کنم تو به ساورای من دل نباختی یا حتی براش نقشه ای هم نکشیدی؟

اخمی کردم و گفتم:نقشه؟کدوم نقشه؟من تازه همین حالا از احساسی که گفتید هست با خبر شدم.اونقدری عزت نفس دارم که برای پسرهای مردم نقشه نکشم خانوم توسلی

کلافه سری تکون داد و گفت:ببین دختر خودتم خوب میدونی توبا ساورای من در یه حد نیستی.ساورا تک پسر منه و هر چی که بخواد براش مهیا می کنم.اسمش که بیاد کلی از رقیباش به لرزه می افتن.تو دوست و آشنا هزارتا خاطر واه داره کافیه یه لب تر کنه کلی دختر مهندس و دکتر و تاجر و کارخونه دار براش صف می کشن بیا و ببین.نمی دونم این پسر من چرا عقل از کف داده و دل به تو بسته.شایدم تو کاری کردی که اینطور شه به هر حال ساورای من کم کسی نیست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بهت حق می دم تو هم چشمت دنبالش باشه اما خودت سبک و سنگین کن.اگه کمی تنها کمی به عقلت رجوع کنی خودتم تفاوت ها رو خوب حس می کنی.

می دونی هم کف ما نیستی...ارمیا هم نبود.اما شرایط ارمیا با تو کمی فرق می کرد.ارمیا یه دکتر بود و رئیس یکی از بخش های مهم بیمارستان.وضع زندگیش خوب بود.مادر داشت...ساورینا هم ساورا نیست.یبار من براش انتخاب کرده بودم و خوشبخت نشد و این بار نتونستم دخالتی کنم.ساورینا دختر نبود یه زن مطلقه بود با یه بچه ی کوچیک.باید سریع ازدواج می کرد تا بیشتر از این حرف پشت سرش نباشه.اما ساورا چی؟تنها پسر خانواده ی توسلی کسی که نام خانوادگی ما رو زنده نگه میداره و بعد از پدرش اون ریاست شرکت و کارخونه رو برعهده می گیره.نه دختر خانوم من نمیذارم پسرم با یه احساس پوچ و تو خالی زندگی خودش و آبروی خانواده ی ما رو نابود کنه.

دستم رو مشت کرده بود و دندون هام رو قفل که چیزی نگم که شخصیتم رو از بین ببره.ناخن هام توی گوشت دستم فرو می رفت و کف دستم می سوخت اما این درد در برابر سوختن قلبم چیزی نبود.قلبم می سوخت از این حرف ها و تمام وجودم شعله ور می شد.بغض گلوم سنگ شده بود و حتی نمی دونستم آب دهنم رو قورت بدم.

این زن این زن رو به روی من با این همه آرایش و موهای طلایی رنگ شده، با اون مانتوی مشکی زنونه ی کوتاه و شالی که آزادانه روی سرش بود چطور به خودش اجازه می داد شخصیت من رو زیر سوال ببره؟مگه شخصیت و آدم بودن به وضع مالیه؟خدا مگه خودت نگفتی که میزان برتری مخلوقاتت به سنگین بودنه تقوا و ایمانشونه نه حساب های بانکی؟من بی پدر و مادر کجای رو کج رفتم؟چه خطایی کردم که خیلی از دخترهای فراری با پدر و مادر دار این شهر نرفتن؟

سیب گوم بالا و پایین می شد و دست خودم نبود حلقه ی اشکی که توی چشم هام برق می زد.

دسته ی کیفم رو گرفتم و بلند شدم.نگاهم کرد و گفت:چی شد؟

-:با تمام احتراماتی که برای زن داداشم قائلم و شما هم مادر همون زن داداشی هستین که برام خیلی عزیزه بهتون اجازه نمیدم به شخصیت من توهین کنید.اگه شما ترلان توسلی هستید منم تبسم سعادت دختر رضا سعادت همون که یه روزی یه محله سر اسمش قسم می خوردن.شایدوضع مالی متوسطی داشت اما آبرو و اعتبار داشت.اسمش زندونی آزاد می کرد.نه ترلان خانوم من هیچ علاقه ای به تک پسرتون ندارم.ایشون هم نباید حسی به من داشته

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باشن.شما درست می گید ما به هم نمیخوریم اگه پدرم زنده بود حاضر نمی شد به همچین خانواده ای دختر بده...البته باز هم میگم ساورینا و آقای توسلی واسه من خیلی عزیزن.

پوزخندی جا خوش کرد گوشه ی لباش و گفت:قسم بخور که حسی به ساورا نداری.

-:نیازی به قسم خوردن نیست

-هست...قسم بخور تا باور کنم

-:واسه چی اینقدر خودتون رو اذیت می کنید؟

چشم بست و با صدایی که غرور نداشت گفت:مادر نیستی که بفهمی وقتی بچه ات عاشق کسی می شه که تو نخوایش تو قبولش نداشته باشی چه حس بدیه...ساورای من مغروره لجبازه صدبرابر ساورینا...اگه یه درصد تنها یه درصد بفهمه دل تو هم باهاشه آسمون و به زمین میاره تا مقابل منِ مادر وایسه...

قسم بخور در باغ سبز بهش نشون نمیدی

نگاهم کرد.چشم دوخت تو تیله های روشن من.دو زن رو به روی هم.دوئلی بود سر یک مرد...دو زن متفاوت.دو زنی که فاصله شون از زمین تا آسمون بود.

یک زن مادر بود با ظاهری امروزی و عقاید سفت و سخت و یک نام بلند فامیلی...یک غرور خاص و احساسی خاص تر نسبت به پسرش...تنها پسرش!

و یک زن من...با چادری که عقایدم خودم رو نشون میداد.و یک خانواده که تنها اسم نیکویی ازشون به جا مانده بود...یک غرور خاص واحساسی خاص تر به کسی که حس می کردم احساسم تا امروز یک طرفه اس...

پوزخندی زدم و ابرو بالا انداختم شاید جلوی ریزش اشک هام رو بگیرم.لب گزیدم و این بار با التماس مادرانه ی بیشتری نگاهم کرد.باور نمی کردم این زن مغرور چند دقیقه ی پیشه.می دونست دلم با ساوراست و نمی دونم چی از ساورا دیده بود که می ترسید از یک اشاره ی من به پسرش

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اجازه داد دو سه قطره اشکش ارام پایین بیافته و من باور نمی کردم او هم مادری بلده.این مادری نیست که فرزندت رو از عشقش جدا کنی اما این زن برای اعتقادات و تصورات خودش که از مادری داره و فکر می کنه درسته اینطور می جنگه...

من ساورا رو دوست دارم...اما نمیتونم پا به خونه ای بذارم که من و نمی خوان.من خانواده ام خلاصه شده تو زن عمو و پسر عموم و زن و فرزندی که دختر و نوه ی همین زن رو به رویم هستن و چقدر فرق می کنند این مادر و دختر.همیشه آرزو داشتم وارد خانواده ای بشم که مادر و پدر دوباره ای داشته باشم نه جایی برم که با تنفر نگاهم کنند.

التماس چشماش و غرور خودم بهم این اجازه رو داد به سختی لب تر کنم و بگم:قسم میخورم

خندید چشم هاش برق زد اما هنوز هم مطمئن نبود.خدایا این چشم ها چیست که گویا تر از زبان است و این زن چه خوب چشم های مرا خوانده بود و باید هم بی اعتماد می بود به این زبان چند گرمی!

دستم رو فشرد و گفت:قسم بخور به روح پدر و مادرت...به جون هر کی دوست داری...به همون خدا و دین و ایمونت.قسم بخور به پسرم کاری نداری هرچقدر دنبالت اومد پسش بزنی و بهش رو ندی تا ازت نا امید شه.قسم بخور به جون مادرجونت و هستیا...قسم بخور تا باورم شه

چشم بستم و قطره ی اشکی از کنار چشمم به پایین افتاد و گفتم:قسم می خورم

تمام شد!با زبان خودم ممنوع کردم عشق تازه جوانه زده ی قلبم را.ممنوع کردم روییدن و شکوفه دادن نهال عشق وجودم را و چقدر سخت می شود این نهال را از ریشه در آورد.ریشه اش در تمام رگ و پی این جسم ٦٠ کیلوییست!!!

پلک های خیس و سنگینم رو باز کردم و ملافه رو از روی سرم کشیدم.سرم درد می کرد از شدت گریه های چند دقیقه ی پیش که تازه آرام شده بود.دلم می سوخت از یاداوری گذشته و بی کسیم.چشم دوختم به تخت خالی بغل دستم و خدایا اینجا هم باید تنها باشم؟حق من حرف زدن نیست.گلایه کردن نیست...من تبسم ام.من تنها باید بخندم و لبخند هدیه بدم به دیگران و درددل هام رو برای خودم نگه دارم.داغ دل من گفتنی نیست...من به دنیا اومدم لبخند بنشونم رو لب های بچه های کلبه و برادرزاده ی ناتنی ام که از هر تنی ای برام عزیزتره.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من فقط توی کلبه ارامش می گیرم کنار بچه هایی که از جنس خودمن.یتیم اند و چقدر سخته داغ یتیم بودن.چشم بستم و باز اشک غلتید روی گونه ام و این اشک ها تمامی ندارند.چقدر سخته سایه پدر بالا سرت نباشه که قدعلم کنه جلوی ترلان و بگه من بهتون دختر نمیدم.شما به ما نمیخورید.چقدر سخته دست نوازش مادری موهات رو شونه نکنه و نگه گل دخترم غصه نخور به کس کسونت نمیدم به کسی نشونت نمیدم به کسی میدم که کس باشه پیرهن تنش اطلش باشه و چقدر این شعر شیرین بود و حالا مادر...کجایی؟کجایی ببینی ترلان این شعر رو برای پسرش جلوی من خواند ومن پیراهن اطلس به تن نداشتم که پسرش رو به من بده.

کجایین؟من و می بینین؟زود رفتین...زود رفتین و من و تنها گذاشتین...خسته ام از این همه تنهایی و حرف شنیدن...برام دعا کنین...دعا

چشم دوختم به ساعت گرد و ساده ی روی دیوار اتاق بیمارستان.عقربه ها از هم سبقت می گرفتن و چه عجله ای بود برای این همه دویدن؟برای تمام شدن ثانیه های عمر ما آدم ها چقدر عجله دارین...یک ربع به چهار بود و چهار هم به گمانم ساعت ملاقات اغلب بیمارستانها...یعنی ملاقاتی داشتم؟پوزخندی زدم و گفتم:شاید...

و این شایدها تلخ بود برای من تنها...لبخند می زدم مصنوعی که شاید قرمزی صورتم زودتر از بین بره و اگر ملاقتی داشتم نفهمه گریه کردم.

عقربه ایستاد روی ٤ و عقربه ی دیگر روی دوازده.اما ثانیه شمار هم چنان شتابان می دویدوچقدر حرصم می گرفت از این عجول بودن این عقربه ی لاغر مردنی قرمز.

چهار شده بود و خود را به بیخیالی می زدم و اتاق رو انالیز می کردم اما تمام بدنم گوش شده بود تا شاید صدای آشنایی به گوش برسه.

تقه ای به در خورد و در باز شد و خانواده ی کوچیکم وارد شدند.لبخند زدم و چشم بستم و خدا رو شکر گفتم که حداقل همین چند نفر رو کنارم دارم.

مادرجون:الهی قربونت برم مادرجون اون چشمای خوشگلتو باز کردی نمیدونی چقدر این چند روزه دعا کردم خدا تو رو دوباره بهمون برگردوند

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خم شد و صورتم رو بوسید و با گوشه ی روسریش اشکش رو پاک کرد.قدرت تکلم نداشتم نمیدونستم چی باید بگم.من مقصر بودم یانه؟نمی دونم...هستیا دوید سمتم.قدش به تخت نمی رسید.ارمیا با لبخند بغلش کرد ونزدیک من آوردش.

این بار اشک شوق بود.هستیام کمی لاغر تر شده بود و زیر چشم هاش گودی کوچیکی افتاده بود.دست کشیدم روی صورت سفید و موهای طلاییش و خم شد طرفم و بوسه ها بودکه بهم هدیه می دادیم و چه شیرین بود این دخترک کوچولوی من.

ارمیا:بسه هستیا عمه رو کشتی.خوبه خانوم سه روزه اینجا خوابیدی راحت.خوش می گذره دیگه نه

ساورینا لبخندی زد و گفت:اذیتش نکن ارمیا.خوشحالم به هوش اومدی عزیزم.

دستم رو فشرد و دست من توان فشاردادن دست های گرمش رو نداشت.

لب گزیدم و گفتم:شرمنده ام.امانت دار خوبی نبودم

ساورینا اخمی کرد و گفت:تبسم این چه حرفیه می زنی عزیزم؟اگه تو نبودی الان معلوم نبود هستیای من کجا بود.من مدیونتم خانومی.تو جون خودت رو به خاطر هستیا به خطر انداختی.دخترک من زیادی بازیگوشی کرده و داییش هم حواس پرتی.این وسط من به تو مدیونم تبسم جون.

لبخندتلخی زدم و این حرفا هم وجدانم رو آرام نمی کرد.

ارمیا:از این چرت و پرت ها بخوای بگی یه مشت میزنم تو سرت دوباره بیهوش شی.مفهومه؟

-:پزشکی یا جلاد؟

ارمیا مهربون گفت:هیچکدوم برای تو فقط داداشم.داداشی که دوست نداره خواهر گلش چرت و پرت تحویلش بده.مرسی خواهری

مادرجون مهربون میخندید و نگاه قدرشناسانه ی ارمیا و ساورینا لبخند رو روی لبم می نشوند.اما این از عمق فاجعه کم نمیکرد.اگر هستیا رو می دزدیدن چی...

تقه ی دیگه ای به در خورد و آرین و روشنا با یه دسته گل وارد شدن.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنا:به به خانوم خانومای قهرمان چطوری تو؟

خم شد و لپم رو بوسید و گفت:بد گردوخاک کردی تبسم.کم مونده تو روزنامه عکست رو چاپ کنن.تبسم عمه ی قهرمان.

خندیدم و آرین سر خم کرد و گفت:بلا به دور تبسم خانوم.خوشحالم بهترین

-:ممنون زحمت کشیدین آقا آرین

روشنا با نگاه خاصی شوهرش رو نگاه کرد و گفت:بله کلی زحمت کشیده آقامون خبرنداری

ابرویی بالا انداختم و گفتم:جدا؟چی شده؟

آرین لبخندی زد و برای اینکه بحث رو شروع نکنه گفت:چیزی نیست بعدا درموردش صحبت می کنیم

و بعد نگاه معنی دارش رو به هستیا دوخت.متوجه شدم جلوی بچه نمی خواد حرفی بزنه.سری تکون دادم و سعی کردم به چیزهای بد فکر نکنم.تمام ساعت ملاقات خانواده ی کوچیکم کنارم بودن.مادرجون اصرار می کرد پیشم بمونه اما من قبول نکردم.اون پیرزن کاری از دستش برنمیاد.ساورینا هم باید مواظب هستیا می بود.روشنا هم که استراحت مطلق بود و همین عیادت اومدن هم براش خطرناک بود چه برسه به این که به عنوان همراه بمونه.نمی خواستم کسی پیشم باشه.مزاحم کسی باشم.با خنده بهشون نشون می دادم به کسی احتیاجی ندارم در حالی که درونم چیز دیگه ای می گفت.

هستیا رو اونقدر بوسیدم که سیراب بشم از وجود شیرینش.موقع رفتن رو به ارمیا آروم گفتم:دزدها چی شدن؟

لبخندی زد و گفت:همه چی خوبه.تو به این ها فکر نکن.بهتر شدی همه چیز رو بهت میگم.حالا وقتش نیست

همین رو گفت و رفت و من در خماری حوادث این چند روز غرق شدم.

با رفتنشون عجیب دلتنگ شدم.کاش نمی رفتن.این تنهایی خود خواسته برام شیرین نبود.به گل های توی گلدون و شیرینی روی میز نگاه کردم.لبخند زدم.نشونی از وجودشون هنوز هم توی اتاق بود و عطر گرمشون که بهم لبخند هدیه می داد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شب شده بود.غذای بیمارستان چنگی به دل نمی زد.راه گلوم بسته شده بود و میلی به خوردن غذا نداشتم.تنهایی نمی چسبید.دلم بهانه گیر شده بود وبی قراری می کرد.دلش یه نازکش می خواست.چیزی که برای من ممنوع بود!

نفسم رو فوت کردم و باز بغض بزرگی روی گلوم چنبره زد.نگاه دوختم به پنجره.چیز زیادی دیده نمی شد از این دور.کاش میتونستم پاشم.چندباری امتحان کرده بودم اما سرم گیج می رفت و قدرت ایستادن روی پاهام رو نداشتم.

در باز شد.چشم بستم.باز هم یه پرستاره و قراره یه جای بدنم رو سوراخ کنه.اما نه...پرستار نبود.یعنی بود ولی نبود.

کسی بود که با دیدنش اروم می شدم و ازم پرستاری می کرد اما لباس پرستارها رو به تن نداشت.کلافه سری تکون دادم و تازه یادم اومد جواب باید آماده می کردم برای این مرد!

بی حرف و با کمی اخم صندلی رو کشید کنار تختم برعکس نشست روش و دست هاش رو گذاشت روی پشتی صندلی و خیره نگاهم کرد.بی تفاوت نگاهش کردم.

ساورا:خب؟

-:خب؟

سری تکون داد و گفت:اومدم جوابم رو بگیرم

پوزخندی مهمون لب های بی رنگم کردم و گفتم:پس اومدنتون بی فایده اس چون جوابی ندارم که بخوام بهتون بدم

اخم هاش گره خورد و گفت:کلافه ام از دستت.نذار چیزی بگم که احترام بینمون از بین بره

نگاه دوختم به پنجره.نازکشی که می خواستم اومده بود اما با کلی اخم و دعوا!ستاره ی خوشبختی من کجای این شب تیره گم شده که هیچ جوره نمی شه پیداش کرد؟

چیزی نگفتم.دلم ناز کردن می خواست و می ترسیدم لحنم از ناز نشونه ای داشته باشه وساورا این نرمی رو ببینه و کششم رو بفهمه و قسمم رو بشکنه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بلند شد.ظرف سوپ مرغ و سبزیجات رو برداشت و روی تخت نشست.کمی عقب تر رفتم.دست زیر بالشم گذاشت و کمی بلندم کرد.از این همه نزدیکی قلبم ضربان می گرفت و کاش این گرمای هوس انگیز برای من بود و خدایا یادم رفت ممنوع ست این مرد!

ساورا:چرا غذاتو نخوردی؟

-:میل ندارم

قاشقی به سمتم گرفته بود.ازهمون هواپیماهایی که مادر به سمتم می گرفت و من کودکانه می خندیدم و با عشق هواپیمای پر از غذا رو می بلعیدم و آی کجایی مادر!

دستم رو گرفتم جلوی قاشق و گفتم:نمی خورم

خیره شد توی چشم هام و با لحن سرزنشگرانه ای گفت:بیخود نمی خوری.می خوری تا اخرش خوبم می خوری.خوشت میاد رو این تخت بخوابی؟بخور دل بخواه تو نیست.باید خوب شی.می فهمی؟باید...

لب گزیدم.خنده ام گرفته بود دلم نازکش می خواست و خدا برام ملکه ی عذاب فرستاده بود اون هم از نوع عزرائیلی؟

-:نمی خورم

قاشق رو اورد جلوتر.اخم رو پیشونیش جاخوش کرده بود و شبیه معلم های سخت گیر شده بود.دهان باز کردم به اجبار.سوپ نیمه ولرم بیمارستانی هم از دستان کسی که عاشقشی مزه ی شهد و شیرینی می ده.

قاشق رو از دستش گرفتم و گفتم:خیلی خب خودم می خورم.

بشقاب رو داد دستم و غذام رو زیر نگاه نافذش تا اخر به زور خوردم.اما هیچ کدوم از قاشق هاش مزه ی قاشق اول رو نداشت.

ساورا:خیلی خب حالا شدی دختر خوب.جواب منم رو بدی دیگه عالی می شی.

-:جواب ندارم بدم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:تو که دوستم داری واسه چی لجبازی می کنی؟یه نگاه به سنمون کردی داره دیر می شه ها سرکار خانوم

خدایا میشه قسمم رو بشکنم؟دلم مهربونیش رو می خواد.عشقش رو...خواستنش رو...یکی پیدا شده دوستم داره واسه چی باید پسش بزنم خسته شدم به بزرگیت قسم.

-:اذیتم نکن سرم درد می کنه

خم شد سمتم.آب دهنم رو قورت دادم و با چشم های گرد شده نگاهش کردم.لبخندی زد و گفت:حیف که می دونم خانومی و مقید.مگرنه یه کاری می کردم سرت خوب شه

با تعجب گفتم:چی کار؟

رفت عقب و گفت:بوسه های من جادوییه از هر چی دوا و دکتر هم کارسازنره خانوم

اخم کردم و چقدر پرروهه این پسر.

با کنایه گفتم:معلومه خیلی استفاده کردین ازش که بهش مطمئنین.تا حالا چندنفرو اینطوری شفا دادین آقای دکتر

خندید و گفت:حسود می شی جذاب تر می شی

سریع برگشتم به حالت خودم و راست می گفت.معلوم بود غیرت و حسادتم.

-:نخیرم به من مربوط نیست حق با شماست.نه چه حسادتی

ضربه ای زد روی بینیم و گفت:خانوم کوچولوی حسود.من از احساس تو مطمئنم.نه تنها من بلکه بقیه هم می دونن تو من و دوست داری.من قرارهام رو با ارمیا گذاشتم بعد از مرخص شدنت یه راست می برمت محضر

چشم درشت کردم و گفتم:شما با اجازه ی کی می خوای منو ببری محضر؟مگه من راضی ام؟

ساورا:بله راضی ای فقط داری ناز می کنی

کلافه سر تکون دادم و گفتم:ناز نیست.من و شما به درد هم...

انگشتش رو چسبوند به لبم و گفت:بسه تبسم نمی خوام بشنوم.زورم زیاده به زورم می برمت به زورم ازت بله می گیرم.بلند شد و رفت سمت در و دستش روی دستگیره بود که برگشت و

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گفت:منم مثل تو قسم خوردم.قسم خوردم به زورم که شده تو رو مال خودم کنم.کاری که باید ۵ سال پیش انجام می دادم.درست دیره اما شدنیه.خوب بخوابی همسرم.شب بخیر

رفت و من و میون ناباوری هام تنها گذاشت.پس ترلان چی؟خدایا خودت شاهدی قسمم رو نشکستم.اما خوشحال بودم.ساورا خودش داره پیشقدم میشه و من و به زور می خواد مال خودش کنه.من که کاری نکردم.خندیدم.خدایا یعنی می شه؟

چهار روز از به هوش اومدنم می گذشت.حالم خوب شده بود.البته کمی!قرار بود مرخصم کنن.می ترسیدم از تهدید ساورا.ترس که نه یه جور دلشوره،دلهره یا هیجان...اگر راست می گفت چی؟نگاهی به آینه انداختم.با کمک ساورینا لباس هام رو عوض کرده بودم و روسری سبزم رو روی بانداژ بسته بود.صورتم کبود بود و بی رنگ.ساورینا کمی برقلب به لب هام زد.

خندیدم و گفتم:تلاش نکن زن داداش.هر کاری کنی قیافه ی آدمیزاد از من در نمیاد

خندید وگفت:پاشو دیوونه تو همه جوره خوشگلی.کسی که باید بپسنده پسندیده

این رو گفت و چشمک زد.نکنه قرار محضر جدیه؟ازاون شب به بعدساورا نیومد.ملاقاتی داشتم از کلبه و دوستام اما بینشون ساورا نبود.جرئت نمی کردم از کسی خبر بگیرم که کجاست.راست می گفت احساسم پیش همه رو شده بود که ساورینا اینطور از پسندیدن حرف می زد و چشمک!

ارمیا کارهای ترخیصم رو انجام داد و سوار ماشین شدم.هنوز کمی سرگیجه داشتم اما حالم از فضای خفقان آور بیمارستان بهم می خورد.سرم تکیه دادم به پشتی صندلی.ارمیا نشست پشت فرمون و به سمت خونه ی خودمون حرکت کرد.نمی دونم خوشحال بودم یا ناراحت که مسیر محضر رو نرفتیم و ساورا برای به زور بردنم به محضر نیومده بود.

مادرجون با اسفند جلوی در ایستاده بود.پیاده شدم.بغلش کردم و بوسیدمش.دلم برای خونه تنگ شده بود.همسایه ها و خاله ی ارمیا و دخترخاله هاش هم بودن.بسم الله گفتم و وارد خونه شدم.

چادرم رو از سرم در آوردم و نشستم.حسابی خسته شده بودم.مثلا اومده بودن عیادت.همش باید می نشستم و با لبخند جواب محبت هاشون رو می دادم.دلم یه دل سیر خواب میخواست.

ارمیا:خانوم دیگه بلند شو حاضر شو بریم تبسم و مادرجونم خسته ان

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مادرجون:اوا مادر این چه حرفیه میزنی؟شام هستین دیگه تو چرا تعارف می کنی

ارمیا خندید و گفت:نه مادرمن تعارف چیه؟ما که هر روز اینجاییم.نه باید صبح بریم سرکار بریم بهتره.

دستش رو گذاشت رو کمر هستیا و گفت:برو گل دخترم برو حاضر شو

ساورینا دست هستیا رو گرفت و رفت توی اتاق.فرصت رو مناسب دیدم که ازش در مورد اون مردها بپرسم.مطمئن بودم یکیشون امیره...

-:ارمیا دزدها چی شدن؟

سرش رو خم کرد و آروم تر گفت:همون موقع که فرار کردن.اما خب ساورا که امیر رو می شناخت به آرین گفت.آرین هم پی اش رو گرفت و دستگیرشون کرد.البته امیر خودش نمی خواست وارد ماجرا بشه یه گنده لات رو مامور کرده بود دخترمو بدزده.خودشم یکم تغییر چهره داده بود اما خب برای پسرخاله اش که نمی تونه تغییر چهره بده

ری تکون دادم و گفتم:پس گرفتنش.خب حکمش چی شد؟

شونه ای انداخت بالا و گفت:حالا تازه چند روزه گرفتنش باید کمی منتظر بمونیم اما من شکایت خودم رو کردم.آرین هم سفت و سخت پرونده رو گرفته دستش.نباید ازش بگذریم.تو هم فردا باید بری شکایت نامه رو بنویسی حتما

-:باشه بذار حالم بهتر شه میرم.هستیا واسه چ از ساورا جدا شده بود؟

سری تکون داد و پوفی کشید و با دست زد روی پاش و گفت:والا چه می دونم؟به عمه اش رفته دیگه شیطونه.ساورا می گه دستمو ول کرد گفت میاد پیش تو که مرده راهش رو گرفته.ساورا هم شرمنده بود حسابی که حواسش رو بیشتر جمع نکرده.دیگه بگذریم خدا رو شکر اتفاقی نیافتاده

با اخم گفتم:نه فقط مخ من تیکه تیکه شده چیزی نشده که.

خندید و گفت:وای تو همون موقع که ضربه به سرت نخورده بود مخ نداشتی چه برسه به حالا

بالش کوچولویی رو پرت کردم طرفش که تو هوا گرفت و گفتش:بفرما می گم دخترم به تو رفته میگی نه.شیطون خانوم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بامزه اخم کردم و بی حواس گفتمکوالا ما که شنیدیم حلال زاده به داییش میره نه عمه اش

ارمیا شیطون خم شد جلو و با چشم های کنکاش گرش گفت:آها پس به نظرتون هستیای من به داییش رفته؟یعنی به نظر شما آقا ساورا شیطونه دیگه نه؟

چشم هام رو گرد کردم و گفتم:ارمیـــــا

تکیه داد به پشتی و زد زیر خنده و گفت:امان از دست شما جوون ها

خنده اش رو خورد و با لحن مهربونی گفت:نمی خوای بهش فرصت بدی؟ساورا واقعا دوست داره

کلافه از این بحث تکراری سر تکن دادم و گفتم:ارمیا خواهش می کنم

اخم کرد و گفت:خواهش می کنم چی؟یه نگاه به خودت بیانداز.۲۸ سالته می فهمی ۲۸ سال.کم نیست خواهر من.برای این بچه بازی ها یکم دیر شده.ساورا مرد زندگیه درسته ۵ سال پیش با لج و لجبازی و غرور بی جاش گذاشت و رفت و فرصت ها رو از جفتتون گرفت اما حالا رگشته.دیگه نمی خواد مرد اون پنج سال پیش باشه.ساورا بزرگ شده.تو هم همنیطور.همون موقع هم بچه نبودین اما حالا ساورا ۳۳ سالشه.از وقت زنش هم گذشته.خواهر من پی عشق یه شبه نیومده که اینطور پسش می زنی.

بلند شد و تکیه داد به پنجره ی نیمه باز و گفت:ساورا دوست داره.من باورش دارم.تو هم باورش کن...هر کاری می کنه تا نه ی تو رو در هم بشکنه.می دونم ته دلت باهاش هست...اینو بدون هر کاری می کنم که بهت برسه.هر کار...

اینو گفت و رفت توی حیاط...مادرجون توی حیاط بود.نمیدونم شنیده بود یا نه اما این حرفایی که من شنیدم دلم رو بع لرزه می انداخت.این که همه از عشق ساورا حرف بزنن و متهمت کنن به بی احساسی.به سنگدلی.که سرت هوار بزنن باورش کنی و به خدا قسم من باورش دارم.همونطوری که قسم روح پدر و مادرم رو باور دارم.همونطوری که نفرت ترلان رو باور دارم.

لب گزیدم و می لرزیدم از این همه بغض

ساورینا انگار شنیده بود صدای بلند و مواخذه گر شوهرش رو.دست در دست هستیا قاب در رو پر کرد.سر به زیر انداختم و گونه ام رو پاک کردم و بلند شدم.لبخند زدم و چشم دوختم تو چشم های مهربان اما مشکوک زن داداشم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتم جلو که باهاش دست بدم بازوهام رو گرفت تو دستاش و گفت:پنج سال پیش اومدم تو همین خونه ریز و درشت بهت گفتم که دل داداشم و شکوندی و حق نداری بهش جواب نه بدی.فکر می کردم سنگدلی یا دلت پیش کس دیگه اس.ولی حالا...بعد پنج سال مطمئنم مشکل تو گیر کردن دل پیش کس دیگه نیست.تبسم تو برام مثل سویل عزیزی...همه می دونیم دلتون باهمه اما این دلیل مخالفت رو نمی فهمم.یه چیزی هست که تو رو وادار می کنه از ساورا دور باشی.امیدوارم اون چیز خیلی زود حل شه و بهم برسین.چون من اجازه نمی دم کس دیگه ای جز تو عروس خانواده مون شه.

هر وقت فکر کردی می تونم بهت کمک کنم بهم بگو...منم مثل ارمیا برای رسیدنتون بهم هر کاری می کنم...هرکار...

دست هستیا رو که کنجکاوانه بهمون نگاه می کرد رو گرفت و گفت:از عمه خداحافظی کن

نشستم و هستیا رو بغل کردم.بوسیدمش.دنبال آرامش تو وجود هستیا می گشتم.

کودکانه گونه ام رو بوسید و گفت:عمه جونم غصه نخوری ها زودی خوب می شی.

سر بانداژ شده ام رو بوسید و بای بای کرد.تا جلوی در اتاق رفتم و خداحافظی کردم.

برگشتم اتاقم.خوب بود که مادرجون درکم می کرد.تنهام می گذاشت.پناه بردم به تخت ساده ی گوشه اتاقم.عکس کوچیکی که همدمم شده بودم و برداشتم.دست کشیدم روی صورتش.چرا اینقدر دست نیافتنی هستی درحالی که اینقدر بهم نزدیکی؟

گریه کردم.کاری که این پنج سال همیشه می کردم.گریه سبکم می کرد.نشونه ی ضعفم نبود.نشونه ی تنهایی و دل شکسته ام بود.دو تقه خورد به در اتاقم.دستپاچه اشک هام رو پاک کردم و صدام رو صاف.

گریه کردم.کاری که این پنج سال همیشه می کردم.گریه سبکم می کرد.نشونه ی ضعفم نبود.نشونه ی تنهایی و دل شکسته ام بود.دو تقه خورد به در اتاقم.دستپاچه اشک هام رو پاک کردم و صدام رو صاف.

-:بله؟

مادرجون:تبسم دخترم بیامادر مهمون داریم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوفی کشیدم.از دست این مهمون ها.نمیشد نرم.بی ادبی بود.حالا هر کی که بود.

-:چشم الان میام

صورتم رو آب زدم و تو آینه خیره شدم به صورت قرمزم.آیینه هم عادت کرده من و این شکلی ببینه.کو دختر خندون روزهای قبل از آشنایی؟

برق لبی زدم و دستی به لباسم کشیدم و چادر گلدارم رو سر کردم و رفتم بیرون.

مهمون ها توی حیاط بودن.مادرجون داشت چایی می برد.ازدستش گرفتم و لبخند زد.رفتم توی حیاط.از دیدن مهمون ها ایستادند.هم قلبم هم پاهام!

ساورا بلند شد و مقتدرانه سلام کرد.

آب دهنم رو قورت دادم و سلام کردم.نگاهم به زن ویلچرنشین بود.نمی دونم خیلی وقته ندیده بودمش.شایده هرچندماه یکبار مجبور به دیدنش می شدم.دل خوشی ازش نداشتم.

-:سلام ترلان خانوم

فقط تونست کمی سرش رو تکون بده.

-:بفرمایید بشینید.ساورا نشست و چایی رو گذاشتم روی تخت.

ترلان خانوم روی ویلچر نزدیک تخت نشسته بود و خیره نگاهم می کرد.

-:حالتون چطوره؟

ساورا:بهتره.دکترها می گفتن با برگشتن من کمی بهتر شده.به هر حال من معجزه می کنم دیگه

از خودش تعریف کرد.می ترسیدم لبخند بزنم که مادرش فکر کنه در باغ سبز نشون میدم به تک پسرش.هنوزم بعد پنج سال یاداوری حرفاش دلم رو می سوزوند.

ساورا:مامان می خواست ببینتت.

چشم هام گرد شد و آروم گفتم:خودشون گفتن؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخند کجی گوشه ی لبش خودنمایی کرد و زل زد به مادرش و گفت:آره.این چند روزه بعد از اون اتفاق دوبار اسمت رو نصفه نصفه گفته.فهمیده تو به خاطر هستیا جون خودت رو به خطر انداختی می خواد ازت تشکر کنه

خانومانه لبخند زدم و گفتم:جون هستیا جون منه.وظیفم بود

انگشت های ترلان خانوم روی دکمه ی ویلچر رفت و جلوتر اومد.درست جلوی من.بی اختیار زل زدم تو چشم های روشنش.دست هاش کار می کردن.اما قدرت تکلم زیاد وراه رفتن نداشت

-:بله؟

مادرجون:تبسم دخترم بیامادر مهمون داریم

پوفی کشیدم.از دست این مهمون ها.نمیشد نرم.بی ادبی بود.حالا هر کی که بود.

-:چشم الان میام

صورتم رو آب زدم و تو آینه خیره شدم به صورت قرمزم.آیینه هم عادت کرده من و این شکلی ببینه.کو دختر خندون روزهای قبل از آشنایی؟

برق لبی زدم و دستی به لباسم کشیدم و چادر گلدارم رو سر کردم و رفتم بیرون.

مهمون ها توی حیاط بودن.مادرجون داشت چایی می برد.ازدستش گرفتم و لبخند زد.رفتم توی حیاط.از دیدن مهمون ها ایستادند.هم قلبم هم پاهام!

ساورا بلند شد و مقتدرانه سلام کرد.

آب دهنم رو قورت دادم و سلام کردم.نگاهم به زن ویلچرنشین بود.نمی دونم خیلی وقته ندیده بودمش.شایده هرچندماه یکبار مجبور به دیدنش می شدم.دل خوشی ازش نداشتم.

-:سلام ترلان خانوم

فقط تونست کمی سرش رو تکون بده.

-:بفرمایید بشینید.ساورا نشست و چایی رو گذاشتم روی تخت.

ترلان خانوم روی ویلچر نزدیک تخت نشسته بود و خیره نگاهم می کرد.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:حالتون چطوره؟

ساورا:بهتره.دکترها می گفتن با برگشتن من کمی بهتر شده.به هر حال من معجزه می کنم دیگه

از خودش تعریف کرد.می ترسیدم لبخند بزنم که مادرش فکر کنه در باغ سبز نشون میدم به تک پسرش.هنوزم بعد پنج سال یاداوری حرفاش دلم رو می سوزوند.

ساورا:مامان می خواست ببینتت.

چشم هام گرد شد و آروم گفتم:خودشون گفتن؟

لبخند کجی گوشه ی لبش خودنمایی کرد و زل زد به مادرش و گفت:آره.این چند روزه بعد از اون اتفاق دوبار اسمت رو نصفه نصفه گفته.فهمیده تو به خاطر هستیا جون خودت رو به خطر انداختی می خواد ازت تشکر کنه

خانومانه لبخند زدم و گفتم:جون هستیا جون منه.وظیفم بود

انگشت های ترلان خانوم روی دکمه ی ویلچر رفت و جلوتر اومد.درست جلوی من.بی اختیار زل زدم تو چشم های روشنش.دست هاش کار می کردن.اما قدرت تکلم زیاد وراه رفتن نداشت.

لبخند مصنوعی گوشه ی لبم جاخوش کرده بود.نمیدونم مصنوعی بود یا از روی گیج و مبهوت بودن.ترلان خانوم از من تشکر کنه؟

دست های لرزونش رو به سمتم دراز کرد.دستش رو گرفتم.سعی می کردم دستم رو محکم بگیره اما نمی تونست.دست هاش شل بود.صورتش اون صورت سابق نبود.خبری از اون آرایش زیادنبود.آراسته بود اما پیرتر شده بود.پنج سال درست ندیدمش.هر کجابود سرم رو انداختم پایین و از کنارش رد شدم.نمی خواستم سیاهی زندگیم رو تو صورت این زن ببینم.نمی خواستم با نگاه کردن به این زن ویلچر نشین حس تنفرم زیاد بشه و کینه ی دلم بیشتر شکل بگیره و بزرگ شه و تمام وجودم پرشه از کینه،از نفرت...

تو چشم هاش یه چیز غریبی بود.لب هاش تکون می خوردن بدون این که کلمه ی درستی از بینشون بیرون بیان.تمام وجودم گوش شد تا بشنوم چیزی رو که می خواد بهم بگه.

چشم هاش رو بست و کلافه سعی می کرد حرف بزنه.می تونست اما خیلی کم.اما خیلی سخت...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هنوز صدای کوبنده و فرمان دهنده ی اون روزش توگوشم می پیچه که مقتدرانه و گاهی با التماس ته نشین شده تو صدایی که همیشه و همه جا حتی با التماس دستوردهنده بود،حرف می زد و حکم می کرد و خدایا چقدر تو بزرگی و عادل؟

ترلان خانوم داره تقاص پس می ده.تقاص خراب کردن سه سال زندگی ساورینا کنار کسی که دوستش نداشت و زور و حکم اون بود.تقاص خط خطی شدن شناسنامه ی هستیا با یه بچه ی بدون اسم و رسم و فامیلی پدر.

تقاص ترس ها و دلهره های ساورینا تو روزهای بارداریش.تقاص سنگ انداختن جلو پای پسرعموی من.

تقاص شکستن دل من.تقاص رفتن ساورا.تقاص این ۵ سالی که به هردومون سخت گذشت درحالی که می تونستیم در کنارهم خوب و خوش باشیم.

تقاص شکستن دل یه پسری که ناخواسته سر از پرورشگاه در آورده بود و گناهی نداشت و خدایا عاشق شدن هم در نظر این زن جرمی ست بس نا بخشودنی و بزرگ!

تقاص شکستن دل دخترش و عصبانیتی که به مردن ته تغاریش منجر شد و سکته کردن خودش.

تقاص پس می ده.ما کاری نکردیم.شاید قهر کردیم.نفرین هم نه...فکر نمی کنم.حداقل من نفرین نکردم این زنی رو که زندگی رو ازم گرفت و تحقیرم کرد.

همه مون فقط یه کار کردیم.واگذارش کردیم به خدا...خدایی که خوب می دونه چطور تقاص این همه دل شکسته رو از این زن مغرور بگیره.

آب دهنم رو قورت دادم و چشم دوختم تو چشم هاش که حرف داشت.رنگی از پشیمونی داشت.پشیمونی؟بعید میدونم.

ترلان:تَ..تب...س...

نمی تونست صدام کنه و با حرص چشم می بست و راست می گفت ساورا.بهتر شده بود انگار...انگار!معجزه ی دیدار پسر یکدانه اش بود همانی که اسم و رسم توسلی ها رو زنده می کنه.

-:بله ترلان خانوم؟

ترلان:مَـــ...مم..نو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم و گفتم:خواهش می کنم نیازی به تشکر نیست.من هستیا رو بزرگ کردم.بیشتر اوقاتش بامنه تا با ساورینا.هستیا تنها چیزیه که تو زندگی دارمش و اجازه نمی دم این یکی رو هم کسی ازم بگیره.

نیش کلامم رو گرفت و چشم بست.ساورا کمی اخم کرد و مشکوکانه مادرش رو نگریست.به من و مادرش نزدیک تر شد.

ترلان دستش رو گرفت سمتم ساورا.یه دستش تو دست من بود و دست دیگه اش رو ساورا گرفته بود.نگاهش بین هردومون چرخ می خورد و می خواست با نگاه چیزی بگه.

دهن باز کرد و اما باز هم نا مفهوم بود.

ترلان:بِ..بخ...ش

چشم بستم و این زن عذرمی خواست؟از کی؟از دختری که روزی با دستان خودش خوردش کرد و من باغرور تکه هام رو جمع کردم و به هم چسباندم اما هیچوقت اون دختر شاد سابق نشدم.همون دختری که با این که یتیم بود اما می خندید و خنده می نشوند رو لب بقیه.

این عذرمی خواست حالا؟اینقدر دیر؟حالا که ناتوانه و کاری از دستش برنمیاد و قسم گرفته ازم؟حالا نه دیره...نفس سرکشم فریاد می زد دیره و نفس لامه ام نمی تونست داغی این نگاه پر از شرم رو ببینه و نرم نشه.

خواستم دستم رو اروم از دستش بکشم بیرون.نذاشت.مستاصل نگاهش کردم.نگاه ساورا به من بود.

چشم هام پرشده بود ثانیه ثانیه اون روز جلوی چشم هام رژه می رفت و دلم می سوخت از اون همه تحقیر.از این همه تنهایی و اونقدر بزرگ نبودم که بخوام ببخشم این زن رو...حداقل اینقدر آسون لایق بخشش نمی شد.

ساورا:واسه چی عذرمی خوای مامان؟

ترلان:بَ..د کر..کردم...بِ...بخش

تا یه کلمه حرف می زد نفسش بالا میومد و اخر سر نفسش رو فوت می کرد بیرون.سخت بود براش یه کلمه رو کامل گفتن.زنی که مجال صحبت به کسی نمی داد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ترلان:می...بخ...شی؟

لب گزیدم و کاش می تونستم بزرگوارانه لبخند بزنم و بگم:شما که کاری نکردید ترلان خانوم.من کی باشم که بخواد شما رو ببخشه"اما نمی تونستم.نمی تونستم ۵ سال گریه ی شبونه و بغض هر ثانیه ام رو فراموش کنم.نمی شه یادم بره هق هق های از ته دلم رو..تنهاتر شدنم رو...نمی تونستم فراموش کنم همه من رو سنگدل و بی احساس خطاب می کردن وقتی دل کوچیکم داشت تو حرارت این عشق ذوب می شد وحق دم زدن نداشت.نمی تونستم...

دستم رو کشیدم بیرون و بلند شدم.نگاه هردوشون بالا اومد.پشت کردم و اشکام رو پاک کردم.ساورا گیج نگاهم می کرد.نمی دونست چه قراره پیش بیاد و چی شده.

صدام می لرزید سر بلند کردم بدون این که برگردم و گفتم:می بخشم...می بخشم.

ساورا بلند شد و کلافه گفت:یکی به من بگه این جا چه خبره؟مامان واسه چی عذرمی خوای؟تو چی رو می بخشی تبسم؟

من ادمم.می فهمین؟به منم بگین.مامان که نمی تونه حرف بزنه تو بگوتبسم

مادر جون قاب در رو پر کرده بود و نگران به مناظره ی ما نگاه می کرد.

لبخندی زدم و برگشتم سمت ترلان و ساورا.

لبخند تلخم مزه ی زهر می داد.

-:چیزی نیست یه رازه بین من و ترلان خانوم.

ساورا:این مسخره بازی ها چیه؟حرف بزن

نگاهمون قفل شد توی هم.ترلان نگاه خیسش رو دوخت به من.

-:بِ...گو

متعجب نگاهش کردم و گفتم:ترلان خانوم...

ترلانم:بِ...گو هَـــمه چ..ی...اُ

مردمک چشم هام چشم های ترلان رو می کاوید تا به عمق راست بودن حرفش برسم.حتی حرف چشم هاش هم گفتن بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتم سمتش.زانو زدم کنارش و گفتم:همه چی رو؟همه ی اون روز رو؟همه ی این ۵ سال رو؟

زبونم باز شده بود و شکایت می کرد و دست خودم نبود.

-:بِ...گو

بلند شدم و گفتم:نه...نمیگم...دستم رو گذاشتم روی قلبم و گفتم:۵ سال اینجا مونده تا اخر عمرم هم همینجا می مونه

خواشتم برم داخل که بازوم اسیر دست های محکم و مردونه ی ساورا شد.نگاه دوخت به نیم رخم و گفت:نه مثل این که جالب شد.خانوم ها چه رازی بینشون هست که من نباید بدونم؟

بازوم رو کشیدم و گفتم:چیزی نیست.هر چی هست مال گذشته هاس.بیرون کشیدن خاطرات گذشته رو دوست ندارم

دویدم و رفتم سمت اتاقم.ساورا دنبالم دوید درو بستم و با دستهای لرزون قفلش کردم.

خودم رو پرت کردم روی تخت و سرم رو پنهون کردم تو بالشم و گریه کردم.دیگه طاغت نداشتم.بگم که چی بشه؟حالا دیگه چه فایده ای داره؟

ساورا عصبی در میزد.

ساورا:باز کن درو؟فکر کردی من می رم؟تا خود صبح همین جا پشت در می شینم تا بگی اون رازهای مگوی پنهانیتون رو...بسمه تبسم.بسمه...خر فرضم کردید و بین خودتون قول و قرار گذاشتید واسه از بین بردن و داغون کردن من؟

مادرجون:آقا ساورا تو رو خدا بفرمایید داخل ترلان خانوم رو هم بیارید داخل خوبیت نداره تو حیاط مادر

ساورا:نه مادرجون من از این جا جم نمی خورم تا نگه اون حرفایی رو که باید بشنوم.مشت زد به درو گفت:نمی رم

صدای بلندش پیروز می شد به صدای هق هق هام و خدایا باز هم زور مردها بیشتر بود.

بی صدا گریه می کردم.به سکسکه افتاده بودم.زانوم رو بغل کرده بود و آروم اشک می ریختم.دو ساعت گذشته بود.ساورا رفته بود ترلان رو ببره خونه.بهم گفته بود منتظرم باش.ساعت ۱ نیمه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شب شده بود.مادرجون خواب بود.ساورا برنگشته بود.ترلان خانوم مقاومت می کرد برای رفتن و ساورا عصبی برده بودش.

صدای زنگ اومد و بعدش هم صدای اسم ام اس گوشیم.

ساورا"اگر می خوای همسایه هاتون نصفه شب بیدار شن و بفهمن چه خبره که هیچی، ولی اگه فکر ابروی خودتونی پاشو مثل بچه های خوب بیا درو باز کن.اونقدر زده به سرم که تا صبح دستم رو بذارم روی زنگ."

عصبی پلک های پف کرده ام رو فشار دادم و خواستم نرم.

تک زنگ بعدیش رو شنیدم.لجباز بود.مادرش هم از همین لجبازی ها می ترسید و حالا ترلان می خواست بگم و قسم بشکنم و پشیمون بود و پشیمون نمی شد از این که عروسش بشم؟من هنوز همون تبسم سابقم.هنوز هم خانواده ای ندارم و هنوز هم به قول خودش در شان توسلی ها نیستم و ترلان فرق کرده بود؟

چادر سر کردم و صدای سومین زنگش هم اومد.درو باز کردم و رفتم کنار.

عصبی نگاهم کرد.گره ابروهاش باز شد و گفت:چیکار کردی با اون چشم ها

بی توجه به حرفش گفتم:مادرجون خوابه خوبیت نداره این وقت شب...

ساورا:بی اعتمادی؟

تو چشم هاش خیره شدم و می شد بی اعتماد بود به این پسری که هنوز هم بزرگ ترین آرزوی زندگیم داشتن این چشم هاست

لب زدم :نه

ساورا:می شینیم تو حیاط

نشست روی تخت و با فاصله نشستم روی تخت.

ساورا:می شنوم

-:چیزی برای شنیدن وجود نداره

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:داره که ترلان می گه بگو.که با چشم هاش التماس میکنه ببخشیش.می دونستم ترلان باهات حرف زده همون ۵ سال پیش و احتمالا دل شکسته.دلی که من عاشقشم رو.اما می خوام بگی با جزییات.مامان گفت بگو...پس بگو

به خطوط موزاییک ها خیره شده بودم و با بغض گفتم:گفتن یا نگفتن من چیزی رو عوض نمی کنه.می کنه؟

نزدیکم شد و گفت:می کنه.قلب من رو آروم می کنه

تند سر بالا آوردم و گفتم:اگه بی تاب تر و عصبی تر شدی چی؟اگه صدات بره بالا و همسایه هامون رو بیدار کنی چی؟اگه از حرفام خوشت نیومد چی؟بگم چه فرقی می کنه؟همه چی تموم شده

زیر لب با حرص گفت:همچین می گه همه چی تموم شده انگار با یکی دیگه ازدواج کرده و ٦ تا بچه داره و دیگه نمی شه مال من شه

لبم رو به دندون گرفتم و گفتم:درسته نمی شه.همه چی از نظر من تموم شده

ساورا:تموم شده که ازدواج نکردی؟که هنوزم با یاداوری گذشته ای که میگی تموم شده اونقدر گریه می کنی که چشمات باز نشه.که فرار کنی و هق هق هات کل اتاقت رو پرکنه.بازیگر خوبی نیستی.شاید نمایش های عروسکی کلبه رو خوب اجرا کنی و بچه ها باورت کنن اما من نمی تونم بشنوم که بگی تموم شده و هیچ حسی بهم نداری با وجود این که چشم هام می بینه این چشم های قرمز و این بغض و...

دستی به پشت گوشش کشید و بامزه گفت:یه دست بزن ببین مخملیه

کمرنگ و تلخ لبخند زدم و گفتم:نصفه شب اومدی واسه نبش قبر کردن خاطره ها؟چه فایده ای داره؟

ساورا:فایده اش اینه که دلم آروم می شه.یا شایدم به قول تو عصبی تر میشم ولی هر چی که هست می فهمم چی به سر زندگیم آوردین شما دوتا زن. غیر از اینه؟خیلی بده تو نفهمی دست و پا بزنی و برای بقیه مهم نباشه که تو هم آدمی.که اون حرف هایی که زدن سر زندگی تو بوده.زندگیم رو عوض می کنین و به خودم چیزی نمی گین؟چه گناهی کردم که گیر دو تا زن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مغرور افتادم؟اون یکی که رضایت داده به گفتن زبون درست و حسابی نداره تو که زبون داری رضایت نمی دی به فاش شدن این راز های مگو.

تبسم می گی یا با کتک از زیر زبونت بکشم بیرون؟

نفسم رو فوت کردم و گفتم:بزن ما که کتک خورده ی تموم دنیا هستیم شما هم بزن حرفی نیست

لبخند زد و گفت:لاتی حرف می زنی خانوم معلم.از شما بعیده

تلخ خندیدم و خیره شدم به ماه.ماه هم می خواست بفهمه ما چی میگیم و فضولیش گل کرده بود.

-:وقتی کارت به جایی برسه که ۵ سال تو زندگیت هر شب گریه کنی و گلایه،می شی کتک خورده ی این دنیا که نمی تونه خوشیت رو ببینه.اول مادرت رو می گیره و بعدش هم پدرت.می شی بی کس و کار اما اون بالایی همیشه باهات هست.هوات رو داره.با این که تلخ گذشته و سخت گذشته اما بازم...شکر!

چی می خوای بدونی؟آره مادرت باهم حرف زد.تلخ گفت و تلخ سوزوند اما راست می گفت.سرزنشش نمی کنم فکر تک دونه پسرش بود.حقم داره آسمون دهن باز کرده و یه دونه پسر افتاده تو بغل ترلان خانوم.ما کجا و شما کجا ارباب زاده!

با حرص و کمی ناز می گفتم و اخم می کرد.

ساورا:این چرت و پرت ها چیه؟

پوزخند زدم و گفتم:خودت گفتی بگم.مگه نمی خوای بشنوی؟خود مادرتون اجازه صادر فرمودن...پس می گم.بسه از بس تو دلم پنهون کردم و خودخوری کردم.بذار با تو شریک شم این حرفا رو...فقط شرمنده کمی تلخه...کمی که...شاید یکم بیشتر از کمی...

کجا بودم؟آهان.خب آره حق داره من به قول خودش یتیم با یه زن عمو که حق مادری به گردنم داره و پسرعمویی که برام برادری کرده با یه وضع خیلی خیلی متوسط کجا و شما آقا ساورا با این همه دب دبه و کب کبه کجا؟مادرت حق داشت بهم نمی خوردیم.حق داشت بگه می خوام عروسی بگیرم که درشان خودمون باشه.حق داشت مادرنوه هاش رو خودش انتخاب کنه.زنی که می خواد بشه مادر بچه هایی که نام توسلی رو یدک می کشن.حق داشت من و نپسنده...اما...

زل زدم تو چشم های عصبیش و گفتم:حق نداشت تحقیر کنه.داشت؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دست های بغض دور گردنم گلوم رو فشار می داد و می خواست خفه ام کنه.مثل کسی که نمی خواد این زبون کار کنه و حرف بزنه و می خواست ببنده راه تنفسم رو تا نگم دردهای ۵ ساله ام رو.دردهایی که بزرگ شدن با من.

ساورا کلافه دستی تو موهاش فرو کرد و با نوک کفش براقش رو موزاییک ضرب گرفته بود.

-:منم آدم بودم نبودم؟کجای راهمو کج رفتم که مادرت اینطور بی ارزشم می کرد؟به خدای احد و واحد قسم درسته بی پدر و مادر بزرگ شدم اما مادرجون همیشه بود.بود که مراقبم باشه بود که راهنمام باشه.هنوز حرف های پدرم تو گوشم زنگ می زنه.یادم نرفته مادرم رو...نجابتش رو...یادم نرفته پدرم رو...آبرو و اعتبارش رو...یادم نرفته عموی مهربون و شهیدم رو...یادم نمی ره مادرجون رو که مادری کرد در حقم و خوب و بد رو نشونم داد...یادم نمی ره ارمیا رو که من و کشید میون اون بچه ها تا زندگیم رو بسازم و رو پای خودم بایستم.

می بینی؟نمی گم بی گناه و معصومم ولی به خدا راهم کج نبوده که مادرت اونطور پسم می زد.به خدا برات نقشه نکشیده بودم.

اشکم چکید روی گونه ام و دست ساورا بلندشد برای پاک کردنش.صورتم رو عقب کشیدم و دستش توی هوا خشک شد.

زخمم سر باز کرده بود و نفس درونم سرکشانه گلایه می کرد و دردهای درونم بعد از ۵ سال بارداری بیرون میومدن و زاییده می شدن.

ساورا:قربونت برم کی گفته تو نقشه کشیدی برای من؟کی گفته تو کج رفتی؟هر کی گفته الان داره تقاص این حرفاش رو پس می ده.خدا دیده دل شکسته ات رو که ویلچرنشین کرده.که بسته دهنی رو که به ناحق باز شده و تهمت زده و دلت رو شکسته.تو اگه کج رفته بودی تو اگه اینقدر خانوم نبودی من عاشقت می شدم؟دور و برم زیاده دخترایی که بخوان برام چشم و ابرو برن و دلم رو ببرن با زیبایی های مصنوعی یا طبیعیشون ولی من عاشق اون نگاهی ام که مستقیم بهم نگاه نمی کرد.من عاشق اون خانومانه های معصومانه ات شدم تبسم.

تو این ۵ سال نگاه به زنی نکردم که بخوام نبودت رو پر کنم.دخترباز نبودم که بخوام وقتم رو با دخترهای رنگارنگ بگذرونم و ولشون کنم.نبودی اما همیشه هر کجا کنارم بودی.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عکس کوچیکی از کتش دراورد.اونم مثل من از عکس های دسته جمعیمون جداش کرده بود.لبخند زدم

ساورا:می بینی؟تو تو اون سر دنیا هم جات تو قلب من بوده.هرجا که رفتم هر کاری که کردم قبلش باتو حرف زدم.اخر شب هام رو با تو دردو دل کردم.می بینی؟من دوست دارم.دلت شکسته بود که دلم رو شکستی؟چرا بهم نگفتی؟چرا اونقدر سخت گفتی نه.یعنی دوستم نداشتی؟یعنی اینقدر غرورت زخم خورده بود؟درکت می کنم زبون تلخ و تیز ترلان رو کسی فراموش نمی کنه اما کاش یه اشاره ای می کردی.کاش کمی ناز می کردی.کاش اونقدر مقتدرانه نه نمی گفتی.چرا تبسم؟چرا بهم نفهموندی دلت شکسته؟چرا نشون ندادی دلت پیشمه تا بمونم و تلاش کنم برای به دست آوردنت؟چرا سخت شدی و سنگ شدی درحالی که خودت هم از این سختی عذاب می بردی؟

با بغض گفتم:قسمم داد

ساورا:کی؟ترلان؟

سر تکون دادم و گفتم:قسمم داد تو رو نکشونم سمت خودم.قسمم داد به روح پدر و مادرم.نمی تونستم ساورا...نمی تونستم

سر تکون داد و چقدر خسته بودیم هردومون.لبخند تلخی زد و گفت:حالا همه چی تموم شده مگه نه؟

نگاه دوختم به نگاهش و چقدر سبک شده بودم و چقدر درد این ۵ سال کمتر شده بود حالا که او که باید دردم را می دانست،می دانست!

لبم رو با زبونم خیس کردم و گفتم:مادرت هنوزم مخالفه.مگه نه؟

نفسش رو فوت کرد توی صورتم و گفت:اگه مخالف بود می گفت بگو؟می خواست ازم که بیارمش اینجا کنار تو؟که من و تو رو به هم نزدیک کنه؟دیگه مخالف نیست که میخواد ببخشیش.مگه نه؟

شونه انداختم بالا و گفت:می بخشیش؟

لبم رو به دندون گرفتم و گفتم:کینه ای نیستم ولی...

مهربون گفت:ولی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشم بستم و چقدر بغض سنگینی می کرد تو گلوم و کاش می تونستم می شکستم این بغض و بهونه می گرفتم.مشت می زدم به سینه مردونه اش و می گفتم"چرا رفتی؟چرا نموندی واسه به دست آوردنم؟"اما نمی تونستم.دوست داشتیم همدیگه رو بدون این که بهم نزدیک باشیم.باهاش رو دربایسی داشتم با کسی که حتی شرمم می شد عکسش رو ببوسم وقتی دلتنگ وجودش می شدم و دلم "ساورا" می خواست و بس!

-:ولی هیچی...

با شیطنت گفت:یعنی تموم شد اون همه عذاب دادن من؟یعنی دیگه همه چی حله؟

با اخم و چپ چپ نگاهش گردم که گفت:خدایا شکرت

-:چرا من؟چرا تو این ۵ سال ازدواج نکردی؟

بلند شد.زانو زد مقابلم روی زمین.متعجب نگاهش کردم.دست هام رو گرفت.تاب داغی دست هاش رو نداشتم.نگاه روشنش نگاه طوسیم رو به بازی گرفته بود.تو اون چشم های روشن شراره های آتیش عشق رو می دیدم و خدایا ببخش این لمس کردن های بی اجازه و این عشق سرشار رو...

یه امشب به من ببخش!

ساورا:وقتی قلبت رو به کسی می دی دیگه قلبی نداری که بخوای به کس دیگه ای هم بدی.من فقط یه قلب داشتم تبسم خانوم.اونم ۵ سال پیش تو همین خاک تو همین شهر تو همین خونه دست همین فرشته ای که مقابلش زانو زدم جا گذاشتم.من با خودم قلبی نبردم که بخوام به کسی بدم و ازدواج کنم.

لبخند کجی نشوندم کنار لب هام و گفتم:اومدی قلبت رو ببری حالا؟

چشم هاش رو باز و بسته کرد و با مهربونی گفت:اومدم سندش رو بزنم به نامت قبولش می کنی؟

خندیدم.ریز و خانومانه.چقدرغیر قابل باور بود این حرف ها و چقدر شیرینیش زیر دندان هایم مزه می کرد و چقدر منتظر شنیدن این حرف های خاص با این صدای خاص بودم.

-:اگه پشیمون شدی چی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اخم مصنوعی کرد و گفت:۵ سال پشیمون نشدم حالا که همه چی داره درست می شه پشیمون شم؟

شونه ای انداختم بالا و گفت:طاغت ندارم تبسم.می خوام هر چه زودتر مال خودم شی.

بلند شد و دست هاش رو فرو کرد توی جیبش و مغرورانه گفت:امشب میایم خواستگاری همین بار اولم بله رو میدی فردا هم می ریم محضر

ابروانداختم بالا و گفتم:امشب؟

بامزه دستش رو از جیبش در اورد بیرون و به ساعتش نگاه کرد و گفت:ساعت ۲ بامداد اینجا خونه ی عشق منه.سرکار خانوم امشب میایم خواستگاری.مفهومه دیگه؟

لبخند زدم و گفت:عاشق این لبخند های ارومتم نه اون چشم های پف کرده و قرمز.همیشه لبخند بزن.این لبخندها بهم زندگی میده.

لبخندم پررنگ تر شد و کاش این ها خواب نباشه.کاش همه چی حل شده باشه بدون این که حرفی بزنم.کاش این حرف های مقتدرانه که تحمیل می کرد جواب بله رو بهم خواب نباشه.کاش این ساورا خواب نباشه.کاش می تونستم دست بکشم روی تنش و ببینم واقعیه.

لبخند زد مهربون و پر از عشق.

ساورا:خب من از حضورتون مرخص می شم ایشالله شب باخانواده مزاحمتون می شیم خانوم سعادت

خندیدم وگفت:حالا من گفتم عاشق خنده هاتم ولی یه کلمه حرفم بزنی بدنیستا.من عاشق صداتم هستما خانوم

با ناز صداش کردم:اِ آقا ساورا

دستش رو گذاشت رو قلبش و گفت:جون دل ساورا؟

با التماس گفتم:هیس!همسایه ها

ساورا:همسایه ها دارن کنار عیالشون خواب هفتمین پادشاه رو می بینن چیکار به ما کفترهای عاشق دارن آخه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باز خندیدم و نمی دونستم چی باید بگم.خنده های آروم و بی صدام تمومی نداشت.می خواستم خودم رو بغل کنم و بچلانم و مثل هستیا وقت هایی که ذوق می کنه بالا و پایین بپرم و جیغ بزنم که خدایا شکرت.خیلی مخلصیم

و وای از دست این عشق که آبرو برایم نداشته پیش خدا و خدایا تقصیر من نیست خودت عشق رو آفریدی و من با تمام وجود عشقی که تو خلق کردی رو بلعیده ام.

چشمکی زد و خواست بره که گفتم:لباستون...

به شلوارش نگاه کرد و خندید و گفت:خاطره می شه نمی خوام پاکش کنم.می خوام اولین یادگاری زانو زدنم رو نگه دارم.

-:خدا کنه بعدا پشیمون نشی

ساورا:نمی شم.برو خوب بخواب که دیگه روزهای تنهایی مون داره تموم میشه.دیگه چشماتو بارونی نبینما.تبسم من باید همیشه بخنده.

سرم رو انداختم پایین و لبخند زدم.

-:چشم.

ساورا:شبت بخیر

-:شب بخیر

درو اروم باز کرد و سوار ماشینش شد.دست تکون داد و لب زد:دوست دارم.

چشم بستم و عشقش رو نفس کشیدم دلم می خواست عطر تنش رو ببلعم و ذره ایش رو از دست ندم.دست تکان دادم آروم و رفت.با نگاهم تا سر کوچه بدرقه اش کردم و درو آروم بستم.

تکیدادم به در و چشم دوختم به ماه و زمزمه کردم:یعنی تموم شد شب گریه های من؟خدایا خودت مراقب این عشق باش...پاکه...پاک

**

روشنا:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خسته شدم از بس توی خونه دراز کشیدم.کتاب ۹ ما انتظارم روبستم و گذاشتم روی عسلی.آخه یکی نیست به این آرین بگه آخه مر دمومن من هنوز ۲ماهم نشده نمیذاری ازجام تکون بخورم اونوقت که دم زایمانمه میخوای چیکارکنی؟

زخم بستر نگیرم خوبه.با سرو صداهایی که تو آشپزخونه راه انداخته بود از سرجام بلند شدم و راه افتادم سمت آشپزخونه.

تکیه دادم به اپن و به کارهاش خیره شدم.توی کابینت ها دنبال چیزی می گشت.در همه کابینت ها باز بود و خودش سردرگم همه جا رو جست و جو می کرد.بامزه شده بود مرد شلخته ی من!

-:دنبال چیزی می گردین جناب سرگرد؟

برگشت و بااخم ریزی گفت:تو چرا بلند شدی؟

کلافه پوفی کشیدم و گفتم:خواهش می کنم آرین.تو خونه ام راه نرم؟تازشم میگن پیاده روی واسه زنای باردار خوبه.این دو قدمم راه نرمکه دیگه راه رفتن یادم می ره

کلافه سرتکون داد وگفت:والا چی بگم می ترسم می ترسم.بچه هنوز خوب جا نیفاتاده تو شکمت یه تکون بخوری در میاد

بلندخندیدم و گفتم:چـی؟جا نیفتاده مگه آشه؟

با لبخند کمرنگ و اخم جذابی نگام کرد و گفت:خب حالا غلط املایی نگیر ازمون خانوم دکتر

-:عرضم به حضور مبارکتون غلط املایی نبود و غلط کلمه ای بود.در ضمن دنبال چی می گردی کل خونه زندگیم رو بهم زدی؟

سرش رو خاروند و لبش رو کشید تو دهنش ومثل بچه ها گفت:رنده کجاست؟هرچی می گردم دنبالش نیستش.

دلم واسه قیافه ی بامزه اش ضعف رفت.رفتم جلو و لپش رو محکم بوسیدم و در کابینت پایینی رو باز کردم و رنده رو از پشت کاسه ها برداشتم و دادم دستش.

خندید و گفت:این جا بود دو ساعت داشتم دنبالش می گشتم؟

-:دراین کابینت رو باز کرده بودی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مظلوم نگام کرد و گفت:آره به خدا نبود

-:آره من شعبده بازی کردم اومد اینجا.می دونی مشکل شما مردا اینه که فقط جلو دستتون رو می بینید یکم نمی گردید شاید اون پشت پشت ها هم چیزی باشه

ابرویی انداخت بالا و گفت:اووو حوصله ام نمی گیره.

دستامو دور شکمش حلقه کردم و فشارش دادم به خودم و گفتم:دیوونتم شلخته ی بی حوصله ی من.حالا چی قرار به خورد من و نی نی بدی؟

با خنده گفت:یواش قربونت برم بچه له شد

ولش کردم و محکم لپم رو بوسید و گفت:می دونی آشپزیم در حد غذاهای ساده اس کتلت درست کنم؟می خوری؟

دستامو دور گردنش حلقه کردم و گفتم:تو زهرمارم بخوای درست کن من می خورم

زد رو دستش و با لحن زنونه ای گفت:اوا خجالتم نده

خندیدم و خدایا این لحظه های ساده ی عاشقانه رو ازمون نگیر.این خنده های ازته دل رو،این لبخندهای از سر عشق رو،این شادی ای که تو دل من و شوهرم خونه کرده رو...خدایا این لحظه های ناب پر از عشق رو همیشگی ش کن.من به عشق این لحظه های باهم بودنه که نفس می کشم

خدایا من از شوهرم نه ویلای شمال میخوام نه ماشین آخرین سیستم و نه یه خونه ی ویلایی بزرگ.به همین یه واحد آپارتمان و ماشین و زندگیم راضی ام.خدایا شکرت بابت داده ها و نداده هات.من فقط از آرین عشق می خوام.این که تا ابد مال من باشه.این که رنگ خوشبختی بپاشی روی زندگیمون.خدایا خودت مراقب ثمره ی عشقمون باش.خدایا این لبخندها رو همیشگی کن!

با دقت سیب زمینی پوست می کند انگار که داره اتم می شکافه!کمی برنج شستم و نمک ریختم و زیرش رو روشن کردم.

سیب زمینی ها رو رنده می کرد و بعدش هم پیاز.خوبه قبلا تنها زندگی می کرده و آشپزی بلده

گوشت و ادویه رو اضافه می کرد و من همچنان غرق شده بودم تو وجودش.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بی تفاوت کارش رو می کرد و این لوس بازی هاش رو خوب می شناختم.نگاهم نمی کرد و مغرور می شد و من چقدر دلم برای در آغوش کشیدن این مرد جذاب بی قرار می شد و اونوقت بود که بوسه بارانم می کرد.

کتلت ها رو داخل ماهیتابه ریخت و شله رو تنظیم کرد دست هاش رو شست و اومد جلوی من که بالای اپن نشسته بودم.دست هاش رو گذاشت روی سنگ اپن و خم شد طرفم و گفت:خودت مگه پدر برادر نداری اینطوری به پسر مردم زل زدی دو ساعته؟هوم؟

ابروانداختم بالا و گفتم:دوست دارم عشقم می کشه نگات کنم.مشکلیه آقاجان؟شما حرفی داری؟

ابرو انداخت بالا و سر تکون داد و گفت:خیلی خب نه نگاه کنم فقط یه چیزی و بدون...

با نوک انگشتش زد روی بینیم و گفت:خیلی هیزی خانومی

-:شوهرمه دوس دارم نگات کنم مال خودمی

سرش رو فرو کرد داخل موهام و عمیق نفس کشید وگفت:عاشقتم روشنا...عاشقتم

موهای مشکیش رو نوازش کردم و گفتم:بابایی غذات نسوزه

صاف ایستاد و با اخم رفت سمت کتلت ها و گفت:اه میذارن مگه ما دو دقیقه به خانوم مون برسیم؟

خندیدم و بچگونه گفتم:ما گشنه مونه بابایی

آرین:الهی من قربون جفتتون بشم یه تنه که همه زندگی منین

-:خدا نکنه آقا

تلفن زنگ خورد و آرین تلفنبی سیم رو از روی میز ناهارخوری برداشت.

-الو

-سلام آرین جان.خوبی داداش؟

-به سلام آقا ارمیا چه خبرا؟خوبی خانوم بچه ها چطورن؟

-قربانت.کجایی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهی به گوشی تلفن دستش انداخت و گفت:من الان تو ماشینم دارم میرم سرکار.عزیزدل برادر به کجا زنگ زدی؟

ارمیا:خیلی خب حالا توام.ببین این همکارت بهم زنگ زده بود درمورد پرونده ی امیر.راستش یه چیزایی گفت درست سر در نیاوردم.

-اوم پس نادی بهت زنگ زده خب چی گفت؟

-هیچی گفت من و تبسم و ساورینا فردا بیایم اداره ی شما

-میخواد ببینه روی شکایتتون هستین یا نه.حتما وکیل امیر درخواست کرده.به نظرم میخواد بره رو مختون.حالا می خوای غروب بیا اینجا باهم بریم اداره ببینیم چه خبره

-نه داداش غروب جایی ام.تو فردا اداره ای دیگه؟یه سر بیای بخش سرگرد نادی

-آره عزیز هستم.غروب کجایی مگه؟

-:عرضم به حضور مبارکتون داریم واسه برادرزن گل و گلاب آستین بالا می زنیم

-جدی؟به سلامتی حالا کی هست این عروس خوشبخت؟

-به نظرت کی قراره باشه؟

-تبسم خانوم؟

-آره

-برو بالاخره قبول کرد این دخترعموی شما آقا مبارکا باشه ایشالله به پای هم پیر بشن امشب خواستگاریه؟

آره.ممنون ایشالله عروسی نخودی شما که نمیدونیم چیه هنوز.بریم صحبت هاشون و بکنن ببینیم چی میشه خدا خواست یه عروسی بیافتیم.

-باشه آقا خبری شد به ما هم بگین سلام برسون دخترگلتم ببوس

-فدایی داری به آبجی روشنا سلام برسون می بینمت فردا خداحافظ

گوشی رو قطع کرد و گفت:آقا دو تا کفتر عاشق دارن می رسن بهم بزن کف قشنگه رو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:تبسم و ساورا آره؟

آرین:آره امشب دارن می رن خواشتگاری

با خنده دست بردم سمت آسمون و گفتم:خدایا شکرت.اینا رو هم به هم رسوندی

آرین لبخندی زد و یه هو بوی سوختگی رو حس کردم.

-:آرین کتلت ها...

دوید سمت گاز و باز صدای غر من که:یه ناهار خواستی به ما بدی ها...

**

ساورینا:

-:ارمیا زنگ زدی به آرین؟

ارمیا خودش رو پرت کرد روی مبل و گفت:بله زنگ زدم گفت فردا خودش میاد ببینه چی به چیه

بستنی ها رو توی ظرف ریختم و گذاشتم توی سینی و بردم توی هال و گفتم:خب خودمون نمی تونیم بفهمیم چی به چیه آرین بنده خدا می خواد چیکار کنه؟

ارمیا ابرو انداخت بالا و گفت:به هرحال اون بیشتر تو این خط هاست.یهو دیدی این وکیل امیر خواست شاخ بازی دربیاره یه پلیس آشنا پیشمون باشه بهتره.

شونه ای انداختم بالا و گفتم:والا چی بگم.هستیـــــا هستیا مامان بیا بستنی دخترم

هستیا دوید توی هال و با جیغ جیغ پرید روی مبل و موهاش رو با دستای عرق کرده اش زد عقب و گفت:بابایی ببین نقاشیم خوشگله؟

ارمیا دست انداخت دور کمر هستیا و کشید توی بغلش و گفت:ببینم بابایی...به به چی کشیده دخترقشنگم.این کیه بابایی؟

هستیا با لبخند خوشگلش و نفس نفس زنان گفت:منم دیگه موهام زرده اونم بابایی اونم مامانی

ارمیا موهاش و بوسید و گفت:این کیه پس؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هستیا کمی فکر کرد و گفتکنی نی خاله روشنا ولی چون نمیدونم دختره یا پسر کچل کشیدمش.خوشگله؟

ارمیا بلند خندید و نقاشی رو به سمت من گرفت.چشمام رو یه بچه قنداق پیچ شده کچل ثابت موند.خنده ام گرفت.

هستیا لباشو غنچه کرد و گفت:خوشگل نشده؟

ارمیا خنده اش رو خورد و گفت:چرا بابایی خیلی هم خوشگل شده عمو آرین از خداشه همچین بچه ای داشته باشه فقط این شبیه اسکندر تو شکرستان نیست

هستیا با ذوق گفت:آره بابا خیلی دوسش دالم بابا بگو به خاله روشنا اسم بچه اش رو بذاره اسکندر

ارمیا متفکرانه سر تکون داد و گفت:خیلی هم خوبه اسکندر و آرین خیلی هم اسمشون به هم میاد.چشم میگم بهشون

هستیا با ذوق دستاش و کوبید بهم وارمیا ریز ریز میخندید با کوسن زدم به شکم ارمیا و گفتم:ارمیا اذیتش نکن دخترم و

ارمیا:اذیت چیه کاش بابا جلوتر می گفتی الان به عمو آرین زنگ زده بودم بهش می گفتم

هستیا ارمیا رو تکون داد و گفت:خو دوباره زنگ بزن بهش.

ارمیا:بابا هر چی ناهار خوردم داره قاطی پاطی میشه دخملم نکن بابایی عمو آرین اینا الان ظهره جمعه ای رفتن بخوابن.

و ریز ریز می خندید و به من چشمک می زد دور از چشم هستیا بی حیایی نثارش کردم و گفتم:بستنی هاتون آب شد

هستیا بیخیال نقاشی و اسکندرش شد و کاسه بستنیش رو برداشت و مشغول خوردن شد.کنترل رو برداشت و زد پرشین تون.درست وسط فیلمی که ارمیا داشت نگاه می کرد و مطمئن چیزی از بخش آخرش نفهمیده بود.مظلوم من و نگاه کرد و خندیدم و شونه بالا انداختم.

بامزه چپ چپ به هستیا نگاه کرد اما دخترم تو باغ نبود و متوجه نگاه های ارمیا نمی شد.ارمیا چسبوندش به خودش و گفت:پرنسس خونه ی منه دیگه جزئت می کنم چیزی بگم مگه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی اتاق داشتم برای شب کمد لباس هام رو زیرو رو می کردم که ارمیا اومد تو اتاق و درو آروم بست.

برگشتم و گفتم:چیه؟

ارمیا:هیچی خوابش برده.چیکار می کنی؟

متفکر به کمد لباسم زل زدم و گفتم:امشب چی بپوشم

پقی زد زیر خنده و گفت:نه خدایی خوشم میاد با وجود این که میدونین این جمله سوژه شده بازم استعمالش می کنین شما خانوما خیلی باحالین به خدا

نشستم رو تخت و مشت زدم به شکمش

ارمیا:یواش بچه ام

اخمی کردم و گفتم:دکتر به این لوسی نوبره والا.یکم سنگین باش مرد

نگاهی به دور و برش انداخت و گفت:تو اتاق خواب خودمم باید مردونه و با وقار رفتار کنم بانو؟

خم شدم روش و گفتم:مرد من باید همیشه سنگین باشه

خندید و گفت:والا با اون دستپخت خوشمزه ی شما ما همیشه سنگینیم خانوم

-:اون از شکمویی شماهه

خیره شد تو چشم هام و گفت:آره من خیلی شکموام.دستم رو گرفت افتادم اروم روی تخت.چشم هام رو باریک کردم و گفتم:باز تو شیطون...

نذاشت جمله ام رو کامل کنم و چقدر دلچسب بود این بوسه های یه دفعه ای!و چه آرامشی داشتم میان این فضای کوچک میان بازوان مردی که زندگی ام با وجودش "زندگی "شد و این فضای کوچک تمام دنیای من بود.خدایا شکرت!که هست که هستم که هستیا هست که هستی برای من، برای شوهرم، برای دخترم!

برای آرین و روشنا و نی نی ای که دوباره بهشون بخشیدی!برای تبسم و ساورا که بعد این همه سال قراره به عشقشون برسن و آرامش پیدا کنن کنارهم!خدایا برای میثم هم باش.میدانم برای او هستی شاید بیشتر از بقیه اما تلخی زندگیش رو خودت شیرین کن.خدایا برای ترلان هم کمی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بیشتر باش!اشتباه کرد و تقاص پس داد.دختر جوونش پرپر شد به خاطر اشتباهاتش.اما خدایا تو بزرگی و بخشنده...ببخش!

**

تبسم:

گل های مصنوعی گلدون رو مرتب کردم و پشتی ها رو صاف کردم.نبود مبلمان کمی توی ذوق می زداما ما که با خانواده توسلی تعارف نداشتیم.آشنا بودن.مادر جون همین سادگی رو دوست داشت.اکثر وسایل خونه قدیمی بود.مادرجون یادگاری های حاج علی رو نگه داشته بود.دلش می خواست خونه شبیه همون سال های اول ازدواجش باشه.ارمیا هم حریف این زن عاشق نمی شد چه برسه به من.

دستی به شالم کشیدم و موهام رو فرستادم تو.

مادرجون لبخندی زد و گفت:الهی قربونت برم مادر.کاش مادر و پدرت بودن امشب.

بغض گلوم رو با لبخند تصنعی خوردم و چقدر تلخ بود این بغض سنگین.

مادرجون:بغض نکن دورت بگردم.تو خوشبخت بشی اوناهم خیالشون راحت می شه.

دهن باز کردم که چیزی بگم و صدای زنگ در مانع شد.دستم رو گذاشتم روی قلبم و لبم رو به دندون گرفتم.مادرجون بلند خندید و گفت:هول نکن دخترم غریبه که نیستن.

چادرش رو مرتب کرد و رفت درو باز کنه.چادر سفیدم رو سر کردم و وقتی نبود برای دیدن خودم توی آینه.دستپاچه بودم و زیرلب صلوات می فرستادم و ذکر می گفتم.جلوی در ایستادم.صدای همهمه و بفرمایید بفرمایید توی حیاط پر شده بود.نگاه کوتاهی به تصویر خودم توی شیشه ی در انداختم و لبه ی چادرم رو درست کردم.دستم می لرزید ۲۸ ساله بودم و مثل دخترهای ۱۸ ساله سردرگم بودم.ساورینا اولین نفر کفشش رو در آرود و اومد بالا.

با لبخند باهام روبوسی کرد و دم گوشم گفت:آخرشم شدی عروس خودم

لبخندی زد و گفت:او چه حالا می لرزه ترس نداره بابا نمی خوریمت

اروم گفتم:استرس دارم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ازم جدا شد و چشمک زد و گفت:نترس این نیز بگذرد

آقای توسلی و ارمیا درگیر بالا اوردن ویلچر ترلان خانوم از پله ها بودن.ساورا دسته گل دستش بود.خوب بود مثل همیشه شاید کمی مرتب تر.هستیا دوید سمتم و با دیدنش آروم شدم.اب شد روی آتیش دلم و بی اختیار نشستم و در آغوش کشیدمش.

هستیا:سلام عمه

-:سلام عزیزدلم

خندید.از همون خندهای بامزه اش و با لحن کودکانه اش گفت:عمه می خوای عروس شی؟

لب گزیدم و سرخ شدم.همه خندیدن و بلند شدم و برای هستیا چشم و ابرو اومدم.

آقای سایوش خندید و گفت:آره باباجون عمه می خواد عروس من شه؟

هستیا انگشتش رو گذاشت روی لبش و ادای فکر کردن رو در آورد و گفت:یعنی می خواد با کی عروسی کنه؟

بالاخره موفق شدن و ویلچر رو آوردن روی ایوون.

هستیا از بی جواب موندن سوالش اخم کرد و گفت:هوم بابایی؟

ارمیا خندید و گفت:یه نگاه کن ببین مجردمون کیه؟

هستیا چشم باریک کردو گفت:مجرد یعنی چی؟

سیاوش بلند خندید و گفت:یعنی ببین کی زن نداره

ساورا گوشه ای ایستاده بود و لبخند می زد.من سرم رو انداخته بودم پایین و تو دلم می گفتم:اومدی ارومم کنی وروجک یا بشی مایه سرخ شدنم؟حسابت رو می رسم هستیا

هستیا مشکوک به همه نگاه کرد و مادرجون:بفرمایید بفرماییدمی گفت.

وارد خونه شدیم.هستیا هنوزهم مشکوک نگاه می کرد و خدایا هوش این بچه به کی رفته اینقدر نابغه اس؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاهم گره خورد به نگاه ترلان خانوم.ته دلم ریخت از نگاهی که روی تمام وجودم کاوش می کرد.اما نه خشم داشتم و نه شعف.خالی بود از هر عشق و از هر کینه ای.نگاهش پراز خلا بود.چشم گرفتم از اون نگاه خالی و لبخند زدم و بفرمایید گفتم.همه نشستن.ترلان خانوم باز هم بالاتر از همه بود و این بالا تر بودن یادآوری می کرد اگر این مجلس ۵ سال پیش برگذار نشده برای این بالاتر بودن ها بوده.برای این که این زن خودش رو بالاتر می دونسته و حالا هم هنوز همون ترلانه.ترلان خواه یا ناخواه همیشه بالاتر بوده و از بالاتر بقیه رو دیده.

سر به زیر گوشه مجلس نشسته بودم و هستیا دم گوش ارمیا گفت:فهمیدم عمه می خواد با دایی عروس بشه؟

ارمیا ریز خندید و گفت:عروس بشه نه بابا عروسی کنه.آره به هم میان؟

صداشون همچین هم درگوشی نبود و بقیه می شنیدن و لبخند می زدن و وای از دست تو هستیا.

نگاهی به من و نگاهی به ساورا انداخت و خودش رو ه ارمیا نزدیک تر کرد و گفت:اره خیلی هر دوتاشون خوشگلن

ساورا خندید و چشم باریک می کرد برای هستیا و اشاره کرد به هستیا:هستیا بیا پیش دایی

هستیا اروم رفت پیش ساورا نشست و ساورا موهاش رو بوسید و گفت:هستیا من یادم رفت این دسته گل و می بری بدی به عمه؟

هستیا نگاه با مزه ای به من و گله کرد و گفت:خودت چرا نمی بری؟

ساورا:خجالت می کشم

هستیا نخودی خندید و نمیدونی هستیا این داییت چقدر پرروهه.ساورا و خجالت؟

هستیا بلند شد و دسته گل رو به سختی برام آورد.از دستش گرفتم و بقیه لبخند زدن.

هستیا دوید دوباره سمت ساورا و گفت:دیدی خجالت نداشت.

این بار کمی لبخند ها پررنگ تر شد ومادرجون گفت:بفرمایید تو رو خدا ببخشید از خودتون پذیرایی کنید.

همه چشمی گفتن و کسی میوه برداشت یا برنداشت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کمی صحبت پا گرفت و مادرجون دم گوشم گفتکمادر برو چایی بیار

نگاه مضطربم رو دید و گفت:پاشو مادر یه چاییه

ساورینا خندید و گفت:برو میام دنبالت.

سرتکون دادم و بلند شدم و با اجزاه ای گفتم.از بس سرم رو انداخته بودم پایین گردنم درد گرفته بود.

با دستگیره قوری رو برداشتم و چایی ریختم.

ساورینا از پشت گفت:عروس ما چیکار می کنه

کمی پریدم و گفتم:یواش.ساوری ببین اینقدر خوبه

تکیه داد به کابینت و گفت:آره خوبه.نه بابا خدا رو شکر فهمیدم زبونت سرجاشه.اوه اوه چه خانوم سر به زیری شدی نیست اینا نمیشناسنت.

اخمی کردم و با دلخوری گفتم:بابا من همیشه سر به زیرم تو که می دونی

سرتکون داد و با لودگی گفت:آره آره می دونم.فقط اون که همه از دست شیطنت هاش آسی ان منم.

-:برو تو ام ها من کجام شیطونه

لبخندی زد و دستم رو گرفت.پشت دستم رو نوازش کرد و گفت:شیطون بودی خانوم.۵ ساله لبخندهات بوی غم می ده .میخوای شاد باشی بخندی ولی یه غمی تو چشم هات پنهونه.امیدوارم اون غم همین امشب تموم شه.

خیره نگاهش کردم و گفتم:اینقدر تابلو بودم؟

خندید و گفت:از تابلوام تابلو تر.می مردی همون ۵ سال پیش بله رو میدادی خودتون و ما رو جون به لب نمی کردی؟الان یه بچه هم داشتین منو عمه می کردین.

سرم رو انداختم پایین و از خجالت اخم کردم و گفتم:نمی شد.

ساورینا:دلیل داشتی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:دلیل داشتم.

ساورینا:دلیلش؟

چایی ها رو ریختم و سر بالا آوردم و گفتم:اونی که باید بدونه می دونه.چشمکی زدم و راه افتادم سمت سالن

ساورینا:من که آخرش سر در میارم

لبخندی زدم و حالا می خواد تلافی اون خواهر شوهر بازی هایی رو که براش در آوردم سرم دراره.

چایی ها رو تعارف کرده بودم و حالا سر به زیر نشسته بودم و به صحبت های بزرگترها گوش می دادم.آقا سیاوش می خندید و شیک و رسمی صحبت می کرد و از آینده ی روشن ما می گفت.چقدر تفاوت بود میان این زن و مرد و چرا می گویند زن و شوهرها شبیه هم می شوند؟هرچه که بود سیاوش خان و ترلان خانوم به نظر من هیچ شباهتی به هم نداشتن و نمی دونم چطور زندگی شون تا الان دووم آورده.

اما یه چیزی رو می تونم حدس بزنم که سیاوش خان شیک و رسمی نمی تونه حرفش رو در مقابل ترلان خانوم به کرسی بنشونه که اگه می تونست وضع زندگی بچه هاشون اینطوری نمیشد.ساورینا یه ازدواج ناموفق.ساورا ۵ سال عقب افتادی از عشقو زندگیشو سویل هم...!کاش سویل هم به جایی می رسید.اما مرگ سویل به ترلان فهموند همیشه اونچه خواسته نمیشه.گاهی دود کارهاش تو چشم خودش می ره و میشه مرگ دختر عزیزش.اما سویل نباید قربانی کارهای ترلان می شد.سر بلند کردم و نگاهم گره خورد به چشم هایی که روی من زوم کرده بودن.ترلان چشم دوخته بود به من.

من از این نگاه های پر از حرفش خوشم نمیومد.هنوز مزه ی گس شب هایی که تا صبح گریه می کردم زیر زبونمه.می بخشمش.فرینش نکردم اما دلم باهاش صاف نمی شه.بد کرد.بد تهمت زد.بد تحقیرکرد.همیشه قرار نیست آخر قضیه بخشیده شی و بگی و بخندی و همه چی مثل اولش شه.اگرچه ما از اول هم در حد یه سلام و علیک خشک خالی بودیم نه بیشتر!

مادرجون لبخندی زد و گفت:نظرتوچیه مادرجون؟

مثل نفهم ها سر تکون دادم و گفتم:بله؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورینا اروم سرش رو خم کرد طرفم و گفت:تو هپروتی عروس خانوم؟میگن اگه راضی هستین برین صحبت های اخرتون و بکنین ما هم در مورد تاریخ عقد و مهریه یه حرف هایی بزنیم تا شما بیاین نیجه بگیریم.

لبخند کم رنگی زدم و گفتم:هرچی شما بفرمایید

آقا سیاوش:پس با کسب اجازه از حاج خانوم شما برید صحبت هاتون رو بکنید.البته صحبت های آخرو...

ساورا لبخندی زد و بلند شد و من هم با سر به زیری هرچه تمام تر بلند شدم و مادرجون گفت:برید تو حیاط

سرتکون دادیم و با اجازه ای گفتیم و رفتیم توی حیاط.

نمی دونم استرس داشتم.با این که ساورا غریبه نبود.با این که دیشب همینجا با هم کلی حرف زدیم ولی خب این حرف های اخر خواستگاری خواه ناخواه یه استرسی تو دل ادم میاندازه که هم شیرینه هم ترش.

ساورا نگاه دوخت به ستاره ها و گفت:هوا چقدرامشب خوبه

نخودی خندیدم و گفتم:همه خواستگارها با همین جمله شروع می کنن.آره خوبه خنکه امشب

برگشت طرفم و تیله هاش رو دوخت به تیله های من و گفت:اما مثل باقی خواستگارها حرف نمیزنم.هوای امشب خوبه چون تو هستی.چون قراره به تو برسم.چون عطر عشقمون تو هوا پیچیده.گوش کن.دارن در مورد تاریخ عقدمون صحبت می کنن.حرف ازدواج ماست....

تبسم؟خونه تون شعبه ای از بهشته که من و اینطور سرمست کرده؟اینجا بهشته که من اینقدر عالی ام؟که خوشحالم؟که آرزوهای دست نیافتنی ام رو توی مشتم میبینم؟تبسم امشب خوبه چون قراره تو مال من شی...امشب خوب نیست بهترینه...عالیه...امشب معرکه اس.

لبخند زدم.راست میگفت امشب بی شباهت به بهشت ما دونفر نبود.بهشت ما کنارهم بودنه.

با گوشه ی چادرم بازی می کردم و بی کلام به حرف های دلپذیرش گوش می کردم.انگار خواب بود یا رویا...نمی دونم هر چی که بود تجسم همون رویاهای شبانه ی من بود.اینکه کنار ساورا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بشینم و در مورد عروسی مون صحبت کنیم آرزوم بود و خدیا شکرت برای دست یافتن به آرزوهای دست نیافتنی ام.خدایا تو هر نشدنی رو شدنی می کنی.خدایا شکرت

ساورا دستی جلئی صورتم تکون داد و گفت:کجایی خانوم؟امشب اصلا حواست به هیچی نیست ها

لبخندی زدم و با خجالت گفتم:میشه حواسم باشه؟

موشکافانه نگاهم کرد و گفت:ا؟پس چیزی نمی ذاره شما حواستون رو جمع کنی؟زود باش بگو ببینم چی نمی ذاره؟هوم؟

لبم رو به دندون گرفتم و گفتم:هیجان

بلند خندید.

با التماس گفتم:تو رو خدا یواش تر الان فکر میکنن چی شده

دستش رو گذاشت روی دهنش و سر تکون داد اما هنوز می خندید و خدایا این مرد با لبند زیباتر میشه.همیشه لبخندهاش رو برامون نگه دار.

شیطون گفت:پس پاشو زودتر بریم تو که تو هم مثه من دل تو دلت نیست زودتر همه چی تموم شه بره یه نفس راحت بکشیم

اخمی کردم و دلخور گفتم:من هول نیستم.

خم شد طرفم و گفت:می دونم هول نیستی.اگر بودی همون ۵ سال پیش جوابم رو می دادی و این همه عذابم نمی دادی

نگاهش کردم.دلخور بود.لبخند کم رنگی زدم و گفتم:ببخشید.می بخشی؟

چشم هاش رو باز و بسته کرد وگفت:آره می بخشم.همه زندگیم رو بهت.دلم و قلبم و وجودم رو تمام دار و ندارمرو می بخشم به تو.فقط باش.فقط باش...

سر پایین انداختم و با لذت چشم هام رو بستم.

ساورا:دیوونه ی این سرخ شدناتم.پاشو خانوم...پاشو که دیگه نمی تونم صبر کنم

پاشدم و قبل از رفتن به داخل خونه سر بلند کردم و آسمون نگاه کردم.ماه هم می خندید.ستاره ها چشمک می زدند.ابرها می رقصیدند و خدا هم لبخند می زد.خدایا خودت مراقب این عشق باش.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

۳ روز بعد

دست هام می لرزید.هیجان تمام وجودم رو فرا گرفته بود.گل و گلاب آروده بودم.گل و گلاب من ساورا بود.

-عروس خانوم برای بار سوم عرض می کنم وکیلم؟

قران توی دستم رو بستم و بوسیدم و گفتم:با کسب اجازه از روح پدر و مادر عزیزم.با اجازه بزرگترها بله...

ساورا دستم رو توی دستش فشرد.داغ بود برعکس من که از هیجان یخ بسته بودم کف دستم گزگز می کرد.

ساورا هم بله اش رو داد.تبریک ها به سر و رویمان سرازیر می شد.نگاه به سفره ی عقد ساده اما زیبام انداختم.تصویر شاه دامادم در ایینه پیدا بود.چشمک می زد و من با خنده سر تکون می دادم.از هیجان فقط لبخند می زدم و اگر شرم وحیام می گذاشت قهقهه می زدم.خدایا ممنونم....خدایا کرامتت رو شکر

مراسم عقد ساده ام توی خونه ی ما برگذار شد.ترلان خانوم خاموش بود.نه خوشحال نه خشمگین.

اقا سیاوش ویلچر رو اورد جلو و بعد هم ساورا رو بغل کرد و بوسید.با پدر شوهرم دست دادم و پیشونیم رو بوسید و دم گوشم گفت:لیاقت خوشبخت شدن رو دارید.خوشبختی تون آرزومونه.همیشه عاشق بمونید.

-:ممنونم.چشم پدرجون.

ساورا مادرش رو بوسید اما درگوشش گفت:۵ سال دورمون کردید.می بخشیم.اما بدون تلخ بود...تلخ...

ترلان خانوم بغض قورت داد و چشم هاش کمی تر شد.نگاهش به ساورا بود که حالا کنار من ایستاده بود و با غرور دستم رو تو دستش گرفته بود و به مادرویلچرنشینش نگاه می کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

راست می گفت.تلخ بود.این تلخی رو فقط ما حس کردیم.فقط من فقط ساورا می دونیم چی برما گذشت.این ۵ سال ۵ قرن گذشت.هر ثانیه اش اشک بود و ضجه...اما حالا...امروز نمی خوام با یاداوری اون تلخی ها کام شیرینم رو تلخ کنم.

خم شدم و صورتش رو بوسیدم.لباش سعی می کردند لبخند بزنه اما موفق نمی شد.

-:امیدوارم لیاقت پسرتون رو داشته باشم

سیاوش:داری دخترم.امیدوار ساورا هم قدر این فرشته ای که خدابهش داده رو بدونه.بدون خیلی برامون عزیزی.

لبخند زدم در جواب محبت هاشون.مادرجون صورتم رو بوسید و به ساورا تبریک گفت.

بغلش کردم.بوش کشیدم.بوی مادرم رو می داد.این سال ها برام مادری کرد و چه خوب مادری می کرد این زن مهربون.

-:مدیونتونم مادرجون

سرم رو نوازش می کرد و دم گوشم آهسته قربون صدقه ام می رفت:قربونت برم دخترم خوشبخت بشی مادر.امیدوارم خوب امانت داری کرده باشم.من و از بغلش جدا کرد و رو به ساورا گفت:این امانت حاج رضا دست تو پسرم.دل عزیزکرده مون و نشکنی ها.این دختر خیلی پاکه.براش بهترین باش

ساورا:چشم.تبسم تمام زندگی منه.از جونم بگدرم ازش نمی گذرم

ارمیا:خوبه دیگه خواهرم رو دزدیدی بلبل زبونی هم می کنی.

ساورا دست کرد تو جیباش و یه تای ابروش رو انداخت بالا و گفت:شرمنده اونی که بغلتون ایستاده هم خواهر منه.محض اطلاع گفتم.قرار به دزدیدنه شما زودتر دزدیدی خواهرم رو.

ارمیا دست انداخت دور کمر ساورینا و گفت:امیدوارم مثل ما خوشبخت شین.البته شوهری مثل من که گیرنمیاد یه دونه بودم صرفا جهت نمونه بودم که اونم نصیب ساورینا خانوم شدم.ولی ابجی این ساورا هم بچه بدی نیست.بگی نگی سرش به تنش می ارزه

ساورا ابروانداخت بالا و با چشم های گرد شده گفت:شانس اوردی که نامزدیمه مگرنه می دونستم چیکارت کنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرین:آقا تبریک.کی قراره کی رو بکشه؟اونم جایی که من هستم.

آرین با ساورا دست داد و روشنا هم منو بوسید و دم گوشم گفت:شرمنده نتونستم قر بدم تو نامزدیت.وضیتم رو که می دونی.بعد انگاز تازه چیزی یادش اومده باشه گفت:اصلا یادم نبود منو باش دارم عذرخواهی می کنم.تو تو عروسی من که همش یه گوشه نشسته بودی

لبخندی زدم که تلخیش رو فقط ساورا دید و فهمید.دستم رو فشار داد و لبخند زد و لب زد:همه چی تموم شد.

سر تکون دادم و ساورینا گفت:همه پریدین وسط نذاشتین من تبریکم و بگم.

اومد جلو.هردومون رو همزمان بغل کرد و گفت:ساورا تبسم آبجیمه اذیت کنی کشتمت.تبسم ساورا یدونه داداشمه جرئت داری بهش بگو تو ببین با کی طرفی

ساورا:ای ساورینا خفه مون کردی

ساورینا هردومون رو بوسید و گفت:خوشبخت شین یه پسردایی هم واسه دخترم بیارین.

ساورا:به چه دردت می خوره پسر دایی؟از دخترت کوچیکتره که

ساورینا:والا چه می دونم.می ترسم دخترم رو دستم بمونه

ارمیا اخم کرد و گفت:دختر من کلی خواهان داره ولی کی جرئت می کنه به دخترم چپ نگاه کنه؟

روشنا:دختر خوبه بشه عروس من

آرین:آقا ما از همین الان عروسمون رو انتخاب کردیم

ارمیا:بذار اون جوجه ات به دنیا بیاد بعد دنبال عروس باش

آرین:حسودیت میشه؟پسرم مثل خودم خوشتیپه زود زن گیرش میاد؟

ارمیا:اخلاقش مثل تو باشه که دیگه هیچی

روشنا بازوی آرین رو گرفت تو دستش و گفت:وا دکترسعادت شوهرم چشه مگه؟به این خوبی به این آقایی

آرین:ما مخلص شماییم دربست خانوم.بشین عزیزم خسته میشی.چیزی می خوری برات بیارم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورینا چپ چپ نگاشون کرد و دست ارمیا رو محکم گرفت.ساورا هم دستش رو انداخت دور بازوم و گفت:خدا خودش هوای عاشقا رو داره

هستیا از بین پاها جا باز کرد و اومد وسط و گفت:ا؟پس من چی؟همه تون عروس شودین که

همه زدیم زیر خنده و ارمیا خم شد و هستیا رو بغل کرد و گفت:بابایی همه عروس شدن تو عروسک...عروسکا خوشگل ترن مگه نه؟

هستیا خندیدو سر تکون داد و ارمیا با عشق موهاش رو بوسید.

**

ارمیا:

با نوک کفشم روی سرامیک ضرب گرفته بودم و برای چهارمین بار نگاه به ساعتم انداختم.

ساورینا:ارمیا...اومدن

سر بلند کردم و ساورا و تبسم رو دیدم که به طرف ما می اومدن.

بلند شدم.

ساورا سر تکون داد و دست داد و گفت:سلام دیر که نکردیم؟

دوباره نگاه به ساعت انداختم و گفتم:نه زیاد.بچه ها به خدا شرمنده ام سه روز از عقدتون نگذشته پاتون و اینجا باز کردم

ساورا زد رو شونه ئام و گفت:این چه حرفیه؟هستیا خواهر زاده ی من هم هست.تازه اگر من سهل انگاری نمی کردم و بیشتر مراقبش بودم الان این اتفاق ها نمی افتاد

تبسم:ولش کنید هرچی بود گذشت.

ساورینا:تبسم شکایتت رو چیکار می کنی؟

تبسم سر تکون داد و گفت:پس می گیرم

ساورینا اخم کرد و گفت:تبسم...

دستم رو گرفتم جلوی ساورینا و گفتم:تبسم مطمئنی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تبسم:آره داداش.نمی خوام اول زندگیم دنبال شکایت و اینا باشم.دردسرش واسه خودمه.هی باید برم و بیام.بیخیال

ساورینا اخمی کرد و سر تکون داد.

-:خانومم شکایت خودشه میتونه پس بگیره

کلافه نگاه دوباره ای به ساعتم انداختم و گفتم:الان نوبت ماست پس آرین و موسوی کجان؟

آرین و موسوی به حالت دو به سمت ما میومدن.

آرین نفس عمیقی کشید و گفت:شرمنده سلام

موسوی:ببخشید دیر شد.نوبت ماست؟

-:خواهش می کنم.آره

سر تکون داد و رفت سمت در سالن دادگاه و در زد.چیزی گفت و بعد اشاره کرد به ما.رفتیم تو.

امیر و اون همکار دزدش دستبند زده نشسته بودن و کنارشونم وکیل امیر که سرتا پامون رو بررسی می کرد.

سرجاهامون نشستیم.

چند دقیقه ای به منسبات اولش گذشت و من می دیدم ساورینا هر لحظه عصبی تر می شد.

قاضی:آقای امیر شفیق و صابر احدی متهم اند به دزدیدن فرزند خودشون و خانوم ساورینا توسلی.درسته؟

موسوی:بله آقای قاضی.این پرونده تنها مربوط به الان نیست.هستیا سعادت دختر موکل من خانوم ساورینا توسلی و آقای شفیقِ.اما آقای شفیق هنگامی که خانوم توسلی باردار بودن از ایشون جدا می شن و اعلام می کنن که فرزندشون رو نمی خوان.و حتی برگه ای هم به عنوان سند امضا می کنند که فرزندشون نه نام خانوادگی شون رو به ارث می برن نه حق ارث دارند.موکل من فرزندشون رو به تنهایی به دنیا می اورند و بعدش هم ازدواج می کنند.

آقای شفیق بعد ٦ سال بر می گردند و ادعای پدری و اظهار پشیمونی می کنند و اعلام می کنند بچه شون رو میخوان.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به آقای ارمیا سعادت همسر خانوم توسلی که پدر هستیا سعادت هستند پیشنهاد مبلغی پول می کنند که ایشون قبول نمی کنند و آقای شفیق شکایت می کنند.

پرونده خدمتتون هست که مختومه شده و حضانت هستیا به موکل بنده واگذار شده.اما آقای شفیق بعد جلسه دادگاه موکل بنده رو تهدید می کنند که به زور فرزندشون رو ازشون میگیرند.

چندباری موکل بنده رو تعقیب کردند و براشون ایجاد مزاحمت کردند.درنهایت روزی که هستیا با دایی و زن داییش به پارک میره از غفلت آقای توسلی استفاده می کنند و سعی می کنند هستیا رو بربایند.خانوم سعادت دختر عموی آقای سعادت که زن دایی هستیا هستند متوجه می شوند و سعی می کنند در مقابل آقای شفیق و احدی مقاومت کنند که با ضربه ای که آقای احدی به ایشون وارد می کنند سرشون به لبه ی جدول برخورد می کنه و سه روز در کما و بیهوشی به سر می برند.

احدی:آقای قاضی دروغ می گه خودش پاش لیز خورد افتاد.بعدشم ما نخواستیم بچه رو بدزدیم این آقا به من گفتن زنشون بچه رو ازشون گرفته نمی ذاره دخترش رو ببینه ما هم خواستیم کار خیر کنیم یه پدر و دختر بتونن همدیگرو ببینن همین

قاضی:ساکت آقا.بفرمایید آقای موسوی

-:ممنون.الان هم خانوم توسلی از آقای شفیق شکایت دارند و هم خانوم سعادت از آقای احدی.

قاضی:می تونید بشینید.

سلیمانی:جناب قاضی،به نظر شما اگر پدری ٦ سال قبل یک اشتباهی مرتکب شده باشه و حالا درصدد جبران اون باشه این جرمه؟پدری که ٦ سال بنا به هر دلایلی از دخترش دور بوده حالا برگشته که مهر و عاطفه ی پدریش رو نثار دخترش کنه و تمام اشتباهاتش رو جبران کنه و جای خالی پدر رو برای دخترش پر کنه.فراموش نکنیم موکل من آقای شفیق یک پدره نه یک جانی و آدم ربا.

آقای شفیق رو از حق مسلمش منع کردند.از حق پدری.موکل من نمی خوان دخترشون زیر دست نا پدری بزرگ شه

ساورینا پوزخند زد و گفت:واقعا؟کی این حق و ازش گرفت:خودش.خـــــودش

قاضی:خانوم توسلی آروم باشید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورینا بلند شد.عصبانیتش به اوج رسیده بود.دستش رو گرفتم و خواستم آرومش کنم.اما نشد.ساورینا وقتی عصبانی می شد کسی جلودارش نبود.درست مثل مادرش...

ساورینا:وقتی رفت زن گرفت.وقتی به خاطر حرفای اون زنی که حالا ولش کرده گفت بچه اش رو نمی خواد.نوشت و امضا کرد حالا از چه حقی دم می زنه؟

من مادر تنها بچه ام رو بزگ کردم.کو این پدری که گفتید؟خسته شدم.همه این حرفا رو تو دادگاه قبل هم زدم حالا هم می گم.شوهر من نا پدری نیست.هستیای من از دوماهگی تو بغل این مرد بزرگ شده.دختر من عاشق پدرشه و پدرش هم عاشق دخترم...دخترمون...حالا برگشته جبران کنه؟جای خالی وجود نداره که آقای شفیق بخواد پرش کنه.دختر من پدر داره...هستیای من پدر داره.اگه این آقا عاطفه و مهر پدری داشت به من پیشنهاد سقط بچه رو نمی داد.

قاضی:آروم باشید خانوم.دختر شما الان کجاست؟من می تونم ببینمش؟

اروم گفتم:با مادر بنده قرار بود بیان اینجا

قاضی:آقای سعادت شغل شما چیه؟

-:من پزشک هستم.متخصص کودکان.

قاضی:شما چند ساله ازدواج کردید؟

-:حدودا ۵ سال و چندماه

قاضی:شما و خانوم توسلی فرزندی دارید؟

سرم رو انداختم پایین و گفتم:خیر

قاضی:می تونم بپرسم چرا؟

ساورینا مضطرب نگاهم کرد و من به چشم های قاضی زل زدم و گفتم:من توانایی بچه دار شدن ندارم

قاضی ابرو انداخت بالا و سری تکون داد و گفت:و به همین دلیل هستیا رو دوست دارید؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخند محوی زدم و گفتم:من خودم از ازدواج قبلیم یه پسر سه ساله داشتم که تو یه تصادف رانندگی از دستش دادم.من جای خالی فرزندم رو با هستیا پر کردم.هم اون برای من فرزندی شد که من نمی تونستم داشته باشم و هم من برای اون جای خالی پدر رو پر کردم.

قاضی لبخندی زد و گفت:مادرتون تشریف نیاوردند.

ساورا:می تونم برم ببینم

قاضی:بفرمایید

ساورا رفت و بعد از چند دقیقه با مادر جون و هستیا برگشت.دخترم به فضای نا آشنای دادگاه کنجکاوانه نگاه می کرد و توی دلم به زمین و زمان بد وبیراه می گفتم که چرا دخترم باید بیاد اینجا توی دادگاه با این سنش.

مادرجون پشت تبسم نشست و هستیا هنوز گیج نگاه می کردو

قاضی لبخندی زد و گفت:تو هستیایی دخترم

هستیا اروم سر تکون داد و آروم گفت:سلام بله

قاضی:سلام دخترم.هر جا پیش هر کی دوست داری بشین

هستیا به من نگاه کرد و اومد طرفم بغلش کردم و نشست روی پام.موهاش رو نوازش کردم و بوسیدم.دم گوشم اما کمی بلند گفت:اینجا کجاست بابایی

-:هیچی عزیزم.چیزی نیست.اینا دوستای مان

هستیا کنجکاوانه به دور و بر نگاه کرد.امیر چشم دوخته بود به دخترم.هستیا تا امیر و صابر رو دید چنگ انداخت به پیراهنم و با بغض و ترس گفت:بابا...اون آقا دزده..

لباش لرزید سرشو تو سینه ام پنهون کرد و من آروم قربون صدقه اش می رفتم و موهای طلاییشو ناز می کردم.

-:آروم باش دخترم.بابایی اونجاست.نترس عزیزم.نترس خوشگلم

امیر:ببینید آقای قاضی کاری کردن که دخترم باید به من بگه آقا دزده

عصبی سر تکون دادم و می خواستم امیر رو با دستای خودم خفه کنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:آقای قاضی می شه دخترم بره بیرون.ببخشید صلاح نمی دونم دخترم اینجا باشه و این حرفا رو بشنوه.درضمن حالش خوب نیست.

قاضی:بله بله متاسفم.می تونه بره

مادرجون بلند شد و دست هستیا رو گرفت تا برن بیرون.

هستیاایستاد و با چشم های خیسش به من و ساورینا نگاه کرد:بابا

بلند شدم و جلوی پاش زانو زدم و گفتم:برو با مادرجون بیرون.برو دخترم.مادرجون برا دخترم بستنی بخر تا من بیام باشه؟برو بابایی.از هیچی نترس.

سر تکون داد و رفت.بلند شدم انگشتم رو فشار دادم روی چشمم.با بسته شدن در نگاه پر از خشمم رو دوختم به امیر و با لحنی پر از تنفر گفتم:ما کاری کردیم که هستیا به تو بگه آقا دزده؟اون بعد از اون ماجرا چند روز فقط گریه می کرد.دختر کوچولوی من دو روز زیر سرم بود آقای به اصطلاح پدر.

تو اگه پدری دخترت چرا با دیدنت می ترسه؟تو خودت خواستی.تو خودت رفتی.تو خودت دخترت رو طرد کردی و حالا برگشتی ادعای پدر بودن می کنی؟نمی بخشمت.بابت اون اشکایی که دخترم ریخت.بابت اون جای سوزن و سرمی که رو تنش به خاطر تو نقش بست.نمی بخشمت بابت این ترس هاش.نمی بخشمت

امی:برو بابا مرتیکه حالا معلوم شد واسه چی دست از سر دخترم بر نمی داری.ساورینا خانوم چشم دنیا رو کور کردی با این شوهر عقیمت

دستم مشت شد و قاضی با چکشش روی میز کوبید.

قاضی:بس کنید آقایون.همه چی روشن شد.حضانت مثل گذشته با خانوم توسلیه.

قاضی:خانوم توسلی شما شکایت خودتون رو پس می گیرید؟

ساورینا:نه آقای قاضی به هیچ وجه

قاضی:خانوم سعادت شما چطور؟

تبسم:بله من شکایتم رو پس می گیرم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قاضی:بفرمایید اینجا رو امضا کنید.هم من و هم تبسم بلند شدیم.امضا کردیم.یکی برای ایستادن روی شکایتش.و یکی برای پس گرفتن شکایت...

از درسالن اومدیم بیرون.

امیر با خشم نگاهمون می کرد.۵ سال حبس.به اندازه ی همون روزایی که برای هستیا پدر نبود.

پوزخندی زد و گفت:زیاد خوشحال نباشید من اون تو نمی مونم.

ارمیا:از ۵ سال زندگی تو زندان لذت ببر آقا امیر.تا اون موقع دخترم ۱۰ ۱۱ ساله میشه

امیر دست های دست بند زده اش رو مشت کرد و من با افتخار دست فرو بردم توی جیبم و ۵ سال از شر این مرد راحتیم.

آرین:تبریک می گم جلسه ی خوبی بود

سر تکون دادم:نتیجه اش خوب بود اما جلسه اش پر از تشنج بود.باید بریم پیش هستیا

ساورینا لبخند زد و گفت:ممنون.ممنون که مثل همیشه بودی تا با افتخار بگم هستیا پدر داره

لبخندی زدم و چشمک کوچیکی حواله ی بانوی مقتدرم کردم و گفتم:ممنون که همه زندگیم شدین.چطوره امشب به مناسبت خلاص شدن از دست آقا امیر یه جشن بگیریم؟

ساورینا:قبوله

آرین:ما هم دعوتیم؟

-:مگه میشه شما نباشید جناب آذرخش

موسوی:تبریک می گم.با اجازه تون من دیگه برم دفترم.

با هاش دست دادم و گفتم:ممنون آقای موسوی خیلی لطف کردید انشالله جبران می کنیم

موسوی:این چه حرفیه آقا آرین بیشتر از این گردن ما حق دارن.وظیفه بود.خوشحالم به خوبی تموم شد.خدانگهدارتون

-:بریم یه بستنی بهتون بدم اجالتا تا شام

سوار ماشینمون شدیم.هستیا ساکت بود اما دیگه گریه نمی کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-:دختر بابا چطوره؟

با لبای غنچه شده اش گفت:اون آقا دزده چرا به من گفت دخترم؟

من و ساورینا به هم نگاه کردیم و ساورینا کمی دستپاچه گفت:هیچی دخترم.تو به اون فکر نکن

هستیا دستاش رو گذاشت رو صندلی من و ساورینا و گفت:ولی اون به من گفت دخترم

-:آره بابایی اون فکر می کرد تو دخترشی ولی خب اشتباه کرده بود دختر اون فقط یکم شبیه تو بوده.بعدش متوجه شد اشتباه کرده و تو دختر اون نیستی.دخمل منی

هستیا متفکر گفت:یعنی اینقدر دخترش شبیه من بوده؟

سری تکون دادم و گفتم:شاید ولی خب دختر من از همه خوشگل تره.شاید یکم شبیه تو بوده

هستیا تو فکر رفت و چه زودباور بود این دخترمن.ولی هستیا واقعا دختر منه.

ساورینا

-:ارمیا درو باز کن.

ارمیا:چشم خانوم.

آیفون رو برداشت.

ارمیا-:همه باهم اومدین؟هماهنگ کردین؟

آرین:آره درو باز کن.که خیلی گشنه ایم

-:شکموها.بفرمایید تو

شام خورده بودیم و خندیده بودیم.درمورد امروز حرفی رد و بدل نشد و نباید هم می شد.دلم می خواست از همه ی اون استرس ها دور باشم.دلم کمی زندگی میخواست.بدون امیر.بی فکر امیر...بی سایه ی امیر روی زندگیم.

ساوراصداش رو صاف کرد و گفت:آقا راستی یه چیزی من و تبسم خانوم تصمیم گرفتیم عروسی نگیریم.

با تعجب گفتم :چی؟مگه می شه؟می خوای مامان باز سکته کنه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساورا:به مامانم گفتم.سکته نکرد.ناراحت شد ولی به سکته نرسید.

ارمیا:برای چی؟

تبسم:راستش من خواستم.خب من...من که زیاد دوست و فامیل ندارم نمی خوام تو عروسی...

ساورا حرفش رو قطع کرد و گفت:ما تصمیم مون رو گرفتیم یه شام مختصر می دیم بهتون مدیون شکماتون نشیم بعدشم می ریم مشهد

آرین:نه خوبه خدا رو شکر به فکر شام عروسی بودین کم کم داشتم سکته می کردم

روشنا:اِ آرین تو که اینقدر شکمو نبودی؟

آرین:کی گفته نبودم؟اگه دقت کنی من از اول گاوم درسته می خوردم

ساورا:همون دیگه ترسیدم شام ندیم ما رو بخوری جناب سرگرد

ارمیا:هرجور خودتون صلاح می دونید.مادرجون در جریانه؟

تبسم:بله به ایشونم گفتیم

-:باشه خوشبختی شما مهمه نه کوچیکی یا بزرگی عروسی.ولی باید لباس عروس بپوشی ها تبسم خانوم

ساورا:فکر کن نپوشه.من عروسم و با لباس سفید می برم خونه ام

ارمیا لبخندی زدو گفت:خدا کنه خوشبخت شین.خدا کنه همه مون خوشبخت باشیم.

-:خداکنه.

-:یه لحظه صبر کنید

ارمیا آهنگ گذاشته بود.بی کلام و ملایم.

رفتم سراغ دی وی دی و آهنگی که امشب می خواستم رو پلی کردم.

ارمیا برگشت و نگاهم کرد.همه نگاهشون افتاد به من.لبخند زدم و نشستم کنار ارمیا.

لب می زدم و با آهنگ می خوندم.از ته قلبم لب می زدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه نفر هست که چهره اش جلوی چشمامه

یه نفر هست که نزدیکه بهم باهامه

یه نفر هست که قلبم واسه اون می کوبه

یه نفر هست که تنها واسه ی من خوبه

اون مثل تو نیست اون عشقم و باور داره

اون مثل تو نیست جونشم برام می ذاره

اون مثل تو نیست قلبش واسه من می کوبه

اون مثل تو نیست برعکس تو خیلی خوبه

اگه نفس می کشم واسه خاطر اونه

از همه دست می کشم واسه خاطر اونه

این و بدون بعد اون دیگه عاشق نمی شم

هر جا که اسم اون بیاد من میگم عاشقشم

بچه ها اروم لبخند می زدند و من با لبخند به شوهرم و ثمره زندگیم نگاه می کردم که می دوید و بازی می کرد.

رنگ چشماش عجیبه پره از آرامش

خودشم خوب میدونه که من چقدر می خوامش

با وجودش چه راحت غمم و کم کرده

واسه این عشق دیگه من و مصمم کرده

اون مثل تونیست اون عاشقی رو می شناسه

اون مثل تو نیست دوستم داره بی اندازه

اون مثل تو نیست دائم نگرانم می شه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اون مثل تونیست قلبش با منه همیشه

اگه نفس می کشم واسه خاطر اونه

از همه دست می کشم واسه خاطر اونه

این و بدون بعد اون دیگه عاشق نمی شم

هرجا که اسم اون بیاد من میگم عاشقشم.

همه به عشقاشون نگاه می کردند و عاشقشم رو تکرار می کردند.خدایا خودت مراقب این قلب های عاشق باش....!

زندگیم عوض شد.

امیر سرم هوو آورد و جداشدم.

بچه ام رو نخواست و خواستمش.

باردار بودم و تنها.تنها به دنیا آوردمش.

با ارمیا مردی که دوستم داشت ازدواج کردم.

برای من شد پشت و پناه و برای دخترم هستیا پدر

دخترم وشوهرم شدن تمام زندگیم.تمام عشقم.تمام وجودم

بعد از اون تلخی ها،زندگیم شیرین شد.عشق برام شیرین شد

تمام وجودم پر شد از شیرینی عشق...پر شد از شیرینی شیدایی...

پایان....

۹۳/۳/۷

۲۱:۵٤